بازدید شد
۱۳۸۱

۱۵۵۷ ش. ۳۰۵ ش.
۲۹۹۴
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب ظفرنامه حیدری
مؤلف شرف‌الدین علی یزدی
موضوع تألیف
نوبت چاپ
۷۱۷۶
۳۳۰۷
مؤسسهٔ ۱۳۰۴
شمارهٔ دفتر
۱۸۶۲۹
۹۷۹۹
خطی - فهرست شده
۲۲۰۷

بازدید شد
۱۳۸۱

۱۵۵۷ ر
۲۹۴۴
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب تاریخ ظفرنامهٔ یزدی
مؤلف شرف الدین علی یزدی
موضوع تألیف
تاریخ ۷۱۷۶
۳۳۰۱۷
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۱۸۶۲۹
۹۷۵۹
خطی - فهرست شده
۳۳۰۱۷

بازرسی شد
۳۶

۱۵۵۷

بازدید ۱۳۴۰

ظفرنامه تیموری
تألیف شرف الدین علی یزدی

مولود فرزند سعادت مند طول الله عمره
مریم بیگم در بیست و سیم ساعت
در تاریخ شهر

مولود فرزند سعادت مند طول الله عمره
بایندر خان بیگ در بیست و سیم ساعت
در تاریخ شهر ربیع الاول در سنه نوی سال
سنه تسعه و سبعین و ثمانمایه

من ملکات

۱۰۳

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد اکثیرا مبارکا لمن تولی الملک بمن تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و صلوة طیبة دایمة علی خاتم الانبیاء
و سید الاولیاء محمد و آله الاصفیاء و اصحابه النجباء و عترة الاتقیاء ❊ بنام خدایی که از نام اوست ❊ که ما را توانائی
گفت و گوست ❊ خداوند کل آشکار و نهان ❊ نهان آشکارا نیز دوش عیان ❊ طراز نده پیکر آفتاب ❊ نگارنده
خدای که هستی مرا و را سزاست ❊ بجز هستی او فنا در فناست ❊ جهانی نماید که هست از حیث ❊ بجز خلل هستی
حق و آن یکیست ❊ زهی صنع کامل که از یک وجود ❊ پدید آرد شد هر عجایب آنچه بود ❊ زیک خم برآورده صد گونه رنگ
فلکها شتاب و زمین با درنگ ❊ زنی در گل تا درشی خار ❊ زیک شاخ رست آنچه بینی بیار ❊ اگر طالبی آفریننده را ❊ میالا
بغیرش دو بیننده را ❊ که هستی غیرش برای صواب ❊ خیالیست هم چون فریب سراب ❊ یقینی است کاول خدا بود و بس
درین خود نبیند بیک هیچ کس ❊ مکن سهو کاخر جهان او لیست ❊ ولی دیده عقل ما احولیست ❊ سوی ذات اندیشه را راه نیست
کزان عقل فرزانه آگاه نیست ❊ سخن چون بر اتش رسد لب بدوز ❊ بدو گرد صفاتش روان بر فروز ❊ ما لک الملکی که چون عنایت
بی نهایتش مطعون من یعبد فیها و لیستکن الدهاء بر مهر ❊ مصرانی جاعل فی الارض خلیفه سروری افریننش بفضیلت دانش
و بینش کرامت خود و اولاد و احفاد و اشیاع را بتاج موفور الابتهاج و قلعه گرمتابی آدم سرافراز کردانیده در بر و بحر حاکمیت
و تصرف وا گذاشتیم که فیما از انی فرمود و قد اطلق فی السموات و الارض رب العالمین توانائی که رایت اقتدار سلطان کامکار
کار آیچ فرمانروی و کشورستانی بر افراخت و صفحه شمشیر مصقول بیاد شاهان جهان گشای در آیینه چهره نمای عزم و فتح و نصرت
مانند نضارت رایض شریعت را بآب تیغ آتشبار بجاهدان منوط کردانید و سرسبزی نهالا سپدام رایت فتح روی حسام خون
آشام غازیان موطد فرمود قادری که قهرمان تقدیرش بحاجب عنبر بخت و آرای سلطان پیغمبران فرمان داده حمایل جانبخشش
جبهت را در معماری حصار سرور انبیا و رسل گفت تو انگشته ❊ شهنشاه و پیشکش پرند ❊ سر سده از بارگاهش بلند

جهان

جهان داوری شیرش بارگاه ❊ بشرق و بغرب آیتش پادشاه ❊ بعهدش ز رفعت شده فرش عرش ❊ بی کرد نعلین او عرش عرش
شجاعی که چون دست بازو بجنگ ❊ کمندش ریزه شیشک ساز و خدنگ ❊ جدا کشتی کوری و شمن روان ❊ ربایه ز اعدای ملت روان
نیز اقتدارش ز کفار چیست ❊ قوی دانش دست تیوت بیست ❊ هزاران هزار آفرین و درود ❊ ز جان آفرین خالق هست و بود
بر و باد بر آل و اولاد او ❊ بر اصحاب و احفاد و اجداد او ❊ اللهم صل علی السید محمد و آله و صحبه و بارک و سلم کلما ذکره الذاکرون
و کلما غفل عن ذکره عقل عن الغافلون قال الله جل و علا یک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة سبحان الله تعالی
عما یشرکون پادشاه ملی انباز کار عالم و عالمیان بی تاویل و مجاز عظمت سلطانی نه و بهره بر ملا نه تا قادر مختار است
و مطلع بر نهان و آشکار هر چه خواهد آفریند و از آفریده هر را خواهد بر گزیند سابقه عنایت ازلی چون رقم
اختصاص بر صفحه حال بر کرده کشد مقالید مقاصد و مرادات بقبضه اقتدار او سپارد و رابطه ارادت
لم یزلی چون بر وفق منزلت سرمدی تعلق گیرد عروج بر مدارج پایه کشش آسان کرده و بر تو آفتاب تایید
ربانی چون بر صحاحه سعادت مقبلی بیاد انوار آثارش سایه ایزدی که از بخار زیبندار معاندان در هوای خیال
محال نبیند و نپوشیده نگرده و نسیم رضا و رحمت صمدانی اگر بر جنس اقبال دولتمندی وزد طراوت بهار کسی کلاه
با سیب بی خزانی که از دم عسودان خیز و نقصان و زوال نپذیرد و نهال دولت که بر دو چو چهار رضوان الهی بود از تند باد
حوادث روزگار کزند نیابد و کاخ رفعتی که افراخته لطف نامتناهی باشد بچنین کند و اختیال اختلال پذیرد
نگردد ❊ بزرگ کرده او را مکن دست خرد ❊ عزیز کرده او را جهان نه بیند خار ❊ و مصدق این سیاق صورت حال خطه
صاحب قرانیست که در بیان کیفیت او شروع میرود و من الله العون و التوفیق

سبب حق و ذکر شمه از صادرات افعال و ورود آیات احوال حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه

همایون شبی چون سواد دیجور ❊ بظلمتش روشنی میرسید ❊ شب قدرش از زور روشن فزون ❊ مهش بدر و مه درش زکاتش مصون ❊ کواکب همه سعد و سعود و حال
مبارک تبا شیر و قلع و بغال ❊ مرا لحظه فرخنده بیار آمده ❊ مرا دل اندر گذار آمده ❊ بر و دانشم مجلس آرای و عام
بیارامم و نرم عشرت بکام ❊ بر افروخته شمعی از نور فکر ❊ خود ساقی و می معانی بکر ❊ نوازنده سازنده مغز هوش ❊ سراینده
نغمه ساز و هوش ❊ هر شب بر کرد حضرت کنان ❊ دل کامیابم بر پرورد جان ❊ چو چه سعادت دیدن گرفت ❊ نیم عنایت ز زمین
گرفت ❊ خروشی ظفر نیلم نصرت ❊ بیاشفته دل و بگیر و دار ❊ بهنگام دولت هر دو آورد ❊ و زان پرچم طوطی و مهر یار کرد ❊ ز
صاحب قران قصه آغاز کرد ❊ که آن شاه دین دار گیتی ستان ❊ بماند که زمان چون در گرفت ❊ این جهان ❊ جز زین برهنه سعادت
بر دی کرست و علم گشت ❊ ز هر صد چنین نابیان روم ❊ چه از هر و شام و چه از روم ❊ چه ایران چه توران چه بحر و چه بر ❊
بجای کروه از عمارت اثر ❊ بنفس خود خود بجا رسید ❊ یکی سنانی چو سنگر کشید ❊ بر جا سپاهش نوید عزت ❊ و بخت
از زمین اهل اهیش بود ❊ جهان گشت یک سر کران تا کران ❊ فرستیم خلق نگهداری روان ❊ بهر و یار سید و بهر جو که نشت ❊ تا بیدار
قیم و کشت ❊ فدای جهان آفرین یا درش ❊ بر خصم و ان جهان جاکرش ❊ شده سر فرازانه و از تر بدست ❊ سپهر بر شده حضرت

زکان در کوهر سر آورد
مصرع دیگر نخواند

ملک نهد و آفتاب پیش غلام • زمانه مطیع و جهان منقاد کام • مرادی که در خاطر آرستی • جهان رو نمود و همه آنچه خواستی
یقینش قوی بود و نیت درست • بجز داد و کردار از کس نخواست • بنزدی مردی و فرهنگ خویش • بگردون برافراشت اورنگ خویش •
زرایش بتدبیر مخراج خیر • نه اعضای رایش بجز تحفهٔ خیر • بتدبیر کاری که از دی نمود • بپیش خرد الهام دولت بود • بهر جا
که از لطف کردی نگاه • بلا را نبودی در آن بوم راه • وگر آتش قهرش افروختی • یکی شعله زان کشوری سوختی • بگیرد ارکسی سایهٔ
انوا تحی • جهیزش بخورشید یکسر اتحی • بخشم ار سوی مرغ کردی نگاه • نبودی تبره رهنما خورشید و ماه • دم ار کینهٔ او بکی بعالم نزد •
دگر زود کرد جهان دم سرد • خلافش در آن نیز کسی نگشت • که جز ناصحان نیز نبشت • کسی را ز خط فرمان او سرتافت • که هم چون قلم
تیغ بر سر نیافت • چو بخشش بر او رنگ شاهی نشاند • بعالم خراج او تاج در کس نماند • بهر پادشاهان آفاق پاک • بدرگاه او منده بادب خاک •
چو دوری زمانی نبود نه قران • او جهان ز خرمه جمع احسان • هر کجا بکشت و دو دست کرم • در فتنه درست و بانی هم • بهر کس که روزی
عطایش رسید • دگر نسل او روی حاجت ندید • بعهد همایون او داد کز • بعدل او نداد از تمامی اثر • بر آنه تفت رسم قباد و نخجو • ز
کیخی بیکباره نزدیک و دور • که در شهر و هر ترک نه در کس و دست • خیانت در آن نیز نشانی نگشت • ز رهداران هلاهل در آن روزگار • که کنجی امرد
بدو در جهان • اما تا در زمانی که بی رسید • که منبع خدو رسم نه و کلید • ز نفس بجی لوح کیتی زدود • حق را رسالتش امر بود • که کیتی از بدی
بر سر شد هم • بر آفتاب آن ظلم است • بدوی کیا را نه عدلش نشست • دگر باره خار جفایی نرست • ز مرات دینی ز گرگی بعات زدود •
ز باغ جهان خار عصیان در دود • مرادش ز شاهی رفاه دهی • ز نخت مزرگی و تاج مهی • مرادات دین و تعظیم فرع • همه اهل بد جز بخیر جمیله فرع •
همه کوشش بر اسلام بود • دگر هر نه دانه و دام بود • ندیدی کس از خویش و از اجنبی • گرامی تر از اهل بیت نبی • بجای مقعد بود سادات را
همی نه اهل تقوی و طاعات • مراتب کاملی بودی از اهل علم • تواضع نمودی مر او را بجم • نخود نتی اهل بیمار را • بتحقیق تفتیش دیدار را
جوانه نیکه کار جز آراستی • ز خلوت نشینان نه و خواستی • بدوی نه از بر کانه دینی با خلاص رفتی ز روی یقین • چو کار بی نزکش فرا از آدمی
بخلوت سرای نیاز آمدی • قوی خود بدی یا دار یک نهادی • حسینی قضرع بجای • نیاجات کردی بخویش کوک • خود آن تاهم نت و بر آتش
سوزد دل • از خدا طلب انتی حاجت خویش • جواز ما تمی آنتی لی فروش • عدد از اجابت بسیدی بدرش • او آن نیکه بشکیبه دینی
نخت • بعدوق عام و یقین درست • پس آنکه مر از بچه بر آشتی • لوای کرامت بر افراشتی • ز کفور کردی ز خاطر طلب • ز بسیار شرمانده بود و تعب
بخشیدی از جنبه و از جون بر دن • کسی را که محتاج بودی فزون • غنودی در آن بوم کو بیا • دل از شاهانی زبان از دعا • جوز آن بیفتد بر آن
قضا آنجا و خوبی سایقی • همه اطیعنی بجز آب بود • دگر روشن دل و کامل الذات بود • بسی تقعد جز بر دهست • یا یوان کیوان نیز افراشت •
جهان از خرابات آکنده خوان • جهان از بی جا بود و غیر آن • جهانی بود صاحب اختر بسیار • در اندیشهٔ در شهد ابیت • بود بر بهر زمانه بادم
بهر پای بر تخت شاهی نهد • کمالات آن شاه در بانوال • فزون بوده از هم عیدی بیال • بیالای قرشی قبای شهان • چو بگذشت شهر و نمود تعب
ادا مرتب بهر خانه دار • که اخبار شاهی بود بود تار • از او کم در ولادت نزوع کمالی که در خور بشد شاه طلوع

حضرت صاحب قرانه نامه

از نصر کلام قدیم پادشاه علیه عظمه کبر پادشاه • دعت بعلوه حب قال عز من قایل
فلما بلغ اشده آتاه حکما و علما کنز نجا • کنز نجا • هر زمانی که مستعد دمی نخود که هر زمانی لطف فیاض علی الاطلاق از خزانهٔ عطی کل شیء

خلقه ثم هدی خلقت محبت صلاح و میل نیکوکاری بر پایهٔ قامت دولت و بختیاری سعادتمندی ساز
و از مبانی آن در احوال و اوضاع اولاد و اسباط امجاد و آثار گرامی و نتایج ارجمند بحصول پیوند و بعضی
فرموده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و ان صلاح الرجل لیدرک ابطال سابع
بر صدق این معنی دلیلی واضح است و برهانی لایح و مطابق این اشارت و موافق این بشارت حالی و حقیقت
تامل بدرنامه ارحضرت صاحب قرانیت که جدد کریم امیر ظرا غی تغمده الله بغفرانه بر بودت و دوستی اصل صلاح
و تقوی منظور بوده خدایگان در مقدمه سابق دگر یافته و دولت العربی بجاله مجاوره سعادت نشان آن طایفه
عالی شان رغبتی تمام داشته و مکتوبات کانس و الغنی بانی غایت بی تمالکی ذاتی و آشنایی کرد در مجمع
الارواح جنود المجندة فما تعارف منها ائتلف واقع شده صورت نه بندد • باخود آورده از آنجا نه
بخود دیده لاهم از برکت دانه دوستی دوستان حضرت عزت که درگشت زار صدق نیت آن کاکل کشته آثار
بر پرورش انبتها الله نباتا حسنا بر آمده فضار صحرای فسیح المجال آمال از خرمن دولت و اقبال و جمل کرامت
و اقتفال ما لا یکلف شعر • چو بخشش ز اقبال منشور داد • سپهش بکی نام و مور بر داد • در عهد سلطنت و قرانه سلطان جهان
تیمور جیه پادشاهی از افق تایدات الهی دیدن گرفت شوشتم اختر جهان بانی از اوج عنایات ربانی در خشیدن
آغاز نهاد و بتاریخ شب یکشنبه بیست و پنجم شعبان سنه ست و ثلاثین و سبعمایه موافق سنجقا نیل که بعد از دور
سالها بقولت در ظاهر غلط دلکش لشی از حذر طهارت تا بیکشنبه فاتحه که یابی شرع مطهر در جهان از آن نوبتی دین
پرور دیده اقبال بطلوع حضرت صاحب قرانی از مطلع ولادت فرخنده آثار طالع و ماه غره عالم فروزش از برج سعادت
بنا بدار لامع شد شعر • بر آسمان بزرگی هلالی از نو تافت • بر پوستان معانی گلی ز نو شکفید • درت مروی نمود نهاد بر دوش
سپهر چو کند بان ماه پاره در نگ بید • جهانی در صورت انسانی بجان آمد جانها مقدم نثار همایونش ساختند و عالمی
در کسوت وزیر قدم در عالم نهاد و علم پادشاهی عالمش باوج افتد ابر افراختند • چو قدرش بار سپهر افزود گردونی
زیارت شد • بوذ آنتی در جهان آمد جهانی در جهان آمد • عاید ان جاء لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون
تا ذات شریفش از آسیب عین الکمال محفوظ ماند بتلاوت و ان یکاد مواظبت نمودند و سبحان صوامع الملایکه
یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون لذین آمنوا تا پایهٔ قدر و رفیعش باقصی مدارج کمال ترقی نماید بانات و طایف
دعا مبادرت جستند شعر • که هر بزرگ دانه ایش همایون نهال • کشد رسته در باغ جاه و جلال • جهان بخت یاد او فیروز رایی
توانا و دانا • دگر تو رکت پای شیخ و تخشش جهان تازه باد • هر حشم او تاج دروازه باد • از طلوع آن نیر سعادت
هر حقیقت دوبای صاحبه که اشارت حدث صحیح صحیح آن تصریح نموده بظهور پیوست • و صدق خواب خاقانی بهاء
که نوشته خان بتلیغی ارباب الدول لهم نعیم کرده بود و قصه آن در مقدمه سیبطور است تحقیق شد که بیمن کریمانه

جهان

تعبیر عبارت از صاحب بود از بطن هشتم فاجولی بهادر که انوار سلطنتش جهانی شفا فعلی منور کرد و بند
و از مهاجس آثار عدل و انصاف اولاد و اخلافش همچنان در هوش بماند از مشرق فتح و فیروزی
ظهور آغاز نهاد و زمانه از و فور سرور و بهجه زبان تهنیت فتحی ای روز بهی خوانی که تهنیتش توبا شی و حوشی
آن آیت که تهنیتش توبا شی بر گشاد از فرجبین تحیه است هم چون آفتاب عالم تاب می تابید
کرسیهم سر سلطنت هفت اقلیم هر روز و هر آفتابی شود کیتی افروز و از مراد طالع میمونش چون صبح صادق
روشن که شب پریشانی عالم منقرب از طلوع صبح دولتش روزی کرد و هم تر از عید و نوروز
و تحقیق این سخن آنست که چون در وضع قواعد سلطنت و رفع بنای خلافت وجود مبارک
آنحضرت اساس و بنیاد دولت و دوامان ثابت ارکان صاحب قران آخر الزمان و در
طالع خیانی بنیادی هر آنست ثباب و استقرار ریغایت نا یافتند و احوال و اوضاع عالم را از
تغیر و انقلاب چاره نیست حکمت بالغه یدبر الامر من السماء الی الارض که در کارخانه کون
و ایجاد و نقش کجخایی حوادث کون جهان فساد بدیا لابسته چنان اقتضا فرمود که طالع
همایونش معانی انقلاب نبود و تجلی باین صفت بیرج جدی است که ثبات در عنصریات کجا که نسبت
و دفکیات از سیارات نرحل و جدی تا آنکه از بروج منقلب است چاره خاکی خلل واقع شد و این
غایت نهایت در عین انقلاب و دلیلی از این قوی تر بدستمرار و استقرار منصور نیست چند اهل
تحقیق مقرر است که نهایت کمال هر صنعتی در اینست که با ضد خود معانق تواند شد چنانکه از تامل
در نظم اسماء حسنی و تقدیس است روشن میگردد هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شیء
علیم و از این مقدمات لطیف بوضوح پیوست که از برای طالع حوادث کونی آنچه در ثبات و
دوام مطلوب باشد موافق تدبیر جدی تواند بود و شمای صدق این دعوی از حد این حقایق
از نکاراسرار مقطعات حروف منزله قرآنی اشتیاق می تواند بود ه و باید که بوید و ورنه ه بعالم
پر از نسیم صباست بابا کاس فکت کهر سفته شد ه سخن باین که در پرده چون گفته شد الام طالع فرخنده بیرج جدی
تحقیق افتاد و صاحب جدی که علو مطلق او رات چو پرتو کوکبست بحر نشو و در هم بود که محل انست از
ملک دوار و اقبال و منصب شغول و بحسب انکه خانه لامانیت آمال با از اختر با بروج سلطنت صعود
نماید تعلق بدساید سلاطین روزگار فایق و هم او که بکل ایدیر بروج اندیشه دولتخواه بحصول نیوزد
و نیرات و اقتدار روند رابع که خانه اقربا و خویش با عطارد عنایت بنیابت از بیت و دوم در حیز
حمل رایت افراشته و نشور اقبال بتقیع سعادت انگاشته تا هنگام طلوع آفتاب سلطنت خود ظهور فرموده
هم ایجا مستقر هم با و شاهی که داند بر آن مملکت را در زینت و رونق و معموری و عظمت از سایر دیار و بلاد

عالم یکه ارند و شری که بینوع سعادتیست و حافظ صورت بامریخ که کوکب قوتیست و قدرت و زیم
طالع که خانه فرزندانست افاضت عطیات ارجند را مقام صدکشته ما از کثرت اولاد و اعقاب سعادتمند
و شوکت صورت دولت ابد پیوند بالغه قرن باقی و پایدار ماند و سعد هم که در این طالع خجسته هم صاحب
عاشر است خانه جاه و اعتضاد و هم صاحب خامس خانه اولاد اخفاء مجلل شرف خویش که سو مطالب
و خانه امر یا در نشاند هم در حیز حوت ساز سعادت از پرده ملایمت نواخته و فرمه و اسطه وصول
با تنیه علویات سفلیات اوست در چهار دهم در حیز همایون برج بر تو اقبال انداخته تا از موقعیت
قرنه اند و خویشان منقبت سلطنت و پادشاهی با قصی مدارج کمال رسیده تا انقراض عالم از نظر تعین
و زوال این مانده در احکام هفت اختر آمد پدید که دنیا بود داد فرا بد کلید لاجرم فایده قبول حقیقی بهمه
صلات و مستقامت بر آورده دایه لطف ایزدش تیمر و لیند پرورش تربیت و رعایت می پرورد ه بناز و ایو بخشی
سر در آورده ه بنیر کام زیستان لطف پرورده ه و چون ایام رضاع بکذرانید و سن بیمادی حد تمیز رسید
از ریاض حرکات و سکنات نشان بوی سلطنت و جهانداری چون کهت ریاحین از نسم بهاری می دمید
و از مجازی که اردو کنار نشی نوری سروری کامکاری چون یار فرقه بدیق از ایدی آزادی می درخشید بیت
بیازی اکر نشی آهنگ بود ه حدیثش زد هم و اورنگ بود ه بایین فرمان دهی داشت میل ه شد ندی برش کوه کان
خیل خیل ه شدی کوه بر سیاهی نصیب شتی بر سم و زیر ز جویه و زنی آدمی ساختی بکاری ز هر بر بران تاختی ه
چنانه فرض کردی که فرمان بخت ه بیم غور آوردی او را نخست ه جهر و شی شدی جرم بر کهه شی ه بر بدی و بر نه کوی بر شی ه
سر آکنی است تا کمتر آن نه بچند دیکه هم از نهم آن بجز بود ما نند بازی او ه یه بازی بند سر فرازی او ه و چون
در دیوان سخن و شمای بود آنچه عنایت توقع درجات من نشاء منشور و نشی لطیع از جهان آرای و
اشتباه الملک موشح کشته بر حفاظ خطرش بر کوب باد پایان کیتی نورد و عمارت سواری و مباشرت
آلات و اسباب نورد میل تمام داشت و از ده سالکی تا نسوان شباب روزگار بعبادت سکار و طلب
بر تعلیم رسوم و آیین رزم و بیکار میکذاشت ه شب و روز در هم و بوسکار ه دل و جان ز اندیشه کارزار ه
ذات مکارم آیاتش نظم لطف تا مثنای الله و کون ضمیر نیش محض جزم و نکو خوای بود آنچه طلب ظالم ز ذات
قهر و سیاست در مبادی حال از بعضی اتباع و اشیاع عالم انقطاعش صدوری یافت چنانچه شرح پذیرد
خواهد کشت چه خرد رات جهانگیری و لوازم کشوکشایی بود که ه سنگ را که قرار خواهی داد ه تیغ را بی قرار باید
کرد ه دلیل بر انکه این سخن از تکلف بیکانه و از ریا بیست و نار قتیل تصفات نشانه و آرایش سخن و رایت
سر اشارت حضرت رسالت است حیث قال صلی الله علیه و آله و سلم الولد سر الله و از سنبل صلب همایونش دانه تمری
بر خلافت جاودان و باقی باد که اکر که بیند المهدی العهد هم کز از آنحضرت سروری آرزو نکشت سایه عالم

از نزدیک و دور باتفاق تصدیق نمایند بیت جهانداری که گوی دولت او برد ○ سلیمانی که
موری زد نیا زرد ○ جز بحقی که با وجود جمعیت اسباب ترفه و کام کاری و آلات دولت تخت
یاری یک لحظه اوقات قدسی ساعاتش بیهوده ملاعب اوطاهی چنانچه شمه سرخوشان شراب دولت
و نشاء جاه باشد آلوده نگردد بلکه روزگار سعادت آثارش مطلقا باداء فرایض طاعات
و نوافل عبادات و تلاوت قرآن و غمخواری جهان و جهانیان صرف می شود و هذه المعانی اظهر من
الشمس و ابین الامس خلافت پناهی حشمت فریدون و شجاعت اسفندیار باعفت ذو النون
و عبادت مالک دینار جمع فرموده و ابهت و اقتدار خسرو ان کام کار با سایبت مرکوز نشینان
ولایت شعار در سلک توفیق انتظام داد بیت خداوندا که دارا زد داش ○ هو السلطان الاعظم المطاع الخاقان
الاعدل الاکمل واجب الاتباع رافع رایات الخلافة بالعدل والاحسان راقوایات الرحمة والرافة
علی محبانه الامکنة والزمان آیت الله بین البرایا المجتهد فی اعلاء کلمة العلیا مفیض النعم الظاهرة والباطنة
الموعود بلسان النبوة فی الماية الثانية مشید مبانی شرع المبین ظل الله فی الارضین المخصوص بانه خطیب من
عنایة لا اله الا الرحمن معین الحق والسلطنة والدنیا والدین ابو المظفر شاه رخ بهادر خان خلد الله تعالی سلطانه
وملکه وخاقانه وخلافته ○ و چون خامه شکین عمامه بعد از تمهید حمد و ثنای بدیع کرم مناقب علیه و موقف
سنیه اخضرت عصر سای خواهد بود که عنان بیان از شروع در آن کشیده شد ○ کان زبحر بیت که بایان و کنار
و باز از اولاد و اجداد آن حضرت آنچه خبر یافته از مشاهده آن روشنیت و نه نیوسطه اعتبار از دیگر دیار
استماع مرد و یوسف طلعتی هم مملکت سلیمانی را بمقامات ابد سمی و منزلات اسمعیلی شحن بکار اخلاق
مصطفوی و مآثر رسالت و شجاعت مرتضوی علی المصطفی ارد و علیهم الصلوة والسلام
عزیز کرده و آراسته که بیت بخیر ذات خرنیش بصفوت مبتری ○ تبارک الله گوی که حضیت رحم ○ سلطنت پناهی
که با کثرت در حضیت مرت و نقاء سریرت خلعت معاش پیوسته بطراز الولد الحسن تقعدی بآیة الیه مطرز و مشتمل
بلکه در کمال حلم و کم آزاری مقصود و حسنات الابرار سیات المقربین نظور رسانیده ذات ملک صفات صافی
اصناف فضایل و کمالات و منبع انواع فضایل و مکرمات ○ بالکی و الحمی حشمة و لیته ○ بالیف العلم المصوک
الباقی الذکر والذری حافا جوده ○ فخصنا بالجود والافلاک ذهن وقاد وش در ادراک دقایق حقایق و اسرار تعلیم
یکاد زیتها یضی و لو لم تمسسه نار ○ پادشاهی مشکل کشایش در کشف حقیقات رموز و حل مفصلات امور کاشف
سر نور علی نور ○ ملک صورتی صورتش زاب و گل ○ بر از هوش معمور از رای دل ○ نبوده ز اغیار سر قدر کردش
نکرده از آن باجز زبان مخبر بانش که ترجمان ملهم نو نعمت چون گاه تقریر بینه آن بین البیان بحر اردش سازد

روح از نهیب آنکه مکرمی فرمت ○ اندر فتد بجیره کسبحان لم یزل ○ و چون از بیان کوهر نشانی که مفاتیح
خزاین فضل و احسان است در وقت کهر نثار اسان علم بالقلم شاهده افتد عقول الوثوق دیده جز آن بلد
بیت دل مور شود و قوت روان ماندهان ○ او اقال فا الدر الثمین منظم ○ و ان خطفا الوحی البدیع تبسم
بکلک لطایف نگار بدایع آثار که نثر فات خمر فرش کیمیا یه نون و القلم ما یسطرون مرتبت محوار
بیت ای حسن خطا از فتر اطلاق تو بالی ○ سلطانی از او صاف تو حرفی ذکتابی ○ بر دروه یوار روزگار رهبر بار
بخوبیه صورتی نگاشته و حاجت به بیان نیست ○ لا یحتاج الصباح الی المصباح ○ و خرخامه نکوت مرتبش
در مطبون اوراق مصاحف و مجلدات قرآنی و در متون کتب و در روح بدوج شموس و اقمار معانی
جمال کمال وفی ذالک فلیتنافس المتنافسون بر نظر دیده وران اطراق و اکنان عالم نیکو بین و جهی
جلوه داده لاجرم بعد المعاینه بیت چکویم در اوصاف آن مرفراز ○ که هست آفتاب از صفت بی نیاز ○
و هر چند محقق است که کرکویم و کرندا زعقل ○ لکن طراز قبای دولت کسیه ○ اما چون قلم شیرا زصفات
محمدت آیاتش زبان بآب حیات شسته اکر بذکر القاب همایون استعداد یابد شاید بیت چو وصف دست
خرنیش کند زبان قلم ○ عجب مدار که آب حیات از و زاید ○ اعزه حسینی افزنیش و روشنی دیده اهل بیش ○ خلاصه
کارخانه ایجاد و مکون صورت و رحمت ارحم الراحمین بیت نشانیده شاه و نشانیده کاه ○ دو اکنه فرنیش
بر جوره ماه ○ تکمه ارکیهان و نشت مهان ○ مهر جداران و شاه جهان ○ وارث ملک سلیمان سمی خلیل الرحمن المؤید
بن السماء المظفر علی الاعداء مطرز شعار شرع سید المرسلین قهرمان الماء و الطین المنظور بانظار الطف
الملک المنان مغیث الحق والسلطنة والدنیا والدین ابو الفتح ابراهیم سلطان خلد الله تعالی فی مراقیها ملکه
سلطانه و افاض علی العالمین ذوارف فضله و احسانه ○ در آن تمنی که بخشیها نمودند ○ ذوالبدسم رانت
فزودند ○ کی دولت مرا ملت آرات ○ کی تند کار ملک از عدل او رایت ○ از آن کفت آتش سوزنده رجحان
و زین نارسم شد نور احسان ○ از آن شد خانه در کهر پر نور ○ بمور زین ملک سلیمان کنت معمور ○ تکنت آن کیت از در
جستی ○ و زین یک دین احمد را دستی ○ شد اسمعیل از کشش قربان ○ و ز اسمعیل قربانات امر و جان ○ و زنامی
که بت از بخشش عام ○ مرد ابرو مر زاغ زو الجام ○ میان ابر دیم زین نام لیس ○ و چشم نامی همه کشت روشن
جهان نام از این نام بلند است ○ سر سلطنت زو ارجمند است ○ لاجرم زمره زبانه حال و مقال صغار و کبار مخبر این
کفتارات ○ خدایا بحرمت نظر کرده ○ که این سایه بر خلق بسترده ○ دعا کوی این دولت بنده دار ○ خدایا تو این سایه
پاینده دار ○ و چون تحمل آنکه بر بیان بر دواهر جرایم مقاصد مآثر اخضرت مرتفع کرده و فکاه سوم است
عنان قلم بصوب تثبت اخبار و آثار صاحبقرانی کنجی بیان انعطاف می یابد و تحت کیفیت حرز و شش این تالیف و طریق
ضبط تحقیق آن باز نموده می شود و بی الله العون و التایید از حمید مجید

تاریخ نفایس و مآثر حضرت صاحب قرانی بر وجهی که
سوده آن مکمل شده بی تیمری دران بزیاد و بی نقصان بیاض خواهد رفت از سایر تواریخ
ارباب دولت و اقبال و اصحاب عظمت و جلال که متقدمان و متاخران منظوم و منثور نوشته اند و بسیاری
و فاوسی در سلک بیان کشیده بی کونه مزید مخصوص ایت بکلی و فور فواید و کثرت نفع هر سو مندی
بخش ترسیوه که در پرستیان تصانیف این فن و شاخیار خصایص هر یک با نامل تامل توجه کنند
اکاه کشتن است از غرایب احوال و عجایب انقلابات و انقلابات که در طی اطلاعات احکام
تقدیر بر دقایق حیل و لطایف تدبیرات مرتب شده باشد که هر اینه انتقاش الواح
ضمایر بیان اهل کیاست و دانش را مرآتی بود صواب نمای که بکام و زیدن ریاح دولت
و فرصت در تحصیل مطالب علیه و تکمیل حرایت سینه چهره رای صواب نمای را دران توانکید
و کاه هوب نکمای نکیت در درون شد از مضایق احوال و اخطار و تحرز نمودن از طوارق احداث
روزکار تدبیری دران نتیج متشاهده توان کرد بیت جز عکس رای اهل سعادت کمان مبر
آینه که چهره نماید در و ظفر ○ و چون حضرت صاحب قرانی از مبدا تاسیس کاخ سروری و ملک ستانی
تا غایت ترفیع شرفات قصر سلطنت و جهانبانی معظمات امور را مجموع بنفس مبارک خود
التفات میفرمود با آنکه تمام ممالک اسلام از ایران و توران جولانکاه یک ران فرمان آنحضرت شده بود
و دست عالی همتش در بیخ حال از توسع دایره حکومت و تفسیح عرصه مملکت بشی یا روزی غافل
و ذاهل نمیشود و نیاسود در اثنا و سفر بود که از زمین سمندلشکر کیتی و کشورکشایی بسر پیدا شاهی
و فرمان روایی بر آمد و با سلطنت دوی زمان هم در اثنا و سفر دعوت حق را اجابت نمود و تخت شاهی
تخته تابوت رحمت نامتناهی الهی بدان نور الله مضجعه بانوار الرحمة والرضوان لایم حمیدان
بدایع وقایع که آن موید کیتی ستان را روی داده آن مقدار آثار غریب و اتفاقات عجیب
که مورایهای زرین و تدبیرات اصابت آیین آن صاحب قران سعادت قرین بیت پیوسته از بیخ
نامدار سپهر اقتدار از سلاطین سلاجقه و قطعا و ملوک کام کار عشر عشیر آن مرتبه نیست
مصرع انکو بدیده بیت کو بیای دیکر بیتین جزئیات تصانیات و بازنمودن نفیر و قطمیر آن چه بیان کیفیت
هر قضیه و تشیش از چکونکی وقوع آن بتفصیلی که در این صحیفه ظفر نامه التزام رفته نسخه از تواریخ ملوک متقدم
متاخر اتفاق نیفتاده بلکه صاحب منظومه ترکی کفته که بعضی از غرایب امور که آنحضرت بتفصیل درک خود مقصدی
آن امور شده بود نکذاشت که بیک نحو در آید که هر دم بعد از نی بیاورند و حمل بر تکلف بعلف نماند و بدین سبب بسیاری
از بدایع وقایع و محاربات که آنحضرت را در اوایل احوال دست داده نا کفته بماند و هر کز از مبادی تا مقاطع این کتاب بنظم

تامل و تدبیر در آورد و از طور و طرز نظایر آن اوقات با شد تعیین داند که اختصاص و توفیق و دو فضیلت
که اشارت بان رفته امریست واقعی و دران اصلا شایبه تکلف و تخیل آرایی نیست بیت تکلف حرام از بنیاد
که معیار زیم ستایش بود ○ خود از ان تکلف کزین بی غبار ○ بداند نقود سخن را عیار ○ و مرتب سیم جلیه صدفیت در سی
و دو سی قصص و اخبار حضرت صاحب قرانست و حضر پرستیه اعاظم ارباب عمایم ارشادات و علما و فقها
و اهل فضل و دانش از بخشیان ایغور و دیبران قرس ملازم می بوده اند و همواره جمعی از ایشان در حضر فرمان
قضا جریان هر چه وقوع می یافت از صادرات افعال و واردات احوال ملک و ملت و ارکان دولت بتحقیق
نموده با منتهای تمام قلمی میکردند و حکم چنان بود که بسبیل تاکید که قصه چنانچه واقع بوده باز نموده شود تا در دران
بزیادتی و نقصان بتحقیق در باب اصالت و شجاعت هر کس که اصلام اعات جانب و مداهنه کرده نشود و حضور کیا در انچه
بشهامت و حرامت آنحضرت تعلق داشته باشد که دران هیچ وجه مبالغه نبوده و هم باشارت علیه آنحضرت اصحاب
بلاغت و براعت آنرا کسوت عبارت پوشانیده بنظم و نثر در سلک تالیف کشیدند همان شرط که در خطا آنرا نسبه بود
و حکایت مجلس عالی بسیار مبارک رسانیدند و توفیق بعضی لوازم حاصل می شد و بدین نمط منظومه ترکی و مولفه فارسی
هر یک از ان مشتمل بر مقتضیات احوال و اوضاع آنحضرت رقم زده کلک نظم و تالیف شده بود و بغیر از ان از مبدا کان
درکاه عالم پناه مقصدی تدوین تاریخ آنحضرت نشده و تشیش و تحقیق ان سعی بلیغ می نمودند و فضلا سخن پرور از ظل
تربیت و رعایت ایشان آنرا بنظم و نثر ترکی و فارسی مرتب و محکم ساخته بودند چون درین کتاب سبب تالیف و کیفیت وضع
مقدمه و مقالات در دیباچه سبق ذکر یافته نوبت بیان بیانی نماید رسید حضرت سلطنت پناهی که قاعده تجدید درین مجال ذکر
الغایت بخیبه فالق فایز کشت التفات نمود که نوات شریف و جمع و ترتیب این تصنیف از اول باز می فرمود سمت از دیباچه و تفصیل بر سخن پرور از ظل
پذیرفت و مجموع نسخ مذکور از منظوم و منثور ترکی و فارسی از تمام ممالک طلب داشته جمع آمده بود تا ماده نهاده و هنگام
توجه مبارک مان شغلی فرخنده پی حایفه دم از خواننده و دانسته و نویسنده در حوالی بساط حالات مناط از حضرت
و احتیاط باقامت و خطایق خدمت قیام می نمودند بخیال ترکی و آن سخن دانان فارسی زبان هر یک نسخه از ان نسخه ها
جمع آمده بود و هم واضح جمعی که کاه وقوع ان حاضر بوده اند و اوضاع او را چنانچه بر ای العین دیده بود در عرصه
می داشتند و بعد از اطلاع بر مضمون نسخ و تقدیر ارباب وقوف و خبرت نکار اشتکفا و استغنا بر
و قطع آن آنچه خاطر عاطر آنحضرت بصحت در آسی آن جزم می نمود بزبان در ربا رکم نثار ادا فرموده و سینه کان
یقعد کتابت دری آورد تا بکذارد او را نموده محقق و مقرر می کشت و اکر جزوی امر یا وعده و اهکام و اشتباهی می ماند
با تخالفی بیان نسخ و روایات واقع می شد رسل و رسایل باطراف ممالک ارسال میرفت و از مقصدان صاحب وقوف که
دران قضیه اعتماد بر سخن ایشان بیشتر بود استفسار کرده می شد و بدین نظر فی قصه قصه تحقیق نموده در مجلس همایون قلمی میکشت
و جند نوبت باز خوانده تصحیح می یافت چنانچه بجمع ابی تاریخ و تنقیح و وضع و ترتیب آن و ایراد هم قصه و تحقیق انتساب

کتابی که عبارت آرائیست مطلعاً از حسنات التفات و تناسخ خاطر فیاض آنحضرت و بعد از آن
بحسب فرمان بعبارتی که قرابه آن کرفته بحسن تحریر مختلف پذیرفت و دیگر بار در مجلس عالی شرف اصغای یافت و سوم
اول انتخاب اصل رجوع نموده در تصحیح آن مبالغه بالغی التفات پذیرفت و اصلاحی که بخاطر همایون می آمد کرده می شد چون
امر واجب الامتثال جهان بود که هر چه در سوده اولی که در مجلس مجلی قلمی نیافته مجموع کتابی ترتیب نقل کرده شود
و اصلاح تقوی در اصل قصه کم و بیش واقع نگردد و در آن سواد التزام فرقه که واقعه جمیع جزئیات تاریخ کرده و قاعده مرکوب
نزول در اصغار و تعیین منازل و تبیین مقادیر مسافات مواضع و مراحل بهم باز نموده شود و در ایراد آنچه تاریخ تعلق
داشته باشد تکلفی در عبارت او کرده نشده تا بتطویل نرانجامد و از وقوع تکرار که هر سلیمان از آن اندیشه دارد لا محالة
نفرت کرد و اشعار که تکرار در آن بسیار نباشد بعون حوادث وقایع عالم بیکدیگر مرتبط و نزدیک است از بهر تحقیق حاوی احوال
حضرت صاحب قران با پیراه حکایتی چند احتیاج است بنا بر این اول شروع در آن کرده می شود و ما التوفیق
الا بالله علیه توکلت و الیه انیب

چون قران سلطان بن تیمور اغلن در آلوس جغتای خان بر سریر خانی قرار یافت و دست تسلط و تعدی بر کشاده با جغتایان از

جاده عدل و نصفت بیرون نهاد و الملک لا یبقی مع الظلم خلایق از آسیب حلم او بجان آمدند و هم از نکایت بیداد شیخ
نیغان چه سیاست و تهدی با فراط داشت چنانچه امرا و الوس را که تیمور تاش و طغای انتی هم کس از قایت و هم در خانه
خویش رسم وصیت بجای آوردی و بعد از آن متوجه آن شدی ز زبان جور تا خصم بر تخت کیر ز مردم بر امرا
سر امر فقر ام غازان که از امرا و عظمای آن عهد بود و ایماق او نیت با بعضی امرا الوس را که تیمور تاش
جغدای اتفاق نموده با غی شدند و در سالی مرای جمع و تدبیر شکستن مشغول شدند عزم محاربه او کرده و قرزنان
قران سلطان خان چون واقف شد با لشکری متوجه دفع او کشت و از قبلاق کذشته در صحرای قرزنک تاریخ
بیت اربعین و سبعمایه اتفاق محاربه افتاد و امر قران را چشم زخم رسیده یک چشم او زخم تیری که از تیر قران سلطان خان
کشت دیافت بیرون شد و از دیدن باز ماند و شکست یافت و قران سلطان خان بطرف قرشی باز کشت و در آن
زمستان بر ماند و اکثر جهار بایان او تلف شد و چون امیر قراغن بران حال اطلاع یافت لشکر جمع
آورده روی بهمت بدو نهاد و متوجه قرشی شد و در سنه تسع و اربعین و سبعمایه موافق ایل بار او جنگ
کرده ظفر یافت او را از میان برداشت و مدت سلطنت قران سلطان خان در ماوراء النهر و ترکستان چهارده
سال تمامی بود و بعد از آن مملکتش در تحت تصرف امیر قراغان که از نسل انکیداقا آن بود در آمد و انجمنه اغلان
دایخانی بود اشت و بعد از دو سال او را شوقار کرده بدار الآخره فرستاد و بیان قزلی اغلن بن شوقار خان
دو اخانرا بر سریر خانی نشاند بیت شاهی که جهود بر سریر خانی بنشست ز دست و در جهود فتنه بنشاند و بیت
با همت او حیله دریا تنک با رفعت او مرتبه کردون پست و مدت سلطنت او ده سال بکذشت و امر قراغان

بقیه

مظلومی

بضبط مملکت و تدبیر امور و نسق مصالح سلطنت و اصغای حوایج جمهور بر وجهی قیام نمود که آثار مفاخر او ظاهر از تواریخ
سلاطین فسیح معتبر بود و در تحصیل پسندیده اشیین و دیانت و ترک کردن اعدا بیت جهان پر از تنی
شیئش دین بود ز حلیم و خردمند و نیکو نهاد ز ستم ترازیان عدل را سود داد ز خدا ترسی و حق شناسی و داد
بر درکاه دولت و امارتش وقت شیخ خاطم حلقه نشین بود خانه شیخ رضی زر و پای شیخ ستم مشاهده میرای
کس بکام نهاشت و فرصت نیرو بیت خوشدلی کز اهل جهان فوت کشته تو ز آن دیک لطیفه تصنع کرد در درکاه
ممتاز بود دلک با پیر چنین ز اخر او فلک روا کرد در روزکار ز بجاه و قویم شریعت و منهاج مستقیم طریقت راسخ
قدم بود و صادق دم و فسیح و شریف از مواهب پدر نفس نفیس نفحه مشمول کرم و از معظمات امور که در ایام او
وقوع یافت آن بود که از اهل سمرقند سرای لشکر کشیده بدر آمد و شیخ ایتمال بر سبیل اجمال آنست که چون بعد از فوت
سلطان ابو سعید و تخت ایران از نسل جکتای پادشاهی و فرمانروائی منقطع ماند زمان استقلال یافت و در آن حین
از اهل عهد قران سلطان و دو بواسطه اولاد سیاست و تدبیر عاطر مردم از و رسیده و بغایت متمرکز که چنانچه اثر
بآن رفت فلک غزالین حسین پسر ملک غیاث الدین را که در مقدمه ایام اصل و فرا ایشان رفته در همراه قوت و شوکتی
حاصل شد و شیخ حسن جوری و امیر مسعود هر دو از لشکر کلان آراسته از شیخان از سبز وار متوجه شدند و او هر سپاه خود را
مرتب داشته روی جلادت بمقابله و مقاتله ایشان نهاد و سه روز دم صفوف قتال و ارمین و سپاه فرزاده لشکر کاین
بهم رسیده جنگی عظیم در پیوست و در اول شکست بر سپاه ملک افتاد و بسیاری از ایشان کشته شدند ملک با معدودی بالای
پشته برآمد و اشارت کرد که رایت را و اخته طبل ظفر کوفتند لشکر انش که متفرق شده بود در سیصد سوار با او پیوستند
ملک مردم خود را دل داده کفت یک چند دیگر میکنیم ایشان بغارت مشغول اند امیر مسعود هر سو بود ایشان شد و شیخ حسن از تعقیب
او می راند در آن حال از حسن اتفاق که دولت بحقیقت عبارت از آنست شخصی هم از میان ایشان تیری بر پهلو شیخ حسن
جوری فرود و چنانچه از آنجا بیرون آمد و در زمان جان تسلیم کرد و داد بامیر مسعود و سر بدال کشته بود که اگر من در پیش از آن
کشته شوم تر و آن بر کرد و اصلا توقف ننمای چون شیخ حسن رو فنا کی که خورده بود و سر در سر نهضتی کرد امیر مسعود و بعادت
شیخ پی توقف رو بکریز نهاد و سپاه ملک پس از کشتن غالب کشتن مقام در سر بدال بر کشته بود مهاجر شد
غنیمت فراوان بدست ایشان افتاد و ملک چون بعد از حصول مراد تنفیذ سپاه خود در داخت شیخ و حجه نبود که از شاه
بقبل نیامده بود و اما بحکم الامور بخواتیمها خلعت فتح و نصرتی از خزانه تصرف نشاء روات الهی از حریم رحمت و رحمت
رات آمد چون مظفر و منصور با غنایم و فتوحات با مظهور بهراه معاودت نمود نهال اقبال و نشو و نمایی کمال یافت از بخار
پندار در هوای دلش سحاب غرور و عجب بر تلم پذیرفت و با اکثر آبا و اجداد شش مجموع از بر مسی التفات تمام بر دیگران

جنگیزی و حمایت امرای ایشان حکومت هراة کرده بودند و هم استقلال بود و باظهار شعار سلطنت چون نخستین دولت
جسارت نمود و دیگران اقتدار در میدان خالی پیر کرده جنبار لشکر کشید و ماحد و دامنه خود و شهر و خان آبادی
بیت چو خالی کرد و از گوهر خزینه ۞ بیاخوانی تشنید آگینه ۞ چون از میامن عدالت و برده باری امیر قزغن
ممالک او را از نهر تیرا خود باز آمد جمعی از شایع عظام جام که با ملک حسین قرابت نسبتی داشتند و از خوکات او
که بر تزاحد خود می زیست راضی نبودند پیش امیر قزغن رفتند و از و شکایت کردند و امرای ایالات و آبادی که
ملک حسین با ایشان صفائی داشت بوده و بسیاری از مردم ایشان بقتل آورده بزبان تشنیع بسمع امیر قزغن رسانیدند که
گر نسل چنگیز خان نژاد ۞ کسی کو بهر شاه باید فتاد ۞ چنان بود شد غوری بدگهر ۞ که خود خود نیارد کسی در نظر ۞
امیر قزغن چون بر حقیقت حال ملک حسین اطلاع یافت فرمود که تا بچک را چه حد آن باشد که دعوی سلطنت کند و از
فرمان پادشاهان سرکشد و حکومت و غور را از دایره پندار و ضع اعتبار بیرون نگسیم و بسم پادشاهان تشنیع عزت
شهر و حصار او را با خاک برابر کرده از غور پر دلالش چون سازیم و بدین عزم تواجیان را باطراف ممالک فرستاد
که عساکر از اب آمویه که شتیبها و مقرر بر طرح شوند و چون آن امر جاوا انجامید امیر قزغن در کاب
روان شد و امرا را الوس مثل امیر جان ملدوز و محمد خواجه آبردی و سلتمش و امیر اوطا تیو آبردی و امیر
پسر یاغو و شاهان و خشان جمع آمدند و باتفاق روی توجه بصوب هرات آوردند و چون این خبر بملک حسین
امیر اختور را با سیصد سوار نجنگ گری روان ساخت که تا آنجا که تواند بود و کیفیت احوال اوضاع باردوی
باز رساند و اگر یقین شود که لشکر جغتای را آب عبور نخواهد بود اصلا توقف نکند و سبک بازگردد و چون
امیر اختور از آب مرغاب بگذشت و گذشتن لشکر توران زمین از جیحون محقق شد روان از آنجا مراجعت نمود
و رسول پیش امیر حسین آمده عرضه داشت که **بیت** که قزغن سپهدار ترکان سید ۞ ز توران بایران سپاهی
کشید ۞ به آلات پیکار و ساز نبرد ۞ بگردون کردان برآورد گرد ۞ ترکو بیی که کرده بفرمان دهی ۞
همه ملک توران راهی بهی ۞ ملک حسین سران سپاه و اعیان و اشراف و بزرگان ملک خود را جمع آورده
صورت واقعه را بطریق مشورت با ایشان در میان نهاد که **بیت** سپاهی ز توران بایران رسید ۞
گذار گروهان شیدشه پاید ۞ گروهی بر جد کوه شکیب ۞ که حوکسیل سر از نشیب ۞ نشین مراغه
جان گرده ترک ۞ پس آنگه نهاده ز پولاد ترک ۞ اصحاب ملک را هر یک رای و روی میمود
و چون سپاه توران هم بعد در یاده بوده هم در جنگ صحرا از ایشان دلیر و تنگ بایاد نداشت که لشکر توران

بر وجه او را چهار هزار سوار بود و پانزده هزار پیاده ملک نیخواست که از اول مصاف کوه بایغ را تباه
سازد که دلالت بر عجز و خوف کنند و مخالفان جسور گردند لاجرم رای بران قرار گرفت که هم در ظاهر
شهر روی بدشمنان آورند و در مقابله هم آنچه مراتب نکو شنند از جانب شرقی شهر از بابی تا کوه بستان
دیواری بکشیدند و خندقی فرو برده و اسباب محاربه و مقابله از شهر بیرون برده جنگ را آماده گشتند
ملک حسین مردم خود را بیرون و بکار تحریص میکرد که ۞ بکوشیم در جنگ مردانه وار ۞ چرا بر شه از لشکر شهار ۞
دل و زور و زهره بکار آوریم ۞ جهان بر عدو تنگ و تار آوریم ۞ و امیر قزغن سپاه صف شکن از راه دره
پاشتان در آمده بکمین تا نزول کرده و روز دیگر یاخان و امیر الجایتو و تلمش و دیگر امرا سوار شده در دامن
کارزگاه بر بالای شیبه تلیتا آمده لشکر را بنظر احتیاط در آورد نیز امیر قزغن گفت این تا جنگ رسوم
چنگ و بیکار غزی و اندانی محل کرا و احتیاط کرده شکنی زده خواهد شکست از و جهت یکی آنکه ملک تا امتداد
سر بالا باید آمد و سپاه ملک سر زیر و دیگر آنکه چون آفتاب طلوع کند چشمها و اشیا ناخواهد بود و از آنجا لشکر
گاه خود باز گشتند و فرود آمدند و روز دیگر چون راست کرده روی جلادت شهر نهادند چون بسمع
رسید که امیر قزغن بغزا رفته بر آمد و تمام لشکر ظفر قرین هم آنجا نیز دست مقاومت برگشادند و جنگی عظیم در
پیوست **زبس از خون مردم موج زن گشت ۞ بسر تاختن وحشیها کفن گشت ۞** و بلرزه در هم فتاده
صلاح مرگ در عالم نهاده **زبس از پا ۞ و سر از تن سرنگون شد ۞ بحر ای کین دریای خون شد**
لشکر ملک بعد کوشش بسیار از رزم داد صرم شدند و از عقب آب در زمینها انداخته بودند و از اهل امیر کشتند
و سپاه ترک از پی ایشان رسیده دست بر دو قطعه و قتل و کشتی فاحش بر لشکر هراة افتاد ملک شهر در آمد
و لشکر بی کوچه باغ متصل شهر را نگونسار فرا و ان ضبط نمودند و امیر قزغن با امرا و لشکر نظم ظفر بصوب
بازگشتند و بعد از آن لشکر هراة از دیوار بیرون آمدند و روز دیگر امیر قزغن نیز بر یک شهر آمد و محاصره
شد و سپاه ظفر پناه بجنگ پیش می رفتند تا بنگام زوال الحاصل ربع و قتال اشتعال می نمایند **بدین گونه تا چل روز بیکار**
بود **زمین بر زخون و هوا تار بود ۞ و چون ملک از ضیق محاصره دل تنگ بود اکابر و اشراف را در میان داشت**
که قضیه مصالحت الخاطر منی بر آنکه ملک در بی محل اشتر اخذ نمی کند و سالی دیگر احرام خود بسته
بدرگاه خان و امیر قزغن رود و عذر خواهیم و تقصیرات گذشته بخواهد و چون امیر قزغن حاکم عادل و رحیم دل
بود دانست که رعایا و رعیت در زحمت اند و خرابی بحال اهل آن راه یافته بعد از مشاورت داد **رعایا بسکین تنگی آمدند**
زنگی بکام نهنگ آمدند ۞ کاریست بیکار و خون ریختن ۞ نکشته دران کردن ارجیختن ۞ ملک حسین بر تشکیل بسیار
از آسمان آرایست و اصناف خواسته از نقد و جنس و اجزای پیرون فرستاد و وعده کرد که چون امیر بسار کوه آمد تمامی و تجاوز

فرود آیند متوجه احراز سعادت زمین بوس گردد این معنی بعهود و مواثیق موکد گردانیده امیر قزغن جانب
ماوراء النهر معاودت فرمود و این وقایع در شهور سنه اثنی و خمسین و سبعمایه موافق توشقان ایل اتفاق افتاده بود و از آن
واقعه ملک حسین دو بتر امیع نهاد و دو فتنه که در خاطر داشت نقصان پذیرفت و هر آن سپاهی که اکثر غوریان بودند
بغایت مسلط شدند و بقصد او اتفاق نمودند که او را گرفته بیاورند ملک با قرا لجای او نصب کنند
ملک این معنی دریافت و قدرت بر دفع آن نداشت و خود را بصنعت کتابه می داشت غوریان
با یکدیگر اتفاق کرده بودند که چون ملک سوار شود او را بگیرند روزی ملک از پستان نمای خود سوار شده بر کوه
آمد بدیدن غوریان با یکدیگر مکری و حیلتی دارند آنست که همان زمان قصد او دارند جمعی از باوغیس آمده
بودند و آسیبی چند در بازار کرده غلبه سودا و حرص بر وی فرو رفت آن مشغول بودند در آن حال ملک را تقریر بر آن قضا
و غوریان را گفت این جماعت را بیاورید غوریان از غایت حرص تیمار آن مشغول شدند ملک خود صفت
یافته که شخصی بر ایشان داد و متوجه قلعه اسکیجه شد که اجداد او در حیلگی آن طرف مایل بهری ظهر ساخته
بودند و در آن وقت معمور بود و بدیدن خالد بسیار شتافتن و در سنه ثلاث و خمسین و سبعمایه ملک حسین
که گرد بودند از اسکیجه عازم ماوراء النهر شده چون بدیار بخارا رسید امیر قزغن مقدم او را با عزاز اکرام
تلقی نمود و انواع نوازش مخصوص گردانید و نوید داد که مراد را که غوریان به برادر ملک باقر داده اند باز ستانند
و باو ارزانی دارد و امرا را لوس با ملک بدو دادند در همه وقت میر قزغن را بر ایران می داشتند که او را
بگیرد و چون امیر قزغن سخن ایشان نمی شنید اتفاق نمودند که ملک را بقتل آورند که بعد از وقوع
کسی از ایشان باز خواست نخواهد کرد و چون امیر قزغن از آن حال آگاه گشت ملک را طلب کرد و از قصد
و اندیشه ام اجتناب کرد و هر نوع که مصلحت آنست که همراهی متوجه دیار خود گردد تا کرندی نیاید که نرسد ملک وظیفه
دعا و ثنا بجای آورد و او را وداع کرد و بمنزل خود باز گشت و چون شب در آمد سوار گشته روی توجه بصوب
هراة نهاد و چون بدیار بخارا رسید بی دهشت بشهر در آمد و در حصار بسته حکومت نشسته کس فرستاد و ملک باقر را
گرفته محبوس کرد و از جمله وقایع که هم در آن ایام وقوع یافت آن بود که امیرزاده عبدالله پسر امیر حسین قندهار لشکر عرب
داشته بجانب رزم رفت و از آنجا گرد و امیر قزغن زمستان سالی سرای را جهت اقامت ساختن و تابستان و خزان
در شهر کش رایت توطن افراختی و چنین اوقات صید کردی و جانوران اندختی روزی از مراعات حزم اهل و از محافظت
شرایط احتیاط و یقظه غافل باده پانزده کس از سالی سرای سوار شد از چون عبور نمود در آن وقت
آهک جانوران اندختن کردند شاه را بشهر بیان صید آیین را بشکار طور طیار پرید از مبدا و تا کاه
شهر یا از اجل نصد مرغ روح او از مکمن ایما کنونا بدیر کم الموت یدرکم و لو کنتم فی بروج مشیدة

دم داده امیر قزغان بود و از درگاه باز در کمین انتظار قصد حسین ولی بحال یافت و بگرد مزار بر سر او شتافت
و آن ماه در بلدت شتاب را بتیه غدر انداخته تیغ ظلم کشیده گردانید و از امرا و خاص امیر قزغان طایفه
پست زره پوشان زرم و کمین جوستن هوس در رش خون و خون ماختن زره پوشان زرد و پشت زبر
زیر شراب بود و آگرد کمین دقت قلعه تعاقب کرده و حوالی قندهار باز رسیده او را در میان گرفتند و بیشتر انتقام کنار دادند
سر انجام غدار بود کشتند بود کشتن را جان کشتن جو امیر قزغان را بسبب سر از نقل نموده دفع کردند کفار در بیان
عذاب جحیم از تنش دور باد و این وقایع در شهور سنه تسع و خمسین و سبعمایه موافق ایت سلامت داد کفار در بیان
بر جای پر نشستن امیرزاده عبدالله بعد از حادثه آن امیر قزغان امیرزاده عبدالله ارتقا نموده
متصدی منصب پدر گشت و امرا بطاعت او اتفاق نمودند و در اوایل حال بیان قولی را بر قرار سابق بجای مقرر داشت
و چون در زمان حیات پدر بدتی در سر قرقد بسر برده بود و بلتزامات دلکش آن دیار فرد و ش خوبند مرد و حوا
که هر زایات دولتش هم اجابا شاه عازم سمرقند شد و بیان قولی کانا را خود بود و هر قند امیر قتغود دیگر امرا و
ارکان دولت پدرش از راه نفع و دولت خواهی عرضه داشتند که مقام اصلی پدر کدکشن از رعایت حرم و دور
اصلا سود دهند نباشد که کمی نیفت زمین ایکند گوش بسبب رخایه گرفتن است و در انجام در ایجاد تباهی
فاسد و نظری که احرام سامی قول داشت بتبدل او اقدام نمود و تیمور شاه غلبان پسر یسون تمور خان را بجای او فایی
نشانده و نعش بیان قولی را به غبار الفضل قول بجوار مزار شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره دفن کردند و قدوش
بر نور باد از شمع رضوان جاودان لشکر کشیدن امیر بیان سلدوز و کشته شدن امیرزاده عبدالله
حکم و حتم ایل سوء تخریب قتل بیان که بر امیرزاده عبدالله مبارک نیامد و امیر بیان سلدوز لشکر جمع آورده از
حصار شادمان متوجه سمرقند شد و چون کلدر کش رسید امیر حاجی برلاس بن یرلقی بن تیلای بن یسون تبس قرا
چارنویان با ماتمیت سپاه خویش با و پیوست و باتفاق بر سر امیرزاده عبدالله آمدند و جنگ کرده و او را با
برادرانش و تیمور شاه که با سنی بجرد گشته بود از میان برداشتند بیت چو بر کردی جان از من آفات
کو واجب قصیب لکاکات و امیرزاده عبدالله کرکنه و از چون گذشته سالای بقلان آمد رایت و آنی بسر فرقات تاخت
امیر قزغان و اتباع و شیاع مجموع متفرق شدند و امیر بیان سلدوز امیر حاجی برلاس که از نوبیان کاکار و امرا را
تا مدار دران روزگار عرضه شوکت و اقتدار امتیاز بود و مملکت را در حوزه تصرف آورد بمنتصدی ضبط امور
و نسق مصالح جمهور گشتند و امیر سان مرد حلیم کم آزار بود ابا شرب بام شفقی تمام داشتی و امتد تفحه و لاله
بی صراحی و پیاله روزگار گذشتی جنابذ در سالی تنه هوسیا ربنودی و بغیر از نقش در آینه پندار نه و امر
برلاس هر چند بفرط شهامت و صرامت موصوم و بکمال مردانگی و فرزانگی موصوف بود بسبب لشکر عیش

زنگ کشور پریشان شده خالف مسلط الوس و خطه گشاده مقاب بلا بال پر در حصن حال با وجود آن حسن با کیش
منور از حد و بیست چه ساکا گاوز نموده و نیست حمیر نیرش از صیقل قاب روزگار چلاند گرفته رای شکل
کشیر که مطرح انوار تامدات آلهی و مهبط اسرار عنایات نامتناهی بود کشف اتفاق باد گاشت
و سنت سیند و شاه هم که امر کار بسته بر هم شورت بر نوع خیر امیر حاجی گماشت که مملکت اگر سه حاکم ماند
غلبان فاحش با دفعا او را و باید و سکان و ابا آن از مدات قهر و عذر خالفان بحل ستاصل کردند
شعر ملک بی سر چون تن بی جان بود حال تن بی جان یقین ویران بود صواب آن می نامد که چون خلجیان
خراسان خواهد رفت مع بطرف کش باز گردم و الوس را استمالت داده از آنجا بخدمت خان رود و هر
او را دار کان دولت را بر هم تا ولایت خراب نشود ذرعا بار گرد و اتباع حضرت آفریده کار بند چون شنیدند
نیقصد امیر حاجی از این سخن که نتیجه انعام بسبب بود رواج سعادت و اقبال استشمام نمود و رای را استحسان فرمود و حضرت
صاحب قرانی عنان دولت بصوب ولایت منعطف گشته روان شد و چون بموضع حرار رسید امیر حاجی و محمود شاه
نیز کاری را که با حضرت صاحب قرانی ابنای خالات بودند دیده که منغلای لشکر جنه را قبر چه شده
بکردهی انبوه بتعجیل هر چه تمامتر سوی آمده و دندان طمع نهب و غارت آن ولایت تیز کرده
و کیسه های آرزو از آن پستی و غایه و امو لیب آن حدود و نوای دوخته حضرت صاحب قرانی بیاری
دولت روز افزون او را تسکین فرمود که شما جنه از آن توقف نماید که من بروم و با امرا ملاقات کنم و استصواب
ایشان ابلغ ایراق و صلاح وقت باشد تعقیم و تقدم رسد کلام شریف الحضرت چون مطلق از ملقین علم دولت
اسمانی و چون حکم قضا و قدر هر کرد هیچ باب بارد مقابل نشد لاجرم ایشان با کمال شفقی که بر نفس خود داشتند اقا
باستاده و حضرت صاحب قرانی بسعادت روان شد و چون کش رسید امرا جنه نیز بدار رسیدند با امیران
سه کانه ملاقات کرد و چون ایشان با رقه فرازیدی در حین بنا کرش مشاهده نمودند مقدم هایون نشان را بانواع اعزاز
و اکرام گرامی داشتند و او را بر اطراف متابعت خان ستایشها نمودند و تمامی اسیه فراجار تومان و ایل و ایت
کش با توابع و لواحق بر وقف شد و از میان رای عقده گشایش و سبیل قهر و بلا که روبان دیار نهاده بود باز
و بدایع لطف و احسان آمید سانی نشان از آن گسسته بود با زیدن آغاز نهاد و مضمون این شعر عزم از قبل تو شادی کرده
عمر از نظر تو جاودانی کرده کرد بدوزخ بر دار کوی تو خاک آتش بر آب زندگانی کرده بغلبه پیوست که
مردم گوینه نظر را مقصوران بود که این معنی دولتی عظیم است که آنحضرت را روی نمود انتقاضا بنزر زبان کاشته
بیت بوی تو گر دست بیاسایش شود تا بر تو وزد باد صبا بیش شود حضرت صاحب قرانی از مشاهده
جنه مراجعت نمود و سایه التفات بضبط و محافظت الوس آن احت و بلخ لشکر از شهر سبز تا کنار آب جیحون

زمان داد و بانگ زمانی سپاه بیار کرد آمده و از آبی نهضت فرمود و با حضرت سیورغتمش پرست و در
اثنای آن امرا جهت غنایم آن و با تمام لشکر خود از آن نواحی کوچ کرده گرفتند و در فیاق طاق بار دوی
تقلقتمور خان پیوستند و امیر بایزید جلایر با اتباع خود بحضرت صاحب قرانی و امیر حضرت سیورغتمش
ملحق شد کفار در لشکر کشیدن امیر حسین بعزم رزم امیر بیان سلدوز و واقعاتی دیگر که دست داد
امیر حسین نبیره امیر قزغان در ولایت کابل توجه نموده و آنجا جنگ امیر بیان سلدوز کرد و بترتیب و تجهیز لشکر
مشغول شد و ایلی روان گشته از حضرت صاحب قرانی و امیر جلایر و امیر حضرت سیورغتمش مدد طلبید ایشان
بعد از مشورت صلاح دان دانستند که حضرت صاحب قرانی و امیر حضرت سیورغتمش امر او امیدوار دارند
و امیر بایزید متوجه تقلقتمور خان شود تا امرا جهت را بحال مدد کوی و بدر حصنی نامه امیر بایزید با مقتضای
آن رای بمبادرت نمود و چون بولایت جند رسید نوبتی شبیکه تقلقتمور خان با جمع لشکر خود باز گشته است و در
کش راب جوانب ق خود پیوسته از آن اندیشه که در دشت ایمن گشت و هم آنجا توقف نمود و از آنجا نهضت حضرت
صاحب قرانی و امیر حضرت بلکه اسراسته بیت بکوه قهقه بیک صفدار بکه علو سر سر صفدر جمع از آنجا
سر کرانه کوه عنان بلند با هر راه جهت هم بلین با بلکه کوه بهتر روی نوبه بعلاوه دست امیر حسین
آورد و از قلعه کرانه دبند آنچنین گویند که گشته با هر حسین رسیدند و باتفاق عازم حصار شادمان گشتند
که امیر بیان سلدوز آنجا بود و چون او قوت مقابله ایشان در خیر گفت نوشته بعزوت فرار اختیار کرد
و در طایف بدخشان آورد و ایشان در تعقیب او روان شدند و چون به بدخشان رسیدند شاه بها الدین که
والی آنجا بود بکمک ایشان و مملکت بتحت تصرف امیر حسین در آمد بعد از ضبط و نسق آن کیفیا و بدار
کیفیه و خلافی را بجا سازیده و چون صحیفه آمال امیر حسین از میامن امداد حضرت صاحب قرانی و
امیر حضرت بنقوش دولت و اقبال زینت پذیرفت مراسم منت و سپاس تقدیم رسانید و ایشان بعزم
معاودت روان شده روی سعادت بولایت خود نهادند بیت طغرل همان نصرت الله رکاب زنجیت جهان
خدم و کامیاب و چون کدار امیر حضرت بولایت و دیار صاحب قرانی بود مکارم خود انه اقتضای
آن کرد که مراسم مهمان داری بنوعی که لایق این بادشاهان باشد بتقدیم رسانند در موضع کشم نشیمن
از پیش روان شد و از آنجا تا شهر سبز پانزده روز پیش است بهار بیش نه روز مطلق فرمود و هنگام بیشت
ذی الحجه آن از میلاق کش نزول فرمود بتربیت طوی فرمان داد و چون امیر حضرت نزدیک
رسید حضرت صاحب قرانی اشارت حدیث بنوی را علیه السلام که اکرموا الضیف اشغال فرمود و
مهمانرا استقبال نمود و از آنجا لوازم اکرام و اجلال تواند بود بالغایت الغایت بجای آورد و چون کار حضرت

داری نموده در کار ملک و تدبیر اهتمام بسیار فرموده والجرم بالکه زمانه انقلاب و انقلاب شور و شور تیز شد و برج و
منزل حال ملکت راه یافت و از امرا و توقان هر کس در سخا که بود بملک بندار نیرنگ پیشوای و فرمان روای
بر صفحه تصور نگاشت و رایت استقلال و استبداد برافراشت و در ایشان دماغ بیفتد اندیشه سروری
و کردن فرازی نهاد و هر کرا قوتی بیشتر بود شبها آرزویش در هوای سودای سلطنت طیران مینمود شهر شهر که
تکان از کشش نتوانند و با توابع و لواحق از مخالف ایام باز تلقی با باواحد و حضرت صاحب قرانی و امیر حاجی
بر اساس دولت بر قرار در تصرف ایشان بود و جند در تصرف امیر بایزید جلایر و بعضی از ولایات در تصرف
امیر حسین بن اسلاد بن امیر قزغان و اوباجیل و حشم ملک شعب پدر میکرد و اطراف بوقای سلدوز و دیگر باغوم
خود دم استقلال میزدند و در شیر خان محمد خواجه ابردی که از اقاق او نایمان بود بعین طریق می سپرد و شاهان
سپل امیر خضر بسوری که بودت قدیم او سر بل تملکت از نوای سمرقند بود مجموع بسوریان را جمع آورده و امیر حاجی
امیر حسین بن اسلاد بن امیر قزغان و اوباجیل و حشم ملک شعب پدر میکرد و اطراف بوقای سلدوز و دیگر باغوم
خود دم استقلال میزدند و در شیر خان محمد خواجه ابردی که از اقاق او نایمان بود بعین طریق می سپرد و شاهان
سپل امیر خضر بسوری که بودت قدیم او سر بل تملکت از نوای سمرقند بود مجموع بسوریان را جمع آورده و امیر حاجی
را در حساب نگرفت و در میان این طوایف مختلف بگرات و مرات مقاتله واقع شد و مردم بسیار
عرضه تلف گشتند و از ایلد محمد خواجه ابردی با امیر حاجی که حاکم قبچاق بود و از قصد و محاربه
ملک مزاد بن حسین بنگ آمده با و الفرقه بود و از آنجا باز گشته با امیر محمد خواجه پیوست و میان ایشان
صداوتی عظیم حاصل شد با یکدیگر عهد کردند که باتفاق لشکر بر امر ملک حسین کنند با مضاران مغرم
لشکر عظیم ترتیب کرده متوجه هراه شدند و ملک نیز لشکر خود جمع آورد باستقبال ایشان روانه شد و چون
خواستند از غایت غرور بپندار باخود مقرر کرده بودند که چون ملک را به بینند حمله کنند و نام سرش را از
بدن جدا کنند خان نه بجند ملک از آب مرغاب گذشته در صحرای لشکر طرف بهم رسیدند محمد خواجه
پیشتر تیغ کشیده پیش از همه حمله کردند و از تضارب اتفاقات و دیگر از ضعف لشکر ملک رمقی در وی سوار
آمد هر دو بزخاک هلاک افتاده و سپاه را دیگر بسیبی نرسید **بیت** نه خاکی بخون کشته آغشته شد ع
نه تیک و بد در زیر پاک شد **بیت** و لشکریان کثرت و شوکت منهزم و پریشان گشت القصه بتاریخ و مع خواجه سعدی
آتش بلا بالا گرفت و فتنه و آشوب انتشار یافت و رعایا در کشاکش تشویش و پریشانی مبتلا و در نهایت
ذکر لشکر کشیدن تقلقتمور خان بملک ماوراء النهر چون اوضاع ممالک ماوراء النهر از وقوع حوادث مذکور بر هم
تقلقتمور خان بن امیر قمر خواجه ارسل چنداق خان که پادشاه جته بود و او را نجیب نسب سلطنت
آن ممالک می رسید حشم و اتباع خود را جمع آورده بلشکر برار است و در سنه اثنی و ثمانین و سبعمائه موافق سنه تیل برس کشور گشای روی آرزو بسوی ماوراء النهر نهاد و از زمان وفات تیمور خان

تا بایزید وقت سی سال بود و در این قرن هشت خان در اولوس چنداق خان پادشاهی کرد و چون تقلقتمور خان
بدرجه خلاق بلای رسید که تقرب جستند واقع است و از محاربی بانشکند با امراء و ارکان دولت جانب نفاق کرده
صلاح امر دران دیدند که اتاق تقلقتمور که اوماق او کرایت و سوچ بیک که اوماقش از کنوت بود و امیر تیمور بیک
منقلای ارتیش روان شوند و امرا، تاشات با مثال فرمان بهادرت نمودند و چون بلدود و جند رسیدند امیر بایزید
جلایر قدم متابعت در راه موافقت نهاد و با توم خود بدیشان پیوست و باتفاق روی بخدمت بصوب سمرقند
آورد و امیر حاجی بر اساس لشکرکشی و قرشی دوان نوای کرد اورد و بعزم مدافعه و مرافعه ایشان متوجه شد و
چون اعضای ارکان عزم صلحت نداشت پیش از آنکه سپاه جانبین بهم رسند خان توجه بصوب خدمت خان
تاف **بیت** همین است بایدت بدین کار ع طریق سلامت به از کار زار **کفتار در مراجعت حضرت**
صاحب قران از لب جیحون و ملاقات تقلقتمور خان از نمود دلها **بیت العربیه**
ارتحل غمامة الشجاع ع هو الاول وهی الحلل الثانیة ع فاذا انتما احتملا نفس حرة ع بلغت ذرة العلیا و کل مکان
حکمت بالغه حکیم تعالی و تقدس که وقوع مراحمی بود و هر سببی منوط کرد انیده و حصول هر مقصودی بتوسط
وسیلی مربوط ساخته شغل خطر سلطنت را که ظل مرتبه الوهیت بدو حصلت از خصال پسندیده انسانی بلایق
اول رایی ثاقب که چون شب حادثه تنگ تیره شود پرتو انورش راه پیمایان فلات توان بود **دوم** بشمشیر کی یاد
برای لشکری رایتی پشت ع دوم شجاعت کاملی که چون بکام تلاطم امواج حروب و فتن تقوی تلقب
و سکون حاش پای ملالت و ثبات توانی شد **سوم** بجای کار اندیشه آید بجکر باید افاو لحمی در تنگ
و نخست رتبه رای بر شباهت اقدست و افضل فواید تدبیر از مواد شمشیر و تیر آنست و اشمل تیغ اگرچه در سر بنی
اهمیت آیت فتح مبین از تقلقتمور رای زرین آموز و سامان هر چند بایوان میدان شمسان درخشانست شمع
تغلغ از پرتو تدبیر صواب افروزد و حکم کشمشیر کرتیر و الجد رای مستقیم نقاد یابد قبول آن بگردن دشمنان
فرود آید و بنام جای کر از تقدیر رتبه بر باشد در دل خصم جای گیر باشد آرزوی دیده اقبال زخبار مرکه آفرید
و در تا رسکی مور آرزوی رای مستور شمشیر آید **پیت** بهنگام تدبیر بیک رای نیک ع به از صد سپاه جوده رای بیک
و مصدری ایرانی است که امیر حاجی بر اساس از توجه سپاه جیحون مقدم شد و بیرک قیم را مهمل گذاشته عازم
خراسان گشت و از جیحون عبور کرد بکنار آب جیحون رسید حضرت صاحب قرانی **بیت**
جهاندار بر قدر گردون شکوه ع قیامت بسیاب و کوه ع تنگ قدر تیمور دریا نوال ع که یاد ابر وقت دو الجلال ع
بیقین دانست که پیش از این خوشتن داری کند و سکون صلح و پیکار و نزیر و زیر خواهد شد و مقام مورد شاه است
تا قاضی صفا خواهد نمود به بدرش امیر طرغای دران سال بجوار رحمت حق پیوسته بود **شهر** پیر رفته و هم گریزان شده

اسباب طوی را بنوعی مهیا و آماده داشتند بودند که مجلس انس و عشرت معدودات بهمت انتظام داده بود شد
بیت شد آراسته مجلس ارغند ع مهیا در و هر چه بایسته بند ع خوش خورد شد جام مرد آشنا ع زجام طرب کام مرد آشنا ع
و بعد از طوی امیر خضر بولایت خود توجه نمود و حضرت صاحب قرانی در مهمات و جلال خوش استقرار یافت
و آفتاب مرحمت و احسانش بر دیوار روزگار مضمار و کنایات **بیت** منور شد از نور جمله جهان ع رعایا همه شاد و تنگدل و جان
کفتار در مدد خواستن امیر حسین از حضرت صاحب قرانی **بیت** در اثنای این حال امیر تیغ سلدوز
با امیر حسین آغاز مخالفت نهاد و تیغ تمرد و عناد از پی آبخیزی آب داد و امیر حسین ملاحظه شب دولت با صاحب
صاحب قرانی گرم بود متقدی دستاد و صورت واقعه با رای مشکل گشای در میان نهاد و امیر بایزید و امیر خضر جلایر را
نزد ازان حال آگاهی داد و حضرت صاحب قرانی از فرط فتوت و مردی گرشیمان خسرو کامکار و دلال جمع سپاه
فرمان داد کرد هی که در بزم رزم دم کشته هر دفعه رالب لعل خوبان طراز انکار نه و تاب و جع کمند را تعلق
و چین ماه رویان خنق نماند **بیت** بر سپر بکن دیو بند و پیل شکار ع بسان دریا بکن بحر صاعقه فعل ع که دید هر که دریا
صاعقه کردار و با چنین لشکری جرار روی شوکت و اقتدار بصوب ولایت امیر حسین آورد و در موضع قلقه
امیر خضر بسپاه خود بلوک همایون پیوست و باتفاق روانه شده در حصار شادمان با امیر حسین رسیدند دشمن
چون پیشه کر پیش از رسیدن باد کریزد و مانند دیوار بی بنیاد که سیل باد نارسیده از هم فرو ریزد کریخت بود
و امیر مقدم فرخنده ایشان را بانواع اعتبار و اکرام تلقی نموده در سلوی و امرا امش اقامت کرده هر یک را
بسته تر دولت خویش روانه ساخت حضرت صاحب قران چون از زند آهنین بگذشت خبر بسایع جلال پیوست که زمیر
بای بر اساس که نکاه پاس امرا جته بخراسان رفته بود باز آمده است و با امیر بایزید ملاقات کرده اتفاق نموده اند که
لشکر با جمع کرده بسر امیر خضر روند و امیر حاجی از پیش بکش آمده سپاه انقاب اکرد آورد و چون عالم آرای
از این خبر آگاهی یافت با لشکر که با سعادت ملازمت رکاب همایون فایز بود از پایان کش عبور نموده با امیر خضر
پیوست و باتفاق روی توجه بصوب کش نهادند **کفتار در محاربه حضرت صاحب قران و امیر خضر**
بسوری و امیر حاجی بر اساس و پیشکش او چون امیر حاجی بر اساس توجه حضرت صاحب قرانی و امیر خضر
بسوری وقوف یافت سپاه جمع کرده از کش روانه شد و جنگ را آماده گشت در موضع اقیار لشکر طرفین بهم رسیدند
شعر بر از نار کوشت موضع ع پر از آب شمشیر شد جای تیغ ع ز داده بر اندر دو کره ع بیابان بند جمع بسیار کوه ع
دلیران هر دو رم آو تجنید ع چو رود روان خون بر رخسار ریختند ع بهادران هر دو سپاه بخوشی نمودند که زمانه از دیدن آن هر دم
و استغفار بر شر مسالت و بهرام تیغ بکمر از اثر فرار حصار فیروزه کار سپهر بنیاد آمد و از امیان امرا اردوان بنی
عرصه شمشیر فاکشت و عاقبت الامر طلوع اقبال صاحب قران بیدار اقبال بدمید و نسیم فیروزی برایت نصرت شعار

خسرو کردون اقتدار روز بد و امیر حاجی از اقاق کرنجو بجانب سمرقند نهاد و با امیر بایزید ملحق شده حضرت صاحب
قران با لشکر شهر سبز و امیر خضر و بسوریان عزم سمرقند جزم کرده از عقب او روان شدند و در اثنای راه لشکر
کش با جمعی جاده سعادت از دست داده پای خسارت به بیراه ضلالت نهادند کریزی بنکام نموده با امیر حاجی
پیوستند و بغیر از امیر حاجی کوتن مبارک بن تغان بن تاوان بن شرمه بن قرا جار نویان کسی پیش حضرت صاحب
قران نماند امیر خضر این شیء را حمل بر مواضعه کرد و سوئیتی بی وجه بخاطر خود راه داده و جهره مصادقت و مصافات
را بنا خرد به کاستی بخراشید چنانچه آثار آن از تجاری کفتار و کردار شرمی تراوید حضرت صاحب قران
را چون یقین گشت که امیر خضر بسوری هر چند بحضرت موقت راه صواب کم کرده از کمال رحمت و صلاح
ملاحظه فرموده با امیر حاجی کوتن روانه شد و با امیر حاجی بر اساس ملحق شده و باتفاق بیشتر امیر بایزید فتنه امیر بایزید
از مقدم خجسته حضرت نهایت متنبه و دشمنان کشته رایت انتظار بر اقرار داشت و از اقامت و
طایف تیغ و لوازم ترحیب اعتذار و تکریم هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت **بیت** آزاد بنده کرد در کار
خرم و لایتی که تو با آن سفر کنی **کفتار در محاربه حضرت قران با امیر خضر بسوری**
حضرت صاحب قران چون بتاخت با امیر خضر طریق مروت و مصادقت مسلوک داشته بود و از دقایق مراعات
و فی فطنت جانب او در هیچ باب نکته فرو نگذاشته دران ولا خدمتش از بدکانی خویش رقم عذر در
کری که اصلا بر امور خیر منبر نصرت نگشته بود بر صفحه حال او کشیده خاطر خطیرش پیش از اندازه و اتره
آورد گشت جنابش حیث خسروانه بهیچ وجه تحمل آن نبین رخصت نمیداد و امیر بایزید و امیر حاجی نیز قصد
او داشتند درین حال باتفاق لشکری کران ترتیب کرده متوجه امیر خضر شدند و صاحب قران **شعر** اکه چون آن شیر نر
باد دلاور سر از نرمی ع نتیج بنی کرد با زیانه او ع چون سمند رهی کهربنی ع بسم منقلای ارتیش روان شد و چون آن موقعه
کش عبور نموده در موضع سوش تلاقی لشکر جانبین اتفاق افتاد امیر خضر هر چند میدانست که سر رشته دولت
بجای از دست داده است و در کار بر کشته اشتباه هم بکوش جان فرودی خواهد شد **بیت**
سالها جام بدست تو بود ع چو نوشت خمی که بکشد ع برده بودی و داد آنچه بود ع چون تو کی با خمی کشکند ع
اما ندامت آنا فایده نبود و بتکلف جلادت اظهار کرد و سپاه خود را مرتب داشته در مقابل بنشاند و از عرض کور کرد و کوشش
کوفتند دلاوران با نعره و خروش درهم اوکنند **بیت** پر بیرق ع بر دو باد هوا کان مرکز ع بر باد داد اب جوه آتشبان ع
بکان جوشن در دم آن فرنه جای ع چو بر دو عقل در سایه کان ع کر متر هجو بزه دلاور سوی ع کر نیزه بجوشت جانانه تیان ع
بر کشتن ماه مرکه بر یم نوبت ع جشم در جوده بشانی نخشان ع نار نوحیش بالد سر ع از ایمان امرا اردوان بنی
سوای هر کز از کرد پیاده شد و زمین نبرد کاه از خون دلیران لعل فام کشت امیر خضر چون طاقت مقاومت نداشت

هجو و روزگار دولت خود پشت بر گردانند بخت برگشته روی فرار بصوب ادبار آورد بیت بانگ دهان کوبه شد بلبل را
نیارد زدن خانه شر ، و امیر بایزید از مساعی اقبال حضرت صاحب قران دستگاه کلوت تمکین نشست
و امیر حاجی نیز حاکم قوم خود شد سر مفرجوی بمحو و متلاشی گردید ، کرنود از مقبلان مقبل شود مرد ، الامیر طایف
خفیه کرد رمز تقدیرات الهی مصرف و عقل بشری از فهم حکمت آن قاصر و بی خبر در این اثنا طریق صواب
از نظر بصیرت امیر بایزید پوشیده داشت و از بی دولتی خیال محال سلسله خوات کرنسبت با حضرت
صاحب قران سانی عذری شکال رای نور الحضرت چون بچشم مطلع انوار الهامات ربانی بود
بکم اتقوا فراست المومن فانه ینظر بنور الله در مجلس ان شبهه را بنفراست دریافت و به بهانه عاف دست
پیش پیش گرفته بیرون آمد و فی الحال سوار شد و بر پشت اسب ترکش بر میان بسته و دل بر هون و غایت دیانت
و روی توکل به بیابان نهاد و آزان و رطه مخوف کمند راند اخت او را که جایی حفظ الهی نگاه نماند
از اسب عقد رمانده ان کز تند یا به و طایر دولت که ایشانه عنایت الهی بر پرواز کرد بدام کمند حیله میان
پای بند نگردد بیت اگر منع عالم بمند ز جایی ، بزد سر که گر نخواهد خدای ، و چون امرا حاجی بر لاری از رفتن حضرت
صاحب قران واقف شد از محل بلاوکس فرستاد و رای عقده کشایش را گاهی داد خبر رسید که عبد الله تا
بشهر و زنده جشم بسر محمد خواجه ابردی لشکر درهم آورده اند بیشه مخالفت و عصیان در سر و از ندا اسب
عبور نموده لشکر جوی راجع اراده از مرتع عاجب چو غلام با انبوی تمام از عقب خولم فرستاد تا دفع فساد ایشان
کرده آتش فتنه بالا گیرد بیت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ، دریغ سود ندارد چو فرصت کار از دست ،
و چغام بسر بلاد دابن او بار بن لالا ابن قرا جار نویان بود حضرت صاحب قران چون بر کیفیت این اطلاع
یافت با سپاه جول پا اکه اشقار و صول چوغام کشد روی سعادت بیغوان عادته نهاد و امیر بایزید از جلگاه
کش مراجعت نمود بخجند رفت و چون حضرت صاحب قران بتردر رسید شیخ علی جرجری پای جرات از حد
خود بیرون نهاده با لشکر پیش آمد و در موضع انکار اتفاق گاه افتاد و لشکر بهم رسید فتاحان بود و شکست بمالی ظالمان
موکب ظفر قباب بجلو اطلاق ایشان را برداشتند و تا نه مه کشند و دانیدن غرق و پراکنده گردانیدند و چون از جنگ
پرداخته ترکه را بمخیم نزول مجاور ساختند ذکر لشکر کشیدن تقلقتمور خان بر ایت او را النهر بیت
جون تقلقتمور خان را دایره ولایت سمرقند دیگر باره دامن همت گرفت لشکر بیقیاس جمع آورده در بادی اول
سنه اثنی و ستین و سبعمایه موافق او دیل روی توجه بان دیار نهاد و چون بخجند رسید امیر بایزید کمر تابعت و
مطاوعت در میان انقیاد بست و امیر بیان بنیز طریق اطاعت بسر برده بجسم استقبال تا سمرقند بیاده و سرکار
بر لاس با انکه نوبت اول تخالفت کرده بود و توکل شمار ساخته پیش خان رفت و در اثنای این حال خان بگرفتن

امیر بایزید

امیر بایزید و کشتن او فرمان داد و امیر حاجی دم و هراس بلاد راه داده فرار اختیار کرد و در ولایت کش
نهاد و بعضی از الوس خود که جانبه از آب جیحون بگذرانیده و از اسپاه جته و کشمر با بلند نگاهش اوقات نمانده
و جنگی عظیم واقع شد و چون غام بر لاس کشته شد و امیر حاجی متوجه خراسان شد و چون بخراسان رسید که خواریت
از ملک خراسان حمی از اشرار ابغا و اریا ایکو برادرش بچه گرفته بقتل آورده و منفرب بعد از فتح خراسان از
اثار انتقام صاحب قران کسی مستان بعد از انکه جمعی از ایشان بتیغ قهر کشته شد ان قریه سوغال ان اقطاع
و ارتان امرا چاپ کشت و تا غایت امرا بابا بارکش و مکارگذار اشانند و از امرا جمعه امرحید که او قاس
کر بود بود از قران و امثال خویش بکمال عقل و مزید کیاست و کفایت ممتاز بیش خان را سبقی
تمام داشت و هر چه بر سبیل نصیحت با خان گفتی مقبول می افتاد در این محل از کمال کرامت
و مراسمت حضرت صاحب قرانی بعرض خان رسانید و در باب ولایتی که بجیب ارث تعلق بحضرت
داشت امان طلبید خان سخنان او را بسمع رضا اصغا فرموده ایلچی روان کرده حضرت صاحب قران را طلبید و چون
الحضرت بر حسب اشارت از خراسان باز گشت بیش خان رفت مقدم او را بانواع تربیت و نوازش گرامی
داشت و ایالت ولایت کش و توهان نوروشی با توابع و لواحق باو ارزانی فرمود و خان در ان زمستان مخیم
نزد امیر حسین جشم کرده متوجه او شد و امیر حسین نیز لشکر فراهم آورده تا کنار اب و خش بیاورده و آن جمع
را بخیم عساکر خویش ساخت و چون خان از دبنه آتین گذشته با غای رسید و سپاه طرفین سیاهی کید دیگر
دیده صفها را بیاراستند کیفیر و خطلا با اتباع خود از امیر حسین رو گردان شد و صف دیگران
ساخته بلشکر خان پیوست امیر حسین چون ان حال مشاهده نمود روی بهزیمت نهاد و خان مظفر و منصور
از عقب او در اثر او جیحون گذشته تا بقندز بیاد و سکر بانش ایل و لاس آقوای را تا مقبله نهند
و کشتن غارت کرده و بهار و تابستان در ان اطراف و نواحی بگذرانیدند ذکر مراجعت تقلقتمور
خان بختکاه خود چون بایزید در آمد خان متوجه سمرقند شد و در راه فرمان داد تا امیر چاپان سلدوز
را بیاسا رسانیدند و چون بسمرقند رسید و تمام ممالک ماوراء النهر تحت تصرف و تسخیر در آمده بود و مجموع
امرا و نوئینان اطراف بحکام و ناکام سر بر خط فرمان نهاده حاضر شدند را که از فساد ایشان اندیشه ناک
بود بیاسا رسانیدند و بعضی کز کل اتفاق بودند بنیابت و ترتیب اختصاص بخشیده و بر خود را ایاس
خواجه اغلان بحکومت ان دیار نصب فرمود و غلبه تمام از امرا و لشکر جته مقدم بر همه بیکلک را ملازمت
او فرستاده و نصب کرد و حضرت صاحب قرانی را بصنوف تربیت و عواطف مخصوص
داشته پیش بسر کند اشت و چون از مجاری احوال و اوضاع الحضرت اثار نهضت و عزیمت تفرس

می نمود ضبط امور ممالک را برای ازین او مفوض فرمود و خود در عیش جلالت و کامکاری بقصر سریر سلطنت
بازگشت مشنوی ظفر خلاص و نصرت قرین دولت یار ، قوی طالع فرخنده بشارت شعار کشار در توجه فرمودن
حضرت صاحب قران بازیب و زین بطلب امیر حسین قال الله تبارک و تعالی سنة الله التی
قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا ، حضرت ملک علام ذو الجلال و الاکرام اکثر از لطف دلفروزش
بی خاطر تهکنوزیت و انوار انعام عاشق خاطر از شوایب ظلام انتقام نه بصر فرم نه فیضیت دلاذل
فقبضه شقوة ، فراز اوج قوت الملک را نشیب حضیض و تنزع الملک در مقابلت و کشاد سیکی
فضا بسط الرزق لمن یشاء را بسکی بضیق و یقدر را معادل کنج و دار و کل و خار و خم و شادی بهم انه
لا یحب المسرفین الله جاری شده که چون عنایت بعلت بعلوشان بر کشیده تلق پذیرد او را در بیاد اهوال بانواع
شداید و بلا از ایش فایده و چون ظهور سر ان ارض الله بوراثها من یشاء در ظهور علو مکری اغاز نهد او را بانواع
مشقت و عنا بر ورش فایده بیت اول گشته باد کراوح سریر ملک ، چو صف بیل از مجاور : قم ما فیت ،
آدم علی نبینا و علیه السلام کمیدر است نامه بنکی تنزع عنها لباسها کنند شقت کرانایه تا جتبا ، ره بطلب از اکتساب
علیه مطرز نشد و حضرت خاتم انبیا افضل الصلوة و اکمل التحیات را حضرت هدایت چون بر راست
غیبت در رفت و هجرت مصابرت فرمود نشنو طبند ایه انا نحن نملک فتحا مبینا بتوقع و تنبیه کل امر
نظر اعنه نوع شوخ گفت شعر وصال دوست طلب بیکی جفا کش باش ، که خاده کل بی بکر بر تو اند بود ، کسی بکردن مقصود دست طفه کند
که پیش تیر بلا سپر تواند بود ، و از نقایه ان تشیب جاری حال حضرت صاحب قرانست که چون تقلقتمور خان از
دیار ماوراء النهر بازگشت و تقدم امرا و مردم جته با سر کلک مسلم داشت کفایت معالی ال ان المملکت و حسن
تدبیر حضرت صاحب قران باز گذاشت امیر کلک بر جسب فرمود خان فی زینت دست تظلم و بیداد گشاده
و از سر پایاسک پای جسارت بر را . عدوان و طغیان نهاد حضرت صاحب قران چون مشاهده فرمود
که یاساق خان بر قرار نمانده و حال ملک با اختلال خواهد ابغا مقامت در ان دیار مصلحت ندید عزم طلب
داشتن امیر حسین جزم داشته روی همت بلند جناب براه آورد و چون امیر حسین از خبر ظاهر نبود بتفحص
حال او در بیانگها و جوبهای کشت نادر برابری جنوق بسر چاه بیاد رسید و از انجا باتفاق پیش نکل حاکم
جنوق رفتند ان بدنهاد غدار بجوست که ایشانرا بگیرد شعر گر بیرشت بنیاد چنبه ، از زبان دوری گزین کر بلرزدی
ایشان از مکر او واقف شده و از انجا سوکشته با شصت نفر روی بنکل بطرف بایاب نهادند نکل با هزار سوار
نکل تعاشی کرد از عقب ایشان تاخت اورد و چون بسید از اول روز جنگ در پیوست زبان تیغ ایشان نکل طعنه
خان بگوش جان فرو نخواند و سفیر تیر پیغام کل نفس ذائقة الموت نیز دیگر دهد و بیرسانید از اتباع حضرت صاحب

قران امیر طغا توهان بر لاس و امیر حاجی سیف الدین بلبد از کوشش بسیار اب ازکار مانده و هر دو در ان یکستان
پیاده ماندند و سلیخ بهادر را نیز اب از پا در اورد و همچنان از غایت هزیمت روی از پیکار بر تافتند
و تیر دلکان نهاده بیرفت شعر خروشان کرشیر و پلنگ تنگ ، پیاده در اینده بر نهنگ ، حضرت صاحب
قران که جبقه تبارکش بر حفاظت و فواری زیر دستان بجوان دلکان از دست او بشد در پاره کرد تا از جنگ
باز ایستاده و از اسیب عدوان پیاپیکان موقف نگردد دلاوران هر دو طرف تا بدی که کشیدند کراز
هزار کس که با نکل بود خانه کس پیش نمانده و از جانب کشمست نفر بود و نه هفت سوار مانده امیر حسین دست
جلادت بر اورده بر سر نکل تاخت امیر حسین رفته حضرت صاحب قران با تیغ ظفر پیکر نصرت نشان حمله کرده و جمع را
بر گردانید و امیر حسین را بیرون اورد و چون روان شد زنده بران دیگر باره مجتمع گشتند و از عقب ایشان در آمده
بجنگ مشغول شدند و اب امیر حسین را بیرخم شر پیند اخته و چون او پیاده ماند خاتون نشد و شاد اغا پیاده شد
دابت را باو داد و حضرت صاحب قران اکه بیت ز ما موش تیره بر روح هر کشد صرصر در شم موزن تیر ، عقابت
بکه بیفتد تیر بر کمر ، روی شماعت بخاک ذلت اورده ، ستون کرد حیث تیر او در دست ، فغان از زخم جرح جانی کوا
جو بکاه بیشه کشاه ، کزنر کرد از دیده کرنه خواه ، تفاکنت کیر کفر کنت دفاکنت احت مکرنه ، اتیر تخت بر روی
زندان سپاه ، زده از تیغ زمین بر روی زمین انداخت و دیگر نزد امیر کمان جانستان از ساعت ، سر سر چون
مو بر روی تیغ ، بر جای باز داشته امیر حسین را سوار ساخت و از انجا روان گشته بلول در آمده بود و تیر
سیار رفت نفر و از ان نفت بر راز خس اکبر خوش ترین و شبانه رو بنی که نزول کرد اند لطف خفا کر مطار ابدیت
بلا فرا نماید و جلاد شفا ، در دو اتیغ نواق تعبیر فرا نماید متقضی ان شد که بیقه اسباب صوری بکلی از میان بر خیزد و
نادمت توجه از سر اخلاص بیقاء و اسطه در دار نفضل و رحمت پروردگار او بر دند فدای عز و جل را
تقضی هر چه کند معنی لطیفه ایست که کس را از ان خبر نبود ، از هر ایاک نو کر خواسانه بل مقول بیاسای در دست
انسانی بود ند در جهان کالی اسبان ایشانرا کرفته بکر کشتند و کاک جنین سکی بر فرق نام خود رکشتند کاری سکی اکر
شناخت حق ، حضرت صاحب قران را بر هر نفسانی بو العجب عظیم کنا دولت ، پیاپان او بود اهلا از ان و فتحه
حیرت و دهشت خاطر را نداد ، مهم علام علوی و سفلی زیر و بالا کر شود ، او نه ان کوی کر رسد هر کز از دل اندیش
با دل قوی و خاطر کشاده ، رفتار اتیل داد و ابای نه کان آغا که خواهر امیر حسین و حرم محترم ان صاحب تایید بود
همراه کرده و یک بایک نو کر روی تو کل براه کله بنفیل ل فتها ، الا تهاد و چون از جول بیرون آمد بجوی
رسیده نوجی از تو کمانان بودند اهل جشم بایک ضرارت بر یکه یکه زدن شدند و سر را بر کنه فرقت حضرت
صاحب قران از دفع رفعت و حمیت خسرو انه حرم عفت پناه را در پناه حفظ بنیاد الله

تیرش کرا دو ترک

بجای که خدا دران رسند نجات کرد و نهنگ دریای فتح و نصرت را بیمن شمشیر ابدار اتش
کردار بیت کرابس کرد از شکاف گرفتست نور دل ٭ از بس که جان ربود گرفتست نور جان ٭ ازمیان
برکشیدند و روان نانه نیشه روی بایشان آوردند از ان جماعت حاجی محمد نام حضرت
صاحب قران را بشناخت و تند کانرا از جنگ منع نمود و پس نیاب کشیده انحضرت را سوار
کرد و باتفاق تر کمانان ان شب منزل خویش را از فرود جود ها پرتو غیرت فزای بزم بهر ساختند و بطریق
خدمتکاری بعد و منع کاری آوردند و روز دیگر حضرت صاحب قران که آهنگ کشت اوستی و فاکنند اگر ستادیم کرد و بطریق خوب
دست هت بنوازش ایشان بکشاد و بمکه قطعه لعل کران بها و دو تو مغابا فته از لولوی لالا که قمت ان خراج ملکی بود
بایشان داد و هایتی محمد نام که رئیس سراب و ایلخی بیکی داشته عمری ناش ساری قولاپنی ملازم کرد و
حضرت صاحب قران پیش امیر حسین مراجعت فرمود و او را با دیگر رفقا سوار ساخت بعوض نمودی
رفتند و دران جول جای که از تیغ ابش نهال حیات را تازه توان داشت سر فرو بردند و قصب دیده اکرده بیاره
دران منزل توقف نمودند بیت در ریغ توان یافت بیکدو بیکی ٭ نرکس شرف تاج ز از رخ شیات ذکر
غدر علی بیک جانی قربانی با امیر حسین حضرت صاحب قرانی دران وقت که امیر حسین و حضرت صاحب قران در موضع
محمودی بودند علیک بن ارقوتشاه بجای قربانی از وضع ایشان اگاهی یافت و چون خاطر جف القلم با تمرکلین
بر جریده حال ایشان نام بد فعال نگاشته بود بانواع عقوبت و نکال کرفتار آمده به بدترین وجهی هلاک
شود و شامت تیغ سرکشش با اتباع و اشیاع او سرایت کرده هر در ذل او در سکی و بیاری تلف و ما چیز
کردند سر نوشت بد او را بر ان داشت که شصت سوار مسلح را مرتب داشت و بتاخت بر سر امیر حسین و حضرت
صاحب قران فرستاد و بیخبر ایشان را کرفته بامان بردند و در خانه تاریک کار اسباب و حشتش چندان تیک بود که
رانندن ایشان بیان مردی دست اصلا میسر نمی شد بند کرده باز داشتند کوهر شب مردار تا چند کاه در
حبس صدف بسر نمود تا مراد بر کشت تاج سلاطین کامکار نتوانند نهاد و لعل بدار تا مدتی در زندان کان
بر دوش نهاد دست مقصود در کمر سروران رفیع مقدار نتواند زد کل او فرخت جان بر در دکتای نظم ماند و مشک
اذفر خاک عطر سته ارسکی ناف کشت بیت شمشیر از جیب بار بر کشند ٭ آینه راجیب ز آینه دان بود ٭
عزت تا برابری ز هیکنه ٭ آمین از ان شرف که هوا فزان بود ٭ او را بجان بلند بشد دست افتداب ٭ کو پای بوس حضرت صاحب قرانیا بود ٭
محمد بیک برادر بزرگ علیک چون از ان حرکت ناسنجیده بر اگاه شد بمقتضی دست کرتیجه ان جسارت و خلاف طاقت
و برشاه روزگار تو انا بود و شیخ ایکستانی ابله روزی فرو نداشت با آورد بیت کرز کوش پیری بیاید جواب
کرشیخ خطا میو نه هر صواب ٭ از صدود خوس از برای امیر حسین و حضرت صاحب قران تلف و بهاستاد

و برادرش را بزبان پیغام سرزنش و ملامت بسیار کرد و مبالغه نمود که در زمان ایشان را رها کرده عذر خواهی
نمایند و بقدر وسع امکان تدارک و خاطر جویی بجای آورد اما چون علیک را برده سعادت بدیده
بصیرت فرود آمده و جهره بسواب شاهد نتوانست کرد بیت نصیحت عالم جوید و نفس است ٭
بپیش مردم نادان جواب در غربال ٭ و از لوازم طبیعت ان تفت و هایا اکر بر او دشش رسانده بود خود
بر کرفت و بعد از شفت و دود و زایشان نه اسپ و ون آورده را کرد و در خود نامت و دعت خود اسپی
لا مو و مشته هیکنوت اشد بداد شعر کر پیری شته بر نشیش ٭ اکر تیش نکشنه دنانش ٭ بوله اوان دو سنوقی
روز پیری زمان طوفانش ٭ و دران ولا بارکاه سبزی باش دولت با حضرت صاحب قران طریقه
اخلاص و هوا داری مسلوک داشته با فرزندان پیش الفصر آمده و تقدیم معذرت نمود سبان نیکو کشیده و عدات
بسندیده بجای آورده پس دیرا زان و از نیکو کاری که بر زمین سعادت باشیده ریاض دولتش بنیره و فروزی
ارایسته کشت و از ان بنا صاحب ارجند و مکوت شهریاری تبر فایض شد بیت جو مان بدر و مالیه که خواهی کشتن
بر نوباد که هر تخم نکوی کاری ٭ حضرت صاحب قرانی تمام ان اسیرانرا پیش کش امیر حسین کرد و اکر بزرگ عطا بود
از و خصیب مدان ٭ نهاد بر بزرگ از ان بزرگ عطا ٭ کفتار در مراجعت حضرت صاحب
قران بکیتی ستان بطوت ولایت کش بعد از ان امیر حسین و حضرت صاحب قران در اب
مصر وقت بر سبیل شورة اندیشه کردند رای ایشان بران قرار کرفت که امیر حسین بکر سیر مرو رواند شود و حضرت
صاحب قران بطرف ولایت دالوس خویش مراجعت نماید و موعد ملاقات کر سیر مرو باشد پیش قرن
و الیر هزار مکوری بود بدستیاری نفاذ همت فتح کلی عطا یا مضا ان عزم نهضت نمودند و امیر حسین
روی توجه بجانب کر سیر مرو آورد و حضرت صاحب قرانه بصوب ولایت کش روان شد و چون
از اب کذشته می ارزیدان کرا از قری فارا سید بهد عف پناه ایلچی کانسی را در ایلی باز داشت
بحکم انکه ماه دولتش در سپهر سلطنت هنوز بلا مرز افزون بود حال قصبای سر نهایی نیکنی پوشیده
از ایلی روانه کشت و میان ولایت دایل در آمد تیمور که چیبا از وصول الحضرت اکاه شد و باده با نزد کس
یا جرار سعادت با پیش رفت صاحب قرانی کامکار با ملازمت عازم حرار کشت و صحکاری
که حضرت سیاره کان از کین کاه شرف بر تو انداخته مراکب کواکب را از مرغزار سپهر بر انکیخت
اسب از بالای عرض بر انداختند و نماز دیکر با تو بسیار ٭ و از اب صحون کذرانده بول در یکستان در آمدند
و چون هوا بغایت کرم بود بر کنار اب و سایه و نخلی هدت یکماه توقف نمودند و از ایلی مهد اسلام
رجال ترکانی از قلمرو توجه نمود بحضرت صاحب قرانی بیوست و بعد از یکماه نامکاهی بسپاه

از دود و پیدا شد خرم که رعایت آن بذمت همت ارباب دولت و اهبت اقتضاء اکثر دو کر از آب
بگذرند حضرت صاحب قرانی کامکار رهبوط عنایت پروردگار سوار شد و باد پای همایون در آب میجهید
رانده بیت باب اندر انگند مرکب روان ٭ بتاید چنین صاحب قران ٭ دهش ملکون دانه افشاند ٭ چو کشتی بیمر انداند آب
بنیروی بخت ظفر لوا ٭ که کشتند جمعی از آن رود بار ٭ باقبال بخت و روزگار ٭ چنانرا فلک نمرده داد از آب
کرشمه تازه این بخیر و ٭ کسی کرا نیز دکه داد آب ٭ سعادت بیک و بهدار آب ٭ و من یتوکل علی الله
فتوجه و بعد از گذشتن آب بپول در آمدند و چند روز نشستند تا ایل و الوس از ییلاق مراجعت نمودند
و اغاجاری ماند حضرت صاحب قران بیل ییلاق فرمود و مدت یکماه در آن موضع توقف نمود و از اغاجاری عنان
عزیمت بصوب سمرقند انعطاف داد و چون بسید دخانه هذر معلا قلعه که کان آقا که خواهر صحیح
الحضرت بود نزول فرموده و موافق عود جسم جبل رود را باغ بگذرانید و چون بعضی از مردم ایل
فرخنده فالش اطلاع افتاده زمانه با فتاده ان صرمرکشد و با توقف سوار شد و بلکه کش در آمد و در دیوان نصفه
نام قطب دار ساکن شد تا فلک الافلاک جهان هشت نوبت دیگر گردد جهان بر آید و بعد از آن بدولت و اقبال
و شب در میان کنار آب آتویه رانده و در اغاجاری تیمور خواجه اقبال و بهرام جلایر که بخیمه رسیدند و بیست و هفده کرد
حضرت صاحب قرانی با امیر حسین فرموده بود باتفاق عازم قندهار شدند و تقدیر موافق تدبیر آمده
در هر سخن پیش توان که وعده گاه بود با امیر حسین پیوستند و بهرام جلایر که بخیمه جانب هندوستان بیت
کفار در مصحف فرمودن امیر حسین و حضرت صاحب قران بکابستان درین وقت و ایام سیستان
و حق نوی داشت که مقابل و مقاتل با او در حیز قدرت و گفت خود نیدید از سر مجرد و کنکار دست تصرف و انکسار
افضل اسبه جلیه دولت و اقتدار حضرت صاحب قران و امیر حسین استوار کرده صورت واقعه خود ملحقه دشمن
ایشان که کرد خود بسی ضعفا و در زمانه کان بذمت دولت صاحب دولتان و جب با هزار مرد از سته بیک
در بیشه کاه زار شهر زیان و در دریای موکر سیکی خارستان متوجه صوب سیستان فاکشتند و ای
ابا بات رسم استقبال نکنود و بعد از تقدم شرایط خدمت مستقبل شد از اعیان اعداد ایشان اساس
شوکت دشمنش انهدام پذیرد و جان تاریک اوازان و رطا بایل خلاص یافته تیغ دلهش در گیرد
مبلغی خطیر از نفایس جواهر و کرام اموال بشکرانه در نظر آورد و مدت العمر حصین حفظ و در مقام
خدمت باشد ایشان بر حسب اشارت آفاق ملهوفین صدق عنان عزیمت جانب نارم دشمنش
تاختند و تبع ایلاتش باردمار از روزگار خلافتش بر آورند و اکثر بوالی سیستان را حوصله آن
نبود که بعهد خود وفا کند و الجی تقبل نمود. یا بیای آورد بیت ز هر کستا نامه ایکنا نیا بیت

تهال عهد را سر سبز دارد ٭ و چون امیر حسین و حضرت صاحب قران از اغاجاری کشتند
سپاهی کران از سکزیان بر سر راه آمده بای جسارت از طریق ادب بیرون نهاد و دست
بی پاسیکی و قتال برکشادند بیت دهاد ام کرکشش آمد داد کیه ٭ هوادام کرکشش از بر تر
بکوشی زمین موج خواهد زدن ٭ یا آسمان بیت خواهد شدن ٭ حضرت صاحب قرانی که چون دست بی تیر و کمان
عزیمتی کسی از تیر او بی کمان ٭ بنهاد بک دبده دوی از سک زیانرا جاک هلاک آمد بیت بهتر تیر از خصم صاحب قران
تیر کجون بیرون نیفت جان کسی کز زخم بیند از بیکانه ف ٭ دو بیکر نمود از سر تا بنا ف ٭ کی را که زد کمر از فرق سر ٭ کما خود و کمر در کمر
بسی کرد خفتان کردان زره ٭ زبادی که آمد از آن کرد دست ٭ بسی کرد رایت کرد شکست ٭ ایشان یکبار بیکی روی قصد
بالحضرت آورده تا باشاق تیر باران کرده و دست مبارک الحضرت که مقرر بود که بوسه جای پادشاهان
عالم و منبع فتح از رای نی آدم بشد از زخم تیری آزرده کشت و الحق جهانی ٭ الا بیت جسم ٭ زخم خارج
نداشت دست کلیم آمد سیطا بنیا و علیه الصلوة و السلام چون کرامت و اخم یک سیطا جانک تیج بیغمار
سوء هدر بود تحت اضطلال کشکا نفری بسوخت بیت بمروت که از جفا جفا زخم نه بیند ٭ از اشاخ الان کل معصود نمیند ٭
جهان خان که شرزه ٭ هلا فلک بد تمود بطنها ٭ قبضا لتوال ظهرها ٭ تقبیلا آورده ٭ نزدیک بود که آسمان بخوم
از دیده بسیار بر نهد و قضا مرهم جراحت دستی از آن دست دانست که زمام حل و عقد امور عالم مطلق متعلق
اختیار و اقتدار اکسپارد و فضرب جهان شد ما نفع الله لنا پس من رقعه فلا ممک لها و چون کسیکه بنیان
از صدمات جلادلاوران لشکر منصور از هم فرو ریخته متفرق شدند امیر حسین و حضرت صاحب قرانی
بکرمیر معاودت فرمودند و الحضرت چه مبلغ دست مبارک در چشم توبان توقف نمود و امیر حسین نیز
متوجه بلخان شد و چون بحوالی اغار رسید اجوبی که برادر کوچک تیکیک بود با لشکر بسیار از آب بیرون
جنک در پیوست و سپاه امیر حسین از انبوهی کروه دشمن بستوه آمده بشکست و امیر حسین با بنظر فرار
اختیار کرده با دوازده کس چهار سوار بوده بیاده بموضع شیر نوم راحت نمود کفار در صحت باقی
حضرت صاحب قران و توجه نمودن بصوب اصفهان چون جسم زخمی در دست مبارک حضرت صاحب قران
رادست داده بجای مرهمی لطف و اذ مرضت فهو یشفین بسر آمد و جراحت براحت در رحمت بزحمت
بدل شد الحضرت تیمور خواجه اقبال و بیت و چهار سرد دیگر روی توجه بصوب اصفهان نهاد. چون بکمر در رسید
خبر امیر حسین و کیفیت حالات او استماع رفته بود نوکری سع نام را پیش او فرستاد تا مژده صحت و
سلامت رسانیده مقرر سازد که در اصفهان اتفاق ملاقات افتد و در اثنای راه در صفت دکمر و صوفی
برلاس که از نسل اطلدین قراجار نوتان بود با نزده جا کرد دیگر بعزم ملازمت حضرت صاحب قرانی خطبه

توفیق در باید طلب رانده بودند بقصد رسیدند الحضرت صدیق را بجانب مرحسین روانه داشته
زده شد تا باید آمد و خود بسعادت برانند اتفاقا طریق از طرف اردوی صاحب سپاهی صد سوار بود و حضرت صاحب
قران پیاده بجست بدلخواهشت و تا حال ایشان باز دانه و خبر کم معلوم کرد که قرابی بمرحسین است که آوازه
آن امیر حسین بنواحی بطلان شنیده است و منوجه شده روان بیالای پشته براه و جمعی نزد رانی کنه دان صاحب
قران از آن حرکت تعرض نمود که از ملاحت بوانق انده مخالف از طرفین تسهیل براند ند و بعد از آنکه بمنزل
مجمع و در مکاسب همایون الحضرت عازم ارصف گشته و هر جا که اتفاق نزول می افتاد شرایط حزم مرعی داشته
بعضی را بقراول بسلامی فرستاد جمعکلی خبر آورد ند که از دور آثار غبار می نماید حضرت صاحب قران سد رانی
سوار شده از طرف رایت ایشان در آمده سوال فرمود که نماجه کمایند جواب گفتند قوی از ندکران فلان سیم یعنی
حضرت صاحب قران الحضرت پیش رانده تقلقمود خواجه برلاس و امیر حاجی سیف الدین و آتش و تولک
جاقی دیگر از معینان بودند نزدیک رفتند که اقدام ملازمه الحضرت روی اخلاص بسپاه خدمکاری نهاده بودند و چون
بدانستند که معدود قه بیت که در آن سنگ قوم راست نشی ؛ معشوق نازک سراپه پیشت ؛ روی نموده روان پیاده شده سم
زمین بوسه تبقدم رسانیدند و باسارت سوار شده و ملازم کاه بعضی رکاب روان شدند و بمنزل همایون فرود آمدند
روز دیگر از طرف کمرد کر سپاهی پیدا شد و بعد از تفحص شیر بهرام بود که آنجا که توجه حضرت صاحب قران
در لغم توان در باغ تاخته نمود بود و بعد از آن پنهان شده و از عقب روان گشته و چون صریق و سوع ذمات
صحت و نصفت حضرت صاحب قران با میر حسین رسانیده اند از کمین آمال مجوز اشکیفند کرفت
و از جمع انسانی نیم شادمانی و زمین آغازیده و پانزده کرمه ذلیت بر سر اشد و در خدمت امام قولی
با صد و سی سوار و مجدد کلی با صد و پنجاه پیاده در ارصف با حضرت بم رسیدند و دیگر کس را در کنار کرفت و سط
آن الفت قرار جستند و تبدکا را حوالی که هر کرا هم را در مدت غیبت نمود بود سخن در پیوستند و چون کار
یافته کرفتیکی بوقا سلدوز در قلعه اولاجو کشته و دل رمعاوت بقصد قلعه حصار کرد نشیر بهرام که آن صد سوار
با مشکی بوقا دوش تقبل نمود که بر دود او را نصفت کرد بیاورد و با مشکی اعضا ران قصد را در تعویق انداخته خود روان
شد و چون مشکی بوقا بدان حال اطلاع یافت فرار بر حصار اختیار کرد و بزیت و غدار این احوال سیصد مرد
از قوم دولان جادن که هزار نام است و از قدیم باز در عداد اتباع اشجاع دودمان حضرت صاحب قران بودند
در سلک دیگر ملازمان پیوستند و مواد شوکت و اقتضا اشکر بمت از دیاد پذیرفت و از آن لیل روان شده
در دره صنوف تندوکی کردند و الملس سر تمان بادویت سوار تاخت آورده بود بان کوه کرد بان و ولایت تنج را
براند و چون از حال امیر حسین و حضرت صاحب قران و توفیق ملاقات با ایشان علمی شد الحضرت تکوکه با سپاه

کرطرف قبله زستا و تا جزی باز دانده و چون از مهر تبه کرشته بعقلقه رسیده دید که منغولان و لات را عادت کرده
می کشند و مکو کجب اتفاق با خوش تمتعان خود دو بیاشند و بعد از رسم انوش و پرسش او را خبر داد که
خانه نوز زنانت بعین سیکی فرود آمده اند و بیالغو سیاه رلمود ند که خانه خود رو نه و زمانی قدر زنان و کسان
خویشتن را بینند ان صادی مرد انه تبول نکرد که چون خسرو م از خانه دوست خدمتکاران را نشاید که بخانه خود در آیند
بیت از حین طایفه اوزد بیک سرا ؛ کر بهر کام کم خواهی بیرانی خدمت ؛ و امیر حسین و حضرت صاحب قران
از در صوف کوچ کرده بدره کرد آمدند و بلیدان الجا بوقا نزول کرده در اثنا استماع افتاد که امیر سلمان بر کاپس
و امیر موسی و امیر حاکوی بر کاپس و امیر علاء الدین بر کاپس و امیر هند و کر بر کاپس با جماعتی خبر حضرت صاحب
قران کشته اند و با جمعه خالفت نموده از جهان ایشان بسر دون آمده اند و به تبه رسیده توقان بوقا را روان
کردند تا بشکیم کرده از هیچون بکذرد و ایشان را از کیفیت احوال معلوم کند ایشان کوچ کرده بنواحی بلخ در آمدند
امیر ابو سعید طایفه ی بیکلی بوقا سلدوز که از قلعه اولاکر نخیته بود و حیدر اند خودی با شش هزار مرد
مکلی کر عداوت بسته دست جلادت کشاده جمعکلی بطرف سپاه رسیدند و بر اسپ سیاه که در میان
فاصله بود جوشان و خروشان فرود آمده و از طرفین کذر اسپ اسکر فته لیکن کرد نه صاحب قران تعریج بیه
و اشارت الحدیث ضیع بنفسک بنفسک کجلدا نفت و بهر کونه سخنان هوشمند انه و حکایات فرخنده اب سکنی
بدانش صوت و حدت ایشان ریخت و هر آینه کار داع صاحب تند پر شکام حدوث وقایع بلیس بهر برد بلطف تقدیر
انقدار رضا دولت عایت نماید که کار دست اقتدار نهر آن شیر زی حجو کذر رسد بیاید شعر کار بار رستمعا کل
کر بعد لشکر خونوار میر شود ؛ سپاه باز طرف اسپ در کرز نرفت میر فتند و لشکر نصرت شعار کنجا تفرقت بر اندند
و از جانبین محل کرزی جستند و مجال جنگ را مترصد فرصت بودند تا برابر بلخ رسیدند کشار در جنگ امیر حسین و
حضرت قرانی با بر سید و منکلی بوقا و حیدر بر چون کر طرفین بمقابله یکدیگر رسیدند از هر
دو جانب جوی امیر عبد الله را در میان کرفته صف بر کشیدند و میمنه و میسره و قلب مرتب داشته جنگ را آماده
کشتند و از امارت و دولت در آن حال امرا در تبه بودند بر سیدند و بحضرت صاحب قرانیه بر جستند و حکو کنر سید
و احوال و اوضاع که تحقیق نموده بود عرضه داشت و انمود از وقت چندی باز تا رب آتش حرب و قتال سمت
التهاب داشت و اشتعال بیان جان و تنع و تیر و جوشش رسم قرانی بود و وصال بیاران هر دو طرف بکمند تیر باران
کرده و از زخم پیکان رخنه در خانه جوبه سپاری از آن افتاد شعر زهر تبه کر نفت بر داد کرد ؛ تنی را ز پیوند جان یاد کرد ؛
در انداز زهر کو زخم دار شد و شب هنگام ؛ که در بره کر نفت اسب سر روز رکش در اهو بود ؛ فرود آمده از دو سپاه
یکی را شانه ند در پیکاه ؛ روز دیگر کر شهسوار قیر روز بمعار سپهر از فخر افق کشته سپاه اهم را بهر بیت داد

سره در امد سیکر نکند صاحب قران کشته کشای بعد و بند فرمان داد تا بیالای کوه های بلند آتش سیاه افروختند
سپاه مخالف را از مشاهده آن ترسی غالب شد و پای ثبات و قرار از جا نیفت و از سر شرمت پای خوف بر کرفتار در
آورد ند و مثال بجز بدست اضطرار داده روی ادبار بصوب بر سر نهد نه و بعون پروردکار جنابی لشکر سی
جرار که در تقابل یک سوار در جنگ بودی تیغ زن نیستند که کدار پیش بودی بی تکلفت زهم دیگر از هم
فرو ریخت و الله بود عصره مساء ؛ زهی فروغ رای اصابت شعار نصرت انا کرا بر سر سوی
آتش کر از دور بر فرود و خرمن شوکت و اشکلو جهانی مخالف کینه دار با جنبین امرا بسر دار بر بود ند بیت
اجا که یک پیاده فرو کرد جنم او ؛ ملکی از آن نرفت بنیروی سوار ؛ و نه عجب او را کفایت سر بی یاوه بسند
که با او بر ابری کند و بسه کزیده که مرد زیر کرد بر دار کار باشد بدخواه او بضرورت خوار بر کشته روزگار بود
بر اندیش پیش نهاد بیتی فرو ز ؛ تا شد که خوار و بر کشته روز ؛ و چون دشمنان با هم بر آمده روی بکمر نهاد حضرت
صاحب قران با لشکر نصرت نشان چون شرزیان و سیل بلا پایان خروشان و جوشان بر اثر ایشان براه و از بالای کوه
فرو تاخته و نامیدان کجرات کامی کرده تیغ خونریزی در جهان کزاری در دیار از دیگر کاران ایشان بر
آورد ند بیت در آن زه زمین کرد و کشته شد ؛ بیابان پر کشته پر کشته شد ؛ در آن محل طفر و منصور بیاد ادنی
و سرور نزدیک فرمود و امیر حسین نیز بالغیه لشکر از عقب رسید از جانب نسیم الفتح ارجند سال اقبال بنسید
و شاخ دولت قوی کشت و روضه امانه و آمال را طراوت تازه و نضارت بی اندازه بنوی روی نمود
رایت استظهار الکنان باوج اقتدار براه و شوکت شکوه شاه و سپاه بکی دو هزار بود بیت
سپه را همه بست دلشاد قوی ؛ با تجمال صاحب قران از نوی ؛ و چون رتبه پیشی و برتری در
میدان سلطنت و سروری حضرت صاحب قرانی مقرر و مقرر شده بود باز با دو هزار مرد از پیش روان شده و
چون بتبقلقه رسید اما کاش و آن جوانان فوج فوج کرفته می آمدند و بملازمان سعادت مندی می پیوستند
الحضرت از جمله دو هزار مرد که همراه آورده بود سیصد مرد کزیده ملازم رکاب همایون ساخته روی عزیمت
براه آورد و دیگران را بتوقف در آن فرمان داد و از آن سیصد سوار و بیست مرد با امیر سلیمان شاه و بر کاپس
و امیر کیوی بر کاپس و بهرام جلایر و امیر جلال الدین بر کاپس و امیر حاجی سیف الدین و بولقور بصوب کشتن
و ایشان ساخت و فرمود که جرا قرشون شوند و هر اری دو بند شاخ بسیار بیک از هر دو جلوی آب در آویزد
ناجار اکر دو کرد قزاوان برخیزند و دار و خاکر در آن باشد بکمینه ایشان بر جسب خود بود و کار بند شدند
و تبه بر موافق تقدیر اتفاقا دیوان عجلکای کشت در آمده دار و غا جنبه از آن قبایل رسیده بود و کرفته ایشان خلیفه کرش
در آمده بحیطه ان مشغول شده زهی عنایت بی نهایت الهی در بار ای خیدار کان پادشاهی کار افزود ختنا لکلک

لشکر کشته شده و کاه از انکه غبار دیار سیر کرد مصرع جشم بد دور که بلا نه از ین ملکی نیست ؛
و در آن حال خانم تمامت ایلیاس خواجه اغلان ماشی ارتقی بود که در جهان پر شکی کشش و اقتصت اعیان امرا و مادر
مجمع ملازم و سپاهی پر و از حد شمار در سلک اجتماع منتظم و در آن وقت تقلقمود خان در ستقر سریر
خانه خویش در کذشته بود و الغ تو تقو و امیر حمید آمده بودند که ایلیاس خواجه خاند با کوپس باز آرند تا
بضبط جای پدر قیام نماید حضرت صاحب قران با صد سوار که سعادت ملازمه مستعد بودند بشکیم کرده بآمد از آمد
و چون روز شد و بینه کان از رسیدن خبر خورشید طالب مشرق آکاه کشته در حرکت آمدند مردم از وصول بمایون
الحضرت وقوف یافته با حرارت دولت زمین بوس شتافتند و الحضرت بجمع سپاه قرار و کشن فرمان
فرمود و تا خواجه سالبری را خداوند ساخت و بهاکر کردون آتش بطرف بجد ایک بار کشته
روان شد و چون بدانجا رسید بسعادت نزول فرمود شیخ محمد سرسالدو ذر با تفت قشون لشکر بحضرت
پیوست و در آن حال خبر توقف اتاد امیر حسین و سپاه که با او بودند و الیه حضرت صاحب قران در
تبقلقه کذر کشته بود بر سیدند و تیر بهرام که در دشت کوتک جدا شده بود و بایل خود رفته با لشکر خنلان بطرز
چهل پیه روز غیبت هم در اثنا طی شد امیر حسین و حضرت قرانی با تمامی لشکر از اقا کوچ کرده منوجه خوار
کشتند و در اثنا هزار بیتر که خواجه شمس الدین شاه در آمده و از روح مقدس آن بزرگ دین استمداد همت نموده
عقد موافقت را بعهد و پیمان مستحکم دانیده و سوابق دوستی و اخلاص را بلواحق یکانکی و تصلح
موکد ساخته بیت حسنت باتفاق جاحت جهان کرفت ؛ اری باتفاق جهان می توان کرفت ؛ والسلام
کشار در خواب دیدن حضرت صاحب قران تعالی آتشک جنگ ایلیاس خواجه اغلان کردن
قال النبی علیه الصلوة والسلام الرؤیا الصالحة جزء من اربعین جزءا من النبوة ؛ الارادت قدیم از عنایت علیم
بکمتابه و تعلق جون رقم اختصاص بر صفحه اخلاص صاحب دولت کشیده ؛ عادت اقبالش از خزانه انا
جعلناک خلیفة فی الارض مطلعی فاخر بیارایست ؛ خیر منبر او را بعقل توفیق زده و بانوار تحقیق منور ساخته
تا مرآت اسرار عیسی در ابا حجره نماید و عقدات مهمات امور در نظر شعورش پیش از وقوع ذهن ظهور نقاط
اشیا بکشاید و از دریای عالم غیب که روح انسانیه از آن مکنیت احوال آینده پیش از آنکه واقع کردد تواند دید
روز زی خیالات جنانی از مضمون حدیث مبارک که کثرت آن را دستمداد میکرد ؛ شعر نقشبند خیال خویش الهامات غیبی ؛ که صورت نکارد
بشکل و بلوا ؛ یوسف صدیق علی نبینا و علیه الصلوة والسلام صورت اذعان اخوه و ابوین کرفتن کرد و رفع ابوین علی العرش و خروله
سجدا از آن خبر مبدا ساهای نزدیک و از این دریچه دیده بود و بشارت فتح مکه شرفها الله تعالی که مضمون همایون لقد
صدق الله رسوله الرؤیا بالحق بلیسان ان شاء الله آمن بر صفحه دیده بر سلطان پیغمبران علیه و علیهم افضل الصلوات

لشکر جانبین باد در جوش و خروش آمده صدای غریو کالبس کوکبه در خرم طاق آبنوس افتاد و حضرت صاحب‌قرانی بعون
تایید آسمانی غلبه کرده از نون کشته روی کین و قهرمانان لشکر جنگ جوی بر آتش آورده و ایشان بعدد بسیار
هنگام بکار سلاح افکنده و بیشمار بود به سطوت جلال آن عوده کامکار در فرار چاره نیافتند و بر سر جان بنود
از نیک بختی و کردون شکوه بشوه آمده و از هم فرو ریختند و جوان شب سیاه از پیش تیغ آفتاب بر گریختند

بیت

ستاره که بر چرخ بود شبانه بدیدند ❊ بعون بر یک تند رو آورد سوی یکبار ❊ اخر حسین قران کامکار رسید از
فتح نامدار عرصه سیاهی که طلایه بودند با زده بند و هزار سوار در شمار آمد حضرت صاحب قران با جمعی از ایشان کارزار
بجون کنار اب مجبور رسید از معبر شده بر کشتی گذشته قراول لحاب قبلهٔ بر نشاد و ناجزی باز داده و بر اب را
خالی کرده آهو نه بر داد که جنگ بیکبار بلشکر رسید و از ایشان بکشت حضرت صاحب قران با علما و قراول لشکر
و بیاء ملهای خود عاقل آسوده کرد تا کامیابی با قراول در هم اویخته برسیدند

بیت

نشیند مردم کاروان ❊ دلیر بیک جلوه تیر خوش ❊ بهر کار سر تا قدم چشم کهش ❊ جهان جو بیاز و قراول روان ❊
بود کجا کی کافرین پیش شان ❊ لشکر را جون در راه عالی جلال آن نشد که فراهم آمده بمقابله مخالفان در آیند بضرورت بکشتی در آمدند
و جنبار را گذشته از اب بگذشتند و حضرت صاحب قران با خبر کس از جزیره بجاره و مدافعه مشغول شد و جهان پای ثبات
بهر حال بودی بیاء سپاه و مدت یکماه ایشان از طرف خلاف شکر مخالف از ان طرف در مقابل کوه بر گشتند و
پس از ماهی حضرت صاحب قران بموضع کشتیها فرمان داد و از انجا کوچ کرده متوجه بلخ شد کرا از خود دست

صاحب قرانی بجانب طایفهٔ تاتار و بدفع شان و مکر کردن امیر حسین و حضرت

اخر حسین و حضرت صاحب قرانی با تفاق عازم قند گشته و از انجا ایل ایلی
راجع آورده عنان عزیمت بجانب بدخشان تافته و در آب شور مذاق وفاق را از چاشنی الصلح خیر شر مسافه یاد بیاد
بدان از در مصالحه در آمدند و تلخی وحشت و مخالفت که هر اینه موجب ترش رویی دولت و اید بود بکلی مرتفع شد
و از انجا بطرف از نگکاب بازگشتند و از انجا بجانب سمرقند مجبور نهضت متوجه خلاف شدند و بجول در آمدند و از جول گذشته
موضع دشت کوک خیم نزول فرخنده گشت بنیاد کرکیم و جبل الیل کتاطغ مسل را میدند کند بعد از آن حضرت صاحب
قرانی بعزم استراحت تخفیف جامه فرود و بود و پای مبارکش از سماعت محبت موزه بدر داشت امیر حسین با سته طاهر حضور
حضرت کس فرستاده و چون توجه فرود و بلخ آمد از حاضران بولاد بوقاد شیر بهرام امیر حسین با حضرت صاحب قرانی
شکوه شیر بهرام افغان نهاده که در جیحون و قتی که بر عرض رسیده ایام ضم ایل خود کرده جدا بیچوبه و پای برات فاطمی

دولانی پسر و صاحب قران کامکار را و با انواع نصیحت نموده و سرزنش نمود و اصحاب او بر فتوای که مصرع
من کوش استماع ندارم بعین یقول ❊ حضور بود امیر حسین را هر چند از ان طلاح و استبداد او نایره غضب اشتعال می یافت
بمقتضای حال تحمل و مدارا نموده ❊ هر چند توانا بود و قادر مرد ❊ هم کامکاری نیم فرو بایه مورد ❊ اخر الامر شر بصبر آب
بلوان رو اشد و در بن حال خبر تحقیق پیوسته بود که تغلق سلدوز و کیخسرو و لشکر جتبه را با بسی امرا جتبه پیش آمده
و تمور پسر بوکان و ایرق و شکوم و تغلقخواجه برادر حاجی بیک و کوش تمور پسر سنکلک و دیگر امرا و هزاره و قوشون تا
هزار مرد از حالا تا بول سنکین نشسته اند و از ین جانب پیش ارکش هزار مرد در لشکر همایون حاضر بود و در قلب قرار
پای اعتقاد و مصدوقه کم نمی‌فیه قلیلة غلبت کثیرة باذن الله بگوش صدق و اخلاص تا تف توفیق می‌شنید و در آمنه
دولت روز افزون که بیصقل تایید آسمانی جلا و طراوت یافته بود بدیده الیقین دیده ❊ که بر یکدیگر می‌شود نیک
و کرکوه و صحرا بود بیک ❊ کی را کاب کنت بلند ❊ تا بیاد از و کیسو کوکند ❊ تا دو هزار مرد دلاور روی بکل سوی ایشان
آورده از پیش روان شد و در سر پل سنکین سپاه جانبین بهم رسیدند و از وقت باشت که رایت سلطنت و العجی
بر افراشتند تا از زمان که بر جم سنجق و اللیل فاجی کرده آتش کینه یکبار از زبانه نار حاصیه حکایت میکرد و در بین
ارکرد و تر بیاده و سوار تیر اذا زلزلت الارض زلزالها می‌گفت صفیر سر صداء فاجتوشتا تیب در کش
جان می‌لرزانید و برق سنان صورت یکبار البرق یخطف ابصارهم بر دیده و دل جلوه میداد و زبان تیغ تحقیق بمعنی
ضربا بالسیوف و الاعناق بیرانه قاطع با دو امیر سایند و از واقعه وقع جماق در شان نزول الفارعه ما الفارعه
حجتی واضح با قامت پیوست و از ان روز تا بشب دلاوران از هم آرای از هر دو جانب در سر پا بلدی نوشش
نمودند که نم طاقت در حلبه جلادت هیچ بها در نماند بشب که از طرفین بوقفت شمشیر از کرد و عنان از امید ایشان
و کثرت سپاه مخالف بیش از اندازه بود حضرت صاحب قران با الهام دولت متیقن شد که شیر شجاعت را بصیقل
رای روشن نزد اید چهره ظفر در ان نتوان دید و تیر جلادت اگر نه از شصت تدبیر کشاد یابد از حصار
بشارت نصرت نتوان کشید خاطر خطیر را بر شرف هلاک ان واقعه گذاشت تا لکنه بدیش صورت بهبود بدلیع خیرش کاشت

کنار در گذشتن حضرت صاحب قرانی از اب پل سنکین و گریختن لشکر جتبه از پیش ایشان

حضرت صاحب قرانی نایره حرب و ایره حرب جلادت واجب دید با یا بلند مرد که یکی از هزار باز نموده بسر پل سنکین
در مقابل لشکر خصم از کشت و بنصرت مبارک با هزار و پانصد سوار که قبل از صد پیکار را سر دیده آرزو
دانستندی در خمان اقبال روی سعادت از بالا اب بمیدان است نهاده و در میان صف میدان در پس کشتیم
شب شنا از اب بگذشته و روی بکوه آورده و چون روز دیگر قراول ایشان را از اثر پای اسپان معلوم شد که لشکر
از اب گذشته است و از ان منفی دغدغه در ایشان پیدا شد و چون شب در آمده ❊ جهان در سر آورد سکه ابر

دولانی پسر

واکلیل التوفیق از فرقش بسته بود و ایالت کرامت بحجب مهمات ملکی و مصالح پادشاهی اساطین سلاطین و اعاظم
ملوک و خواقین را از راه و راثت خلافت صوری دست بیعت بدامن حضرت صاحب قرانی زده روی نهاد
چه در آن حالت که کاری جهان هولناک پیش آمده بود و بلشکری از سپاه دشمن بسیار با ایشان مقابله و مقاتله ثابت کرد
روزی قوت جاشت دران تاملی مانده و در اثنای آن اندیشه خواهش در بود آوازی شنیدند صریح بزبان فصیح که
شادباش و غم مخور که خدای تعالی ترا نصرت و فیروزی کرامت فرمود و چون از آن خواب انتباه یافت از
برای رفع اشتباه از حاضران پرسید که درین وقت چه کس اینجا سخنی گفت هر کنند نه بتعین پیوست که این
سخن از هاتف غیب بگوش هوش او رسیده و این نیم بشارت نیم از کمال لطف علم الهی دزدیده اعتماد بشش بیوه
تایید بنده و اسنی و اثق شده باد ای قوی و خاطر کرشد و بشارت حسین آمد و صورت واقعه باز نمود
همگنان را از استماع این بشارت مواد استظهار و استبشار نضاعف بنیرفت و دل تابع و متبوع که چون
غنچه گرفته بود از این اکاسیه چون گل از نسیم صبحگاهی بشکفت بیت زنگ خاطر شاه سپاه بود نه نه
از آن بشارت فرخنده شاد و کشتند امیر حسین و حضرت صاحب قران بعد از اقامت وظایف شکر و ستایش
پادشاه بادشاهان جلوه ملا سعادت سوار شدند و در رتبت و تعبیه لشکر شرایط حزم رعایت نموده دو قول
مرتب داشتند امیر حسین و سرداران راست پرتو ظفر بکیر را فراخت و حضرت صاحب قران چون
بکام نبرد اهل بود جانب چپ هر کز رایت نصرت شعار خویش ساخت و باین آیین صفها راست کرده
روان شدند و لشکر دشمن که در اثر تا رتق بود بدین منوال دو قول تعیین کرده میسره از قرابیک خواجه افغان
و امیر حمید زینت یافت و میمنه را بجکو امیر توقتمور و امیر بیکلک اوین بست و از جانبین لشکر بسیار
کرد و روی کینه و برخاش بسوی یکدیگر نهادند بیت بجنبش در آمد زمین و زمان ٭ سوی کنگره خواهر بدین جهان
از آواز اسبان و کر کر سپاه ٭ نه جوشه نماند نه آوش نماند ٭ سپر بکسر و تیر بر برداشتند ٭ شتابان بیدان اندر انداختند
و در موضع قلب سپاه طرفین بهم رسید و غبار بوکاد کانا تیره دلیران در کنید کردون بجید اول از مقابل حضرت
صاحب قرانی سرداران لشکر مخالف از هر دو روی که بسیاری و کینه کذاری خود داشتند هر کب مبارزت در
میدان مسابقت جهانیدند الخصر قطب دار پای وقار در مرکز قرار چون اساس دولت خود استوار کردانید
در رکاب نصرت انتساب را کران کذشت بسبک سیر تا سهد تیر و کمان بازیه و جب را الف در راست را دال ساخته
بیت قدش الف از خم نون و دال ٭ روان کرده سینه بدکال ٭ سپاه بهم اتفاق شاه چو بر ستاره در خیل ماه
از جرخ کمان شهاب کمان آتش فش بکمان دشمنان روان کردانیدند کلک تقدیر و جلاد تا رجعه الی اساطین خون
پیه دلان جان تحریر کرد کار احوال ایشان بتصویر موداد و حدوا که اسحد انتهی کشت. بهادران

بهادران لشکر مخالف که از حضرت کینه جوی باد می آمد مانند آب باران رو بمکر زنکاک آورده بنوعی
فنا داده و چندی از زخم تاب پیکان تنش و آسینه کینه بر خاک نهاده ٭ شعر بجنگ جو کر باد بندار تنش کنیز فرو خوت
زخم پیکان آبروش همی خون خون بر خاک کیت ٭ از دشت هر کشتکان در دشت بود از قوم بهر بنی کرد بر کسین همکنه مردم
خوار بودی در پیش پیکار پیکار سپاه و خسواز خاصکیان ملک خان کشاه و سپاه او را اده استظهار دانسته بدسی
و پایه اقتصاد و انتقار و از اتفاقا کان تو تقتمور بهادر بود و کسی بهادر بجنگ و دولت شاه و دوش هزاده
که هر یک سرور لشکری و نایب سپاهی بودند بیت نماند از دلیران کسی بر قرار ٭ هر کشته چند هزار
سپاه طرفین یکیک بارتسی را بکیختند و درم او نیخت و هوای کارزار از مخالفان خود زده هزار دیده خون
مرفت بیت برفتند از جای یکسر فرو کوه ٭ دلاوه بر اندر هزد کرده ٭ پیاپی قوی در خون خود بستند ٭ و کفتی روان بیل
و چون صدمات حمله رزم از ممان موا کشید و امواج بحر بلا متلاطم شد بموجب وعده همیشه منی با حضرت
صاحب قران اولیای دولت را بیمانع الحمد الذی صدقنا وعده شامل و دکار کشت و اعدای دافع شوکت را
و لو سعلی ادبارهم بدین صورت حال آمد چنان لشکری جرار که کمتر شمار از قطرات امطار و اوراق
اشجار زشش میداد از آن لشکر شکری چون اوراق خزانی و قطرات باران نیسان باطراف و اقطار
متفرق و پراکنده کشت و الف لا من مدد ٭ الیاس سخی خواجه خان و امیر سکلک و اسکندر اغلان و امیر حمید و
امیر یوسف خواجه و بیکلر شدند اما خانزاده فادار سرکرده بود بعلاوه ترک هر کوشت دستکیر آمد و تنی چند از لشکر که
او کرفته بودند بشناخت اند و بیدا کر سرداران سپاه را بضرب شود او را با امیر بیکلک سوار ساخته رها کردند.
دیکر کرفتکان در قید اسار کرفتار آمدند و همان شب حضرت صاحب قرانی تسخیر کرده تا آب مام برابه و در
اجا باز سرا. دشمنان بر خوف و هیبت ایشان کشتند شعر رخوف ایشان بر جوی چون باشد ٭ بکه کر باصل و چاه شد ٭
و امیر ماکو و امیر سیف الدین متوجه سمرقند شدند و این فتح از قید دشمنان و تسخیر موافق میل
اتفاق اقتصاد صاحب قرانی کار کفت بلندش در همکاتا او را بنتهای مراد نرسانید بنا بر چندی بمشورت
امیر حسین با شهر بهرام ایغار کرده و در عقب دشمن رشید و از آب جیحون کذشته تا سکندر اسمع نزول همایون ساخت
و از برای دفع الیمن کمال چند روزی نزل ما رضه نزاع بر خاردولت کشیده شد شعر هر چه راجشم و بهند اد
جشم زخمی بران کزند آرد ٭ و حضرت صاحب قرانی و امیر حسین را هر یک دو لشکر بودند اندکی مرضی طاری کشت
و منقرب از شفا خانه و منزل القرآن ما هو شفاء و رحمه بصحت مبدل کشت و چند ملیا الجای تر کانی
بسعادت از طرف قدیر آمده ٭ بیت بعنایت حق و سوی جای سپهبازی ٭ و حضرت صاحب قران بنوم مراجعت بانی از آب جیحون
عبور فرمود و بقصد شکار بکه اندا خت و امیر حسین نیز در موضع ذاق میل شکار و ترتیب بکه موفقت نمود

و از هر دو طرف روان شده در اقارقار مشق کردند و روزی چند بحسب وقت انتخاب و اختیار و بعزت
و کامرانی بکذرانیدند و از آنجا بسعادت و اقبال سوار شده بصوب سمرقند معاودت نمودند و از آن فرخنده روز آیین
رابضه قدوم عیشت نزهای مملکت آرای آیین بستند و دیده امید اهالی آن دیار از غبار موکب همایون شاه را
روشنایی پذیرفت و کسری از کدکه حوادث روزکار رخسار مضمار و کمار را بافته از مراسم مراحم
نوشش و اروی استمالت و نوازش موسای نعمت الحمد لله سبیل الفاء قد رجع الحق الی الکاه
کشار در قرلتای فرمودن امیر حسین و حضرت صاحب قرانی چون مملکت ماوراء النهر
بارکستان با توابع و لواحق از قید تسلط و استیلای اهل بیت مستخلص شد اعیان امرا و بزرکان و نوئینان رفیع قدر
حکومت و فرمان و سیاسی یکدیکر را کردن اذعان و انقیاد نهادند و چون هر یک از مشیوانان قبایل یکیکر را
بنت استظهار کثرت اتباع و اشیاع خویش کرم بود مجموع سر اطاعت و فرمان برداری بیکدیکر فرو نیاوردند
آورده و سنت الله جاریست که هر کشتی را که جثه و حد تا نباشد که حافظ آن بود زود بلف و بلا فاده هر ملکت
که والی نبود و مجموع آن مثال امر و نواهی او را واجب و لازم شمرند و از ممکن و ذمه و آن بهیچ وجه تجاوز
روا ندانند نظام احوال و اوضاع او البته اختلال پذیرد بیت جهان بی جهانبان تن بی سرست ٭
تن بی سر از خاک ره کمترست ٭ بنا بر این امیر حسین و حضرت صاحب قران با یکدیکر بمشورت کرد بصوب دار الملک
کرانزل جغدای تمان یکی را بفانی بر دارند و جهة انقضاء آن تصدیع بسال سنه قس و تسعین و سبعمایه جمع امرا و نوئینان را
جمع آورده قرلتایی کرده و در باب مصالح سلطنت و کفایت مهمات مملکت سخن راندند و رای بران قرار کرفت
که کابشه بر دو رسی بن ایلکیدای بن دواتمان را که از دوم سبب تقلبات روزکار بصحرا رغبت
و بلاهای درد بیشه در آمده بود از آن کسوت بیرون آورده قرامت ابتلاش را بخلعت طراز حاضر
بیارایند و از سر برای اتمام امر حزم بیت یکی پیش کرفته بازبندی سازد ٭ که از وصف او قصه کرده دراز ٭ حزم
زر و نعمت خواسته ٭ هر کسی بیارسته ٭ و با تمامی کابشه اغلان بحضرت سلطنت شتافتند و بسیاری
کرایت سلاطین بحرکت او را کسوت شعر هر نوزاران و کردن کشان ٭ بیکبار نه بازا تو زنان ٭
و امیر حیدر انو و خود بسیاری را که در بند بود بند حشم بسر بردند و همان شب کار او را بسخت و نخت و بهوش از دوای
حیات بر دخت شعر نیز در کر چون سر ایجد ٭ کی بر مهد خفته پایه ٭ و چون آن دیار از قدم ما زنسوب حضرت
صاحب قران و دودمان عالی شان او بود مکارم ملکات ملکانه اقتضا اکرام اضیاف جنکه امیر حسین را
طوی داده و همگنان حضرت را جشنی ساخته کرد همره را مشکد از نظاره آن سازجیت نواخته با داد ایشان
نوا متمرم کشت بیت این چه بیت کجکه شکل من اینجا ٭ خصد در آرزوی جرعه جام اینجا ٭ نعوذ بالله و سبحانه تعالی و واقعه

مجلس خاص و طرفه غایم اسانجا ٭ نوز سعادت فرخ از آب و روز ٭ کردش سافر انعام دام اسانجا ٭
عاطفت شاملش الکنا زانبوار شهای در قرار مراعات فرمود و امیر حسین را بشکنهای لایق کشید بیت
زهر چه کان بود شایسته تر ٭ ز اسب و تیغ و کلاه و کمر ٭ و چون پدر امیر حیدر را با پدر حضرت صاحب قران
سوابق مودت و دوستی ثابت بود بیکدیکر سوده لابا ٭ قرابة الابناء در آن طوی با سر اجابت بجو آیینه خود کی شش از
کبرسن بعیشل قدر بهای کوناکون جلا نیفته بود و همگنان هنگام سواح امور برای مشکل کشایش رجوع نمود و بهر
در باب خلاص امر قید و سکند ر افغان مشورت فرمود و التجای عجز ایشان را از امیر حسین التماس نمود
امیر حسین هر چند متقاضی رایش فرمای این نظم بود شعر دشمن چو بر آید از پای دارد ٭ تا باز بدندان بر
دست نامد ٭ لیکن از برای خاطر شریف الحضرت دست رد بسینه آن ملتمس باز نهاد و خلاص ایشان
وعده رخصت داد و با این همه چون ایشان را وعده کلا احسن کتاب نزدیک سبیه بود این معنی معیت بنقاد
و چون امیر حسین بعزم یورت قدم متوجه سالی سرای شد صاحب قران سعادت قرین امرا و دو امیر
سیف الدین را بیرکستا و تا امیر حیدر را بند سرا شتا بغرار و اکرام بیاورند با سر بیده و این کر امیر حمید در دست
ایشان بود امیر دو کار را از دو بدیده کان بر بند ان بعقب الفرآم کرایش نکشتن امیر حمید می آینه مباشر
نموده یکی کر بسیی از دو بکشی شیر و امیر حیدر شهید را شهادت کر بلب امید رسیده بود ز هر مرات
بجام جان فرو رفت لا مرد تمقاء اله ولا معقب لحکمه بیت زجوی هر کز قضا باز بست آب جوی ٭
زجام خنجر نبند کمر قضا مات ٭ و چون امیر حسین از این حال کاه کشت کفت کار بکو کر کشتر از قیب از
مهنه و بهتر و ابلی را تعجیل روان ساخته اسکندر افغان را طلب داشت و ساز رسانید مصرع با تیر قضا پیر نشاید
و در ان زمستان امیر حسین و حضرت صاحب قرانی هر یک مستقر دولت و کامرانی خویش آرام
جستند بجا بی امور و احوال بر وفق امانی و آمال از زلال دوستکامی و اقبال مالا مال و الحمد لله المنعم المتفضل
و هو خیر الکریم نیم بیت کفتار در شرح جنک لاسی از چین خارای کل آرای مودای عیسی ان کر هو آشیا
و هو خیر الکریم شارت بنام جانکشتکان موکر نکاره و اخران میرسید که حکمت قاهره سالی تواند بود
که مرایر طالب و مقاصد را بمسود نکاره رسانید ایه جلوه دهد و لطایف نعمت و عطا را در ایده زحمت و فنایش
آرد شعر عاشقی کاکا کشت از لطف نهایی دوست ٭ هر چه پیش راست آیی خار یا کل خیر اوست ٭ بسیاری دو
که سبب ظهور آن از کنجت باشد و بی جهت و کامرانی کر موجب آن نامرادی و پریشانی بود بیت
بسی رفته کر اصل مکلیست ٭ بسی ماه که در روی خورشید ٭ بسا خلق که بند شاید بیست ٭ جود ابی تر قتل است آیا
کلیم است ٭ و از سنشاه و تفاریر این الهام بجاری احوال حضرت صاحب قرانست در این مقام چه و چون حصل

زمستان که انصرف در مستقر دولت خویش قرین سعادت و اقبال آرمیده بود تا بجنگ رسیده و قهرمان بهار
سنبق لالهٔ ارغوانی سپاه سبز خفتان بنا تا لجیوان بانی و بستان کشیده باد صبا که جویبار آواز
سنت آب و سیاه کبوزار بگمان زنبق کرد تب بسر گل داده و زبان بیان تیز کرد نهار بشراره که سنگ جست باز
عزیمت اجتناب کرد بمنوبه شد اما حضرت صاحب قران کس فرستاد و امیر حسین را آگاهی داد امیر حسین نمود
تا بولاد بوقا و زنده هشم و قتلغ اجابیردی و ملک بهادر با سپاه اعتبار کرده هر چه زود تر بحضرت صاحب
قران ملحق شوند و چون ایشان با انحضرت پیوستند با لشکرگاه حملهٔ کردن صولت و بکام بسیار نهضت
باتفاق روی توجه بسوی ایشان نهاده و چون بموضع اقار رسیدند ملاحظ حال چنین دید و دواب کرد چند
روز در آن عاطف زار توقف نمودند و از آنجا کوچ کرده روان شدند و از آب قبنه گذشته فرود آمدند و
امیر حسین سپاهی گران کرد آورده اعوجت ایشان بشتافت و چون بکنار آب رسید و از آن جانب منقلای لشکر
منصور نزدیک شده بود حضرت صاحب قران در میان شبانیس و تا اسکندلب ابر آیغ نزول ساخت
و سپاه را فرمان داد که بتوره و چیرهای خود را مستحکم کردانیده شدائد ضرم و احتیاط بجای
آورند و امیر حسین با تمام لشکر در عقب بودند از آب عبور نمودند و فرود آمدند و از آن طرف نیز
سپاه مخالف در رسید و بر کنار آب مادام نزول کردند و قراول طرفین متلاقی شدند امیر حسین و حضرت
صاحب قران بترتیب لشکر مشغول شده صفها بیاراستند بدست راست امیر حسین رایت سوخت یهودی
برافراشت و تبش تبلغای ارلات بود و هر اول الجایتوی ایردی و شهرام و فولاد بوقا و زنده و ایردی
بهادر و دیگر بهادران تا مادر و حضرت صاحب قران که جان عالم بود دل کردار در جانب جب ملحق
سنبق ظفر پیکر را نالت نشر کردانید و در مقابل امیر سارو قارا با قوم قنجاق تعین فرمود و در هر اول
تیمور خواجه اغلان مقرر شده امیر جکو و امیر حاجی سیف الدین و امیر مراد و امیر عباس با دیگر دلاوران
شمشیر گذار در قول بداشت و بدیت آیین بیت لشکر کین شلاوت کیش ٭ بنمار از
ارسپاه و علم بیش ٭ پیش راند ابا در فوق یوم حسین اذا اعجبتکم کثرتکم ٭ از عقد اجلی بسلام نامه ند
چه جنت چون در صاف بیشی با آک بعزت افزون بود از سپاه ایلچی نسکی عظیم یافتند اما نوبت
کرکش را جانب پیش ایشان بودند بنیاد کار بر حیله نهادند و بکمه حده که عاقبت از اربد ایچ صلح افزوده
کار است توسل جسته بعده کردند پیش شکر جنه را تاب جنگ جمهور با فسون گری چاره جستند و مشکل بیک
وجه مرد افسون بنزد بیت جهان سخت با باد و باران ستوه ٭ بغرید ابر و فغان کرد باد یکی صاعقه در جهان فتاد
و با کمال تقاب در جوز ابود تا کاه سپاه بپوشش ابر شعر باد در زیر ران سلیمان دار ٭ رعد غران و ابر آتش بار ٭

از یکبگاه قتلغ امیران هوا تخت و طرح کور که در پس نیکون کردون انداخت ناوک برق از کمان رعد بهر سو
کشاده و از باران تیر ساخته تیر باران آغاز نهاد روز کار در ران با رشق فتنه و انشوب تا زکشته
چندان اب از دیده صاحب دولت که طوفان بر دوات بیت طوفان از آن دیار بر آمد تو سکینه ابر
اندم نشنیده بود صدای دهان نوح ٭ از بس که اب و نم بر زمین فرو فرسا و زمین چون آسمان در اشک بر شد
دوست و پای اسپان موکب پای جنان در آن نشست که بر جبین مکشان بافت زمین رو و آسمان گشت از غلبه طوبت
بن بر استخوان کاهلیت استر فایده اکرده بر عقبه اغامید و چون مقلوع لقوه زده بست شده و اطرافش
بکمر دید طایه تیر را بر فرود بیت و منقار اکار اکار افتاده و از شرم بر پوشیدند و دیگر اسپان چنان
کر ان شده که نه سوار قوت حرکت داشت و نه پیاده و با وجود این حال سپاه این طرف از فرط جمعیت و
دلاوری پشیمان نرفت و لشکر مخالف بر جای خود تراز گرفته فدا به سر کشیده بودند بقدر امکان حالت
را از وصول باران محافظت می نمود و بجنگ در جنگ اوجنیدند بیت جوهای دهوی از دو لشکر نو راست
جهان پر ده ها بشد از جوب است ٭ خره شش بیان و دم کرد بیت ٭ جنان شد که جمع اندر آمد بهاب ٭ بدان سر تیر و دم
ز مهر پیر اخر دشش بیان بود و باران تیر ٭ ز جانسوزی بیکدیگر نیافت ٭ نهان گشت در مهر پیشانی ٭ ز دیلوی کی پرده در
نقش در مجاری تیر سینه سوز ٭ حضرت صاحب قران تایید یزدانی از میمنه ٭ حمله کرد و میمنه مخالف را که قبیل
ان لشکر و نوبا بیرا در امیر حمید بود بشکست و الیکس خواجه خان ارمغ هذه این حال رو بکمرینه نهاده بود
بر راست این جانب غالب آمد و تیلابی و زنده هشم را رانده با امیر حسین رسانیده و قول و بسم بر آمده متفرق
شدند و رو بکمرینه آورده شیر بهرام و بولاد بوقا پای ثبات استوار داشته در مقابل ایشان داد مردی
داده و چون حاجی بیک بیمه را این جانب رایش کرد میرانه فرهاد و از مکفور ارشاد این حال قصر استیاد
و از آن طرف امیر شمس الدین نیز با گروهی انبوه و دست جلادت آستین تهور بر آورده گوشتهای مردانه بنهادند
حضرت صاحب قرانا تایید جمعیت آن خلاف ایالت و بدست مقدرت بیت تایید تقاب بیت رمح انتی کرد جواب
کز وضیره شد حجب آفتاب ٭ روان کرده کرب جو غرنده شیر ٭ از آهن کلا اژدهای نزیه ٭ با هفده قوشون از آن شاه
و از ده حمله آتش هم در فوج فرار ایشان انداخت امیر شمس الدین از هر اس حمولت حضرت عنان اقتدار
از صوب بیکار بر تافته روی بفرار و انکسار بجانب فرار نهاد لاغزه شهر کرا شد بقدر کمی کلاه و پای تیش
بر کمال باشد ٭ امیر حسین از ظفر حضرت صاحب قران بنت استظهار کرم کشت و با سپاه خود را جمع آورده بیات ادم
ز غیر و زنی بشد بکر کشی ٭ سپه را دگر جان در آمد تن ٭ حضرت صاحب قران تا مان بهادر نوکر خود را پیش امیر حسین فرستاد
که صلاح وقت در آن می نماید که امیر پیش آید و باتفاق حمله کرده ارکان شوکت دشمنان جنان متزلزل سازد و

کرایش ذا قوت مقابله و ممانعت معارضه اصلا نماند و چون از قوت طالع صاحب قران سعادت مآل کوکب اقبال امیر حسین
نهار رجعت نهاده بود و زوال دولتش بشام نکبت نزدیک شده بر حسب نص ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا
با انعام در نیام طبیعت او از نه فطرت معهود تغیر نیافته بود و اخلاق پسندیده و افعال نکوهیده از و
بظهور می پیوست چون تا بان بهادر بنزد او رسید بعد از سفاهت بسیار او را جان بدر که بقا و حضرت
صاحب قران با تلک محمد را کار بهادران امیر حسین بودند بسوی او روانه در شکر کاه پیش می باید آمد تا
فرصت فوت نشود دیگر بار چون پیغام شنیدند ایشان را بند و دشنام داد و زبان بلعن و سبز داد بوعید و تهدید کشید که مدتی کرخته ام
که مرا پیش خواهید اگر شما غالب می شوید و اگر دشمن کامران هیر بد کسی از دست اشقام من جان خواهد برد ملک هدی
آزرده خاطر شد از پیش او بر کشتند و نزد حضرت صاحب قران شتافته و غنان بما پوشش او بگفتند که اصلا در کار این
بکار سعی نمی باید نمود و در بیان سبب پیش از این نمو کشید الحضرت از حوالی ایشان خاطر و نفرمود دست اهتمام کشیده
و چون میسره هر دو طرف خود را رانده بود و از پی روان شد ملکه از هم لشکر شده بود و سپاه هر دو جانب بی پی
یکدیگر رسیده هر کس بجا بود فرود آمد شعر جهانجو فرود آمد از کار ٭ ٭ عنان لشکر شش بر یکبار ٭ ٭ بند بر آسایش لو در آی ٭
بخشد نا روز روشن رسیا ٭ و در آن شب امیر حسین جند نوبه بسکند عای حضور حضرت صاحب قران کس نفرستاد و
چون خاطر مبارک انحضرت از نگاهداشت عالم ناسا او باز مانده بود اجابت نمود و اکاس بند دل نهاد بیت
دگر روز کین کس کشاکشکوه ٭ ز دریا چین کوه زد بکوه ٭ ٭ گرانید شد هر دو لشکر بکوه ٭ ٭ علم بر کشیدند چون میستون ٭
دم نای بر جوشت بیون سیخ ٭ سنان سر کشاده را کفت غیر ٭ ٭ فغا با سر انجار شد ٭ ٭ نهنگ علا را دهن بر شد ٭ ٭ و چون دلاوران
بر دلاز ایای از جانبین در هم افتادند و دیگر کرا دیخت شکست جبه افتاد بیت ٭ رانده و در دیگر بر نهاده و سپاه این طرف
انعلا از بلند تصری کرا زه صاد شده بود با شفاق طلع و اقتاب دولت و چون تا بان بصوع مشرف کشتند
مشغول شد شعر هر که نوانند کو عنت کرد ٭ ٭ موصت شرار خواجه در بنداد ٭ ٭ ذکر محاصره کردن لشکر منصور قلعه بیوی که جبه تیمور در دیدان
وقت حصار بر آن شت مولانا زاده تیمور تیمور ای اکر اسلاط صاحب هدایه تحصیل سر و مولانا خورد فارسیا و ابو بکر کلوی
ایل شهر الحکم کنک فوده بکوه بنه و قلعه مهر منشوع کشتند و سپاه شکوه تا هر ان رعیت مردانه با حمان شکری
جدار غدار داد کسر و دار دادند و بمقاتله و ملاقه فی الفان بنوعی قیام نمودند که دست تسلط و استیلای ایشان

شده بود و این سخن از برای تتمه قصه نیست آنقدر بتقید اسناد و انا ربا دعا عاینکه اولا تو شوقی الوجود الا الله و چون
امراء از افغان کرشته کیش رسیده و هر کس عزم آن کردند که ایل خود را از اب جیحون بکذرانند امیر حسین
حضرت صاحب قرانرا کفت که خانه و ایل از اب کذرانند مصلحت است انحضرت جواب فرمود
که ایشان بعزم کذشتن رفته اند اما هر امت حضت بنده که ولایت را بکذارم که کلک کوب قدر
و بیدار پیکانکان کرد و یکبار دیگر سپاه جمع آورده با مخالفان در عوض مقاتله خواهم آمد و امیر حسین
متوجه ایل سرای شد و چون برسید تمام ایل و اتباع خود را کوچانیده از اب عبور کرده از شاه
عفها کذشته بموضع شرتو اقامت نمود و هر کبر ان بر کمال تا اکر از توجه سپاه جنت کاه کرده بجانب ختا و ستان
رود و حضرت صاحب قران کاهکاه چون امیر حسین از کشتن روان شده روی بمنزل لشکر آورد هشت قبه در دوازده
قوشون بترتیب نشست و تمور خواجه اغلان و عاوسی و عباس بهادر با هفت قوشون از آن بسم منقلای روان مقرر
کردانید و در اجا جاوب بی بشرب مشغول شد و سورت در و تاثیر کرده بر حسب بیت الکرم الوام کالرع
ان سرت علی طبع ٭ طالب و نشب الهر سلطان الخیف ٭ ٭ نیران شر لوب کرد کانون اندر نوش افروخته بود از
روز دمان زبانه زدن کرفت و داود خواجه و هندوشاه را تعریف کرد که فلان کس بینی حضرت صاحب قران
عاطر دارد که تمار کرفته پیش امیر حسین فرستاد و داو بتوقف نمار هست کرد از ایشان را تعریف و هر کس
غالب شد و فرار اختیار کرد جانب دشتی فرستاد و چون بموضع کونک رسید از لشکر جبه کنکتور و تو قتور و شیر اول
و کنکتای بسر عاسی بیک بسم منقلای پیش آمده بودند ایشان را جزئی شده بسر تمور خواجه اغلان و جاوب بی
و جهاس آورده و آن را هزیمت داده عقد تعبیت ان سپاه م فرو کسیت حضرت صاحب قران چون از آن حال
آکاه کشت از کردار دولت هنوز عقده صعوبت تعویق با قیمت و سخت کوشی فایده نخواهد داد علی الفور آن بسعی
تحسین حالا دلیل علیه ان یساعد الدهر از اب لیوه عبور فرمود و خاطر از غم تردل همایون ساخته تومان و ایل خود را
کر متفرق شده بودند جمع آورد و تومان کنک خان و تومان اطاکوسی سلدوز را نیز کرد آورد تی فرمود سقع را بضبط و
نی نظمت کنار آب نامزد کرد تا شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته از سوای امور نیز قطیر بر خبر باشند و تمور خواجه
اغلان را بجزئه تصری کرا زه صاد شده بود با شفاق طلع و اقتاب دولت و چون تا بان بصوع مشرف کشتند
مشغول شد شعر هر که نوانند کو عنت کرد ٭ ٭ موصت شرار خواجه در بنداد ٭ ٭ ذکر محاصره کردن لشکر منصور قلعه بیوی که جبه تیمور در دیدان
وقت حصار بر آن شت مولانا زاده تیمور تیمور ای اکر اسلاط صاحب هدایه تحصیل سر و مولانا خورد فارسیا و ابو بکر کلوی
ایل شهر الحکم کنک فوده بکوه بنه و قلعه مهر منشوع کشتند و سپاه شکوه تا هر ان رعیت مردانه با حمان شکری
جدار غدار داد کسر و دار دادند و بمقاتله و ملاقه فی الفان بنوعی قیام نمودند که دست تسلط و استیلای ایشان

بدامن عرض و مال اهالی آن شهر رسید و چون مردم از تمادی ایام و مخاصمه نیک بتنگ آمده لطف جاره
سازد و ماندگان نیارک و تعالی فرموده بسیر نمودیم روح بخش خان مع العسکر سیرا از مغرب
رحمت الهی بوزیه و وبا در سپاه لشکر افتاد و چندان آب بلا گشت که از چهار سوار یکی را بیش الاغ نماند
و بدان سبب عاجز و متحیر مانده از هم انقاب بفرورت باز گشتند و اکثر ایشان بر کشش بر سبته پیاده مراجعت بالیت
نمود و چون بی نظمی ملک و مقلد با جنان لشکری که اشالان کار را در خورت ملوک و حصول نایمان ایشان تواند
بود از دست رعایا داد و چون اگر قوت و اختیاری پیشتر داشتند با بفرور در سر بنداد افتاد بنزد بای جبارت از پا خود
بر تنها دند و در تقلب و تعدی خوندیر و فساد انگیزی بر گشت دند مصرع مارب جبا داکه کرد اقتر شود
دران وقت که لشکر جبته انهک باز گشتن کرده بودند حضرت صاحب قران بیکاپس بها در راجهت استکشاف
اوضاع بتقلیه فرستاده بود و احوال ایشان را بعد از تفتیش و تحقیق بصورتی که گذشته شد عرضه داشت انحضرت کرد
و چون رای عالی بسیر راجهت سپاه جبته اطلاع یافت پیش امیر حسین کس فرستاد تا او را از ان حال کافی داده
باز نماید که مقدمه ایل طرف می باید کرد و چون فرستاده بنزد امیر حسین رایجهت و سر رسانید امیر حسین را بجهت و سر رسیدن پیش از موعود
خود شیر اقبال از شیر تو کج کرده متوجه ساب اسرای شده و حضرت صاحب قران خانه و ایل خود را از آن کنار رانیده
بسوت تیم فرستاده و بعزم استقبال امیر حسین سوار شده و در سر علجای بطلان اتفاق افتاد و علامات و یکدیگر را
گرفته رسم مراعات از جانبین بتقدیم پیوست و از گذشته و آینده سخنها گفته شد و در باب طلب و استقبال کمر بالا بستن
سفته و رای براتر قرار گرفت که اول بهار با تفاق متوجه سمرقند شدند و حضرت صاحب قران بسعادت تمام
نمود و از چیحون گذشته بعترش نزول نمود و بسبب شتاب شهران شهر بعترش ان شد که کبک خان در دو فرسخی قرشی
و غنیمت تصرف نیامده و مشغول شهر آرائی خواندند و فصل زمستان در الغا توقف اختیار نمود و بهادر
حصار قرشی بدان دولت روز افزون هم در زمستان تمام شد شعر هر بهار این خوبست قصار دانست بیت روان تمام شکوفی
و رسم حلی قرشی نسف بوده و بخشب و سیب ان قصر کبک خان در ابتدا بنا فرموده نعترش اشتهار یافت
گفتار در توجه امیر حسین و حضرت صاحب قرانی بجانب سمرقند اول بهار جریده کرده در سمرقند
از شرف سرای نایب صفت نموده سایه وصول بیت الشرف حرم شاه احترام و محاکم فیروزه بمنت کلاه اسکندر
سبزه و ریاحین حدود و اطراف طریق و بساتین را بجهت نزول ساخت بیت جا رسوی جبر لشکر بها کرفت بنفشه رنگ سمن بوی کل بکار گرفت صبا نقاب رامین مشک بر کشاد از درخت سرو و از شاخ بید بر کرفت امیر حسین
و حضرت صاحب قران بدرجب وعده که کشته رایت مرفیت بصوب سمرقند برادر آشتند و چون با و نور بلاغت
و مکنون ظاهر ان خط نو دو کس آیین را مضرب خیام نزول ساختند اهل محاکم دولت و دین دفع سر الال باک شاخند

کرد درین مدت مدید حاسد را باقدام سنی فنون پیموده بودند بانواع حرکات شنیع از قتل و نهب و غیر ان اقدام نموده
فرمان بگرفتن بعضی ایشان نفاذ یافت را ان صواب نمای صاحب قران کشور گشای خلاص بولا اراده را مصلحت دانست
و او را از آسیب قهر امیر حسین در کمد رانیده دیگران را در کمان کلی مستکر ظفر قرین انجا بود تیغ سیاست بکمد راند
و چون در دیوان قضا بروز نامه محبه قدر مثبت و مقرر شده بود که جنابه ظهور اقتاب بعد از خفای کوکب باشد
زمان سلطنت حضرت صاحب قرانی بعد از زوال و انعدام امیر حسین طلوع نماید در وقت اسباب او مکتب
امیر حسین روز بروز دست فراهم میداد از انجمله حرص و آز دخت و نیاز کرا علانه لایق طور سوداران کردن قرار
در نهاد او غالب شد و بعزم مال و انوشش خاطر و اطالب آمد تا بحدی که برامرا و ملازمان حضرت صاحب قران
جشم طمع سیاه کرده بالجمله کو دایر جاجی سیف الدین و اقبوقا بهادر و بسلطی بهادر و دولت شاه بخشی
مبلغی خطیر از نقد و استحلاص ان محصل کاشت و چون بان نزدیکی بجنگ لای که رانیده بودند و شمر اموال و ذخایر
عنصر تلف و تاراج گشته بود دست تمکنت ایشان بتدبیر مالی و جهی که او کیر طلب بران دوخته بود
نمی رسید عمت خسرو از حضرت صاحب قران تقضاء ان کرد که ایشان نوا مساعدتی فرماید مبلغی خطیر از زر و جنس
بوده مطالب ایشان بنزول داشت و از انجمله پاره دلکشوار و مهد اسپی علی الجای ترکان آغا بود و چون امیر
حسین او را بدید بوی شناخت که از ان خواهر اوست اما طلب پیش جنان در آذر بود که حق خواهر بی
فرو کذاشت و دست باز نداشت شعر با چنین تمت بنا بدرات کار سروری ا بیت در جهان هر نیاید دیگری
و بالجمله مبلغی قرار دینار از ان وجه کرم زده بود دستی باند صاحب قران در باتوال با فوجی سپاه خاصه خویش
پیکش کرد امیر حسین چون دانست که ایشان خاصه انحضرت است قبول نکرد و عمید تضرع نمود
که من بسا سرای مردم و پیش نهاد خاطر نیست که از ان نقد و مبلغی لایق جهت خواستکاری دختر فرزند رستم پیش
حسین چونی اگر بر سم سعادت این وجه را نقد کرده از عقب من روانه کرد انسبی شاید و چون امیر حسین
بجای سالی سرای روانه کشت حضرت صاحب قران بر کرش کرمستق دولت روز افزون بود اقامت فرمود و ان
وجه را نقد کرده از عقب امیر حسین بفرستاد و بعزم شکار سوار شد گفتار در مخالفت میان حضرت
صاحب قران کیتی ستان و امیر حسین بعد از ان شبیده باز روز کار طرح
بازی از نو در انداخت و بهر کدورت منصوبه تازه مباشرت بر خاطر مردم بوسطه محاکمات سلی قانون
از امیر حسین متغیر شده بود نهال کینه کش از ریاحت سینها سر بر زده و دمید انسند که تا حضرت صاحب قران
بالاتفاق شد اسیکبر خرم جسارت در راه مخالفت او نتوانند نهاد لاجرم افساد انکار نهادند و امیر موسی
و علی درویش بسر بانیه جلایر و نکر با تفاق سر حد کمر جبله بکشادند و باره خاتون کار از خواتین تره شرین خاریود

و دختر او که با ارسلان درویش بود کار جمال امیر حسین و مضمون ان تقدیر نامه که سمت انها الا افک منزی در نشت اکر قاسی
سخنی حضرت صاحب قران نسبت با خان و با تو کرد امیر حسین انرا شی مخالفت و جدال داده و بتاخت تخوت سر کرکی
و استقلال استخاره داد انحضرت رو کرد دار تو بغایت آزرده خاطر است و طول عزم زرم جنبم کرده بود تبرئت صورت
ان شغول و چون امیر حسین بدان نشئه بی حقیقت واقف شد ان صورت وحشت انکیز را با خان در میان نهاد و بدسع او
فرستاد تا حضرت صاحب قران و محبی کمان معنی باز نمود و بمرقند پیش آرد خاتون جمع آینده و بفرزان سن رسیده و حقیقت
امر باز نماید حضرت صاحب قران چون سامه حالش از غبار ان اغبرا معرا و مبرا بود اسیع اندیشه از ان نمود
ولی توقف متوجه سمرقند شد و ایرسوی و علی درویش و فا چون از توجه انحضرت خبر یافتند از بیم فضیحت و نکال
و خوف فضالت و انفعال روی از ان هنکامه بتافتند و در ان جانب خجند شتافتند بیت
بیرون کرد او در سیتی ا فروغ در دروغ او در کاسیتی ا چون ان سخن کوش زد امیر حسین شد و بود و تحقیق کرده خاند
قران موید انشد رای انور کز از تلقین الهام دولت بر قایق امور و خفیات اسرار اطلاع داشت اندیشه کرد
که مکم نمایسیم غلی اخر هر چه کز اتفاق کوش بر اده بر تو ش از روزن صماخ بکاخ دماغ نماید ابلیس سخن بر کاه
خمر افتد و دل از ان اثر یاد کرد نیز فاکیه نماید و سواس و هواجس نفسانی تراشه کرد مکر سر بود و امیر حسین را خود در میل
مزاج شیوه تمام است شاید که از ان معنی خاطر شریف خاطر او ماند باشد و بیک اندیشه را کرچه فراهم آید او امر شنیده
بعد از ان بیاب او اعتماد کردن نعمتوی جزم که انضاش بدر باب دولت و مهمت حرام می نماید بنا بر ان خاطر خویش
دران باب سلی می نمود و بکام اندیشه فراز و نشیب ان قصص می بود و شهریار بهرام و بهرام جلایر خود بر امیر حسین بتاخت
نیز کشتند و پیوسته و مطاوعت خاجه بر بوج جنبیر کشتند تا روزی حضرت صاحب قران کمنون بمنزل ایشان و میان
و در آرزو بر روی امید ایشان باز شد و رازی که بنیز از خوف الفاظ حضرت در سینه انکار پنهان میداشتند با جناب بر زبان آورد و
که امیر حسین را دل با هیچ از ارا راست منت و رای صواب در باب مخالفت او مستحکم است هر چه زود تر بر تدبیر لشکر
التفات می باید نمود و کاینه او بسته و عازم است و بعد از فوت نتیجه نماید سود انکه حق معقل مرا صاحب شنید بیل پیش از ان که بیک
و چون ایشان بسبب منتفع اصرار نمود تا بوصال کوهم افشان شد شعر از سیل انکه بر هم طوفان واقعه خوناب خطر خطر بشکل جباب
ایشان در فی الحقیقت امیر حسین اتفاق نموده عمید بسته و فرار بر ان لشکر کشید بهرام بتعلان رود که دورت اصلی بود و جمع سپاه
مشغول کرد و حضرت صاحب قران نیز در طریق بترتیب و تجهیز لشکر قیام نمایند و شهریار بهرام بخام تو قلان
شخصی عادل نام از کوران حضرت صاحب قران کردون غلام بهرام بر ایه برد و از مردم خود تا خوب بار دانشت
تا هر کاه عاملی بیاید تا خواجه برد و دستیاری فرس از حال یکدیگر کاهی یابند و چون شیر بهرام بتعلان رسید لشکر خود
راجع کرد و بیلاق سلاق مسترک بر آمد و در انجا متحقق شد اظهار مخالفت امیر حسین انفاذ نهاد و امیر حسین بطریق

مکه و قریب پیش کرفت و او را بعهد از پی اساس دولت خود بست تر از آن بحال فرود آورد و طبع متعاد
ساخت و چون حضرت صاحب قران از ین معنی خبر یافت بیتر بهرام مکتوب نوشت مضمون انکه بنیاد محبت
تو نهادی و بنای کری آغاز کردی و اکنون با و پیوسته خود را بیک مردی سازی زود باشد که خبر ای تو هم او و بعد
و پشیمانی سود ندهد و همچنان نشد و ازین جانب حضرت صاحب قرانی بهرام جلایر و امیر جاکو و عباس
بهادر را لشکر بسیار او و بطرق مخیمه فرستاد تا ایل جلایر را ضبط کنند و امیر موسی و علی درویش بسر بانیه
و کسب این مخالفت اجتهاد و تدبیر ایشان بود بکیر ندچون ایشان ازین معنی آکاه شدند بکشیده بهرام
اوس جلایر لیح آورد و بهر ولایت خود حاکم شد و از خوف انکه از عهده مخالفت خان و امیر حسین بشکل توان
بیرون آمد لابی وقوف حضرت صاحب قران باجاعتی که یک جهت او بودند سوار شد و مردم علی درویش را
تبتل آورده ایل خود را برانده و بطرق جشه روان شد گفتار در رفتن حضرت صاحب قران بجانب سمرقند
بجهت آوردن لشکر حضرت صاحب قران سعادت قرین بجانب سمرقند نهضت فرمود تا لشکر ان طرف را
جمع آورد و در ین اثنا امیر سلیمان دجاجی که اول نظر بر یک سلسله مخالفت با امیر حسین ایشان می کوده کشته
پیش او رفتند و چون امیر خضر بیسوری وفات یافته بود علی بهرادر و الیاس و حاجی محمود شاه با جمع سیوتان
بکر اطاعت و انقیاد بسته در سلک بندکان حضرت صاحب قران انخراط یافتند و آنحضرت فرمان بدو کرد بر
لباس راه بهم قند داشته کذاشت و بعزم معاودت سوار کشته بسعادت روان شدند و کذار بخت بهند متوجه
داروان بکر بخت و پیش امیر حسین رفت و فرار بلاس چون از ضبط و نسق کار عاجز بود خود را بدو لوکی دا
بیت جاره که بهتر از دیوانکی ا و دران وقت که حضرت صاحب قران بزم سپاه از دو لجا نه روان می شد جهت علا
الجای ترکان آغا عارضه مزاجی داشت و درین مدت مفارقت جان نازنینش بوا فقت آنحضرت از خانه تن
غیبت نموده بود و بکار رحمت آمرزکار پیوسته و زمانه در صحف حاسش بهتر از زبان یاد ارسانیده که شعر جایی
آنست که جوان بهشت آرمیده ا بهم او بهم بادام شیبا انوار زنده ا چون بدیدن نازکش اندر بارت ا سنبل زلف بیزند
براه اتو آزند خاطر نزکرا و صاحب قران کانکار از موج آن حادثه اندوه اثار رقابت پریشان کشت و دیده واقعه
دیده اشی چون دست در بانوال کوهم افشان شد شعر از سیل انکه بر هم طوفان واقعه خوناب خطر خطر بشکل جباب
و چون تدبیر ان کار از دست اقتدار افتاد ابزار بر سر دست و قار و اصطبار بجلیل تهنی انا لله و انا الیه
راجعون استوار داشت شعر بهر کاری از نیک و بد جار رحمت ا بجز مرگ کش جاره باید بیت ا از اثار سلطنت
انتهاب صاحب قران کامیاب در درج همت و تمکین سلطان بخت بیکر از صدمه فاقت و جلالت ان با نوی بلقیس آیین است
شعر بخت برین یاد ما و ایل او ا درین خوشه از سیه جای او ا و چون امیر حسین خبر ان واقعه پر وحشت کرفتی الحقیقه مقدمه عاقبت

و آغاز اندهام بنیان رفعت او بود بشنید بهرام از جهت میل و محبت طبیعی که لازم قرابت است خاصیت و
اندوهش در جهان عکس نشست و هم از آن جهت که عطاء خوشی بسببی که با حضرت صاحب قرانی داشت بکلی کبیسه نشست
امیدواری و پشیمانی بشکست حالی بر گرفت بیتی بر زبان تحسر و درد بخوانی ایاغ نظم خود کرد آغاز کرد **شعر** خواهم بجای که نرفت
برادر برادر است • بادش بدست و در پیش از جای نوشد بهر است • و انکه که خوش بود و بنا بیشت دل قوی • بجا گذشت و این غم
از بی عضد بهتر است **گفتار در شکر کشیدن حضرت صاحب قرانی بعزم رزم امیر حسین** در بهار بیست و سیم سنه ثمان
و سبعمایه موافق آیت پیل صاحب قرانا لشکری کران **شعر** هنر در شیشه کارزار • بزه آزمایان نیچ کذار • ترتیب کرده
با لشکر جنگ امیر حسین سوار شد و امیر حاجی سیف الدین را با گروهی منغلای ساخته در مقدمه روان کردانید و امیر حسین
چون شیر بهرام را بحیله و مکر فریفته در دام تلبیس انداخت و طمع و منقاد ساخته تصور میکرد که با حضرت صاحب
قران نیز همان تصویه توان ساخت بهمان جهات **شعر** جهان پهلوان شاه کردن غلام • بیازیچه در دیار دیدام
درین ولا ملک بهاء و سعید الله دبیر را با عهدنامه پیش آنحضرت فرستاد و سخنان فریب آمیز بخام داد کرد تا غایت باتفاق
یکدیگر بکلیات امور شغال نمودیم و از جانبین اتفاق کوی تقدیم از میدان اقران و امثال ربودیم چنان سپرد که
فیما بعد جان طریق سپرده شود و دیر بنی عهدنامه اعتماد کلی نموده هیچ گونه دغدغه بخاطر راه ندهد و چون لشکر منصور
از قلعه گذشته بآبی سوندل بهمایون گشت ملک و عبد الله بر رسیدند و بر قفای سیاط نویس استعداد یافتند تا امیر حسین
و عهدنامه او عرضه داشتند و در جواب صلح داشتی آغاز نهادند صاحب قران سعادت قرین از الهام
دولت فرصت آیین دانست **ع** تکیه بر عهدی و یاد صبا نتوان کرد • ان عهدنامه را وقعی ننهاده و ایچ سخنان
بسمع قبول نه داد اما میسوریان از بیم آنکه حکایت مصالحت شاید که بجای رسد اندیشه ناک شدند و خواستند
که از موکب ظفر پناه تخلف کنند در ان حالی امیر جاکو و امیر عباس و بهرام جلایر که بخجند رفته بودند برسیدند و بیاق
دیگر امر مصلحت در ان دانستند که کلا نوران میسوریا را که اندیشه مخالفت کرده بودند بنور رای آفتاب
اشراق حضرت صاحب قرانی که از تائید آسمانی پرتو انوارش در هم کار جزم مهود نیفتادی بیان معنی و خیا
نداد و زبان دولت و بیان حکمت بر گشاد که این قضیه در هیچ بهار سعادت و اقبالی دیده بهار سلطنت
و استقلال ما واقع نشده اگر یکدیگر ایشان کرد نسبت عذر دامن احوال ما نشسته و کران خاطر ما نشسته و کران خاطر ما
نیاورند و کار کشور کشایی در جهانبانی جز بایه انتظام نیابد کاخ دولت اگر بر اساس نیکوکاری بنا
کنند دیگر قدرتش از طاق مقرنس کردون نگذرد و نهال اقبال اگر از جویبار عدل و احسان آب خورد شاخ فرخنده میوه کام
رانی بار آورد و سایه سعادت و جهانبانی گسترد و بعد از ارشاد بندگان هر آنچه میسوریا را اشتمال نوازش فرموده اجازت
مراجعت از ان دانست و دیگر لشکر با نزد باز گشتن رخصت داد و از انجا بسعادت معاودت نمود قرشی از قرنزول همایونش

رتبت سپهر برین یافت و امیر حسین لشکر انبوه جمع آورده با شیر بهرام متوجه این جانب شدند مبارکشاه بروانغوی
و شیخ محمد سیر بیاتا سیله و نزدی دل بقبله اخلاص حضرت صاحب قران داشتند اما چون سپاه امیر حسین بتحیل در
رسیدند بضرورت امیر حسین حضرت خزانه دار را با معینی که با آن سوگند خورده بود پیش حضرت صاحب قران
فرستاد و که مخالفت میان ما موجب دیرانی مملکت و پریشانی رعیت است و تعیین می دانم که جبلت تو بر نیک
خواهی سلیمانان و مرحمت بدزیدن پیشان منظور است و آن معنی روا نوار اصلاح در ان می بیند که لشکریان جانبین در
جهان توقف نمایند و از ان طرف امیر حسین شیر بهرام را بحال مداخلت افسانه نماند تا ملک و بکمر سیر مملکت قرار
و موالات کرده نوعی شود که بعد از این مفسدان را میان ما مجال مداخلت افسانه نماند تا ملک و بکمر سیر مملکت قرار
نخواهد یافت حضرت صاحب قران صایب تدبیر خود را رای خیر پذیر میدانست که نفدان عهد را بر ملک امتحان
عیاری و بنیانی ان جهان را بمکانم آزمایش عیاری نخواهد بود **شعر** زبانی می دهد مار در زیر نهار • ولی بیت دندان
او زهر دار • لیکن چون تجمیع امرا متفق الکلمه بران بود که مصلحت در صلاحیت و بهبود در مرافقت بر وفق رای
ایشان بنیاد دعا ملزم عهد و میعاد امیر حسین نهاد و دشکر را در خرار کذاشت و بعهد و کار دیده مکمل را با سبان اعتماد
اختیار فرموده روان شد بعزم اکه و دست سوار برای رعایت حرم بدیه نوبکند ارد با عکس تنبک جنگ رود
که وعده کاه است و از ان طرف امیر حسین شیر بهرام را کشت و جهان شد که حضرت صاحب قران فرموده بود
شعر تفسیر نصایت قول ارباب دول • دیگر شود هم الجز ایشان کوئید • و سپه هزار سوار را بالغار روانه
جانب حضرت صاحب قران کردانید تا چیکی از غلامان آنحضرت در ان میان بود بگریخت و بتحیل تمام شتافت
که صورت حال بعرض همایون رساند و چون آنحضرت بدیه نزول فرمود آن تاجیک شاکمای رسید و آنقای از
مبارک نوکری بهرام نام حاضر بود که در رجم و قایع و حوادث ممارستی نوانست و چون صورت واقعه را مکشف از ظلمت خود
خود و حضرت آنرا وقتی نهاده و پند شب که چون امرا هم در صلح ای کوشیدند این جزم بعید چشیت بنماید رسانیدن شخص را تردد
و براند و خود هم در کشید و سواران امیر حسین چون سحرگاه مثل پیل شتابان در رسیدند حضرت صاحب قران آنحرکت آنقای
بیش از وصول ایشان بعزم توجه وعده کاه سوار شده بود چون از رسیدن لشکر آگاه شد روان براند و چون بتنگ حرم رسید
مردم خود در اکذر انیده رایه بر شمانه زیست و جنگ در پیوست **شعر** بر آمد و شی ده و دار و کیر • چو بارانه بارید زوبین و تیر
تیر شد از بسکه تیر شاه • بر لالا کون خاک نادر کاه • و چون بزخم تیغ آبدار و قوت بازوی کامکاران لشکر غدار
را بازداشت و از انجا روان شد و بازیر دشمنان تحلا آورده جنگ کنان مرقت ذنابه مضیق دانش و از انجا تخالفان را بار
بیش راندن فانند خاتیا سیر آبا زکشتند و چون این خبر غدر بخزر رسید لشکر که در انجا بودند مجتمع متفرق شدند **شعر** نوائم این
بر تیغ کرده را • خم آورده بشت شانیده را • چو بشند کیی شتر بر جا دخورست • فرنکشت یا خود بخواب اندرست • حضرت

صاحب قرانی با اندک مردی که پیش او مانده بودند از فرار کذشته بقرشی نزول فرمود و با امرا شورت نموده مصلحت
در ان پیوستند که از برای محافظت حرم حرمت که مدار ناموس و حجب بر انست تمامی جهان را نقل کنند یا خوان در جوار
سنجر بیان تمامی ایشان با حضرت صاحب قران سوابق بخواهی و خدمتکاری داشتند و بر اخلاص دیگ بیتی ایشان
حاصل بود بکذارند و بعد از ان از بیم فراغ خاطر روی همت بتدبیر کار دشمنان آورند و چون رای برانه قرار گرفت
شب سیکام عنان روز جاه الا حق را که در بیرون بود الغ واقع است و کاه خیمه هر کس بمحل و ماوای خود شتافت
و جهات مرزبانی را کفایت نمود و هم در ان شب باز کوچ روان شد و دیگر لشکر امیر حسین بقرشی رسیدند امیر موسی
که ایلچی ساجقوت بود و امیر هندو شاه یکهار در آمده بساط اقامت بگستردند و چون حضرت صاحب قرانی بجاه سنجی
آمد صبح روز توقف فرمود تا خواص خدم که وعده کاه داشتند جمع شدند و از انجا کوچ کرده بطرف ماخان روان شدند
و از آب آمویه کذشته بمحل در آمدند حضرت صاحب قرانی پیش هر یک از ملک امرا و بیک جانی قرانی الچی فرستاد
تا بر احوال ایشان اطلاع یابند که در چه مقام اند و از رفیق الچیان تا باز آمدن مدت ده و ماه و نیم سر جاه شور آب را
مخیم نزول همایون ساخت و در ان مدت هر کاروان که از خراسان متوجه ماوراء النهر بود انجا رسید باز داشت
و چون الچیان مراجعت نمودند از لطایف تدبیر کفاخاطر خطیر نقش بست آوازه انداخت که ملک هراة مارا
طلب کرده است و کاروانیان را اجازت رفتن داده هم در انحال سوار شد و بر امل ایشان روی توجه بصوب
خراسان نهاد و بازرکانان چون بقرشی رسیدند خبر دادند که ایشان بخراسان رفتند پیش ملک امیر موسی بیان خبر
که جماعتی مردم بی عنوانی از بدیه یاتاقی باز نمی کفتند اعتماد خود و از قلعه قرشی بیرون آمده لشکر را جمع آورد
تا بمقدار هزار سوار و جمع سپر انداز نزول کرده و عزم دانست که باور کیند و دو ملک بهادر نیز با جمعی امرا و قوشون
مرتبه هزار سوار مردن پیش از پیش امیر حسین آمده بودند و از قرم آنکه رشته در قوخا شون بسته و کیند لولی نشست
گفتار در کیفیت توجه فرمودن حضرت صاحب قران بجانب قوشی ترشی قال الله سبحانه و تعالی
و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا • بخاری امور و هم واقع
میکرد و از نیک و بد پیش و هم نتیجه تقدیر فلک قدیر است و در خیر تسخیر پادشاه پی وزیر و بهلوانام فوق
الطبقه عباده و بهو الطبر **شعر** اکر پای پیل است اکر بدیه مور • از و یافت هر کس ضعیفی نیرو • چو نیرو فرستد تبقدیر پاک • عروی
زماری بر آرد مغاک • کل مرم او در نکل زار ابانی از نسیم عنایت ربانی شکفته کردد و دیگر سیاب در بیابان نهانو و ملغرا بی
ظفر و نصرت بر تخت نامه مراد دولت خامه تائید منیر فرش نیاد و هوا العزیز الحسیم دفع زنده و کثرت لشکر و قوت شوکت
درین کارخانه افسانه **شعر** ای بسی توسنی توسنی بیت • دیو بسی توسنی بیت دکر است • دو سه کس بیان تفکر در شش
کین دست تو آستین دست دکر است • بس هر که را دیده بصیرت از مرهم توفیق روشنائی یابد و بر نیو از این معانی جهان جهان
غایی

نای خیر نیز اوتا بوتا بهم کار که پیش آید و بهم خیلر کرده خاید دست اعتصام در حبل متین توکل استوار سازد
و رایت عزم بقوت بازوی داد و عوض امرنی الی الله بر افرازد **ع** بر زدان بنا بد بر هیکل بد بد بر کاه او سعادت مرد • هر آینه
بر حسب و هو حسبه و من یتوکل علیه بر در هم مراد در حلقه آرزو بجنبانی توقف نکشاید و روی امید بر جانب که آورد
و قوه مقصودش در آب استقبال خاید **ع** نشد کس بر اب توکل سوار • که او رانشد جید دولت نکار • و دلیلی روشن
بر درستی این صورت حال جنبه مال حضرت صاحب قرانیت که چون کار دانیا نرا توفیق نبوده بود و اجازت رفتن فرمود
و بحضور ایشان متوجه صوب هراة شد بعد از روان کشتن ایشان بمنزل مبارک مراجعت نمود و جندان توقف نمود که
کار دانیان از انجا بقرشی توانند رسید و بعد از ان عزم انتقام و تنبیه ان جرم کرده که کشتن را جنبه و بر میان مرد
در ان حال زیاده از دویست و چهل تن بیش ملازم آنحضرت نبود و بیاتا آن نفر اندک متوجه قرشی شد که در حوالی آن دو از
کمال اخلاص و صدق نیت توکل بر خدای نعمت بخش کرده و بیاتا آن نفر اندک متوجه قرشی شد که در حوالی آن دو از
دهم ارباب مواد جندین امرا و سپردار در کمین کین آماده رزم و پیکار نشسته بودند و ان امیت و رای طور رجاعت
و دلاوری و پیش از اندازه پهلوانی و بهادری **ع** مست محصوصان درکاه الهی رامی • حالها بی تو
کانرا نمی دانم کیی • و چون بکنار آب آمویه رسید نفس مبارک با جمل کس بر آب راند بشناه
بکذشتند و نصف قرچنار را در جانب کرفتند تا کی بقرشی بجای بر تو از انجا کشتها کرفته بان طرف آب
فرستاد تا بعقیب لشکر بشی بعبور نمودند از خواص دلاوران که در ان یورش ظفر کردار ملازم بودند منصور عمر قش اغلان
بود و امیر اودو کرا و بجانی اودو غلات بود و کلاسر حضرت صاحب قران قلغ تنکان آغاز در حیاله داشت
و امیر جاکوی بر اس و امیر حاجی سیف الدین تکور و عباس بهادر و محمود شاه تجاری و چون از انجا
روان شدند شب بدیه الیق رسیدند و الچیان امیر موسی انجا بودند ایشانرا اکرفتند و آن شب بدیه الیق را
هر کز داد احاطه کرده انجا توقف نمودند و روز دیگر ایوار کرده روی جلادت براه آورد و نیز در شب بعوضع
تود کهنه آمدند و روز دیگر راهها را ضبط نمود که لکن کردند هم که آمدند آب بر داد و او را موقوف کرده ملک آ
شبانکاه بسعادت سوار شده بشهر کمند آمدند امیر جاکو در انجا عرضه داشت که مصلحت در ان می بینم که متوکلا
بر سر امیر موسی شبخون بریم که اکر او را بدست آوریم ساخت مراد به پای کام کار بسیریم حضرت صاحب
قران بتجاوز طلبم نمایند فرمود که مردم مایل نوک اند و اکر نعوذ بالله هشیم زخمی رسد باز جمع نتوان
شکلی باشد شما هم انجا توقف نمایید تا من قرشی روم و جای در آمدن و بر آمدن احتیاط نمیرا قبا
اندیشه نمایم و از تاف دولت بوش عمت می شنید **بیت** • چون هم بخود بشکنی باتو • یار بر خویش و خویشتن تاس
فی الحال سعادت و اقبال سوار شده و بنم عبید الله را ملازم ساخته چون بر قرشی خاطف قرشی را راندند و بر جنبه

قلعه فرود آمد و آب خندق سیاه بود سپاه را بمیتر بر دو از نمایی که بر بالای خندق انداخت بود و آب
تیله صرفت نفس مبارک تا بزانو تا بآب در آمد و دریای در مختصر آبی روان شد و بخاک ریز آمد و عبد الله نیز امر عبور او
شتافته دم آن یگانه آفاق شد و چون بدروازه رسیدند که در جانب خراسان است صاحب قران نظر از دست
بر درزده معلوم فرمود که تشنی را بخاک انباشته اند باز گشت و اطراف و جوانب یاور را نظر احتیاط در آورده جایی
که دیوارش پست بود باز جست و عبید الله را نعره زد که محل فرمان نهاد و آن جانب دهم از آن عمر که در آمده بود معاودت
نمود و بتعجیل هم چنانکه مترس شکر شتافت و باز با ایشان همان شب تیر تشنی راند و چهل و پنج کس را بخاک فطرت سپاه
باز داشت و صد مرد را باز بر باتها که از زبده الیق آورده بودند از جهان راه بخود فرموده بود دیگر حصار فرستاد
و با صد مرد دیگر بدروازه مرصد فتح الباب دولت باستاد و لاوران که بر حسب رای اصابت شعار
بخاک ریز حصار بر آمده بودند در همان محل که عبید الله را نعره بود نردبانها را نهادند و به بالای بارو بر شدند
و با شمشیرهای کشیده بصوب دروازه شتافتند و چون آنجا رسیدند نگاه بانان را مانند چشم و دل عاشق بمشوق
مست و خراب یا قطره تیغ از ایشان دریغ نداشتند و کلی را زنده نگذاشتند و در پیش نگه بندی دروازه را بر
بیک حضرت صاحب قران فرمان داد که بر عوکشیدند شعر بنزد و دل پر از کرکان نکشند • دم اندر دهان نای زرین کشند
و بی توقف با سپاه در قلعه تاختند و بنهر بودار و گیر زلزله در آن حصار انداختند ایلچی قرشی را از تیر و تیغ
خود از چشم جسته و دلجز بر آمد و بیرون آمد و بیرون شد پس صاحب قران کشور کم از کشت در دولت بر نشانه ظفر آن لشکر
منصور بضبط قلعه مشغول گشتند و زن و فرزند امیر موسی و اتباع او را دستگیر کردند و مردان او را در چاه زندان
مقید کردانیدند و محمد بیک پسر امیر موسی که حضرت صاحب قران او را بعد از این بنزد مصاهرت خویش سرافراز کرده آنچه
هر دو سال بود آنحضرت فرمود که او را پوشیده محال گویند بدنامی بر پدر رسانند که سخن از هم بر آیند که
شوند محمد بیک در همان شب به پدر ملحق شد اما ایشان از این معنی آنچنان هم آنچه در آنجا نداده و متوقف نشدند
و امیر موسی در زمان پیشتر بهار دیگر فرستاده و او را از این صورت واقعه آگاهی داد و بیکدیگر پیوسته
لشکر جمع آوردند و با تفاق روان گشتند چون روز بنه رسید باد و از ده هزار سوار حصار را مرکز داد زمان
گرفته بود و امیر موسی که او را خشی بود با بلهوت بود در مقابله دروازه شهر فرود آمدند و ملک با لشکر قرنباس مخاذی
دروازه طرف خراسان فرود آمد و حضرت صاحب قران بنفسی مبارک محافظت دروازه شهر را مقصودی گشت و امیر
سیورغتمش ملازم امیر داد و امیر موسی و امیر جانی سیف الدین را بحفظ دروازه خراسان فرمان داد و سیورغتمش اغلان
و امیر بیک و حسین بهادر و آقبوقا بهادر و دیگر امرا در باره و بر جهایا زد داشتند و امیر موسی ارلات یاسی را روز
دروازه بیرون رفت و بمیان سپاه پی گران زد و تیغ ابدار آتشبار داد و بی داد کار نامه آرستند و استخوان بار داد

کار خوار کرد و شصت سراب از شیان گرفت و بحصار در آورد شعر بیرون شاه بیرون رفت و زهم باز آمد
سوار کشته و پیمان گرفت و باز آمد • و بر شانه و کاهها در چون دولت از آنجا لغان روی بر تافته بقلعه در آمد
و در سنگ شد کان سعادت قرین متظلم گشت حضرت صاحب قران عزم کرد که همان روز بیرون فرماید و نبوت با
زوی کام کار روز خرم شمیر ظفر نگار دشمنان را بر روز سیاه نیاید امیر حاجی سیف الدین را از قواعد بجوی احکام رمل
قوی بود و عرفه داشت که امروز توقف نمودن اولی می فایده فرد اوقت حاجت ساعت نهایت مسعود است سخن او
محل قبول یافت و عزم بیرون رفتن موقوف ماند و از جانب مخالف تیر تیغی بهادر با دریا و یسیس
همه در تاه سپاه بر آشتند بنزر و ملک دروازه آمدند و رعایت خرم راست آنی بودند و چون رایت صبح
از کمینگاه افق بر افراخت ایلچی بوقاها در آقبوقا بهادر و آقبوقا بهادر و بولی دروازه را بیند جستند و با
نجاه هزار قلعه بیرون آمده بیخ بر پسر دشمنان ریختند و به تیغ سر افشان و خنجر جان سپاسان خاک مور را با
خون در آمیختند شعر چکاچاک تیغ بچون رسید • زرشی روان خون بگردون رسید • و بفرمان حضرت صاحب قران
و در یک بر خوبی با بیست سوار بعاونت بیاد کان سوار انگیخی از حصار بیرون تاختند و آتش را بیشتر
میان بر افراختند از مخالفان طغی بوقاها دریا شمشیر کشیده حمله کرد آقبوقا بهادر راه او گرفته بیک بر خوش
از پای در آورد و در سپاه امیر موسی جوانی او نیکی بود بغایت مشهور و دلاور پسندار بهلوانی در ملاع عزور
جوانی در بیر گزی که کوه امیر زاز تاب زخش بلند بدی در چنگ آهنگ کردند قران بوقا از سر تهور شش
رفته هم دو دست او را جان نگذشت که پای از جای بر نتوانست داشت تا کمی در رسید و او را شمشیر بهلاک
بکذرانید شعر هم انگو بر دی خود دل نهاد • نگاه غرورش دهد بر باد • و امیر ساره بوقا و ایلچی بهادر کمان کین بکذه
کوه در آورد و از بالای دروازه تیر باران کردند شعر زشت خدنگ افکنان خاست بر پیش • کمان کوه کاهکوه راز
کوش • هوا بر زر نبود شد تیره • خدنگ تن و آهنین نیشتر • تیر باران از بالای حصار چون کار رستمیان رو
بنشیب آورد و جان خاقان از تنهی نگاهی می ذیر بود شعر عالم بالای کرد شعر نیکان دل چنگ جویان بخت
زبانوه جانی راه کردن نبیت • سپاه شمشیر جان تو رها انداخت کیکها در مرغزه بجستند و بخندق که بر ای خرم
واحتیاط کنده بودند پناه جستند لشکر مغول ایشان را از آنجا نیز رانده از جنبانیان تیر نگذارا بیفتند و دیگر جهان
شهر دو اینند شعر کمندی شد نوازان بهم • جوان تر فرزند آهو رهم • باز از سپاه دشمن توکل لا بصیده مرد اطرافی
دیگر حمله آورد و دو بیار کمان مخالف دست حلاوت بیتر باران کشی دو ملک قلعه قرنی را بدکرد انیدند و صاحب قران
کاکا ریا بانده سوار از حصار بیرون تاخت بیر از بیم بلرزید و فرد لیش بهادر انرا قوتی تازه و شوکتی از نو بخشید
ایلچی بوقا بر امر متوکل لانه ریبتو تکلی نهادند و او پاره دیواری ایانا ساخته بود و شیشه ایلچی بوقا از بالای دیوار

شمشیر بر عمله کرد و او بیم در سر کشیده دو کس را آورد و از جمله دلاوران لشکر منصور خراسانی نادانسته شمشیر فرود
آورد و در دو حیات بهرام از آسیب شمشیر او بشام رسیده کارش تمام شد لام و تقصار الله شعر گرنیت
اجل و شمن جان یار ملک جوت • چون وعده رسد دوست جو دشمنی نکند دوست • آخر الامر تو مجلود دولت روز
افزون امیر موسی با هفت بیم ار سوار که در بن جانب بیاد حمله آتش بیکار بر افراخته بودند آمیزی ناموس
ریخته و خاک عار بر فرق روزگار بیخته از پیش انوک تیغ زنی از صاف کرد و دون مانند شیت دادند و در دیگر نهادند
و مجموع پراکنده و متفرق شدند اما ملک بهادر با پنج نیز ار مرد از لشکر قرنباس از طرف دروازه خراسان
سوار ایستاده بود و حضرت صاحب قران هویدا و مظفر کلی مسیان با شصت کسی روی بنجاعت
بسوی ایشان آورد ملک چون دید که آن حضرت متوجه انتقام اوست پای قرارش از جای رفته بنیت عجز
در راه فرار او تخلف و بی آنکه شمشیر بر کشد بسر انداخته روان بگریخت و بتعقیب او خود شتافت حضرت صاحب قران
عنان دولت بآن صوب تاخت و چون بنزد قران از عقب او روان شد ایشان چون سپاهی سپاه ایشان
از دور دیدند در آنجا از بیم تو استقبال ایستاده متفرق و پریشان گشته روی بگریختند و با تفاق بی نهایت
الهی زهی فضل و رحمت نامتناهی که یک کس را بیم نیز نطفه مخصوص کرد انید و آن مایه قوت و شجاعت از آنی
وارد و کار و بیت و جهل و بیم دیا چنان زیر سبیل اضطرار روی مخالفه و مقاتله بود از ده بر ام و چو خار
و شتاب گیت و از نهد و چون بدید بدو بشیار نوز نهم و حصار از ایشان بستاند و اهل و عیال را اسیر کرده مال و منال را
و اسیر ساز و در این حکایت واقعی که بهشتی بتو انیز بسته دو بحلیس بکم بر نیقتی از آن قوم که بر ای العین این احوال
را مشاهده کردند پی بدانسته تو بری کنند نه از قبیل لافی که از فرد دیگر در شاه نامه ای بخش و ادبی و فصاحت کمتری
بر بعضی مردم بسته و در نظم قصه یوسف علی نبینا و علیه الصلوة و السلام خود معترف شد و انصاف داده که شعر
نیز گوته نظم آرایم • بگفتم دران بر هر چه خود خواستم • اگر چه دم بود از آن یا مزه • بسی کاشتم بکم و پیچ بزه • که آن دستانها
در وعظ باک • دو صد زاد نیز در بیک شت خاک • معانی که با وج کرم آشکار • بر آنچه دو نگونسار شد نقش هیاهات و انجا ارجا رضائی که با سنطیار گشت اعلان
و انصاریه لوح تصور و بیند ار کاشتند و داشتند یا بیع آتش بار نکلی شیشه شده لشکر مخالفان بیک بار گریست
عجز نهیت داد و امیر و لشکر و بر ار دو کم روی اضطرار بصوب فرار نهاد و حضرت صاحب قران امیر حاجی
و امیر قاجی سیف الدین را مرخص کرد تا بیک چیکی نگاهی کرده از کمینگاهان آنچه نوا الله بدست آرند شان
در آن یابه اند که بوقتی زواد استند صاحب قران آقایی کرد پاشکه بر عشر اختر زند و جنبش

که بتجیه قوت خویش نگاه افکند پی در زکی ازی مخالفان تاخت کرد امیر داد و چون طفر در مقدمه روان شد
و از طرفی با باقی صد سوار دلاور که قوتی پای لشکر خود نگاه می داشتند از آمد ایشان آگاه شدند و دو قوشون
چون انغار ایشان ایلچی بوقا را رانده از بیم فی الحال بگریختند و کوتهها و سپاهان ایشان بدیغنام عساکر
منصور رسانده شد شعر هر چه کرد و کرد صاحب قران • ظفر تاخت با او عنان در عنان • و از روی ملک آغاز کرد حضرت
امیر باید بدیلا بیه و خاقان امیر موسی بود با ملک بهادر بیاد هم گشته گریخته بر نشدند و صاحب قران صاحب
روان شد و ملک را آواز داد که از هر خون تو اگر رنجیده است که شمشیر عورات را از خود جدا کرد آن ملک چون
مژده امان جان شنید با مثال فرمان مبادرت نمود و قضیه تن بجا برابر آنچه تقدیر کرد را بخشت شمرده از ایشان جدا گشت
و چون بازستانده عورات مجیان می تاختند و صاحب قران سپهر افتاده از عقب ایشان میرفت و با
ایشان نوکر کی بود کمان و تیر در دست و اگر چه دران کار دستی نداشت و چون حضرت صاحب قران نظر بر
میشد تیر در کمان نهاده می کشید و می انداخت و آنحضرت از اندیشه آنکه تیر انداز بی یک بار شده اگر زخمی رسد
محل سرزنش و ملامت باشد گر از برای طمع در زر و مال زخم خورد اهتمام زخمی کرده و بسیار پیش می راند تا گاه
از قضا بدیع جهان نور دش را هر گرفت دیر جای بماند و در آن حال دولتشاه بخشی بر سید و پسر در سر شده
از پی عورات بدیدند شخصی که کمان داشت بتیر در ت تیری چند اخت و عیب و عارش در آن کار ظاهر شد
دست از کوشش باز داشت و دیار زنان رو دیگر نهاده دولتشاه بر چند از عقب ایشان بتاخت نرسید و در آن وقت
آن روز ملک آغا حامله بود نه ما بعد بتو مان آغا همانا سعادت آن فرزند ارجمند بود و السعید من سعید فی بطن امه که
دست قرش فاصدان یا ایشان نرسید بدلالت نفسه تنه ملک لقاجه در محکمه قضا عقد ازدواج آن با نوی عالیشان با حضرت
صاحب قران رقم تقدیر یافته بود چنانچه مرخج بوضوح مواهد پیوست و آنحضرت از روی که قریب فرلغان است
مراجعت فرموده بود معسکر ظفر تاب از فرند دل همایون بیاد رات و امیر حاجی و امیر حاجی سیف الدین از آن توقف که
در اثنای امر نموده بود مخجل زده بشیمان شدند و تا زمان قضا جریان بجای آورده باشند بالا آنچکدا بیک در
در عقب دشمنان تا نیک چکی بتاختند و بزاره جلایر و جمعی دیگر را که گریخته می رفتند باز کرد انیده یاد و زند
شعر هم از قدر حشم این جلوه ظفر • هم از هیبت که گوش نکی فرد در • حضرت صاحب قران آن رستمان قوشی را بسعادت و سلامت
محل توقف و اقامت ساخت و سایه مرحمت احسان بر حال اهالی و دهکانان آن دیار انداخت رعایا را استمالت داده
و سعی در بایه عمارت و زراعت و لایت اشارت فرمود و محمد شاه را بحکومت بخارا فرستاد تا آن طرف را حفظ کرده معمور کرد
و خراج و احوال ایشان بحکم آنه عامه رسانیده یکی شاه را که در خراسان بر شان نامی که بدیشان فرستاده طلب خود
و آمد بر ایالت و تابع یاد از زانی داشت و از بیانی نه بیت آنحضرت حاکم جایی خود گشته بفرطان شغول شد و علی

بسوری که با سوریان سرکردان می گشت در بخارا بحود شاه که داماد او بود بدست حضرت صاحب قران عبد قوت
علی بسوریان را نعمت فرمود و طلب داشت ایشان سعادت امثال فرمان مستعد نگشتند و امیر موید هم خود را
ترخان بیک که خزانه حضرت صاحب قرانی بود بطرف ماخان روانه کرد و تدبیر کجنی نمرکه خود را بالا ایشان نیز بشیاد
و در اثنای طریق راه غلط کردند و بتی اب الاغ از آن سبب تلف شد ناسی را که جز شد در ان راه نیز نشناختند
و ایشان را سرگرده در ماخان با دوغ عاجز پوست **ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بجانب حضرت صاحب قران**
و شکست یافتن چون امیر موسی از صدمه جلادت بها دران حضرت صاحب قران بهزیمت یافت باب سپاه شکسته
بسوی امیر حسین شتافت و صورت واقعه را درست باز راند امیر حسین از ان معنی منتهب علم شد و بغایت مرا
سان و اندیشه ناک شد و بتعجیل هر چه تمامتر لشکر خود را جمع آورده از سالی سرای متوجه آنحضرت گشت و امیر
الجایتو سی آیروی و جهانشاه تاپتوی و یولاد بوقا و ده هزار مرد قوناس با امیر موسی از پیش روان ساخت و ایشان
از قلعه کدنه نیز نزدیک بیک منزلی فرود آمدند و هر شب کار رزم و پیکار مشغول شدند حضرت صاحب قران چون
بران حال اطلاع یافت بعزم شبخون متوجه ایشان گشت و از راه علیق و تاغ که در دشت و زاغ در فراز و نشیب آن
ع کنجی که لقمه ایست جهان در دهان هر بنفت ٭ با بی تحمل اسپان خاره سم سم برق پرسندان زبان کوفته سنگ چینی
و جالاکی زدند و چند کس را از راه یا لا بزبان گیری ارسال فرمود تا کیفیت احوال دشمنان بتحقیق باز راند ایشان
بیت مرم و اطراف یاغی گرفته بیاورد و بعد از پرسش فی خبر لشکر جنان معلوم شد که ایشان در شب از لشکر جنگ عبور
کرده و چکلدک فرود آمده اند صاحب قران کام کار رعایت حزم را باز گیر فرستاد و بعد از تحقیق معین شد
که امیر موسی و الجایتو دیگر امراء ده هزار سوار مکمل را ترتیب داده بر بالای آق قیاضها کشیده ایستاده اند حضرت صاحب
قرانی در ان وقت زیادت از دویست کس ملازم نبودند بهزیمی شجاعت صف لشکر برآراست و روی
توکل با ایشان نهاد و چون لشکر بکدر آمدند از طرفین سواران سمور ان اندر حضرت صاحب قرانی از الهام
تایید آسمانی اندیشه فرمود که شعر کسی از آزمایش باید جواز ٭ نشیب آید نتی چون نشیند فراز ٭ و بعد از چند فتح نام آور تا
انتراش عالم طرح ای کارنامه پادشاهی کردن اقتدار و بیاعث مناقب جهانداران در هر روز کار خواهد بود
اقدام امیر حسین جنگی نمودن مطلق مست علی الخصوص در بادی حال هر چه تیره آمیخته تعیین نمای روشن شده که مرد دولت
عظیم که آستین ناموش بطراز نیات مزین و نامه خاطر شریف بر قدوام معنون خواهد بود بادی او را از غفلت کوتاه کردن
چاره نباشد بر عالم افروز فتح بدر رایت رعب خلال افتد چکیر زاهد از کرد بر آمد ٭ آفتاب جهانتاب سلطنت سیلطان را
بر استیلا و پیر مشیب در آمد ٭ دولت آن بیکرانه فتح نبود ٭ دولت بیز تیجه تو ٭ لاجرم آنحضرت در ان حالت چون پیش آگاه شده
بود مجال شبخون نماند مراجعت اولاد اسپ از راه کوتنگ روانه شده و لشکر خان با آن غلبه کثرت اگر چه جلادت بود لکن

ایشان اندک نفری پیش نیستند اصلا از جای خویش پیش نیاوردند و کسی از عقب ایشان نرفت حضرت صاحب قران نیز
معاودت فرمود و از انجا متوجه بخارا گشت علی سوری و محمود شاه اقامت رسم استقبال واجب داشتند و بقدم عبودیت
پیش آمده وظیفه خدمتکاری بجای آوردند و موکب همایون بسعادت و سلامت شهر بخارا نزول فرمود امیر جاکو
بسبب آنکه مشی از بی محمود شاه را بر هم آسیبی دوانیده بود و بتبدیل چوب زده ادبی بلیغ کرده بر جانب او اعتماد
نداشت صورت دولتخواهی بر خاطر خطیر حضرت قبول نفرموده امیر جاکو و امیر سیف الدین و بیاس بهادر متفق شده بجای
استخاره و طلب حضرت بطرف خراسان یاغی رفتند بعد از چند روز خبر بخارا رسید که منقلای امیر حسین الموسوی الجاکو
بتربالنگ گوران نزدیک رسیده اند حضرت صاحب قران با علی سوری و محمود شاه فرمود که صلاح دولت و مملکت و
مقتضای شجاعت و جلادت آنست شعر کر بالنگ از شهر بیرون رویم ٭ بدان جنگ جویان شیخون رویم ٭ اینان را از
نگاه به آن امر خطیر خود اتفاق فرمودند و عرضه داشتند که ما بندگان مصلحت در ان می بینیم که بجای نگاه داریم کیون دشمنی بر سید
بدفع و معارضه ایشان قیام نمائیم و حضرت صاحب قران چون آثار خوف و بدلی از ایشان مشاهده فرمود بر ثبات قدم
نمود و توقف نداشت از انجا نهضت نموده عازم خراسان شد و چون بلب آب آمویه رسید از اتفاق چنین که کشتی
از بالا آب می آمد فرمان دادند کشتیها بکنند و از آب عبور کردند بچول در آمده از هم و کوشته در ماخان سعادت و
اقبال با ورق همایون پیوست **کشتن امیر حسین و محاصره کردن بخارا را** چون امیر حسین بالنگ بخارا رسید
علی محمود شاه با سپنطها رمعاونت اهل شهر بضبط و محافظت حصار مشغول شدند و لشکر بیرون حصار را دور
گرفته جنگ در انداختند هر دو شهر بعادت نموده از دروازه بیرون آمدند و روی حیارت بمحاربه ایشان نهادند
امیر حسین از راه خداع بالنگ بر عیت نموده تا هزار شیخ عالم سیف الدین باخرزی قدس سره باز گشتند
مردم تا چند بقصود لشکر بالنگ بر گرفته هر دو بی تحاشی با اطلاع بهزیمت و فلاض از بی ایشان نشتافتند تا باز گردید بجنگ جلد
همراه نامدر در دروازه راه نه بسیاری از ان زیاده سر امر آمدت قهر از بیای در آوردند و بقیة السیف که بهر از جمله
جان از ان در طریق بیرون بردند تیر و کمان انداخته سوار اجها و کاه دا انها خزیدند و دم در کشیدند شعر هر هر بیک که او بیشینه
بجای خویش ٭ از دست روزگار بیند سزای خویش ٭ علی و محمود شاه باز بخوشتند که حضرتی بیخ آورند و محافظت شهر
قیام نمایند هر چند در ان باب سعی نمودند و هر دم را طلب داشتند کسی بسخن ایشان التفات نکرد شب بغیر رخصت
دروازه باز کرده بیرون جستند و راه ماخان پیش گرفتند و آستین دولت از دست فرصت داده بودند دامن
عبرت اضطرار گرفتن از پای بایست دوید شعر شتر بخانی که دهد دامن اقبال نزدست ٭ نتوه بانه که از بی
عقد کریمان ندرد امیر حسین تکاول از عقب ایشان روان گردانید تا کسی را بیاخته بیشتر نوکران ایشان فرود آورد و
و تمام اموال و جهار پایان باز گرفتند علی و محمود شاه سوار و چمی نوکران پیاده به بسیتی نعمت جان

بیرون بردند و از آب عبور نموده بچول در آمدند و از ماخان بسعادت بساط بوسی حضرت صاحب
قران مستعد گشتند از مرکز تقصیرات خویش منفعل و شرم سار و ملتفت مرحمت آنحضرت
خوش دل و امیدوار مراحم خسروانه جرایم ایشان را رقم عفو کشیده نوازش بسیار فرمود و باب
و جامه سرافراز کرد و بعد از چند روز شکار سوار شده ایشان را در لنگ انتظام بخشید و امیر حسین را
چون بخارا مسیر شد چند روز انجا توقف نمود و بعد از ان امیر خلیل را با دیگر امرا لشکر علیه ابنوه بی رخصت
انجا باز داشت و سپاهی سرای مراجعت نمود و حضرت صاحب قران فرمان داد تا بستان بای ماخان را آتش
زده سوختند و چون باز از سر نو مسیر شد اسپان را بان قریه کرد انیدند **کفتار را بیوه فرمودن حضرت صاحب**
قران کام کار از آمویه و کرفتن نیکی شاه و تاخت فرمودن بر لشکر قرناس و شکستن ایشان را
بحکم خدای تعالی درین اثنا بمسامع علیه آنحضرت رسید که نیکی شاه که از بیان النفات نیکان
حضرت از ذل آواره کی خلاص شده و در آمویه و توابع و جای اصلی اوست نیز حکومت تکلی یافته
بحکم ان الانسان لیطغی ان راه استغنی پای از جاده اطاعت بیرون نهاده و سر طغیان و عصیان
بر آورده و هر که رای داند که احرام توجه آنحضرت بسته از نوکران و خویشان خود همچو کرد و محبوس شده نمی گذارد
که بگذرد حضرت صاحب قران از استماع این خبر نابرده عقب شتعال یافت و در راه بورت کوتل باشه صعود
شبگیر کرده روان شد و چون بلب جیحون رسید بنگام آب خیز بود و سیل بغایت بسیار
و تیز **مصرع** جو بر اگر موج در بیاشد ٭ نهنگ جرخ کردار و طوفان نهیب ٭ جو باد از شاه جو آتش زبونش
جو بار از نشیخ و جو شر از خرونش ٭ آنحضرت بنفس مبارک محل گذر طلب کرده بود و نظر احتیاط بهر طرف دوخته
و بیرده از پایان بود الیتی جای گذار احتیاط قرمود و امرا را فرمان داد که با چهار صد سوار بطرف نشیب
آب روان گردند و خود با دویست کس جاشت کامه بر آب زده بیش از انجا بشناه بیرون رفتند
و در انجا شبگیر کرده بنگاه اطراف و جوانب آمویه کمینگاه نیکی شاه انجا بود فرا گرفتند و امرا و مردم دلیر بود
و پهلوان چابک سوار بتیر انداز تیخت کمان دست جلادت از آستین کوشش بر آورد اما شات کمان نمیتوانستند
دانی و دولت گرفت و سعادت یاری نکرد اول تیر که بیند اهنت زه کمانش بگیجت و بر شش هر خطا بها در هر آمد و دور تا بجا
صد سینه و او را شکیر کردند سبحان الله زهی کمان کوی از نار و جان خود تا خته بود که کمب زد کمیت و تیر کری از جیره تیر
تیر جوزه اشیه بود که هر خطا با خور و هم صاحب قران فرمان داد تا کشتیها را بآن طرف آب روان کردند و امرا با جهاد اصلا هر که
حسیله اغرنموده بآن جانب آب بودند کشتی نگذشتند حضرت صاحب قرانی امرا و ان اهل صلاح شد که لشکر قرناس در نواحی بخارا
نشسته اند و هست عالی اقتضای آن نکرد که جمعیت ایشان را بیاد دهد ٭ تیر دیگر ندیم بر پیش بر شکر کرد ٭ تا ضیع بر پیش پریشان گردیده دو لشکر

جنان در هم آمیختند ٭ که از انش آتش فرو ریختند ٭ تو گفتی هبوط الاکاد می ٭ ز بولا و بجاده بارد همی ٭ باد حمله سپاه نصرت
پناه از کرد راه خاکل دبار بر بوه شوکت تخالفان پاشید و نسیم فتح از هبوب عنایت الهی بر رایت ظفر پیکر وزید
امیر خلیل که مقدم لشکر قرناس بود مقهور و مغلوب و تمام لشکر متفرق و بر کنده گشتند ٭ دولتش بسیار
از نهاد کرد و تا باشد کنند ٭ کیفی بتوراز بر توجه جلالش بر توست ٭ موکب همایونش از انجا ظفر و منصور در کنب
حفظ ملک عنور بسعادت معاودت فرمود و از آب بکذشت مدت یک ماه بر سر جاده موضع قراول تیمور
نمود و از انجا عازم ماخان گشت و در انجا نیکی شاه نفرد ران جا زانجا الجا دیوان تهور و انتقام ارو حه عنایت
کفران نعمت نیاز بقی ارواح فرود آورد ع هر کس که جنان کند جنین آید پیش ٭ و مایه شعر هر کس زوالی نعمت خود
روی جاکه روزی بکند کیش و جای بنیاید **کفتار در فرستادن حضرت صاحب قرانی امیر جاکو را بسیلیت**
برسالت چون حضرت صاحب قران از معاودت کشته ماخان مضرب خیام نزول همایون کشت امیر جاکو
را برسالت پیش والی هراة ملک حسین فرستاد ملک مقدم او را با عزاز و احترام تمام تلقی نمود از شرایط مراعات
و محافظت جانب هیچ دقیقه فرو نگذاشت و سنت باحضرت صاحب قرانی اظهار هوا داری و محبت
جان کرده در باب موافقت و مطابقت جالها نمود و استدعا عام نمود که مردم اکر ایشان از ان
طرف تشریف آورند بنیاد مودت و مواثلات استحکام پذیرد و عقد موافقت و ارکان معاهدت بعهد
جان موکد و مشید گردد و چون امیر جاکو مراجعت نموده آن حقها را بعرض رسانید حضرت صاحب قران
پیش از ان بصاحب امیر جاکی بر لاس بآن طرف رسیده بود و بر عادت نامستند بوده و شیوه عذر کرد از ان دو مان
نظور آمده اطلاع یافتند چه در زمان سلطان غازان امیر نوروز الجایتی دو مان آورد و بعد از انکه معهود
جان ضمان امان او شده بودند عذر کرده او را بدشمنان سپردند و مرحوم شیخ فنا کشت و در عهد سلطان ابو سعید
با امیر جوبان سپلد و در عین سپل بیم دند و عبیر انکه امیر جوبان بیوکی پیش رای امیر نوروز کردی که نطایفه غدار
بناه بر دو سعت نشیب است و صحرا بصیق جهار دیوار حصار ایل کرد و مفوز عاقبت جان کرد که او کرد بعیشه
جان دید اذا جاء القضاء عمی البصر ٭ فضا چون ز کردون فرو بشت بر ٭ هزیمت بر کمان کور کشتند در ٭ و این حکایت
در مقدمه بتفصیل کذارش یافته و چون انکه عزم و کارداني حضرت صاحب قرانی بعد از اطلاع بر بنیاد حضرت صاحب قرانی
و مخالفت با ملک کی داد و محاسن خصال خیر و انتر روانی داشت کو با سطلت و تودد او بعدم التفات او امرا
کلی متقابل کرده و بنا بر ان فرزند ارجمند تو حد تو سلطنت و جهانداری و فور دولت است و کام کار امیر زاده جاکیر را
مبارک شاه بجنجای ملاد مم کرد پیش ملک فرستاد و بر وفق اذا جاء القضاء عمی البصر ٭ فحیل ما حسن منها آمد و با مخالفان محبت امیر مهر
انکیز از امیر اسباب خاب و انجام اداکر چون بر زبان داری و نیکو کاری ملک و نوی و اعمال دعا حلیف فرزند را بنیاد اقدام
و متعلقان را با و رزق درین محل خواهیم کذاشت و در حقا طرجنان است که عنان عزیمت بصوب دیار اصلی

معطوف کرده و یقین که در رعایت و محافظت ایشان آنچه مقتضای مکارم مکانه باشد بظهور خواهد پیوست
تا به ایزد کان جز نزکان گفتا در نصفت همایون حضرت صاحب قرانی جاودانه بکخت یافتن ایلچی حسین جون
سابقهٔ عنایت ربانی منشور سعادت حضرت صاحب قرانی را بطغرای بهجت افزای و حلهٔ کم تکلیف فی الارض
موشح گردانیده بود هست بلند جناب آنحضرت سرنهت بآن فرونی آورد که بیجون سلامت جوبان بایلی قرار
گرفته بهم انتظام اسباب دولت و کامرانی قناعت نماید جون آسایش بر بستان فرصت بیش غنیمت شمرده
لذات جسمانی طلبید و بزم عشرت و شادمانی آراسته درین وقت با وجود آنکه تمامت ممالک ماوراء النهر و جغتای
و تسلط مخالفان و معاندان بود و در هر موضعی گروهی انبوه از لشکر دشمن تمکن یافته هر کس جای خود را بحد
تمام محافظت می نمود صاحب قرانی بسهم اقدام ارجم آن دیار جرنم کرده و آستلها بعون بر درد کار سوار شده
و با شصد کس شب کم کرده نزدیک صحرای بنیستان رسیدند و آنروز را اندرون جهار بایلی تکین کرده توقف نمودند تا
اسبان از بیخ راه بر آسودند و از موضع جوبار یکشنبه کم دند و از طرف قرار قرشی را در میان گرفتند و جمعی از نوکران
امیر موسی در آنجا بودند هم رادستگیر کرده در قید اسارت آوردند آنحضرت فرمان داد و قیم کلانتر ایلی قرشی بود
دانا بجنگ و کمر دار و شاه باقوم خود یکی بخشت و دو در کار و شیخ علی بهادر با بازرگانان تعصور و کلانتر ایلی قرشی
خبک کردند و غالب شده جهار تنگ کجی غنیمت گرفته پیش حضرت صاحب قرانی آوردند آنحضرت فرمان داد تا تمام
اورا بسیاصیاش دادند و یکی دیگر پیش در آنجا تصرف نرفت و از لشکر قرناس بجز از مرد در موضع قوزی مقدار سی
بودند و امیر سلیمان سیوری با ایلی طی شده براه خواجه بند و شاه نیز با لشکر بایلیان بر پسندند از ایلک
و کلو در از نزدیک خرار گذشته پیش ایشان رفت و حضرت صاحب قرانی از این احوال آگاهی نداشت اتفاقات
زردی از قرشی بسعادت سوار شده و نیم شب بتوقب رسید و در آنجا خبر لشکر قرناس و کنر قلی پیش ایشان
جمع آمده بشتاب جانب هم رایت عزوه فی الحال از مقام عمارات و دیوار تمام دون فرمود و آن شب در مطاهر
توقف نمود و آنتوقف عزوه شعر دگر روز جون کنبد لاجورد بر آورد و بنمود یاقوت زرد رایت نصرت شعار
از آنجا بسعادت روان گشت و در آن اثنا جماعتی از ایلچی سیوری از بیخ سعادت
آنجا دریافت حضرت صاحب قرانی سی سوار بکمل همراه او کرده بمانخان فرستاد و در وی عمت رایح ایشان بکر لشکر
قرناس آورد و امرا و امیاد ان هم در آن هم تعلق و یکی شنیده که علی سیوری که این رای را مصوب نمود مصطفی نمی دانست بهرا در
بترکستان اینمعنی بعض حضرت صاحب قرانی رسانید آنحضرت بجز او را تکلیف کرده سوار ساخت و شیخ علی بهادر و آقبوغا
بهادر را با شصت هزار هم صحرای او روان کرد ایند و از جانب مخالفان هند و شاه با سیصد سوار مقدمهٔ لشکر بود و صحرای
جاپان هم رسیده در یکدیگر آویختند بیاد حملهٔ آتش بکار افرخته تا به تیغ خاکسر کیا بغو تاتر آویختند شعر جوابر ابر او ادم

جو باران زخون خون فرو ریختند زخون دلیران دگر دو سپاه زنجنگ علی بهادر سپاه تا بامداد آسمانی سپاه
حضرت صاحب قرانی را با قلت عدد فتح و فیروزی کرامت فرمود و منقلای دشمن را رانده نقول ایشان را ستانید
و جون اثر فتح رو نمود آنحضرت فرود آمده بهسانرا آسایش داد و در همان روز وقت پیشین بسعادت سوار شده صد هزار را
هفت قشون ساخت و جون سپاه ظفر پناه از معارضات بعد و بسیار رکم بودند لشکر بایلی را دلداده بسیار استمالت نمود
و جهت ترتیب ایشان نیکو کوشش و بیزر نظر کرد هم بار در آورد کام امروز و نیزم و عشرت مرا نیت شعر بزم مرد و نعام عیش
رزم است و عشرت دار دیگر یا بده جون و شش و جلم و مام شان بزم و امیر اوده و امیر ساری یوقا و حسان برلاس و امیر ایلچی سیوری و
و عباس بهادر و آقبوغا بهادر و هندکه ایلچی و دو در که و شیخ علی بهادر و علی سیوری و جهتی و محمود شاه بر یک راجای خود باز
داشت و بشش بیارک بفرمان او پیش تاخت و جون پایانی نزدیک رسید جوانغار و بر انغار ترتیب داده قول را بر یک بیرون
بیارات و فرمود که همگام جنگ بی جوق شده علم بر هم و جون سپاه طرفین و سپاه شدند مولانا بدر الدین و پرسی
بکر تخت و علی سیوری با دو نوکر رو دیگر هم نهاد حضرت صاحب قرانی بتائید ربانی حمله کرده شعر در افکند خود را در آن کارزار
جو شیری که گورا فکند در شکار جو خورشید تیغش درخشنده شد عدو جون ستاره بر افکنده شد شکست آن جهانجوی نصرت پناه
جهان لشکری را بانک سپاه کجی را که آید بود کارساز زیاری شکر و بی نیاز لشکر بایلی گرفت و شکست ساعتی داد
مقاومت بداد و از یک حمله صاحب قرانی کجی پسانی فرا رفته و رو بهزیمت نهادند سپاه ظفر پناه گاشی کرده اکثر الملک
بر قتند و کلانتر ان ایشان را بدست آورده بسی غنایم از جهار پایی و جیه و زره گرفتند شعر جوان بدیه کلان نهمت شدند
سپهبان نیاز از شجعت شدند از انجمله یا تو تاجانی و دولا دو کر با حضرت صاحب قرانی سوابق دوستی و اخلاص داشتند
در دین و دولا یا مخالفانا و موافقت نموده آمده بودند و شکیبان ظفر فرق ایشان را تیغ کین بکذرانیدند و سر بی بر زده
پیش حضرت صاحب قرانی آورده و قوغ این حال از کمال مرحمت افضال بر خاطر همایون گران آمده فرمان داد
تا جسد ایشان را بنهر کش نقل کردند و علما و صلحا آنجا بر ایشان نماز گذاردند و با وجود عداوت و عصیان کردن شان
بظهور آنجا بیده بود و حقوق دوستی سابق با ایشان مرتب رعایت کرده شعر بروزگار جوان از محقق شد که جست بی غلط
مکارم اخلاق و بعد از آن فتح آنجمعت علی عم آن کرد که دشمنان را مجال نداده بر آیند و بجکلای حصار رسانید و بنگ
آنجا جمع کرده روی بجنگ امیر حسین آوردند قلب امرا بر عزیمت حضرت آنحضرت مافی کرد با تفاق زانو زده عرضه داشتند
که در خوات بمواد اران و النجو آه و صواب دید بندگان آنست که این غریب فتح پذیرد و اولی توجه بصوب سمرقند معطوف گردد
و مواطف حضرت از شکیبان ایشان را بیمن رضا اصغا نمود
صاحب قران کام کار لشکر کشی و نوای آن جمع آورده متوجه سمرقند شد و در بالجوان رهنمای
در ولایت کشتی بازداشت تا بضبط اموال و جولانی قیام نمایند و سیوتیه را سیتی از رعایا استخلاص نمایند و جون رایت نصرت

شعار بجولای سمرقند رسید در اوج قرابها با سپاه امیر موسی بر دو آمده و بکنار آب را گرفته بایستاد و حضرت صاحب قران
لشکر ظفر قرین را مرتب داشته بمیمنه و میسره بیارایت و بنیم روی دولت قاهره بیک حمله را متعرض گردانید آقبوغا بهادر
از عقب اوج قرا شتافته شیر وار زد و اراکه کام شیر با نشی خشکشت و اوج قرا از ایلبای زین خود را بجوی تیز عجایل را
فرود آورد و در پس اسب آقبوغا زد جنانجه اسب از پای در آمد و سوار جاده ماند و اوج قرا گرفته بشهر در آمد حضرت صاحب
قران از طرف قرین بموضع ریتان منزل فرمود اوج قرا باز نیک نه ار و پا بفند در مرتب و نکلی ساخته با بنگ و تیک بیرون
آمد سپاه ظفر پناه صاحب قران کرد و ون آمد از جون شیر غران سیوی شکار روی جلادت با ایشان نهادند و ایشان از عمامه
حرف و هم سر پیش از جنگ بگریختند شعر نیابت دشمن توقف نمود رخ از دور بیخود و گشت زود و جون لشکر گریخته
بمحلهای شهر رسیدند و رمند با آنک کرده بودند دگر جهار جوب انداخته جنانجه سوار را مجال گذار نبود از غایت دشمنی و سرسی
اسبان را بتعجیل باز نمی کشیدند و عام زنجهای شکسته شد و نگخت زده و مهره ریشم در آمدند شعر جو بنگ بانگ بایشان ز نیزه
گریزنده هم کس بی جیز خزند حضرت صاحب قران سعادت و اقبال جند روزی در سمرقند بنشال بموضع قرن گشت و سماع جوقت
فرمود در این اثنا اسناع افتاد که الجایتو و بولادیو غابا لشکر کنود ناس تویه شده می آیند و بعد از بن مرغلی شاه از
کشتی گریخته رسیده دو تهم کرد که بجی بجز هم سر هم نزاع حوق تاخته او را گرفته اند تعلیل آورده حضرت صاحب قران از آنجا نهضت
فرمود و با لشکر بهرام انتقام بکنار آب مام فرود آمد و از غوشاه بدر الینی که او را بجنگ کری فرستاده بود بیاده و بی رکر گرفته
بیاورد و جون از جرم پرسیدند تا زنده جواب داد که الجایتو و بولادیو غابا آب توم گشته اند و امیر حسین با لشکر بی
کران بمرتبی رسیده در آنجمله رانی طوایفی حضرت صاحب قران که بتوفیق جلا یافته و مطیع وقت جنان رو نمود که بجنگ را
الامر مهونه با و فاتها آمیزد روزی بار و کار سازی کرده شود تا همگان مان رسد دشمنان را بجای انتقام بر ایلی تکنا تاوان
نهاد و ما ذلک علی الله بعزیز شعر با قوت بی تحت از آن فرا آید که گر سنگ بر دو کار بر دون آید نایر بن لشکر کار گذاری کشی و آن تخم زده
بود رخصت مراجعت از آنجا داشت و با شصت سوار که از آن سوی آب ملازم رکاب نصرت انتساب بود ند طرف مان هم قند
روان شدند و امیر حسین بنیاز نام موسی جنام داد که سر راه حضرت صاحب قران بگیر و امیر موسی و امیر ایلچی که گلد ر حسینی
فرود آمده بودند جنگ را آماده شدند و جون آنحضرت بر سید بهادران لشکر فیروزی اثر حمله کردند و ایشان جز نیشه آتش از هم
جیستند و یکی را نهادند و بهرام جلد بر کر پیش خان جشه رفته بود ند از آنجا گو جون تیر و شیر اول را بر کرده بابت نه ارم و جنبه
آورده بودند و در آن شکنند نشسته حضرت قران را روی بیابان صوب آورده جون فرمان خان نفاذ یافته بود کشکه بیل ان دو بیت

پیش بهرام جمع شوند و بحکم سر لیغ دران ولایت بسوی بلی شده بود و جون بهرای تاشکند از غبار رکیب خیل
عطر پاکشت و بهرام پیش از این نسبت با حضرت صاحب قرانی دم از موافقت و هواداری هم زد و بر مخالفت
ایرحسین با آنحضرت عهد بسته بود و بعقوبت و صلاح بندگان حضرت ایل و حشم خود را حاکم شده و بر مخالفان
غالب آمده در دین ولا تصور بندگان آن حضرت بود که اوحقوق سابق مرعی دارد و بعهود و خود وفا نموده و بر مخالفت
معارضه و مقابله با امیر حسین بجان نکوشد و او خود اصلا از آن در نیاید و نسبت با حضرت صاحب قران رسیده بجی
لایق بیقدیم نرسانید و با این همه مواضعی که در آن نواحی بخاصه شریفه آنحضرت تعلق داشت حیات کمه مال الخراج
خان جمع می آوریم تصرفی نمود شعر کمتر کرکب تو جان فزا آیی کمدم ا افسوس که طرفه تو دل نیز بر برد لاجرم حضرت صاحب قرانی
قران زبان عتاب با او بر کشود و فرمود که من سبب موافقت تو مخالفت با خان و امیر حسین آغاز کردم اسبی خراجلی ارزان
بمرتبات راه یافت و رعایت جانب دوستی نموده تر از آن حال که خود می دانی نکوست رسانیدم و بر معارضان
غالب بر تو مسلط گردانیدم و امروز که اندک قوی داری با عتماد و عهد و پیمان تو آنجا آمدم و مروت مرا می توانیست
اسید بکرم هدایی مرا و بخشش دارم که ترا دیگر باره بر در خود خوار و محتاج نبینم ع ان خود جم را دو کان بیت انبات
و امیر کی جیز از مقدم حضرت صاحب قران بسیج و شادمانی گشته آنحضرت را نجانب نیز دو طوی داده آنجا از
وظایف بمواضع ایلی و جاجت داری نیاز نبود بجای آورد و امیر کیجیز و دران وقت که پیش خان رفته بود خان او را
بدامادی خود گرامی گردانیده بوده او را از آن جهم محترم جمعیه بود و رفیقه خانیکه حضرت صاحب قران در بن ولا او را
از برای فرزند ارجمند امیر زاده جهانگیر خواستگاری فرمود و بساط عیش و کام رانی گسترده مدت یک ماه بعشرت و شادمانی
گذرانیدند گفتار در لشکر فرستادن امیر حسین بجنگ حضرت صاحب قرانی و نکبت یافتن و بازگشتن و در جنگ
وقت خان و امیر حسین با لشکر بی قیاس از قرنماس از شهر تاشکند سالار سلاغ را نیز نزول ساخته بودند
امرا و معتبر مثل امیر موسی و شیخ محمد سلدوز و الجایتو امیر دی و دیگر بهادران را با بیست هزار سوار بهم از حضرت
صاحب قران از پیش فرستاده و ایشان از سمرقند عبور نموده در کنار آب ملیغور فرود آمده بودند و جون امیر موسی و دیگر
امرا و بهادران آن سپاه بکرات از حضرت صاحب قران دست برده بودند و سپس لشکر منصور در آن ایشان جاکر فرقه
سه فرج لشکر از پیش روان کرده بودند نام کروهی بر سر راه نشسته بمحافظت آن طریق قیام نمایند ملک بهادر با سه هزار
مرد بموضع موزن لوان آمده بود و آن راه نگاه می داشت و جهان شاه تا نیغوی با نام او با پنصد سوار در رباط ملک بود
خرمن با نام ارم در موضع دگر راه بی قدق محافظت می نمود صاحب قران کرد و ون آمد از جون همگی استظهار بعون عنایت
پروردگار است از بسیاری سپاه و شمنی از بیشی کرد شعر جو بر سر بر پیش داد بر باک و را از سپاهی و شمن جهاک نگاه کرد با او بکار
نیاید که اندیشه آمد در بن حال با تفاق گجیز دو هم ارم جهه مرا کرده روی بنوکل برفیع مخالفان نهادند آنحضرت با پانصد مرد

روان شد و از موضع خواص بیرون آمد و از آب بجسر گذشته تنگیر کرد و بر جهان شاه و سپاه او شبیخون آورد و ایشان را
متفرق و پریشان کرد و اینه دم دران روز بموضع درنگ تاخت و خرمن را رانده و کوفته غنایم اموال ایشان را بباد
تاراج بر داد و از آنجا زمانی توقف فرمود تا اسیران بیاسایند و سبعد مرد رضیه را با غنیمتها که فتوح درگاه شده
بود هم آنجا بگذاشت و بیاری تایید یاری پای عزم در رکاب توکل آورد و باد بیت کسی روی تحت مکان جبوری ملک
بهاد نهاد و دی مرد حلیکاری از بیش روان ساخت و دو کس را از طرف دست راست و دو کس بطرف جبین نیز ابلق ساخته
با تنی مبارک باصد و شش سوار در عقب ایشان بر اثر تخالفان چون بیچ مرد آراسته زیده ندکی آینده از شبه
ناگه شدند و کمان بر دند که لشکر مغول رسید و غلبه در عقب اسب سیاه ملک بهم آمد و روی بگریز نهاد و لشکر منصور از پی ایشان
تاختند دران جول بسیاری از ایشان را فرود آوردند و چون کریختگان بایلمو موی در شیخ محمد رسیدند و ایشان را دیدند که
حضرت صاحب قران در دل و جان قرار گرفته بود ع کلی ندیده را آنی تمام است • با وجود آنکه بیست نفر از مردان لشکر آنجا
حوض بر ایشان غالب گشت و هم دران شب پی توقف تنگیر کردند و حالت یوم بغیر الم بر وی آخیمه صورت حال ایشان
شده کسی بی زایشاد و هر یک از هم جان بچند دولزان می تاختند تا پیش امیر حسین در بن ولا امیر کجتر و از عقب
حضرت صاحب قرانی کسی فرستاد که لشکر جغتیه مسلمانان را غارت کرده و بر دیگر کوفته از زرک باز کرده اند من با صد مرد
در رباط منتظر خاتمه شده ام از وصول این خبر که در ملال بر خاطر مبارک آنحضرت نشست و روان باز گشته با امیر کجتر و
بیوست و فرمود که مسلمانان را دوست کافران آمیزگشتن روا نباشد و چون رای عقده کشای را بر تدارک واقعه
گماشت صلاح دران دید که شصت مرد گزیده کاردان را نیز سنتند تا از طرف که خود را بلشکر جغتیه نمایند باشد که ایشان
نوشم شده شتابان بگریزند و امیر ارتیاب ایشان نزد بهی از رتبه تسلط ایشان خلاص توان کرد و تدبیر صورت تعذیر بود
که خانه غنایت پروردگار بر چشم آن موید کام کار نگاشت چنانکه آن شصت مرد روان شده بسیاهی خود از حجاب
کوه بجوند لشکر جغتیه اسیر امیر ایام غارت کرده بود دیگذاشتند و بی توقف بگیختند سپاه منصور امیر ارتیاب غنیم بی تعجبی
بدست آورده مراجعت خود نمود و دران تدبیر بطلیعت ایمان مسلمانان از تعرض اسیرانی که خزان خلاص یافتند شعر
نیز بر دیغه ریش و زده یا غلط • نیز بر جغتیه زمین نشیند کرد خود • حضرت صاحب قران بعد از آن از آنجا بعنت
فرمود و از آب سیحون عبور کرده در موضع کم که نزول نمود و چون ام اولکریان امیر حسین بجنبه و بر سوای جنبه بهر شان و تمان
بیش او رسیدند آتش خشمش بر افروخته راه صلاح و زجر بر افراخته و ایشان را سرزنشها کرده که کمان ساخت و خود
از سر کین چون شیر بیشه با ماخان روان شد چون باقی کوتل رسید از تمام لشکر ده نفر ارمغان را مادر کرده شجاعت و مردانگی
بهمگی خود را ثالث رستم و اسفندیار خود و اسفندیار چون برگزیدند و ایشان را بر جنگ تیز کرده بسخن پیشه شعر با یکی مرد را بجنگ
آورید • جهان بر جهان چون تنگ آورید • و بر سم منقلای روان کرده بمبالغه کرد که بیچاره از بیخته بگذرید و آتش کین را

بیاد حمله افروخته با دشمن نبرد آورید گفتار در شرح گریختن لشکر امیر حسین از هیبت حضرت صاحب قرانی و
کشتن امیر حسین چون خبر تنگیر لشکر امیر حسین بحضرت صاحب قرانی رسید شام گاهی بود جهان از فراق آفتاب و
تراکم حجاب سحاب جهان تاریک که فلک با چراغ راه بینی دید و سحاب از دیده دوم مسعود دولت روز افزون بار گرفته
برقی عظیم با بار جوهر اجرین رای تخالفان تیره تر از قرار دیر چون دست دریا نوال صاحب قران سیم بار شعر هوا بر
بیغ در زمین بر زیر ف • زلب ریزه نبردی سوی کوشی حرف • عالی حضرت که دون صلت • • دران حال شد پی توقف سوار
بیزوی تایید پروردگار • و امیر کجتر و چون دولت درین کار و یار با تفاق با ایشان در روی توکل براه آورده نیم شب
بگذار بایسین رسیدند و گذر بایلمو غرق شدند چون قوت دولت آسمانی بهیت حضرت صاحب قرانی در ظلها
خواهنده بود و خانان لشکری با آن کثرت و شوکت چون رعد وحشی بجز آوازی بهم بر آمده دم دران شب از کنار آب
شبگیر کرده باز گشتند پیش امیر حسین رفتند نظم سپیده کشت پیش سپهر جلال • نشانه بهم از جنگ خود منفعل • درین ماجرا
بهرام جلایر پی اثبات اثارت و صواب حضرت صاحب قران کام یاب و کجخسرو از تاشکند با لشکر جغتیه بارگشت و بی حساب
صیرم رفت و چون اورق صاحب قران از آن کی خبر و پیش بهرام بود ایشان نیز از قبیم دم خود عنان عزیمت با تاشکند
تافتند و چون بقیم رسیدند دم رسید و دم بی کلفت او روی خود را با فشد بهرام از دو صول حضرت صاحب قران از آنجا رفته بود
آنحضرت ساری بتوقاق بوغاها در راه پیش بر شیل ابن و جایی که فرستاد و بطلب شکر و بعد از تامل و استشارت در اختیار
موضع قشلاق کجخر و باز نمود رفت و حضرت صاحب قران بشصت مرد خاصه باز گشته زمستان سیعادت و اقبال در قشلاق
کرد و دی آنها بهشت گذرانیدند بگذرانیدند خان و امیر حسین چون درین مدت بچند کوشیدند دست بی نشان بدان بر آورد
نرسید حضرت صاحب قران در دم معارضه مضوبه که از فور شوکت و کثرت سپاه بشناختند بیقوق تدبیر می کرد دولت حضرت
صاحب قرانی فرمود از هم برشد درین هنگام لشکر زمستان هجوم کرد و بساط کامفوری بر فرسیط بکسی بگیرد و بصورت
باز گشتند و در هر قبیله بولایت غارا یا جمی بهادران از برای ضبط بجا بگذاشت و خود با خان نارنگ بهرای بیت و فصل زمستان در الجا بر دم
کفتار در ذکر مصالحه امیر حسین و حضرت صاحب قرانی چون فصل شتا با خر رسید
در سولان صبا و شمال آوازه بهار افتادند و نفحت کوهپایان فرح دیم از در باب مصالحت گل با خار فصلها
بر دمند ساری بتوقاق و اقبه غایها در حضرت صاحب قرانی ایشان بالجا بنیجه فرستاده بود باز آمد و آفرین
کرد از بهادران جنبه لشکر ایلمو میر سید و چون آنحضرت بتحقیق صاحب قران بود و موسوم عند الله و در هم وقت
با نگ سپاهی لشکر کران می شنیت و بی کنه تی کارهای بزرگ از پیش می برد و امور عزیمت از دوش نظر بود
می بوست امیر حسین ذوالعدل در بند تدارک خاطر او بود و در باب مصالحت با او سعی می نمود و چون اول بهار شد
و خبر شنید که لشکر جغتیه بعادت آنحضرت خواهد آمد اندیشه کرد که اگر از جانب جنبه لشکر بسیار بهر موند که آیا بتوان

نیل پیش باد حمله اش بر کاهی نجنبد • و ما را بکلی دست از جهان بباید شست • و دل از جهان و جان بر گرفت شعر
• • آنکه بی لشکر از تن کوه جهان بر هم زد • چون سپاسش بر سد خود که تواند دم زد • و صلاح دران دانست که بعلما
و شایخ ماشکند توسل جسته از ایشان استمداد عاطفه با تفاق با حضرت صاحب قرانی از در دین و اراده مسلمانی در
معارضه و مجادله که در میان ایشانست بموافقت و مصالحت رسانند آتش فتنه و خیار وحشت که در میان برخاسته
و افروخته است بزلال موعظه و نصیحت فرو نشانند اصحاب درس و فتوی و ارباب زهد و تقوی تعصبهای بیض
و آن طایفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما در اعراف موافقت پوشیده دست صلح از آستین صدق بر آورد
و بیاری اخلاص پیش آمد و صاحب قران آمدند و بعد از تعظیم مراسم دعا و ثنا عرضه داشتند که چون بندگان را
کمال دانش و دین دارک و مرحمت و نکوکاری حضرت شهریاری بیقین معلوم است بدرخواست عامی که متضمن
خیر و صلاح و بهبودی و احراز ایمان مسلمانان بی دانند حال آنکه مخالفت میان شما و امیر حسین خود و حبب و ملالی
مملکت و پریشانی رعیت است و چون سیم بجای رسد که شما لشکر بکار نه دارید و بار راه دهید دست ظلم کفار بخرقه و مال
مسلمانان دراز شود و اگر ایشان را غلبه و استیلا کمیاب داد که در ذیت و بدعت شما هم وفا نکند شعر سیم بجای رسانید بخش
که ویران کند خان و مان کهن • امید که توفیق آلهی که پیوسته رفیق حال شما بوده و خواهد بود و حیات آب که بر حسب فرمود
و الصلح خیر زنگ که در پی کار آینه مصادقت و دوستی نشسته عیصل مصالحت جلا پذیرد و داعی امیر مصالح ملک و ملت و
سلامت امین لشکری و رعیت و ضعفای آن جمهور بجا بیاد و از حسن اتفاق دران نزدیکی حضرت صاحب قران بخواب دیده بود
که در آب بجند سیل بسیار در آمده و او در میان آب بر سر تخته پاره نشسته بوده و سجده در افتاده و از فرشتگان ملائکه
نجات و خلاص طلبیدی و از غایت وحشت از خود غایب شده و چون چشم باز کردی خود را بر ساحل آب دیدی از طرف
سر قنده در عقب نظر کردی دریا بیجان می شاهده کردی و چون از خواب در آمد رای بیارکش بالهام دولت آسمانی
جوشن را بلشکر تعبیر فرمود و صورت نجات که در حیات بر قنده دیده بود دانست که آنچه مراد آب بیم از آن طرف
بحصول خواهد پیوست در خاطر خویش روی توسل و امید و از برای اجابت جنبه کلی بگذاشته و حرمت در نگاه آن کرد
گزیده مصالحت التماس نمودند و دران باب بمبالغه فرمودند و تحکم رای صواب نمای آنحضرت بدو گواه عدل ثابت
شد که خیر در سلوک جاده موافقت و مصالحت است و چون خاتم شریف بر آن نهاد اندیشه فرمود که اگر جمعی در میان آمده شد
غایند و گفت و گو کنند این کار مدتی در حیز توقف و تاخیر غایند عنان به کوه و پیش امیر حسین روم و بخشی که با شکر گفته و
شنیده بر جزم و تمکن در وقت از میان بر خیزد شعر هم بر آن کر بیشه آن را نگاه دارد • بیام خود و بر بای خود کند ارد • لاجرم بر کرد
بخشنده نام اجابت اعلام قصد کرد فرمود بود پیش امیر حسین فرستاد و تخشین مبارک جنانکه گفته و اداء آن خود کار کرد کار کاری
کلی بخشی جایون خود ساختی روی صدق بسوی کعبه صفا نهاده بی توقف و اندیشه روان شد و از سیحون عبور کرده متوجه صحرا

کشت و چون بدیار رسید و آفتاب غره مبارک اعظام شد سر قند را منور کرد اند و قت طلوع آفتاب بود
خواست که بشهر در آید شخصی از شهر بیرون آمده و بخبر بخیر واقعه رسانید که امیر حسین وفات یافته است حضرت صاحب
قران بعد از استماع این حال شخص مذکور را آورده مطلع نه اینست عنان توجه بصوب شادمان تافت و چون بشادمانی
بشادمان رسید باجنه قوشون از لشکر امیر حسین که از مقابل می آمدند و جار خور و چون روی قصد بدان حضرت نهاده
و فتح جابل را نیز و تایید حمله کرد و ایشان را رانده منهزم و متفرق کرد اند و از آنجا تا بیه یام آمده نزول فرمود و زمانی
توقف نمود تا اسیران بر پیه بر شد و سیعادت سوار شد و چون بموضع نیا زی رسید امیر موسی بر اره
غایتی که تعلق بخاصه او داشت و دیگر سپاه جمع آورده بانی پیش آمدند و در میان این طرف او را از قصد
حضرت صاحب قرانی خبر دادند که فرم ملاقات امیر حسین دار تا گاه و دی که در میان آمده نصفا بدل شود و بیم
کمرت لشکر مستقیم بود که آن شخص مسموع نداشت غافل از آنکه تدبیر در باب محاربه و حیلت مردی فرزانگی
سر دارست نه بسیاری لشکر جرار ترتیب سپه کران سواری دارد و با آنکه چند یار خود را آزموده بود ند با لشکر
را از سابقه آهنگ جنگ کرد حضرت صاحب قرانی امیر حاجی سیف الدین و بهادر با پنجاه مرد فرستاد
که از عقب ایشان در آمده حمله آورند و بنفس مبارک با هفتاد کس پیش ایشان که گفت لشکر امیر موسی چون
دیدند که سپاه از پیش خویش در آمده و دست بر زین سپاه بگرفت دیده بودند فی الحال منهزم شدند کاهم
حرم مستنفر که فرت من قسوره متفرق و پریشان گشتند لشکر منصور از پی ایشان روان گشتند بسیاری را
بتیغ چند دریغ بگذرانیدند و بسیی را فرود آورده از قتل در گذرانیدند و درین اثنا حضرت صاحب قران
مراجعت نمود و عنان شش صد مرد را مرتب داشته بر بلندی با بساط مرد جنبه نفعه دو تخانه از خوشنا
بر زلیغی را با سد کات لایق بجانب ماخان روان فرمود درین حال از پیش خبر آمد که لشکر امیر حسین رسید حضرت
صاحب قرانی مراجعت نمود و عنان شش صد مرد را مرتب داشته بر بلندی با بساط و لشکر نمود کاسل می شنون سوار
گذیده جمعه دیم از آب رسید نمود و در مقابل صفها بکشیدند و از جانبین تیر اندازی آغاز نهادند بیت فرو شی بر آمد زم
طرف که کعلی شد از تیر در صدف حضرت صاحب قران سپاه ظفر پناه را نهاد توقف نمود و آن بهادران کارگر که از پی راه از
بر بیچ آن چوده اند زحمت کشیده در اینه دوست بکنار بندگی بر هنا و در باب پیش نهاد آنحضرت ایشان را تر انگلدا
و با دلی و ران خویش مراجعت نمود و بشکر مک بگذشت و بر کاه بنفار و شقنا از نزول فرمود و چون شب
از نی کوکر پخشنیه نام بیابی سر ای عشی امیر حسین فرستاده بود که بحق مصالحت برسانند در آن موضع با انتظار رهاو رشاد
موقوف نمود و چون پخشنیه با جمعی رسید دم فرمان که پیسه کوکن ایلدو براه انتظار آن بود بر ساینده آن معنی را تعبیر شم در التزام
موافقت و ترک مخالفت سوگند یاد کرده عهد بیت و توان شاه را پخشنیه نفرستاد تا بعد از این جانب بحکم خود و هم حضرت صاحب قران

عباس بها در رایات نوگ شاه روان کرد و امیر حسین یا عباس بها در نجه بوعهد کرده بجانب ایلچیان خود گرد انید و امیر
موسی و الجا بهادر را با ده هزار مرد دیگر بسیاد و با ایشان بیالقه کرد که خاطر ملاکش صحیح قرنه صاحبقران نیت آورده
با او صلح کنند و صحیح نموده ایلته نوعی سازید که میان ما ملاقات افتد و چون ایشان از قلعه تکش گذشته دریابان بیرقه فرود نیکشی
کنند که از هر دو طرف تفنگ مواقفی نموده فرصت شیخت می یابد شرط حضرت علیا آنحضرت آن تخت را کمین کرده و خود را عهد
نیکیتی از مردیت شعر از عهده عهد اگر بیرون آیم ۞ از جوکان بر نخوتون آیم ۞ و چون امیر موسی و امیر الجا بهادر
بحضرت صاحب قران رسید ند زبان انصاف بعذر خواهی برگشا و نوا زحا بیان عهد مودت و دوستی تازه کرده خشت و
کدورت بکلی از میان برخواست و حضرت صاحب قران تسلی خاطر ایشان را بوثاق امیر موسی فرود آمد و بقاعده سابق
بساط انبساط و یگانگی مبسوط گشت و بعد از ان ایشان نیز کشیده خود را اجازت داده باز گردانید و خود نیز بخیال نهادی
خوبی معاودت نمود ند آنحضرت بجانب کش توجه نموده سعادت و اقبال در ان خطه حیث منال نزول فرمود اصول
اثالی الجا بهادر سعادت پاس مبارزت نموده بانواع عنایت و نوازش سرافراز گشتند شعر بلطف دولت بیان صاحب
قران ۞ نرم شد هم مملکت شاه زمان ۞ دگر شکر کشیدن امیر حسین بجانب بدخشان ۞ در ان وقت شاه بدخشان
با خان و امیر حسین یاغی بودند و امیر حسین لشکر کشیده هم بر ایشان رفت شاه بدخشان نیز سپاه خود جمع آورده پیش آمد و دو لشکر
طرفین در مقابل یکدیگر بنشستند و چون ملک حسین و الی هرات از محاربت شاه بدخشان و توجه امیر حسین بجانب ایشان آگاه
شد لشکر کران بطرفی روان کرد تا ایل و الوس بخارا را غارت کنند و حضرت صاحب قران را بر ان حال اطلاع
افتاد و از کش با سپاه ظفر پناه روی توجه موضع ایشان نهاد و لشکر ملک را چون از حضرت جرئت شبیخون بطرف را
تاخت کرده بتعجیل باز گشت حضرت صاحب قران از هر طرف عود نموده و چون خبر اساسان باز گشتن بوده فرصت دیدن
خان و امیر حسین گرد و چون امیر حسین را از توجه آنحضرت آگاهی دادند باز بدخشان بدخشان صلح کرده باز گردید و در قندز
اتفاق افتاد یکدیگر را در کنار گرفته غبار رنجشی که در میان بود بکلی مرتفع شده چند روز متصل طوی ها کرده بعیش و عشرت
مشغول شدند و از انجا نهضت فرموده بییلاق انکشی رفتند و حضرت صاحب قران مجاخان کتوخ فرستاد تا امیر زاده محمد

با او روق بخطه دکش کشی فرماید شعر روان گشت زمان صاحب قران ۞ که او روق بوی کشی آید روان کفتار در لشکر
کشیدن امیر حسین و حضرت صاحب قران بجانب کابلستان چون در ان وقت قولوا و آقبوغا میسو بیشت استظهار بحصار
کابل باز گذاشته پای از جاده انقیاد بیرون نهاده بود ند و سر از ربقه اذعان کشیده دم از خالفت میزدند
امیر حسین و حضرت صاحب قران لشکر کران مرتبه داشتند بعزم توجه بجانب سوار شدند و چون از عقبه گذشتند و لشکر
گذشته بکابل رسیدند بولاد و آقبوغا مقابله و مقاومت را آماده گشته بحصار تحصن جستند و لشکر مغل
جانب حصار را احاطه کرد ار در میان گرفتند و جنگ در پیوست شعر جو باران نشان هیکل جنگ ۞ بیاریدند از ان
باره سنگ و خدنگ ۞ تو گفتی شد آن باره امیر بیرنج ۞ بنگر کش هر سنگ و باران تیر ۞ حضرت صاحب قران روی
عالی بقهر شان آورده اینان را عاجز و مضطر گردانیدند بها در ان سپاه نصرت پناه بستن داد هم قوی و مر
دانگی داده قتالها در رشیخ علی بهادر پاسی و لاد و ران در ان هزم زخم دار شدند و چون آنحضرت بنیت تاریخ
مقصدی کار از ارشده بود خان نعمان را بضرورت کار از ارگشت و ملک ظفر فرین حصار را بحرب و ضرب بستانید
و بولاد و آقبوغا را دست گیر کرده بر بستند شعر سپه را چو صاحب قران شد بود ۞ کنون سعادت در انگشت بود
خداوند شان از غایت ظفر ۞ بر اعدا شود کرد نظر ۞ و بعد از فتح حصار رقم قالغان و ضبط دیار ظفر کار کار شاد شدند
و در ین اثنا امیر حسین با حضرت صاحب قران بر سبیل شورت سخن راند که وعده ادام کرده از انسان جای
سازم نظر بنده مرا که در وقت مشورت با سپاه با شتا بنده بی فکر هر از بودی و از نتیجه آیند حقیقت
کاو زبیش در شمار دی باز بنده مای هم باز گشت خود خاک و خاک جو کو دون عی نمود از بیشی و بندی و آن خند
حصار بحال عمارات باز آورد هم حضرت صاحب قران بحکم الشتا ربقوی او را از اعضا و اینه ای منع
فرمود و نفیه عشر امیر عبد الله یاد داد که بعد از واقعه امیر قرآن هم قوطی در سر قند جزم کرده ایم از
و الغو اهش عرضه داشتند که ولایت خود را کذاشتن و در میان بیگانگان جنگ ساختن از طرق حزم دور است
چرا که کار بی افتد مردم بیگانه بیگانه نیابد و مددگاری نمایند و اصلحت بیگانه خواهان را شنیدند و عاقبت
بسخن ایشان بد رسید و دیده آنچه تو دید شعر هر کس که نصیحت زعقل مزاد نکند گوش ۞ بسیار بخاید سر انگشت
ندامت ۞ و این اندیشه که تو بخاطر آورده بعینه همان حکم دارد و عاقل بعد از جنان فکر ترا این چنین فکر باید در
خاطر نباورد و سخن کسی که شما را شوی و سوند ار دو امیر حسین این سخن را اسلام انست و معرفت شد که شما نیز
و محض نصیحت و بیگانه خواهیست اما نوقیق توفیق رفیق گشت و رفیق این شعر سایه روشن که دو دی شد ۞ نوم مدا او دو
نداشت ۞ و صعف اطال آمد و هزم آن کار نگردیدی از جمله اسباب شکست و ادبار او بود و روی توجه بنهاد و بها جو
الکم مع حسین بود که از هم اجتمت کابل بخدمت صاحب قران بسمع دولت خوش فرمایند از الحضرت بالکتس موفقت کرد

و هم راه به بلخ نبرد و بعاقبت کار بجائی رسید عمارت و حصار هند و ان و خیر خندق آن پیش گرفت بساق انداخته نیات رعایا
و لشکری هر دو تمام مقتول گشتند و ایلچی و متوطنان شهر بلخ را مجموع بقلعه در آورد ند و شهر خراب بماند و این حضرت تاریخ سنه
تسع و سبعمایه موافق بجیتین پیل بود و در ین اثنا خبر آمد که لشکر جغتا بنزدیک ایلغار طرف شده می آیند چنین می دانست ظلمت
ایشان تا واقعه با نوار اثار رشادت و هرات حضرت صاحب قرانی اکشان یابد توجه او را بصوب ماوراء النهر و ریاد انسته تعلقت
کیا بجای رسید چنان کاری پی رو که چون تو مرد ادی کمتر در لشکر کشیده حضرت صاحب قران بجا ریسیاه جنت چون
توجه سپاه جنت محقق شد حضرت صاحب قرانی عازم ماوراء النهر گشت و با امیر حسین از چون عبور نموده روی جلادت بدفع
دشمنان آورد ند و لشکر جغتا شکست رسیده بود ند و چون در سپاه در رسیدیم الجا توقف نمود ند و حضرت صاحب قران با امیر حسین
از حرکت کرده رو بقرار قشلاق کرده خان و امیر حسین نیز با باقی لشکر از عقب آمده در جنگاه نشستند و از اتفاقات
حسنه بیال امراء و هنر اصطلاح اقتدار الدین کرا و ماقش و دغلاء است و ملک تغود نیز اول با بعضی تعبیه جای بیکار نموده
متعین گشتند و جای بیکار بر ان حال اطلاع یافته با ملک جنگ ایشان نیز سوار شد و چون نزدیک یکدیگر
رسیدند با هم سخن شده باز گردیدند و قمر الدین و ملک تیمور جدا گردیدند و با اتباع خود باز گشته بگذشتند و جای بیکار بر ان قرار
و او را تعقیل آورده از ان جهت لشکر جغتا بهم بر آمده متفرق شده باز گشتند و آن هم خطر از میامن دولت نصرت صاحب قران
بی کلفت زحمتی کفایت شد که شعر چو در لشکر دشمن افتد خلاف ۞ تو بگذار شمشیر خود در غلاف ۞ بعد از ان حضرت صاحب قران و امیر
موسی پیش خان و امیر حسین کس فرستاده که چون لشکر جغتا پریشان و پراکنده باز گشتند معلوم است آنست که از عقب ایشان بشتابیم
و چون در ان زمستان شاه بدخشان تاخت آورده بود ند و فتنه بار را غارت کرده باز گشته امیر حسین فرقت صوب
بدخشان و سرانجام معاملات آن طرف کردن اولی دانست ۞ چو دارم در کشور خود عدو ۞ بدیگر بار از چه آرم رو ۞ گفتار در نهضت
فرمودن امیر حسین و حضرت صاحب قران بجانب بدخشان چون خبر ادبار دولت از بدخشان سپاه جنت اعراض
حاصل شد امیر حسین و حضرت صاحب قرانی لشکر از نو ترتیب داشته توجه بدخشان شدند و چون از جیحون
عبور نموده و قول و منقلای آراسته از بیابان و کاکان بگذشتند و کنگم که از توابع بدخشان است محل
نزول گشت حضرت صاحب قران چنانچه مقتضای تقدم ذاتی آنحضرت بود از پیش با یلغار روان شد و امیر
حسین بر خود را چهان ملک ظفر کرد از ملازم موکب همایون آنحضرت ساخت و خود با خان در کنم توقف نمود و از ان جانب
بدخشانیان عشیر کرکس را گرفته بود ند پیاده شدند و پیاده شدند و بعضی از آنکه تعجب ترمرغ را گذاشتند کار از الجا کذر
یابد و چون دانکه سپاه جنت حضرت صاحب قران بدیو بدند و هم بدخشان غالب شده و ملک بدنها دند شعر غبار کوکب منصور بخش
از دو رنگ آرد بخم رایت فغفور ۞ و باز در عقب هم جلادی نمود یا ستادند و چون رایت ظفر شکن نزدیک رسیدیم
الجا توقف نیارسیدند گروه قرار اختیار کردند و از آب هم گذشته پول را خراب ساختند و کذر بای آب را گرفته بایستادند

حضرت صاحب قران از ذکر جای گذر باز جست و فوجی از مردم خود را بهانی بگذرانید و چون ایشان را از گذشتن
لشکر خبر شد پای فرار شان از جای نرفت و بطرف بالای بدخشان گریختند و در دره ارتیج که جای نهایت
تنگ است و دره آب عظیم بهم می پیوندد و سیر ها بستند و جلاشان در ان محل بایستادند و چون سپاه گرد دون
تا شد روی شجاعت بایلی نهاد ند ایشان ثبت داده از ان محل نیز بگریختند و تعقیب او لنگ رفته از سر آب جیحون
بگذشتند و گذر بای آب را گرفته بایستادند منقلای لشکر ظفر قرین از عقب ایشان بشتافتند و جنگ تلاقی بجنگ
یارنده ان سر اسیکان را از الجا بر اندند و شاه شیخ علی بدخشانی را دستگیر کردند و کلهای سب و کوه سفید ایشان را گرفته
منقل او را بحضرت صاحب قرانی رسانیدند جماعتی از بدخشانیان گریخته بود ند و در دره جمع شده آنحضرت جهان ملک
را با گروه انبوه از لشکر بر سر ایشان راکده غارت الجی بسیار کرفتند و چون باز گردیدند
و بدخشانیان در تنگی سر راه ایشان گرفته جنگ در پیوست و چون نیز ان قتال اشتغال یافت جهان ملک
بگریخت و مخالفان زخم کشته بر ایشان غارت کرده بود ند باز گرفتند و بعضی را بقتل آورده اند و ششصد و سی
سوار فرود آورده اسب جمیع از هم ستدند و چون الجی بشتابیافت صورت این واقعه بعرض حضرت صاحب
قران رسانیدند نامه حیرت پرور از برای او خت بی توقف بجنس مبارک سوار شده بالا بر آمد و از هول
خبر او واقعه با یلغر لشکر بنهم کشته از موافقت کردن در ان امر تخلف نمود ند و صاحب قران مؤید
و کامکار بایستاده کس بجبر راه تنگ که مراجعت ایشان بود بگرفت و دست شجاعت از تایید آسمانی بر آورده
دست بر بی نمود که فلک دوار جرمان مریخ خنجر گذار انگشت تعجب بدندان بماند شعر گردن جنگ رستم بدیو بخواب
شدی از نهیب دبش زهم آب ۞ خداوند را سر فرازی دهد ۞ بیندگان را نیاز بازی دهد ۞ و بعد از کوشش بسیار
و زخم تیغ ظفر نگار لشکر بنا را از دشمن باز ستدند و از زبان مبارک آنحضرت که نرجان ملهم دولت بود منقول است
که این همه جنگ کرسن کرده ام و کارنامه کم اینش آمده است بسختی آن جنگ ندیده ام و از ان جانب که بار بجاه
بیاده سپر بابر کشیده روی با آنحضرت نهاد ند و نیز دیگ آمده تیر باران کرد جان مخالفان بی باب سوی حضرت
قران روان کرد ند و دیست مرد دیگر با مداد ایشان از عقب می آمد ند قوت طالع صاحب قران الجی بوقار
نیز بخشیده و بیاده در میان دو دیه و چند تا زیک را سیلی مرگون زده بنگلد ابی و بر سر زبانی با ایشان
گفت که آن شخص را تی بیند فلان کس است یعنی حضرت صاحب قرانی و امیر ان شمار اخلاص کرده بار نیند
اینا جنگ بیهوده جرایی کید و اگر کشته شوید با سپر کرده بیگناه در گردن شما خواهد بود تا امیند بیاد کان
چون نام همایون آنحضرت بشنید ند دست جسارت از جنگ باز داشتن و سر شکست فرود آورده لب
ادب را بیاقامت رسم زمین بوس بیاد استند و دو کس از ایشان بیای بجاه کل پیش آمده بتضرع و زاری

از حضرت صاحب قرانی و امان جان طلبیدند اشارت علیه نفاذ یافت که آنچه از اسب و پیشکشیان که گرفته اند
همه را جمع کرده علی الصباح بیاورید و بسیار بدید تا امیران شما را بشما بخشیم ایشان اطاعت فرمانداد آنکه بتبول
بر دیده تسلیم نهاده سنده شعر که ما بندگانیم فرمان تراست ٭ سخن در سر و حکم بر جان تراست ٭ و بطریقه دعا و ثنا
بجای آورده باز گشتند و حضرت صاحب قران کردون اقتدار نظر و کام کار فتح و ظفر ملازم و اقبال بخت یار
در سایه محافظت لطف کردگار بیمکر و چاپون باز گردیده نزول فرمود بدیشان غنایم آنچه از سپاه این
جانب سنده بودند جمع کرده و بیخ کش بلایق اسب و نقود مرتب شد و روز دیگر همه را پیش آورده ع بجز از نیب
خرمین لب از امید ضدان موتوم آسپان نصرت آشیان حضرت صاحب قران شدند و بعد از آنکه مراسم بندگی
اقامت غنایم را باز رسانیدند و پیشکشها بکشیدند و مرحمت خسروانه بخلاص امیران ایشان فرمان داد
و آنچه شکر غلبه که بیقرار گشته جسته ششصد وی سوار از ایشان اسیر شده به بادپای ناموی داده بودند فرمود
کام کار سنده کس از مخالفان ظلم یافته چره شده بفر شیر باز سنده و پیشکشها بعز اسب بر سر شعر
جلوکیم از آن چیز و کار او ٭ که بیش از نخارت آثار او ٭ سعادت کر اقبال را رهبر است ٭ غنایش بدست غنایت در است
بلشکر بیشیت فتح و ظفر ٭ که بیت آن عقیله جای دگر ٭ و بعد از آن سبعادت بیفروز نجای از الجا حرکت فرمود و حیوة
در ظل و حفظ و حمایت رحیم و رحمن در شهر بدخشان نزول فرمود تر نجی جلایر و بعضی لشکر که گریخته بودند و از آنجا
رسیده در مرض عقاب و غضاب افتاده دوام انهو استند که بر غوی ایشان موقوف مانده بعد از معاودت
پرسیده شود عزت چیزه انه تحمل نفرمود و با حضار ایشان فرمان ده بعد از پرسش گناه همه را پیش چوب
یاسای زدند ٭ آن گنه را این عقوبت همچنان بسیار نیست ٭ و در اثنا توقف حضرت صاحب قران در بدخشان
امیر حسین پیش آوکی فرستاد که شیخ محمد بیان سلدوز کجیر آمده و اتباع و اشیاع خود جمع آورده و راه مخالفان
بر او فرا شده ٭ فرودن این آشتی فتنه کار تیز آبدار تواست ٭ شیوه لخت کام کار تواست ٭ امید دارم که در این کار
توقف روا ندارید و بتعجیل بیائید و خود با خان یاسالی سرای باز گشت **گفتار در مراجعت حضرت صاحب**
قران از بدخشان چون خبر حارث و مخالفت شیخ محمد بیان سلدوز کجیر بحضرت صاحب قرانی رسید بعزم
مراجعت از بدخشان سوار شده و بسعادت و اقبال روان گشت و چون همه می دانستند که عزم مدار
دولت و ظفر رایت فتح آیت حضرت صاحب قرانست ع هر جا نیکه باشد نصرت الهیست ٭ شیخ محمد بیان و کجیر
نیز دست امید بدامن دولتش دراز کرده مکتوب با تحضرت نوشته بودند و انوشه شیر را عرضه داشته در حضرت
مودت و معاونت کرده و آن مکتوب در راه بدست امیر حسین افتاده بود و چون حضرت صاحب قرانی
بار تنگ رسید آنحضرت را از آن مکتوب که بدست امیر حسین افتاده بود او را آگاهی دادند و چون در کتاب

با امیر حسین ملاقات فرمود امیر حسین اظهار شارت و شادمانی کرد و از وظایف تعظیم و تکریم هیچ دقیقه
فرو نگذاشت اما حضرت صاحب قرانی را در خاطر همیان بود که چون بنای مصادقت از جانبین بعهد و پیمان
موکد شده امیر حسین با امیر موسی آن مکتوب در میان آورده و مافی الضمیر خود را پنهان ندارد که از شائبه صفای
خاطر باز نمودن راز است شعر دوست چون آیت اگر صافی بود ٭ اسرار خویش می نماید روشن ٭ و چون نیز شبه پنهان
کند امیر حسین اصلا اظهار آن نکرد و هیچ از آن بر زبان نیاورد حضرت صاحب قرانرا از آن طرازه و خاطر مبارک
بدید آمده و چون بمنزل فرخنده باز گشت پس کسی در آمدند و باتفاق عرضه داشتند که امیر حسین عذری بخاطر او آورده
قصد کردن شما دارد و هر چند این سخن موجب زیادتی طرازه شد اما آنجا که کمال نکته و قوت نفس آن مؤید صاحب
دولت بدیهیه هیچ کونه تغیر نجود راه نداد و آن حکایت را وقعی ننهاد و از عقب آن شخص بیامد و مکتوبی رسانید
که عادل سلطان که در آن وقت خان او بود نوشته بود و منعوش آنکه امیر حسین با امیر موسی گفته است که فرصت نگاه
داشته بکام مجال تراید و با وجود امارات و علامات سبب عهدی و غدر خواهی امیر حسین از هندی و نظر بصورت
رسیدی همچنان حضرت صاحب قرانی از قوت تائید آسمانی اضطراب بحال خود راه نداد و آن مکتوب را نهان
داشته خاطر مبارک را تسلی فرمود که اگر امیر حسین را عذری و خاطر بدی بهم در بحلیل و اقل تعنی خود اقدام غدر و بدی
امثال امیر موسی را کجا قدرت آن باشد که مرا توانند گرفت شعر روبه چکونه شیر عرین را کند شکار ٭ نهار از این
حدیث دل خود فرو مدار ٭ بعد از این اندیشه ملاقات امیر حسین سوار شد باحقیقت آن سخن را بشما فرا زباز
داند و بی حجاب از کیفیت آن استفسار نموده و عذر مرتفع کرداند و چون با امیر حسین رسید و شخصی بیرون آمده آن نام
سوار شد و یکدیگر را چون ایستاده و معانقه وصول آنحضرت از طرف آبکشتی رسید و مردی بتعجیل بیرون آمده
آهسته با امیر حسین گفت که پیاده کریانی نزدیک رسیده لشکر آماده می باید دانست و امیر حسین چون از آن شخص شنید خبر
از روان کردن حضرت صاحب قران جاره و دیگر ندید بنسبت صورت واقعه را با آن حضرت در میان نهاد و بعد
تدبیر آن قضیه جانب کریان توقف با سپاه خود از آب یکذری و مشکل متعلقان را مرتب داشته بتوقع و همان
قیام نمای کرده خشم و دیگر سرداران که از پیش رفته اند از عهده آن کار رضا بخواهد باید تعقیبی نتوانند نمود
بهر کجا که کلیج نهاد و تند نشیت کلاه داری و آیان سر دری و اتمام حضرت صاحب قران با لشکر خود از آب یکذشت
و آنچه فتح آمده بود بحصول پیوست و چون بر نوشتن سپاه متعلقان رسید لشکر از آب و صنعام متبوع شده روی همت بدفع
و قهر همان نهاد و ایشان چون از توجه آنحضرت واقف شدند روان روی کرد اینده بشت بهزیمت دادند شعر کو چندان
زنده تر از دیده کنالیه بهزیمت شیر ٭ کنجیه و کنجیه براه فرکیتی بطرف آلای رفت و زنده شد در عقب او کاشی روان
شد و شیخ محمد بیان براه زری بجانب بخند کریخت و حضرت صاحب قران کاشی فرموده او را تا بخند براند و آن ارسجون کذشته

بطرف تاشکند و اتم ارشناف و آیت فتح آیت از آنجا بسعادت معاودت نموده مظفر و منصور در کنی نزول فرمود
و بعون تائید الهی در سمت دولت روز افزون فرا کرفت شعر امید تازه و دولت قوی و بخت جوان ٭ مراد حاصل و
دشمن زبرم و رغم جان ٭ و امیر حسین چون از آثار دولت و بیش سعادت حضرت صاحب قرانی از شرم استیلای و شمنان
اما یافت از ارسکند بیخ آمد و حصار بند و اتم امر کرایت دولت خویش ساخته ساکن شد عیده ما اوحی علیه فضل الصلوات
گفتار در سبب مخالفت حضرت صاحب قران با امیر حسین نوبت دویم طوطی نطق وحی پرا از هم ان ی الا وحی یوحی
الی عیده ما اوحی علیه فضل الصلوات و اکمل التحیات از مهران ی الا وحی یوحی شکر این کفتار بدیه ثنا تار
در کلام جان است بلند رتبت نهاده ع اذا اراد شیئا فانما یقول له کن بیسایه یعنی چون ارادت باری تعالی و تقدس بیون
چیزی و پیدا شدن حالی تعلق کیرد اسباب وقوع آن آماده و مهیا کرداند و مقدمات خویش و چهوش مرتب و
پرداخته سازد شعر هر آن کار کانرا در آید زمان ٭ مهیا شود جمله اسباب آن ٭ بر ایا بر دو نوعی از شکی ٭ کش نیش بد
بذیره با بیشکی ٭ و چون در دار السلطنه و جعلنا کم خلائف فی الارض منتخب العلم ما هو کائن بر الوجه نصیب بر حسب
فی نشاء و نشور خلاق روی زمین با سم همایون صاحب قران سعادت قرین نوشته بود و منشان ما یفتح الله للناس من
رحمة فلا ممسک لها رسیده بقانون قویم و زینة بعضها فوق بعض و الله سمیع علیم مقرر شده که از میان سلطنه
و جهانبانی خانواده بزرگوارش جهان و جهانیان در سایه عدل و احسان و همان امن و امان و اماني آفرین زمان آسوده
و شادمان دو کار کرد اینده اسباب پادشاهی بحلال آنحضرت از مکمن غیب بنوعی روی می نمود که دیده بصیرت عقل
در آن حیران و اندیشه عقلای عالم و فهم حکمت آن سرکردان می ماند شعر بنوعی شده کار او درست ٭ مراد دلش زیر مرکوب
بر آمده ٭ کر اندیشه اش عقل حیران شده ٭ چه هر چیز کان خواستی آن شده ٭ و چون حسب خواهد سلطان ظل الله الارض
منزلت عظیم الشان و سلطنه شایسته مرتبت الهیست و لا اله الا الله وحده لا شریک له اقتضا بر این معنی چنانست
که شمول تیغ سلطنه اصلا شرکت بر نتابد و منقبت جلیل بهمانداری با بازی شمشی نتابد شعر بزم و رزم شید تعالی
که دید ٭ جایی دو شیر نمای رو دید ٭ تنگ بود مملکتی بر دو شاه ٭ کی شنیده فلکی یاد و ماه ٭ بنا بر این سنه الله
جاری شده و چون تخاص مویت الملک لله فی الارض اراده فرماید که رایت صاحب شوکتی پادشاهی
بر افراز و مهد ان ربع مسکون جهان کامکاران فرمان او سازد و تخت هر کرد مجال سوای سروری باشد بتیغ
قاهر از اندوهم هر که در اندیشه سر کشی و هر تری تخاطر راه یابد زنده نکذارد شعر سر نکشد شاخ نو از سر وینی ٭ تا نزنی
کردن شاخ کهن ٭ تا نشود رهکذر چشمه پاک ٭ آینه از بدو زنی چشمه خاک ٭ و در هنگام طلوع تابان صبح سلطنت و عید از ظهور
ابهت و جلالت حضرت صاحب قرانی قوی تر بیش در آن اطراف آکنان کرد اعیه حکومت و سروری داشت امیر حسین بلاد
لاجرم اسباب زوال اهم از اخلاق و افعال ابا تدک حدیثی دست فراهم داد او لا حرص مال و مساک نهایت کمالی مراجع

او غالب بود و تند خوئی و درشت کوئی با خورد و بزرگ و خشت بسیار جمع کرد شعر ره مردمان نزد او خوار شد ٭
دلش تیره کیج و دینار شد ٭ و بیان واسطه خاطر مرام بکلی از دستش کشت و روی الهاء از روی موت و حوالات او بر کشت شعر
کر مرتبه تا نزد جهان کین ٭ یکی ز کمی نشنود آفرین ٭ و نار کین خوکشش بواقعت حضرت صاحب قرانی قوی بود و هم را
با او ساز کاری خرد بی بود چه هر کار اظهار مخالفت او کرده بایه جلادت پیش نهاد و سر از دست انتقام آنحضرت بیرون
از راه کریز بود نتوانست برد و هر کار که او را پیش آید و حالی که روی نمود آنحضرت با او طریق موافقت و معاونت
حسب الامکان بیاد می آورد اینی می یم و تا غایتی که چون عادل سلطان خان از امیر حسین متوهم شده می کریخت و او را
کذارد حوالی کشتی بود و حضرت صاحب قران از عقب او شتافته و خبر کرده او را کرفت و پیش امیر حسین فرستاد و میان
ایشان نسبت صداقت و دوستی بعلاقه قرابت و خویشی موکد شده بود اما باطن امیر حسین از غایله دغدغه اندیشی خالی
نبود و با وجود آنکه از مخالفتی که پیش از این جهان او هم حضرت صاحب قرانی واقع شده بود و بسیج شبیانی کنند و بکذبی بیجا باز
بمصالحت رسانید و عهد و پیمان مغلظ ایمان محکم کرد اینده در این هنگام دیگر باره از ملوک خراج خویش و انیا و بولاد و بوجا
که خویش او بود و امیر خلیل عهد و سوکند بر کسم نهاده که حیله آغاز کرد و کسی فرستاد که از ایل و الوس آنحضرت هر کس را اسمی باشد
از آن و آن نوایی که بنده بطریق نقل کنند و حیلت آنکه امر بوید در سر شراب بسم چاوچی را تیر زده هلاک کرد اینده بلخت کسی را
نیز نشاد تا هم او بشرق یک آنکه خواهم حضرت صاحب قرانی بود به بلخ برود و امیر زاده جهانگیر را که حضرت صاحب قرانی بیش
او کذاشته بود هم نشاد و بآنحضرت پیغام داد و امیر موسی را با آنچه پیش ما مقرر بست حضرت صاحب قران را خود و حکایت قصد
او هم بشافه و هم بکتابت رسانیده بود و همان و شمن مکتوب کیجه و شیخ محمد بیان سلدوز مقصود آن سخن بود و فراز به نظر
مبارک راه یافته بود و چون این حرارت با امارات و علامات سابق هیچ کنت رایی عالی را روشن و محقق شد که امیر حسین
در خاطر کرد اینده است و اندیشه قصد و غدر دارد و مشاهده ازین سابقه و مدارا کردن مصلحت ندانست شعر بنا بخود در جهان
بی خبر ٭ کنا کاه سیلی در آید بسر ٭ بجای بخیلی بقاب دیر ٭ که آن نوانند او را نیز ٭ سنت سنت شاورت را رعایت نمود
با امیر موسی و خواص همان و دود الخوانان خویش در میان نهاد که امیر حسین باز آغاز بدی حیله کرده مکتوبی عجایب می نویسد
و از دغا غافل بودن مقتضای حزم نیست مردم را خود بخاطر از امیر حسین رمید بود و از سر حضرت صاحب قران همه در کشیده بودند
همین کار این سخن بشنید تو امیر موسی و دیگر امرا و ارکان دولت آنحضرت مثل امیر زاده و عقلا و امیر بیاری بوقا و امیر جاکو بیرلاس
و امیر جوبدار لات و حسین برلاس و عباس بهادر و قیاق و حقایق بهادر و امیر زاده آذوقان بوقا بهادر و شیخ بهادر و دو تنشاه
بختی ایغور ایلچی بهادر و جهانقاق زبان بکشاد که بر عهد امیر حسین اصلا اعتمادی نیست و او در بند قصد و غدر است و بعاد
حیث فرصت فوت نشود اکر آن مقرر که دو ندانست فایده بندید البته در محل فتنت با او بکدل و بکجهت بر باید شد و بهمکی بست
نتوجه نیم کار او بودن شعر بیاسخ کشا دند که سر زبان ٭ دعا و ثنا کرده زیب بیان ٭ که چون عذر جوید که آن کینه خواه ٭ چه خاطر خشمی بر آید

زراه • تو نیز آتشی کیتی را بفروز که شمع بود آتشی کینه سوز • بدانوش تو مت پیدا دگر • نه بیجد رعت زیبا دم • فلم
درکش تا بیان پیدا دراه کفایت کن از خلق پیدا دراه • وامیر جا کو ده وشت بخشی دران جایگاه از خود گزاینده حضرت صاحب
قرانی بخش ایشان را مسموع داشت وامیر موسی یا آنحضرت عهد هوا داری و یکجهتی تازه کرده مجموع دل بر مخالفت امیر حسین
نهادند و حکم و اقتضای وقت علی برادر حضرت موسوی را بیاسا رسانیدند الطیره تیمنا بقضی الله کفتار در لشکر کشیدن حضرت
صاحب قران بعزم رزم امیر حسین و خطر یافتن جون از هر کونه دلایل و علامات محقق شد که امیر حسین نقض عهد نموده
با نو قصد غدر دارد و طبل شعبده در زیر کلیم نفاق می زند تا وقت یافته مرا خود و بحیله بوت آورده حضرت صاحب قرانی را
بحکم جوب دفع صایل که بمرتع ثابت شده امر ورت کشت که در تو بیم کار او مسیع نماید و پیش از آنکه احتیاج نماند بایخ تو آورد قیام
نماید و جون نهضت بلیه جنابی بحضرت ایشان داد که بنیاد کار جهاد و نفاق که قضا را آن بحر اضطرار است بهوشت توکل
و جون عنایت ربانی قوی پشتی و دریعت بود فتح امیر حسین نهاد و دوا از اظهار مخالفت کرد صحیح سیاه فرمان داد و در شرح عجز
بیان کرد که کرخیز از آب سیحون کذشته بود تا مرا رفته بنده قرقره تیجان را بطلبد و فرستاد و جون سیاه نصرت سیاه جر خرقان
قضا جریان در کنار سیحون آسایشکاه آمده قول و منقلای را ترتیب داده امیر موسی را در قول بوشت و منقلی بارک ترتیب نمود
زبانی و فرخنده قرطالجی از کشتی نهضت نموده با کار و جهاد دران ارش روان شد • ظفر قرین و فتح بنده و ملک ایمی شعر
امید تازه دولت قوی بخت جوان • فتوح موسوی بیمن و بسعد موسوی بیار • تهم زبر رکابه و زانو زبر عنان • جون بایخ امیر موسی جنانی کرد عادت او بود قوی بی جایکاه بکرد راه داده بجان نشکیت اکر بخیه بجای بند سر قند باز کشت حضرت صاحب قرانی
سایه التفات بکار او بینداخت رسیو عشق اغلا را با میر نوید و حسابی بر لاس و قبی از بهاد دران برسم منقلای از کشتی دران
ساخت و قول را نیز شکوه همایون آرایسته روان کشت و جون منقلای از قلعه کذشته بمرتد رسید منقلای پیش تیمور
حسین که بنده شاه خلیل مرکوده بیش آمده بود و تدسیای پایش نزادیده رو کرد و نهاد از آب امیر کذشته بموضع بیک بند
و جون صاحب قرانی قوی صاحب تایید آسمانی بموضع جاکاه که در سر قرجی تیمر واقع است نزول فرمود عالی جنابی نفاذ
تاب مرتضی اعظم اکرم المستغنی بکمال جلال عن الاوصاف و الالقاب بسعید مرکو نوازد الله شهید و نعم مرده کرا عظمای
بتر فارغ معظم بود دوران عزم عزت جبین سعادت دریای دوا بسط عقد زمه کرنیا آل طه و یس ذات شریف او
تجسی مجسمها مثال لیلتها • در تمام جر بار زیر جدر ما بی قصد و عده و مواعید دران منزل همایون بخشی اتفاق تبلیغ او
و طبل و علم که اظهر علامات سلطنت و پادشاهی مهیا و آماده بود حضرت صاحب قرانی جاهت و تبلیغ بی نهایم
توفیق زبان سعادت کشت و بیم و دو بشارت از بر زده که امید نیو اجت شعر که حفظ الله نکهبان بیت • جهان از کرد
تا کران آن بیت • بزن کوی دولت و جهاد ان تر بیت • خدای جهانرا جهین است خواست • و زبان بارکش دران حال
کو بای جهان مقدر الله و واسطه نعمت عنایت نا متناهی بود که معنون بیشانش نه تیغ بد بر نفت و نه در تیر تاثیر

افتاد شعر جو صاحب قران تیمه زد در مضا • قضا کفت یا دولت او بیا • بیا مرد دان دولت و زد قدم • که
زان آستان بر نداد قدم جو دولت رخ شاه قرمند دید • جوان شد که دولت بدولت رسید • نه دولت بود کز خود زین مقام
جو دولت از نی خاتوان شد تمام • زهی دولت و دولت تیک بخت • کرکت از قضا و قدر آن تاج بخت • حضرت صاحب قرانی
از آن اتفاق غریب کو زر بکلیم دولت و زر افزونش دوی نمود حسب اشارت الفاتح تمام الکی یکصول اعلیات
امانی و اقبال در هم باب و اتفق و سلطنت و دولت تولاه و اعتصام دوره امنی اعلام دولت انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا استوار کرد و مقدم نعمت آن سنیفه و وصیه بنوه را لعنات اجلال تعظیمی بود و از
بیت رضای عاطفت آنحضرت جان ایشان انس و الفتی بدید آمد که آن بزرکوار برکت آثار در مقام ایام حیات محبوب ذو بنی
که مزه و صدر نشی خود آورده بود ملازمت و مصاحبت آنحضرت باختیار اختیار فرمود و رسم و نهج حال از آن امر
تخلف ننموده و بعد از وفات هم در تربت قبر آسوده اوامی ربانی را بحضرت صاحب قرانی بهم جنان بجا نه آورد
شعر فرد اکه بر کبی بنشینی زنند مت • ما بیم و دوست دوان او المصطفی • اللهم صل علی المصطفی و آله و صحابه اجمعین
و بارک و سلم حسن عقیدت و کمال اخلاصی که حضرت صاحب قرانی را نسبت با مطلق اهل بیت بود ما شهر و تظاهر
از آنست که بشرح محتاج است و شرح محتاج توان داد و آثار و خصلت کرامی که مزد رهانیدن خلایق
از ظلمات ضلالت و رسانیدن بنور هدایت که رهانیدن از شقاوت ابدی و رسیدن بسعادت سرمدی از آن توان
یافت بیض قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی مضمر است دران الجائزه بحمد الله تعالی و خلوص
بزرکوار ادا بیت و امید برحمت الهی بیاید بر دوکار مل جلا جنانست که آب دولت این جوی که مجاهدات
از آن شعبه سار جاری شده بقای جوانیش تا آنوقت اتفاق علم یا دوام دولت دین امین از تیغ و انعام تحصیل
دستدام باشد انشاء الله تعالی بحق محمد و آله آمین شعر جوازه دولت و دین بود استوار • هر زکر باند جود دین میه
قرار • القصه حضرت صاحب قران از شاه نهضت فرموده بطرف خانا بالا آب جنان در دوا ان شد و جون خیمه خانا
بسعادت نزول کزاید جاکور الجح شکار اطراف زمان داد و ان یاسان امر بیا درت فرموده متوجه شد و سپاه آن نواحی
از سلد و زده عزم جمع آورده روانه اردوی همایون ساخت و جون معاذم جانب قلمان کشت تا فیض لشکر الجای
نیز مرتجا نکند و جون رسیت نصرت شعار کجا ابراج رسیت شیخ محمد بیان با هندوی قرقره و بصوب قرمان نهاد
ایا بوکیب همایون پیوسته و بسعادت و سیوی جاکر سم امر از کشت و جون انای جیون غیوره موضع نیز نزول
فرخنده کشت هم از اردوی بوکیب همایون پیوسته و امیر الطایوتا امیر حسین او را در قدیم زمانه بود و شاه شیخ محمد ولی جانی
که حضرت صاحب قرانی کمی را بطلب او فرستاده بود و با هم رسیدند و نیز نوازش آنحضرت سیلاب ریختند
و جون بهر اخاطر از امیر حسین رسیده بود و از او این جنود و نه از تو حضرت صاحب قرانی بدفع او نیابت فرموده و بان

بود و بنا شتها اظهار کرد و بستا تیها نمود نکه شعر ز صنعت اهل ملکت کشتم • بخیم اطفی بای و رنه زیر • تو مغرور
خصم بیکسی • بجی کرکت بیدا سر بری • بدیبای این دولت تازه عهد • عروسی جهانرا بیارای مهد • و امیر کبیر دو کر ولایت
عهد خود قتلمش را کذاشته بود و اپیر امیر حسین بطرف آلای کرخته جون از عزم حضرت صاحب قرانی آکاه شد خرمنک و شاهان بسکه
ظفر پناه بود و امیر جاکو نیز با لشکر قتلمش برسید شعر بتوفان رزم کشوری تهم بی • بدر کرسیدند با شکری • دران نشت
جای نشیبی نماند • مان موضع ایستی نماند • و اما امرا و نوینان آن سی جنتایی که معاونت و اتفاق و حضرت صاحب قرانی
بر بیان جانب تقدیم امر هم و اداری و خدمکاری اتفاق نمودند کمر بسته کرد کشان نیزه دار بر دکاهان خرم کام کار حضرت صاحب
قرانی بجی جهادان کار از امیر سنقلای ارش روان بجانب نیز جاجی پیش آمده بود و شیخ علی بهادر
که شعر بتوک سینان بیل مر اشتی • سپاهی بیک حمله بکاشتی • جون ایشان را بدیع تیغ کین برکشیده و جون نیز خوین حمله کرد شعر
بیوست از بجی کران کرسیم • که بیزه شده ماه و بکیخت مهر • بر آورده دار و کیر و کرز • زهم سو سر افشان شده ترک رزم
و جنای بهادر که در آنمک جون نیم فرزنده بود و در جنک جون شیر بزنده از دیکر طرف حمله آورد و سپاه مخالف را از جای بر داشته
بر انداختند و شیخ علی بهادر جریان بر دال را دست کرد و بیاد و رایت نصرت شعار از انجا نهضت نموده آن لشکر کنبوه کره بدرو
از دامن کوه شادیان شادمان و شاخوان شعر • دل پر از مهر صاحب قرانی • که مر جهان و شاه بر زبان • روان شده دلها آب دره
کذر دریای قلعه ارند فرود آمدند و حضرت صاحب قران نیسو شخص اعلان با سیم خانی موسوم کرد اینه دلشکر بر ساحت سیمای دیر خرمی
متوجه شهر بلخ شد و زمره حشم بر محمد خواجه مغلای با لشکر بدی از کشور غان رسیده بیک خطه پناه بیوست و بیکار کردن قلعه از
اطراف و جوانب شهر آمده قلعه بلخ را کرد بهنه و دوان و مشهور است و دران کرفت کو کرد و دو سو دران اندخته شعر جو شاه جهان کر
کرد و نه تهیب • در آورد لشکر بالا و شیب • سپاهی جو هور و بلخ بی شمار • رسیده تا که بشهر و حصار • غریوی بر آمد از بالا و کوه • که لرزان شد
از هول انسان و شت و کوه • از قلعه بر نواره و بیاده بسیار • بزم رزم و بیکار بیرون آمدند و از دو جانب حمله کرده و جنک در پیوست شعر
سوار و روان در هم و آمیخته • بیاده کمین در هم آویخته • بمرزیده بر آسیه ماه • کاز زمه اخوش شهاب سیاه • کاز زمه اخوش شهاب
کشت بنده مرکی از کاهنای کین • بیرن کرز تا تاب بنا هد فرازه • بخنده نکی دانی از جنک بار • و دران روز امیر زاده عمر شیخ با لشکر درین شانزده
سالکی بود و مرکب جلادت در هم کرد انوه آثار شجاعت ظهور رسانید و از کشت و قضا تیر بر پشت باشی آمد که از زیر قدم هر بدر کرد و جانب
دست و صنعت جراحی بجی کرم کرده آن جراحت را جنان کرم کرد که از هیچ طرف بیرون آمد و آن شاه زاده دلاور با وجود شعور
بیچ اضطراب بیکو داده نداد و از آن بر سر پای هم جون بود و روز دیکر خرم بسپاه سیاره بعزم تسخیر قلعه فرو زمیاده کردون رایت منصور بسیج
از جانب شرق بر افراخت و حشر که بر بالای آن حصار جنونانی می کردند هر ایک باری از صف ظهور کرد شعر
کرفته نیزه فرزنده او رنک • حصار بنده دوان طلب آهنک • از جا بیشتر و کر باره بزم جنک کمینه تنک بر بستند شعر
از دو جانب صاحب قران • عمر و الله بیشتر فتح بیمان هم عنان • بر نشستند نزد کوی بزم و بیا جولان • پس سپه بیدان نزد کردن دیده کیوه ان ماه

نیزه دیره کز اندیشه شعر بغرید بر کوس جرم هزبر • دم پای رویان بر آیخ بر • بر از سر شعوه نه بالون کره • از قلعه بیجی
خاصکیان امیر حسین جلادت نموده بیرون آمدند و از باد حمله بها دران نیز ران محاربه و قتال اشتعال یافت شعر
کی را نیز افتاده بی یاد و دوست • یکی را سر و مغز از کرز بیت • عقیق شد از خون نیز سنک سنک • فروزنده از جوشن
خرچنک جنک • امیر حسین از شامنه آن کارزار خونخوار دیده و تیر بیرون از جوشن و افتد اراده تعجب و دوم
بیرون دیبت • فروشید از دولت و مکنت حضرت صاحب قرانی پیش اوکشت فرستاد که اکر بر جان خود دیخشایی بیکی
طرف بنیت که قدم بر جاده انقیاد نهاده بیرون آیی امیر حسین را کار بحد اضطرار رسیده بود اوعان نمود و هم بر زنک را
یاغی که بر کوه بیرون فرستاد که سلوک جاده تابعیت را کم مطاوعت بسته ام ملتمس آنست که از شوخون من
در کذری و متعاقب آن دیکری نیز فرستاد و حضرت صاحب قرانی را از زبان عجز نیکست بیغام داد و جون دولت از نیز
بر کشته است و قوی روز کار تو کشته شعر نصیب تو ملکت و فرمان روانی • مرا بود از بخت بد تو زیانی • بکی زال از
مال و بخت و اقبال بر داشته ام • و خاطر بر تحمل بر بخ و عناد و شقت و بلا کماشته • درخواست جنانی که مرا از ادعای
دعی تا بیرون روم و بجانب کهنه معظمه تو بدنیام حضرت صاحب قران ملتمس او را بمدول داشته بنود و بهمین فرزند
متوقف او نشود تا بیرون آید و هر جا که خواهد بود و فرمود که حاجی سیف الدین را که در انجا نیند که باز داشته
بود با بایخ امیر الجایتو آورده بیرون فرستید امیر حسین بر حسب فرموده بتقدیم رسانید و دیکر باره بیغام فرستاد که فردا
بیرون می روم و بخواهی آنست که جنکی کنید که قصد جانی نی نکند حضرت صاحب قران جب ایفاء اعهد کرده و جیسم نزد
قرار یافت که روز دیکر بیرون آید و بسلامت هر دو جون امیر حسین را تحقیق عهد در خاطر بود و مغرور است شعر هر کس عهد را جو بیرون نیفتد
بر آن بخش نعاد خود هم دران شب پیاده با دو نفر کس از قلعه بیرون آمد شعر غریو از ارث و زرا و صوت • فلی پر نیب بیرون بیشتاب
و از غایت و بیم حیرت نداشت که کجا رود و بنهر کفته افتاد و جون روشنایی صبح آغاز نهاد از بیم جانا
بناری که در جهان مسجد آمیخته بود بر آمد و پنهان شد و بنجوانی نظم مولانا جلال الدین رومی قدس سره که بر مناز آنحضرت
رود و فغان بر آرد کنهان شد هم بنا بجا نکتیم آشکارا وصف الحال آمد و جون تعالی الحال که جنبش و تحکم
قضا و بیشان لا یستعدون ساعة و لا یستاخرون مجمل شده در رسیده کوشش مهیه جاه و جیب اتفاق تحقیق را آسیجی
کم کرده بود و بطرف در طلب می شتافت و نیافت دفعاً شی افتاد که جبال او بمنار بر آید و اطراف و جوانب را احتیاط نماید
باشد که کم شده خود را باز یابد جون بنا بر آمد امیر حسین را دیده بشناخت از جنبانی که در زمان رفاهیت و امنی و بیاری بجنبش کرد
انانی به پهلوانی داد از خوف هم از اردو بر آن تخفی نهاد و بقبل بود که کرد از زان و رطه خلاص یابد رعایا کو
جیب المدد و بجای آورد و زاری و درخواست کرد و سوکند او حال او را با کلی نکو بد و پنهان دارد و آنکنی و ارطه جان
ایمن کرد اینده روان از مغارفه فرود آمد و دوان پیش حضرت صاحب قران شتافت و صورت واقعه و حکایت مرا دید و زاری و درخواست

امیر حسین بتفصیل باز راند و عذر خود و شهید کرد که چون قوت نهان داشتن این معنی نبود و بهر عرق رسانیدم و چون
امرا و سپاه از آن حال آگاه گشتند سوار و پیاده رو بجانب مسجد نهادند امیر حسین چون از طغیان ضارب و هجوم مردم شاهد
کرد دست ایشان بیشتر و بیاری دهشت از آنجا فرود آمد و در مسجد از مخوف سیوراتی پنهان شده از نخست بیت
کرده مکوشته از جامه اشی بیرون غایند طلب کارانی در بیت و چون نزاط حیاط مرعی داشته بیدا کردند و دست بیت بنی عفرت صاحب قران
آوردند دولت بر سم زبان شاه بر گشاده که شعر کسی که کرده از امرت کشیده کردونش • بر آستان فراکنون کشان کشان آورد
و اقبال بسیل دهلاد در داد که • هر کی از تو بجید بر بوده با چون زلف • آنکه از تو بکرد و جهاد با دو حال حضرت صاحب قرانی
نخواست که هیچ وجه از تعهد بجا نوز نماید با مراکفت بر نهان از چون او کوشته اهم و بساط انعام او در نشسته و چون او را بمحل عیان
بیرون بر دند امیر خسرو قطلانی زبان نظم بر کشاد که امیر حسین بر اورنگ بیفتاد و اکشته است بعزم بیند یا او را بعین سپارند
تا بمقتضای شرع او را بقصاص رسانم حضرت صاحب قران کسیچو زراست بین فرمود که از بین دعوی بکند که خون برادر تو
خود او را الخواهد کذا نشت ع تو بکشنده خود را بر و از کار سپار • که روز کار ترا جاکر بدست کینه کند از دور اشتار • اینجا حالات
تو که حقوق معاصیت و معاشت قدیم و یا دو صلت و قرابت که بواسطه مهد علیا اطیای عمر کان میان حضرت صاحب
قران و امیر حسین واقع شده بود شعله حزن او نده در کاتون اندرون آنحضرت بتوجهی بر افروخت که شعر
بر که سوزد حکم ذره بکرید • آیه تحسر از دیده ما گفت بکلیون کرفت هم کار زبده جاشتی و کار جشیده • ایلطاجوی را ارشاد
آن حال اندوشه کرد و چون حضرت صاحب قرانی درین مقام است امیر حسین از آن ورطه جان خواهد برد و یا او که چون امیر حسین
دست بر دو روز بر دست ندامت باید کزید شعر تنگ در دست و ما بر سر تنگ • نزد زندانش بود قصوی درنگ • بنا بایم شود و امیر حسین
اشارت کرد تا نیان از مجلس بیرون آمدند ایلطاجوی حضرت صاحب قرانی را ملازمه تباهتند و کار امیر حسین بساختند و بنیاد او را
از جان و جهان خود را از اندیشه بنی طبعان او به بر داشتند و چون آن قضیه حکم شرع متوجه او بود و حمایت عفو نه حضرت صاحب قران
مقید بنفاذ زبان حال آنحضرت را درین قضیه این دو بیت بشنید آمد شعر نخجیر استم تا برانی وفا • زهول سپاه تا نماند
جفا • ولی بر که اول دگر کون کند • سزد کز سپهش بکیرد زنا کند • و امیر حسین را در کنبد خواجه حکمات دفنی کردند و کفن منصوری
سلطه و استیلا بقلعه بند و آن نهاده آنرا عفت نفرت در آورد تند و بر امیر حسین خانه سید و فرزند سلطان با تنی از او را و
سوخته و اسیلا بر خلیه آب حیات شان بر خاک بملاک ریخته و خاک و جود شان با برباد فنا رفت و دو بیر دیگر شی جهان ملک و جهان سلطان
کرد تخته بجا نیند و ستان رفتند و در هم الجا نیست شدند و خافی را که امیر حسین بعیب کرده بود بتیغ هلاکت بخته شعر آتشی چو
در کرفت نه دهکنی را تشت • و چو آبی و خلاف امیر حسین را با تنی نه نزاع و خافی او کو بدست مرصت و اسماک جمع کرده بود و اند و قبه
بشهر صاحب قران از خوابی امیر حسین بر ای ملکی خانم و دختر قزان سلطان خان و الوس آقا و حضرت جهان سلدوز و سلام عا
دختر حضر سیوری و طغی ترکان خاتون را رقم اختصاص کشیده بعد از انقضای مدت عدت بتعیضای شرع

مطهر تحت نکاح در آورد و سوریغ قتلق آغا دختر ترم شرق خان که حرم بزرگ امیر حسین بود بهرام جلایر
داد و دو دلتشاه آغا را بنوه عشم و عادل ملک و دختر کیقباد قطلانی را با میر جاکو و دیکه خان را با میر
کبیسی نامزد کرد و فرمان جهانمطاع نفرت نفاذ یافت که ایالی شهر کبا بیر حسین در قلعه ساکنی بود و قد باز شهر
کهنه روند و انجا را عمارت کرده توطن سازند و قلعه را بکار روب غارت پاک ساخته باز بنی بموار کرد و نده خانها
ایرجن را چون نهال آمالی و اقبالش از نیخ بکند نه شعر نشان از دور برج و بار و خانه • مران در دار بیچ دار و خانه • هر
سینی چون سان بود • یکی خوار و دیکر بنی آسان بود • یکی بر قرار و یکی بر نشیب • یکی با فروتی یکی با نهیب • بیا تا ز دنیای دون
بکذریم • از نیکی جهانی بدت آوریم • شادی آن جاودانی بود • نه چون این غم آبادانی بود • اللهم و فقنا للاکتساب و ترقی
و حیثما عاکره و شخطا و الحمد لله رب العالمین کفتار در جلوس حضرت صاحب قران بر تخت سلطنت و جهانداری
قال الله تبارک و تعالی الذین ان مکنا هم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن
المنکر و لله عاقبة الامور تمالک الملک بارکاه کبریا جل و علا که اعطاء حکم تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن
تشاء بر مهر والجم لطف و مراحمت ملک و دین را در نشیمه دولت محکمت توامان رضیع لبان کرد اینه چون ملک را طراوت
سعادت جز از چشمه سار بی میامن و دین چشم نتوان داشت و چشم ها دین را زلال الحکام بی حسام سیاست تمام
و الیان ملک جز بان نیابد شعر هر بزرگی نهال سعادت بباغ ملک • بی چشمه سار سرچ مطهر طمع مدار • لیکن زلال چشمه دین بی شرع
بدون • بی سایه سیاست شاهان کام کار • نیابد بی شایبه شاه • هم سلطنت و جهانداری و مرادار فرمان دهی و حکام
کاری صاحب دولتی توانا نبود و بی شاه عالی رتبتی نفوذ دین مستبین نبود و بعضی بعض شرع منتشر نمیشود احکام
شرع سید المرسلین صلی الله علیه و علیهم اجمعین صلوات الله علیه و سلامه العالمین سعادت نمند یا چون از رفعت بخشی و کلفت سلطنت مالک شده
بهترین سیوه اشی آفات امر معروف و الوازم نهی منکر شناسند و چون نهال افیا نی از جویبار حکومت و فرمان روای بر خاک
کرده تا نیز نیابد ملاش الیصال اخر و نتیج و استیصال شر و هم نماند آنند و دلستی چون بعقل توفیق نزاید او در هم صورت نیکو خوی
و نیکو کاری نیابد و شی حلاش چون از ظلمه عنایت ربانی نگشود بهتوانی شایع شرع شبعر راه بر آید بیا حمله آنش بکار
از آن بر افروزد که نیخ ظلم و ستم کاری بسوزد و نیخ آبدار در از نه بر خاک معرکه خون ریزد که بنا رفته از کوشه بر لخیز و زبر دستی از آنکه
کذریم و ستان را حمایت فاید و سخی بر هم از آن طلبید که در باره کم مایه عنایت نماید بر هم از زبان و اندر آن زبانی افتاده را سکن
تواند و بای طلب بر مردی بان قصد کنند تا جاره کار بر نشسته از دست قدرتش بر آید نهال کام کاری در جویبار راقد از
برای آن شاه نهاد در بهار معدلت شکوه مکرمت شکفاند و کلبن پادشاهی را بآب پاری تیغ از آن مرز و اراد نامه مرحمت
خارمند ادا نیابی مظلومان بر آورد شعر بوکه کاشی از شاهی بر نزی • و عیب نوازی و دین پروری • با حسان نکته خاطر خلق
جهان نیک بر آباد دارد بداد • لابم بعد از نیخ مجمع امرا و نوینان الوس جنابی کرد آمده بود نشل ایلطاجوی ایرجن بر

کیخسرو قطلانی و امیر شیخ محمد بیان بسلدوز و امیر جاکوی برلاس و امیر بهرام جلایر و حسین و امیر سارو بوقا
و امیر داود و غلاة و امیر بوغدار ارلات و زندچشم نامیان و شاه بدخشان و دیکر امرا و سرداران با تفاق اعاظم
سادات روزکار کرد فرموده الی تارک هیکم الثقلین کتاب الله و عترتی منتم است بوجوب ملاحظه جانب ایشان
مثل سید بدر و خانزادکان نزد خانزاده ایلطغایی و خانزاده علی اکبر هم یکدل و یک زبان کشته حضرت
صاحب قرانی را که تقویت و تمشیت مسلمانی از سلاطین عظم عمان بیو دشان بسته یاد شاهی و جهانبانی دانسته بر
انقیاد بر خط فرمان نهاد نده با تفاق یا آنحضرت بیعت کرده میان و زبان بجا کری و ثنا کستری به بستند
و بکشادند شعر کرا بی فرخنده ات زیکاه • نیاز جبید آین تخت و کلاه • دل ما یکانک بفرمان نیست • تنی جان
ما بر میان نیست • نه او از شاهی و کیهان نوی • کزین و بر ان و شاهان نوی • تو نشستی بتخت بهدی زیبی
بآرام نشینی و راستی کزینی • و در زمانی که جهان از جور استیلای قرامان شما خلاصی یافته سلطان کردون سریر
آفتاب بجهت شرف بر آمده در ممالک بسایتها از برای خسرو باجاجی او رکی فرزند نام کلبن را بیر دری
بیار استند قرانی طرح بتربیت آیین جلوس همایونش قیام نموده عرضه کیتی را از غبار وحشت و انده
بر داخت هم ایام دولت سلطنت جاه را بر امون بسط ربیع بیکون در کشیده و خیمه بارکاه دولت بطلال از سایبان
سپهر کذرانیده بساط امن و امانات بکستر بدهر سلطنت را طبار قایم دوام و قرار و احتشام افتخار مکنی
و استوار ساخت و تاج شاهی را بجواهر عزت و شوکت و بواقیت حشمت و عظمت مرصع کرده بر سر داشت شعر بر ارای
کر بکنی اختر فی یار بود • نمودار دولت بدیدار بود • کزنده ترین روزی از روزکار • چو عید همایون بفصل بهار • مهدس
تا نیدد آسمانی تعظیم سعود سعادت را از جدا اول برج عنایت استخراج نموده با سطرلاب فتح و فیروزی اتفاق
اختر تخته فالی اقبال یار جست شعر از آن بس بر خنده و آطالعی • سعود و شی عطا بخشی پی مانی • بر افراخته بیت خاص
تاج ز بر افراخته تخت شاهی تم کرکب با فرنا تنهی • جهان نم مرکست او را رهی • بدا نراز بود دست کوتاه کو
روانه اسوی روشنی راه کرد • نوینان و امرا در عایت رسوی کرد و جلوس سلاطین میان ایشان متعارفیت
بتقدیم رسانیده با تفاق زانو زدند و زبان و دست بر تهنیت و ثنا کشاده شعر زد و کوهش بر سر افشان دند
و را شاه صاحب قران خواندند • و در ان زمان سن مبارک آن حضرت بسی و پنج سالکی ترقی نموده بود و این
اتفاق همایون در روز چهار شنبه بوده و دوازدهم ماه مبارک رمضان الذی انزل فیه القرآن سنه احدی
و سبعین و سبعمایه حوالق آیت بیل جنایجه ناظم چون و فروق تبعانی سروش بیش زیور تخته شعر زمهد
قرآن رفته بعفا دو یکی • قضا کفت شد را که الملک لکی • جهان نزا که می داشت بینی حرایت • بر آمد زفرق سلیمه آفتاب
مهر را که بر تو کشی می نمود • فلک را ز رفعت کر خور شید بود • نمود آموشی نام صنعی خدیو • و نی شانه قبه بیس شد بلند
تو در ابی نشیمه زود • خدیو جهان کیر کستی نزد • و زان بس جهان کیر فرخی نژاد • جهان را جوان کرد از خدا داد • فضا تنیع تبال و جهنم

عطا را دکر بند جز از خیت • قدر بخت او را جوشه مشتری • بیا موف تا بید جنا کری • دش با صحابه هم خانه • بر و شیخ نر شد
بر دانه شده • در خشنده دیمی بر آمد زنیع • ز هوز تاج سند ز مرتیغ تیغ • سعادت فزا سر جریش • ز رفعت کانی جلوه دیشه • زبان را سر
بر جوین خاک بنیت • آیه تیزش آن خنجر پاک • بنر نشته تیغ • دلی کزند بباغ جهانداج آن نکشه • نکوه سپاهی بکذر بر • بر آورد از کرد
البر ز کرد • جوکانی از رکحت بر دنام قاق • بیند بر دز تیغ زبانی شکاف • عدو کو بود و خون کریی زنم • تند کرد با تیغ تیز
سر بلب • در بی باغ بر شاخ کو کر کشید • سرش ز دنیز و تیغش بر بید • در اول عذر بیت سوی بلخ کر • هم عرض تیغ نعم کرد
سر باج خنجر هم بر ای و رض • ز رو سیم و اعداد و فرزند و زن • بخت و بیت کند و بنوشت • کرفت و نهاد و خرید و فروخت
و از بدایع اسارات و کرامات اشارات آنکه اساس تاریخ این جلوس همایون بر چهار رکن عظم از حروف منزل قدم واقع شده
که حد سوره البقره که سینام کلام ملک علام افتاده هو شیخ بیت با آن و دهن این اتفاق حسنه بلیب حبیب و اربیت عالم و حالی ندا
بدوام ایام این دولت و خلود در کار سلطنت کو بی تکلف و مداهنه نسبت با دیکر روزکار از شه را بیت حالت
کر جرم هم شریف نسبت با دیکر دیار و اکر بسیط زمین بسیاط آراسته در ایام اصول بلاد و سواد از خاک تعلیم زمین
اهل فیا و دعا و بیر آسته نهال آمال خلایق از سحاب لی و احسان بیوه مقصود بار آورده و مایه رفاهیت سرده کشت زاد الوانی
و آمال خاص و عام از قطر اشتمام انعام رائحه مراد در خوشه آرزو بر آورده از نیکی و ماسنی جهز زر فشانیان از تری فانه و از نسته
و آشوب غرغره و طره ماه و رویان از حیا پنهانی خرام سبه شعر کردون فرکنی و مکند از زبان تیغ • و ایام بر کرفت زمانه از کردن کمان
اینده تعالی و تقدس کافه اهل سپام را از جهانی نضفت در حمت ابی دو دمان نام دار • تا حرخ را مدار بود ارض را قرار عنصر
و بر خود دارد بی بود الایجاد • و چون حضر صاحب قران نخبه جهانبانی را بنیر شکوه همایون زینت بخشیده بشارت شعر
هم سلطنت کنون کند مرا فراز ابی کا • که سایه بر سر ش افکند هم و فازی • کوشی زمانه از زبان فضا شنید شعر مرکبی نکفتا و صاحب قران
زنجیه انکه او را شمر نتوان • به بخشیده شد از بسیه • ز بخشش نمرت خدیو دلیر • بجیرهٔ کلان نمرت و سرداران الوس جنابی را
از امرا و ارکان دولت بانواع نوازش و تربیت سرافراز کردانیده پایه قدر و منزلت بر ام افت و ثقات غایی خواهد
ایشان علما بهر اهل مواهب و عطایا بی دریغ ساخت و هم را اجازت انصراف ارزانی داشتند هر کنجام خوشی بانکرد
و شاهان عدل و انصاف را در هوای آن دیار بیرو از دهد کفتار در مراجعت حضرت صاحب قرانی از ایلچی جنایی
هم فند و کشتی رای عالم آرای حضرت صاحب قرانی مراد بیرو خان برلاس را خلوت بیغ دوش الطف فرمود و هم اجازت
جزم کرده در جهان حفظ الهی و اشتن دل و داد کر و ثنا و خام • خاطر جنابی و شکی آزاد • روی توجه بصوب کشتی نهاد و هم آب جیحون
که از نیخ تابد ایلچی نیخ ایست بکشته پایان بسته و سعادت بکذشت و در جلکاه دکر کشتی بر لب آب نیشته فرمود تا خشتی ایلچیم
نزول همایون ساخت دیده ما نور بیست و سرور افزوده سینه اعدا بی ملکت را بنیران بیل و شیر فرمود شاه
عالم پناه دو ماه هم و نا زدران منزل بشت آبان توقف فرموده مناط عنی و عشرت چون ساط فضل و حکمت علی الدوام بکار بر

کوهم را دو که در بحر امید گنجد صدف دولت بر حب آرزو پرورده شعر بعزم عزم زمان شاه چو ایران گفت • بیارک
خود شد بر سر تخت جهان را از غارت داد یاری • ولایت را زفتنه رستگاری • و در اثنا و آن خواهی بندگان و هوا
داران کردین مدت بوظایف خدمتگاری و جان سپاری قیام نموده بود نه و اسامی ایشان مکرر ذکر کرده شد
همه را بعواطف و مراحم پادشاهانه اختصاص بخشیده و صنوف مواهب سنیه گرامی داشته بمراتب مناصب علیه رسانید
شعر زد بلای شاه کردون شکوه • نوازش بجی کرد با آن گروه • مران سپهر اکرم و ندریخ • بخزاره داد و دیار گنج
غنی کوشان از زر احسنی • زنده زنده تلخی ساختی • و هم کسی را بحب حال تومان و هزاره مقرر کردند و بعد از تواجب
و استعداد مبلغی برمات استحقاق بدید از الخا امیر داود در احیطه و دار و عکی سمرقند علاوه امارت و منصب
دیوان و دیگر تربیتها فرمود و امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر عباس و اسکندر و علم شیخ و علقه قوچین و مجاری
اساق و امیر مارو بوقارا امارت لشکر داد و قوراچی کوری کرمانی منصب سلطنت بیت شیبی انزک تفویض فرمود و حسین
برلاس و امیر آق بوغا و حاجی محمود شاه ایلچی بهادر و دولتشاه بخشی را امیر دیوان ساخت و قضای بهادر شیخ علی
بهادر و اکسه بهادر و یکجی شاه و قراچه و ملک و ایاجی کلیسه و قرآن بوقا ارسلان و دورا بهادر را مقدم سپاه
ساخته قضای بهادر و شیخ علی بهادر را آقیتو بهادر بر ترکلشان و اعظم ایشان ساخته و بدین منوال هر کسی را بنا بر اندازه
مرتبه و هم خویشی شتی لایق و رای مناصب مخصوص گشت شعر تا بیند الهمایش چو یاری ناکرد • عاجز کیفت و کام کام کرد
هر بنده که در رکاب او روزی رفت • هر مرکب سروری سوار هاکرد • و هم در اثنا و آن احوال سعادت اقبال روی
ابهت و جلال سلطنت در استقلال بخط فرخنده فال فردوس غال سمرقند آورده و آن شهر گزیده را کار تهر بیت خرا
دست طراوت انجار و حصانت عمارات و سلامت انهار طرح هم دیار و عزت فزای سایر بلاد و حصارات
است هر کز رایت دولت گردانیده پای تخت ساخت و بنیاد تلوه و حصار و عمارات و حضور رز نگار فرمان
داد و سرهنگان را بر امر الحشر فرمود و امیر قتو عارا نفرف اهتمام در اتمام آن شمل نصب نموده و چون
مجاری امور سلطنت بمرام انتظام یافت همت کیوان رفعت آنحضرت بتدارک خللها در ایام سابق از بسط
تذکار حوادث روزگار و احوال آن دیار راه یافته بود التفات نموده بتیم مرحمت و رافت از مصیبت ضعفت
و عدالت و زیدن گرفت و سحاب فیاض چون انعام سحاب عالم بود بگشت زار امید همگنان باریدن آغاز نهاد
و بانگ حق سر فرمند عیامین مکرمت و معدلت آن جهانداز دین پرور از غایت آبادانی گفت اما بی دهکان بسیار
صادر و وارد از اطراف و اکناف بمرتبه رسید که از اندازه آن سعر با تنفست اسطوا مرا آفاق کلها ساهم
• جاه رنگ در نیل زد و بغداد را هم چند بدار السلام گفتن نشست است موسوم شده از رنگ جدد و عزت بر سبیل مجاز
روانست شعر از پی رنگ در سر فتنش • وجلا انگیخت برق بغداد • امیر موسی که بهکام تو موجب حضرت قرآن بجانب بغ در

راه چون گفت از موکب همایون تخلف نموده باز گشت و چون خبر فتح آنحضرت بشنود که بجزیره بطرف کوستان زفته
بود و در اثنای این احوال حضرت صاحب قرانی چنگی قوچانی را بطلب او فرستاد و چون باو رسید و صلح بجنگ
انجامید و امیر موسی شکست یافته بگریخت و بتنگی بالا رفته در میلاق و کوهستان سرکردان گشت تا دیگر باره امیر
قولغاج در پی او شتافت و چون فرمان قضا جریان بایشان باجامی متوجه او شد چون امیر موسی سپاه ایشان بدید باد و حرم خود
از آب جیحون گذشته بشهر بغداد پیش زنده خشم رفت و آغاز اغتوا و فیاد نهاد و باجی رسانید که زنده خشم صفتوب
زنده خانند و خشمش در غضب دیگری در آمد شعر از صحبت بد بدیم بجست بد باشد • با نیکنگ صحبت او گر خود باشد کفار
در قلعه لای کردن صاحب قران • و در همین سال حضرت صاحب قران جهان گشای جهت قرنتای الطوتمات و هزار جات
رابع آورده تا بتالی داد و بهر ماه مجمع بر حسب فرمان چون اقبال و دولت دفعه و نصرت روی بدرگاه عالم پناه آورده بود و مطیع
زاطراف شاه ان و کردن گشتان رسیده بدرگاه صاحب قران کمر زنده خشم در دشمن بر کشته بود جنگ تخلف نمود آن
حضرت ایلچی فرستاد تا او را از وبال عصیان ترسانیده بترلت بطلب دارند و چون ایلچی بدو رسید و سخن بجا رسانید که او خود اقدام
اطاعت و انقیاد بی پای نوقف بآستان سلطنت آشیان می نشتافت زنده خشم زبان علی بانا طهار ایران بر گشاد شعر مشتبه
فرمانم که خداوند کرد رانه • نشر نکنی برکت کر بگذاد انه • ایلچی را الوار و اکرام تمام کرده باز گردانیده و از مرغوب و رغبت
شود اما آن عهد و فا نکرد و از آن جانب کسی آمد و از مرغوف بسامع علیه رسانید که زنده خشم حقیقتی زهد و اتقا بر گشته
و بشتر بر بر ام شاه ارمات و پیرش بنیاچی کرمانی کوری بوده چون خبر فتح و نصرت حضرت صاحب قرآن
بشنیدند هیچ دمان گشته از طرف خراسان روی اطاعت بدرگاه سلطنت پناه نهادند و چون زنده خشم از آن کار
شد از طریق مکر عذر نما اسباب محبت و عشرت از ساوری و شراب و ماسخلق نهاد الباب سر راه ایشان آمده در مشتبه
دلسه میلاق ایشان را طوی داد و حال اسینای سورت شراب جرد و سر را بگرفت و بند بر پای نهاده بیت بر او خوب بر
سیر و بخصوص هر دم با او گفت که ایشان را به بارگاه حضرت صاحب قران برسان و در خشیه با بدل در مواضعه داشت که ایشان را
بنیت سازد بهم محمد هم دو راه هم دو در دشت کار ایشان ساخته همان شب باز گشت و پیش بر در آمد چون خبر
صاحب قران بر این حال اطلاع یافت ایلچیا تیمور را فرمود که برود و خوش فتح را ملاعت کرد بیخت فایده و بیار و تنها نهاد
بیشتر بهم هر قوانیج بنیز باید کند بر کار دیده تماش خود را پی شناخت و زبان معذرت عفو دانت کس از آن می اندیشم
که بنفحت با سود مند بنفحه دم در بیان قالت باید بر او کرای عالی صاحب قرآن باید پسر خواجه یوسف بکفایت انجام
کر بنفحت کی نبود حضرت صاحب قران را عذر مسموع آمد و تا بان بها در خواجه یوسف را بر نوستاد تا زنده خشم را طوی ملاقات
کرده بیاورد و چون بشهر خان رسیدند آن خود رای نا عاقبت اندیش ایشان را بکشت و بقید کواید کنار در رنگ کشت
حضرت صاحب قران بجانب شهر خان • چون حضرت صاحب قران از حضارت عزودن زنده خشم در آن قضیه پی باکی او را کاری

یافت آتش خشم از کانون حیث پادشاهانه زبانه زدن گرفت و با تمام لشکر از کش متوجه او شد بر هم جایرون را شاطر و چون
رایات پیراسته با زوی دولت روز افزون بتعویت با تیه آسمانی آراسته و چون از آب جیحون عبور نموده خاک شرفان
از شرف بوسیدن پادشاهان لشکر مغفور بگرد و کشیدن زنده خشم غلبه بجای که در شاه مانه پیشه دزند کوه است تحصن جست و در رایی
خطا از صواب کرد اند و بشت تمنع بآن حصن حصین باز گذاشت شعر زنا حصاری که برج و باره او • در علو از ستاره او
عار حصنی از حصن اعتبار ثابت • با مر او بام کنبد دوار • هاکر که دون مانند قران و چون شان کرد قلعه بزرگ کوه قرو گرفتند
از هر بر کرس و کرمانی و غیره بهادران تیز دار آرای زینی و زمان چون پیدا زان شد و زنده خشم را از شاده آن حال دود
بحر بهم آمد آتش غرق و هراس در خرمن فکر افتاد و چاره بجان دید که بیت عجز و مکنت در دامن تضرع و زاری
آویخت و با مر الجا بتوسل نموده او را شفیع انگیخت و لطف شعر عذر بر آنکه خطای رسیده • کاه از نزد عذر بجای رسیده
و امیر الجا بتوبه با پیر سر اهلی آمده در موقف اعتذار استغفار ایستاده بگریه و زاری درخواست کرد که بر بیره جرایم
زنده خشم چون قدم در دایره ندم نهاد و از زاد پای و تنه کاری خویش پشیمان گشته مرقوم رقم عفو و اغماض کرده بود
نظر بنا سعادت معاودت مانند تا بعد از تسکین غلبه حرث و دهشت بقدم خدمتکاری و طاعت گذاری باز شتافت
کفتن بر درگاه عالم پناه آید و در سلک دیگر بندگان انتظام یابد صاحب قران فرموده امیر کرانی شایخ کلم ملاحظه نموده
شفاعت و درخواست امیر الجا بتوسل را بقبول ملقی فرموده و از مرغوب زنده خشم در گذشت و زنده خشم امیر موسی را
کر تیغ مخالفتش بر کرده فیان اقتوت او بود و بر بندگان حضرت بهم کرد و اسلام را در شش راه الجا زنت
موکب همایون فرستاد و حضرت صاحب قران با پای عزم بر کاب معاودت آورده لشکریان را اجازت مراجعت بمواضع
خویش از زانی داشت و چون بنفع و فیروزی بشهر بیتر باز آمد و بمستقر دولت و اقبال نزول فرمود نقوش جرایم
و زلات امیر موسی را بزلال عفو کناه سوز در شیشه حالی لطف پادشاهانه بر اسم استحقاق و اعزاز اقدام
نموده او را طوی داده بخلعتهای فاخر سرافراز کردانیده ایالت ایل اولوس با و تفویض فرمود و بنیتهای امید سرشته
شعر زاید ای عهد عالم تا بعید پادشاه • از بزرگان معبود است و زفود سپاهان کناه کفتار در شکر فرستادن
حضرت صاحب قران بجانب نزدیک چون زنده خشم و اسابقه کفتار رقم خلافت عاقبت بر تخته قسمت کشیده بود با چون خیان
مرجی که حضرت صاحب قران نسبت با و کرامات کرده بازو سر پیشه دیو غرور شی از راه موافقت هم دو بای جهارت انجاده
مطاوعت بیرون نهاد عنان آرزو از سپهر جهوشی بیت بیند ار بهم دو بیا تجب کرخان زاده ابو المعالی نزد ایلچیان
کار که در روزگار بهر از بیان هم زمان یاد ایر سایشه کمن کمن که بشمان شوی نداری سود بان متفق شده بعضی حرف
کر ای حوالی آید بیجز نسب ضلالت آید و باتفاق الوس بلغ نزد بر اجار تبه و چون بر توقیر این خطا کرد از ایشان دفع
شد بساط تیر بر حضرت اعلی افتاد و خطا هر دو از خونش بر ایلغی بلا شکر بهم بیاد لی شاد و با سار زیک بر کشتی نوزد و با مر

هر زرم جوبان تیز کذاره • هر جنگ ساز از درگاه زار • کرانیده تاج و زرین کمر • نشانده شاه بر تخت زر • با بلغار سر شاد
تا بیرنج شر و فیا ایشان اثار مردی و مردانگی بظهور رسانید و دامن احوال رعایا کرد و ایج پرورده کار اند از خار غرض
متعلق بشکار اهین کرد اند و چون امر ابا سپاه ظلم نیا بر هر رسید تو ان طرف بر لب آمو از کشتیها پل بسته
بودند و جماعتی از خانان در شب از پل کذشته کریخته بودند و پیل را از آن سو میران کرده و چون باغی از
سپاه سپاه حضرت قرنی روی زر کذشته از بیم بکریز نهاد و نه و از هول جان عنان بجانب پل کذشته شتافتند و امیر
کذشته شبانگاه غافل روان به پیل در آمدند و چون میان پیل رسیدند آن طرف خراب یافتند و بهادران لشکر
منصور از عقب ایشان رسیده دست تا بید بتیر باران بر کشتند و نه آن روز بر کشتکان شعر زین تیر و از پیش در ریاب
روان از نهیب و اهل از شتاب • نه امید هر دو نه هر تیر • نه یاران بودن نه ذراه کرد و بسیاری از ایشان
زخم تیر بر سری شدند و بسیاری در آب ریخته از جان بدر کشتند و آنکه از ایشان جنایتی از ده کلی نبود و بی
تمام جان بکنار آب آمد خدمت زنده خشم کریختند در آمد و آن حکم کرد بجهت استظهار از روی
پندار بدو اسار حصار نهاد کفتار در فرستادن حضرت صاحب قران امیر جاکو را بجای حاصره شهر خان
چون حضرت صاحب قران از حکم زنده خشم در قلعه کاهی یافت امیر جاکو را بحاصره شهر خان اینا تا مر
کرد و او با لشکر از آب کذشته بر امون حصار شهر خان را فرا کرفتند و بر سم محاصره کرد و حصار
فرود آمدند رسیان اینجا نکه تراپیدند و زنده خشم چون مرده در سوراخ تا مانده بر سم آن نتوانست آورد
چون کوکب سپاه بهادر رسیده شعر کرد نظاره راه عرسان تیمن • سر او زد بجای جو بیش بیرون • زنده خشم
سابقه دوستی کرا نیدیم با امیر جاکو دانست وسیله ساخت و از قلعه بیرون آمد و دست عجز و اضطرار بر امان او
استوار کرده و سر خجالت را از کرد بیان ندامت بر آورده بیعت اعتذار و استغفار با سپاه و امیر جاکو را بنوید
حرمت حضرت علی سید و ارکانیده بهمراه خود بدرگاه عالم پناه آورد و ایشان چون از آمدن امرا و توقف با قلعه
صورت حال بعرض حضرت صاحب قران رسانید تا چون زنده خشم بر سید قائم امقدم او را بر اسم اعزاز و اکرام
تلقی نمود و امیر جاکو باتفاق خویشان او را بنزل بساط بوس حضرت اعلی رسانید تا لطف و مرحمت پادشاهانه
شفیع جرایم او ساختند زبان عفو حضرت صاحب قران او را بتشریف خطاب کرای هشت فرمود که ما در کشته
کذشته عفو نمودیم تو هم بر جان خود ببخشای و دیگر سودای محال بدماغ راه مده که دولت خلقی از خرابی
بر کسی را کمتر خواهد بود شایند و دست آرزوی هم کسی و کوشش بر آن او دست شعر بهر بی شایسته تاج زرکی بود • کو نیارد تا قضا
سر در سر سود اکنی • و بعد از آنکه بر شرف رکاب اعلی و کوشش را یکو خواره تشریف و بنید بیا راست و بر انوار شرف خود
و انواع مواهب و رغایب از کرزین و اسب بیاز نی و خلعت بسیار و امر ان عظار و کوسفند ان پی شمار و بر از ه او از زانی

داشت و مرتبهٔ او را بلند گردانید و آن که فترت سنه در سلک ملازمان نخوط شد کفتار در نهضت همایون حضرت صاحب
بجانب جنه در سنهٔ اثنی وسبعین وسبعمایه مطابق تنکوز ییل حضرت صاحب قران بوسرشی جانب جنه پیش نهاد همت عالی
ساخت با سپاهی نظم و ترتیب طلیعهٔ آن کارسازش چون دیان • سعادت نهاد روی براه • نفرش هم بنفاذ بعون آله
وچون از چون عبور نمود کمره و اورنک تیمور داخل شده حلقهٔ بندگی و رهنمکاری در گوش انقیاد و طاعت گذاری کشیده
وچون آن ایل و اکوس تحت تصرف و تسخیر بندگان حضرت صاحب قران کام کار لکچک تیمور را بضبط و نسق آنجا
نصب فرمود شعر سعادت قرین فتح و ظفر • عون تایید ایزد یاور • بستم سپر سلطنت و مسند خلافت معاودت فرمود
و در همان ایام خبر رسید که لکچک تیمور بکمران نعمت الله ام نموده قدم جسارت بتلخم سرشی و باغی گری می سپرد و چون
در آن وقت بهرام چلابی یرجیی که دنبال شکند بکام عتاب بر زبان تمنای حضرت صاحب قران گذشته بود و در سلک بندگان
درگاه عالم پناه ملازمان آستان کیوان اشتباه را خراط یافت فرمان جهانمطاع بنفاذ پیوست که او و امیر سلیمان
وختای بهادر و شیخ علی بهادر و نوغم و زم لکچک تیمور روان شوند و آتش عصیان و طغیان او را بآب تیغ جهان
ستان فرو نشانند امرا و بهادران با تفاق ام مبادرت نموده روی چلادت براه آوردند و چون بیاغی رسیدند
و در مقابل یکدیگر صف کشیدند ایل بهرام چلابی بنفاق ام صدده اشیان تیرگی که عداوت قدیم داشت با بهرام عبور
اندیشیده نهضت کرد او را بکمر بند بهرام بن حال اطلاع یافت و با امرا که همراه بودند در میان نهاد و نسر ایلچی خاص
مرعی داشت تا او کی قصد ایشان بر نشانه مقصود نیامد و هم در آن حال سپاه جلابی صف کشیده ایستاده بودند خنای بهادر
با شیخ علی بهادر در باب مصلحت جنگ در مقابلهٔ حرم و دفع تیر حکمت شیخ علی آنرا مسموع نداشت خنای بهادر از نصوص آنکه
مکه پهلوان تیخ او را حمل بر بدمآلی کرده از متن غضبش تشعال یافت و شمشیر کشیده از آب عاقبت خاتون عبور نمود و بیک تن
تنها بصف دشمنان زده چندی از ایشان را بیندانخت و چون ایشان بسیار بودند شیخ علی بهادر نیز از عقب آمده بر همشان
حمله کرد و خنای بهادر را بیکطیف از جان مخالفان بیرون آورد و هر دو بیشکر خویش پیوستند و امثال این امور که در وقایع
بدایع و انعمیت که از زنان در حجله عاشق اند لیل حلالیه دولت مؤید صاحب قران بود شعر بدولت توان کرد آنکار کاه • دوام اوجهان
کسی را بآب یا خنان مصلحه کرده باز گشتند و در اثنای راه جماعتی از ایل جلابیر که در باره بهرام حذر او نشسته بودند بیاسای رسانیدند و چون
سعادت بیاطبوس استیعاب یافت حضرت صاحب قران از مصالحت و مراجعت ایشان غضب فرمود کفتار در لشکر کشیدن حضرت
صاحب قران بجانب جنه نوبت دوم چون بر حسب فرموده انشاء الله تعالی الحکم العالی الامور و بتوفیق سفاها همت بلند حضرت
صاحب قران کام یاب در هم کار بالا که نرم بر کردی جز بحصول غایت نهایت آن رضا نداد ای از مسابلهٔ کام ایل مخالفان کار
بودند و حضرت معارضه و محاربه بعضی ریخته استیکاف داشت شعر مگر کیت ره بلند نزنه جنگ • کمانیم صلحش بود وقت جنگ
لاجرم تنبیس مبارک عزم آن صوب جزم فرموده بر منع همایون در باب جمع آمدن سپاه بهر طرف روان شد عساکر منصوره از اطراف

داکناف در حرکت آمده شعر سپاه ایلچی شد بدرگاه شاه • بنزد آزمایی و نصرت پناه • ز نزدیک بیابان فزون از شمار
بزم اندر و من نزد و شمن شکار • سپاهی سراسر جرنده بیخ • بیکنگ اندرون همچو بنده بیخ • دران کرد و لشکر نیک بخت
جوبک بیابان بدرخت • بجنبش در آمد سپاهی که کوه • از آن شد از کرمی آن کوه • و چون رایات ظفر نگار رسیدند ایاز
بهرام و تنکی کوشت از جایی تو دیای که از فترت بود و مان بارک مصطفوی علیه السلام داشت از کرامات نفرت بالرعب مسیر
سپهر محفوظ کشته لشکر فی الغنیمه و آوازه توهم آنحضرت از هم فرو ریخته و بگریخته صاحب قران کام کار لشکر جرار با صنع
سنگ نفاج بنت سپاه ظفر قرین را امیر سیار و عنیت بشمار رایت افتاد و رایت فتح آیت با کرام غنایم بیرون از حصر و شمار
در کنف حفظ پروردگار بازگشت از آن کوری او مبوی و زنده حشم با وجود سوابق الطاف و لواحق اعطاف حضرت صاحب
قران در باره ایشان بکرات از زلال داشته بود باز آغاز غدر و مکر اندیشی کرده با بهر خضر بسوری ابو سحق در آنها بایشور نمود
عهد بستند و مجتمع موکند خورده که چون بوضع قراسیان رسند حضرت صاحب قران را در آن هنگام که بر ایشان غفلت
بکرات از زبانی داشت بود باز آغاز غدر و مکر اندیشی کرده بر آن اتفاق بخشیدند • کنی تیره رای که شر فزون • بر ماه باز نتوان کرد
زبون • و خان زاده ابو المعالی ترمذی و شیخ ابو اللیث سمرقندی که پیش از این در باب مخالفت آنحضرت با یکدیگر سخن کرده
بودند با ایشان اتفاق نموده بودند گویی که از آن معنی آگاهی داشت صورت حال را بلکی عرض بر صحیفهٔ ضمیر منیر حضرت صاحب
قران نهاد فرمان قضا جریان باعضا رسانیدن خان زاده یافت و هم را در مقام خطاب نیز در آورده سخن پرسید و مخلصان
و مفترانه سخن ایشان ثابت شده و چون عهد علیا امرای ملک خانم خواهر زاده امیر موسی بود و مخدره تشنق عصمت و اهلیت
اغابیگی نام زده بسر او شده حضرت صاحب قران گفت هر چند که عظیم از تو نظیر پرسیده لیکن چون میان ما پیوند آب یا نور
رحم عقد گشته ایم و از انعام آن در گذشتیم شعر مراعات پیوند و این بیند • نژاد و بزرگانی امید • و گر نه نمودی ترا
بد از نیک گردی جدا از مروت • و خان زاده ابو المعالی را فرمود که سلسلهٔ نسبت تو متصل است با بیل بیت رسول علیه صلوات
الله و هیچ حال روانی دارم که غبار آسیبی بدامن روزگار تو نشیند و تو ترک فضول نمی گفتی معلوم است که از این
ولایت بیرون روی و شیخ ابو اللیث را سمرقندی را امر فرمود و سیر خضر لیسوری را چون برادر زن امیر سلیمان بود و
شفاعت و درخواست آن از ان در مقام داد و خطوش جرایم او بزلال حرام چیزی از شیشه کشت و بر لیقا لزم
الاتباع عهد و رشد نازد حشم راند کرده هم قند بر دند و در مجلسی یاد داشتند که راه بیرون شدن شیش بیدد و بود
شعر عدو کشنده باشد و آنکه بدیه • جنان پنج و بنیاد و تنکه بدیه • چه از دیده دور بتی عقل بگشاید مگر و فایده راه
تعقیل بیت پوشیده فاند کمار و حیب دشمنی و دوست انکار نشان از حساب عزم و عاقبت اندیشی دور است شعر
نکند از در نه دلی گوید • گرگ تا نکشند دندانش • نکند مار ترک زخم زدن • تا نکوبند سر بسندانش • و چون حضرت صاحب قران
هم قند که مترسم بر سلطنت بود بود و معاودت نموده با اقبال و سعادت نزول فرمود و حکومت سیر خان و جای زنده حشم را

بر بیان بتیور سیر آفتیغا داد شعر سعادتش بهین کوند زود روی زمین • ز خرد آن بستانده بندگان بخشند کفتار
در ایلچی فرستادن حضرت صاحب قران نزدیک والی خوارزم حسین صوفی چون حضرت صاحب قرانی بتایید ربانی
مملکت را از قبضهٔ تصرف و استیلای بغی لیان استخلاص نموده بضبط و نسق الوس جغتای نشست خال فرموده از بدت
نیخ شش پال با زکات و حبوق که تعلق با لوس جغتای داشت و الی خوارزم حسین صوفی پسر نمغدای که او در شش
عهد کنفرات بود تعرق می نمود خدمت پیرو انسایه التفات بر آن حال اندانت و علقهٔ نواجی را با جمعی رسالت
بنیش او فرستاده پیغام داد که زکات و حقوق تعلق با لوس جغتای باید دارد و درین مدت او را بی مالک یافته دخود زده
تصرف خود در آورده اکنون می باید که او را با تمام توابع و لواحق بتصرف کارشکنان ما باز گذاری تا طریق
مودت و دوستی بین الجانبین کشاده ماند و اسباب موافقت و معاضدت آماده کردد و علقهٔ قرابتی چون
بخوارزم رسید و تبلیغ رسالت قیام نموده مؤدای پیغام را چنانچه نوبت بعرض رسانید حسین صوفی در میدان
خالی کوی مراد زده و هم حال مقصود رسانیده بود و از جهت دستی شهوار آن میدان دولت تغافل جواب گفت که
من این ولایت را بتیغ تحکم کرده ام هم بتیغ از من توان ستد شعر عروس ملک که مهرش بریده اند بتیغ • مکن بتیغ
دور اطلاق نتوان داد • و چون فرستاده معاودت نمود و آن جواب ناصواب در پایه سریر سلطنت تابع عرض
افتاد حمیت خسرو نژاد اعیه توجه بجانب او در خاطر خطیر آنحضرت سلطان الدین گشتی رحمة الله که با کمال
علم و تقوی و فضیلت درس و فتوی شرف ملازمت حضرت صاحب قرانی را طراز خلعت سابد مفاخر حضرت بود
روا نداشت که بوا سطهٔ غرور یک نا اهل عمکتی در معرض تعرض و تشویش آمده از آنحضرت بعد از تعلیم مهمات
رخصت طلبید که بخوارزم رود و حسین صوفی را بهر گونه موعظت و نصیحت از خواب غفلت و پندار بیدار سازد
تا خان و مان مسلمانان غرضه تلف نکرد حضرت صاحب قران ملتمس او را مبذول داشته اجازت رفتن
ارزانی داشت مولانا جلال الدین روی بخوارزم نهاد و تا بدو فرق از زم هم کتابت فرمایند و چون
بدانجا رسید وظایف نصیحت و خیر اندیشی چنانچه از علما و دانشمندان روا بدین پرور سزد بتقدیم رسانید
و در شیانی ماده آشوب و اطغیان نابوده فتنه سبی بلیغ نموده و آن معانی را بهر گونه موعظه دلپذیر
حکمت ساخت و بشواهد آیات و حدیث مؤید کرد اند اما چون محل قابل نبود و قساوت و بر اعت قابل بود سخن
نیفتاد و نتیجه نداد شعر چو کوش بر نشاند حسن مقال • حسین صوفی از قبول سخن او ابا کرد و چون آن
بزرگ عالی در حصار حرارت نموده و چون این خبر بمسامع علیه رسید یکان حضرت رسید شعر بنزد و تا بچه کرد و بیاده • نبر فتنه
درگاه عالم پناه کفتار در نهضت همایون حضرت صاحب قران بجانب خوارزم در بهار سنه ثمان و سبعین و سبعمایه و اتفاق
سپنجه قابل که سلطان طبیعت از او در آزار ایلچی لشکر الوس سیاقی و محاری را هم غرق انعام عام کرد اند و سپاه

یاقی را که از سبی نواحیان نشو و نما نموده و جاریان شمال و صیا از هر طرف در حرکت آمده بودند طلعت رکاب
بدیه شانه حضرت صاحب قران نشکیبی بستان راجع آورده الکاه داد شعر در کنج یکتا و روزی بداد • تا بین کشور شان
داد داد • و از سر قند نهضت نموده در هم رجب قرشی تنکر از خرد قبای بنیان مسکن ظفر قرین ساخت و مکان خلد الدین
بیر علی بیر سک عز الدین حسین بعد از وفات پدر در ذی القعده سنه احدی و سبعین و سبعمایه حاکم هراة و غور
و تهمتان و توابع آن شده بود حاجی و زیر را بخلف و همدایای فراوان از اسپان تازی و سیستان رکابی
و نخچیر قطاری و اقمشه و خروت بسیار بر سبیل پیشکش بپایه سریر اعلی روانه داشت و از انجمله اسبی نیز
نقره بنکی موسوم بیکنک اغلن با زین زرین شعر بهیکل چو فیل و بهیات ببر • پسی چو سیل و بیالا چو ابر • فراسیب پیش
و دستی کاه مک • نشان بر دیخ ماه و بیت سمک • هر ایلچی که در خاطر آرد سوار • کند پیش از اندیشه آنجا گذار • و حاجی
و زیر درین محل بر سید و بعز بساط بوس سپهر سوا یافت و صورت اخلاص و هوا داری و بخیر و خدمتکاری بعک
بعرض رسانید و عواطف پادشاهانه و مراحم خسروانه او را تحلیف و انعام سرافراز کرد و بنک نامه مانوا
عواطف نوشته با خلعت و بلاک محبوب معتمدی همراه او کردانید و جمعی از لشکر با او همراه ساخت و ایل بوز
لدای را که بورت ایشان آنجا بود با او داد و امیر سیف الدین ایلچی قطب سمرقند در عایت مصالح آنجا باز داد
و خبر مبارک با سپاه ظفر پناه در کنف حفظ الله مقرون خوارزم شد شعر می رفت منزل بمنزل چو باد • مری بر کشیدی بال و داد
ظفر همعنان و سعادت قرین • بخیر آن راه فتح مبین • و چون رایت فتح آیت از آنجا رایکذشته بر آب جیحون بعرض
سه پایه رسید قراول دشمن پیش آمده بود ند قراول لشکر منصور حمله بر دند و ظفر یافتند و ایشان را دستگیر کرده بیاوردند
و بعقوبت هر فتح بیاساق رسانیدند شعر که انوازه کم مند کارا گهان • ز آغاز نیم کار انجام آن • و چون از آنجا سعادت
روان شده بحصار کات رسیدند بیرم سیاول و شیخ مؤید که از قبل حسین صوفی کی در آنجا داروغه و کلی قاضی بود با قاضی
دروازهٔ حصار را استوار کردند و بضبط و محافظت آن مشغول شدند عراو با برافراشته دیکاری که هیچ کاری
آمد خواهد بیشک سپاه نصرت پناه که حصار بر آمده دستگاه شاهی از آستان توانایی بیرون آوردند و پای جلادت
سعادت پیش نهادند شعر جوانمرد و دو جنگ بجوشه شد • در آشتی بر جهان بسته شد • و زان سو برین لشکر تیز جنگ
ذخیره می تیر بارید سنگ • و لیکن چنان بد که کار کرد • که بار بده و شاه بر داد گرد • عرت پادشاهانهٔ حضرت صاحب قران فرمود که بنا
نباشد که غلام ایم حسین صوفی را که از روز شب رسانده او را بدست تاریم و فرمان داد که کمر بان بیوه و خانه که هیچ
آورده خندق را بنیاد نشستند و خود بنفس مبارک بکنا خندق آمده و کلوخ جنگ را اشارت فرمود که بخندق در آید و چون او
از قلعه دهم نتوانست که بآن کار اقدام نماید خاری بسیاول را اشارت کرد او بی توقف بخندق در آمد شعر دلاور کند کار دشوار
زبد دل نباید نه رفت کار • و مبتر تا بخواجه نیز از عقب در آمدند و لشکریان چون این صورت شاهده نمودند روان بخندق

درآمده و روی بدیوار قلعه نهادند اولی شیخ علی بهادر دست در دیوار فصیل زده خواست که برآید سنگ دست در پای او زده تا آدینه برآید و هر دو چاک رخنه افتاده شیخ علی بهادر زود بر خواست و با زخم شد و بفصیل برآمد کی از بالا تیر بر دوش او زد جهان پهلوان تیر او را بگرفت و بشکست و بر آمد و تیغ بر سر او راند و سپاه ظفر پناه از هم دو طرف راه گرده برآمدند و بحصار گرفتند و کلاه تیر ایشان را بگرفتند و بشمشیر آتش بار ایشان را بگداختند و از روزگار مخالفان برآوردند

شعر بسی سر که پی سر شد از تیغ تیر ● ز دست نبرد و نبای گرند ● هم مکوشت کشته از تیغ و تیر ● بیر و ند غارت بکرانشا سیر

زن و بچه و خان و مان هم ببرد ● گرفتند تاراج کردند زود ● روز دیگر مرکب صبحی حضرت صاحب قران نخجوان خلاص بر آن قرار داده از آنجا بسعادت کوچ کرده نصیب خوارزم روان شد و کوچک را بغرات اعتقوی که در وقت خندق کنده بود حرب سیاق زده و فرموده که بر هم خرابسته مرتفع فرستاد و غیاث الدین توغان را که از نسل جلق بود و جنگ خان او را ترخان کرده بود و خواجه سیف الدین الجایتو هم و دو را نقلای لشکر ساخته با دیگر بهادران از پیش روان کرد و ایشان چون بجوی کردلای رسیدند مکلی خواجه ملک با جوقی از سپاه با پانی الجی بود دعوا آتش بکار برافروختند و منغلای حضرت صاحب قران یمن دولت نام و خنایکه عادت معهود آن سپاه نصرت بنیاد بود غالب آمدند و مخالفان را تیغ تیز نموده دربی کردند و بسیاری از ایشان را بدست آورده از پای در آورد و قضات قران کردون افتاد از لشکر جلق شعار را تهان و اتا الجی ایغار کرده با طراق و جواب روان شدند و مقام ولایت خوارزم را غارت کردند

شعر سپاهش چو آهنگ ایغار کرد ● ولایات یاغی نگون سار کرد ● بغارت بکرمانیان تاختند ● جنگ ● بتعقیب آن کشور از آب ورنگ ● حسین صوفی چون از مقاومت عاجز بود و حافظت نفس خود را غنیمت شمرده بحصار خوارزم در آمد و کس فرستاد و تضرع و استشکات امان طلبید و باشارت رای صواب منجوات که در اسرار خانه بندگان حضرت بجان کوشیده آتش فتنه را فرو نشاند مکیخر و قلانی از ماده عداوت و حسد که در باطن داشت بحکم فرمودت بیرده نفاق بر ان پای پوشیده در حرکت آمده قاصدی بنهان پیش حسین صوفی فرستاد و اصلا اعتماد و تمامی در دوستی مکتابی و لشکر بر سب داشته از دروازه بیرون آی تا ما از این جانب با تو همان خود با تو بیوندیم حسین صوفی بان سخنان بی اصل که محض فساد و اضلال بود فریفته شد و از لشکری و رعیت بکثرتی تمام از شهر بیرون آورد و نیز تیغ فرو کوفت و سور زد انداخت و بر لب جوی قادن که در دو فرسخ خوارزم واقع است صف کشیده رایت عنا و نصرت و در آن حالت اگر یکی از آن طرف آیت از هم طرف بجنون رفته بود و حضرت صاحب قران با یاغی عساکر جامع را ترتیب داده و کوکبه و غرو زده و منصور شده و میمنه و میسره را آراسته یکبار آب قادن که مقابل دشمن بایستاده

شعر ● از هر طرف زنی و مکوبال و تیغ ● از دریا بر آمد کی سپنج سیغ ● اما کی طلبه و بهای و ستاجر و غو مرکب در آب راندند و اسپان کنجی سان در زیر پران دلاوران روان شده از آن جانب

بیرون آمده و لشکر یاغی نیز حمله کرده جنگ در پیوست و شیخ علی بهادر و قتلغ بهادر و تیرباغ نوکر از آب گذشته و هم خویشه و شیخ زاده حمله بر دو اوراندند و امیر موئید بهادر و قیصور بهادر و بجان طرق عمور و دیو و الجی بهادر را صد نوبت عرش شکر و مقدر بود تمام شده و فرق شده موده ایی ● و کان من المقر فان صورت حال و گفت حضرت صاحب قران دیاغی آتش جنگ از سطح خاک بآب راند شیخ محمد بیان بسلد و نافع آمد

شعر همو نوبت ساعت رزم ● دیاغی تخت است و مکنام نم ● و خود روان اسب در آب راند و شکستگان سپاه از اطراف بیرون رفت و خانزاده ابو المعالی تمودی از عقب او همین طریق بسر در آن دلاوران ظفر پیشه زد اطراف و جوانب حمله آورده و نه و تمنان را راند و دربی کرده بدروازه رسانیدند

شعر سپاه بدانسو نشکسته زار ● گریزان همی رفت سوی حصار ● وزان پیش سپاه جهانداد شاه ● دمان و زبان بر شکستند راه ● مجال نفس از هم جان بحصار در آمدند و دروازه بر بستند و لشکر ظفر قرین بیغتو و فیروزی بیرون شهر فرود آمدند و عساکر گردون مانند که تاخت رفته بودند با غنایم بسیار و مال بی حد و شمار باز آمدند و شهر را محاصره کرده بنشستند حسین صوفی بشتاب و بیرنان روزگار ماند در آن چند روز

نظم جنان دست عمل جلق بیش شرم ● گران در دنا بدهه جهان بر هم ● و بعد از وفات حسین صوفی برادرش یوسف صوفی بجای او تکین شد

شعر کی چون رود کوه آید بجای ● جهان را نماند بی او خدای ● **گفتار در مصالحت جستن حضرت صاحب قران با یوسف صوفی و هزیمت کاری خوارزم از ابراهیم امیر ایلچی کیر** چون از یوسف صوفی تا غایت ترکان بی نیاده بود پس باید کان حضرت صاحب قران و سایل بخت و بدست فراغت در امنی موافقت و مصاحبت آویخت و برادر او صوفی میر شهزاده را از آنکه دختر خان او را یک دختر بود صوفی بدو سوی یک بجان زاده مشهور

شعر کز ماهرا و بجا قاهان ● جوان با تو از نسل آدم قران ● در دیار خانی کزین کوه بیرون ● فرشته نهادی پری پیکر ● و رای جهان آرای حضرت صاحب قران تولوی صوف شاهی را با کوکبان یاد شاهی امیرزاده جهانگیر و در سلک از دواج کشیدن تمایب داشت و قران تا بید میر خانی با امیر سیورغتمش سلطنت و جهانبانی را دلیل سعادت و کام انبی ساخت سخن کز فرستادگان یوسف صوفی در باب اظهار الفت و مطاوعت بنوع عرض میرسانید تقول ملتفی فرمود و بنیاد مصالحت و مضافات بر ان چون و بنیاد مایون نهاد و یوسف صوفی آن معنی را غنیمت شمرده برغبت تمام قبول نمود و آن کوته عذر عصمت و ابهت را اسباب فراغ خوبها ساخته هم کلمه که اشارت علیه منقاد بوند و روانه درگاه عالم پناه کردند و قضیه بران قرار یافته بجاد او عنا محل امله و داد مبدل شد و رایت نصرت شعار بنظر و کام کار از یمن لمع علم مطاع بنفاذ پیوست که در همان روز کنجر و قلانی را که آنجا مراجعت نمود و حضرت صاحب قران و خان حضرت بنگ و بیان نقابی و تعدی بجلگه خاص نزول فرمود بر بیع عام مقطع بیغاو پیوست که در همان روز کنجر و قلانی کرفته بدیوان نظام عرض کنند و فرمان و امر ایلی بر عزیمت او پیوسته و چون باشتمال امر قیام نموده تعنیا و ایلچی تحقیق کردند از جمله قاصدی که پیش حسین صوفی فرستاده بود و امر مخالفت و عصیان داشته تمامی کرده شده از دیگر جهات کنان او تنایات شد بطرز تنبیه و تنکیل

او را بند کرده بسمرقند بردند و بنوکران امیر حسین بیرونند تا ایشان او را بقصاص امیر حسین قتیل آوردند و قتلان قتلان را حضرت صاحب قران با بسر شهر بهرام عدو مک خویش بخجند و بود از آنجا داشت و حضرت صاحب قران آن زیستان در مستقر بیر سلطنت بدولت و عشرت بگذرانید و بساط عدل و احسان بر بساط زمین و زمان بگستر بند

شعر حرم نکخت خویش بتاید و الملی ● کنج زمین معدلتش فارغ از رنج **گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بخوارزم نوبت دوم** چون صورت خاتم مجید آسمانی که مشتمل است بر سیغاه و نازشر و سوسه شیطان مرتبان انبیا بی دلیلی واضح آیت برنو معنی که از امهات مفاسد عالم حلس نبود و تعشین بدست و از موئید موئیدات و شاهد ابات سخن آیت که در ان هنگام که بخجند و ارکفند سلطان محمود و میرزا ایلچی بیر خضر سیوری و محمود شاه بخاری که بخوارزم رفتند پیش یوسف صوفی و در مجلس او راه سخن یافته آغاز غوغا و افساد نموده و خاطر او را بهر گونه و سوسه از طریق جسیم مودت و ولای حضرت صاحب قرانی بگردانیدند و او از مساعدت و مساوی ایشان نیکی تن آهاد و بیمان که زنسبه بزرگان و نوادر عرب ایست اقوام خود و هم در ان تیمار ساخت کرده و ولایت کات را خراب ساخت و اهالی او را بر آکنده کردانید و روزگار بر زبان تعجب بکوش او بر سانید

شعر بی داشتم که عهد جهانی را نقد ● در هم شکنی و بی بری زودی ● بنا بر بن چون سپاه بیشم کاره ظالم تهاد و شقاوت بود و سلطان قوات شعار بهار اظهار آثار شوکت و افقد آغاز نهاد و حضرت صاحب قران در رمضان سنه اربع و سبعین و سبعمایه موافق او دیل بظاهر قوتی از اطراف و جوانب جمع آورد

شعر سپاهی زبرگ بیابان فزون ● و زاندیشه بر جانب کردی نه بر دل که گیاره دل ● بر بوشیدن آهن کرا بهن کیل ● و سعادت و اقبال روی ابهت و جلال روی بصوب خوارزم آورده روان شده و چون از بسیاران کذشته بانجا رسید یوسف صوفی را طوق و بیم آهن غالب شده از کرد او بهوده خود پشیمان شد و از هم کوند و سیلها انگیخته متضرع و تشفع امان طلبید و تقبل نمود که مجرزه شق عصمت و حلال غیاث را اسباب بجلل و حشمت جنانچه باید و لایق آید و آماده داشته بزودی روانه دارد و حضرت صاحب قران از بکار هم کلمات مکانه صحابی جرایم او را رفع عفو کشید و سعادت از آنجا معاودت فرمود و چون بسمرقند رسید که مستقر سریر خلافت و مرکز رایت دولت بود محفوظ بحفظ الهی و مصون الطاف نامتناهی اطراق نزول افتاد و ترتیب مقدمات زفاف و تهیه اسباب طوی فال داد

گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران امرا را بطلب خانزاده در شوال سنه خمس و سبعین و سبعمایه موقوف بارس ایل مکیخر سلطان بعزت اقلیم مستقر تر و خویش را بنظر طلعت کیتی فروز آیات بیت و تهمان طبیعت سر افراز ان طوایی تا بید یا درون عروس کل سوری نام زد کرده عهد فروزه کلین بصدا بیان آرات ● حضرت صاحب قران کامکار امرا و کارپردازان را که از نسل لالای تین قوا حار و قویان بود و امیر اوداجی تیمور را

شعر سر فراز ان را و فرزانه با بدیا یا دشانا بجا بخوارزم مرد آن کردانید تا عهد علی خانزاده را مصحوب دو قو سعادت و اقبال جدرق بخود و عون الهی بسمرقند آورد و خود نام امرای

مذکور بخوارزم رسید و یوسف صوفی مقدم انسان را مسلم آورد و در کنار نشست چون آن سرافراز ان سعادت سراسم طوی بنوی که شایسته جنان کار تواند قیام نموده و اما و برکاتیکه مستحب داشتند و بکرم و از اهل جلال تعظیم فرمود و نمود و نمرا بدو حرمت و رجاب دارای بیش و تقدمه امرغی نگذاشت

شعر که سنته را نماز و چون دیع ● چو طاوس و طاوس بند ذو نیار و یاقوت و مشک و عبیر ● زده بیاد سفت و دمه و حریر ● روز بیرو کو شبها ● و زان کونه خرگه که آید کار ● بی جاه دار آنها تنید ● پیشند و دست و دمه کرده چنین ● بر سانید بر یوسف صوفی چنین ● خسرو انه رتب و دشنه بار سخی و تجلی فراخور جهاز ایا پیر بیاید جهاز ایا زه طوق و زرین کمر ● بکوکز و ذو کشاهار بسی خانه یا زه و کوهار ● نه کرد نه مقدار صد کوان ● و امر آکی را تجمل روان کرد ● و آنچه بسمرقند تا خیر ترجه ان بعد بعض بلدان با پیر بر ایلی بسانند و چون صورت حال عاطفه حضرت صاحب قران بانت کرام اعلا و بسمرقند باعث اعزاز مقدم شریف ان مقال روضه اعلی شد قرعات حوالتون که عروس پر شرقیه خان لو و یا یکه حواتین تجمع و بنیان دار را باعث اعزاز مقدم شریف ان مقال روضه اعلی شد قرعات حوالتون که عروس پر شرقیه خان لو و یا یکه حواتین تجمع و بنیان دار را با نفاق با عادت مراسم استقبال بشارت نمود

شعر پزیره شدند رسیدند بر سر کنار ● بنا دی در هر بر دو کو هر نثار ● همه سر بسر تنگ سار کرت ● ز هر نیز مع دیا کرت ● و سادات و قضاة و علما و شایخ و سایر اکابر و اشراف و اعیان ممالک تا موضع کات استقبال نمودند مهمان جان کار ساز آمدند ● و پیشتر و پیش باز آمدند ● جهان سر بر کشیده آسمان ● همه راه بر زنل و بر دو سر ● زمین پایا زه و خیمه ● زمین پایا زه و خیمه ● هوا بر بار بر دیبا ● و در بایعات ترحیب و تکریم و جمال عالیشان بهار تقدم و خاطر صدر اعزاز و آداب رسم طوی و شاد و پایا ادا منازل تبجیل و تبجیل بیشمار و دست و که تا جمله سپهر از جمال و کر بیش بامدیت نظیر و کم اتفاقا تاده

بهر نزل کی ساخت

شعر بهر نزل کی ساخت ● بهر نزل کی ساخت ● چنین و چنین ● چنین ● سر کر بیشیان بر ابد و جنگ ● هوا بر کمر نذر بین رنگ رنگ ● و چون خاطر اعلی و اسکان آمد که باطن ملکات کوهار آرات و آثار بنیان عدل در حقیقت حضرت صاحب قران بنور امن و حضور فر بر بحت و سیر و آراسته بود و خاصیت مود که عواقب سان اخاذه ملک ظاهر ان و بنا بر موافق با طلسم و حکومت مطابق می شود و در السلطنه تو تندر با نانی تکلفات غریب و تکلفات عجیب و تنبیه پذیرند و بر سند زیاد جو و سند

شعر که کاه مردم دادل که سنقان کشور بیست در بناه ان ادراک الکو ارا بنیت ● رنگ ناز حوادث در روزگار فرعت یافته بود اعضا نیز که رعایا بکار کردار ان کشور بود و سپاه ایشان دل در ان شغل دست از تکلف کسب درخت کار بار بسته بود و دکانها بکیار کی بستند و بسکی بیش از ان در کار مردم بود ● در آن ایام فرخنده فرجام حواله در کار خانها شد نکشادکی که دستی دست ستم از دستی در ان فرصت روزی دهان قرابه و لب پیمانه نکشت و نام دستان جهان کم شد که باده کار کار شد

شعر ولیکن شب و روز در کار بود ● و شادی و فرح جنان حالت ● که کسی را بعوض یا توقی میل می شد ● مکر آنکه از بعل دلدار بود ● بهر تهمتی و عمر سوی سور ● بهر نشست صحبت بهر سرود ● بهم مملکت کشته عشرت سرای ● منی زهر بر بوده نغمه سرای ● برای جهانرا نوید سرود ● دستاده بر دم بنادی درود ● و لهذا قیدا قه عهد خانزاده مصرع

بحار الطاف آلهی و مکلل بکلل تأییدات نامتناهی بحار کثرت طالعی سمرقند از فرقه قدوم سعادت کثیر عشرت محفلها
بتقبیل کرد آسمان از بس رحمت پیدا و پنهان نثار و زکثرت جواهر و دیبای نثار که بر سم پایها انداز و نثار پیشه
و افشانده زمین و آسمان از دیده جان بین نظاره کیان پوشیده و پنهان نماند بخار سارس زر در بساط
جو پشند هوا از گرد ابر بست کتعه در زفاف میرزاده جهانگیر بهادر عالیجاه نوشته ده گرسیتان در گاه سلطنت شاه
بترتیب مقدمات طوی و تهیه اسباب ابتهاج بنموده جهان را پرده و جیحون حرکاء بوستان طناب در طناب کشیده
شد و فرشهای گوناگون گسترده گشت ۵ بهشت زر بنشاندند و دیبا ۵ زیر فلک بالای خیمه و حجت بزم خاص و
مجلس زهره اختصاص و تاکی مه در بستان سپهر ۵ سپهر کاز ماه و ماهید و مهر ۵ درون و بیرونش موج بزر ۵
مرصع یاقوت و در ۵ ز دیبا تنوع سپهر گرداگردش ۵ برارکی خیز مرجزش ۵ بکاخت زرین کو هر نگار نهاده در
هر کرسی شهریار ۵ زده بخیمه خاقان کامیاب ۵ چو بطارم چارمین آفتاب ۵ سنان رمحان در آسیا ۵ مند الحق برد
پادشاه ۵ زمین سراسر نیزه در شدند ۵ چنان گشته مران فلک زیر شدند ۵ کرشمه ساقیان شیرین کار با نشاط شراب
تلخ مذاق شیرین کلمه و شکار یار شد دست تجارت کرد قاتل و بخشش برآورد زدند تقدیر و مطربان خوش آواز با بانگ
نوای هر کو ساز کشیده برده در عشاق مدهوش آغاز نهاده ۵ دران بزم کو نادی آراستند ۵ جهان را نجوا دادند
وی خواستند ۵ موند مهر و فرزند کامه ۵ کزیدند یار و کرفتند جام ۵ هو اکشت از دود عود آبنوس ۵ زمین چون
لب ابران جام بوسیس ۵ جهاندار صاحب قران کامران ۵ به نیروی دولت بخت جوان ۵ زره جامه کو هر شاهوار ۵
بجنبید بیرون ز جیب نثار ۵ بدین کونه جشنی بزم شهان ۵ نمیکرد هرکز کهن کهتهان ۵ در اثنای جون اسباب و مقدمات
عشرت جایکه نزد و زبد در غایت کمال و نهایت جمال و دراز آسیب عین الکمال آماده و مرتب بود ۵ بزمود
تا موبدان و مران ۵ ستاره شناسان مردم بخوان ۵ خوند انجمن بیش تخت بلند ز راز سپهر و پرند کشند
و بعد از رعایت احتیاط و حسن اوقات در مجلس خاص خوش با کابر و خواص از اعیان مملکت و ارکان دولت عهده
تنق عشرت و اهبت را بامیرزاده جهانگیر شرع مطهر مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مبارک و طالع سعد حقه نکاح
بستند و هر سو زبان تهنیت و دست نثار شاهوانی و کو هر فشانی برکشادند ۵ هر سو زنان دکر دستان ۵ زهر سو
ثنا خوان دکو هر فشان ۵ و چون بیدار بخ بخلوتخانه خاور خرامید و جهان بجو ملکی مرصع شب در کشید ۵ سبک سفا
جون نشب بود ۵ ز صد سال و بیش فزون قدر بود ۵ همه کرد بخشش سعادت بهر ۵ هر روز بره و دو ظفر بهر
کواکب بخوانیم مفصل ۵ مزاج جهان را سلطنت معتدل ۵ خدنکها نه زفاف سعادت انصاف کز فیض فضل آلهی بجواهر الطاف
و حلل اعطاف آراسته و محل اجتماع مرسی سلطنت و بر تعاند سعدین آسمان ایست و طلا کشته دهان ساخته از هر سو
صفه خانه بیکتیغه و دسته ۵ ز بایزت سای جون بر آسود ۵ ز اندر یونه بر دسیم بالود ۵ جو مرغ شده زد جو پشه سفا ۵

از دو آب حیات آمده پیدا ۵ و ایزد بخشش فرخنده و قضیه مبارک در آدم حضرت صاحب قرانی و سیبین و سیمجاه اتفاق افتاد کتعه در صحت
جایون حضرت صاحب قران بجانب جزیره سیم بار ۵ در جشنه مرد بنهال سعادت و سیبین و سیمجاه حضرت صاحب قران
لشکر ملوک قزوین جمع آورده بتایید رب العالمین متوجه جانب جزیره شدند و جون رایات فیضان نزول جایون کرفت آفتاب ارتفاعات
بر دولت هوا سر در سنجاب بخاشید و ابر از دست دریا نوال شاه که مراد اشتال و تسلیم کا آمرخته بیستر بارانی بر ورق
۵ هر کسی مند هر انیانی شان برد ۵ کوی که لقو الیت جان در دهان برد ۵ مانند نیز دانکه در نیز نوبت ۵ امواج هیبت
سهان در میان برف ۵ ندت رابر تیر رسید کو فاه بدل از کار باز مانده نه دولت راداد دستد از دست بر می آمد و هر
پای در آمد شقدم میتوانست کشود و مردم از غافت جاریان کشتند که جان بر دن در خطر بود و دین در هلاکت مردم
و بسیار از جاریان تلف شدند حضرت صاحب قران از مرفت و اشتغال بر آن دست که از انجا مراجعت نموده مدت دو ماه در
سمرقند توقف نمود تا سورت بودت هوا بشکست و باز در کشت جزیره نزول جایون قرار داد اهل تو تقال بل سجد عدد و خرقه
فرمود و عساکر منصوره مرتب کشته خیمه دیده متوجه جانب جنت شدند و امیرزاده جهانگیر را برسم منقلاء لشکر بیش روانه کرد
و شیخ علی بهادر را و عادلشاه بسر بهرام جاریر که بعد از وفات پدرش حضرت صاحب قران ایالت اهل جاریر را بدو تفویض نموده بود
ملازم موکب طفرقرین شاهزاده ساخت و جون از بهرام که در شیخ صنیع جاریر رسیدند یکی را از جنه کرد بخشت حضرت
صاحب قران فرستاد نزد جون کیفیت حال قمر الدین کرا داد تفتش و در غلاله تو بود از دو بر جنه بیاد که ابلشکر خود را جمع کرده در موضع
اکرک تبه نشاسیه انتظار حال یکدیکر میکشند و از تو جنه سنکر نکاه کا امنیت قرآن اعلی نفاذ بهر کت مقتضای بی توقف و اکاید
و خود تعجیل راند از عقب جون قمر الدین از سیبین اکر کردن تا از واقف شدند توقف نتوانست کرد بطل حصین که او را
بر کوه زمان خوشتر شد بنا جست و ان سه در ۵ است بغایت تنکه و مشکل بر سر رود خانه عظیم انجاست قمر الدین با سپاهش
اوده در سنکر نشسته در دو فرسخ آمدند و راه بر سوار کرد شاهزاده جهانگیر شکر خود بند کرد کشای رسا بیمنی کرده بر سر آن پشته
راند و طبلخانه صدای کوکه و نقاره در کاسه کردن انداخته بیاد در آن نشستند و عقاب رنج سکاه بر سر آسیب کلان پرواز دادند
و بعد از انکه جم بجای سیستان بهیزه نزدی بازی کاه کنجشک فصل دشمنان بنیاد نهادند مقابل ایشان فرود آمدند چه بیاد
قمر الدین را بجام بیرد در خاطر نشسته و جون شب قطب مجمعی در دیکر بر خاطر جنکه مقام الصلح الشکر جنه آنجا بجلس مانده بود بهادران
تیغ آیین تکاپوی کرد و سپاه را از لشکر کاه بیرون راند تا قتل بر سیاه و جون خبر سیاه کاه رسید اهل اطاعت بر افراحت حضرت
صاحب قران با باقی لشکر رسیدند و امیرزاده و دیوین و اوبع قرارزی با باقی لشکر ستاده این خبر جون آب بلا بر روان شدند
و جنبش آب بوی شد و شیخ علی شب نوشت و جون بایل بار رسید نه ایشان را فارغ دیده مال و مال و جاریان بسیار با کر فتند
و سردار با کاه ایل شدند کو دمر تند و ستاده تا قمر الدین و دیوین و اوبع بقصد استقبال خان تا موضع بایاق رفت و امیرزاده
جهانگیر را با جوبی از سپاه نصرة پناه بفرستاد تا قمر الدین و دیوین و اوبع بلغ نموده اوج فرمان او را بدست آورده شاهزاده

بالکر جنب فرمان روا دست شدند و فرار ای جیت بالکد موضع مقام و نشستند بنا نهادند و مواضع اعتبار ساخته و قمر الدین را در سرخش
یافته در پی کردند و ایل و الیس رانده و بیرون کرده تا مرغ موضع و منازل او در آسیا نهادند و از جلد خاتون بیرسین الدین نویان آغاز و هر اد
دلشاد آنکار را بکرفتند شاهزاده کس بر نشاد و آن همی را بموضع حضرت صاحب قران رسانیدند الحضرت بجاه و سر در انجا مقام کرده
بود جون این خبر بحضرت آقای عساع علیه بر سیاه ایل کاه کرج کرده بهای قرا تمای برآمد و امیرزاده جهانگیر سعادت ملاقی و شده در آن
محل تربیا کاه مشرف کشته دیده و دلشاد و خنایا سپاه را از دو اسب سوکوند بنکش کرد دلشاد آغا را بدولت بیاد بری
حضرت صاحب قران اعلی جرا جنت کرد اینه ۵ که بر حضرت صاحب قران شاد باد ۵ هر ارش کیر جو دلشاد باد ۵ و با جو و جوس
از فر اقبال صاحب قران جایکه کار بزرک از دو ملک آید و ران دولت بیاد بر آید غریب و حضرت صاحب قران از انجا نهضت نموده
بار باط باشی فرود آمدند از انجا بعزای اربه بازی کار فعال کرده جند روز بعیش و کامرانی توقف فرمود و مبارکت کمیت که امیر آن
هزاره بود و او اخوا خوان قدیم الخضرت هر سلطنه و نفوذ نر متقدم رسانیده ها بانواع خدمتهای شایسته تقویت ۵ مکر
بر پسندیدکی ستوده ۵ بکاه فرمان دهی کاه ملکا ۵ دعا طلعت پادشاه نامه اهل ساده و اعلان جهین راکه دین را عزیز کرده
بودند پس پرسش صدای داد جینی ارزانی داشت و مرحمت فرمود کتعه در زفاف عالیه حضرت صاحب قرانی ابا احمد عالیه
دلشاد آغا ۵ خال الله تعالی فالانکو اما طاب لکم من النساء ۵ جنین نفاذ در ربع جو سلطنت آلهی جو از نمند بکو جو جع
میان از دواج بصیغه انم کرمت که ده صاحب قران جو بجهت را در انفرال جریده جو هوای دلکشا و اعلیه متقال ام تر بالکو اکنوا
دامن همت کرفت و دعای عنقین سایه صاحب قرانی شیوه دولت و اقبال دلشاد آغا اند احت بندکان درکاه بر ترتیب طوی
و اقامت اسمان قیام نموده ۵ بلی جنین زرع بیاد سند ۵ می و رود در مشکری و سند ۵ فروزند جنین که جو خورشید و ماه ۵ بکاشانه
اندر آن جشنکاه ۵ بروز نکاه که طالع بر دنبه بود ۵ منظر اسرار و اسرار بود ۵ احبا بجو بر سم آیین جنین ۵ بری جهره و کرد دهای جنین
زمانه زبان بجهت تهنیت کشوده و فلک از برای نثار دامن بر نوام جواهر آلوده ۵ تا دین زنم هلاون کو مراقبای کند ۵
آسمان از بدر دولت بر جواهر دست کام ۵ دولت شاه کام خاص و عام ۵ اصلا عشرت در داده ۵ در آسیا بعین و کامرانی مرحم
در خیال دلالی دلالی بر مراد دل سیاه آمد بهر طرف کردیده آرزو بکام کشاده ۵ بی آفتی باد و افزای ۵ جهان تازه بر سان خوانی
ساغر زنکار آمد شراب ارغوان کرکه بیاده ایاغ میدانست و بهر جانب که کوش باز بیند یوسف صفتی جو در جاه ۵
برده جنس آب زهره و ماه ۵ ساقی جانون عشرت ساز کرده صدای نوای این سرود در بزم ماه و عشرت مران زهره می الحاست
۵ که صاحب قران در جهان شاد باد ۵ دلش ز هر بلا بخشش آباد باد ۵ بعد از ان سعادت و اقبال از ان مقام نهضت فرموده و از
لیی دمان عبور نموده در کند مغرب جایکه نزول جایون کشت و مهد علیا قلق ترکان با هراسی و دو تیان دایم از سمرقند باستقبال
مبادرت نموده در ان محل بشرف سلام بوسیس استعداد یافتند و هر سه تهنیت و نثار تقدیم رسانیدند و طلبی عشرت
مشغول شدند و جون از کیروان شدند و بجند رسیدند عادلشاه دکم خدمتکار لایقه از راه مکر و خدعه و حضرت

قرار اطوی ۵ داد و سیان را کوشیده بحضرت ۵ هر خدمات پسندیده بجای اورد اما دل دکرکون کرده
میخواست که در اثنای طوی عذری اندیشه حضرت صاحب قرانی جون حفظ ربانی در حال نکهبان بود با لهام دولت از
آثار و علامات اوضاع مجلس ان مکر کوشیده تاخیر کرده از مجاری حرکات و سکنات عذر اندیشان جشت باطن
ایشان دریافت و در حال مجلس بر عزم سته مواکشد و با ۵ دهی جایون معاودت فرموده فرود آمد و دران وقت الحضرت
متوجه قمر الدین بود شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه ۵ جلایر و یولکن ارلات عهد کرده بودند که اکر محال یابند صاحب
قران را بکیرند اورا که هدایا کاه دارند اسب برادر کما نیارد کارش هم وقت بکمان سازد و وعده حسود جان کداز د
جون سلامت مستقر بر عقبه معاودت فرمود لشکر با ترا جارت انعراف ازان دشت خس جابک بر بکر سرای
کر در فسر نجی قرشی واقعست بجانب بی فرود آمده در انجا قشلاق کرد و در عین زمستان عادلی و حرام سباط بر سر
بسته بدکاه عالمیان آمد و برفق فاعتبروا بهم صورت اه رای فاسد و اندیشه باطل که کرده بودند زبان
صد و بهش رسانید حضرت صاحب قران جون بران معانی اطلاع یافت ازرای صایب و جنس تدبیر او را بنا
بکاشت عادلشاه را بعذاب نشاند سر افراز کرد و بجهت سیان با تو الجامید و یوسف آفتاب را بوس دار مصون
فالتقه الموت صورت حال آمد بر لیغ جهانطاعت بغاد بیست کرسپاه سیاره عدد جمع از رزم بزم بر کشیده جوار زمین
کاه خلافت شاه جمع آمد و تمام تومنیان و امرا لشکر از اطراف و جوانب جمع آمدند پنجشنبه بدرکاه شاه انجمن بزرد از ایالت
لشکر سکن حضرت صاحب قران شیخ محمد بیان را بجانب بر سیدن رعوی او فرمان داد و جون بعد از پرسش کناه او در کشتند
و روز بخش باریک در کشته عرش باریک شد و او را برادر مرمیک سیلدور که خویش او بود تیغ بیداد هلاک شدند فرمود تا از
بقصاص برادر جان ترجیح شاهزاده فرای یک بجز الجنجیانی بسال بشوانید و دو پسر مانده جلایر علی در کشیش و
محمد در پیش را نیز بیاسای رسانیدند و ایالت قوماش سلدوز و ضبط و نسق آن بشهادت و حراست تفویض و عادلشاه منفوض
کشت لله امر جهانکیر کتعه در توجه نمودن حضرت صاحب قران جهت طوی بر سیم ۵ از اراده حضرت فرمود سیاه قرا تمای ۵
در اوایل ربیع سیسد و سیسین و سبعمایه مطابق ۵ بیل کر از فرمان سلطان بیست سپاه کیاه از اطراف بنده
در ورش افتادند و سر دار شکوه بحافظت شهر و حصار باغ و انجار نفر کرد و لشکر سبزه روی قیر و زنی
مجوز انهادند ۵ لشکر سبزه بغیر دوی سلطان بار ۵ سوی مجرا زده رسم جلایر آن آثار ۵ آب برق زره از صنوبر ادی
کل سیر ساخته و خار سنده نیز کذاره ۵ حضرت صاحب قران سبلقین دولت و اقبال آیین خویش
و تدبیر رای دوربین عاقبت اندیش ۵ عزم خوارزم جزم کرد و بجزم ۵ جشنی بر کزیده رزم بزم ۵
امیر اقبه غازا بضبط سمرقند باز داشت و امیر سابوقا و عادلشاه جلایر و قضای بهادر
و ایلچی بوغا و امرای هزار جایت با سی هزار سوار بجانب جنه کسیل داشت و فرمان داد که در طلب قمر الدین

سی و کوشش بلیغ نموده هر جا که بایند او را بیت کردانند ذکر دان جنگ آوران سی هزار فرستند چه
بندگان دزدار و رایت نصرت شعار در زمان غفلت بر دو دکار متوجه خوارزم شد و با سپاهی بیرون زحر خرجه در نخاعت
هر یکانه غفه خرد نیران پیشه بکار و صفه روز جنگ و تسبیح کذارد و چون در کنار آب جیحون موضع رسایارد
حوال با مجه بهر و سایش رنگ طارم جهار گشت بر کن اولات بلشکر خود از آن سوی آب متوجه میکه جایان
بود و چون مصافت عقد رسیدن بیلایان رسید خود با ندیه نا مواب رکشت و بطرف کردوان جهورت
قدیم خود کریخت حضرت صاحب قران پولاد را با جاعتی در عقب او بکماشت و ایشان شب و روز رانده از اندخود کذشته
بر لب آب جاریاب باو رسیدند بر کن ما را در شش بش با تباع خود کذاشت آب را کرفته بجنگ مشغول شدند و با ستاد
دشمن که کوشند دلیر هان کوشش کو رمازه نیز نا بجا که نیران بر آرند جنگ چه یاری دو به که آید بجنگ
و چون شکست رخت فنا بنیان اقامه دیر کذه و کریزان کشته و لشکر طلب پناه از عقب ایشان روان شدند پولاد تنها
بر کن رسید و اسپ بر کن بار نانده بود و رو آسیه و آمد اسپ بلا را با یک جوبه تیر چند ساخت پیش از آنکه راست
بایستد تیر باد حواله کرد و از کلاه خود خوش بکذشت جنابچه اسپی بر سرش رسید پولاد کشته روی جلادت
باد نهاد و در هم آویختند پولاد بفر اقبال صاحب قرانی بر کن را بر زمین زده سر سرش زنن نام خود جدا کرد
بداندیش شهشه دستار کرد و اسپ بدال را بر پا بر سرش رفته او را بر دست آورد و دکارش خرجت
سر شر اعادم زین بار کرد و دو دام از سرش سار کرد و سر هر دو را بپا بر سر اعلی سایه آرای آستان سلطنت
آستان حضرت صاحب قرانی حواله کاه سر روزان دو دان بود هر سر که بپا بر خود نبرد ما نجا بر دست کسان دکرانی نرد
سری که نیت بر آن سان جین دسا حواله آسش بخند خرج سر بیک جفا از جاعه امرا که آنها را جانب جنه و مستاد بود
سار بوعا و عادل شاه چون دولت عالی با فشد اندیشه بخطا کرده خنا، بجا در اولیق بوعا را بکرفتند و حدی که حضرت
صاحب قران او را در اندکان مدار و حکی که نشته بود با این رو ملی شد و این دل خود قجاق و جلایر را جمع آورده
عازم هم قند شدند و حصار شهر را جا حره آغاز ماند اهالی شهر زخم تیر دیده دوز و ناوک جکر سوز بکار نشستند
ایشان را که کرد شهر کردند و امیر آقبوغا که در شهر حاکم بود صورت حال را عرضه داشت بآستان دولت آستان
کرد و ممک عاون ارکان مخته خلاص رسیده بود کرین خبر عباس علیه پسر سلطان جاهم جهت عرضه امیر زاده جهانکیر را استعلاء
ساخت و از سمرقند آن کردانید هفتم ماه مبارک با قول لشکر از هم قند نهضت نمود و چون بخارا رسید بشکار کردن تا نزد ارتب
و از آنجا نهضت نمود بر باط ملک تزل فرمود و شاه زاده بوضع کرجیه بشکار رسیده از جانبین صفها کشیده جنک در پیوست
پیرا زانکه کرد پیش کوش دیر بیفتاد بیکبار بی تشویش تو کفتی که آنکس جان شاه بیه جان که در کین فرستاد شاه جهانکیر
بتایید نعم المقتدر که بیچه بیجان فتح نصرت این دولت پیوند بود بر بخاخان عالی آب آنجان در بخت بدشت قجاق

رفتند

رفته دبا سر خان پناه بردند و غلام امدکا کاشتند و حضرت صاحب قران ملفوف کاهیات بتر زر سلطنه بآب
جاه تحل فرموده و الکس جلایر با مراجعت کرده متوقف در کنده حسب امیر زاده خرشنج را بکومت
اندان و ستاد و عادل شاه و پیاده بو با جلایر و اسپ خان قیام نمودند جسر الامر عرق فرو رسانا دشاخ حرکت
آمده در وقتی که اسپ خان با جلایر فرست و عیدم کریز کرده شعفد از نیام پای و فایی کشیده بالادی که کاشته اسپ خان بود
جنک کردند و او را بقتل آوردند و از آنجا کریخته تا الکس جنه مینه قمر الدین فرستند و او را بر فشه و فساد رعیت عود ند
از جبر جهد تیاهی خرد شود شد و راه اسد و تیاهی خرد توجه نمودن حضرت صاحب قران بجانب جت
فرست جاه ام چون سپاه رو بوغا و عادل شاه با قرین ملحق شدند در هر وقت آتش بند در بیه که در هاد ان
بوبا و آنغو او ماه و تیزی کردند قمر الدین شکر کشه بولایت کان در آمده و هزاره قرآق از امیر زاده خرشنج ان کرد بنا
جر ستند و شاه زاده کرد و تحقیق خرشنج شاه تحقیق و شنیدند نام را بسیج حضرت صاحب قران و ستاد و صورت حال عرضه داشت
که با ملی با عبد تام رسید زاده کان را زیده زیر کرد اند الحمد لله که اجتماع ان خبر بارید عصب تعال یافت و در حال عازم
ان طرف شده تعجیل بر آمد چون قمر الدین از توجه الحضرت آکاه شد و بای قرار شش اعاد رفته ان توقف باز کردید و از
موضع اطابغی ایل و خانه را کریزانیده خود با جهار هزار سوار آهسته در کیکان توقف نمود و چون حضرت صاحب قران بان
موضع رسید دار کیکن قمر الدین آکاه نه کشت امرا را تمام لشکر اعقب خان دران کرد نمود از ما عدا آن سپاه بخرار رد
با تیغ سلطان شغل امیر موید دشاق بهادر کشیه علما بهادر در باب استعمال خاقان نخی کفتند و حکایت بیخند بهادر
و بهلوانی و شد عصبت از حد کذشت ایشان نیز از زد دشمان تحت کفته دیکران هم موافقت کردند جنابچه امرا حضرت
جنابچه امیر صاحب قران زیاده از دولت کسی مشغول ماده دیدن قلی قمر الدین با جهار هزار سوار کیته و از بیتل کوا و قوت
غنیمت شمرده از کمیکان بیرون تاخت و نیک کشیده بی محابا در ایل خام بحضرت صاحب قران نهاد آنحضرت لشکر
ملهم دولت رزم آزمون مصدوقه عدیه کم من فیه طلب تلفت فتنه کشته بیکر شش جان استماع نموده
بیچکونه در ضمن اضطراب خاطر عاطر نیاورد و مردم خود را استمالت داده دلداری میکرد که طلوع فروز
از عنایت و خشنودی دایت نه اسپ ارد لشکر و سهاب مرداند ای نامه کشید که اکر آمدن سق دکا ملی میش ادیم
کار از دست مرد و بیکنت این در کرد مرکت جایی میدان در آمد چون خدا لهی نزد تیغ در کرد کران ای تاخت هر جا
هر جا بر طبقی فلکه بکنی بر جنبش صوی رانی نیون بیم شان بر انکند بیکار کار هیر انه قلک بار کی اهدی کو تاس
از جنبه بکر و تیغ و سنان کشتن و شکست هیت و شکست جلا را بر سینه و پای دست و صورت قرآن کاکار در آن
کار را در مجلس مبارک خود جارت نموده کوش فرو کرد اشال ان جو غیه تا بیدار آن ملی خواند و سپاه پیش شد داد در
و مردانکی دادند و بانک نوبتی جهار هزار سوار نامدار کیته کوا از سر شش کشته و منهزم کردانیدند خانه خانه جنین کار نامه سر

کر دران دهد فرت دستور کرد در جاه احوال داد ضلع تحضرت و غایب اطوار و آثار او از مرحضرت وقوف
تامل کرده شود چنین بوند که ظاهر و باطن ان بزرکوار کردن اقدار از مطلع تایید آهی بوده در امر دو لب
ظاهر و نیلطنی از اعضا و جوارح صوری تحضرت جان ازی بظهور پیوسته باطن شناسا که در بجهان حواس حکم و حیلها تو
حکم سبا تا پرده خواب بسته ماند نفس سکانت متوجه باطن کشت شیاز خطا کرده تیر مغز صورت شیر زمان الدین بار رفته اند
بطریق رویا و حاطه که یک جوار زه و حیل و شش جز و نوبت مشاهده نمود که تیر را حرمان عالی در دهان
شیخ فرود که با حد اشیش اصلا موقوف دکر فرزند شد و چون از خواب آمد در سر کرد آن تفقه بر دقی و خواب
بود داد حایب کرانی خاطر یول تعلق که دیر حاصل الحضرت بود با نشسته از سیک کول بر ستاد تا خبر تحقق بیارد
چون آن روز سبا در باره فرزند خواب پریشان دیه ظل جام شش زیاد کشت امرا دلدار نا زاد خود که کمان
ما بیم که از از نمود دیکباره جدا مانده ام حال او از من میپوشید این نی برانو در آمده نخلاط شد داد مکند
خود و ند و طلاق موکد کرد شنید که مانده کان از این حال وقوف نیست و از حال شاه زاده خبر نداریم
چون از انجا کوچ کرده روان شدند در سکنه تلغ باز تیر الدین رسید ند و با رجک در پیوست او را مکرر
منهزم کردانید و امیر اوج قرا اورا نکا مینی کرده از عقب رو آشد و چون یار را راه بر انند قمر الدین
با نخت تو کرد بکشت او را در میان کرفته آتش بطرح نهر خت ند و او را سر بسار زده و جانب حج ترکان اما با
دست لولاد جاه در آن جنک از نهم تیر قوی کشته بود و از قضا آتش ما را راه افتاده بود و لولاد و محرت که آتش بلا
نشاند اکر تیر تو کرت زفت خوش باد کشوده بان زخم در کذشت دریغ انجان مرد دار کرد
چون حضرت صاحب قران از اتمام مراجعت فرموده از سیوی بعود خود بدار السلطنه سمرقند آسیه و در سید
عام ارکان دولت و اعیان مملکت از اکابر و اشراف همه جامه کرده سیاه و کبود و خون دل از چشمها
دانده رود همه بر سر شانده اخضر خاک چه جامه بر سینها چاک چاک بر سم استقبال جاه دارت
خود و مجمع خلایق همه سر بر عرضه کرده بلا سعادتند ای سیاه در کردن اند اخته اکر شهر خون اندند دار کریه
در موج خون خوش و دو لو دریغ از مهاجکه با این و داد کنند بجکلی در جهان بیاد ایرانیان کیو اکر نه بیهوده و صدای
نوحه دریغ انجان حرکا کار کشت و بر اهد بر او در کار بکوش سجع طرازان کنند کردن رسانده صاحب قران
از شاه الحال الحمد بکو اعیضه الهام بذیری بر دیکطور بیوت کو کند از مرک از نیشاه جهان بر جان بیش از شاه
در جهان بر مرک قوی سو کوار و زنم کرده بر خشتن روزکار همه تا مرکلت از فوق حضرت صاحب قران کلشن کیت فراز
و سلسله ارسود و سوز سپتی از حال ان داغه جاکداز دلسوز ذی ماتم و الحمیتو کشت ماتم شدند بکر شاه
همه جاهانشان کو دو سیاه همه مرکشان کشت بر تیره خاک همه دیده پر خون و دل چاک چاک همه الحق زاده کریانی

قران ازین واقعه حکم اولاد ما اکابر ما بنایت محزون و مجروح خاطر شد اما چون رای عالی محیط بود بالکه
قضای هر یکی از پیلا و اجابت دو دام در جای بحمد الی از مقوله قضیات اشارت بشارت آیه و بشر الصابرین
الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون ثم مرحمت ان مراحت ملاحت و روح شاه زاده را الوا
خیرات تقدیم رسانیده و اصنای صدقات مستحقان رسانید در سم کشش و طعام و فقرا و مساکین ما هات
بیست کالیه بر سف اورا بلبش نقل فرموده الجا بدفون ساختند با این شاهان بیر آمدند و بر نعش
کرین مرقدی ساختند و عارة غایت عالی به پا نه احت ندرت فرش بیت سال بود دارد دو بسر
ماند امیر زاده محمد سلطان از خانزاده و امیر زاده بیر بجهار از تحت ملک آقا دختر الیاس سوری که بعد از وفات
شاه زاده مرحوم بحبل روز نو جود آمد و واقعه وفات او در سمرقند سبع و سبعین و سبعمایه بود و مراتق تویل
و امیر سیف الدین را از وقوع این واقعه و حدوث این حادثه خاطر از کار و بار این جهان غدار نا پایدار متوحش کشت
و از حضرت صاحب قران اجازت طلبیده متوجه حرم محترم بند در رفت چون حضرت صاحب قران از طریق
ملل واقعه فرزند سایه التفات از مصالح ملک و ضبط امور سلطنه ما کرفت که این دنیای دون نیز دو بان سه که از بیر
آن رجه داری روان بر بای بکی تو ده خاک زنند و او انت باید دل خود به بند و او امیر کار ما حنین محتشم بر ده آمد
نامه بیر نیم دو اعلان امرا در جبلی در بایه بیر طلاقت مصیر حاضر شدند زمین عبودیت بلب اخلاص بوسیده
عرضه داشتند که حکمت قادر جهان آفرین تعالی و تقدیر سلطان عالم را بوجود و پادشاه ان کامکار منسوط و مربوط
کردانیده دو اسطه امن و امان بنی آدم که مقصود از آفرینش عدالت و سیاست حال ایشان رفیع مقدار ساخت
اکر خیر نبود در نیام سم عالم بر اقبه حلال و حرام سم و کر تیغ سلطان نبود تیره رنکی سم بیشه مرغ آمیزه دل زنکی سم بود پادشاه
سایه ذو الجلال سم نوازی سم باشند جابر از جلال سم فرو ده زمین دل نه کامیاب سم جابر از به آسیاب آفتاب سم تا فلک تا
بود بجه کاه ملک بود دیکر و بد اقتضای فلک همه نقد کیتی نثار تو باد سم بود سر جان در کنار تو باد سم اکر مسند نهاد
خاطر همایون رضا بر در دکار است مبیع و سبعمایه ترا داد کستری و هیبت بر دو کیتی جه اه کلا و اعلم اولیس و
آوین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات حاصل بکساعت از حکم که مداد عدد اصرف شود بر عادت هفتاد ساله
ترجیح فرموده سم عدل کن زانکه در ولایت دل سم در بنا مرد ترند عادل حضرت صاحب قران بیکه کاه از حون منشاد
ان محض اخلاص و همه اهوا بر بود سبع رضا تحول نموده روی همت بتدبیر مصالح مملکت آورده بتجدید کرمان
داد و دیر و لا خبر رسید که عادل شاه جلایر با جند کس در کوستان قراقی سر کشته کار کرده حضرت صاحب قران
بر تحواجه کلکاشش دالچی بوغا را با جند مرد دیکر بطلب او فرستاد و از سمرقند بتبکر کرده روان شدند
و چون بار رسید جاعتی بیرون آوردند و در کوستان بخت و جبر عادل شاه کشته تحال دوند در موضع آقسو او را

بیاساق رسانیدند و آتش ماسیلا است که بر کوه قراجق ساخته اند چون دیده بانان که گرد آنجا نظر دست صبحان
احتیاط می نمایند که اگر سپاهی عازم تدبیر کنند و سازد بر قاک با او اتفاق نموده از جاده صواب انحراف نمود یا نی
سنه ۹۰۰ که گریخته بعد از دو سال بعد ایت عقل راهنمای بازبرد کاه عالمپناه آمده مراحم پادشاهانه عاطفت
عفو نموده ایالت قوم اوبه دو ایزانی در هشت و رای عالم آرای امیرزاده شیخ عمر را با امیر آقیوقا و خانی بهادر
و دیگر امرا مرقوم که بقصد قزوین روان شدند و در قلع و قمع او آثار جهد و جهاد ظهور رسانیده قزلباش
در آن باب سعی نمایند اسپان چون بسر حد رود و نوجه بود و تعجیل تمام برانند و در پایان قوز اقا اغیر الدین رسیده
تمیش دولت تا مرد رخ نزد مردنام را و جنگ او یاقوت را مستعد ساخته خاقان از چهره کر ماکوش شتر چون
گاه ارضد مرند باد سنوق و کریزان شدند و چون قرالدین بکر بخت لشکر مضروب ایل داکیس او را غارت کرده
با او لجه دیده بسیار با کشته و بسعادت قبیل ایسر بر اعلی مستعد شدند ۞ سپاه پناه رعیت فوز خیم کرد
بهر جا که رود با عیت آید ما ز کفار دو وجه حضرت صاحب قرانی بجانب جنت قوت حیم چون سپاه نصرت پناه با عظام
بسیار اردوش جنت باز آمدند حضرت صاحب قران هم دران سال دیگر بار بر جریان جانب قوه مودی بیک اسپ امیر
موسی که بترف مصاهرت آنحضرت سرافراز بود و امیر عباس آقیوقا را بر منقلای روانه ساخت این زر چیده زمان شب
و روز رانده دیوغام آسای کوکل قرالدین رسیدند و بیک جنگ او را گریزانیده ایشی را بیاد تاراج بر دادند و موش
را اسیر کرده بر ده کرفتند و صاحبقران که لکار عنفس مبارک خود تا موضع توجغار کامینی کرده رفت و در آن موضع
بمساع علیه رسانید که توقتش اغلن از ایل داکیس جان منهزم شده روی امید بدرگاه عالم پناه آورده است و بر سر
صاحبقران امیر قزوین تیمور ۞ اورنگ رافعات رسم استقبال ازان داد تا او را باعزاز و اکرام تمام بیاورد و مورد سعادت
ازراه ایاغ راحت عوده در آذرگند فرود آمد و از آنجا عزیمت کرده تر تن دولت و اقبال اسم قدم نزول فرمود
و امیر قزوین تیمور توقتش اغلن را بیاورد و زنده امرا و ارکان دولت او را بحضرت رسانیدند آنحضرت مقدم او را
عزیز و گرامی داشت مکارم اخلاق پادشاهانه در باب ترحیب و تکریم او هیچ دقیقه ناری نگذاشت و بعد از اقامت
مراسم طوی جهانی مال و زر و جواهر و حلعت و کمر و سلح و اقمشه و اسب شتر و خیمه و کاه و کرسی علم و چتر و دیگر
و سایر اسباب حشمت و بزرگی با دو اتباع او داد ۞ شعر ۞ صفت بنیاد قلم حرف نکیس در بیان و او را از خاصه حضرت اعزام
فرمود و خواند و تا مهد ولایت میران و سغاق را باو ارزانی داشت و چون توقتش در آنجا حکمی شد قتلق بوغا
پسر ایل داکیس لشکر کران بیرا کشید و میان ایشان جنگ واقع شد و از طرفین کوشش بسیار نمودند و باکود
آنکه قتلق بوغا در مصاف تیر خورده و بان زخم هلاک شد شکست بر جانب توقتش افتاد و ایل او را غارت
کردند و اگر نکشند حضرت صاحبقران آمد آنحضرت او را زیاده از رعیت اهل اعزاز و اکرام فرمود

تمام اسباب نشکرت و شاهی مرتب ساخته باز گردانید و چون میران رسید ایلچی جانب و سامانه پر زرگی ایشان با جنود از
شاهزاده چوچی زاده پیلسیک و دیگر امرا بر ترتیب سپاس ترتیب در روی انجام سوی اوغادو ناگاه در رسیدند
سپاهی کران بیکل کیتیه چی ۞ سوی توقتش اغلن آورده روی ۞ زانبوه کثرت جمو مورچی ۞ بکر فتند کوه و بیابان سیج
عنبان کین فوج فوج آمدند ۞ چو دریای پهنان بموج آمدند ۞ چون توقتش لشکر خود را سست عنیا بلا ایشان در آمد بدو
در چوب سپاهش هزیمت شده روی بگریز آورده و اگر تکیه بکنار آب بیجون رسیده از بیم جان حاسه بر دو کرده صد در آمد
و قرا ایلی بهادر او را در آن کرده یکبار آب رسید دست او را بر قرقره مجوج کردانید و توقتش اغلن شیناه کفته بر منزه بلا
کس دزخم دارد در جنگلی در آمد و بر روی خاک و خاشاک بیفتاد و از نوایب اتفاقات حضرت صاحب قران بدیه کوی بر آن
را نجات داد و از کرده بود و آواز بیصوت کند که در کار ملک مردانه باشد و در دزخم دشمن رعایت خرم بجای آورد و از قضا
ایدکو را دران جنگل کذار افتاد و آواز بالک بکوش او رسید چون تفحص نمود توقتش اغلن را بر منه خسته و بیجو افتاده دید
و خاکش بستر و خاشاک بالین ۞ تنی شسته دست از جان شیرین ۞ دران فرود آمد و رعایت و خوازه و احوال کرده
ناحضری مراتب از مطلوم و بلیه پیش بیش آورد و سوار ساخته بخدمت صاحب قران رسانید و آنحضرت دران وقت خاطر
نجار را محل اتمام کرد اینده بود و چون بران حال اطلاع یافت تجدید آنچه از کمال مرحمت پادشاهانه آنحضرت
سزاوار است فرموده بسیار جنت و کرامات او دیگر باره کامینی مرتب ساخت درین وا ایدکو که او قتش منفوت
بود و از امرا الوس جوچی از اسپ خان که بخدمت پادشاه خبر رسانید که ایلچی خان لشکر جمع کرده متوجه اینجانب است
و توقتش خان با لشکر بسیار و آنکاه که بر قاتلی دیگر منفوت تولو جان رسید و پیغام ایلچی خان رسانید فصل الکلام
توقتش خان بر اثر شریت و آنکاه که بر قاتلی دیگر دشمن مراسم سیاریه و اکر محل جنگ تعیین کرده ۞ رواد و دیگر
کارزار آورده ۞ حضرت صاحبقران زبان تحت حسرو انجوانید کاشت که او را پایمین آورده است دشمن او را احترام داد
مران کرم جان دوم کیا ۞ بر نیاز این خانه آزاد پناه ۞ اکر میان رود در سکار او ۞ ندارم دو ایغ و آزار او ۞ حکایت جنگ
و اسباب او اماده و مهیاست ۞ بر او زین بکو پیش ایلچی خان ۞ زبان مرغ آبی را همسان ۞ دلیران مرا جنگ بلند
که شیر اندو دست رزم بینند ۞ نترسید مرد کار زار پیشه خرد ۞ سخن خشمناکی از پیشه خود ۞ لقا کشکر کند صاحبقران
بجانب ایلچی خان ۞ حضرت صاحبقران چون بجانب ایلچی خان را بکر دانید همت طالب تخته و ترتیب لشکر
بکماشت و امیر جاکو را بحفظ ضبط تختکاه بر قند باز داشت و تمام ایلچی خان را رجع آورده هم در آن سو بیل متوجه
ایلچی خان شد ۞ نزد چنین لشکر بیکران ۞ زمین کنت بیشتر از آسمان ۞ وزانبوه لشکر کرد ترتیب ۞ شده روز
روشن چو تاریک شب ۞ از خم لشکر بدست رست ۞ کرد که دیگر بانگ فریاد و خوشت ۞ سپاهی که بیشتر بدان او
ار چند ۞ که داند خود اکر چون بود چند ۞ توان رکیمای جایان شمرد ۞ ولی لشکر شاه نتوان شمرد ۞ و چون از چیون

کذشته صحرای ارتاز مخیم عساکر نصرت شعار کشت از آن طرف ایلچی خان نام الوس جوچی زانم آورد و بسنجای رسیده فرود آمد که مسافت ملاقات
دو لشکر عزیمت جهاد رخ نمود ۞ نمد سپاهی بیرون از حساب ۞ کران تا کران جهان چون حباب ۞ برکنده از خشم پر دل کمین ۞ با ابرو سیاه
در آورد چین ۞ روز کارزار است کرد افتد و نشیند و کرد آتش کین تکین بیذر دارای برانکیخت از کران تا کران و جهان برف و باران
بباریه که آکاه از شدت برما بلم سپی جانب سیاه پیوسته ۞ آسیند بسر دره کوه زمین ۞ بجولان در آسیب خی فرو بردی طاقتی
رسیده که اعضا و جوارح حیوانات مطلقا از ماطق بجنبیدن فرو ماندند و ایل خال سپاه متواری شدند و ان دو لشکر و اردو بجنگ
با هم بیکدیگر نشستند و دران وقت کسی را مجال حرکت نداشت حضرت صاحبقران با دوق تیمور و خطای بهادر و چند سلطان شاه را که از آنک
هراتا که گریخته بنیش حضرت صاحبقران آمده بود فرمود که چهل تمام رسید و دشمن شبیخون برند و انبار تجریده با ندک تیاقت
روان شدند و شبی راه با بیرا الوس خان تیمور لنک اعلن دو جا خود زدند و با او زیاده از پنجاه هزار دیده دو هم در آنشب نزدیک
نزدیک صبح جنگ دیوسته ۞ پر از هم بند منوز کیتی دل ۞ ز دل هر حرب جون در خوی خوبت ۞ ل پر تیغ جون عرفتان بیاسا شد
دل تیغ پر تاش تیغ بند ۞ دلت کشت منصور و او محمود طوغا یافته دشمنان با هم و مقهور کرده اینده از نبردی دست کوشاد دست
الجی بوغا و تیمور ملک اعلن تر هم تری مجرح کشت و فتح عین الکمال را در انصاف بیرون تیمور و خطای بهادر مدد کشیده شدند
و چون لشکر ملوث تیغ و نیزه زنی مراجعت نمودند بر لینغ بهمان اطلاع یافتند که محمد سلطان شاه بجنگ کری شتابد او استقبال
امر نمود شخصی را کرفت و بیاورد و امیر مرسی نیز بهمین نحو با مکرشت و او هم شخصی را کرفته بیاورد و چون تحقیق حال
تفحص کرد دست معلوم کشت که از جانب مجالق و بهادر نام سلطان الغ سایقین را با صد مرد دیگر کری بالین طرف کسیل داشته
و درین وا آقیوقا بهادر اسد داد در شهر اتراریو دند و لشکر را فرار میدانند و اینان را در بیرون شهر با جماعتی یاغی که بکرکری
بالین طرف آمده بودند اتفاق ملاقات افتاد و با آقیوقا بهادر در زیاده از پانزده کس بیخود آقیوقا بهادر بنیت کرمی دیوانه
حضرت صاحبقران روی جلادت بالشکر یاغی دو چون جنگ در پیوست قرب مخالفان از بیرق اعتبار کرده جان از جنگ برانت
تا دشمنان از پی روان شده تیر کشتند صوب سیال الشان هم رکاده بعد از آن تیغ بیدار رسوز از نیام انتقام کشیده و بهادر
کرد و بر سر ایشان تاخت و دوک آن ملاران بیاند اخت و ایشان را در هم شکست الجو بای مردی اسب جانبان بر بریده خود را
در جریان بهادر جنگ آنها شدند و بیک برخی برادر زاده آقیوقا بهادر ساسلین که جنگ در اقبال آمده و معلوم شد که پسر خال هم آنها
است و قرا بیک را بجای خود که کشته حضرت صاحب قران همدو شاه را بفارت طالعت جسرو انه
سر افراز کرد اسپه بنفس مبارک متوجه دشمن شد و قرا بیک نیز رفته بود چون کسی از مخالفان دران وادی
نماند بسعادت اقبال ازان پر سیل سپاه مراجعت نموده در جلکاه کش با دو روی همایون نزول فرمود و در
آنجا هفت روز توقف نمود ۞ بحمد جوان عدم نعمت قرین ۞ دولت و خنده ار عمنین ۞
صاحب قران کیتی ستان یو نم زم الوس خان سعادت موا رسد و

بکفار دیوستانی حضرت صاحبقرانی توقتش اغلن را بجنگ تیمور ملک و طوغا یافتن در نوبت اول که توقتش اغلن از الوس خان رو
کردان شده التجا بحضرت صاحبقران آورده بود از یکتور یاد آمده بود و بغارت صاحب قران احتشام فیه و در غیرت او
هزاره او را بدیکری داده بودند و دران وقت که توقتش را تیمور منهزم شد و از یکتور در جنگ افتاده التجا بدو داد و را
کرفته پیش تیمور ملک برد و فرمان او بخشیده را کرد و بعد از مدتی در میان ایشان نفاق کذاشته بکذاشتند و تیمور ملک
را نوز ده در خدمت که اهل دکسان او را یاد دهند تا فارغ کج ده تیمور ملک تلغس او را بسند دلت و بالا کفت اکر
میخواهی باش اینجا و اکر خواهی برو یکتور در سمان ستان که بخدمت بیش حضرت صاحبقران آمده در هم تو بند بیرون باط و کسی با او
بنیات پادشاه نه سر از آن کفت و کیفیت ادضاع تیمور ملک عرضه داشت که نزد بر زنبر منقول شد چه شتاب در خواب کر
چند بهم صوری بود که پر از سره و مجال ثابت که او را در آب خواب علفت بر آرد و از این سبب دم با باد امیدواری مانده و جمع
الوس جوچی توقتش را بیرون حضرت صاحبقران بکس را بیقاه فرستاد و توقتش زد در سر تیمور ملک خان رود و در آن زمستان
تیمور ملک خان در قرا ایل قشلاق کرده بود و توقتش بلی جرجان لشکر بیاست و متوجه آن شد و چون با لشکر سید میان
آن خان حکمی عظیم واقع شد و از میان اقبال حضرت صاحبقرانی شکست بر طوف تیمور ملک افتاد و توقتش خان غالب آمده در
شب کاه جیران بر تخت عنبت و الوس خواجه را بر سانید زن جز فتح تحضرت صاحبقران فرستاد و آن حضرت دلشاد کشت
روز عزت و شادی و کامی کذرانیده و از زبان عیم سر در مجمع جمهوسان و بندیا زا خلاص فرمود و الوس خواجه را با نواع
غایت و عاطفت مخصوص کشته تحلیت دیگر سر افراز ساخت و فرستاده را اسب بنیار داد زمرکه تیر بسیار داد
و او را با کرد انید و توقتش خان بعقاق باز آمد و قشلاق آنجا کرد و چون قهوان بهار در رسید کسیا بهر و در باره حسین
بسوی باغ و سلیاتین کشید و توقتش خان لشکری کران بر تسلیانه روان کشت و ملکت بر ان دایل توقتای را مسکور کردانید و عظمت
و حشمت لودری در ترقی و تزاید او و از میان تربیت صاحبقرانی نام الوس جوچی مخوره تصرف او در آمد شرف خلاص
بکرد و مقبلان کرد که زود از مقلان مقبل شود و مرد کفار دیگر فرستاده حضرت صاحبقرانی را زم در آن سال که حضرت
صاحب قران فرستاده در اتراد مقابل الوس خان کشیده بود یوسف صوفی زنال جال جلاییر فرستاده لشکر بجانب بکار
فرستاد تا آن ولایت را کشته و هر چه یافته بیوغما تاراج و غارت کردند حضرت صاحبقرانی جلایر را بایغی کرانش یوسف
صوفی فرستاده و پیغام داد که بعد از اتفاق خویشی همیشه موجب مخالفت چه بیند صوفی ایلچی را کرفت و بکشتند و چون حضرت صاحبقران
از آن کذار باز آمد ۞ آکاه شد ۞ و هر هنر مند کرش خواند ۞ بفرمود کز خاره کوه هنر ساختند ۞ سرنامه کرد و شیرین خدای ۞ که او
بود بیشک بجنبه بجای ۞ کس را کدا و کر دیدن نکشت ۞ بماند باد کنون تا بجنت ۞ کرد خار دارد بماند نزند ۞ تا شاید بر او آفتاب بلند
و در آن جایکاه از تاریخ هجرت ۞ چه ار مشک بر زد قلم بر جریر ۞ کز آنجا شاهان دو هم ۞ کزین قدر دانه انکه فلان ۞ که بر ایلچی تین و بنیت ۞ خ
این هر که کوید عود بلیت ۞ کز تو نشاید بسوی فلان ۞ قران کز خلف الاطلاع ۞ فرستاده در کن دوان بی درنگ ۞ که تو خویش خود از ترک بیرون ز خاک

پیشانی دریغ بار آورد و از مکوت بیرون نمود و موج گفت فاصله اهل نور در بحر صفی بیاشامید اول صورت عقل صوابی نمیشان و دستاد را
نیز بر کرد و تا رحمت حق سلسله فتنه بگشا و نوری و فتحای در دریا بیاشامی نوشاد تا نمرون ترکمانان که در زمانی بخارا بود و رانده بود بر دست بود و بکار
هدایت آمد گذشت نتایه بکار ۲ و در آنسال امیر حاکم خلیل امین از منوچهر خان مادر عرض و سلام عرضه و در اول اقبال حضرت صاحب قرانی بکمال استعداد یافت
و احوال و اوضاع ملوک طوایف که در آن عصر در ممالک ایران استیلا یافته بودند نموض عالیون بن سایه دود بکمال حضرت صاحب قرانی بهمه اطلاع و بیان
آغاز کرد که حسین امیر موسی بود و محقق سرعت عزاقصد نکاح خود در آورد ۲ جهان از عشق و فتنه خالی ۲ بیشود و سه کوه جاه و مال و کمال عاقبت
آن حضرت متعلق آن آشنا که ابرهان خاطر آن ملک بلکه سر صدا تا نزد نزد سلطانی بهت معاله ترتیب کرده شود و فان تقاضا جریان نماد با دست
جانب بن سمرقند بود و حاشا که آن ذوق یاغ را هم آشنا ۲ و یکی شاهد و در میان تاج حضرت عالی بر آورد ۲ و چه عطا و هم و شعله تیاه هست
موسی شیم و حضرت صاحب قران مستان در نظر سرای قشلاق نزول ۲ کفاره و چه نبود ۲ حضرت صاحب قرانی بعزم صحرای پای عوت از
طریق مراعات بیرون نماد و از مرغزار در سمت دل هر کونه فاکهات و حضرت صاحب قران را هوای حق حیث ثابت قدم اهتمام کنند و نیل مقصود
منتاد و چون طاقی قریبال وقت تحویل آنا فاکهات ۲ این بنده دیج و دانشمند یا وقت ۲ لشکر فرزندی از فرقه آیین راهم رو هم هوا نمود هم تبدیل داد
لشکر ادا فلز کرکش بعزت بیکر نمایند بطال چون خوان بیقوت شکر ۲ آسمانی نیزه خان و خطه در سماع و کرکه نقل اسمان رفته
بر نیت ملک و بسیان و قتال از شکان نجیر سرای و دهان عنقد البلال سعت فرود بحوالی زم سنگر نهر شکار را در آشیکی آگر جهود توده
ضرر ادبان سند و کرد زده بسون جمعیت شدند و حرث بان و عالیه صیاد طوفه حصار ۲ دیگر در آخر آمده ظریف مرتب بعمار
خود محکم ساختند و چه جمع و شام سوق آمد و حشم ۲ از نیت کشت بکار زد در زمین و دران ای افاده و بر حسب برج عالم مطالب جهدی
از سیاه طغیان باطوان کلف ان دیار تاخت کرد غنیمت بسیار آرد قهرمان کلهدار و بیران مرد و خار و سیان را هوا کرد و نشد و سید
بیرون از نماد اماز و حمو باد و نمد و در بس انا یوسف صوفی بر کشت طحیرت صاحب قرانی و دستاد و مستمل بر آنکه تا جدا از این مردم
در غلاب بیشند و بر اسطاد و حق چنین هر سلطان عزم تاق کشته عالی عواب کرد در طبقه آنکه ماهر دو قدیم در میدان نوری نماده
فوکل طبقه خدای کنم بکلی سیم بخت ارمانی کنم ۲ بیم تا ایرانستان پاک سپهر ۲ دین داوری بر کرد دیگر ۲ زمانه چرخ چستی فرود ۲
که فیروز کرد و کر کشته زده ۲ که بر کرد و از آنکه هر بلند ۲ دل دستان کرد و ترشه ۲ حضرت صاحب قران زان نمی غایت علایم مراج
مبارک آفتاب منیع و مرد کشته فرمود کنن از خدای تعالی بمن میخواهم و چه توفیق و تعالی اسرت ۲ کل ۲ پسندیده حضرت قران
پسند بکنند ۲ نسبت و زیارت کی دکر ۲ بکفتان بیار بر شرف بر بیکی منوخر و در سر پیش ۲ و غرضت و بسر جالی کرده سعادت سوا نشست
و روی توجه بحال حصار نماد و نوبان و امر بنیش آمد و زانو زده در خواست کرد که در تیغ حضرت صیف صاحب قرانی تا بدار
بسون بسان الثفات کرد و در کرانت امیر حاجی خلیل امین را حالیه خلاص و هواداری عنان تمالک از دست و قدار رو و ده بال بدار
زانو زده در میدان ظفر تیغ و زبان دولتخواهی بر خیده داشت که تا بنده کان زنده باشند بکوشیا که حضرت خداوند بی نقص
مبارک خود بیا نمرنا ۲ چه خرفتنا که کار را ۲ چه باید دین نیت ۲ چه بیدار آنا ۲ حضرت صاحب قرانی نامه غضب بر افروخت

داورا

داورا استمام داد و تمیر کشید و حواله کرد امیر حاجی الیاس در آسمان باد نشست و اجل در فوق و استطاعت رتبا به
آلهی تنها برانه بانکار خندق و آواز داد که یوسف صوفی را بکو بیه که با حرب الناس تو آمده هم تو قبول خود ده کاکه تا هایی
و بیرون رای آمد بیم که خدای را تعالی کرا نصرت نمی بیند یوسف صوفی بیت دیگر کوشه خود پنهان کشته در دست حضرت صاحب قران کرکه او را
دیگر باره آواز داد که هر که قبول خود و فا کنند او را مرکب بتر از آن مکان دهند او را مرکب بتر از آن خواهد آمد بر کرفت بیفتد و تا سر
دامن کیه آینده بیرون آید یوسف صوفی را محافظت جان از رعایت نماید موسی الهی نمود الحق درین کمند
بود ۲ که کرکش کر جلو عالم بکیرد ۲ بیا سبیل کردند و بکیرد ۲ جواز دو رسیده دو سکان ۲ بیا زدیش سوکی
از غایت شرمندگی روی جواب هم بدشت صاحب قران کاکه زمانی توقف کرد و چون کسبل از بالای باروده نمیتوانند
عسکر همایون معاودت نمود جانیان زکال تجاعت و دلاوری آن حضرت تعجب ماندند و بسیاری تنها نمودند
۲ هر که خواند شیوه شیرین ۲ که لبی تو ساد از آن زمین ۲ هر سو دندی رکهانت ۲ خود را بهوشی بکرد نیست و هم در تنهای
آن حال از نوف تر دهر و نوباد بخرکوه دند نکاح بسلاتیغ بادشاه نمود که یوسف صوفی برابر شیر سیه بطبعی ایرانی باده و بطریق این
پیش دستاد امر او خود دشمنند که طبق زمین ضرور نمی شد حضرت صاحب قران را رخصت نماد و چون خرزبان و خرزه بطریق زمین نماده
کنار خندق مردند از بالای باروه رسیدند که چکنیند که خرزه و باده آن حضرت صاحب قران کای یوسف صوفی دستاده است و او را
بر آب خندق و زکه آشنه بیشتیبان نی اند پیش صوفی دزد او از رکاب کای خرزه باده که از بالای باروه در آب
ندیشند دهلیز را بر بانی بخشید بعد از آن سرداری حاجی نام دروازه باز کرده بانکه مستعد بکار بیرون آمدند امیر زاده
عمر شیخ بابادرای کلارم رکاب حایون او دند شمشیر باکشیده ملکرد دند و از آتش نماد کشتند و آتش بکار زاده
خنده ۲ هر جا که ایشان نماد نمی ۲ تو کفتی در افتاد آتش می ۲ مرغ و برغ و تاب داد ۲ سلمان باغ کین و لیکن آب داد ۲
زمین را رنون با نشاخته ۲ هم اسب بر تکان تا مند ۲ چکل نیز زین دو کمان ۲ زمین کشت ارزان تر از آسمان ۲
هر ز زکه کشته و کاه و هم بر کنده زمر در کرده ۲ چنین تا ذوشد سر پیش ۲ از تنکی زنبلف کرد و تنهش ۲ بیا در آب
از ای از هر دو جانب داد و مردی و مرد انکی یاد نه سپی سوار انجا هلاک اند هستند و مردم سپاه از طبق زخم
دارشند ۲ آنواه مرشکر خلاصه از زرم سر آمده ۲ روی بهزیمت نماده و بحمار در آمدند و ایلچی و نماد و کشیدوان
پسر آقبوغا کوشتیار دلاوران نمودند ۲ هر دو ارحم اسید و چون اسیا زانیک کاه ۲ حایون آورده بمعالجت
مشغول شدند الهی و خاص یافت و کشیر و از وفات سید بعد از آن حصار کرد مصور و بر حسب فرمان قضا جویان
تحقیق ترتیب نموده بر آن حضرت و رفتن سنگ تقریر یوسف صوفی را در این ساختند و یوسف صوفی را در آن دشنام
ایرجال دم و هر سنگ مستولی شدند بجانب دیگر نقل کرد و مدت محاصره سه ماه و سه نازده روز شماری شد
روز بروز آثار دولت و علامات غلبه و نصرت جیب کرکردن تا آنرز ملبوس بر سر اسف را استیلای عوارض صاحب

حضرت صاحب

اندوه و حیرت و خوف و خوفت مزاج بدن از جاده مجری و مستقامت تحری کشت و مرضی مهلک طاری شد
و بان در کذشت ۲ زبس خوف و حیرت زنم جان شب ۲ سر کیخت و زاری بکرد ۲ و این قصه در ایام از نوادر اتفاقات
دولت قاهره حضرت صاحب قران کیخستان بود و دران اوان که آنحضرت بنماه نزدیک حصار نموده بود یوسف
صوفی جنگ کند و او بیرون نیامد بزبان مبارک حضرت صاحب قران این عبارت کشت که کسی قبول خود و نما
او را مرک به از زندگانی دهم در آن چند روز تقدیر الهی وفات او بر حیات او بنماه دو کرک فاقد بر اهن
صیوه یوسف صوفی کرد و بجنگال قریاد ساحت نیران طلوع و بلکان تقدیر و صفر نمی نماد بر آن لشکر صاحب قرانی
در روز جهات نیزی تجاوز و علاوه منع نماذ از اطراف و جوانب رخنه کرده در آمدند چو کردند کرم آتش زدم را ملکه زند
باد روی خوار مرا ۲ حجاب کرد آنی آنچه بود ۲ برا ذر و کوهر بکی کنج بود ۲ بخت ازی کند اوران ۲ بیزوی اقبال صاحب قران
تعال جنوب و صبا و دلور ۲ بیر دایی بشارب بنر دک و دود ۲ نه تا بای بر آمد قران ۲ که بر سر نشاء صاحب قران ۲ جاکر
منصوره و دستلط و سیتلا بر آورده بهمیشه عادت استقلال نمودند و هر چه اسم مال بر آن افتد از صاحب ملک تا دار
داد ۲ تعلق و جاهت بر آورده دست ۲ سرای سران جلد کردند پست ۲ بکشتند چون نخیر و تیر ۲ زن و کودکان سان بر دیدم
غارتش را منصور عالیها ساخا صورت حال آمد و از اهل و سکان مصدوقه اذا زلزلة الارض زلزالها و اخرجت
الارض اثقالها ۲ مشاهده افتاد ۲ لب بام کرده زمین بوسیس در ۲ ستور نماز بست بر نوز جا ۲ بر آورده دیوار سوی جود
جو عابد کر تسبیح زنر قهر ۲ ادا ۲ از منع مردم شده توبه کار ۲ امان رفته از قتل و کجنیا ۲ تمام اتراف اعلا و خطاط و اصناف
پیشه و انرا خانه کنج بشر و ستاد زن و کودک و مردم شد کار ۲ بر دند با حسین بنما ۲ و این فتح نامه را در دیوان
صوابی شنه اعدی بنمایین کسا بجوی دست داد و حضرت صاحب قران کنی ستان برکت تیر کام دولت پیران طفر در
رکاب و نصرت عنان روی سعادت بر سریر سلطنت و خلافت نماد و چون کل عظمت و جلال سعادت اقبال نزول
فرمود ان رستان در مجر سرای اتفاق خلاق افتاد حاصل سنه ۷۹۹ دولت انواع کامرانی و اماده و هیاسبا سبا داد
عارق کردن فلکش واقع پیرا ۲ دو داد و چه زاعدی و خوش نمایین و سبا بر موکی تیجاریل اوایل فصل کریسمس
که معار بهار قوای نباتات را بعارت سبز فلکی و غوار بر کاشت و قصر کلین نزد آنسوفات اعضان باغ رفت بر افراد نیز شوش
فیروز کار کاه ۲ آذر آی دشمنه زنکار کل پیارست ۲ معار جن فلکد جاد حصار ۲ بیر الوس سر سبز کلدار بجار ۲ و انکاه
در انحلات حله آنار ۲ بر اراحه قصه کل بعد زپ و نکار ۲ حضرت صاحب قران کامکار جلکد دلکشه شوش که هوای نفاس
چو طلا برین ۲ کواه دعیتل و نوش برین ۲ بکلش مرک بیار آب کلاب ۲ منشد جان بای عدد شیاب ۲ مقر
بر سلطنت و دانیده بیاد حصار سبز دوان داد و ادا را بر امر انشکر تحت کرد ۲ طالی که بنای حصار در ساخته
بنیاد نهاد نه و در اندرون شهر و حب فرمود قضا نفاذ قصری اساس انکخند که چون بر افراخته و بر دا کشت

علو کنکره و جای رسید که آغاز اجسع اقران انکند ۲ شتابه فروغ ناس دو کرسن ۲ مود ۲ نازا
از جمع دکان انکند ۲ بحر دم فرو شد صبا با دهد در شش ۲ بانکند نظر ایران توان انکند ۲ چو خرد دانک کرد زه فلک
بغلط خود آدان بیان انکند ۲ تا رق رفع بانی بیع کتا حاقدت والبابینا با مد بر الموحون از اطلع والارض کشتا بیفتا
بر درخت مند سل خود ده کردن نیا بیان انکیزه بکرد دجان کردیده بدند ۲ از زمین کشیده موسی سما ۲ کنتا نام بنشش
آلهی سرا کفاره دستاد حضرت صاحب قرانی امیر حاجی سیف الدین را مرا تو بلک خاجه ۲ بنوانی حضرت صاحب قرانی افسلان
بلک خلیل الدین بهرا قرستاده بود که اول بهار او نوبیان بزرک هم لقای حیه صور نهشه و ملک نیزی بایه که حاضر
شنه و دستاده انجا رسید ملک با طریق ادب حاجی بیک مدی دشته تعلل نمود که اکر امیر حاجی سیف الدین تشریف باشند
دست سلطان بغیر ترک مصاحبت او ده بخدشنا به نظام ایجان نمیکنند و در باطن تیرسان و ترسان بود صاحب
قران ملتفت او را منعول داشته امیر حاجی سیف الدین را در شهر سلیمانی و نمایین کسیا تا بهرا و دستاد ملک مقدم
او را بر حیب و تعلیم تلقی نموده داد را مدتی به جاز ترتیب کیشتن تنبیه اسباب رقیق و دو بجد طبیع غلبه بحدا رسیکت تا
و بیکبار الدین شهر بنی بهرا امون بهرا ۲ دوران دستی از و بنیاد کرده بود و بجد تمام در اتمام آسمی نمود خاجه بی
نجات دیامات که بیرون شهر تعلیم بود حصل دروس شهر تصور آنکه مکر تقدیر را بسر کشش دفع توان کرد هیات
با ملک دیده دور تقدیر بسر آمد ۲ ملک عذم با نه دصاسکین ۲ با پرده مکیوت مباد او داد ۲ با تر قضا بیکر بیشتار
با طالعه تدبیر مجرا جصار ۲ خصان نرضا کرین حصار از تقدیر ۲ با حیل حوادث بر افتند بیکار ۲ و چون ملک بقی الدین کیه ملک
بیک اندیزه بر دیو خیال می کماشت از صحیفه احوال داد وضاع ادبر خواند او بحال خود در کرد که ردی مادت با سر
اعلی آورد الحق احوال بلک تفوس نموده بود عرضه داشت و هم درین اثنا علیبیک ارغون آغا جانی قربانی حرب
انار حضرت صاحب قرانی فاکر بند که بسته بدر کاه عالمیان آمد مراجع بادشاه ۲ با وجود سوابق جرایم که از وصدر یافته بود و بخشش
ولات او را بنزال عفو و اغاض فرشته مقدم او کرامی ذات و بانوع و اوشش و الطاف خصاص بخشید و دختر
او را از برای امیرزاده محمد سلطان رقم قبول زده طوی داد جامها خوب بشانیده و باد در باب جه بجانب آنجهیل
منشور تیغ و صیوت و قرار ران خدا اول بهار جنه و سرش بهرا ۲ حاضر شو و علی بیک این معنی را التزام نموده بعهود
و مواثیق موکد کردانید و در حضرت حضرت صاحب قران او را بنصوص غایت و تربیت مخصوص و سرفراز
کردانیده رخصت مراجعت کرامت فرمود و او بحل خود معاودت نمود ۲ چو زانعام جید و
سرافراز شد ۲ بنز که خویشتن باز شد ۲ کفاره دستاده حضرت صاحب قرانی امیر اوزبک
بخواسپان ۲ از انوار مشکوة کلمات نبوی که ان الله یحب معالی الامور و یبغض سفسافها رسیده
که تعالی همت بر کزیده کان حضرت عزت سایه التفات جز بر عظایم امور و کرایم مهمات نفکنده اند

و در مقصدی از مقاصد غایت کمال این مطلع نظر قصد و نیت ساخته بود و از آن رضا نه بهند و سار داد گوشکوه
بلند همان صدا و بجوی دلخواه دلخواه انیس لا توسط عند ذاتی الصدر و ذا العالمین و الفقیر بنیاد از دیار ابعاد و اقتدار
نوای عنبر انود کر چون جبرائیم جفای زمانه را هیچ حسرت کنیم مرکا مختصر و دریا کوه و ابکدایم دیگر هم تا سیم
و ارزیر ایرم بحسب وریم یا یا مرا در سر گردون نهم یا یا مرا در سر همت کنیم سر
بگوش روزگار رسید لاجرم چون مدایح دولت حضرت صاحب قرانی چون تایید آسمانی بمراحی و معارج
یاد شاهی و جهانبانی عروج خود و علوی همت و سمو غیر عظمت نکم سر السلطان ظل الله فی الارض و امید است
که دیگر یاد آن منقبت متعالی منزلت بمجال مشارکت و مساعات تواند بود و از آنچه واقع استماع افتاده
بود که بزبان همت عالی حضرت الحضرت بسیار گشتی که عزیمت مسکون در حوزان نیت که او را دو پادشاه
بعینه سلطانی کی سند و چو خدای جهان یکیست دنیا نیز دهمت قرانه الله کیست و در آن روزگار با ایران
در هر ملکتی طایف خروج کرده بودند و اساس سلطنت اساخته و بنای ایام زخرفت قوت و مکنتی یافته و از استقلال
و استبداد بر افراخته بنا بر این چون دولت روز افزون الحضرت از تخیر و ضبط ممالک توران بر خاست و مام
و تمام الوس جغتای و الوس جوجی در تحت تصرف کامکاران کامیابش قرار گرفت روی عزم قضا امضا بسوی
تسخیر ایران آورد و در حریف حین حال چون مواجب نهضت این سعادت قرنه از جند امیر زاده امیر شاه مالک
هموند و رسن جابرده لو دیگر الشیل الجز کالا بید بحکومت خراسان نامزد فرمود و امیر جهانگیر را در حاجی
برلاس و امیر سیف الدین و امیر ابو بکر خاد امیر خان عباس و محمد قرغان و ساداغ اکر و مطوز بر اوج قرا
و دیگر مرا با چاه نشین سوار کر از لشکر نصرت شعار اختیار نموده بود ملازم موکب همایون کردیده و همه را
خانه کوچ به خراسان روان ساخت قاراللیل الجیش عشرة جهة ولد اتاد اک فی الاشغال شهنه موسته
چند بیست مزد کر برآورد بخورشید سر شاهزاده عالمیان بر حسب امان یاسا کران در خان امان و حفظ
غایت بر دلان عنان کران طلوع حلان جانب ایران معطوف کردانید نوران دلران پر عنس چون شتابان
به ایران نهاد روی سپاهی چو مور و ملخ بیشمار بهر تیغ دار اصحیر کذار جهان لشکر موی دو چون شید جایه ایران
بکردون رسید بفرمان خسرو راه کار کر مهندس بر آورد دست هنر بکشتی بلی بر کذار کلف
کشیده جبر بر ابر هدف چو بیجون بان پل بیون آمد کر کشتند بان نهم توران سپاه و تیر ماه و ستان و ربیع
و ستان غزان شاه و مان و کامران بکذرانید و در اوایل زمستان ولایت بادغیس را تاخت و بذل بسیار و تمشیار
فتوح روزگار بجانب کرفت شاه شد و نشان از آن شاه و موجب نهضت لشکر از آن سیر بسبب و صلاح و در زمان
سیم کنت از سپس نهضت علی چون آفتاب بیمه صورت رسید علیک الیوم فرستاده در پایه سریر اعلی و حضرت

که اگر چه جز آن رایت طفر پیکر طرف هر اقوه خواهد نمایند میان نخجیر مستکار بسته عنکر منصوره را
بجوی باشد و غلامی کم لشکر شاه را بمزکان بر دم عمر را هر آنکه در آن کشتیه حضرت صاحب قرانی
بخور بایران ها در اوایل و تبدیل مطالی از آن سند این سعادت آیه جوی جوب فیصل ربع که سلطان عدالت شعار بنظر
لشکر آراسته راجبین و انهار را در عرصه کاه تفلی آثار رحمة الله احضار نموده تمام روی زمین از کران تا کران تا سید
صنع و آفرینا فیها منکل زوج کریم تیغ فرموده سلطان ربع را بوجه عدالت بیمن کرفت بجوی همه روی زمین بر طرف
از سر سپاهی آراسته بر مدار لشکر کنت جهان ملک دین حضرت صاحب قرانی سپاهیان اعزم توجه ایران جسم فرموده
با حضار عساکر و کتایب اطراف و اکناف و ادهم شب اجمع آمد سپاه متوکل علی الله بعبارت عالی روان آمد
ارد دولت زیر ران جبر طفر بالا کرم تاج و نصرت شب و سپس عدو لی رامه دعا کر منصور از هر طرف جهات متوالی و متعاقب
بموکب همایون می بجهت و مدت ارکیکنت جبر بنان بر بسته کردان تو تلشان سپاهی با دزد کاکین
هر تیغ داران توران زمین خلان و از تردد و سیر کرد زهر سوند شکر کرد کر و زغاد و تجدید با جاهه
تو کفتی که کیتی بر آورد کار زمین آن سپه را می برنات بران لوکه سپاه کاه زمین نیافت و چون بعد از کوچ سوی جوی رسید
با لشکر شاه صاحب قران دین پرور کار دانای بکشتی دو زورق بحر شتند بر کذار دزق تراب بچون نکرنیت و آمد
تیز در حوالی کذر ساختیر عام جو مدت و صحیح الارجا و اعلام و طویله سپاه و بنه و با کاه بلال اسپ
کثرت خلق و جمعیت سپاه کو کفتی هایر نابد سپاه و چون حضرت صاحب قران با نه صد و سید اصدق نیت و صفا طوت
بدین با مسلوک از زمره اولیا و اصحاب تجرید بود و خود آن مرد بقین آن سر حضرت و حضرت که بنه سید کی سند بخت تیر طرف
او اند راحت الحضرت او سکون کرفت فرمود که خلاف خالی از اسرار که سینه زمین کفته اند با غایت کرد و جهان
کو کفت شد و از انجا سعاد و اقبال روان کشت از کوچ و نزول آن کثرت لیا نمار صدوق و آن زلزلة الساعة شیء عظیم
هر روز تازه شاهد بی مرفت و از خوشی کوس و کرنای و غریو کوکه که فغان طاحل و روین دریای صد غوغای یوم
ینفخ فی الصور و صعق من فی السموات و الارض در کوش کیوان می فتاد و ملک محمد برادر ملک غیاث الدین که در قلعه خرسیس
بود و چون آن رایت کیتی کشای واقف کشت اوام اطاعت بسته بدرگاه عالمیان آمد و بنوازش و کرامت
شده با نواع نوازش و سرور خاصیتی مزید اختصاص یافت و چون بعد از طلع مراسل و منازل از نهر الرود که عرفات
استقرار دارد کذشت بر جکه الیک که در یازده فرسخ هراة است نزول فرمود کیطلق علیک و ساداتا سپاه خود
بیج آورده نهر جوک طوقین ملتی کرد و علیک چهره مقصد را با جان بیوفای بخورشید و در الطاعت فرمان قبول و
و تهاون ورزیده پای جسارت مزور بر تراخد خود نهاد و با آنکه خود بیاید و ستاده را نیز اجازت مرجعت
داده و چون ملک غیاث الدین بان رودی عنیاور را از سر مال انتزاع عوده بود و سپاهی از لشکر او

و ران جانب بود حضرت صاحب قران عنان عزیمت بصوب عام و کوسویه تافت تا لشکر از طرف ملک ملتی نتوانند شد
و چون بدانجا رسید پیمان مهدی کرد اما انجا بود دست اقبال بخوده بر سپاه طلب پیش بر از آن کشت و اهالی بخارا از عبور
عبا کر کردون تا خرمی رسید و صاحب قرانی دین پرور بیکی اعتقاد بوم زیارت مولانا زین الدین ابو بکر تایادی که از علمای مستور
عان روزگار بود بتایاد و زمود و بعطفای نیت و خلوص طویت مسجد این کانه روز کار در ریاضت و مولانای شایانه ریاضت صحبت
کشاده الحضرت الحضان سود سند نمود و الحضرت او را دعا کرده بمبارک و اقبال متوجه هراة شد و رخت
قلعه فوشنج چون رایت فتح آیه قلعه فوشنج رسید عساکر خان برجب فرمان قلعه را مرکز وار
در میان کرفتند و چون در صدق حصار را آب بسیار بود سه روز توقف نموده بتر تیب اسباب مکاید و تحصیل آلات
فتح حصار اشتغال نمودند و چون روز چهارم که سلطان مهر که آتش نور شرف بخت از سپهر بتیغ برق بیشتر
برادر و سیع شعاع از نیام بیرون آید لیغ عام مطاع جهاد بیست کرکس پل مقابل نهیب روی قوت شهادت کشاد در
آتش بکار برادر و زند و قلعه آشتبار آبادر دخان خاک رباد چار شعله قهر سوز شاه بکار بکار آسیب کو کرده
سوزن اند اختند چه موزند نیز و بوبر بند تیغ بکمی را بند جان و زمان ربع نهاد در آن سیاه شاد و جیا جون باد
و زان آذان خندق کرفته تا کل زیر کشتند و خاکی دو جو شان بیاد دستی بر داد و حضرت صاحب قران که چشمه کوکب
توکل و منفوق توفیق آراسته بود بی چیه بیک دکلا کرد حصار بیکر دیده دلاوران نبرد آزمای را بجنگ حرص میکرد و حضور
مبارکش نیز تا قوت تازه و قدرت بی اندازه می بخشید و ابلاغ حصار سنگ دیر چون نظرات باران از ابر مطیر
فرو می بارید چنانچه دیر بالای بر صاحب قران می رسید بیکاری دیر غاب ها کرفت خشان رخ آفتاب
و امیر زاده علی پسر امیر موید که جلال معیشش کمال چون حضرت صاحب قران آراسته و دیکو تیر بلکوت و مغز بر عکاس
و میز و دکر بیاوران بیرونی روی و مرد و کمان ملتی بر صفت تفصیل رسید ند و دست طاقت در دیوار باره تفصیل در آمد
و هر چند از طرف دشمنان تیر و سنگ بیرون بارید روی تجاوت تیر نیافتند لشکر خیر دین در هنگام تیر و
هر چه مقدور بشریت توانستند و بحر کهنگ عزوی که نه بسیندی و نیز پنجه شجاعت در دست
شیخ علی بهادر و برادر او خورد او سلطان و حسود مکه دیر کی سپر ایمی بوجا تیز کمین کشیده بدر دلاوری
قلعه کردند و بیکبار روی مردانه نهادند و از آب خندق کذشتند و بقوت بازوی مکاوره و مکر شیر
حاصه کر دار تا در دروازه رفته با دشمنان دست در کریبان شدند و ابشان را مقهور کرده و مسلوک
ساخته دروازه را کشادند و لشکر منصور را طرف و جوانب رهنما بوده و رخنه کرده قلعه در
آمدند و بقیة السیف که از مخالفان روز بر کشته مانده بود بنه بجوی را تبع انعام کرد انیدند و دست
تسلط بغارت و تاراج بر آورده قلعه را از هر چه بود بپرداختند و خراب ساختند و در تودهٔ خاک

دابل در جله بلاک ای بحت محبة احسن الله و ک و این فتح ارجند زر دریکان سوختند
که اشارت بادر مزد ارتا شد تا رتی بود عظیم بنکاح حضرت صاحب قران راجه اول حاکه در فاتحه عزیمت
فتح ایران زمین همت حضرت متوجه بحر بحر شد این قلعه بود انکه حصنی غایت حصین بارهٔ بس ارجندی سر
زیاکشیدی و فصیل در غایت استحکام بر امن آن کردانیده و دستوار آتش عرقه که بر روی زمین بان
تکلی هیچ در ده نه دیده بود و بیره نشین خندق عمیق و آب بسیار تخوف و اندیشه بکره اجوه از مردان
کار با آلات و اسباب کارزار و ذخیره پیشمار مشحون و با این همه جنگ اول که مردان سپاه نصرت
در آن خشته تا سال کشتند و این معنی بر حق و خود و الفاتحه ام الکتاب علامت است که تمام
مالک ایران بادنک و فصیح بی تکلیف در حقی در تحت تسخیر بندکان کامکار ش قرار یابد و انچه در اول
امر دفعه و آخر کار ادبود و دیده می باید و کرنه هر به طاهر میشود و سر عالم سر بسر دیده هر کرده اند
و در این قضیه و فتح جنبه ابلیس و بعضی لشکریان در آب خندق انکام جنگ غرق شدند
سپند اکرم در آتش مندر سم انت سپند لشکر صاحب قران در آب سوخت چون خاطر
مبارک حضرت صاحب قران از این قلعه و شیخ بپرداخت عنان عزیمت بصوب هراة منعطف
ملحوظ داشت و ملک غیاث الدین را دیو آذر با ستوار حصار و سپاه و انصار و ذخیره
اسباب مقاومت و مقاتله مهیا و آماده کرد انیده و روز چهارشنبه که لشکر طوقین با جکار سید
باغات و اخراب ساختند و دیوارهای عمارت را بنیاد انداختند و شهر را از اطراف و جوانب
در میان کرفتند و کوکر زده سوزن انداختند و ویرانی عالمین صدور یافت که در مقابله
حصار خندق کنند برایت عزم و جای خود را محکم سازند امرا عالی را با متقال ملتی عود دند
و حضرت صاحب قران سعادت و اقبال سوار شده کرد شهر و باره در آن می عود و بد اصل و مخارج
آنرا بنظر احتیاط مطالعه می فرمود و مخالفان کمر کین بسته دروازه بکشادند و جماعتی غوریان هم مردان
کار و پیلان کشتی شکار بیرون آمدند و جنگ عظیم نمودند مدت دو روز ربع زمره بر شش در
صدمه آسیب کرز مانک متوقف کشت بهنام تر خطبه جان فتح کرد دست سلطنت
با ملاح تیغ بنیرنکت بهادران تیغ کذار مخصص قارشاه بر آن دو روز چنکهای مردانه کرد و شمار
تا دروازه را اند مقهور و مغلوب کردانید و حلق بسیار بقتل آمدند و چون جان ارباب کشتکان بلاش
دکر دن اند خت از بیرون و اندرون طلایه بر کاشتند و از هر دو طرف تا دو زبان بسیار شدند و بهادران لشکر
منصور تو ره ها و چیزها کرفته دقیقه از شرایط عزم دزدکی نکشتند و دکر روز چون خنبد لاجرم بر آورده

تیغ ایمان را بر تیر بر شکست

برآورد و سپند دیا توت زرد ❊ سپاه نصرت شاه سوار استادند و فرمی کشیدند برابر حصار ایستادند
اما آن روز اتفاق جنگ نیفتاد ❊ و چون نوبت شب بر شش ساعت گذشت ❊ شد جنبش طوطی صفت همه مرغ
قوی از مخالفان از دروازه انصاری که در شهر بند بود بیرون آمدند و کسی را بقتل آوردند و غلبه از
بارگشتند و سوی حصار شتافتند ❊ و کرد روز چون چنبر آفتاب ❊ در سنت از چشمها کرد خواب ❊ سنه خاور از پرده
بالا گرفت ❊ زمین از زنی تا زیا گرفت ❊ جابت سکاه روز چون شب کرد طوق ❊ همه سر بر خاستم دل پر زکین
بارسی مردی در آورد چین ❊ آمیگ جنگ کردند جای بند ❊ بر آوای برق و سپاه ❊ بسر بر خاستند گردان کاه ❊
تو گفتی زمین شد سپهر روان ❊ همی بار دار مندی روان ❊ ز گرد سواران هوا بست میغ ❊ درخشنده چون برق تاز
زمین شد بگرد از کشتی برآن ❊ تو گفتی سوی جنگ داد شتاب ❊ امیر ارسلان بوجاه سوم ❊ برادر میز بانی از لشکر
نصرت شعار در بر حصار ایستاده و سعی می نمود که بیالا برآیند و دشمنان از بالای حصار کوشش مردانه
می کردند و در محافظت اطراف و جوانب آثار جلادت و مردانگی بظهور می رسانیدند و صاحب قران کامکار سعادت
و اقبال سوار نده بنفاذ کار و مشاهده کوشش نیز دار ایمان جنبش گذار فرموده و بهادران نصرت آیین که عبیده در
معارک و ممالک جانبازی و سرافرازی عادت ایشان بود از شکوه ❊ الحضرت سوره صاحب قران بمردی و قوت
هر یکی هزار شد و دست برده با عود نذکر نامه آثار مستعد اهتمام یا گرفت ❊ از بهادران قضا و یان از این صورت
صدور یافت که از اطراف و جوانب جنگ سلطان در انداخته حمله آوردند امیر ایکه چو رود تیز و سوی جنگ را در
خطای بهادر با توقف بیش رفته و نزدیا نما بر یاور بهادر و بالا افتند و جنبد و بالا در بنگی کوشش موغنی از قوی که
از آب الجبل نیز در می آید در آمدند و چون شهر بند بسیار بزرگ بود از حال یکدیگر خبر نداشتند و امروز تنگ
غیاث الدین برفت دروازه که در بر بالی الجبل بود کوشش نشناه مردانه نمود ❊ الا که آن بزی بود فایده بران تیر سب
نشد و از پر دو غیاث عبکر منصور اول کسی که جایز قف السبق مردی شده بعضل برآمد خلیل سیاول بود و امرا
را نفاذ و جوانان هر یک از مقام خود حمله آور شدند و جنگ کنان بعضل برآمدند و بهادران در دروازه را جوبدل
دشمنان شکسته باز در حصار بخرستند و ماند با خوان که برگ زران ریزاند مخالفان از بالای باره و سور
بشمشیر نامه و خبر انداختند ❊ هر گردن عید از صاحب قران سوداد نامم شنود و کوشش زبان جوش سپاه ❊ از
دشمنان از سور نامه با فرقت ملک غیاث الدین را از نصیب ستیه ❊ آن سپاه آتش آهنگ بر زد جنگ حیرت حال شد
و از سر جنبر بند اندر دن در آمد عبکر منصور قریب ❊ هر از کس الشکر گرفته بنی حصار عطا قلی خان آورد و مدد امرا حمله
بنگر انه فتح فیروزی که اعلی آن ملکت از آسیب قهرمانی سپاه قیامت نشین زمان یافته سلامت یافتند و ام مظفر
بر جوبیم ایشان کشیده بفرمود که حکم واجب الاتباع مگر تعلی شود که هر کس مکن خود از میده بعضل دیا بر نرود داده اطراد

در آن باشند و هر که خلاف او و زد هر چند از خود چند و هر جنبی از آن که قرار آن نوشته و اند
در آگرد و بند کان حضرت رجب ❊ نمود و تقدیم رسانیدند و چون طاعت خلاص یافته بکار خود باز
گشتند و بحصار در آمدند و در عاد و سکان شهر از آن واقف شدند هر کوشها کاشانه را نصب نمود و دست از
فضول باز داشتند و خیال بیهوده از سر بیرون کرده پای در دامن سلک کشیدند ❊ سلامت از طلی از فضول
دست بدار ❊ و کرد نتاج فضول ملالت از دیا ❊ و چون ملک بحصار در دن نیت خاست که جای باز دد
و باز طرح تغافل در اندازد منادی داد که مردم بفصیل بیارایند و در محافظت حصار سعی نمایند هر جنبه در بار
و حملات بکر دیدند و صعد اور دادند کیس التفات نکرد و بسبب مخالفتند ملک دانست که تسلیم جنابت
دعا روز بار در خور ❊ سلطان خواتین و دختر طغی تیمور خان و پسر بزرگ امیر پیر محمد و سه پسر کنیزی که از بیل پیرزن
بود همراه کرده بحضرت صاحب قران فرستاد و مکارم اخلاق حرفانه ابنا زاهوش و تربیت خصائص شیده
ملک نداده بخلعت و کمر مرصع سرفراز کرد و بنده ❊ بنیاز ❊ استاد طراح ❊ بار فرستاد و فرمود که ملک را بگوید که بر بان
آیید و بر مقابله امرا رغایه که اگر شهر بجنگ گرفته موجب ابای ملکت خواهد شد و قطع اصطلاح و دعا ابالی ان گردد
و دیالی در کرد و ان اوباند و اسکندر شیخی را باز داشت و احوال و اداعی او استفسار کرده بر قضایای
اندرونی جنگ واقع بود اطلاع یافت و کرشک باغ را فاتر نزول همایون موتر سر سلطنت کرد ❊ و ملک غیاث الدین
روز دیگر تهیه بیرون آمد مشغول شد و روز دیگر بنده بحصار در مضیق بیار بیرون آمد و چون نوبت سیاه بوس
استعداد یافت پای ادب بر جاده انقیاد نهاده زانو زد و بر تسلیم فرود آورده بدست صلح و تضرع
در دامن اعتذار و استغفار آویخت ❊ و اندیش را بر شد آشفته بخت ❊ بیا بد سر انگنده در پای تخت ❊
زبان را بدو بخش بار بسته ❊ کرد ❊ دیده عذر بسته ❊ حضرت صاحب قران ان ارامان داده نوازش ملوکانه
خاص دیگر مرصع مخصوص نموده و بار کردند روز دیگر سادات و ایمه مشایخ و اشراف و اکابر بیرون آمدند و عزیز
سیاه بوس دریافتند و دعا و ثنا قیام نمودند و این فتح اجتد در تحریر سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمایه موافق
آیت اتفاق افتاد و رایت نصرت شعار از الجا کوچ کرده بشیش هزار هزار کوهستان تزول نمود و چند روز
توقف نموده منقل خزاین و دفاین که ملوک غور بسالها اندوخته بودند فرمان داد ❊ هر که گنج کهنه بود
زد پیاد از کمر مرتاره و بار ❊ بخت کرانه و تاج زر ❊ هر مرصع بر زد دگر ❊ زد بیای زر نعمت و خواره ❊ زد دیگر تخاب
با نار ❊ بفرمود سنا مردان کار ❊ نشتر کشیدند در زیر پا ❊ بصحرا کشیدند تا دار ❊ و از آنجا حکم شبانی در
و بر لیغ واجب الاتباع ❊ بتخریب حصار بیرون و در دو حصار نفاذ پیوست ❊ چه بنهاد از خوان بیرون شدند ❊
حصارش ابر بنیاد افتاد ❊ حصار که بکنده و سال حدود ❊ تا از که از ملک راست کرد ❊ همان دین با بر نگ راست

که صاحب قران راضی بود بحضرت ❊ و برسم ایلی صلح مال بر ایلی شهر حواله رفت و بجار روز نفقه شد و مولانا قطب الدین
پسر مولانا نظام الدین که مقدم ایمه علما بود و در دست تعیین کرده ای معتبر از شهر و ولایت تعیین کردند که با گرج شهر کش
روند و دروازه های او را که مسوق بود با آهن و برین بخرش و کتابه بکش قفل کردند و لاوم نماند در
آنجا بظهور رفت و دار رعای ترمد را امیر تیمور یاسیس که برادر داده امیر آتبو غاو بود بجهت قتل ایشان نا
مزد فرمود و ملک را حصاری دیگر بود در محکمی و استواری که او را اشکلو میخواندند و ایمان کوه نیز گفتند
و به سر کوه جنگ خود امیر عزی که او را در دلاوری و مردانگی و دلیری بر اقران خود غالبی داشتند
سپرده بود صاحب قران کامکار اشارت فرمود ملک را که رود و بیرت را بیاورد و اگر نیاری دو تیز نفقه
در آنجا نوشتند باشد مشاهده نمای ملک بر موجب فرموده بپای قلعه رفت و اندیشه را بحال ان اشکال
کاشته سر را بحکم تدبیر فرود آورد و بسعادت بساط بوس پیشه دان زیر مواطنت پادشاهانه خلعت و اعزاز گرامی
گشت و سر افراشتند گفتار در توجه حضرت صاحب قران بجانب کرات و طوس ❊ چون خاطر خطیر صاحب
قران از بی قضا با بر در خست امیر حسن شاه جاکور الاجی سپاه طوبنا ❊ چه تیز بنشاند و سبزوار با جانب روان
شاخت و قصه علیک و قصه حضرت طلاق نده عنان عزیمت بصوب کرات و طوس معطوف داشت
و چون در راه بزیارت حضرت ابو مسلم مروزی رحمة الله علیه رسید کمال اخلاص و صفا طویت باعث
اقامت زیارت شد و در استمداد همت نموده از حضرت حی لایموت تعالی و تقدس تایید خواست
ندای جانفزا شنیدن بود ❊ چه بر گاه او درست حاجت شد ❊ تا بدر کار از آن خواستی یاد بر ❊ گزود بیفروز و بر ترسی
و علیک را آواز توجه آنحضرت سیل اضطراب و اضطرار در خانه ثبات و قرار انداخته بود ❊ و بادلی در کنار کش امید و بیم
بدیدم روی مطاوعت و انقیاد عبکر همایون نهاده در اثنا رسیده و کرد تجالت و انفعال بر چهره حال نشسته بود
بنزف بساط بوس شهادت یافت و خزانه علی مزید بر مال سبزواری نیز چون از توجه لشکر منصور آگاهی یافت ❊ توقف
بر گاه علمیناه شتافت عاطفت خسروانه هر دو را بنواخت و باعزاز و اکرام هر دو را مخصوص گردانیده
کمر شمشیر مرصع و خلعتهای فاخر پوشانید ❊ و پیشانی در مرحت بار کرد ❊ تشریف خلعت بر او از کرد ❊ و از آنجا سیادت
و اقبال سوار شد ❊ بجانب استوس که گماشتگان امیر ولی داشتند روان شد و تقارن وصول که مردم هنوز بیقین بودند
و مقام دانسته نزول و حرمت خیام مشغول بودند حکم اعلی بنفاذ پیوست که کارگر شهر اند عساکر گردون
مآثر بی توقف جبر با کار و سیر با گرفته روی بحصار آوردند در سیده و رنج کرد دیده بگاه بود حصار را چهار کرده در آمده
و خلق بسیار را اصل بطاعت آوردند و عمارت مطلق از حصار و خانه و بازمین هموار شد ❊ چو چهر سنا هش بر آورد دست
بدر خلق بند گشته و نهر بست ❊ حصار و بیوت و مساکن ماند ❊ بخرنام او استوار این نماند ❊ حضرت صاحبقران با مدران

ایلی روان گردیس امیر ولی که اگر بی زینه با خواز سعادت بساط بوسی نشاید بجانب عاطفت مخصوص گشته
رفت بر بندی با یه و اگر تقاعدی نماید در جا محنت بر بدی گشت ❊ و امیر ولی در مقابل تعظیم ایلی نیز ابلاد ادب
بجای آورد و در کشیده همراه دشت پیسید و بر نهاد و الطاف مثابت و انتقا ذکر و با من در رسید ❊ ان دولت
ملازمت و عقد داد ❊ که از بیش بیوی زمین شاه ❊ روز زنده بر گاه ❊ بکتر شاه روز زمین عرضه دار ❊
کرسی بر تابیدس ❊ رکار ❊ که بر جرخ زنی صاحبقران ❊ بیا بخدمت به بندم میان ❊ و صاحب قران کامکار
از الجا تا بیه پروردگار سوار شده و بیلاق الجا نوبر آمد و چند روز توقف نمود ❊ کاسباب
و دیگر چهار بایان لشکریان ❊ در ان مرغزار جوغلد از نوی ❊ بر آسوده و بیشه ندند و تری ❊ در ان خاطر شکار زنانه
زاندیشه ❊ کرک از هر ❊ و اثنای این حال از اعالی قرا ❊ شیخ ایشان بسیق ذکر ❊ فتح امیر حاجی ❊ رسالیس
و ایدکو را در شش چهار ساعت نموده بودند جمعی از اشرار بقتل آوردند و عاطفت ❊ بانه الحلیم ❊ الحمد در دین
بسر ایدکو و علی در شش نمیر ❊ امیر حاجی از ان در دست ❊ والی و بنا در تعلق فرزندان ایشان نیست ❊ گفتار در
مراجعت حضرت صاحب قرانی بدار السلطنه سمرقند ❊ حضرت صاحب قران عیاری از انجا
نهضت فرمود و ملک قزاسان را که در تحت تصرف در آمده بود بصبد نسق نمود ❊ ملک هراة و دیگر حکام ان ولایت
را هر یک بجای خود مقرر داشته که دانند و ایشیخ سبزوار را که پیش از فتح از ملک گرفته بود بایشان کان
صاحب قران آورده بسالها بعدالت ملازمت رکاب عالی استعداد یافت ❊ منصب فتوای سبزوار را از آن داشت
و تابان بها در را دارد نار ان ولایت ساخت و وزیر ❊ سلطنت ❊ تاه آورد و کیوان از حشمت ایران سپهر غبار
از بر جم رایت نصرت نشین می افتاد و جرس شش نیا بر منبر احضر کردون دفع چشم بد را دان بگاه ❊ سخواند شجره
بیخ حصار فیروزه کار آسمان بر هوای دولت پایه عالیش بار از قار بگاه بر می آویخت جشن عرشید در حصار پیش ناز
جمع چهار بین و اهر جبا ❊ هر حلال و مکین بر رق رود کار عالیش بر سم نثار بخت نامبعوث ❊ برای سیوم عشرت
عامره در گاه راست کرد عشاق را فرای تمیت این فتح بزرگ در داده است که ❊ رسید عمر و صاحب قران کی قران
قران خسرو رایت دلاور گزیده ❊ نام و نشان ❊ جهان بکام و فلک بنده و ملک داهی ❊ امید تازه و دولت نوین و بخت جوان
فتوح سوی بین و سود رسی ❊ پیر پیش ❊ رکاب و زمانه زیر عنان ❊ دیر بر از بالای سر فلک زبان فلم و قلم زبان بتحریر
و تقریر دعا و ثنا کشاده که ❊ خواسان جهانرا به بانند درست ❊ صاحب قران نه داده اند نخست ❊ جهان هفت کشور را
بنده باد ❊ بر سر شش هزار از بر بانده باد ❊ هر از رکش فرمان باد و تخت ❊ بدانش اور کنون تاج و تخت ❊ بر تیر بر عالم ماه
از تخت کشور هفت اقلیم ملوک باد ❊ تاج زین دیگر سیمین نقل و بر تقدیم جلال قدر او را حاصل شد ❊ طفه طوق عاقبت در عالم
اندر خلت تلاوت طوبی کرش باسر آیین و تمکین بنهر مرتفع در آمد غبار کرک عالیش دیده امید اهل آن دیار را روشنائی بخشید

وغیظ بیدرنگ عدل و احسان غالبه بیکان و دطلان ملکت را فوا سیه کل ازالهٔ نهر و ولایت نماند که منشور
احسان او بر خوانند و در رستای بر بلوه ناخوه بخارا فرود سپاط اقامت و سیاست گسترد و مشاق و رعیت تمام را
و شادمانی انجا کرد و کرک خار و عیار از دودمان دولت آسید و درک زلف عروس کام و امیرزاده امیرشاه که
برحسب فرمود حضرت شیخ و در ملک خاص الدین محمد را دستاد و شلاق انفاذ کرد که زمانه را از اهتزاز
صدمه تلذذ گلشن از بستان دولت و حشمت و نضارت روضه پیر سلطان بحت و عزت مزین و عیرت در حرکت آمد و
بر سر اهل ضلع عالم که بجگر خلایق عالم آلام سرزدی تمام و سوزی تمام می باشد و گنج و مار و کل و خار و خرم و شاد و بهجت گرد
ملالی بر ساحه احوال ایشان فرخنده فال نشد و حضرت صاحب قران را در پس پرده عصمت دختر بود طوغی شاه نام
که او را زبان عطوفت آگاهی خواندی که هر وقت ترغیب ایالت بکر پسر بزرگی در بیک از او دیگ شنیده باز می مان
کمال و جمال چشم زمانه و کرشمه نی نگار در بیع عصر از اطهار ندیده و نشنیده بوده و نشتی بود از استه بر نگار چو خورشید
تابان متصل ماه بارد داشت نی بود و زن بیک چو تو گفتی که سپره ناه و در خاک چو حسن صرتش که یا زیبای صورت قبح بود
در ریاض خاطر فیاض حضرت صاحب قران همه محبت و مهربانی گشتی لاجرم حضرت ارش دانه دوست
دستی و در اثنای اقبال مثال مراج عنجه گلین اقبالش از نضج اعتدال انحراف یافته عوض مرض صعب گشت و در جه بر عرش
ارجه محبت عوض سلامت عاطل و عاری ماند و چون وقت نزول امر که شاه و که او عاجز و ناتوان در جرعه تیغ بی دریغ
رسیده بود و بر چند در معالجه سعی نمودند مفید نیفتاد و دو دیعت حیات عاریتی را بتعالی اجل موعود باز داد و از
یک سیب ماند نام اهل کمال بین جهانی بر در دست لکنت و زبان بجان رهبار نام نهالی تراد گشت
برین اشکال را پایه گریست حضرت صاحب قران که وقت و تکلیف هنگام قرع و فاع و مصایب خواب
عالم علوی و سفلی زیر و بالا گشت و سن بآن کو هم که ترسیم هرگز از زوال خویش بر زبان راستی و دستی با هوا سایه دیدی
از حدوث این حادثه ناهید جنابی متالم شد که بیگانه عنان التفات از دنیا و مافیها برتافت جهانی از آن مصیبت
جگر سوز خانه چاک و تارک بر خاک نشاندند دیده سیاه در گردن افکنده از پس گریستند و زوجه کردند خون
در جگر کوکب سکان آسمان شد و خون شفق از دیده گردون جگر خاک روی بکند و زهره کیسو بریده و بر آتش شرع
مشکبار ترتیب تخمیر و تکفین فراهم گرده بر تن شاه و ارش مجتبی رنج مرض بهر گونه درد و کم بنشستند و خود
پاک بود و ان سرشت نهالیت کو می زیاده بلکت گفتن گرده از بریان و بوریا بر آسوده کافور و دستار و عبیر
نهاده بتابوت از چوب عود نهاده پیر در رضوان رب و دود بکشن کو بر نگار نهاده در آن غرفه
نامدار نور رضا باد روشن روان باد بخلد برین شاه دان جاودان حضرت صاحب قران بعد از اقامت رسم
در آیین تعزیت و اطعام فقرا و مساکین خویش روح نامزین آن مرحومه را از تلاقی انوار قدس فی اعلا علیین دست تصدق

بصدق نیت

بصدق نیت برکت و دعام نعامت بار دون گرفت و از فیض حرارت و مبرات بکاه و ارباب استحقاق آن
مایه خوشنود رسید که بوسیله تعزیه و تخشیع عشر عشیران توان داد و نه چندان عطا یا مدد رئیس داد
که از حد و جوشش توان گرد یا و دوین اتنا از طرف خراسان خبر رسید که علی بیک امیر ولی متوفی شده او را
بران داشته که لشکر بیکبره دار بود علی بیک بود یا خاصه دار و حضرت صاحب قران را دو اقعه از نزاد و عزیز بود
رت بی ثباتی و کم اعتباری دنیا بنوعی بنظر بصیرت نقش بسته بود که تمام عالم را بدیده تمثیل بسیج نمی نمود تا بدیده
یک دو دست که از شنا شراب عذوب در سر بار دیو بوس تخم دوی کنند چه اندیشه آیا تو کجا و ما کجا چه اهل آن
حکایت را تلقف رای منیر نخشت و از دو آن خبر در حال سعادت اثرش بحکومت تغیری و تبدیل راه نیافت
سرای که باید شدن زان بیرون بخود و بخدمت بر مسکن نهون و چون از خدمت منیت ازلی دین و ملک توامان اند
و ضبط امور آن بر برادری معاونت این خواهد متوشی می گردد مدد علیا خلق گمان آنکه خواهر مهین حضرت بود
قوت تحلی این اوضاع نه انست و حضرت از آن منفعان ضایع دلیذ گرفت و که چون واقعه در دی که سبب ملالت و خلالت خاطر خطیر
بهیچ تدبیر تدارک پذیر نخواهد گشت جانب رعایت مصالح مملکت بکیارگی فرو گذاشتن گمراهیه بنیاد بلاد و عباد و تفرقه
عباد و مقتضی شود اگر صورت جاری می نماید دل مبارک از این نزهت نمی یابد پرقوت و ضبط امور مملکت و کفایت ملک سلطان را
و جهت علیه شیخ ساخت بجانب زندان و کلات نهضت نمود چون راکه آن سرزمین دریای حصاری جاده مطالعت
بیرون نهاده و مسلک بیاکی برآورده اند هر عقبت که از آن صیرت بنا نهند قرار آن نسبت و تحریک کن و سبک ادب جهان
گردان که عبرت و سبب دیگران گردد تا هم گناه کاران بجزای خود رسیده باشند و هم بی گناهان نکبت موجب السعید
من تنقط بوعظ غیره بوسیله دیو و در اذراه نرفته و هو در او دیگر از دو عوض ملاه و عنا بیذ آزند و دو خشان
را جان کن اب که یا بید امان دوستان عفو بی جبر اگر که جبر بگیر که جبت و بگر دار خویشتن باید کرد
سود و ایا این کلمات چون بنفاس شیخ نیکخواهی و مهربانی بود در خاطر صاحب قران تاثیر کرد و دوای محبت با
دنیا نامه در موکت آمده عود و عزیمت خراسان و مازندران تشخیص فرمود که چیل را مند و ستان آمد باد و باز آغاز
جهانگیری نهاد گفتار در لشکر کشی حضرت صاحب قران با بازین زمین بوس حضرت صاحب قران در میان کان
زمستان عیم سپاه و زمان داد لشکر از عین ستاره عدد برآراسته بازوی دلاوران با صلابت بر تن نهاد و دم
فیروزی از طرز پرچم ایشان بشاد رجون باد نوروزی از دماغ بلخلان مشام روزگار را مشکین کرده و اواسع طوار اناجه عالم
طلوع بیکرش مانند باره حسن از چهره بر دوقان ماه مظفر دولت راه شدهای بخشنده کرد توران زمین لشکرهای بکوشش باد بالان
کیهان رسیده و خروش سپاهی بخلیده که حرمان نقیم که حاجاه غاذکان عالم نه رسیده الجنن فوج فوج چو دریا که
خیزد زمرکو شمع بکردی و الاد جو میز زیان نه دل پر از کین ایرانیان چنین لشکر چاپ پادشاه زان سنستان

بیون الله جو آمد برآوبیک زدنت که انا از جیحون یا بند گذشت بکنتی در آمیو بل خستند هنر شیران چو تیر
جو از بستن پل کشاند راه از آن آب بگذشت شاه و سپاه جهانگیر صاحب آن مرز و از باران نیس لشکر آورد
باز نهیب سپاه بس بر مرز و بوم نهاده ز چین تا بنصای روم گرد کردی از مشرق آهنگ چوب عدو خواب نشسته دیدی
بنوب و چون او راه ماخان عبور نموده حوالی کرات خیمه عساکر گردون مآثر شد امیرزاده میرزا شاه با سپاه طوفانیاه
از حسین معیک جالون بست ملک طیب الدین با لشکری از راه متوجه شده با دوی جالون بحکم شد و علی بیک پیش از وصول
راه سیفقان خود را با ایل ولایت بطارکرات در آورده بود از سپاه او بجو بوش علی بیک میهمانان دار بهشت آن کلاه زخیل
خشم هر جو زان داشت بیک بحصن کلات اندر آورد و پاک بخدا صاحب قران آن کامکار را لحاظ علاقه بیوند و نزدیک سبب عاطفت
کرده نگوا است که علی بیک و دلایش بسبیل قهر و محکم گردد بنبش ارکس ز ستاد از سبب این خوف و هراس عاجب
می باید که انداخت خطا الاعلا بخاطر راه ندهد و بسلطان رام بی حجاب بیاید تا قضیه مخالفت بلجاید و اگر نه هر چند
از خود بیند علی بیک را چون نگام فرو نشستن جراغ دولت بود با نوار صباح ان نصایح که از شکار حضرت تافته بود
راه یکاره صواب بر دو رفق کسی را که روز بد آید پیش بیچاره از راه بهبود و خویش بیند بیدار و دی بحضرت
و نگی کوه کلات با ذکر شب دیا و سعادت حضرت صاحب قران از صورت کلات جهت نبود مکون که از توابع آسوب
الطیب نزول فرموده و بلشکر منصور خبر رسانید که خان عزیمت کابل ندارد اس طوع حاصل گشت و بی غلط و دادیطرف کلات
راند علی بیک و اتباع از مراجعت رایت فتح آیت از آن صوب آوازه توجه بجانب بازندران حاصل شده بود و بجمع
کلو در از اسب و سپهند و دیگر جهار بایان از حصار بیرون کردند و در طلب دار با کلم نهاده تا آن عرصه غارت شده فتوح روزگار
لشکر ظفر شعار شد و در مقابل دروازه کلات منشور است بر دروازه جهاده و جهت نزول جالون شاه قبه بارگاه با مبلغ بعقق
فیروزه فام گشن ماه بر افراخت و بیع سنجق ظفر پیکر شش ساخت دولت فرو ده پای در آتش چون خار بکار بر گرد زمین
استوار گشت فیروز دیاهی و برزدیا بنزین بنزه و قبه با بارگاه سپاه فتح آیت کلات را چون حوادث روزگار از اطراف
و جوانب فرو گرفتند امیرزاده امیرشاه در برابر دروازه دهیجه نزول فرمود و امیرزاده مؤید ارلات در گذار مهره
فرود آمد و امیر حاجی حسین الدین در بند ارغون شاه را محل نزول ساخت جنگها آراده شد و امیرزاده مرتضی بدروازه دیگر
رایت طلب را فرو خت نیز صاحب ایران دلاوران قبایل آشوب ایل کاکا یکان علی بیک را متزلزل ساخت از هر جهت اسباب سپاه سریر اعلی
عرضه داشت که نوا اغال با سبیده خود جلب زده و شکرم و دلیری اگر که بی تمید معذری بحد رسانیده نام ندارم
اگر مرا حم پادشاهانه مساعد غالبه و الحضرت بادک فوقی بدروازه تمرغ فرمایند بنده بدولت بیکبیس خرف گشته دست
ضراعت بدامن عفو گناه سوریا زنده ایم و ذلات با عذر الی رد و استغفار تدارک نماید حضرت صاحب قران از کمال
مرحمت با بایان ملتمس او را با سعادت عود کردانیده و در ری تعیین کرده پانج سوار بدر حصار تشریف فرمود

دان حصار

دان حصار را راهی بود باریک و تنگ در دره هولناک که تیغ کوهش مسکن آن ملک گرفته بود و در عمق آنجا سرده
و مسافت میان نشیب و فرازش از زنی تا زنی تیر تخمیش شب برده آهنگ از آن سوی کمک بر آن سیکه لشکر
تیغش غرازیده و گاه از آن سوی تنگ سپاه لهاراه جلیک چون آن حضرت با بانگ نفوذی معلوم کرد شرارت
و خبث طبیعت ملک عدو در دولت قلت سعادت را بر او نهاده است که اندیشه عذر دو گرده جهی بدغل را در کین گاه
بر کلات گرفت اگر حال باید که سپهر بی باکی و دست بازی کشیده خود بعهد و وفا خود در پیر دشمن عاقل آن سستی
کار اگر بر حلقه آهنی ناه بانی اگر کشش سپهر نیا بد بر و زیان نگاه حادثه که شد از فضل حق طلبند از خصیص حیله
نیا بد بر دگند حضرت صاحب قران بعد از زمانها که در وعده کار توقف نمود و راحت فرمود و از حاجت خاصه بانی
رحب و جهان من جهانیم سر آدمی خلقم سر آدمی خلقم ما عتیاتم هم لا چه دو بد اندیشان گرگشته را عاجل شد که
در آمدن و بار گشتن دست از یا خطا کرده یک ترکیب سپاه نشیند از آنکه حدا نگاه دار که سنگ ز آسمان بیارد
حاشا که با دو سر کرگزدی آنکه نمود زانیدی آنجا جو لحظه سعادت و اقبال بعسکر جالون باز آمد چو آن
فرود آمد اگر نه بدیر برفتند که دان با بنو بسیر کشند یک یک بر او آفرین که انما مو شهر بار کرگین یه بر آن
باز آمدی ندست با آب مزه رنج نباشت چو چون نقش عهد و عذر آن دی علیک بطلبد بست تا مصیب
صاحب توان بر افروخت و بر لیغ جالون خاد بیرت که لشکر منصور جنگ در اعاز نه و انار عصیان کشند که اعیاد آن
دو دلاوران از علی جندی مین بحصار کلات بر آیند سپاه طفر پناه امتثال فرمان کامکار بیاری بر میان بندند کسی شنید
و هر کس از موضع خود بر نشیب فرا بخود رو بع و دکت و مقدرت او بود که شتر بنود در اوایل سنه اربع و ثمانین
و سبعمائه موافق اسپیل نب سنبه طاقچی از کرتیان لشکر خان که این دو گره و دی با تنگ دری باری کردن
عاد دانند دیگر کردی از پهلو بسا سوات زدن با رنگ بلکی تنگ شمارند فرار شد که بحصار در آیند آن کرده فی
الحال روی علاج کلات بنهادند دم دران نشیب در آمدند و جهی دیگر فاره فرو کوفتند و بر کوکشتند و بمدد دروازه توجه
نمودند بانگ فاره میان دو کوه دل کرس اندر هم شکسته سوار و پیاده بزیر کمر چو صبح دار بر هیزه در
اندر آمد کرده بکار دلیران رسیده میان دو کوه چو صاحب قران جهی از دلاوران لشکر را اختیار کرده از پیش خود
سوی روان ساخت و جهی از مجاوران حدود ان مثل اقیتو و بعاد در دو کوه تیر بمار کوه آمدند و آنقیو
دشمنان را رانده بقله کوه بر آمد که بعالمان مزخرف دو دیگر تیر خصم که در مقابل بود نیز دو سایه دیگر چلیپا
دردم از ما یان لشکر ظفر قرین هر کس که جای خود حلقه در دند و مقابل خود ابر انداز نه چو پیل دو نره گرنای تو گفتی جهان
اندر آمد زجای چو هر سنگ مرجان شود خاک خون چو سی سر دران ترشده هر کون چو از خون خستی هم گرفت
زیکسنت بنت زمین هم گرفت چو دیگر عساکر منصور با جنگ بسیار فتح بودند دیگر سپاه و دشمنان بر نیان حلقه کردند

حضرت صاحب قران حمل از دلیر انتکار ایلچی ستاد تا مخالفان را بر جمع تیغ جان نگار دوزی یا ردی کامکار
منهزم و متفرق گردانیده و عساکر منصوره چون آفتاب دولت ملهوار کوه برآمدند و دخان تهور مکوب
کشته بقرع درای درآمدند و اهل سیدند و علی بیک را کارد اضطرار با شیخوان رسید یا از در انکسار فایکار
درآمده و کیب محمد صاحب قران فرستاده و تضرع و تضرع ذرخواست کرد کیک کشکر منصور دست سیلاب تیز
از جیک و خونریز باز گشتند تا من فردا بیای الماعت و انقیاد بیرون آمده زمین عبودیت را بسجده گاه جبین خدمت
و مسکنت ساخته پیام و برین معنی عهد و پیمان بیت و جانرا با یمان مغلظه موکد گردانید و نیک روز بخیر شیخ جاجی دا کواز
اعیان امرا و اعیان آبائی بود باد خبر شیخ علی سلطان که نامزد امیرزاده محمد سلطان بود دیگر ستاده و ایشان در مقام ادب
زانو زده متضرع ربان متضاعت گشادند و عواطف پادشاهانه در خطاب ایشان بالجمله قبول ملتفی نموده باز عهد علی بیک را
در محل اعتماد او اعتبار آورده فرمان داد که سپاه او هرچه پیاده در کیتی از پیکار باز داشته تیغ انتقام در نیام آرام نهند و از
انجا موعید و مطرد عبور نموده و مهمات معاودت نموده بسعادت نزول فرمود و نیک روز محمد ملازم رکاب همایون
بلند کرگاه طوبی پناه آمدند روز دیگر چون کلکان سیاه زاغان بر سبز خنگ فلک سوار شده افسر اسلام و اقتدار و اقبال
و نجایک سیاه روی شب خمار و زاغ گشته بموضع کین از سر منه رفت چون از کوه بفرودگاه بفرودت زمین کلاه بنفشه
بلند چتر سیاه صفت صاحب قران سوار شده دروازه کرات از حضور سعادت سر غیرت حصار بر دروازه تا جرح
اختصر کردند علی بیک پای ضرورت و اضطرار از حصار چون مار از پوست بیرون آمده و تضرع و ابتهال کاک
اسکانت و بخشم نهاده بگناهان خود اعتراف نمود و بجای مراجع پادشاهانه ترسل چیپان طلبید منشوران حقایق
در دیوان عفو توقیع انجاح موضح شد و دل از جان برداشتند را با دیگر امیدوار کانی بیت و زبان بمعذرت برگشاد
که امروز از ملازمت رکاب همایون معاف باشم تا فردا با دیگر ملکان تسلیم و سکاب طاوس دریا بم سعت مرد حضرت
صاحب قران آن مقتلس را نزد قم اسعاف کشور و خدمان سعادت بجهه عنزل مبارک تحریض نزول فرمود علیک را
چون روز اقبال شام زوال رسیده بود یک نیمه بیت بهیچ حال می گذشت قدم فسوق بطاق مواسوار دار و باند
اذیت خطا بینی نهاد بیدار باطل کرده را بیره و دیگر عمر که عساکر منصوره از انجا رآمدند محکم گردانید
و کنف کرد امیر در حصار کنکر کشید و کرمعد بکشت حضرت صاحب قران بعد از چهارده روز کوچ کرده بکجا قرمقصه
که میان یادر و دو گراه واقع و فراب بود نزول فرمود و بعبارت آن فرمان داد سپاه ظفر پناه بیشبانه روز اورا
معمور ساختند و حاجی خواجه را و بعضی مردانرا در انجا نشاندند و سیورغیش خان و امیرزاده علی و کاشتر بهادر ان شیخ
علی بهادر را با تومانها از جانب دیگر بکاتفلت راههای کرات تعیین فرمود و از جمیع جوانب راه آتشدر ان سیاه
ان حصار را حلقه دار بحیثیت نهادند که پیچکی بیرون نتوانند آمد و کسی پیش ایشان توانند رسید ایزاکه دل از صدق و صفا دل

دکور به اگر چه دم بر نرسید حضرت صاحب قران حصار کرات را بجبر تیر و عزم مجاهدان مردم دل ساخته کمند
الیته انجام را بر کنگره قلعه کشیدند حرب و زدی عزم مبارک بالصوب آورد و بآیه منصب ظالمین بر اهوت
بفرجند مدتر طالعی شد سوار جهانمدار صاحب قران کامکار با مدولت روان گشت بالشکر ظفر پناه سپهر سپاه این یاد ترس
جرکشند و بجور و سیل تیر تیر دو آن بوم بر کرد سیل بعون الهی جوالجه رسید سپه بر قلعه رو آورد
و قلعه کشیدند حصنی بود نامدار و در و قایسان بلندی باروی ان مترکه با سبانش کمر بکمر بر آمدی از شرف بلک
در خطر بودی و ترف تند قشت بحیثیتی که اگر از ترف سبزه و میدی از فرض کاه زمین امان نیافتی حضرت صاحب قران
بر دو اعتبار کرگشت و مرغ بر کنگره آشیانی نهدت عوار انقاب نوشت گشت فلک مثال حصاری بر صد کشید
بدی بشت اوج عظمت تراز بنایتی زیلیدی که عقل شهادت کند نگر کند یطرف حصار بحکمی طرایق که تحقیق سیر
بسک حاذه کاشش نکندی از دیوار و محافظان نصار در انزد نکار رسیدیدان بودند که ملک غیاث الدین ان قلعه را
با میر علی سدیدی داده بود سدیدین حاجی طوریان بود نه بهادری و حصار داری مشهوره در واقع اشان طایفه
بودند آشوب و تجاعت و کارانی عدیم کلل آوری و پهلوان پاکشه فنال و قلعه اتکایات تدبیر ایشان از ذخیره بسیار
و انواع آلات حرب و کارزار مالالال و کوه وی نبود و در انکا تحصن شده مستعد مادی و قال حین حصار کرد یارد
کشت و دو ملک که پیش خدمت اورد کارپت مکر چیپاه که بار شکست جوشنای که نشد دست پا و ترسیم
دین پیغمبر صاحب قران کامکار ملک غیاث الدین را فرمود که اینها نوکران تو اند و قلعه را تو بنها داده چون
مطیع امر و حکم ما شدی ایشان را سر بر زمین ملک غیاث الدین فرمود از عایت پادشاهی بر دلتی ملک بپای قلعه رفت
و بعد انکه اینانرا نصیحت کرد دشمن ملک از قلعه فرود نیامدند فرمان قضا جریان نفاذ یافت و لشکر جهانستان
ظفر اثر کرد در میان کرفتند و تهامات و هزار جات سویهای خود را مرتب و رشته و محکم کرد نیک مشغول
شدند و با کرانش بیوه از مسافت در پاسبان کی مردم از مدارک رات هوای چشمه و مخارج را احتیاط
می نمود و پیشتر بیاری آوردند و حضرت صاحب قران هر روز سوار شده کرد قلعه می آمد و مسل مخارج را احتیاط
می نمود و مسدسان کاردان چرخ زنبه در بجنیها ساختند و دعا بار ساخت کردند و بر افراختند و فرمان شد تا نقب بیان
خیره دست تقبا بنا کرد زند و عساکر کردون ماشرا از اطراف نیکی بر بیست بر دهای مردانی نمودند و اهل حصار
نیز در برابر کوشش های دلاورانه نموده انچه جایت شجاعت و مهابت مردانکی بود و حالت تقدم رسانیدند کرم
کو بهاکر دو چشم کنی کوره کو سهاکرده کشتی دین کرم تیغ چون در کشته جون الله روی چون کل شده چو نیلوفر
خاریشت شد و نیزه و تیر اجل جان نکاب قرشکوب افواه المراهوان دولت روز نروز زیاده بر سر کشتی
و دعا و باروی و تعمیل حصار اجان در هم شکستند که مصدوده فلجعناه علیها ساقلها منضوده اقاد و شیدند

از ان حالت پشت دل بشکست و دریافت که اقبال حضرت صاحب قرانی امریست اعالی و مقاومت بان دولت و جلالت
و پهلوانی ملکی بیست از دبر و ناتوانی در آمده بجان الان بخشیدند و زبان تضرع و انکسار بر نوشتن و اعتذار اسباب شدند
عواطف پادشاهانه ایشان را الان بخشیدند بشرط استقامت ایمن و امیدوار کردانیدند از قلعه بیرون ماندند و مبارک سلیمان بوسه استعداد
یافت بمراسم بندگی و خدمتکاری قیام نمودند صاحب قران کامکار جود ایشان آثار مردانکی و فرزانکی مشاهده فرموده
بود هر را بانواع تربیت و نوازش مخصوص محمد و اشاعات پادشاهانه از انی داشت لوضبط و محافظت حصار کرات جهت
رکشتیانات نامزد نمود و بر سلطان کند بندر رسیدند میان بزدکان شود بر ملند و جون ایشان بخانه کوه روانه
انجا نشستند در مکی برنشیز از قبل امیرزاده امیرشاه بسیار تر عوض کشت کفته در خبر رسیدن الهی فارس
درین وادی فارس علاء الدین شاه سجاع که نوجه جبین دودمان مظفری و کوسه عقد ملوک ان دیار در ان روزکار او
بود از ارشاد علم دولت بوض خلاص و هواداری بندکان جهانبانی سریر اعلی بهادر غیاث دوره شاه که از وجوه امرا
او بود و با مکتوبی مشعر بشرح بعد از دعای و ثنا عرض خراعت و اخلاص اظهار دولت خواهی و اختصاص روانه درکاه
عالم پناه کردانید در شش یک کنی بی تخلف از جبابر ماه و قلاع شاه هوا و قنا طر قنطره از رود و بنار تودن بصنوف اقمشه
تاخو و منسوجات و اصناف بنین کرسانانی و اسران با زینهای زرین و استر کاه قیطار با رخوت الفضل آلات کرین و سرا
پرده اسهم الاطلاق در کاه جیحه و سایبان همه از نقاب و اقمشه و خاکی تکلف و تزیین مصوب ایلکر ستاد و بنهاد و جوهر شاه
بدکاه سلطنت پناه رسید و نیز ساط بوس مستدعی کشته بر سلام منی کجا آورد و کتوی که همه اشتهار بنز مطالوب
کامیاب رسانید و تحف و هدایا که آورده بود جمله از عرض تسلیم بندکان حضرت کو صاحب قران کامکار او را نیز خواست
و بانواع احسان بیدریغ از زر و خلعت و اسب کرانمایه بنا ساخت و جون بکیتی مشتمل بر وزعنایت و عاطفت اسرار
فرمود او را مقیض الامانی با کرد سیدند تا صد عمر او با بسی و اما تحفها بیش نشاخ و ستاده تا او را بوطن
و مراحم جهانی معتقد و مستظهر کردانید بجهد و عیشتش راحته تو زاد حمد امیرزاده جهانکیر هر استکاری
نماید اسار محبت و مصادقت که در میان آمد بتوابت و مظاهرت موکد کشته بستحکام پیوند دوستی مقرر باید
محبت به جهند بر سر قوی شود تازه شاخ امید از نوی کفته در توجه صاحب قران بصوب ماندران جون حصار کرات نیز
بر حسب لخواه بندکان حضرت در سلک تسخیر انخراط پذیرفت و در تخت تصرف کامکاران انضباط یافت دست
نقوه شمار در کنف حفظ بر دو کار بصوب ماندران روی نهاد کشت کرد هیشتن اندر کوه و در نقف خیر
کلکنه بجشن اندر بجور و جون از راه رود عبور نمود کبود جامه و شماسان عیم نزول عالیه کرفت و در ماندران امیر دولی
را ملکان را بی معنی دشت و حرت شامل حال خود یافت و از متوان خود امیر حاجی و دیگر نزد یکان را انواع بیشکشها از تحف
و هدایا کرستاده و بساط اعتذار با قدام نخشیده و انکسار بر ده جلالان دیوان لطف و دنیا نه عرضه داشت که ملکی در حضرت

انبت کرینده را در ین محل معاف داشته عساکر دون ماتر در ضمان باید ربای عنان توجه این دیار باید تا این بیدر را
بسکیه امن و اطمینان حاصل شده بخاطر آسیده حرام کو اقبال بند و از بخشاند فرمین عبودیت و تحیین
اخلاص بنفر سایه دیقیه کم کند ملکان را نور نمیان بختیاری ساخته بمراسم جاکیاری قیام نماید بکی بنده بهشم بر کاه
شاه بجذب پیشه میان سال و ماه کرم بدیع الخبرت مجیحه لفظ او را رقم اسعاف کشیده از خزانه حاجت
خرد انه فاطلاعش را خلعت قبول پوشانید کرم کرد بیش خود کرد و القاب مراد دلش شد هر دو روا و در همان
و لا در کرات خبر آمد که شیخ علی بهادر در کم ا و هر ا و ان قلعه محصور کرد شبی بی آنکه امیرزاده علی را آکاهی دهد با جند
و کز خاصه خود دهنه بحصار کرات بر آمده جون هوا از غبار نفاقت تیرکی داشت اهم کرد و یکی بلند یار خورده
دشمنان واقف کشت شتاب در آمده اند و کند و کرفته مقاتل را آماده کشتند جوان پهلوان روی شجاعت با ایشان نهاده
و از طرفین جنگ عظیم در پیوستند از نقلان که در افتاد کوه دار از زمین بر در رفته آغاز دام بر زبان کردان جوانان
دلیران پرتاب دیان مردان جوشیم سفلکان زلزله تا در آشیان ترکشها از طایر تیر تنان بوده زاغ کمان از
هوای دست دلاوران کوشه کرفته و تاریان تیغ در کام انتقام بر امر دهان نخشت بهادران انجنی هره و دادکر
و لبیز بیخته و تیر جان یافته و بیل کمان تیغ باریده خون زجر نیام آشفته هر لرزه حمد اهداف دین روان مجروح
در حمام و جون جبهاء از تیر جون کف کریان از درم و دینار خالی ماند بیشتر دیر جون دل اهل هنر و اموال مردم
دشمن شکسته و اسیر کشت سپاهی از مردم بسیری شدند جمعی از سر غیرت ایشان بلای صلاح در میان نهاده بدست یاری
توفیق آب بیکنی بر نشیش افتاد نه غباری که بباد حادثه کاشش جریان از خاک موکد بر خاسته بود فشاندند و از
جانبین عهد مصافات بسته علی بیک و شیخ علی بهادر ملاقات کردند و یکدیکر را کنار کرفتند و کدورت از میان برخاست
راز عناد و ستیز را کنار جستند و علی بیک با دیار خانه خود فرود آمده آنجا نزول نمود آنجا نزول نمود آنجا نزول نمود
آورد و با اوطاع صاحب شباب نزدی در انداخته جمیع انام مرد و کرسیله شفاعت او صاحب قران آن سرکشان
ادر در کذشت رد زین محترم شخصی او را کر کرد یاری شاید که با کناهش باشد امیدواری صاحب قران جون
التماس والی ماندران کرا از راه اطاعت و انقیاد در آمده درخواست کرده بندول دولت سعادت اقبال عزم مراجعت
فرموده از راه مغلان عبور نمود و مرغدار اوکان را مقرب خیام سلطنت و محل برار دیقلعت کردانید و
در انجا شیخ علی بهادر و جماعتی که با او بودند با ورد دی جانکی ممکن شد شیخ علی بهادر علیبیک را با شمخر دکفن
بنزد بساط بوس رسانید و زانو زده جون او درخواست کرد مرحمتهای شاهانه کنانان او را عفو فرموده
عنایت و اسرش مخصوص کردانید شیخ علی بهادر را لمحظ نظر عنایت و تربیت کردانیده و کنار اسیر خالی
فرمود و بسیار زر تنکی مسلم داشت و فرمان داد که ملک غیاث الدین با فرزندان بسر تند بر بند و جمع جاتی

قربانیان را بر امرا تقسیم نموده خانه کوچ با دوالیه نقل فرمودند **کفتار در مراجعت حضرت صاحب قران بکیس جغاتو** چون ملک
خراسان از قدوم ملکان نکبار کی صافی شد و کماشتکان بر تمام بلاد و دیار صاحب اختیار شدند راست
نصرت نشان حضرت صاحب قران بسعادت اقبال متوجه سریر سلطنت و جلال گشت و عساکر منصوره را اجازت
انصراف داد که بمواطن خود مراجعت نمایند و خیل روان شد و چون عنان رکوب هایون سرمه دیده مردم سمرقند
آمد آن مملکت از نزول حضرت عزت بانواع ارم رو رضا جنان گشت علی بک و امیر خوری پسر ملک غیاث الدین و
ملک محمد برادرش را بند کرده باند جان بیش امیرزاده عمر شیخ فرستاد و چون قربانیان را ساکنت و ملک غیاث
الدین را بسر بزرگ پیر محمد در سمرقند مرتهن داشت و در بین بستان از تصادم تقدیرات الهی در همراه حادثه
موحش روی نمود و تفصیل قصه آنست که پسر ملک قوالدین محمد برادرش دین بیان استیلا و حکومت ملک حسین کرت
ملک غیاث الدین اعتبار و اختیاری نداشتند و در غایت ملالت و دل رمی روزگار می گذشتند و چون صاحب قرانی
براه رافت فرمود ایشان در پای سریر اعلی حال خود عرضه داشتند که مانند کان با ملک حسین ابنا الجنس
و از پرستش ملک غیاث الدین تمام اسباب و املاک ما را بدست تقلب فرو گرفته و این بیچاره کان را فضایح و محرم گذاشته اند
مرحمت و شفاعت ما بشناسند و حکومت عزیز را در زیر کمتر از زانی نداشت و هم در آن وقت امیر سید که خوری
بجای پدر بود ملک غیاث الدین او را سند کرده بود و دیگر بار که کشاد از میان التفات الحضرت خلاص یافته و در آن اوان
سنه اربع و ثمانین و سبعمایه که امیرزاده امیرشاه با امرا بکنار آب سرخاب موضع چغ ده منشاق فرموده بود ملک محمد
از محض جنون و جهالت روی شناعت و شقاوت در تیه ضلالت آورده باغی غوریان از وجاهت متوجه هراة شدند
و ابو سعید سید نیز خود را در میان طلاب راند و با ایشان همراه شده چون دیدند که چیزی از ارزال داد بیش از ایشان نماند
و دار و غه و محصلان و سران امرا که هر یک بمعنی انجارفته بودند چاره اختیار کهار اختیار الدین در آمدند
و ان بی باکان عاقبت نااندیش در شهر افتادند و دست تعدی و سیاه هر کرده فرو فرستادند و از جلدیر
در حصار آمدند و هیچ کرده اهل ایشان زدند حاجی زمان که در حصار بودند از ان حال متوهم شده خود را
از بارو زیر می انداختند تا جان سلامت بیرون بردند و از آسیب قرض ان طاغین زمان بی یافتند و چون این
خبر با میرزاده امیرشاه رسید امیر حاجی سیف الدین را مرا قبیغا را با فوجی از لشکر طوقتمش تقبل بجانب
هراة روان گردانید و خود نیز متوجه شدند و چون امرا بر سید نه غوریان غفلتا زده مقاتله و مدافعه پیش آمده در
سر کوچه خیابان جنگ رایج شده و شکست بر طاغیان افتاد و بسیاری از ایشان کشته شدند و اندکی و زخم دار
در شهر گریختند و هم در آنجا کشته گشتند و امیرزاده امیرشاه بر سید و سپاه و شهر پناه بتسلیمات ایشان
انتقام کشیده جمعی کثیر از بی باکان بقتل آورده از سر بقاء ایشان ساره ساخته و باوج عزت و اعتبار بر افراشتند

هر کس که جفا کند جفا بیند ❊ و چون بر تو این خبر در سمرقند بسنبکاه خاطر اکوت افکار تاقت رایح لازم الاتباع
نفاذ یافت و ملک غیاث الدین که در ادراک سمرقند مجبور شد و در بارش ملک محمد پسر بیش امیر خوری و ملک
جانی قربان که در اندخان مقید بودند مدت چهار عرصه چهار زنجیر فنا گشتند و از صدمه **شعر** بمود ار مشاهده
افتاده لا و لقفا را الله **ذکر وفات و انتقال امیر تیمور گورکان** در سال هشتصد و هشتاد و پنج هجری مطابق سکوبیل عرم محترم
صاحب قران دل و آفاق از علم آباد دنیا رحلت نمود و مرغ روحش با قبال امر ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
بال گشود و بعد از چند روز خواهر بزرگ آنحضرت قتلق ترکان که از خواتین روزگار با لوای خیرات و مبرات
امتیاز داشت و معارفش سعی جماع خیر و مدارس و خانقاه ساخته از فیض جبانش طبقات خلایق محظوظ
و بهره ور بودند دعوت حق را اجابت کرد **فرد** و آنکه مرد حشمت بیست هزار بود ❊ و آن سیل فیض بود که رودت
سرابست **شعر** با تمام سرای گشت سپهر چهارمین ❊ روح القدس تهنیت آفتاب شد ❊ و او را در چهار مراد و شم
بن الجابیس دفن کردند و حضرت صاحب قرانی از حدوث ان واقعه حزن عظیم بخاطر راه یافت و اندوه بیش از اندازه
کرد و هیچ مهم بر آمد و هم تهنیت یافتن تمام اقامت نمود و حضرت تزویج روح ایشان از فوصل صدقات آنحضرت
بارباب استحقاق رسید و که تزویج خواتین داد و چون رای عالم آرای آنحضرت از غایل و ظلال عنان ایشیه از استقبال
دنیوی بکلی برتافت و اصلا مرتو التفات بر احوال و تدبیر سلطنت نمی انداخت سادات و علما و مشایخ و صلحا
مثل سید برکه و خواجه عبد الملک و شیخ داود ساوجی اتفاق نموده بحضور کردون سلطنت حاضر شدند و زبان دلجوئی
بمواعظ و نصایح بر کشاده خاطر مبارکش را بلطایف اشارات و احادیث آیات و اخبار و حکایات بکفایات مهمات رعایا
و لشکری و اشاعت آثار عدالت و دادگستری کمیان ساعتی کار بان صرف کرده خود در میزان صرف و اتفاق بر عبادت
عمری رحمان دارد ترغیب دند صاحب قران کامکار بیعه انا عبد و انا اله و اجون را لحمه مادری ساخته روی بجانب
جناب تدبیر مصالح ملک و ملت آورد **در سبب اراده صاحب قران سمرقند** صاحب قران در همان روز بسال
امیرزاده علی را با لشکری تعلق وقع اختیار رفته که بمنتهز از حلیه اسلام بی بهره بودند نامزد نموده بطلب قرین
که با بار نوزند شعله نزارت ایشان بود و اندکی دانید و خود متوجه کرمان شدند و چون امیرزاده علی روان شد
در راه طایفه بهین که در مای فرنه را نمک و کوه فنای دلی با کی را بلک بودند بکین علم کشاده اغوا امیرزاده
علی را بغارت بند دادند و سنگ بازیچه گشت پس چون صاحب قران آمد آنحضرت شیخ علی بهادر سیف الملوک پسر امیر حاجی
سیف الدین و الطف داد چون شاه اقتباجی را بسیاهی در رزم جان ستان و مرباش بقصد انتقام ان بی
باکان روان کرد و چون بودی از ایشان خبری نیامد امیر جهانشاه جاگر الجی بوغا و مثل الین براج و اوصاجین
تیمور بهادر را با ده هزار سوار در عقب ایشان بگماشتند و چون باقامت رسیدند امرا که پیشتر رفته بودند بهره را

یافته بودند و بسیاری از ایشان را بقتل آورده و امیر و مرده کرده باز گشته بودند در ان موضع رسید و چون امرا شاه
مامور بود که اطلاق الین بر دود و ایشان را بار کرده اند مجموع با تفاق اراسی کول گذشته نا کول تو بیخت و چون قرا الین
برفتند و چون اورد ایشان مراجعت نموده تیمار را بسمرقند رسیدند و در پای سریر اعلی با حرار سعادت زمین بوس
سر افتخار بآسمان رسانیدند **کفتار در وفات صاحب قران در اطراف اندخان و دفن جناب صاحب قران** صاحب قران در آن سمرقند
تیمار عزیمت حدود ماوراء النهر را تسخیر فرموده روی همت علیه تسخیر و تنبیه لشکر آورد و سپاه کران هنگام جلد عزیمت
کردن و کاه تمار از عدد ثابت سپاه افزون چو شیر رویی در زیر بار چون سیل چو خورشید و در دست نیزه
چون مار چو باد چلد در و چو کوه جلد پذیر ❊ چو رعد نعره زن و چو تیغ برق کوار ❊ از آهسته عیار کی و طالع فرخنده
سوار کشد و جیب دیده از زمان حفظ و تایید ملک دیان بعیب مانند ران روان گشت آنحضرت بطلوع سیاه پرستیاره
بسهر انوار خاتم ثالث سرین شد و طنطنه صیت آنحضرت از له در جهان انداخت و در سال خایقین اقامه و مرحلان اطلاع
منازل و مراحل بترمه رسید بر سانیدن تفاریق لشکر از ان قضا جریان بذر رفت و بر چون پل بسیه عبور نمود و چون
کنار آب رقاب محل نزول حمایه گشت امیر جاکو که بر حرم زمان مقتدی حکومت کماسیان بود از عقبه آمده بعبادت بساط
بوس مستسعد گشت و مهمات ملکی که داشت بعرض رسانید باز اجرت ضبط و بیق بر عهده خود مراجعت نمود و چون دین
اثنا خبر آوردند که تومن کرمسیری نکوری دم از مخالفت بر زد و شیخ داود و سنوداری که عاطفه خرد از صاحب قرانی
او را به جنبانی سردار سر بلند و سر از کار کرده اند و بو کنوان تفتیش کرده قیمت جیارت بعقل تابان بهار کشاده که
دار و غه انکا نوه داعی شده و چون امیرزاده امیرشاه از ان حال آگاهی یافت امیر قبه عار از امرا با لشکر
بطرف مبرز از فرستاد و امیر حاجی سیف الدین را بند دار عقب و روان ساخت و سلطان مبرز را احاطه کرده
محکم کردانیدند و مردم بسیار بقتل آورده شیخ داود و کریخته بالای قلعه بر آباد که بر قله کوه مست رآمد متحصن
شد و الحاله هذه امیر حاجی سیف الدین و امیر قبه نا کهان بر بالای قلعه بر آباد که بر آمد آمد و چون این خبر
بسامع علیه صاحب قران رسید امالی کماسیان نیز مخالف بود و شیخ علی بهادر و دوج ارباب لشکر ترتیب داده امیر
ولی فرستاد تا در مقابل انشسته ان حدود اصفهان و دهان توجه هایون بصوب کماسیان معطف داشته و
چون موکب طفر قرین در ایل و حصار کماسیان و نامین و سیاه اهرا تا نزول فرمود و مردم انکا با غوریان اتفاق نموده
بودند با اظهار مخالفت جسارت نموده خبا بیشتر ذکر یافت مال امانی بر ایشان آمد خشند رایت نصرت شعار بخوف
چون و تایید کردگار متوجه سبزوار کشد و چون ان دیار بچم نزول حال گشت ریح هایون بعادت موسمت کرمان را
نقشه بند و شیخ علی خراسان بر سر نشان اسپاه و نمشیب و فراز او را مرحانه زنبور جوف ساختند و قلعه بیرون ارم تو در بیخت
که بیشتر مردم که آنجا بودند هلاک شدند و شیخ علی نیز بر دیواری بماند و قریب هزار کس را بسمر کرد و در زندان بالای ام

نهادند و بکل دخت بستوار کردند و از سر بی دیکران مناره بر آوردند تا عالمیان از سطوت قهر آگاهی یافته بو
سوء بود در چاه و بل و نور خود را بیفزاند و چون ملاحظه صاحب قران جهانگیر از ان قضیه پیر دخت عساکر
کردون آثر ترتیب داشته منطقای کماسیستان روان فرمود و از عقب ایشان با لشکر بهر سپاه و در طفر راه
آورده بر ان شد بشکیر رخصت آواز کوس ❊ شد که لشکر سپاه انجنس ❊ همیرفت آن لشکر نامدار ❊
سواران شمشیر زن سی هزار خود نشان و جوشان کرده بکرده ❊ که طرباد که نوکوه ❊ شاه علاء الدین والی زاده
هوا خواهی سند کان درکاه را کو سوار افتخار ساخته از حصار بیرون آمد و رایت فرخنده فال را بقدم استقبال
استقبال نموده و بجنگهای لایق نسبت با قدرت و کفت اقبال خویش از ملوک و حکام ماعلو رتبت محل و جلالت
قدر و مقام که آن بر نیاید دست کسی مرتبه کاه ❊ اخلاص و خصاص آورده و قیامی بندکی و خدمتکاری کرد آنچنین
اظهار شن بود که اطاعت و دعای سپاری عیار است و چون حضرت صاحب قران نامتح و کجاه از زاده و دوای شد و در کوه
کشور خویش در تکیت بکای روان اقتیر را با جی از امرا و قوشانات زمان داد که احوال کماسیان را تاخت کرده
غارت کنند و چون باستقبال امرا شتافته تا در دروازه کماسیان یاد تاراج برفت و اموال و غنایم بسیار از دست
نزید منعت و جیت عساکر جاکو گشت و چون رایت تایید پرچم از مواضع اولی عبور نموده لشکر بجنبش و رنگ کرار
بقلعه و حصار زده رسیدند بر حرمان قضا جریان جنگ در انداخته در هماروز محکم کردند و از مخالفان جمع هزار
کس در اندرون جمع شده و از نقره جان کذشته جنگی عظیم کردند و بیشتر بزخم شمشیر سپری شدند و کشته پشته بر هم
بر هم آمدند و از سر بها مناره ساختند ❊ در اسباب پاره شد از کشته باره ❊ داد بخت قدیمی زمر کو شوار ❊
تا کار خصم تیره شد از دلتنش بلند ❊ کفتار در محاصره شهر کماسیستان صاحب قران
کیتی ستان از احوال حصار و لشکر آیین سیال آراسته روان شده با جی از خواص لشکر آیین برانند و چون در دروازه
اندکی بماند بیالا کشته از دیک بر آمد و شاه شاهان و تاج الدین کماسیستان با جی از شب شاه قطب الدین بر بزرگ تاخته سیاه
بلای کماس بر بلند باشد و از دعوت و فخر شکاری داد آمده بتقریع و داری سخن قبول فوج و باج عرضه میداشتند و
حضرت صاحب قران با ایشان در باب این سخن مشغول که ناکاه دشمنان لشکر آراسته از در دروازه بر دل خاستند
و اسپ جنگ کرده متوجه شدند حضرت صاحب قران ده هزار سوار مکمل در کمین باز داشت و محمد سلطان را
فرمود که یلا سیا اند که بسیس رود و با دشمنان جنگ در انداخته و بر شیشه را کردان ساخته طرف راست
روان شد و چون بر حسب فرموده کار بند شد و مخالفان خیره کشته از عقب ایشان در آمدند و بکمین کاه رسیدند
و با او ده هزار سوار مکمل بر ایشان تاختند و جنگ عظیم واقع شد و مخالفان پا بدبو دند بزخم چوب اسپ را مجروح
ساختند و جندی بکشتند و حلق انبوه از ایشان از تیغ انتقام بر خاک هلاک افتاده و بقیه که ماندند بزخم خشم سر بر زدند

و بدر دوازده رسانیدند کرم ز پس خرن که با مال گشته بود بجستم طلاداری نمود زمین را خون بارستان حشمت
هر اسب برکشتن حان حاست شد و چون شهسوار موکه سپهر از هول در مکاه بحصار موشتافت و صاحب تقدیر از تاره
بود تاریکی و ظلام کسوت مشکین فام و حبلا اللیل لباسا بافت لشکر بجنگ مست بکشید تا در شبیه بدیده
باز چون آفتاب سر بر زد بیاسر نوبت کوه خوز دیگر آرایش عالم که بخلک برشده محو شش غرب حصار صاحب
قران قول را بخشکوه پادشاه نیار است و میمنه تعطل رایت فتح آیت امیرزاده اسرا شاه زعیت یافت و از امرا بزرگ
امیر سیف الدین و آقبوغا بهادر و دیگر نوغیان ملازم بودند و قتل میره امیر سارو غا بود و در بیلوی او خداداد حسینی
دعاکار منصور با تمام اطراف و جوانب حصار محیط گشته کورکه فرود کرفتند و بر خوشت بدور حشر شدند و در شبیخون
خندق ساخته و برلب خندق سپندها فشاندند و باز در وقت آنکه ظل زمین کرد بر موکب نجاح مکین عرضه داده
سیاه الجم را ظلمت شب شاه ظلم آیین ده هزار کس از دم قلعه بیرم شبیخون بیرون آمدند و بحسب اتفاق در برابر امیر
الدین عباس و مراة هجاه افتادند ایشان بکلی آسوده تا آن پاسبانان از خندق کاشتند و بجهد و زنکاه رسیده دست و شمشیر
خندق را بخیر تلف کردانیدند بعد از آن از اطراف تیر باران کردند و بسیاری از آنها را بخاک هلاک آمد حسنه
و بعضی خسته باندرون حصار کریختند روز دیگر که خورشید منور بیرم تیغ حصار زر حرکار ای ضیا بر افروخت
و شهر بند کرد و زیاتیغ جهان ستان عالم اقطاع بجاج از حضر اختر و مراکز کاب برداخت کشید آریکن تیغ کین شاه نامر
بر داخت زایم حصار سپهر بنمای سلطان صاحب قران فدیو جهانگیر شیس کیتی ستان لشکر فیروزی اثر آزرده قهر منبر
آورد و از هر جای جنگ در آمد حسنه و از آهن تیغ بر سپر کی دلهای بیدرع آتش بیکار افروخته رایت تهور بر افراشتند
امیرزاده علی با پانصد سوار حمله کرده دروازه که مقابل ایشان بود خالقاتر از اندره در اندرون جستند و دروازه را
اول از زمین هر را چنین تصور رستمی در چین بنداد کین تهور با یسان نهاده دل رانده جان بر داخته و جان
از عقب آمده و از هر طرف دست طلادت کشادند و راه بر آن فوج از سپاه طغیانیاه که دخل اجرخ فیروزه محو فیروزی
ایشان نبود بستند و آن بهادران نفرت آیین شمشیر کین را بدست تا بیه بر آن داده دستان پور دستان را
بزاولیسان آوردند از آمدند بیرون سوسان در آمدند پای بر نهادند و رسیده باب جان جنگ آوران
در اخال آقبوغا بهادر با هزار سوار هر یک با دو رستم و قوت بیخند یا رعان ریز با هول رستاخیز هر دو آشاقه
و بر فرق تیغ بلند آزاده مخالفان دروازه را مقهور کردانیدند و حسن را که راه بر سپاه نصرت شاه بر آوردند متوقع
حسنه و امیرزاده علی با قشون بیرون آمدند و مقصود و مطلوب عسکر جاوین بر سپند شاه قطب دولت قوت
مقاوم سپاه قوی ستاره که کثرت از حصر قدرت و کثرت او بر نیرت و در ساحت دولت صاحب قران
کامکار رود فتح بجای استکانت و انکسار نهاده زبان حالش بخوانی این نظم مترنم کشت که کرکه بیش بوخ

جو بکاه تو نیست کوه را تاب انتقام تو نیست جو کنم جون بدان رسد کارم از تو هم سوی تو بیارم
مرحبا شاه نامه ذیل عفو جرایم ادکرده او را بجان امان داد و بنا بر ارش مخصوص کردانید و باعفو خسروانی
بجهت شد و چون دریا زاکر دخان تیرکی شود حضرت صاحب قران یکتای دلکر یکتای پوشیده بی جنبه
برابر کرنک که اندم نارش دوخ کرد زمین کوب و دریا مرکه فرود که شنید رعد که بویه برق بیک جانب
ملک عرب ترق سوار شده با بود کهیس جنبه تقدیر لشکر بطرف بوه انفار توجه فرمود ناکاه عیت فرار و از جبال
سیستان با لکه خاکم ایشان بیرون آمده ملازم پایه سریر اعلی بود بیتر و کان بر ملای با بر آمدند و دست
بکمه کرفتند از حصار حصر را بنه آمدند و دستفا ای دل پاکی بر آورده او سپاه نصرت بناه آورد بند و صاحب قران
کامکار چون انحال مشاهده کرد عنان یکران بصوب قرا تافته متوجه ضبط لشکر شد مخالفان تیر باران کردند و
حضرت صاحب قران بحوی شد و چون بمنزل همایون رسید اشارت فرمود تا شاه قطب الدین راند کرد ند و لشکر را مرتب
داشته بنفس مبارک عزم رزم کرد امر ایست اعلام عنان مرکب فلک شوکت کوفته زانو زدند و زبان هوا
خواهی عرضه داشتند که بندکان سالها تا از میامن دولت ابد جوید اسباب عزت و کامرانی مهیا و آماده
روز کار بجهت بنده کان میکند تا یکی از انه باشد روا نمی داریم تا الحضرت مرتکب امری شود که
سفله خطر تواند بود هزار جان کرامی نثار نعمت و از نوای ماه فلک قدر دست بنده نواز و چون
حضرت صاحب قران بدین مرحوات خند کان عنان نا کرشید امرا از قلب میمنه و میسره یکبار حمله کرد و زخم پیکان
آتشبار و تیر آبدار دمار از روز کاران باد بیان خاکسار بر آورد و نه اکثر اینان را بر سر نیزه ساره فرسای
اسپان تلف و ناچیز کردانیدند جمعی جبه جدکر که مرا مشقت از خکال رسیدند و حصار کر بخند و در در
دازه در بستند سپاه ظفر قرین یکبار حمله کرده بکرد فصیل بر آمده رضنها کرد ند و شهر را تسخیر کردند و دیوارهای
حصار را بنهاد هند و بجستجو بیان که مانده بودند کار را بسر چند کشاده کردانیدند زم او ان دست قهر
بکشند علق و بکند مشتبه تلف شدند زن و مرد و بر ناه و بیچاره صد سالها تا کدکان شیر حضرت صاحب قران
چند روز توقف نمود و بنقل اموال و خزاین شاهان فرمان داد از اموال سیستان سام سوار و شتر بار
نهاده بار دنیا و از آنکه هر اسود نعمت و دکستردی هر چه بود زر و مینه و تاجهای زر و سکینه
و کوشوار و کمر و اسپان تازی بر زین ستام و نمیز هندی بزرین تمام و مشک و کافور هر بیش و کم هست
هان کرد و بیدرهای درم هر چه در آن دیار بود از غرض تا کو هر شاهوار تا تاج رود و برق غارت بر کم و
منبس آن ولایت در کرفت و خشک آن ولایت در هم سوخت سنان زمین و کم و نیک و بد خود بر پشت
زمانه در آن بوم چیزی نمانت یکنفس باندی شهر ولی هو سیه با آن بوم و بر کر دیخواه سیه

رسیده او در بوم او سکنان سوی روح رستم بلی که مال هزار خان رد از ایران عنین بالجام دلیران
توران زمین دلیران فتح از بیکر تحیر شایان و سیاه مواقع تکمر سیل اتفاق داد و آفتاب در جدی کاو و شاه قطب الدین
و کلاه تران هیبت بر فرقه فرسا در قضاة و علی و صلی را کجا نیده بحصار لاله روان کردند و بهادران رزم آرای
که از چنین فتح آباد رنبال فتح و فیروزی را بر زیر کرده بودند بجاریت بیت صاحب قران سرافراز کشته با نواع
مواهب و عطایا اختصاص یافتند و بسیستان تازیانه تاراج داد و بهادران بر دو فتح داد تحصیل او را که مردی نمود
عطای کران داد و رتبت فرود حکومت سیستان را بنیاه پایان ارزانی داشت و نسبا دست و احت نمود کفتا داد
از توجه صاحب قران بسیستان رایت سرشان بدار فتح سیستان از آنجا نهضت فرموده متوجه استیصال در ماه عساکر
منطوی را قلعه افاق را محکم کردانیدند و دیوار حسنه شدند و چون رایت سایه مرغوب خیام نزول هایون شد از نزله
چون سپاه سلطنت نشان بسیستان آمد سیستان و غرب آن لرزه بر جسد رستم افتاد و خایف مخالفت از بیم رآمد و از نایر
خرابات حسنه کرم بر سر شاه با شاه صاحب قران تا کجا تر و خوش کس نخواند بیان و رایت نصرت شعار از راه کوه
قلعه رود آمدست و در این اثنا خبر دادند که توان نکوه دری کرانه تمکنت بنده از آنجا سیستان صاحب قران کامکار امرا و
امیر شاه را بر علیه توان و کفایت مهم او نامزد کرد و امیر محمد نیز مرام که مصاحبت حضرت صاحب قران را از اکام حسنا
بوده امیر سیف الدین و شیخ علی اغرق بر الاس پیشک بهادر و دیگر امرا در کاب او روانه داشت و ایشان در جهان
قاهره ایلغار کرده روز و شب پیراندند و چون از جبل کشته بجنگاهی توان در آمدند توان چشم نکوری توان مجوز زده
آمده بود چون از دمول لشکر خبر یافتند سوار شده طوس جنگ در مقاتل آمدند امیر حاجی سیف الدین با حافظ و
بی قاعده کرد من نموده او را بر توان حرمت از داده پرسش کرد و بطریق نیکوئی کیفیت کرد بی حشمت پایه بر پرا علای پایه
لد که مسیح نیز نسبت و اصلا مخالفت و زرنیه توان را جانه خرسند و بود نسبت از بان نکوه مسلم نداشت و بجنگ اقدام
نموده با شارت زبان نیز با سلم کرد سر شرع و کاه عالیجناب شتیم الخاص کاه سرای سرا کرم بر سر
جهان خود نیاید بزید حضرت صاحب قران بحمد دولت ابد چون زیران با دریا لشکر بحر سنکان زیکستان قلعه کرخ بیلاق
امیر سر روان شدند چون علوه بر چشمی نیست نا ذاطلوه شد زم نور ذوشن سپهر سنان بکاشی راتع فیروزی بهمند و چون
دولت صاحب قران مقتضای آن بود که هر که نسبت با حضرت با سادت بلادی هبات تکیه البته سرای آن با باغ زمین پایه
ملک متعلق کرد بخام مراحت آیین و صاحب قران سپهر سنان تیر ترحم با قول الحضرت زده بود در این دار بیکن بدر کاه
عالیجناب آمد عالی که چنین مبارک الحضرت بر داخته دار شباخت و بعد الیس هایون پرورش انشارت علیه از قهرمان
انعام صدر بابت و او را کرفته بر باران کردند و آن کینه را این عقوبت بجان سیاست بعیر و صدر علیه کرد منصور
حصار رفعت و تلوح محکم کشت و دو قلعه هزار بر از صد و نوبای از زیل تا من سر هزار دفع آمده و نه در ما حصار

ای کوه را ضبط کرد او در آنجا متحصن شده و چون از سعادت اسلام بدر نشستند دست در آورده و بود سلطان
از شرایان بنیاد آمده لشکر مظفر نوا کشتند کنار چون بدر آنجا رسیدند قلعه را اندر میان کرفته جنگ در جستند کرم بنده از
کر کسیه چره آمده کوه بی زلزله در از و آن تو بسیار چنین که با فکان خند تو چون دم جستند بنیاد از زلال در آنجا بدید
بسیج کناه بهادران کشتنها بر داشتند و چون عوت دولت روز افزون قلعه را با صلاحت و محکمی تعبیر میکردند بدر هر آن
کر آنجا بودند بعضی را در بالای کوه در آنجا جستند و بعضی را تیغ بکذرانیدند که اسیر و مانی آن عاده جاستند کوسلیان در
داده تا که نیزه غالت کرشود دل شد زنکیر زبان و کشتند و نمی دیدند زمرا فالخ صد خار از وقت بخش سعید و تا
طاعت آورد بجود و از آنجا خان توجه هایون تعلق و دهند تا قلعه شدند آن قلعه را الیاق خاص کرفته بودند و جهت ضبط و حفظ
محافظت در آورد و چنین مقرر آمدن در آنجا نیز کوشتهای سر داده نمود قلعه را بیرون یا بر نوی طلادت و مرا و نکی
بکشتند و البنا را جمع تقبل آورند و اسرا را عقوقان خار با جستند تا نوذی اقبال صیت ایران فتح
و فرزی در عالم انداز و دو سر از آن قامت انقیاد را در سابقه امام صاحب قران خم داده بوظایف طاعت کمال
قیام نمایند و بعضیان نکرانیده والله یعنی بنا کفتا بیکار حاجت او خاتمان بدکار قبل این او خانیار از
که سیلمان نکس کشاده بودند داطلوه مقاومت کرد بخدا طلب شهر او از تاخیر آمده که هم از چاه و تاعت بدون داده
با نوی نشده انه رایت نصرت شعار بجانب آنسان روان شدند و ماوند که لشکر منصور با آنجا رسید چون بلیغ نام الاتباع
جنگ در آمدند سپاه و بر خش نصرت جو اطفال نشسته کردون بر سنه و غرب کوه و کین در از دم از دو
فلک مانده بار خند کمک از دل جنکیان کیتی نور سر نکاه دوس دیده دوز بر زی عظیم و آنچه سند و امیرزاده علی
را امیر اکبو تیمور خاصی آنسپاه طوغیانه زخم دلاکشتند و بیکنیاه سر بر بارکس شاه بر داغ عزا نهاد حضرت با
را تقدیر بهادر آزمنشاه و اداحوال غزی جاحاصل حرکت آمد و خلعت خضب را فرخت و حضرت صاحب قران با نوده جهت
طلبید که در اراضه متکاری جان فدا کنند چون در حضرت صاحب قران را کمال جادت و مردانکی اکلوم بود از زبان نشد انکه
فرد در اعزه تلف نسازد و اجازت نفرمود و سپاه را زنیف خاص طلاقت مقاومت نداشتند جابر آجال کذاشتند
کر مضان خواه که روی از مصاف بر تافتن محرم دانست و جان قران دوی و مردانکی کردن علیه اکانست و چون
کرمیان بر جانات قدم نموده از کل خود بکنید حضرت صاحب قران آن بخت مرا به ابرک و شمس الدین بن عدکس را اجازت فرمود
که جلکشتند و عید خواجه کمین کرده در بنا بر سکی استاده بوده چون بشنا را بر دن کذاشتند و بکل را تو کشیده فرود آورد
و بر زمین زد و سر از تن جدا کرده بحضرت صاحب قران آورد و دو کس کودکی مردانکی چنین نظر بسانید و بهادران در اطراف
ملک کرده دست بردی نمودند که هم خوش شاهد الغیب ثبات آن جای بر قت تا زمین تا سیه آسمان و زد و تو حرب
قران نصور تسخیر کرده بجمع از بیکه او ران تقاطع الطریق را از باقی فرود آورد ند و بر نزاع بات تو نای تخیش کرده هر ساسیاه شاه زنده

از آن زره که راه زن یکی را نقد ندارد بر دو زن یا صاحبقران کامکار از آنجا سر گشته در کنف حفظ پروردگار متوجه
قندهار شد و جهان پهلوان و سرعسکر اسکندر کشتی را با سپاه بیکران تنها بعد صورت در بیشکوه و بیشیب زمانه نظرت کرد و خوان
کوه شکیبی بنیش این بقعه از سنگ بود و چون ایشان بقعه از سنگ رسیدند اطراف و جوانب قلعه را مجره آنجا زنده و جنگ
در انداخته از بیاس دولت هر شهر القرنکا و نه سر دار آنجا را قید اسیر آورده بیاسا بر طاق سنگ دادند و بنا بر قیام
پرداز کردند بعد مو و ماند که کامکار که سر دار بر دار کردند زار و صاحب الاقتدار رقعه زوال فرمود امیر صاحب
جاکوا بهوا کش یار شانه از قتلغ خشیه و از دریای عالی شیکوان مخلوق و بیره در کردانید از آن لشکر آرسته بحصار قلعه
دستاد و چون امیر عرفات شاه با سپاه بیکران سیده سپاه بیکره و عافیت بکلی متوغل شدند و نقیبان خبر بست قوی از
از اطراف و جوانب حصار باره درگاه آمدند و همان ادا نخالکو ده مبنا افتند و چون حصار را تسخیر کرده بکلی اقرار کرده اند از
آنجا مظفر و منصور باز گشتند و ضبط کار چاران ملتی شده و درین دلا امیر زاده امیر شاه نیز از راه تخجستان در بلاط سلطان نمود
بایه بیر اعلی رسید چه درگاه باز آمد آمد و ریاضت طوغ لشکر بیشمار مخالف شده طوغ تیمور عالک منجوم
قلعه چه تیمور آمدن حضرت جهان پرداخت و چون تمام سیستان و ملک استان با تابع و اطاعت تیمور بیرون نیز کانی حضرت در آمد
و در آن نوبتی از مخالفان کسی نماند و بسیج شغل طاف زمان بندگان حضرت نفس خرامند میان سیند و دل سالها و در بند
هر آنچه کنیا نند زمان شاه و بند در زمان که خبر در کار کرد کرد کرد

همایون حضرت صاحب قران استسعاد یافت مرحمت پادشاهانه درین هنگام که استراباد در حیطهٔ تصرف و تسخیر
بندگان حضرت آنجا را بوی ارزانی داشت رخصت گردید بعد کام اوکنند بزودی روانه
کفاره توجه حضرت صاحب قرانی بجانب عراق
بعد از آن حضرت صاحب قران امیر اقبوغا را و امیر اولجا
بهادر ایاغوق و لشکر تعین فرمود که در استراباد قشلاق کنند و از مردم برگزیدند و علامت رکاب
همایون نامزد کرد و بسعادت و اقبال روان شده متوجه مملکت رکنشت و چون موکب نصرت آب جلگای گردید
در آمد سلطان شیخ ایلچی طایر در سلطانیه بود و چون حضرت صاحب قرین خبر یافت پای ثباتش از جای رفت و
قلعه را نگاه کرانیده و جمعی از معتمدان را با پسر خود اقبوغا آنجا گذاشت و خود فرار اختیار کرده بتبریز روان شد
و زبان زانه را این قول دلپذیر ترانه رکشت که کای خردمند دین پرور اسلام پناه شایسته افسری و زیبنده گاه
یکسال راه اتوقد بگرد خصم از جنبش لشکر خود آگاه و عرصه جلگای شت سوار طغان حلاوت بصدر سلطانیه
نافتند با آنکه در راه برف عظیم بود و سرمای پس از اندازه آنچنان افتاد محالف نراجون از تو بیشک گردون اثر
خبر شنید که با صد سیل مقاومت کردن و با شیر نیان نخچیر آن جهت بمقتضای قرار محنت راه گزیدن را
بصوب صراب نزدیکتر شناخته و اقبوغا را بر داشته بطرف تبریز تاخت حضور ایشان تمام از قلعه بیرون نیامده
بودند که عساکر پادلاران برسید و شمشیر کشیده و از کمال شجاعت و دلاوری در قلعه آمد و بضبط و محافظت
آن قیام نمود و بر باقی نامی را بری فرستاد تا خبر آن فتح ارجمند در پایه سریر اعلی عرضه دارد حضرت صاحب قران
تمام ترکستان در پی با اقبال و کامرانی بگذرانید کفاره توجه حضرت صاحب قرانی بصوب سلطانیه
در اول بهار عادت شکار که سلطان بلند آفتاب بقلعه گای محل حل نهضت فرمود و بهار در
تیر بار سبا از مداری خسرو زینج جان کنا قلعه نخچیر را بی آنکه سنان خارخون لاد رنگین کرد بی بستی و
چالاکی بگشود و صیا بقلعه کنای عنجه ثبت کرد بفر دولت شاه ربع عدل سیر بر کرد عاشقان را بون
لاد حصاب بی حصار عنجه شده فتح بادوخره زد حضرت صاحب قران تخفیف تابه آسمانی بجانب سلطانیه
نهضت فرمود و در آن حال سارق عادل که از علما رامر اکر شیخ ایلچی بود شیخ ایوب شاه شجاع او را از
سلطانیه با خود برده بود بعد از وفات او که در دزد شینیت و یکم شهر سمان سنه ست و ثمانمایه بسعادت جنابی
شمار جیف از نتایج خبر بیرند و توقیف لازم پیش سلطان زین العابدین بود و غایت حضرت صاحب قران
با آمدن و اشارت تعلقه ایران در خیال سارق عادل در شت و او بر حسب آن اشارت یک اشارت و از ابرو دید مشیا علی الرأس از سر
با حراز سعادت بساط زمین ساخت و بعد از وصول مراحم پادشاهانه بلند پایه و بر افراز گشت بصوب سلطانیه
و انعامات خاص یافت و الحضرت ایالت مملکت سلطانیه باو رجوع فرمود و محمد سلطان شاه را بهنگری ابلاق

مامور بلک آن نواحی را ضبط نموده اطراف و اکناف آن دیار را محوط تصرف در آوردند و بعد از آن حضرت
صاحب قران در شهور سنه سبع ثمانین و سبعمایه موافق اوسیل از سلطانیه نظر دوید و کامکار سعادت
مراجعت فرمود و بتهیه زمستان رستمدار در آمد ملوک آن ولایت را نوقت تعاد بوده بمباد حضرت
و توقیع فارست سلطان کیوان رفعت بعز ورت امان حال طلبیده راه گریز جستند و پیش از وصول عساکر
منصوره بخدمت بدی رزم صاحب قران تسخیر آن خانه جهان شش گرز و چون ولایت یاد عدد عساکر
و معارض میدان بگران استیلا و تصرف بندگان حضرت صاحب قران گشتند ایشان در سلطانیت و تعارت
بازنده حضرت صاحب قران هر چه از استوه بود بود دست تاراج آن زمین نبود و غنائم بسیار بدون از حد
و شمار بر خوانات عساکر گردون تاثر افزود خدام ایل سیاه چیه آل عیت کنند با سر بر سکال و ایرد ولی
از موضع جاکوس روی حرمت بدار الامان قرار آورد صاحب قران کامکار عزم نخچیر ایل و ساری عطفه خاق
بان جانب فرمود و از اطراف کوهستانان ولایت متوجه شد درین اثنا سید کمال الدین و سید رضی الدین
که حکام دولت آن ولایت بودند از دیار افتاد و ادعان در آمد تا جان خود را با شمار بیکنین و خراج بیارند
طاقت صبر و نشاط و نفقه متابعت تمام عیار ساخته سکه و خطبه آن مالک بلوالقاب همایون حضرت صاحب قران
سکه رخ زده و بلند آوازه گردانیدند و حضرت صاحب قران ایشان را بمتابعت آن یادشاه کرانخضرت حکم
ولایت استرآباد داده بود امر فرمود تا طوق موافقت و متابعت بسلوک گشته از صواب دید او تجاوز ننمایند
کفاره توجه حضرت صاحب قران عساکر با خود
چون تمام مالک ماندران دیار در سعادت سلطانیه
در تنجیز و تصرف بندگان حضرت قرار یافت رایت نصرت آیت بصوب مستقر سریر سلطنت روان شد عکس مامه سعادت
بیکر شش حصار خاقین را بانوار تاج و طوق منور گردانید نهم عشر نهم از طرف برجه سنگ بیش بیکت نصرت و فیروزی
بالطراف اکناف جهان رسانیده و چون موکب طالع از چیچو عبور کرده بدار السلطنه سمرقند رسید صبح سعادت در اقبال
از افق امانی و آمال الهی آن دیار بدمید حضرت صاحب قران تاتیسان آنجا بعادت کامرانی بگذرانید در سیان در بحر مراد
در عشرت و کامرانی مشغول و نهضت و در آن زمستان لشکر و تمشیت خان لشکر گران قریب نه توان اکثر کنار هر دو رحمه و حصار
یاد دوازده اغلان چوچی نژاد سرا بنیان یک بود و دوازده امرای یک و تغلق یک و قوانی و دیگر زمنیان از راه دور بسته
بیرون رستند و چون تنها از زیر دان گشته باز بجان و حیات شوند و حوالی تبریز فرود گرفتند در شهر کالی نمود صاحب
وجود که در امثال این وقایع کاری از وجود ایشان بعد از آنجا حاجت تکلیف اهل عقل خود با فاق مردی که سکسته
و گریخته آنجا رفته بود محمود خلخالی جواب و حوالی تبریز سیکم گرد و شهر بدفع صایل کرنگاه راجعت مشغول گشتند و از
یکهفته بمقابله و مقاتله قیام نموده غایت آن لشکر غدار بغلبه و قهر شهر آسیب کردند و دی محمود خلخالی که بنه بولایت خلخال رفتند

و لشکریان دست استیلا بنهب و غارت بر آوردند و از جور و بیداد فجور و فساد هر چه در تصور آید اقدام نمودند
و از دخایر و اموال و دفاتیل خاص الخ در جان شهر بسالها جمع آمده بود بدست ده روز زیاده تو قف و تلف رفت
چنین رسم برای سیخ تو هر چند خوشیش می آزای دم در آن سیان غارتها جمع کرده و در دلسپار کرفته از اطراف
راه که آمده بود در گشتند چون خبر آن واقعه بسامع علیه حضرت صاحب قران رسید عدد بیدادی که بر مسلمانان رفته
بود بر خاطر مبارکش گران آمد و سایه التفات بر ضبط ممالک ایران انداخت بر ذمت همت خود واجب دانست چه
در آن وقت صاحب شوکتی که دانش بر تمام بلاد ایران جاری باشد نبود و بر بطلان اختلاف کلمه حکام و دشمنان راه
اطراف و دهان طی بیتری شد و ابتلای این بلا بر رعایای بیچاره می رسید شاه را چون عهد بود هر سوی ملک نیز
بلا باشد چون شبانان بهم دامن دیده رسد اندک در بلا باشد لکفاره توجه حضرت صاحب قران بجانب ایران
بنهم و پنجم شعبان و ثانی و سبعمایه تراقی بارسپل حضرت صاحب قران عزیمت جانب ایران فرمود و بر بیع
عالم طغان نفاذ یافت که تو اجیان بیچ سپاه خلق بنا، تمام نمایند بر حسب فرمان قضا جریان لشکر از اطراف و جوانب
روی توجه بر گاه کردون شتابه آوردند آنحضرت بعد از جمع و ترتیب سپاه منصور ابر سلطان شاه و امیر جاکیس
و دیگر امرا را خلعت و اولاند و شهر هر قند باز داشت بی ارزان پس جمع نمار جرخ اقتدار خوفنده تر طالکی شد و امرا
بتایید حق شاه صاحب قران بی توران شد و سوی ایران روان بی و ایران و توران زمین گشته توام نهاد و دی نجاحت پراه
کردی بدرگاه کشتن بیک بود و فاز رستم قزنی کاه جنگ زمین خورد ندیم کرفت جهان بر آنچو و رشنور
شده پر از لشکر که کوه و دشت بی وارد و جمع کهن در کنت بی و چون از جیحون عبور نموده و خلاف مرحل قطع کرده
بسعادت و فیروزی بیرون رکوه رسید کمال الدین والی ساری در آن فرزند سلطان بخش استعداد یافت و بهر خود سید
غیاث الدین را بالشکر بدرگاه عالمپناه فرستاد تا در سلک دیگر لاران موکب همایون محفوظ باشند چون رکاب شکل کشایی
آنحضرت که جام جهان نمای دولت بود احوال و اوضاع ولایت و حکام اطراف استفسار نموده و انشکاف فرمود و حکام
ملک عز الدین که حاکم لرکوه جک بود و بدر کوه دری و راه ترکی که آن طایفه را باک گردند و مسامع علیه رسانیدند و هنر از این
کار والی که متوجه جاز و دیوار ایشان رسیده بودند و غارت کرده و چران لوکت نالیسند بده بخدمت صاحب قران
رسیده و در خاطر خطیر خطور یافته که مگر هم بحال انتقام جمع آن قاطعان طریق کنند درین دلالت تجدید بیشتر از اخلال
قبیحه ایشان خود را بر دانسته همت عالی نهضت اقتضای آن کرد که بصاعقه اسیات خرمن کشت و اقتدار آن استرآبادیت
خارمنشاد و سپاه ایشان از راه سیلانی بر خیزد لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت و تواجیان از هر ده دو نفر
مرد کار اختیار کرده مرتب دستند و صاحب قران کامکار فرق گرفته بسعادت سوار شد و با سپاه مرتب بکلی متوجه سوی
استرآباد شد و تقبل هر چه تاختر رانده بعد از وصول فرموده تا بود و حوالی از غارت کردند و هم آباد را که حصین

بود و بناء تین تخم دان و قطاع الطریق بود و سوگرد دانیه و بکلا و ویران خستند و اکثر اهل و دان بدست آورده
ارسند که بهار نیز راه خستند و دران ایام اقبوغ بهادر و عرب جاکیس و محمد بر سلطان شاه بواسطه عفوت هم ابلکه
حکم سابقه قضا جاری شدند و از دار و غور زیرا در سرور رحلت کردند و خواجه علی مزید سر بدال را و بعضی از این موکبها
زحمی رسید بعد از توقی بان زحم سپری شد چنین آیین کردنده دهر لطفش بود یا بدارد قهر مانیه در کوچیس را
که آخر نگشت که در هر کرمت و در کین درشت و حضرت صاحب قران بود از تخیر ولایت لاد و قطاع و شستن قطاع الطریق
از اغانی نهضت فرمود و در چلکان نهاد تا باطوق عالیرن که از عقب می آمد طی شدند لکفاره توجه حضرت
صاحب قران بجانب تبریز
درین اثنا بسامع علیه رسانیدند که سلطان احمد جلایر لشکری جمع کرده از بغداد
بتبریز آمده و حضرت صاحب قران را با امیر جاکیس و شیخ علی بهادر گذاشته در عاقبت سوار شد و با لشکر وار
ایلغار فرمود متوجه تبریز گشت و چون سلطان احمد از توجه آنحضرت واقف شد مجال توقف نیافت و چون از نیز ضعیف
نهاد که پیش از وصول شد با دکر ذاد تبریز گریخت تلاحق بجانب بغداد شتافت لکفاره توجه صاحب قران بجانب ایران
چون صاحب قران کامکار بعد از وصول شد کامیاب بر آنرا فشاند و دشمن از اضطراب حضرت صاحب قران از حریت این را بیاکار
و لشکریان بکامشی در ایشان در ستاد و چون سلطان احمد رسیدند از غایت دلشکستگی و اضطراب
ماهکتل و بادر نیه با آنکه گشته از میان بیرون رفت سپاه و طوق با چون از ضبط اسباب و اقتدار او بر گرفتند تعلق آنحضرت
او در آن شده سوزن آخر شدند و الیاس خواجه بر شیخ علی بهادر با اندک سپاهی از نجوان گذشته در موضع کنک
سار سلطان احمد رسیدند و با او غلبه بسیار بود و جنگ عظیم واقع شد و از طرفین عاصی مجروح شدند و از آنجا
الیاس خواجه را خبر رسید که از لشکر کشتن با زماند و بر ای سپاه سلطان احمد خلاص یافته جان بیرون برد و چون
الیاس خواجه که از امراض تبرقیه اتفاقات بسوء المزاج اصل بدن مقتضی شد و چهار جهت مرض استیلا پذیرفت
اما از میامن دولت ابد پیوند صحت بدن کشت لکفاره خوفی و خطر باک بود لیکن یافت بی چون دولت صاحب قران
زنو جان بی جورت از هر دردی نماند در هاش بی بعد آفت عین الکمال نقصانی و دران واقعه در بخوان قتل و کشتن
بسیار واقع شد از جمله آنشهر اتمام قاری و نیاق و کنند ضیا الملک قریب پانصد کس بگاه دود
عرصه تلف شدند و حضرت صاحب قران مالک ستان هم بمملکت اذربیجان راجعت تصرف و تنجیز در
آورده بحوالی شنب غازان نزول فرمود و اکابر و اشراف آنجا مثل سید رضی و خواجه حاجی محمد بیگ
خطاط و قاضی غیاث الدین و قاضی عبد اللطیف و غیرهم که بنده کی بسته مراسم عبودیت بتقدیم رسانیده و حرب
فرمان آل الهان بر اهالی تبریز حواله رفت عملان تحصیل قیام نموده جام و کمال سلطنتی گردانیده بدر راست
نصرت شعار آن تاتیسان بتبریز و نواحی آن توقف نمود و فرمان لازم الاتباع بنفاذ پیوست تعلق سازد اول

واو را در زیر دیوار کاخ کرد بسبب اجاس او را غارت کردند و از اصناف هنرمندان و پیشه وران هر که در
قسمی از اقسام مشهور و معروف بود همه را خانه کوچ بر قند و ستادند و در آن اثنا امیر ولی که از بیم جان بسر
سر اسپیه میگردید در ولایت ظلمان محمود خلخالی او را گرفته بغارت ایشان سپرد قاری او را با ساقی رسانیده حرمی
بدرگاه عالم پناه آورد و چون فصل خریف در آمد ضبط بتبریز محمد سلطان شاه مفوض گشت و رایت حضرت شان
بصوب گیلان روان شد و از مزید و درهٔ دفرجور عبوره از آب ارس بر پل ضیاء الملک گذشته فرود آمد و آن
منطقه راستی که در زیر طاق ایکون که دون طاق افتاده است و کسی نظیر آن در جهان شان نمی دیده
چه در ولایت گیلان نوب قریه جولاه که در ایماب ارس از دامن کوهی می گذرد پلی از سنگ تراشیده در غایت هموار
و محکمی و نهایت هوادار حسن نظام بنوعی ساخته و بر داخته که هیچکس عقل درک آن منماید آن حیران می ماند
و از جلهٔ طاقها، آن دو طاق عالی و وسیع افتاده که عرض یکی هفت گز باشد و زیادت از آن و از آن
یکی که پاره سنگ تراش در وقت بنا آبی تحقیق احتیاط رفته تجاوز پنج گز نمی باشد چه غیر زبان طغیان سیل
تمام آب ارس از طاق بر گذشته میگذرد که مضلت بکوه و فراز آنرا خان بکوه پر ایک زیر او را که خالی مانده اند
کاروان سرای ساخته اند و از هر طرف پل دروازه از سنگ تراشیده بر آورده اند و نهایت خوبی بر افراخته
چون رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نموده بحصار گری رسید و عساکر گردون تاثر جنگ در انداخته آن
حصار را گشودند و خسرو خشین را که بنبلوان بود گردن بسته بحضرت آوردند و از آنجا نهضت نموده بحصار شراو
که بر کنار آب ارس واقعست رسیدند و آن حصاری نهایت محکم و دستوار بود تمام از سنگ ساخته و بر دو تخت
نامی که حکومت آنجا تعلق باو داشت تحصانت حصن و محکمی جای خود گرفته قلعه را مستحکم گردانیده بود و افاده
و مقاتله را آماده گشته حضرت صاحب قران و امان داد تا لشکر طغوتین اسباب و آلات حرب مهیا
و آشته بر تمام حصار محیط گشتند و از عسب جانبی کوه گرد زده سور آن برخاستند و از آن طرف نیز در حلاوت
بر آورده و بپای مقاومت فشرده در دفع و منع ایشان بر آورده و سر باز نمانده و جنگ در پیوسته که تا برام
خون آشام بکوتوال قلعه زیر حدنام ترک بر مسلم است واقعه بدان هولناکی یاد نداشت آخر الامر سیم فیروزی
از مهب دولت غواد زمین گرفت و والی آنجا از نهیب صولت جهانداران گردون سطوت مضطرب و مضطرب گشته
از در طلب بیگت در آمد و با تمام امیر عبد دست و بندگی طریق طاعت و انقیاد سپردن گرفت حدمه اقدر عساکر منصور
آن حصار اعتبار تیده با زمین هموار ساخت **کشار در دیوه بودن حضرت صاحب قران بالمراد اعیان**
بکجکلاه رایات طغیان خطاب مستطاب ملک ذوالجلال با فضل و کمال اهل فضل و کمال صلی الله علیه و علی آله خیر آل حضرت
قال جل جلاله عز من قایل یا ایها النبی حرض المومنین علی القتال دلیلست قاطع بر فضیلت و محاربه و مقاتله اعدا

دین و ذروهٔ ظلال و نصر فضل الله المجاهدین بانفسهم و اموالهم و رتبهم بر اعلی سامع بر مرتبه جهاد و علو رتبت عازمان
مجاهد بنفس و مال لا جرم حضرت صاحب قرانی را از زبده حال باز نیوسته قصد رتبت عزاز نشیند ضیز بود و در بیان
و لاز نیت و از ترتیب فصل آورده روی همت عالی نهضت بصوب تفلیس آورده و از خاطر قلوب فارس نهضت
فرمود و بیالای موضع انوار ابر آمد در سیم که نشت برما بنایتی رسیده بود و حدت برودت هوا بنهایتی انجامیده
که جرح پوشیده رخ خویش بحجاب در پس پرده شده مرحتاب یقین از تیرش سوزنده بخشان
با طلل کاندران گشت عیان بیوه، از سیم گریز افشانه شدی سوی هوا باده و آب آمده باز بکی عمل دیگر
در تیم پیوسته از هوا جوان دست کرمان سیم می بیشید رکوه از شیب سر باجون دل مخالفان بی پرین
از بیم می رزند و در جان حال موکب همایون از راه کیتو شهر تفلیس رسید و جهان کاوکیش بستوار آن قوتیش
مورد گشت قلعه را استحکام تام داده بودند و جنگ را آماده شده حضرت صاحب ان اشارت ارزین
قاتلوهم یعذبهم الله و یخزهم بسیع جان دادان ادعا شنیده با نفاق میزان محاربه و مقاتله فرمان داد و امرا کلکار
و مجاهدان نامدار رجب فرموده اسباب جنگ حصار مرتب داشته بمیمنه میسره و قلب جناح بر آراسته و بر حصار
محیط گشته تفلیل تکبیر و تهلیل کوس نبوت محمدی علیه الصلوة و السلام فرو کوفتند و از اطراف و جوانب
تا ره چیز پیش برده جنگ در انداختند خسرو دین پرور صاحبقران چون نوبت کمر بیان دست
از دو تیغ ظفر کشید غلغل تکبیر بگردون رسید دلاوران لشکر اسلام نیت صادق و سعی تمام گوشتهای
مردانه نموده و بتایید نصرت و میقر کم الله علیهم رشیف صدور رقی پیوستون ان حصار بکشودند و بموجب
امر توجه نمودن حضرت صاحب قران آن کفار حکاکار را بر قم سیم آبدار آشبار بالتش زار فرستادند و مال ایشان
ملک بتواتر اسیر کرده بدرگاه عالمیان آورده و دند فرمان واجب الاتباع بر طبق فتنه اولئاق صادر شد که او را
بند کرده نگاه دارند چون حکم کوکبه نکاه رسید کفار کرفتار شدند بر رایت اسلام تند آراسته
شرک زنیا بر انداخته صاحب قران کامکار بعد از انجاح مامار از آنجا روان شد و چون از اهل بکی نشت خاطر مبارک
از فتاح نکار زنوده بر حسب اشارت علیه امرا و سیم مقدار و عساکر نصرشعار از بر اعار و حدا نفاذ جوک انداخته
تمام کوه و پرشت آن محاری فرو کوفتند و بعد از چند روز که جو کوهم بر آمد چندان حیوان از کوزن و آهو و بهایم و سباع
در آن جو کرد جمع آمد که معدود و محدود حصر حیوان بکشتستان بر ان الفین شمار و اعداد و بعد از آن که حضرت حیوان
دشمنان بر دکان و نوفیان ترتیب رسانی که مهمودست بیان جو که در آمدند و کسی نماند از رق و صیف و توانا
و تر اکر کیتر اسپ بصید مقصود رسید و دست از دویش بکردن مراد حلقه زدند و بسیاری از آنجا بود
که بی زحمت و مشقت بدست می گرفتند و الجذوب بود و کشتند و الجذ لا نبود و می کرد کشتند و از سیس که بکچه نکند پر سپاه

از ظل او عاجز شدند و سیاره از آن بگذشته جانبه مه کی سپاه و در مضاع و دوشش و طیور از دو بهره مند و
محظوظ بودند مدتی وحش و طیر اسپ آن نگ از گشته بزبانی کرده **کشاد توجه حضرت صاحب قران**
کریستانی بجانب اتی حضرت صاحبقران از آنجا بعادت و اقبال کوهنهضت فرموده در ضاح حفظ ذالجلال
روان شد عساکر گردون تاثر حصن و قلعه بسیار کرد در آن گذار و محالی بود در تصرف کفار فرامانده بقوت بازوی
کامکار روز خم تیغ اعدا شکار مسحور کرد انیده الفرض والا زخبث وجود ملاعین بدکردار پاک کرد انیدند و بسیاری
و اقتدار از نهیب و غارت بر آورده و غنایم بیحد و شمار فتح و ظفر کار اسپاه فرخنده آثار گشت و همین دلاوران کامکار
بصوب خیام موکب عالیون شدند حضرت صاحب قران از برای قلع و قلع کفار شکر نصرت شعار رایت فتح بهر جانب روان
فرمود و امیر جهانشاه با بعضی امرا بر حسب فرمان تمام ملک بازیز تاخت کرده بغارت بند و بسیاری از اشرار تیغ
جهاد بگذرانید مدتی کافران از اشتیع خواری بکشت آن سپاه مظفر و منصور غنیمت نه چندان که شاید شمرد به بالیس برده آنجا
بر دیه محمد بر کاسیس با کرده اینوه از سپاه کردن شکوه بکوهستان که در آمدند و حاضر اراکه قدم در جاده مطاوعت
و انقیاد بیرون نهاده بودند در آن کوه بهادرست آورده که اسیر و منقاد کردانیدند هر چه کشتند بیاد تاریخ بر دادند بیت
سپاه مظفر دران کوه بهادر آورد و از جان دشمن دار بجا تاریخ بر دیه بسیار خرد با لوکرفت سی برده نیز از خون
شاه احتیاجی در مضان خواجه با نوی لشکر مظفر تین بولایت شکوه شتافته تا کال غله در سپید از تیل و اسیر و حاجات
مظهور رسانیدند کیکاوس کشکر نامدار نفر غالب از خون پرورد کار و امیر محمد امیر موسی با غله سوار بمشتران
بلینه ایکار به سلیمان عرصه امردی بولایت آق حب رفته و الفوض را بحوضه تصرف و ضبط در آوردند بهر جا که
رفتند از آن سیه زمین مظفر شدند اکسپاه کرین و حمد صاحب قران عنبر شن مبارک خود بسپاه مظفر تیاه در
دامن البرز کوه روانه شدند و فوقها عنایت ربانی عنان دولت روز افزون و جود و تایید ات آسمانی ملازم
رکاب عالیه صاحب کامکار منصور رایت فرزند جهاد و پیروزی بازوی صدق نیت و حسن اعتقاد بر افراخته و نصرت دین
مبین و کوری کفر لعین را غلغله تکبیر و تهلیل در جهان انداخت **کرجین** کرجین که کبیه شاه جهان کیر در آمد از پرانی
غلغل تکبیر بر آمد هر جا که سپاه حسن سعادت کذار آورد در روضه دین شناخ که است بیر آمد روشن شد
از آن نور هدایت افق دین تا تاریکی کفران خلاف تیر آمد با امرا نامدار و بهادران اسپل اکلیل شیر شکار که جهة
تسخیر کفار و ملاعین بسیان و دیگر خدود فنا در آن اشتار با طراف و جوانب رفته بودند بسیاری از آن بی دین
نابار تیغ کذرانیده اند و قلع و قمع و حصون بسیار را مسخر کرده ویران ساخته بغنیمت فراوان دریافت تعرف در موضع
قبلا باردی اعلی بهستند **کسوی** کسوی رود اعلی لغو باز آمد سپاه جمه غارتی بهر بلاده دیار کرفته قلعه و
کنده حصار و کشته عدد بیست کرده غنایم بیرون حسب بند و شمار **کلوخ** کلوخ رخ را مسخر کردانیده با زمین هموار ساختند

و حضرت صاحب قران بعد از معاودت عساکر نصرت شعار کفرستان از آنجا کوچ کرده روی توجه بمبارک صوب دار الملک
مرغاب آورده بند و در کنار آب کونزدل فرود آمد و دران قضا جولان بنفاذ پیوست که از اراقی و خاشاک نواحیها حجیره
بر آب کوبل پیسته و چون صاحب سان خاقانی بالشکر منصور از آب عبور نموده عنان عزیمت عالیون بجانب
بروع معطوف داشت و مردم ان دیار اسود مسود مطیع دابل شد **سیم** بهر جا که صاحب قران در کذشت سجود
ادمردم دابل کشت **ها** جان آفرینش که پرورده بود **بر** بر ان عزم بر ناه مرکز کرده بود **در** در تایغ بقراط علیلی را که
پیش این بقعه جس ادکم جا نطاع صدر دیار بود احضار نمود و بدقیق اشارت بشارت
زبان مبارک مقال که ترجمان علوم دولت و اقبال بود بمواعظ حکمت امیر بر کشود و او را بدین
قویم محمدی و طریق مستقیم شریعت مصطفوی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات دعوت فرمود و از مباس اوامر نصیحت
و ارشاد ان حضرت نور هدایت از روزن توفیق در باطن تاریک آن کمراه تافت و از تیرگی ظلمت الکاسیس
عیسوی ماهیتش بقراط که در سام ضلالت مرغ ملکت شقاوت ابدی بود بصحبت عقیده صافی فکر گشته
حیات سعادت برده یافت و زنای که مدت العمر از مطلع قانون ناپروا بود بمواعظ حکمت آیات الهی ان الله
آنوخته بشهادت انه لا اله الا الله گویانید و شهود و ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله
و خاتم النبیین را تصدیق نموده با او کلمهٔ توحید و طلب اسلام کشته در سلک سعادت مندان کنتم خیر امة اخرجت
للناس انتظام پذیرفت دل از نور تحقیق بیاسته زبانش توحید کو بیشده بقراط نزدی که حضرت
داوری علی نبینا و علیه الصلوة و السلام در دماغ خانهٔ دعا بنا صیغهٔ تیرس بر الجنت و الشاهد بیرد آمد
و با یقان ان اهل سابقات و قدر فی الزبر و کل شیء فعلوه فی الزبر ساخته دست از ابا دیگر کفت و دیدا با کفر صاحب
قران بیشکش کرد بیت یا رسنا انه بکم و الفواد قلوبهم انا خفت قبض خواطر تکرت بی دریغ در باره او
و ابجنیاخته حکمت ملکی که با تعلق داشت با دیگر غنایم و مصانعات با دارزانی داشت دریغ عالی اطاع
کرامت نموده اجازت انصراف ملاء بر دیگر الطاف و عطاف ساخت و با صناف عطایا و مراتب بی پایان
اختصاص کشید چنانکه اکثر اتباع و اشیاع و اهالی ان ولایت میل علت حنفی زهر کرد ند و بسعادت اسلام
استعداد یافتند و دران ولایت سرد انات امیر شیخ ابراهیم که نظافت قدر و نیاه است ذکر و مکارم اخلاق
و قدم خاندان از ملوک زمان نمایان بود بارسا و عقول و دولت کمر عبودیت و خدمتکاری بر میان اخلاص
و هواداری بسته از راه انقیاد و متابعت بدرگاه اسلام پناه شتافت و سعادت سلام بوسی کوچ
که مقصد آسیتی و مطلب اعلی سلاطین روزگار و خواتین عالی مقدار بود در یافته بکنجکاهای تلاقی کشید
و نقود و مراتق نوعض رسانید و از جلد الطایف که علم دولتش تلقین نموده ان بود که در هنگام عرض مقدود

از مرنوع نفایس و تبرکات که بودند تمنیکت پیشت ملوک از خود بعلل عرض رسانید و خود را نهم داشته در میان
ایشان استاده بود بجنس خود تمام کرد صور اخلاص در نظر حضرت صاحب قران موضع قبول دارد قضا یافت و داد
بتربیت و نوازش حسرت نواز سرافراز ساخته نام مالک شیروان و شماخی با توابع و لواحق باو ارزانی داشت
و مباشر آن ترتیب شیروانشاه و دیگر ملوک کیلانات که بسلطنت رحمات و دیگر قلاع و کوهها بسیار آن
ولای و بیشتر از قرنهای بعید باز اطاعت یاد شاهان میکردند درین ولا نسبت باینده کاه حضرت صاحب قران از در
متابعت و اذعان در آمده فرزندان و کسان خود را بانحف و هدایا بپایه سریر اعلی فرستادند و اظهار مصادقت
و وفای بر داری کردند و باج و خراج بقبول نمودند درین اثنا شیخ علی بهادر که بمحافظت افوق هایون مامور بود
با افوق از راه اردبیل بقراباغ رسیدند و حضرت صاحب قران آن سرستان در قراباغ تبریز قشلاق کرد بدان آن ایل
در حفظ آن قشلاق فرمود **گفتار در توجه نمودن صاحب قران بصوب بروع و تدبیر رسیدن لشکر جغتا**
جون فصل
شتا با خر رسید و آوازه بجوم لشکر بی حد در عالم افتاد سپاه سبزه رکیاه در حرکت آمد در اوایل بسته
تبع و تابعین و سبقاء موافق ترشقال نیل را بیقیقت شعار صاحب قران کامکار بصوب بروع نهضت
فرمود و تقاریر حال آوازه افتاد که توقتمش خان اظهار عصیان کرد لشکر کران از راه دربند روان گردانیده
است و صورت طغیان و تقضیه آن بود که علی بیک دار و کیور و آقبوغا و بکیس که از عظمای الوس جوجی خان
بمرتبه عقل و تیک اندیشی ممتاز بودند و بجهت توقتمش خان را نصایح بنصیحت آمیز از شکر کاهای بند باز داشته
بطریق صواب راه نمای میکردند و از آنجمله جواره او را بر مراعات حقوق حضرت صاحب قران و سلوک جاده آن
نسبت باندگان آنحضرت حریص میبودند که خانزاده پادشاهی الوس جوجی و جای پدران از مباشر ایالت صاحب قرانست
که تقضیه اقتدار در آمده است و این بزرگی و سرافرازی که رمیده باد مطلقا از همه ترتیبات و رعایت آنحضرت حاصل شده
انواع عواطف و مراحم که در هر باب از ارزانی داشته اند در آن اسکنسرح توان داد و فضیلت است که ایشان را
نصب العین خود گردانیده و ایا بخدمت لایق بآنحضرت تقرب نامی و کار ایشان سلیس داری و حق گذاری
هیچ دقیقه مهمل نگذاری که هر آینه شکر نعمت موجب مزید نعمت و سبب علت گردد و نیز بر اوضاع عالم
اعتقادی نیست و دار الدنیا زمانه و تصاریف دولت را بایای بیک نجت بر آید مدت کیر عاقبت
او حضرت بیشت امید بان توان نهاد و از بیلوی اقبالش چه اختلال حال توان کرد و از برکت اخلاص آن
دولتخواهان دو فق ملک و دیگر سلسله توقتمش خان و زبردزد قرقی بود تا دیگر بقرر داقبر خادر کشتند و جماعتی نیز توقتمشیان
که مخصوص توقتمش بودند تو اتیج که مرید خود در آن خود جنبی اراهی قائم نمایند و علی بیک را با وجود تقرب آن منبعدان
اختیاری نماند و از شاهزادگان الغزاه اقتدا ایشان توقتمش خان از راه صواب بیفتاد و پای از جاده موافقت و مخالفت

صاحب قرانی بیرون نهاد و سر بطغیان و عصیان بر آورده یاغی شد و لشکر گرانرا بجمع کرده تا ذربجان و استاد
و جون باز بمسامع علیه رسانیدند و حقیقت از امرا و لشکریان بکاز زادان طرف آب کر دیده اند حضرت خان ایشیخ علی
بهادر و امیر ابو بکر تیمور و مقان عاکس و حقیقت از امرا لشکر باز فرمان داد که از آب کر نخست حال معلوم نمود و مرد که جون
ما را بتوقتمش عهد و پیمان در میان کران کرده که دیده اند از لشکر ایشان بسته شدند در جنگ مدارت نمایند و جنب دستی بکنند
و جون ایشان بر حسب فرموده روان شدند آنحضرت با جانقی تلقیش ملهم دولت امیرزاده امیر شاه و امیر جاجی سیف الدین
با جاجی لشکریان از عرب ایشان بر هستاد و جون امرا کرنیش فرمودند از آب کر گذشته سپاه یاغی نشیدند و تقیش که لشکر
یان توقتمش شدند غارت و نهب و زمان حضرت علاقات و تیر جنگ که نمره عادت ایشان بود بتقدیم رسانیدند و جانب عرم و مرد
حساب از جنگ بر نشستند و باز گشتند و خان ایشان را بصف حمل کردند و خیر کشتند و بر روان ایشان تاخته
تیر باران کردند و جنگ در آختند و ایشان هم منع حایل مشغول شدند و جنگی عظیم در پیوست از هر سو که لنگ اندر آمد
سپاه یکی ابر گفتی را بسپاه یکی باران ابو و شمشیر و تیر حایل شد کرد اردبای قهر جون امرا جنگ را در اول حساب
ندانستند و حاله ایشان در وقت جنگ بیش بود داب و حال کر دور کشتند بیک قریب جهل کرانی ایشان کشته شده
و بر خلاف معهود دلاوران حال آوازه افتاد که آن مرد روزگار بود مدجون زلف معشوقان بیتی روی نمود اما بعینه جون بیت طره بیشکنج
ماه رویان بود که در شکستگی در دل رباعی زند و در عین پریشانی بنیت هیبت هر شمندان را بتاراج دهند و لهذا
جون زلف بتان شکستگی عادت کرده یکی هزار دل در نفی بود آن اثنا امیرزاده امیر شاه با لشکر عظیم از آب
کر گذشته در رسیده و بهادران نامدار را از آن بیش دیار حمله آورده و جون مخالفان را بای قرار از جای رفته
بود روی بهزار نهاد مدد لشکر منصور ایشان را تعاقب کرده تا انوی در بند بر آمدند و سپاهی از ایشان را
دستگیر کرده بدرگاه عالمیان و دستاوند و سوزیه و برادر مزدران جنگ زخم دار کشته بود و بعد از آن که او را
باردوی عالی رسانیدند بجوار رحمت حق پیوست و جون بسر لشکر مخالف را بایه سریر اعلی رسانیدند دربانو در اوزبه
صاحب قران کامران از کل تلقین و ده تا سایه التفات بر جوای بیکر داری ایشان آنحضرت و ملوخی نظر الطاف و عطوف
کرد انیده و توقتمش خان را بر قاعده پیش پیشتش مود و بر زبان عاطفت و نصیحت که میان اتحاد جید فرزند بیت حقه
جو بود که بدین حرکت ناشایست اقدام نموده بی موجب بر جنگ بدین جانب در ستاد و حندین هزار آدمی عرصه تلف شدند تا باید
که بعد از این اختلال این و کاهی نباشد کنند و بعد میثاق و جانی خشته که در خواب زده تهمت بیدار سازد و این نصیحت که در زبانها
او مویه کامکار کذشته مواقع حد نصیحت است که الفضه ما هم لعن الله من الفظها و بعد از گذارش این کلام نظام حرمت
پایه شاهزادگان و نوکران امیر انرا خلاص کرد انیده زر و جامه بدید و بدرقه همراه کرده از عساکر منصوره گذرانید
و بطوف نسبت تجاوز که وطن ایشان است روانه ساختند و دستار از کجا کنند حرم اگر باد دشمنان نظر دارد امیرزاده امیر شاه

از آب عبور کرده باردوی عالی مبادرت نمود و از آنجا کوچ کرده راه سیرت شعار در زمان حفظ و زیر دکاه بصوب کوکه
بکیر رفت و خان حفظ خان در بیاء عدل و جنس لطف و قهر کاه بیک و بد و اکنش و کنش گفتار در رسیدن موسیه بالوی سرای ملک
خانم با شاهزادگان از جانب عرقند جون موکب هایون مقارن صبح ظفر بکوکه بکیر رسید بنیر اقبال مژده رسانید
که سرایک خانم با امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان و همرقند الوس هم اندوهان و قبلاق و کوکه سلطان در ایران دور آن
یعنی جهستان خلافت نشیان حضرت صاحب قران بشرف رسیدند آنحضرت بالاز وصول این بشارت بهجت و شادمانی انتصار
تازه پذیرفت حضرت صاحب قرانرا در حدیقه آمال و امانی عنبر سرشت شادمانی شگفت و اعیه دین فرزندان بجلگه ذات المنازل
زاده شوق جنان بر خاطر مبارک مستولی شد که اتفاق را در کوکه بکیر گذاشت برسم استقبال پایه توجه در رکاب استقبال آمد
و به توقف روان شد در مرغزه خانه عزوارد و دو حال شام آمال را مطرز ساخت و در آنجا اتفاق ملاقات اتفاق دیده شده
از مشاهده جمال مقصود سرور گشت رسم تهنیت را تمام کرده جندان زر و جواهر بر افشانده که دست ملازمان حضرت از جمع
او بسته آمد و مشتهیات را از جمله کشیده و آن مایه اسباب تجلات محمل عرض رسید که دیده سپهر از نظاره آن خیره گشت
صاحب قرانی کامکار از آنجا سوار شده بسعادت و اقبال باز گشت و طبقه الیق که کاشتکان سلطان احد محافظت آن مامور
بودند توجه نمود و بعد از وصول جون سنه اوزکه گذشت ایلچی هایون بغداد بیرت که تا امرا لشکریان در نشکوه بر آمده و
دیگر روز جنگ در انداخته فصیل نوین غلبه و قهر کرفته و عراب کرد انیده نده ایشان از هم جان کریخته بیلای طبقه بر آمده و اهل
طور که از بی آیی وقت هرجا یاغی کری بجد کرفته بودند و افغانی نمودند و آتشکی بجان رسیده در صدد هلاک بودند بعزت
آن در چه دیجاری در آمدند و سوکند نامه خورده بعهد کردند که فرد بر آیند و طبقه بسپارند لشکر منصور از جنگ دست باز داشته آن کروه فرود
آمده مشیش از بهر زنان آمن مخالفان از پی سپاه شدند یکیانه روز بار عظیم بار بدیه و مجمع اکبر ماه حرمتها بیشند و جون
از آب اسحاقی یاغی عظیم شاه کشته و عهد شکنند و عهد خود نافتو دند حضرت صاحب قران بر مرکه بر شهر هرات و اتیج اهل
تعین فرمود که قلعه را محاصره نمایند و مسعود صاحبقران عود و باطوق و هایون کی شد و پیش از آن شیخ علی بهادر را بمحاصره
قلعه بایزید استاده و با فاقی قلعه را در میان کرفته جنگی در آختند و بایدکی زمان موکوز کرده عراب و دیوار آن کوفتند
و حاکم قلعه را کار بر نشیب نجید آورده **گفتار در توجه نمودن صاحب قران بصوب قراجه داغ کان** در بیان آنکه بیان کنند که
بمسامع علیه رسانیده که ترکمانان دست تعدی و طغیان بایدای سیلمانان دراز کرده اند و خاطر تجاوز و دیگر کار و انتهان
را متوجه نمیشوند و تکلیس زمان را همها کرانی توانند کردن حضرت صاحب قران لقمه دیجاد ایشان از جلکاه جوان نهضت
نمود آن به کمال رشد و فرمان هایون صادر کشت که مجدد بر کرد کرد سیستان عنی شود و لوه زمان داد که اتفاق یاد بایای
رفته در آنجا لقمه تمامه هر سیلک باشکر نصرت شعار بفرود متوجه ایشان شد و جون مخصار بایزید کرا از اطوه
آمدن بر کوند رسید سپاه طوغیاه آنچه از الوس آیین در آن نواحی مانده بود غارت کردند و جون از آنجا کذشته

بقلعه اریک رسیدند که سر سیر قراجه داغ بود و تمام اهل و حشم ترکمان که در آن نواحی و حوالی بود غارت کردند و جون
از آنجا عبور نموده باز رودم رسیدند قلعه اردار و عاز و زمستور کذاب حاصل جمع منزل هایون کشت و ایلچی
بجانب اکلمان و ستاد طرفین راه والی آنجا بود با بی و انقیاد و خوف نمود و جون کرستاد باز زنجان رسید
طرفین مقدم او را بتقدیم و ترتیب تلقی نموده آنچه از لوازم ادب و جانب داری توانند بود بتقدیم رسانید
و از در مطاوعت و فرمان برداری در آمده خراج قبول کرد و ایلچی را بانواع رعایت و خدمت خشنود ساخته
باز کرد انیده و حضرت صاحب قران سر فوج از لشکر ظفر قرین راکین کرده فرمان داد که بطلب آن جمعه بدر قراجه داغ
تنکان روان شوند بر حسب فرموده امیرزاده امیرشاه با کروهی از سپاه ظفر پناه جو کوه جوشن شتر مرغ در آهن
دلیر صفدر و رزم آزمای و قلب شکن جهند بنی جرخ و نیب رستاخیز یکا کمینه جابا نوز در آتش تیز
متوجه شدند با یل و حشم آن قلعه در آمدند و تمام اموال و چهارپایان ایشان را در اسب رستم و خوند
و غیر آن غارت کرده با سیلاب اردان و دختران ایشان را اسیر و برده کردند و مطوه و منصور با کشته بمرکب هایون جوشنه
و محمد میر که با کردی امیر دوان کار زده و در آن تنگ کذاران هم روان کشت و دیگر اتفاق همراه ایشان بر کرستان
و آنچه تشد و دیره های سنگ در آمدند دو شمنان واقف شدند و مرا راه بر ایشان کرفتند و بعد از جنگ و کوشش بسیار
بنیروی دولت صاحب قران از آن مضیق خلاص یافته باردوی عالی مراجعت نمودند و شیخ علی پسر او خوی را سر
و انبا شاه بر خوی و بیک و جین و دیران کرد انکی سیر کرد و بر کشتند با جوشن و تیغ و تیر و خوی و دیگر از سپاه
سر کرده روی ملاقات بجنت و جون قراجه داغ نهادند و در کوهی عظیم و جای سخت آمد رسیدند و محاربه و قتال اشتغال
نمودند کشتنها مردانه کردند و جنگ بسیار روان شد و لا فخر در آن رزم قتل آمد و جون جشم بان کوه محکم در آمده
بود و از جنگ مایده و مقصود نه امرا بعمل طوغیاه آمدند و صاحب قران کامکار دیگر بار جهانشاه و هادر را با لشکر
جرار با یلغار و استاد و با یل ایشان رسیده دست سیلاب غارت و تاراج بر آورد و مال بسیار و مرا کسب و اسلحه
بیشمار نقیق و رود کار رهرشک کشته مظفر و کامکار باردوی اعلا ملحق شدند و پس الوس برده و چارپایان در آن دشت
شد بر سر کشته جان زبیاران رده و خوسیه آن لشکر اراسته و دشنا ملک سر عنایت الدین بر الوس
بی انار حضرت لطف زنده بود و او را در بیابان تنگ تشنه و انحرف از آنجا متوجه جهان بر شش کشت اهل و الوس را
غارت کرده بنهر خلاط رسید و تمالی اهالی ان ولایت را مطیع و منقاد ساخته در تیر ضبط آورد و جون از آنجا
روان شد بشهر عادل جوز رسید و الی آنجا از در اطاعت و فرمان بر داری در آمده با قامت رسم استقبال اشتغال
نموده و معاودت اسلوب سعد کشته تمام مراخواند کرد و هیکلهای لاکن کشید و سعادت بخشت خود از در نمره
بندگان خود کردانید و عاطفت بادشاهانه او را بمزید تربیت و نوازش اختصاص بخشید و دلالت و دلوسی را

باد ارزانی داشت و از آنجا نهضت فرمود از کنار کنار کول با تمام لشکر و تزین اسبند ماهی گشته در آن طاق
مرغزار آبی شبر آبا عرق همایون پیوست بون تایید الهی اکنون دو بلوک دو چیار کردون پنیان بجانب
وان دو سلطان رایت ظفر پیکر از آنجا متوجه وان دو سلطان شد و ملک والدین شیر زعیم لشکر نوبت
نهب بقلعه وان در آمد وان حصاریست بغایت محکم دستاویز سپر گردون بلند دیگ طرفش پای پیچ سخت و مرج دریا
سنگی بنائی بر سنگ بنا ز رفعت سر بکل پایه بکنج چرخ جان هزار بار ربان بان رسید بجای قطره اگر بار دار خوشان
ملوک را رسیدن بدرگه سپید هم عقاب کاموجش فکنده بال توان عنکبوت منصوره روی جلادت بشمشیر آن نهاده
قلعه را از صاحب شکی در میان گرفتند بترتیب اسباب حاصره و نجنگ مشغول شدند ملک عز الدین بعد از دور و تنبیه
دولت آن حصار فرود آمد و بسیار اسلاط بر سر آن از زبنه اهل قلعه از غایت غرایت و نهایت شعارت طریق عصیان پیش گرفته
یاغی شدند و راه حصار بستوار کرده مدافعه و مقاتله آغاز کردند بر سر و سپر شیطان و جبل عزم در راه سعادت فقاده
دور کسی را گشته تیره روز بی سنباده چالی شفاف روان بسوی ملک تن او وقت جان سپاه مطلوب آب
بر لیغ قضا مضاء عزاده و منجنیق ساخته تنگ در جستند پس شب نشیب دوبکان از زمین گشت از زمان تراز آسمان
زیر روز بکان هوا تیره گشت بهی آفتاب بعد از آن تیره گشت بعد بعزم دولت قاهره حضرت صاحب قران از حصار نامدار
گشتند را اقتدار بسیج کار کار در هوای تسخیر آن بر داشته بود عدب سب روز بلند و قدر سوخته
و بسیار از مردان جاهل را بقتل آورد و بسیاری را دست و گردن بسته از بلای در آمد جستند و جهان آرزوی
و جود آن بدگوران فساد پیشه پیرو اشتند بی که از کردان جهان را پیر جستند بلیس را که در آمد آمدند شدند این آرزو
فساد اندیشه بر جهان جستند جستند اقتدار بی دوین آنجا بلی طرق از آن زمان گشته رسید بخت و جهان را بسیار افزود
و اجناس و شیشها لایق از سپاه نامدار دستران راهوار و جهان بنده محصون رسالت الطاف بندگی و خدمتگاری و سرو
قدیم در مقام هواداری و طاعت گشای بی که صاحب آن ترکین بنده ام بخدمت کرب بنده ام انبیا بدین هم پسندگی
کنم بندگان را بندگی حضرت صاحب قران اوراد نوازش پادشاهانه فرمود و بر بلغ عالمطاع ارزانی داشت که رایت
ان دلالت قرار باد و مفوض باشد و الحمان او را بامنتور حکم و مصلحت خاص بازگردانید هر که در آمد از در عاطفتش
یافته سلسلی تا بجای بی و انگه کشید از خطه دانش بر بند تحمل مرزده در دستیان بی فرمان عالی بصدور پیوست که
علوه او را خواب سازند و آن قلعه را بلای شداد عادت گر بر قلاگوی رفیع بیع دست بر آورده بود و هر دو میله
سنگ از آن بر ترکی می را حکامش بر ترتیب که یاد کار را مدحوی که از امرا نوبان بود با بنده لشکریان مقصد تخریب آن
شدند و در چند سی گرد نه یک سنگ از آن کنده شد بی سرش مردان نیاز خراب و کوکره با زره و سالها
تو گوی کز اقبال صاحب قران اسکندر نشان کلند آهستا وقتا حضرت صاحب قران از آنجا سعادت معاودت بعود

عبارکی قلاع سعود بسیار پس رسید و ملک عز الدین بنهایت سرور از فراز کردن دید و ولایت کرستان با وسلم داشت
و از آنجا تزین تایید الهی توقف درین اثنا حاکم ازی بنزک سعادت بسیار پس رسید و در مقام انقیاد و فرمان
برداری مراسم بندگی و خدمتگاری بتقدیم رسانید عاطفت سلطان کشور بخشش ولایت ارمی را باو ارزانی داشت و گرگین
صاحب حال بخشید کی آفتاب ارتفاع لوح زد و بود کی صبح راز شوق او کهر دیده کی زیر غرش آفتاب روی او
کرده روشن حس ملکی موا کی چون کشادی فرج لعل از خنده بار کی مرده میساله گردی زنده باز کی جوهر تاج قران
کاکار از مراغه عبور کرده بیلان نزول نمود و چند روزی در آنجا توقف نموده و سخن این مرحوم بایستاده
کپ فرستاده بود و دال شیراز از زین العابدین پسر شاه بنجاع طلب داشته که چون بید مرحوم قوبا دم از هوا داری
دیگر بیتی زد در هنگام وفات عرضه داشتی مشتمل بر سفارش تو نوشته چه هر نعمت که از آن بزمی ظهور یابد که عالمیان
از نزدیک و دور مشاهده نمایند باید که درین زمان که کوکب ابتهاج رسیده و مسافت نزدیک است تا توقف نماید
تا بجای عاطفت مخصوص گشته جان بار گردد که دوستانش طبیه باید و دشمنانش در سوز و گداز افتند و چه سیاسی عاطفت
نیز کر مکتوب شاه بنجاع بصحبت صاحب قران

مکتوب شاه بنجاع بصحبت صاحب قران

هو العالی الذی لا اله الا هو الحکم و الیه ترجعون علا بخت گردون سطوت مملکت پناه صدر لشکر آسمان رزمین بزرگوار
کاکار اعتضاد مسلمانان گردون اقتدار شمسوار اعتضاد عدل و احسان اعدل اکاسره زمین و زمان المنظور بالانظار
عنایات الملک الدیان قطب الملة و الدنیا و الدین امیر تیمور کورکان خلد الله ملکه و سلطانه ملاذ قیاصره گیتی دار و مناد
جبابره جسرع اقتدار باد و در تعظیم اوامر احسانی و نواهی مراحسانی موفق و مؤید و دقیق و جلالت بکاه بهانرا
از مقاصد دینی و دنیوی باعلی مدارج و مرادات و اقصی مراتب مرامات رسانا و بحنه القدیم و طول الجهد و ترسیع
ارعد سعادت و اقبال که چه رسید خلصان حقیقی باشند انما مرده که چون بر ارای ارباب الباب روشن و مبرهن
که دار دنیا محل حوادث و دکان صوارف و اصحاب عقول بر خلاف موهوم ان التفات نموده اند و نعیم باقی آخرت
راجح داشته و بحقیقت دانسته که نهای هر وجودی قرین بلا و اجابت و دفاع هر مخلوقی از مقر له ممتعات چند روزی کار
بارگاه همین سان عز شانه و عظم برهانه منتور تقوم شان را موقع ترفع توفی الملک من تشاء از زاد داشته اند اختیار
فوجی از بندگان صدای قای بقیه اقتدار این ضعیف نحیف دانند بر حسب قدرت و امکان در اعلاء اعلام دین و انتصار
شرع و اتباع اوامر حضرت سید المرسلین علیه الصلوة و السلام الی یوم الدین کوشیده و استقامت احوال
رعایا و زیر دستان را خالصا لله تعالی مطمح نظر همت خود ساخته بعون عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی آنچه مقدر
بوده هیئت باکاذه طاقتی بوجهی کرد و بسنگ بمنزل مبارک رسیده و چون سلت بان جناب پیوند پنای عهد
مصادقت و عقد مخالصت بر وایت خلود منعقد شده و بوفق روزگار دانسته در ایجاد آن راجح ذم و ثابت قدمت

بعبارکی قلاع سعود بسیار پس رسید و ملک عز الدین بنهایت سرور از فراز کردن دید و ولایت کرستان با وسلم داشت
و از آنجا تزین تایید الهی توقف درین اثنا حاکم ازی بنزک سعادت بسیار پس رسید و در مقام انقیاد و فرمان
برداری مراسم بندگی و خدمتگاری بتقدیم رسانید عاطفت سلطان کشور بخشش ولایت ارمی را باو ارزانی داشت و گرگین
صاحب حال بخشید کی آفتاب ارتفاع لوح زد و بود کی صبح راز شوق او کهر دیده کی زیر غرش آفتاب روی او
کرده روشن حس ملکی موا کی چون کشادی فرج لعل از خنده بار کی مرده میساله گردی زنده باز کی جوهر تاج قران
کاکار از مراغه عبور کرده بیلان نزول نمود و چند روزی در آنجا توقف نموده و سخن این مرحوم بایستاده
کپ فرستاده بود و دال شیراز از زین العابدین پسر شاه بنجاع طلب داشته که چون بید مرحوم قوبا دم از هوا داری
دیگر بیتی زد در هنگام وفات عرضه داشتی مشتمل بر سفارش تو نوشته چه هر نعمت که از آن بزمی ظهور یابد که عالمیان
از نزدیک و دور مشاهده نمایند باید که درین زمان که کوکب ابتهاج رسیده و مسافت نزدیک است تا توقف نماید
تا بجای عاطفت مخصوص گشته جان بار گردد که دوستانش طبیه باید و دشمنانش در سوز و گداز افتند و چه سیاسی عاطفت
نیز کر مکتوب شاه بنجاع بصحبت صاحب قران

مکتوب شاه بنجاع بصحبت صاحب قران

هو العالی الذی لا اله الا هو الحکم و الیه ترجعون علا بخت گردون سطوت مملکت پناه صدر لشکر آسمان رزمین بزرگوار
کاکار اعتضاد مسلمانان گردون اقتدار شمسوار اعتضاد عدل و احسان اعدل اکاسره زمین و زمان المنظور بالانظار
عنایات الملک الدیان قطب الملة و الدنیا و الدین امیر تیمور کورکان خلد الله ملکه و سلطانه ملاذ قیاصره گیتی دار و مناد
جبابره جسرع اقتدار باد و در تعظیم اوامر احسانی و نواهی مراحسانی موفق و مؤید و دقیق و جلالت بکاه بهانرا
از مقاصد دینی و دنیوی باعلی مدارج و مرادات و اقصی مراتب مرامات رسانا و بحنه القدیم و طول الجهد و ترسیع
ارعد سعادت و اقبال که چه رسید خلصان حقیقی باشند انما مرده که چون بر ارای ارباب الباب روشن و مبرهن
که دار دنیا محل حوادث و دکان صوارف و اصحاب عقول بر خلاف موهوم ان التفات نموده اند و نعیم باقی آخرت
راجح داشته و بحقیقت دانسته که نهای هر وجودی قرین بلا و اجابت و دفاع هر مخلوقی از مقر له ممتعات چند روزی کار
بارگاه همین سان عز شانه و عظم برهانه منتور تقوم شان را موقع ترفع توفی الملک من تشاء از زاد داشته اند اختیار
فوجی از بندگان صدای قای بقیه اقتدار این ضعیف نحیف دانند بر حسب قدرت و امکان در اعلاء اعلام دین و انتصار

و پیوسته مکنون خاطر و مکتوم ضمیر آن بوده که بغایت برم آن علم رستم باتو تا در آن روز مکوی که
و غایت نبود و از حضرت علی التقاب و التوالی زلال الطاف و سلسال عطاف جبابکه خالصان را مشکور
و مستحق بتقدیم مترجح نوده دین بی موجب مباهی نیست و در این وقت که حضرت کبریا نسیم دعوت والله یدعو الی دار
بمشام جان رسیده و متمنای وارد بخدمت بسیاری تحلیا حلقه طلب رول زدگی عرشی تشمیم توشرت نماید کاه
تقبیل خطه خاک شوی بجهد بسیج بکرانی و حضرت مانده در دلج با وجود انواع ذلت و تقصیر و اصناف جرائم و اثام
هر آرزو که در تخیل تصور شری مترجم تواند بود از ما بدید جبان دامن جان فلا علم ما لم تعلمی کرد و بعین درین تحاکی
که اتفاق نزول این حال افتاده در کنار مراد نهاد ند متی زوت تقصیرا ترد تفضلا کانی با التقصیر ستوجب الفضل الا تفضل
رجا با و اهل رجا و عفو عظیم و در وصل اهل رحمت و نعیم کریم رحیم دعوام لیک اللهم لیک بسته نفس مفتنه و ترانه بر ارحمی
ربک راضیه مرضیه در دا بین تردد که جان شما نمرد دست که این خرده اسایش بی است با نفاعت کلام طیبه توجه
که در مراجعت دنیا به ایران زمین تقال حال اهل ازدحام مالا و روی تقرع بحضرت آورد ذکر دوست یکی شارب زمانه مرد و دین
رجا و اتفاق و امل صادق که هر چه از حضرت مفیض الخیرات روی نماید اگر چه عین رحمت است ایم محض رحمت باشد هم بی سلام تر
اسانی کشیده بوح بی کلام و مفتاح کنهای فتوح و الباقیات الصالحات عند ربک توابا و خیر امل بر تجارت دولت و دستگاری
و سلطنت جاه و ملک الخیرات سلیمان منتشت بوکت باد و سایه تمکنش بر سر خلائق پاینده و بحق تعالی تو ابد باد بر صدق و نیت
و خلوص طویت که نسبت با حضرت مهدات پنای از آب صافی در کشتن حرمت ابد جدید صورت ان انکار کردن و فرزند دلبند من زین العابدین
طول الله عمره فی ظل عنایه کم کو را بخدمت و بخدمت سپرده و دیگر فرزندان طفل و مرا در اغراض بجهان ملک پیاپی سفارش نموده در حقیقت
نمیماند و بحقیقت دو لقوای الحضرت بیوسته

بدست جلاد کشید و روی بقهر نهر عادند و مردم اندرون چون قضیه واقع شنیدند و چون بیاد در آن حصار رفتند در مقابله
و مدافعه از پیچ جان و گرد الدلوجی کردند و بآن تیمور و اتیو غار را بهلاک کشیدند و چون بهادر آن حصار رکنتو ذند
و شهر تمام مسخر شد صاحبقران کامکار حرمی را در ستاد و قبیله سادات و کبرای ملای و خانه خواجه الاسلام الدین و اعظ را که پیش
ازین را تیمور یک سال دانگی ده و دو حمایت نمایند و بقتل عام و بانواع عقوبت زیان داد و شاد و در شهر خیل بیاد رفتند
بیاد مردم بکل و بقتل و غارت گشادند دست ع بهر ایستان جلگی کرد پست ع بعضی مردم بزرگ که کرسی بازار شب
بادب نگاه داشته بودند که بر سبب قرض آن جلالان صیاد بودند و جامهای پنهان سلامت ماند و مسلمانان از آن قرضداران نیاز
در ایشان شهر قهر نفاذ بیرک توانا بر رعایت صد جای آن مسلمان بهمدیگر بسیار بودند و بحکمه صنف آن توانایان دیوان عالی عجیده
بهادر زدند از تعلقات ستایم آنادکه بعضی آنکه بیان که تجمع نشدند که مبادا خرقتل شوند مرا زیاسا تمامی آن بودند و می پیر دند و در ادا بحال
سر ای چه دینار کلی بود و حد سر که هر یک چه صد خود بیرده بودند مگر بعد بیم دینار آمده و بر بیست هزار تومان هر کس بیاسا
می کشدند و از عرایض حکمت آن آنکه حبی در روز از کرنتع میوه بریخ آن آن تباه بودند در شب خوشنند که گریزند از قضا بر
ارقاد در شر با پاسبانان در رسانیده چون رکوشند آن سینه خواهان پاسبانان گرفته بر شدند و از مرها که جهان شدند و خود
بیرون آوردند و بتسلیم حکام کذر بنهند فقضی الله امرا کان مفعولا و از عدد کشتگان آنچه تعلیم درخت مخبد کتاب و حساب
در آمده بروایت اهل حقاد هزار سر در طاهر اصفهان بیرون شدند و از آن سبب بادر بعضی مواضع بنا نهادند ع کاه دهش بوشش شاهنامه
تنها بسای محبت رهاخر مصلحت حقیقت آمد آنست که آن جلالان عاقبت نا اندیش سر اطاعت ارد و الباصیر مرد و سرت
کشیده سه هزار سپاه نا نامی کشتند آن کل بیش ایشان آمدی الجاذبه قرار نشد بیدالاتمام و ز هلاحیه که در آن شهر دیدا
بهرام خود کشاهم برین با میرزه فاهم تبع کذاری موسوم است که آماده باشد و این را تمود در روز نشستن زن تقدیر سال هر کر
در تنهند اگر سال دانند که بنا بر دقایق و بدایع حکمت نا منتهای الهی حوادث و وقایع عالم کون و فساد را نوام از تباطی با دخلع
نکلی حکمت این طاقه در اصفهان در قرط و قرنطاق و رشت با توان نهم از قرآن شلشله مهای در هوا ران قرآن حسین در جان
کفتاره توجه حضرت صاحبقران سرفراز جانب بیرون چون خاطر مبارک صاحبقران کامکار از قضیه نقم اندیا بیرد جهانبرای سبک
سیر سپاه غارا و نواشاه را سپاه پانه مخالفت اصفهان باز دشت و در کنف عنفه الطال و آمید ملک متعال صعود کرد
روان شد و الی فلسطین بن الحاجین چون خبر شنید که صاحبقران آمد و صد هزار دیوان جنگی توران سوار روی کرد
نهاد و در کشتن سر و شاه منصور حاکم بود و با خود آنکه میان ایشان خطای شود که القرین الصفا و بالاثار بهاد و در راه
کاز دن ستره اند فاقل از آنکه هر که در شن اهتمام باید و ز هنر از هنر و احیت نهاد مرا سته بهاد ز نرست داد بیند و در ملاقات
بر صد کشاده و چون بکنار آب دو دا آنکه رسید شاه منصور مردم او را نوبت داده بجانب خرد دعوت کرد چون بر بیشتر
بلکه طلاع نوع انبا نیز از آنکه کشتند ظاهرا جهوا ع بر بیشتهای بحیرت مجمع خاک پای آزری بر بود و ذاپ کشیده بطرف اهل ایل شد

دزین الطامین با دک نوری از ظلمان با بندیشاه منصور حبی را در ستاد و تا او را بزور در نهر آورده و در تلو سلاسل
با غلال و سلاسل مقید کردانیدند و با جماعت که پیوندهای نمود بودند و از دیر بکشته همه را بگرفت تمام اموال و اهل ایشان
سپانده مجوس کرد انیدند ع بسی دشمن بدشمن ان نکند ع بیل کرکند مردی خود با خود ع چون رسیده جان حضرت صاحبقران
در اوایل فرنی بالجه سنترج و تا مین بسطایه بیجه و نیز و نیز رسید ملک فارس بی کلفت و نفع نمای در حوزه تصرف
و تسخیر بنه کان حضرت آمده در سلک دیگر ملک محروسه انواط یافت و ع در قوال آنست که بی خوش آید بکار
و در نیاسی عمل باغ جان این حدیث ع در فرمان سرزاز حالی نفت آراجه مرکز رایت نصرت آیت کشت و تمام اموال کلانتران
و کلویان با حوالی رسانیدند چون پوشیده نماند بعد از اتمام سر فاکیوس کمر زر قرمان یکی قبول کردند که هزار عاره
فرود آرند و از برای کفایت ان هم امیر عثمان بالیس نیز دست و حقیقه با القاب بالیون ارسلان کشتند و بعد از ادا و وظایف عادت تسبیح بالی غزل
عاین سعادت افتاد و دال بر دشاه می که برادر زاده شاه شجاع بود و ادا دار بسر کرسی سلطان محمد حاکم کرمان سلطان
احمد برادر شاه شجاع و اسحاق شاه پیر شاه شجاع از نیریجان و سایر بکاهان و حصار نیشل آنها بان کرد و کرکین تاری کرد کنند
از نیل کرکین ملاوست که بندگی در آن بر دارد و حضرت با پوس رسیده و پیشکشهای لایق کشیده و عنایت ملطفت شاهانه
منصور کشتند و عساکر کردون ماثر جز ان جان مطاع بعضی ملایار که قدیم القیا دربار جاد و بیاعت نماده بودند بشت
کردند و چون ملک فارس با تمامی توابع و لواحق سپرده شد و در تصرف کامکاران قرار یافت متنبان با عنایت و بیرون
رعایت نکار صورت مطاع امور و جلیل احوال که در ان مدارات با رعایت بی غایت پرورد کار عظمت بر اهمه جلیل
روی نمود در خشک خاره کوه مرباد بر صحایف علام و اطمار کاشتند تمامها پیر شدند و بنزار ابد السلطنه بمرتبه و خوان
و سایر ملک مادر النهر روان شدند ع بر در اخت بنی صاحب ع عالی نامه و رباب فتح و ظفر ع زمیدان کافور
کرد عبیر ع فم زنبی کوه آسمان نیف ع بخط لطیف داد ادا لطیف ع بصد لطف چون کرد پیر شد ع بلمه عاون شد آن آیت ع در جانبه
قاصد بهر کشوری ع طلب بیش بر آمد ز هر بری ع جهان بیند سر اسر کران تا کران ع بر آورد زنجه صاحبقران ع کفتار در سبب جلوس
ارجمند بجانب سمرقند رود کار چون این فتح نامه را در عین شوکت و ابهت و اقتدار مشاهده کرد
عین الکمال را بیل داده غربه جال فرشته مال کشیده و از جانب بیل النهر جبرائیلی بهمدیه و در رسید که در ان طرف کرفته بود
و توقتمش خان دکر باره خاک بر عهدی و پیمانهای برق در اخر بکشند لشکر کران نامدار النهر کشاده است عیسی بیک بیاسا تمین
بهاده و دیگر امرا از سقاق کذشته بصیر ان آمده اهل مجاهد با لما مشغول شدند تیمور خواجه آیتوقا کما تعالت بدیشود جهانبود تعالیه
انیا تمام نموده و پیر دنیان هر جند کوشش کردند و حیلهای مرکز بیش نمی نمود کاری از دست ایشان بر نیامد و چون از تیمور
عاجز شدند از انکه کشته دیگر مواضع رایتها حشد دایر سر اسپ سر اندازه خان بزرکشکان نوای رایج آورده و بلغ ایشان کشت

و ایلچیان شاه و امیر عباس نیز بسیاری که در سمرقند بود در ترک شده و ایلچیل را در قمای بوغای بر سیس فتح تیمور بر آتیو و رکا
را در سمرقند کشته بودند و امیرزاده عمر شیخ بیشتند و با خاتون آب جیحون کرد شته اموال و ملک که بیش زنجی از زر
است لشکر جانبین هم دیدند و صفا کشیده و همه و بیره آراسته بر یکدیگر حمله آوردند و جنگ در پیوستند از بامداد طلوع شمس
حرب نشتال یافت ع از کرتا حل غارت ع از کشته شدن کشت خلق بی انصاف ع مرک از برای مرده نوشیدن
انفعال یافت ع التاب بیران مقاتله و محاربه تمشیا کاه تادی پذیرفت امیرزاده عمر شیخ که دلال جلادت و مردانکی یکانه
روزکار بود کابر الطاعت و طلب مرکز نه دوان سوی لشکر دشمن بیرون رفته آنسپاه خود در اقتدار لشکریان چون او را نه دید
متوهم کشته و شکست یافته متوقع شدند و امیر عباس برادر افغانی قسم رسید و امیرزاده عمر شیخ نیز دولت تا همره
از میان دشمنان بیرون آمد با ندک حال شکست و بازار لشکری متوقف راجع آورد و در آن اثنا خبر آورد که بکمبوتر با پیاده ایرجهای
از کنوت نیز حقوق انعام جهانبان حضرت صاحبقران فراموش کرده جهد و جنگ بسیار است و با لشکر کران از موسستان مهرام
و تا تخت آمد لشکر با ایشان فساد بخارا طلب و ادار کرده اند امیرزاده عمر شیخ چون بران حال اطلاع یافت لشکر افراد لاشیا
فراهم آورده و در آنجا معلوم فرمود که دشمنان از راه چشمه صعوب اندجان و اسکند مانی الطال بنوم تعیش راه ایشان نکیر و باز
کردیده در کنار آب خسکت در برابر یکدیگر بالای آب میرفتند و اتفاق زحمت را در عادت می نمودند بنی الجاوب حیله کرد در
محلی که فرو آمده بود هزار کس را بکذاشت و زمره و آتش بر کند و بسیار بالا دشتند و خود با چهل هزار کس بر بالای آب روان شد
و چهل رسانیده محل کذرانیدن جیحون آب کرد و از آب کذشته صف بر بستند امیرزاده عمر شیخ که نشانهای مردانکی در جهان کثرت عنان
بیش از حد و عنان از جنگ ایشان بر آمده محاصار جان در آمد و انکار را با لشکر ایشان بر آمدند و جون بر سید خواست
که شهر را از اطراف جانب نزد کرفته محاصره مشغول شود شاهزاده جرابخت لوقی تیمور طبیعت مورد قی در حرکت آمده از حصار
بیرون شافت و با تمع تایید و بیرو توکل بر دی جلادت بدشمنان نماد و جنگ در پیوست ع بر آمد جان از دو لشکر آن ع که بر تنکک بالا بیدشدی
ز تنکی بیش بیش در بیجانی ع از زره بر صرفت دست ارفاق از زخم تیر بر تیر تعدد ع بعد موج خون خواست از دو طرف با دو جون لشکر
جنب پیاده و سپاه شاهزاده بنسبت اندکی غایت شجاعت و دلاوری بجان و جنان در آمده جون تیر عزیزی عمر
و جنگ کاه خصمه زخم نیزه و خنجری در بیه و دوا حال توکل بیاد تیغ کشید قلکر دو عنان اسپ شاهزاده کرفته از جنگ جای بیرون آورد
انکاه و انیز استون مصلحت بیاد کرد و بیه راه کامکاران مبین کرفت امیرزاده عمر شیخ نیز با زاری او در دران کرد سپید و ترتیب
سر و در تمامتی کرده بسیاری از سپاه بقتل رسانیده تا از تعقیب مرخصت نیست کردانیدند و آن سپاه پناه و امیر عباس و از امیرزاده فسون
تیمور تمش و برادر خواجه سوخ کوهر جون از جنگ لشکر که در موضع جوه کلک واقع شده بود شکسته بازکشته بودند محافظت سمرقند مشغول
شده و مردم را باندرون حصار در آوردند و امیر تیمور تمش را بر دو فرستادند آنجا محافظت آنجا نمایند و خالقان دیه و مردم جهوا
غارت کرده کی کشتند و بعضی از ایشان متوجه بخارا شدند و بعضی دیکر از لشکر تعقیب که از راه صحرا نیز آمده بودند جون بخارا رسیدند

هوای تمیزان شهر در بیداران افتاد و تعصب بخارا هر دو ظاهر شهر بشتند و در اندرون تعالی بوغای بر سیس ایلچین و قوشچی
و قلعه را نکاه دارند و بدانند و خالقان از در طلاعت بر کشادند و جنگ بسیار واقع شد و جون خالقان از تیمور تمش بخارا حاصل شدند
بعزت زر انجا بخارا بر خوشیدند و فوزان ولایت مشغول شدند ز بخیر سرای آتش زدند و دلیل ایشان سلطان محمود پسر خرقه خالقان
بود در کذشت تا کمین و ترب آتو آتو که دند و دران ولا امیر جبایس نیز قم تری که در جنگ جوکلک خورده
بود در کذشت کفتار در اجابت حضرت صاحب قران بجانب قرنا و تفویض فارس بالی آن مظفر جون خبر وقایع مذکوره
و شیراز بسمع مبارک رسید امیر عثمان عباس را بمای نزار سوار از لاوران نامدار بجانب سمرقند روان کرد و بیشتر
و حکومت شیراز بشاه پی برادرزاده شاه شجاع تفویض فرمود و صحابه را سلطان محمود و بیرادر شاه شجاع و بسر جانرا با ملک پیش کرکر
و اخوا آپ سلطان ابو بکر تیمور شاه شجاع بریم رسید غالی کرانی در دو مجیی بیرلغ دلال تعارا از ملا الاتباع خلیفه پاکیزه کمیدند و دکان سید
کر جنابه ادت آیة المحقق سید ذوالسلطنه سمرقند تعلق فرمانده از عظما امرا شاه شجاع امیر علاء الدین باق را نیز با جمعی
از کاربرد اعیان و امرا مندان هند و بخانه کوچ روانه آن آن اطراف کرد شدند و حضرت صاحب قران در آن سرزمین و سیاه جرم
مراجعت بجانب سمرقند ع مرنوده سوار شد با چین طالع و داع نصر دارنج اولو و جمل حال جون بسند امیر سلیمان
مهذب خوارزمی که حاکم ارقوه و کرمیان بود و بیشتر او کشتن و عنوده بود که شهر را طلب رای محافظی کرشتن مصلحت نمی نماید کرد از عرضه
با بدی توقف با بواز ساعات زمین بوسیدن و شیاع حضرت صاحب قران توکل با دری را بر ستاد و بسلیمان مهذب با استقبال
سرکرد طایون استقبال عود و بوسیلهای امرا کامکار بر خوشیاد بوس مستسعد کشت و جون رایت نصر شعله با بقره رسید
سلیمان مهذب مرغد مشکای بر میان جان بسته حلقه در ترتیب یرغو و ساوری قیام نموده با اندازه تقدیر کمت بر
مشکنهای لایق کشیده عاطفت و نیاه شامل حال او کشت ابرقوه را با اسلام داشت در بلغ داد و حضرت صاحبقرانی از
انجا بتیل راه اصفهان در تکیه بیل روان کشت ع بهر حرف منزل فزل روان ع بسعادت آرزو ظفر عنان ع کرد کرد سیاه بیشمار
بیک حال روز و شب وضع شام ع جهانرا شب و روز بیدار نبود ع تو کفتی بهیرو زمانیو ع و جون آوازه توجه رایت نصرت
شهار بادر النهر رسید و شهار ایلی قرار بر جای نماند و طرق فرار اختیار کردند بعضی خوارزم رفتند و جماعتی راه دشت جاق
بیش کرفتند و جون حضرت صاحب قرانی بیاید بر دای بیکجا رایت جون رسید نظام الدین کاشتری که سمکا تو جبه ایشان
شهار بصوب ایران اورا رسالت بخان بیک قور خان فرستاده بود با آمده و تکلف بدایکه خان اقبال اسلام عود نموده
بوعض رسانید و اجبار انجا بتقبیل موعوض داشت و رایت فتح آیت از جیحون کذشته بالسلطنه سمرقند نزول فرمود خدا امرا
حسین شیخ علی بهادر و عثمان و دیکر امرا و حضرت خالقان روان کردانید و ایشان در حسب ع ز شب و روز رانده تا صبح
سکن تمامی کردند و سپاه ایشان از خالقان تا نزع انعام کذرانیده مطلوب منصور بنده سر بر اعلی معاودت نمودند کفتار
پسر شیخ نمودن صاحب قران امیر ابو بکر در بلاد نهر که کشته بود و انعام در دن ایشان جون سپاه نصر سپاه را

از فوت و اقبال آن موکب سلیمان در زمان و ملکان غضنفر شکر و میدان بدرانه جنگ خاقان عادت نبود صورت زدم
و کلک لشکر خان زاده که غلبه شاه بر خاطر خاقان گران آمد و با حضار امرا که در آن جنگ بودند فرمان داد و بنا را بر هم برخوردن
رسیده و از کیفیت آن جنگ تفتیش و تفحص نموده بود نمودند تا هر که روز نبرد میدان جنگ را بر خود تنگ کرده جوزن پوشش بر
انداخته جاده تیرخش از راه جنده که گستری مقرری کرده بود و راجون امیران فواجه پوش فرو دهد را خواجه کاکاش که
بر خود روی و مردانگی خیلی عادت کشیده و لاوران بانده آن موکب اعلی بوده بود تقدیر کرده بر خزانی قضا جریان
گرفته در پیش کرشیده و هماره و صفیده بکرده بود چو شاهنده بر نبرد آورده و که جنگ را چون برهم نجات و جلادت
قیام نموده در پای پافی رفته بود با سیزده مرد در موضع خیال از کنار آب جیحون رسیده نوکاه بوراسی شیخون برده اسیران جنده
ان نواحی را از ذل کفار ساز خلاص کرده و طوطیان خوش نرستاده بود و آسیب رغال از نود نفر مدفایت و ترتیب مخصوص
کرده شد حکم ترتیب فرمان از آن دخت و پایه قدر امیرزاده عزیز که در اظهار آن جلادت بدیع نموده بود از میان حسین
مراحم و خواطف یاد و شاه نه از اوج عیوق بگذرانید **مخفی کفار در توجه نمودن حضرت صاحبقران بجانب خوارزم و نوبت بخشیدن**
در سال اولین سر تیمور که بنا بآیه حضرت صاحبقران آن جون تایید ملک دیان عنان عزیمت بصوب خوارزم معطوف داشته
در موضع اکرن یار نزول فرمود و کوچه اعلمن و نور تعلق اعلمن که از توقف خان رکدرانی شده بود التجا بدرگاه عالمپناه آورده
بودند با شیخ بهادر شیخ تیمور بهادر بر سم منطقای ایشیان روان ساخت و ایشان از نبرد اندک عبور نموده عیده فرا آب الوادی
فرستاده و ایرمرکت عادت سوار گشته زمان شد از کلا بالای الیغ اعلمن مخفی را که زیاده بر رد کیفیت حال مخالفان از او
استفسار کرده از سیر صاحبقران آورده و چون اخبار دشمنان از او معلوم کرد خزانه آنجا روان شد بجوی جدر نیش رسید بمرور
کرا از طوس و شش گرفته آنده جزو داد که ایشیش اعلمن و سلیمان صوفی سر سرده جان برخان و ان جستجا کرده خوارزم را که نشسته
و گرفته روی عاجب توقف ساخته و حضرت صاحبقران امیرزاده امیر شاه و محمد سلطان و شش امیر جابر و ایشان
بهادر را با یکو تیمور و سوکک بهادر و عقب ایشان تیکاش روان فرمود ایشان بر حسب فرمان از راه گرمت شتافته و از
برق سوخت سیر استعاره کرده مخالفان رسیده و سیار را از ایشان مع قدر کذرانیده و بفتح سیار نا مخصوص مظفر و منصور
مراجعت نموده بمعسکر جاهان پیوستند حضرت صاحبقران جندر و بجوزند توقف فرمود رسایل لازم الاتباع نفاذ یافت تا تمام اهالی
و سکان خوارزم ولایت را فانکی بکاب بیرقندوان گرد آمده شهر خوارزم را کیاره دیران ساختند و چو کاشتند و قحط
بدرگاه کرد مخالفان در کشتن زاری بی باکی افتاده بودند هلاک و آوارگی در زوال و عوانی جایز و مشتول بار آورد و چو آدم کوار و مخالف
گریزان شده دشمن از بیم جان محو شدند آنگاه بی نبرد حلال اهالی آن شهر کرد و چون شاه خشم صاحبقران کار حیات دلی باکی
مخالفان استقلال افتاد بود بعد از سوختن خرمن شوکت و مکنت ایشان تیکین بیرقت را مرخص شاه محفوظ بیرون و تا بید
پروردگار متوجه سمرقند شد و سعادت و اقبال عنبر تیر سلطنت و طلال نزول فرمود و تشریف انگیخت مبارک آنحضرت

مجهول بدلالت و رعیت پروری بود و جهد همت عالی همت بر تنظیم ملا و ترتیب عباد آنجا از آنا قدر و غضب احیانا
از اعمال کرد و آن نیز صدوری یافت جهت مزورت جنگ گیری بود و مصلحت رکنای کرای سیاست و تعارضیت میسر نگردد
الاجرم چون در سال از شوب خوارزم بکنند حرمت یاد دشاه نه داد او امر شدت و تعیین و سیاست ملکام مراجعت
از پوشش دست تجاوز موکب گیر حکمی و چون رانکیاستا که خوارزم بدلجال عمارت بار آورد و داد محلها آن که تکیه جهان مسکام
قسمت بالک خوارزمان اورا با کات خوش داخل کرسی حیاتی خان کرد و بود حصار کشیده آبادان ساخت و لطال بدیجوره
خوارزم ساخت **کفتار در احوال کدخدای پوشش خوارزم روی نمود** چون حضرت صاحبقران خان و عیت
و خنده بال بصوب خوارزم معطوف داشت زمین تا بیدات آسمان روان شد ابو الفتح برادر کوچک محمد مرکه از آستان دولت
آشیان رو کردان شده بود و بکر بخت بر شکیر کرده خود را در جوال دخت و چون لالم بهادر و چین از آن جال کاکا شد او را
تمامیتی کرده در راه اسپ تنگ کرایان فاکرت و شتاب عزت تا بدیدند سوال کرد در جواب گفت برادرم مرکه با علی شد و بسی را
تطلب من فرستاده بودمی بدان و اسپ تنگ پیش آوردم لالم بهادر او را گرفته بسیار کرد شیده و در کنار ابیرزاده عمر شیخ
آنجا رسیده بود رسانید و صورت واقعه باز رانده شاهزاده در حال صورت واقعه الجوزم بحضرت صاحبقران
فرستاد و چون متوجه سمرقند شد و چون بانجا رسید ذوالحقیقت امر الاستکشاف عمر محمد مرکه با وجود آنکه نزد قرابت سعادت
مقارنت الحضرة یافته بود و حمد اعلی سلطانیت بیکرار در حالت دخت و از مساعی ترتیب الحضرة و لایت تطلب و اهل آن
نواحی تمام تحت فرمان او بود حکم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی نشاء و مزور شوکت و حشمت او مساد و چون سبب
از دیده بصیرت او بوشانید بسوداء محال انزیت تسلط و استیلا استقلال نجاه طراه داده بود در کرجستد بنزار زبان
خواهی کیکن انچه هرکز کرس بدین دخون تو دیوست اسپ با دا بر سانید سابقه شتاب تشش داشتن کیر آمد
و عزم مخالفت عزم کرده و بدان لشکر کرجستد رسیده بود باقی شده و از انجا باز کشت و چون از ملک کشته تو در لشکر
خلقان در دلایت ملک بی باکی فتار آن داده بود نیش شهر را بر تود باشش پر باقی صوفی برادر امیر آقبوغا که دار و غار انجا
بود محافظت عزم و کوه بند کرده از آب جیحون ابد کرد و ران نکاه داشته بود امیرزاده عمر شیخ را رخصت بیرون ساختن اوضاع
محقق شد از سمرقند نهضت فرمود در بلوغ مراج نزول فرمود لشکر را رجع کرده از عقب کرده روان شد و قوم خود را کرد آورده
بود و به بیداد غارت بر الیس و آنجو و حصار شاد ان اموال اینا از تصرف نموده و در راه خانه خاصه که در انجا بود
کشاده چو سلحه الاحکام را با زلال داد بخش داده و بسبب جاه بخشش کرده و حشرهای طایل بانیه بیاطل فراهم آورده و دکر
مخالفت بر میان طغیان نیسته تعاقد و بعد الرآه کشته باسایر کیت خان بکرفت که خورشید در حشم اورزه
عاقل از آنکه اسباب ... در موضع تاید بلکه قدیم خان حکم خواهد که حال خصی خود مزخون در مقابله عصای کلیم لاجرم چون زیاده

عمر شیخ نزدیک رسید مصدوقه فواذا بلغت ما یاکلون مطبوع بیوست و سرغایت آنکه انت الاعلی بلوه در آمد و از وه
دولت حضرت صاحب قران عقد قدیمت مخالفان از هم فرو کسست و عجز داد و از زه و صول عساکر گردون آثر نهضت امانیه متوقف
و بر کاه کشتند و در کرا چون تشش نوبت و سکنایا که از باد خود و بنیاد را بالا کرفته بود فرو نشست بکسته و فاکسیا از آب و خشش از
پاش کرک کرشته بکاه بنطقان کرخت بلاد داده بتیل در پا و دوان شد و از حصار ریاه دیری خطا ساخته بکنار آب و خشش رسید و شاه
از آب کذشته شتافت و هر که روی از دولت بر تافته راه بصوب جانب جلال الدین آورده دست اسیر میر کنا زیاد
و از او انقلاب راه نداده جنقی دست که بحال جانب یا دوتان بکرفته زود کار حرکت و ادبار شرمند و عدد رجال مبارک
من روشش تا خشنود اسیر ارسر بدی بنو نمود که از بی دوتان بکریز چون تیر و دفن در کری صاحب دوتان کیر و چون که تیب
و خاصه از زد و ابار کشت بیتر و کرانش کاه از او بند اد دست باز کشته بر مرد کرفته دیکر منصور و کرده و شاه نجب و
راحت و جنش بین طلب اسیا شتافته و از و جری نافته امیرزاده عمر شیخ دوتان بوضع قفای دراق برای کاهر میر کرد بود نزول فرود
و منظوری بود که دولت روزافزون جلیه بر انکیز یا خاران دغدغه نیک بار از شارع اقبال برچیده که بر کار کلی با انسان کرخواست
با قبال صاحب قران کشت است اغا خان بسر آن عمر شیخ جاهد بکر عمر قدیمت و از عقبه و تاکو کشته بر جنو رسید پاسبان
دیده که از راه بیرون رفته او دعوی غایت رائی که بیوسته شامل حوال حضرت صاحبقرانی بود در خاطر او از دخت که در پاسبانی کرفته
بودند بر دو با کوران روان شد چون از جنده پشته یکه شت محمد مرکه را دیکر با جاه کرکشته بود بدست اسپانرا عطف رکاب کرده فالال
اطراف و جوانب کرفته دفان و قراخته نخت سپاسان اینا زکر کرده بود بدست آورد و عبدالرحمن صراد و جنکشیده و جنبر از
عمر شیخ دوستا و دار اصحوب خود با کرد انید و متوجه خانه زد کشته او را روز دو کشته در آشنای راه بکلم انفار کاران شاهزاده
رسید با ساق رسانیده و با الفتح و ارکشاد در خصر عنان نسبت جنبانیده تا دیده وران عالم عبرت را کرشن کرد که طاقت
عنده نیم است و دوانی کوان نعمت عذاب الیم الاطوق الرعین کی از النعم و بعد از ربع این دغدغه امیرزاده عمر شیخ روی تو به بصوب سمرقند آورد
و از آنجا بسلطانیت و بوسیس صاحبقران مستعد شد و در همان وقت که مرکه با علی شده بود امیر جانشاه بر جنب خان با علی لشکر
لورلدای و طاقان دایره ی از قدر زمتوجه معسکر جاه و کشته بود و چون بیلج رسید امیر با کاربر بسیس با علی بلخ و نواحی بالیان کرسته
با تاقای رفته در اثنای راه اهل لورلدای با علی شده باز کشتند و امیر جانشاه بصورت این حال پایه بر راه اعلام خرده نشست و خواجه یوسف برلاس
او جاه چو خدا برادر زاده بر لدای و از لشکر بلخ علی بار با او همراه ساخته بار کرد و در عقب بور لدایان قتل رو کشتند
و منکسر کرده در طلان با ایشان رسید و کوچه و خانه او در زبر کشتار اغارت کرد و در رجال امیر جانشاه خبر رسید که مرکه با علی شده
است لشکر کشیده و در لاحق کشته است امیر جهان شاه با عترة پناه و امرا تیاخته متوجه ایشان شدند و خواجه یوسف جرم ضبط
لشکر بر سمک رفت و میر علی نا زکلب بلخ روان شد تا لشکر کرا خانه با یاور و دو متوکر و دکر کنار آب جیحون بار سیدند و چون امیر
جانشاه بکنار آب رسید بیال بیتا تمام لشکر از آب کذشت و هم انجا توقف کرد و چون شب در آمد چند بور لدای و برادر سس

بار بیده علی اکبر با نامی لشکر با علی شده شیخون آورد و نه و ایشان سر بنزار مرد دیوند با امیر جانشاه آنصف مردیس
و علی اکبر با نامی لشکر با علی شده شیخون آورد و نه و ایشان سر بنزار مرد دیوند با امیر جانشاه آنصف مردیس
نبود بکشتار در دست بیاب صاحبقرانی تیغ نزال و اضطراب بخود راه نداد و تو کل بر خدای ظفر بخش کرد و دوان چند مرد
ادک نیت آب آورده و سیر راه نوره راه در کشیده بدلو و مقاتلت خان مشغول شدند از آنسو تیر از طرفین موان مرکه در
آتش تیره در سحاب شد و از نیست شیر و شان جهان با دران رزم آزمای مرا سیم کشته در اضطراب افتاد تیغ چون و سپاه
عشق در افتاد و بدل آن تیر بر جوشنه نور در آمد که کر خالیک شده آرک کر دستش نا دست نادر و شد کار که آهنکه در
از حال خواجه یوسف بکری را از باب آب بنشان و آب اندا خته روان ساخت و پیغام داد که در مقام جلادت با ی ثبات می باید فرود
کر ایک الحکم آماده شدیم و با غایت و مظاهرت شی بر سیم لشکر نصرت شتاب کرد و مقابله دشمان چون صد کند بسبب
قرار استوار داشته بود نه و در دی و مرد اکی میدادند از مصول با خبر شب استظهار و بازه و اقتدار ایشان فوی کشت
و خواجه یوسف و میر علی از بامد مرد کلام در آن کشته آب کشته رسید و با خاق قلاکر و دو کشتند با مرد انه فرود و چون صبح
صادق از افق آسمان سرور دمید خود را در مطلع فلاح و فیروزی دیدند کرفت لشکر و خرمن آن ترک در خانه دردی بیفتد
بالیده و چون بطور بیت لشکر منصور نکاهی کرد بسیار از قتل آورده و بسیار از بیم جان با کری ایشان بنشود و احیت باطن کرد نشت با وجود
نور لدای از عقب صفدر کشته کلی کابل با فتنه ابو سعید مسود چون با علی کرن ایشان بنشود و احیت باطن کرد نشت با وجود
سوابق عنایت حضرت صاحبقرانی ادرایه کرده علیقلی و مقاتلت و دستاده بود و چون دولت از آنجا کریخته بی آمد او را در راه کرفته و بند
کرده بپایه سریر اعلی رسانید در مواردم جرمی با علی کری ابو سعید و مسابع علیه رسیده بود او را غایت فرموده فرمان داد که بند
بر داشتند و الکس بیسید و امید آورد داشت منبر امیر جانشاه مساد و چون صاحبقران کاکا را خواهد مستوفی سر سلطنت
سوابق عنایت حضرت صاحبقرانی ادرایه کرده علیقلی و مقاتلت و دستاده بود و چون بر امیر جانشاه روانه کرده داد و فرمان داد
کیر جاه دشمنان روند از عقب ایشان روند قطع سر و فنا و ایشان نمانند بر اطراف نکشند ابو سعید رسید ذیل او و الکس و الکس
دیقاق در حضرت تجلیات دوران شد تا در اندوختن و کابل کشته در لاهان نکشند و ابو سعید رسید ذیل او و الکس و الکس
این زاغارت کرد بازکردند و انچه در اصحه قهرمان ایران بخان خاص یافته بودند رسید که بخشند و امیر آقبوغا از حال کاه
شد و او را همراه روی با ایشان آورد و امیر سیفل قند و لشکر از آنجا کرد که در راه با امیر آقبوغا پیوست و با خان عرضها
و چکاه کرد شکسته ایشان روز بر کشته رسید و راه با ایشان در پیوست کو جا عقبه دشمن صاحبقران بلا می دیده
از زیغ و دغا بر دو اصوا ایشان از جهم جان سراسیمه بلکه مشغول شدند و بیدار آنکه تسلیم را کشته شدند و الله کرچه زن
کو با ایشان نماند بود عرصه جلادت تاریخ کشت چند و با نیز دو سعید بهزار مشقت سر بر رده بکاشته شدند و سان آنصف
و معسکر منصور با چنین سلامت و غنیمت موفق بر اوضع خود باز کشتند حسب امر صاحبقران بنده نواز بیکاکر دو غنیمت آید

و دران ایام که رایت نصرت نمای متوجه هرات و بکسر قشلاق خان در انجا بکار گشت و چه از حدود دشت قبچاق رسیده بکوار رفت
بر درگاه بیوت قشلاق او را انتقال کرده در مقابل کاشی نزدیک توقاتای تاج و کنیزی که از خجندان او بود دفن کردند و در اوان وقت
که حضرت صاحبقران از تخت خورهم اتاق یافته بود در پایه بزمهای بسلطنت نهرند سعادت خود و آن خطه از کسی بین مهم قدم جاوان
غیرت سپهر برین گشته سلسله خود در سر بخشی ماز بکار بدیه مقرر کرده بدید و رای عالم آرایش بر بوم علوفت و اشفاق رجال او داد
و اعقاب او اندازه فرموده حضرت سلطان شاه را احیت تعالی صلی الله علیه و سلم تا اولاد او انکز داد حضرت عالی نهضت صاحب
گلشکار نگاه بجهت ترمیت طوجاه بیک رای سو و اجتهاد بر حوالی هفت و دای فلک بر سر و در کشادی ای شهر مهر
اهم و سما پایان میکند مرا بر ده و هگاه از دوان نعمت زمین در دهر آسمان بر دند و بر او خوستند و او را بخشنها ملوس سلطان
طلع و دکوند تعلق و تعقل از غرور دو زواهر بر زمین مرصع خستند و حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد را بخشی و امیرزاده
شاهرخ را بکر ایام علایل جوزا را در طریق تیغ مطرعه لبت در باغ نهضت تاریخ حسینه تسویه کسبا آمد چند اقدی که ملک
را داد اسطام چند احمد که کوشد لوقت عالی نام داد ازان بهم هایون کو هراف ای کرد آغاز در نظرت بر جواهر نهضت عام
و امیرزاده عمر شیخ بادشاه جان و حضرت صاحبقران ازان دستان در هر قند باقبال و کامرانی نگذرانید کفار در نفس صاحب قران
بکلک قشلاق خان و طغوای بن جلات کیک رمان چون قشلاق خان را سر نوبت خلافت که مرا بر القلم ما هو کائن پریشانی ادا نمود خان
او در قزده بود بر انه نفت که حضرت غنایت در حایت حضرت صاحبقرانی از کوشش کرده بر کوان نفت اندازه بود و از تمام الوس جوجی
که از میان تقویت و تمشیت آنحضرت باد رسیده بود لشکر بی حد آورد و نوروس و کوکچه و بلغار و قبچاق و قرم با کده آن و از آن
جان از پایشش و از پایش نام سپاه بی کران آمد زمه و جانب لشکر از خدا بر جون و از اوراق انجار و قطرات انکار از دو بنا بر
از مستور سر سلطنت منفت فرمود و جون سانغ را منجم نزدل جاون ساخت و تو اجا را جهت جو و حصار عیب کرد حضرت
شتر با اطراف اقطار عالمان و دان گردانید و نحو اتفاق آن سال شدت بیودت هوا امیر تیمور بود کرانی جهان هوا از شدت
بر دو سنگ کشیده بود و زمین جو سته سنگ تمام بر شید زرنی کشته زمین جو صحن کاو بر ابر بانده جهان جو کمندی نور
هوا و غایت سرما جان خوده اند کرده غایت از طبع دوم رابود ازان حال جرا آورده که که منقلای لشکر قشلاق خان
ایل قرقشی اغلن با سپاهی کران از آب جیحون کشته در نزدیکی و جک رزق نشسته است حاصبقرانی الطاف عزم
فرمود که تجلی بر سر ایشان دو امر او جیان را فرو نمود مبالغه نمودند که جهان توقف نباید کرد که لشکر از اطراف جمع آمدند
نقد این کفار در بکار راه اصابت خاک نصرت تمام علیا رسانید و از صدق التاخیرات اجتنابی اجتناب خاصه رجب اقامت

از دو روز کار عرجان جان دوان کرد و فرو اجه کرد و زمان امضا عزیمت را صواب دانست و دست و کل بر حیل بنا
استوار کرده جو سند لشکر را بنا بیند و با وجود آنکه در تمام راه آسیه اسب نشر تو جو همه حکمیان بند کرفته متوجه
کشت و تشکر کرده روان شد باقبال فتح و ظفر حادث یضوز بی راه بر مقصود ملک قشلاق خان را جان جهود ملک
در بیش و زمان و امیرزاده عمر شیخ از آب جان لشکر بر آب کشته و از کنار آب خجند مستانه بوکت هایون بوست قاب
قزان کسی ستان کو جو کرفتن و شیخ علی بهادر را با جمع سپاه روانه ساخت تا راه کریز بر دشمنان بند بند روز
دیکر طلوع آفتاب پانج نصرت انتساب از بالای پل انتبار آمده بیاری رسیده اند دشمن آمد آشفته و در هیچ کار جو
بر از تار کو کشیده متوجه بر آب جیحون شد جان نثار آواز اسب و نوکش سوار در ماند دست سواران رکاب جهان
آتش حرب از باد حمله دلاوران استقلال یافت تیغ فتح و فیروزی از میان اقبال حضرت صاحب قرانی روز بر آن کرفت
و مخالفان نیت هزیمت نموده رو بکریز نهادند و بسیار از ایشان زیر دست و پای اجل بر سیم کشت و کثیر شدند
و بعضی از ایشان تیغ انتبار خود را در آب خجند انداخته خاک بر جو دشمنان بیاد فنا رفت و انها که از قتل خلاص یافتند بر شهر
کریزی شتافتند لشکر منصور کریختر رفته بودند تا راه بر پای نکرفتند از کسی ایشان در آمدند و سیاه ظفر پناه از جوب دران
شده ایشان را نخاری دار اطراف و جانب در میان کرفتند و بر جمع تیر و سنان و شمشیر و کرز کران دمار از روزکار ایشان
بر آوردند و جان و جانشان بر سمت قهر از اسب سر زد در ایدی بر دن بخشی داد و سکر کرده هر جستند که مرا زنی جدا
کشتند و از هم جان نام خود ظاهر کرد و ادا زنده بحضرت صاحبقران آوردند آنحضرت احوال اقطاع قشلاق خان از او پرسیدند
کرده او را خلعت خود پوشانیدند و جایزه تربیت یاد نمودند مخصوص کردانید و بنوازش ملازمت حضرت عالی مشرف شد آزاد
او را بنده که بود در رکاب تو و ازان موضع کوچ کرده بعادت فرود در ماه صفر سنه احدی و سبعمائه در آن کار
فرود آمده توقف نمود و جون از قدوم طلیعه لشکر بهادر سپاه تاکار با تنبیه داد و عساکر بحضرت آن کنبزه و ریاحین
از اطراف اکناف هجی رب طاغی در حرکت آمدند سلطان کل رسید ریاحه تعین کرفت و اطراف جوی
بار سپاه مغول کرفت لشکر طرخایب از اطراف جانب برسیدند و امیرزاده امیر تیمور شاه با سپاه غرب سپاه
بدرگاه عالمیان آمدند و لشکر علما و قندز بقلان و خلاف و حصار شادمان و ترمذ و دیکر بلاد و امصار معسکر جالیان
در پیوستند از آذر سپان و کرد سپاه خانه خورشید تابنده کوشن زاده جان شد و کرد سواران جهان خورشید
کفتی شدند خان و حضرت صاحبقران ترمان داد که امرا و بطرخان و امیر سیف الدین امیر الکیتور بر دو رایب
آب جند پل بندند و ایشان با مقال امر بادت نموده بر فتند و ضبط موضع پل بستند و خبر بحضرت صاحبقرانی رسید
تاریخ ربیع اول سنه احدی و سبعمائه موافق جلال پیل از انجا کوچ کرده در خیابان امر تا بیه ملک دیان روان کشتند
و جون بکنار آب رسید و زندان کاکا و تا بشکر تا بدر بان بلها از آب کشتند و تیور قتلغ اغلان و سوکل تمام

و دشمنان مادر بر سر مقابل تعین و زمود جون ایشان بجنب ان روان شدند قراول ارسی فرستادند و فرستاده
کان قراول دشمن را دیده باز کرد و خبر بمراد رسانید که قراول سید امرا با لشکر کمین کرده خود را بخش خود ندیده و مخالفان
جون کسی را ندیدند شب تا مدت از نزوعت جمن شکست خود و نکون مشغول شدند عاقل ابن جوی که با بیوت حسین بیجه کاکا سیلی
آمدند در ین نکار نصرت نمار از دولت بیدار سوار شدند و بر ایشان خشون بردند شب تیره رشد کدو آورد جمله شیر زیان بر
سر دشمنان کرد و بسیان و تیغ زنی آورده و آورده از جان دشمن نجیر دران شب تیره ایران نعره شاه کشتند و ایشان زنی زنی کاه
و جون تیغ لشکر با علی تصل آمدند بیشتر حسته جهت بیدشت اند و طرح بر دیده رو کریز نهادند و از آب آرس عبور
کرده بتوقتمش رسیدند و خبر داده لشکر آرسی بیاه سپاه بر انکه آرس جر خشیدند از شکوه دولت صاحبقران بی پای در آرس
بلرزید و خوف و هراس بران مستولی شد لشکری با ان کثرت سپاه در بیاری اهبت و استعداد جمع داده بود بجنب
و هر کریز بس استطراد در دلش قرار نکرفت بی توقف منهزم شد کاالجواد الفتش متوقف و بر کرد نشدند از اداب حضرت
فرود ریخت از بیم سپاه کران نفته و کسی از دور کرد سوار کرد نه از میهنا خانه بند زد لیب را فال صاحب
قرانی غریب جب قران حسینی ستان جون از انهزام مخالفان آگاهی یافت امر جای سیف الدین را با طرق لمر تعین فرمود
و خیل مبارک ایلغار فرموده دقه قرمان و دران سید و خواجه شیخ و حسین و بولاق و حسین و قرقان جادر و الیانا و دو نشان
جای با جهل مرد کزیده ده اسب جنان کیری ارسی فرستاده و ایشان در موضع ساق اوزن تراول دشمن که در عقب سپاه
بودند رسیده و جنکی عظیم کرده بسیاری را ایشان را بقتل آورده و بقیة السیف بکریختند و جون جادران نصرت قرین
مظفر و منصور باز کشتند در بیان باقیة تر قان کم با صد خانه کشته بود و جا رهور دند و بایشان نیز داد زخم
و بیکار داده بشکل نیروی دولت صاحبقرانی کسی از ایشان طایفه بود دستکیر کرده و از ایشان تو قوا دشمن که در عقب سپاه
بقهر و عذر دانده موضع آقسو با مکی هایون رسانیدند حضرت صاحب قران بدولت و اقبال از موضع نهضت خود
راه اردک خول از راه جول کذشته موضع علی رسید و از انجا در اسده از سارع اوزن دکر جون کذشته
بالی قشون نزول فرمود کفار در نزدیکی صاحب قران امیرزاده امیر شاه و بخراسان در آن قشون خبر آمد که ملک بر بیان
و حاکی بیک حاکی تر بالی و نام لشکر کرات و طرسیان نمی شده اند حضرت صاحب قران امیرزاده امیر شاه را با طغا
تایره ان فتنه دان داد و شاهزاده بر جسیت نموده با لشکر نصرت شعار با رکرد بدید و تعجیل تمام تاب در دزنده لمر قند آمد و جون
ماموره و قطع ماده فساد مخالف خراسان کماشت بر محمد پسر سیف غیاث الدین را با دو پسر زین العابدین و محمود که در انجا بودند
شربت فاجعه چشیدند و از سیل کوکه کرت کسی باند و شاهزاده جوانبخت از انجا بر سیل تعجیل بخراسان شتافت
و در حوالی بخرا و دلوک بر دال با تو بخی لشکر بغای و آرسی آمد و از سر جان کذشته بر لشکر شاهزاده حمله آورده و جنکی
عظیم در پیوستند عساکر منصوره بر انها دو هوا نمار شب آمده ایشان را در میان کرفتند و بزخم بیکان حاره کذار مشتبه

آن شرار را بر خاک هلاک انداختند و بوکشته و حاکی پار عشقت پسیار بر جان بیکنار انداخته با جامی از سپاه
منتخب زخم دار روی بزار بصوب عراق آورد و امیر اقتوغا نیز که از امرا متوجه دفع آن آشوب کشته بود در طوس راجه
از عاصره بشکر کرد و حاجی بیک برادر کوچک علی بیک جانی قربانی از انجا بکیفیت متوجه عراق شد و جون بسمنان رسید
سادات هزار جریب او را کرفته باز فرستادند و تیغ سیاست سپری شد و جون شاهزاده مخالفان عصیان ورزیده را
مقهور و مجدول کردانید و عصیان فلکت را از خبث وجود دولت صود ایشان پاک ساخته بمستوی سر رطاوت
خوش نمود و در عقب عصیان صاحبقرانی که با بر بخش فلکت و بخش جوان کاکا دو اتفاق بکت نمود که روی بیکی نمیدید
و عنه حضرت صاحبقرانی که سلطان بر قرار جرم بود که نفس مبارک در عقب توقتمش خان برود و دو نیان و امرا اتفاق نموده
زانو زدند و زبان اخلاص و هواداری و دعا نخواهی عرضه داشتند که اکر رای عالی صواب بیند اولی بجانب حضرت جوانبخت
پسر تعلق تمور خان و انکاه تو را جایام دیار اکر تو خیال بسرا بیم و نوعی سازیم که دیکر باره اندیشه حیارت و تصولی
بخاطر راه ندهند و بعد از نوع ازان مهم دی عزیمت بصوب توقتمش خان آوریم حضرت صاحب قران بحسن ایشان را
بسمع رضا اصغا نمود کفار و رفتن صاحب قران بجنگ حضرت خواجه اغلان بخراسان در همان سال حضرت صاحبقرانی عزیمت
قتلغ سلیمان مصمم بود از مراضع آل قشون مراجعت نموده براه لوری باشی تا لکر و ندم و حوسی روان شد و
جون بالمنی دار تو انکه کشته بقعه اوراق بر آمد ایشان لشکریان نجابت الاغوند از هر ده سوار سر سمر قند
باز کردانید و ایشان ایشان را بمنت خود دیکر قمت کرد و لشکر را دو سه ساخته سعادت و اقبال روان شد و جون با
قتن سوی رسید آب و سیاه اردی آی در قمت بود و سه روز جا مهاکذه آب حاصل میکردند و میرفتند
تا کاه از تحات فیض قرآن بیابان دفعل بر سر سبزه نزول بر سیاه پسیار افتند ضیا بیک خالیشکر مان با ایشان
و جهار بیابان بسیر آکشتند و ایلاک لشکر باری تعالی تمام نمودند در ان کذشتند جون موضع نوغ اتلق رسیدند
بر حرف فرمان تکار اند جنت و عوای الیغوبی را رانده کوکر بسیار صید کردند و جه فربه بود بر کشتند و الجه فرو کوکشتند
و در حوالی الوند جیل بموضع جیبا رالیغ رسیده فرود آمد و اسپاه انکا قورلن توقاد ایکه جک با بزار سوار آمده دران
حوالی طلب تیلیه تمرین میکنند امیر کسالجی و جبر علی از قراول دست راست لشکر حضور بودند با غ ایشان در جا
خود زدند و دست جلادت اقتدار جنگ و بیکار بکشادند و مخالفان بی توقف نیت هزیمت نموده رو بکریز نهادند تنکر طفر
قرین شخصی را از ایشان دستکیر کرده بپای سر اعلی بردند و کیفیت حال استفسار نمود معلوم شد که اکیتور
در موضع ارک با کذشته حضرت صاحبقران در ان شتیع علی بها در راه اکیتور را جهی بهادران ایلغار فرستاد
و ذوان دا که بتعجیل تمام رانده سعی نمایند تا موضع ارک با لکسور رسیدند و در کاه تا زراه اصلاح کشتند تا
تا دشمنان از توجه ایشان آکاه کردند و از حضرت باعساکر کردون تاز دستکیر کرد جون تا بیه ذوالجلال بر سیل

استقبال و تعقیب روان شدند و چون رود شد بطور بیوست که عرجی را مغلوب کرده بجای دیگر راه یافته ما می‌آمد رسیده
و چون الجا مزدل فرمودند صاحب قران گیتی ستان با شاهزادگان و نوئینان و امرا منصور فرمود که چون امسه روزه
راه مغلوب گریم شاید که ایشان خبر یافته نشکنند و متوقع بود که معلوم گشت که اردو طرف ایشان متوجه خیوم یا برین
امیرزاده شیخ یا بعضی لشکر از جانبی روان کرده‌اند و امیر جلال جمید را عرجی ایشان ساخت بیشتر بیک یا بالغ لشکر
راه نزد اوستبار تو قوتی مراغه و قراغن و ورلاقوکه گشته بعرض قراتور آمد و امیرزاده شیخ شیبانیا بفترت پناه کوه بایان
قطع کرده بر فرمند و هر جا که یافتند همه شمشیر گذرانیدند جنگ کرده همه را مقهور و مکسور گردانیدند تا در موضع توتاز امکتوا
رسیدند و از طوین سوزن اندخته دلیران و شیران دشمن شکار بر او خستند آتش کارزار زفرکنت بر دامن آسمان
زبرجه آیستند زهره اندر گاه فرو بسته لبهای مردم رطلق فرو مانده اعضای گردان زکار و مادر لشکر حمزه سوار
چون تابیه بر دو کار بسیاری از ای دیانا را قتل آورده ایشان را شکسته گشتند و الکیتور را تمامی کرده از دست
بدر کردند و از موضع قره برجی بگذرانیدند و غنایم بسیار بدست آورد و سبی دختران ماه چهار و پری چهره گان لاله عذار
اسیر گرفتند و شاهزادگان مکار رهبر از قهر و مخالفان بگرداد مظفر و منصور با غنایم نامحصور بسعادت و سلامت مراجعت نمود
و در موضع احمد کنکو بنوسباط بر سبیل حضرت سلطنت پناه فایز شدند و چون مرتبی بود که گشت علی جاوردا بجو تیمور با بلغار
رفته بود و صبح خبر از ایشان می آمد فرمان اعلی نفاذ پیوست که امیرزاده شیخ با قوچی از سنیا با تجمع جلال ایشان روان گردد
و شاه بجیب فرمان روی توجه برده نهاد و بعد از چند روز امر از راه دیگر بعسکر جاموین ملحق شدند و امیرزاده شیخ
چون بایان جنبش الدول رسید ناگاه با هشتصد سوار از دشمنان گلانتر ایشان فراتبان تیمور رو دجار شدند
و در اثنای آن شاهزاده چنانکه سبب شود الجمع امرا و جاداران بودند مثل خداداد آسینی و تیمور خواجه و تیمور وفا و حاجی
محمد شاه بیوری و دیر حاجی ارلات و اهل ایشان نقوت اظهار شکوه قوتین با اقبال صاحب قران
دست شدند و توکل بر قادر نصرة بخشش عوده بایدیشه دهم سبب بر ایشان حمله کردند در بایان کی حصاری که عدد
باشد بنایی و بیکان یا در حقایق سازند و کشتن خواه لشکر صاحب قران در سعادت دل بایه الهی
سیه و اقبال شاه تیغ کین را بر کشیدند از نیام انتقام زور رستن گشت بر چشم بد اندیشان سیاه شاهزاده
از صدق نیت و حسن اعتقاد در جهان فرقه نفی و فنا داد مردی داده دست بردی نمودند که کلک بر فلک زبان
تحسین بکشاده بر نعت رحلات اوستین خواندند و بیر حاجی میر سلاجی بسی از مخالفان دین را داغ خاطر حزین
نهاده بر زمین الدخت و جان با سفل السافلین فرستاد و در موضع میر سنین را از قضا تیری عمل آورد سید و سعادت
شهادت فایز شد و از کرامات تا نماند و شما لو اکنون سیاه تم بهره مند گشت زهی حیات کنم نام مردن نیست
و آخر الامر آن مطاع و آن حند نام الغالبون آخر سپاه و سپر نیز و نصرة طلوع عود و مجاهدان نصرت بین بر مخالفان

فساد آبی طرفه یافته ایشان را منهزم گردانیدند و سیاه را بر القبل آوردند و هر چه داشتند از اموال و چهارپایان
بغارت بردند و کلاهها و اسب و گوسفند و اشتر و غلام بعسکر جاموین مراجعت کردند بعد دولت صاحب قران
و چون الله امیرزاده بعرض شیخ با گرند و سپاه کشاده با زندی و کشیده و تیغ جاه شمشیر و خنجر بیت و کندوج
فساد بسوی اردوی عالی محل جاه و جلال مطفر آمده با عالمی عیت دلی و چون صاحب قران سپاه
قراعوسیده لشکر یان فتنت عود و جنبان در آن مواضع توقف فرمود تا اسبان فربه شدند و زبان داد که
ارجاجها شاه و اوج قراجاد و دیگر امرا بایی هزار سوار ایلغار کرده بطرف ایشان بطلب ایشان شتابند
ایشان بر حسب فرمان روان شدند و بعد موضع از جزایر و غیران که دشمنان گریخته پناه برده بودند و چون
رسیدند بقتل و نهب و غارت دار ارزو کار بر آورده و بدین طریق امیر سیاه و غنیمت بی تاخیر آورده مظفر
و منصور باز گشتند و بعد کمت چاپون بیوستند حضرت صاحب قران ایل و اولوس مغولستان کوچ و ایلغار تصرف و ضبط
در آمده بود کوتاه نماکرده با میرزاده لعل بدر طغای حاجی را لشکر سپرده بسمرقند روان کردند و آن جماعت را
رانده با موال و غنایم بسمرقند بیاینده حضرت صاحب قران از موضع جوی گذشته منازل و مراحل قطع کرده
بمحل اهل عود حور رسید و در سرای اردوم سعادت و اقبال نزول فرمود کنار و قرا تای و نوین صاحب قران
بحث تیغ چون حضرت صاحب قران گیتی ستان لم یزل لا تستوی لکبار و همه الصفوی اصل من الله مر مقصد
کرد جهت عالی ساختی و سایه التفات بر آن آستانی تا با کمک طرف دانم و چه در حیز حصول تمادی خاطر
مبارک از آن بیرد اختی دین لوزش چاپون با آنکه سپاه مظفر با منش بکرات و مراب بر دشمنان ظفر یافته بود و دشمن را
مغلوب و مکسوب گردانیده چنانکه تفصیل کردار شیخ بیرت باز در باب استیصال الوس جزء با شاهزادگان و امرا
و توبان در ارجات منسوب بود در رای بران قرار گرفت که عساکر گردون ماثر فرج فتح از اطراف مختلف بدیران
شوند مجموع قشونات اهل و محاری آن قطر را که علی حرکت بر سکون قوم صیر است احاطه نموده هر جا که از ایشان
نشان یابند اثر نگذارند و بر جنبان واجب الامان مجموع و جوجیان و قلاوزان آن مرتع و دوران راهها را
تحقیق نموده ضبط کردند و بر شاهزادگان و امرا اتفاقست که زنده نگرفتند که طایفه مالک موهن ارزای مخصوص
متوجه قلع و قمع مخالفان شوند و چون که از جمع تمام جان سپاه ایشان از هر گوشه بیرون رفته اند همه را بدست آورده
و مجموع در موضع بولوز جمع آیند از اجله امیرزاده عمر شیخ با لشکر اندجان مجرای ایشان بر بالای طلان و جبان
تیمور بیر بیگی حضرت بر حسب توجه براه حضرت شده بود و روان شدند و اطراف جوانب را تاخت کرده هر کجا
که دشمنان را می یافتند بقتل و غارت کاری شتافتند و از بقیه دلشون در کار شد بقیه بتوانا خواجه رسید ند و
بغارت بردند و مسافت میان سمرقند و خواجه دو ماه راهست و توجی دیگر امیر جهانشاه و شیخ علی جاوردا با شمار کرد

از آستانه کمر منقر و قوچی ساخته از راهی که تعین رفته بود روان شدند و از قرار ارت و تر تعلق گشته هر جا که بایا می رسیدند
بکشتند و اسیر کردند و قوچی دیگر خدا داد حسینی و میر جاوردا با بیست هزار سوار از فاتحی جلادت آثار مخالفان قوچی
ساخته در راه ارجکو روان شدند و چون بموضع تیقوت رسیدند باقوم بلغاجی دلگر طای تشدند و جنگی عظیم واقع شد
زنج گشته هوا مجموع سلاح بیار زنجیر گشته زمین مجموع با آهن ریز گردان گردون خنده بلون زمین دلیل اسبان با عون
سنده نیکل و تیر کرده چون چشم بد نگالان کوه نوره کرده بلان کوه بیشتر بیکار بیک سیاه زد و شغل بود
تا باد فروزی از جنبی دولت صاحب قرانی در زمین گرفت و جاداران بخانجای شعار بر خنجر امرای مخالفا را مقهور گردانیدند
منهزم و متوقف خستند و غارت کرده با غنایم بسیار مظفر و کامکار باز گشتند و حضرت صاحب قران عنان مبارک خود بلشکر قول
منعطف فرمود و کنن دوری با قفاق فتح و ظفر قوچی شد و بر اوالغ قول توجه بود و اسیر کرده جاون الغا کرده بر جان دیار برگذ
و اولوس بلغاجی را دیگر باره ملکت و ادبار در موضع صدمه قهر عیار گردون آخر اخر تیر یک جلدار از رود کار
بر بنیان آن بلا دنیان خاکسار بر آورد و زنده احوال نامعدود و غنایم نامحصور بدست کمت و افتاد لشکر منصور افتاد
و حضرت صاحب قران در خان توجه بجانب جند و تختش خان امیر بایکا بر اولوس و امیر سلیمان شاه و سلیمان حاجی
و غیاث الدین ترخان را در کیتان گذاشته بود چون لشکر تختش را سکسته در انه و عنان عزیمت از آن صوب صرف
کرده اند و طرف جند منعطف و دست ایشان اولوس کرسیا تا که غنایم بغولستان در آید و قطع و قمع دشمنان متوقل
شوند ایشان بر حرص و نی غولستان در آمده توسمی و قاسم شیخ را بفرمان حضرت دران سرحد بگذشتند تا بر مدت استقبال
غایه و خود و طلب دشمنان روان شدند و منازل و مراحل قطع کرده از آن گذشته و از آب یا عبور نموده و صورت کول
و کلک لک رسیدند و ایل و اولوس آن نواحی را غارت کردند و مال و غنیمت بسیار بدست آن سپاه جلادت آثار آمد
و از آنجا بطرف بالان آب روان شدند و هر جا که با مخالفان دوچار خورد ند ایشان را مکشتند یا در قید آثار آوردند
بهر کا که رسید آن سپاه کشور گشا عدد زیاده از کشت اسیر و بطلب ایل یلغاجی بسالوجی اطراف آن نواحی را
تفحص عود می نمودند و چون از دور بگذشتند و خبر خواجه اغلان که حاکم مغولستان بود دوچار خورد ند نوبیان و امرا
با ایشان سواره آویختن مصلحت ندیدند و کرکتن خیمه سیاه مطوبا بنود بعزت پیاده شدند و جنگ سپاهیان
بر کمر استوار کرده بر دشمنان تیر باران گردانند و زخم پیکان جانستان راه اسلحه دستیاری بر ایشان بیند و چون عید
از کشتن بسیار که ایلچیان دوشنبه روز عود نمود چند کوتکل دیگر امرا و جاداران قبه تیر دانه دار خود را بر سر آتش بکار
زدند طوری بیافتند و جنگ قایم شد همه را غلطه نامی اولوس دران بود که عمر خان آن مقاتله و جدال بصلح رجعت نمود و
مرا زنامه را بر خواجه اغلان عقد مصالحت بسط و عهد موکد کرد و بنیاد که موجد جستجاع عساکر گردون آثار
بود باز گشتند و شاه ملک ترخان از آن جنگ فراز نموده خود را در بایان انداخت در موضع بیکاتیو دولت زمین اولوس

صاحب قران آسمان دانست و حالی که مشاهده نموده بود بیکی در دو موضع گذشت چون صورت واقعه بسامع علیه
آنحضرت رسید تعجبی تمام روی داد و جهان سلطان محمود خان بجبه موضع بلدر رسیدند و امیر بایکا را کار بر اولوس
و امیر جهانشاه و شیخ علی جاوردا و غیاث الدین که از معاودت مصالحه خصوصت خواجه اغلان انصراف نمود متوجه بود ند
اینجا سعادت بساط بوس اولوس را دریافتند صاحب قران گیتی ستان مردان کار را لشکر جدا کرده اقوق را بکوه تنت
و با ایلغار روان شدند و از کنار گاه الا تا از آب گذشت و بطلب جغر خواجه اغلان بشتاب رانده در بایان لای بایان تیر
کسی ندیدند نشان مگر خیمه کسی نرفته بر پیش مگر بایان کمان رنگ عیسی بر زده ها بر دهان نشان
زخیرای کمان کسی روز تفید و شیاه در دو جگر کوه کردن در دو ندیدند نشان از شیب آن بایان خوانلو را
قطع کرده بموضع قرتلاق رسید و از آنجا در آن گشت و در قشون قالی سیاهی و تمن بدید در آن موضع توقف نمود مخالفان
چون از وصول لشکر منصور آگاه گشتند خوف در سپاه ایشان غالب شده در جانب ایلک گریز کرده
هر کس بر خود گرفت و اداره شد همه شان مراز باند اسپه باز پایان گرفتند راه در آن کوه سا کرده
در فتنی سیاه بر هفت لوران بیراه و راه چون لشکر جبه از هم خورد تخت از جایت خوف مرفوی کوشه بر رفتند
و کرده اینوه عالی نصرت لشکر منصور آمده بودند که بر گرد سر فتند که ناگاه با میر زاده عمر شیخ نماز خورد سیاه شاهزاده
ایشان را غارتیده دار ارزو کار بر آوردند و غلبه ایشان که بر تیکان مطرق کرده قوت امیر جهانشاه و شیخ علی
جاوردا بر ایشان دوچار خورد ند و همه را کار ساختند کسی را که بر گشت روز ارتفاع شاه کوشش باید خاص ابطا
اگر باد کرد در پناه کوه نشود آسمان بر سر شد فتنه زیر و حضرت صاحب قران اولوس پایان بر زیر که گشته دشمنان را از ذنب
تلخ منی کرده حضرت خواجه دل از ملک مال بر داشته هزار حیله جان بدر برد حضرت خواجه که حرکت را و دخان
از بیم صاحب قران شد آواره بکناره از جاه خویش تمنی از بیم از زان دل اخضر نشین نگ دنه مال و لشکر
بکار زد مقت مذانت سر از بیگاه سپاهیان بکشته یا سکیر زن و کودکانش محلول اسیر و الیکشید
بکیاره زیر و تا نه زهره دران لوم زنه خیتی باشد احوال ادبار دشاه که صاحب قران باشد شش کرنه خواه
عسا کر گردون تا نرقبه مخالفان که در آن کوه و هجر او در باقولان کیل تمام غارت کرده شمت سیاه از اسب و شتر
و گوسفند و غیر آن بدست آورده اسیر و برده بای شمار کرده شد و صاحب قران سپهر اقتدار مظفر و کامکار از آنجا باز
گشته بکلیش و آنه غنایم و فتوحات که مناسب و هم با مال تمامیس و نخلیس از عقد شمار آن عاجز آمدی مجموع بر لشکر
نصرت عود و از آنجا سعادت و اقبال نهضت نمود و از تیر عبور نموده موضع بلدر در مشرف خیام نزول جاون
گشت لشکریان بر حسب فرموده با اطراف و جوانب بقطع و استیصال و نهبان رفته بودند با غنایم بسیار
و زیده بسیار در بی محل بر حسب میاه مقرر مظفر و منصور سعادت بساط بوس اولوس فایز گشتند و آن موضعیت

بازار مطرات ٥ چون بسیار رود لیسید ٥ علف فراوان سود مند ٥ پس چون ارکشن با صعاه ٥ بلوز خانید
اخبار ٥ که معنی بلند خبر بود ٥ جهان چنین بیشتر بود ٥ قوت علفهای آن بوم ٥ بدیت اقوت داد که
که اسب ارجه بایست ضعیف و نزان ٥ بوکیفت بایند آن مرغزار ٥ شد و بجو کوی در آن کرند ٥ قوی سیل
دو زبه دو زمند ٥ از انجا نامه قندیهای روزه عمر شد کار دست ٥ حضرت صاحب قرانی کرستاد بیش امیرزاده
عمر شیخ و زمان داد که براه قهلو روان سود مجمع محالفان را که در آن نواحی باشند مستاصل و نا چیز کردانند
شاهزاده با مقتال امر مبادرت نموده و از قهلو کذشته در راه با کوبک بهادر که از امرای بزرک جبه بود باز خورد
و جنکی عظیم واقع شد ٥ خورشن آمد نوکر و نامی بر انکیخت شه زاده لشکر رجال ٥ دلیران رزم آرای از در رویی
خورشتان و جبشان مرد کمیه جوی ٥ هر دفت بر خسته بر کشته کرنت ٥ زمین بر سر جبه لکه کشته کشت ٥ اخر الامر
شه زاده ارجمند از در دولت ابد پیوند فیروز کشت و کوبک را کرفته بتیغ انتقام کذرانید ٥ تمام اکسپ اورا
غارتید و اسب دکر سفید بسیار بحیت بایند از انجا روان شد و از موضع کوزن و اوج زمان کذشته بکاشغر
در آمد و از انجا نهضت نموده با لشکر ظفر قرین بمبارکی و فال سعد باندجان که خاصه او بود نزول فرمود
کفتار در توجه صاحب قران بمستقر سلطنت خود ٥ حضرت صاحب قرانی از چون خاطر همایون از کار جبه پیرامن فرصت
بر اعداء دولت مظفر شد ٥ سپاه از جیحون تو انکر شد ٥ همه دشتهای کشته یاران شاه ٥ همه سیکش اسیر از کمند
و یا برد اندیش را سر بر ٥ همه دست و کرده زرد زیر ٥ بر آورده از بوم و دشن دار ٥ بدی کوه سر بیکه بیش از هزار
عزم دار السلطنه سمرقند را و جهت عالی ساخت و دنیای عمار کردون تا ترا جمعه بلوز نهضت فرموده با نواع
بلوز در آمد و انجا طرح عظیم کرده بعیش و عشرت مشغول کشت و سپاهیان و امرا و اشراف را خلعت دکر و انعام
پادشاهانه مخطوظ کردانید ٥ همه دشت و هوکاه بر دهای ٥ ز دیبای زربفت کرده بپای ٥ همه دشت بکیه
تخت زر ٥ همه سیکه بخت در دکر ٥ نشسته بران شاه و بزرکان ٥ بجلک اندرون کرد بر سر کلاه ٥ بدان فتح نیکی
حسن بنیاد نامه ساخت ٥ امیران سوار اسپ را با جهان فرخت ٥ بسی تاجه از ارکان خوب کفتار ٥ بخدمت رسی دار
کرده بپای ٥ ز دست تیان نوشش کرده بکام ٥ شراب عقیق ز رود جام ٥ در آن بیش و عشرت بهشت خرد
روان شد از آن منزل دلفروز ٥ و امر جهانشاه را در اعزاز کذشته در کنجینه با بزدهم شعبان سنه احدی و ثمانین و ثمانمایه
موافق سیلان سیل متوجه مستقر سریر سلطنت شد و تجلیل رانه و در کنجینه عقیم رمضان فطر جهت تهنیت سمرقند را
از رقم همایون عزت سپهر بلند کردانید حماجانیزا از سارات این فتح حضرت صاحب قرانی و مراحمت بعد درون
در عین اقبال و کامرانی فال آمال و امانی تازه ٥ از آن بخت بیدار دامی تازه و سیراب کردانید اعالی شان فرزندان
و امرا و سپاه را نوازش کرده و هر یک را لایق دانسته و ملتفت همای شاهنشاهی کردانید ٥ و از اثرات اقلاع و اقراض ریاض حضرت

قران

جهان

جهان سبز و شاداب کشتند که فصل تیرماه رنگ بهار آمد کاه خلایق در سایه عدل و جهان زیاده و امن
کاوان مرغزه شاه دامان آسوده و از غبار جور خورد کشتند و چون زمستان بجسید صاحب قران کیتیان
جهان را نقل نمود در کول کرسی تسلق نموده در آن محل قدم پا فشد و سر ایر دهای برد کشتند و امیرزاده
امیر انشاه قضایا و حاجات فرزندان را حسب الخواهش خاطر دکر کردیدند کفایت نموده متوجه پایه
سریر اعلی شدند و نوئینان و امرا با قامت رسم استقبال قیام نمودند و در آن قشلاق نزول ساط
پرسیس خیرو آفاق ماز کشت ٥ همه بر دراخت نهاده نامه ٥ از آن جا مبشر بیش تخت بدید ٥ چند ماه بیش
از لطف در بر کرفت ٥ همه سید روی و تنی در کرفت ٥ بسید بیش از اراه و بخش و کم ٥ از مرد بیش را
شهزاده هم ٥ ز آن پس بیک تنکه کشید ٥ ز مغز نوبه داد و نثار کسترید ٥ شنفته پس آن زمین خواند ٥ بیا
بجای مزار از بنا ندش ٥ جهان شاد از آن جشن جمع کزین ٥ کران تازه شد رونق ملک دین ٥ و در آن ایام
آن زمستان بر مقتضای رسم حضرت صاحب قرانی امیرزاده ابابکر پسر امیرزاده امیرانشاه دختر امیر
حاجی سیف الدین نامزد شده و مدعی علی حاتر را بر سبیل طوی امامت نمود در همان آثار حسب عادت روزکار
که هر فتنه دانای رافعی و هر سرور را تامی در عقب می باشد و انا هو اضحک و ابکی مهد علی قیداق حوالتون که
حرم پدر حضرت صاحب قرانی بود از این سرای فانی بدار القرار جاودانی رحلت کرد خاطر ملک آثار از وقوع این
نعمت متالم کشت و چهره همایون که دیده دین و دولت بان روشن بود مصب عیون ملال و
محن کشت و لاغ القلب بحزن و الدین تمرع ختم کلام مجموع نظام و رسم انس و طعام و اقامت خیرات
و صدقات بفقرا و عجزه و ایتام فوق ما یتصور الا و هام ما تا مدت بیست و شش مخفوف او را
بکش برده دفن کردند و روانش بخلد برین شاد باد ٥ و چون در آن فصل کولاب متوجه دست و دهم کردند
مرغابیان بخصوص توکه ماکیس که او را در اح میکویند بسیار می آمدند از برای صید و شکار
و صید طیور نفایس اتفاق افتاده لاجرم در بین الکولها مهد خلافت مضرار شکوه صاحب قران
چنانکه رنیت بدر کشت و بندکان همای همت عنقاشکوه عدم مرت داکشته بکولها در می ماند
و بفلق و خورشش طنطنه طبل و کوس مرغزار مانده می پرانیدند و تا رسیدن بکول دیکر
شجیان جانوران می آمدند و نثار شده خلایق بیز نثار و جمع ملک سرعت مرس شکار بطران در آمده مرغان
وی میکل را چون ابر و حواصل از دوچ بهوا و سیلاب فرو می آوردند و لاجین و مرغ باز نمیدند در آن بین پر
ملک و تار کشاده جنک قفا آهنک را بخون ایشان یاقوت رنک می ساخت و خرشش فرجیان خوشنوای قوی
انفکیم بی ستوا بدار اکسپ جلیان سل طفل ایمان می دید و از طلبان مرغزار بر اجناب بسوازی می دوانید

حره و شاهین و دیکر جوارح صید آیین بسیار اسلام می کفت ٥ چیدان ز مرغان با بلک زنان ٥ کرفتار یک صفت خوش
چو دور از طیور و کثرت مرغان در آن موضع مرتبه یک صاحب تاج جهانکیری شت کرده که شاهزاده کان جهانی و اداکه
یک زمستان در انجا شاقی کرده بود و نه مرغه جنکی کشتر و از قوم سر نثر قبا بر دوی بزرک در قاهره قدرت بودی
والعهده علی و چون زمستان با مرا رسید صاحب قران کیتی ستان عزیمت دار السلطنه سمرقند نمود و در آن ایام بحفظ و تایید الله
کامران و شکار کنان بسیار و اقبال نمازان امیکذشت ٥ مدد دریک شکار زمستان ٥ شکار افکن شکار کنان می راند
بوقوعه طالع مسعود از قتی کذشته در جالای شهر سمرقند بیلاق تجاوز نمود ٥ همه ایرد کشاد جوع اقتدار ٥ زمین کشت
زود پا حصار ٥ همه دست بیکه کران تا کران ٥ بر از جیحون و کرد کسان ٥ لقا در قرای فرمودن حضرت صاحب قران
چون از مهمات اتابک و اقتدار حضرت کامکار آفتاب دولت کان تحصیل اکسیر حقایق بامع خطیب مطلق سعود و خود و کمال
رفعت و استقلال بحیث خاطر از حدود و مسترق تا مزیر توسط و استیلا اند جهت از کثرت مغانم و اخر کردن و رسیدن
سیلابی از فتوحات متواتر جهت جلادت عساکر کردون آثار آفاق دلیا خان عساکر ظفر تاب اوزدی کمنت و سیاب برامرا
دیکر عدو و زمان فایق بودند هر ایینه رای ممالک آرای کیتی بود لازم الاتباع در شان احکام سلطنت که کشور کشای اقتضای مسیر و
که در شان لشکر اصافی زد و دو در بهاریات یل سالیتین و تیمین و سیاه در آثار کار از فرزند همایون محیط انوار ایست و اتحاد
بود و بقرتای بزرک فرمان داد و بیدار و تمام امرا و نوئینان از توامانات و هزارجات و صدجات و سایر سرداران و حکام
مواضع و ولایات بر موم طوی و اداب آن بخشی و تجلی رتب آفاق که جهان نوبدن و حساب دید بتنکل زنده و دود شنیدند و چون
اشارت عالیه در باب رایت کردن سپاه بنا بود پوست ٥ سران سپه بر سر هر کروه ٥ بخدمت کرایت در آن شتوه ٥ بوجی که زمان
و احوال جهان جهان بایست مجموعه الشراه نموده خیمه یاد دادند که بر حسب نموده سپاه بر قوماها بساندند و قواعد بزرک
که خیمه یا نامه تو بر ملاحظ احوال دود مان بزرکوار و انه نیز اردوام اولا و احفاد ذاها اطراف و طوایف دانه مرتب و مستحکم
جهانکیری نامه تو بر ملاحظ احوال دود مان بزرکوار و انه نیز اردوام اولا و احفاد ذاها اطراف و طوایف دانه مرتب و مستحکم
پادشاه مستقل بر انواع تجلیات و تکلفات ترتیب کرده شد و بقاهای کوه هر اکین پرستق خواص تعلق آن کفتی کرد شد
ماه کرده منزل و شاه وی بوران بر دست ساقیان ز مهر جهان صافی زهر کدورت تجرید پاکت بنیادی و طرب کرد اکشت
جهانی بنیادی شد از سیست ٥ همه بر زبود و حسبت ٥ جهان شد زمان زیر دیبای چین ٥ برازور و کوه مرا طرز مین ٥ از جمله کوه هر
بحر سلطنت و کامکاری سلطان بخت یکم در عقد نکاح امیرزاده میرانشاه انضام یافت مهد علی متعلق آفاق دختر شیرین یکانا
که نهالی بود از دوحه امیت و جلال و خسار اقبال نسل حضرت صاحب قرانی حال با میرزاده عمر شیخ بالزفا و التیمن بیمن اقبال آفاق
و بعد از فراغ از این امور بر حسب عادت دانا حضرت صاحب قرانی امیرزاده امیرانشاه را بحوالی آن سامان حکومت نمود و امیرزاده
عمر شیخ با ندجان و امرا و نوئینان نیز بسوی بهای خود باز کشتند و ظاهر سمرقند و حوالی بقاع مرکز رایت فتح آیت کشت

نظام

نظام کار جهان و توام امرزان ٥ تمام کشت ٥ اقبال تهمار جهان ٥ شکر کشیدن حضرت صاحب قران بخانه جنه صاحب قران
کسی ستان هم در اوایل سال دیکر امیر سلیمانشاه و امیر حسین بن عباس و خداداد حسینی و امیر غیاث عباسی و از امرا قوشون
و خانه بجهان صدیق تایان و سلطان محمد پسر امیر یوسف الدین حسن جاندار ملک قوچین و عید خواجه تو کل بود بی
و نصرت تقاری با ایت مرا سوار بطرف جنه دان شتافتند و چون از شیوه کذشته و تنکند رسیدند اسپ امیرزاده
عمر شیخ دا بر پیش اورده و بر سر تنکند بکش و بیدا صد مرکان تاج هزار مرد از خانجان و دلاوران از جانب اندجان
رسیده با ایشان بجنکیدند و چون بکول تیر رسیدند چند روز در آن موضع توقف اقتاد و قشلق موال محالفان مستول
شدند و از انجا بی دشمان کرفته از راه عقب را حمیت روان شدند و از مخالفان هر کرا میافتند کرفتند یا زنده کردند
اسیر ٥ زن و بچه شان بغارت بردند چیزی که بود ٥ ز خشک و ز تر خشن بر آورده و دود ٥ باین طریق اطراف
و جوانب آن اراضی و عدای را بلد کرب جلادت و هر سی بی جهد ند تا از اطالع کذشته و از آب بلد شتاه عبور خورده
بقرا بال رسید کردیت امیر جای بکه و ایکیور او و در انجا خبر یافتند که از قوصابی اولطغای بجلکه جی با جماعه
سواران بیشتر کرفته بود و در تنکاهای با قرالدین دو بار خورده جنکی عظیم کرده اند و بسیاری از جانبین بقتل آمده
امرا از برای تحقیق این قضیه چند روز و چند شب دلخوشتر و ندیان نوی شاهت بر آمد و چون بحصن رسیدند
که آن جنک واقع شده بود کشته بسیار دیدند و در آن محل از لشکریان صد خرابا فتند از قوم مغلوب و مفرد شده و از حاشیه
رمقی مانده و چهل در بعلف کرایند او الغوری که وی کرده بتیس امرا آورده تا قوتر کرد که در آن موضع با قرالدین جنک کردم
و بسی مردم از هر دو طرف کشته شدند سپاه ما کشته بیرون رفتند و قرالدین بطرف مجرای بعضی می روان شد امرا
بی توقف در عقب او رفتند چون اراجی کشته با کرتی رسیدند تو الین از آب کذشته بودند و طرف بوس کرمود و قاه و در آن بیشه ها بسند
عمده که بسته بود از آب کذشته یافتند امرا چند روز در آن موضع در بند بودند و هر یک کسی مودر از آب
اینده و اراج و قفای ایشان را در آن در خان هر یک عالی که در آن بیشه بود کشیدند باز سر آن سپاه حضرت صاحب قران
با زمانه عزم در حصیه و خش شان یک و حب بوم از این کشور و خش ماند کیس سیاه است تیغ رز بیش از
بماند و چون زمان بوس اجان در بیابان صعب سیاه متهادی شده بود لشکر را یزاز اود ساحل بانده و در
این مدت بیشتر بکوشت شکاری و دنار کشتی می کرانیدند و زمستان در رسیده بود و موانعات
مرد نده و از انجا سعادت عود نمودند و براه التون کوه که باز کشتند و این راهیست که از دو طرف اکول عظیم است
منازل و مراحل قطع کرده در هر قدم پایه سریر اعلی سلامت بساط بوس دریافتند ٥ توجه نمودن پادشاه آفاق

جانب دولت سجاق دریاز بدین سال سنه اثنین وتسعین وسبعمائه صاحب قران گیتی ستان عزم نهضت
همایون بجانب دشت قبچاق جزم فرمود سایه التفات تنفق حال لشکر و ترتیب سپاه انداخت که سپاهیان که
بوکش بصحرا ایلا بود و از دشت چوپان کلا بود از آن لشکر نامدار بیاده کسی نشانه که کرکش سوار است و صلاح
زره خود بسته سیاهش سر اسفندیار آسیته و در آخر خان تیر راه از همرقند در خان حفظ و تایید ذوالجلال
بسعادت اقبال روان شد و از آب جیحون بسته عبور فرمود در سنان در تاشکنت قشلاق اتفاق افتاد
در اثنای آن فصل رای مصلحت غایتش زیارت مرقد تابان مرقد شیخ را قدس سره از سعادات حصول مقاصد
دینی و دنیوی دانسته خان توجه بصوب میمونه مخدمه معطوف گردانید و از صدق نیت و خلوص عزایم زیارت
بتقدیم رسانیده دو هزار دینار کیکی از وجهی که تصدق رسانید بارباب استحقاق صرف نمود و باز تا شکنت
بسعادت رجعت نمود و در آنجا مزاج همایون آنحضرت از هیچ استقامت انحراف یافته عارضه طاری شد و غلو
سورت آن بنهایت نشد و بزیارت دمشق از رهبر سعادتی گشت چنانکه امرا و ارکان دولت عظیم شان
خاطر شدند از بیم تکدر شرح جهان می لرزد و از لفظ طالشرح زبان می لرزد ادوجان جهان و بدران سال رفعت
بر جانش دو صد هزار جان می لرزد سیامن انفاس قدسی جهت امن و امان جهان و جهانیان بدعوات صالحه
مراطبت نموده زبان حال بنزگوار دلال خواص این مقال بادا میرساند که سعدی تیغ تو یکدم از میان بر خیزد
عصمت هر زال و جان خیزد از سینه هر که جای بد خواه تو اوفتد بر خیزد آفتاب سلطنت و اقبال
از کسوت سقوط علل انحلال بر رفعت همایون ذات ملی عاشش را در داروغه ناز و اذا مرضت فهو یشفین شفاء کلی گرداند
روزگار زبان نعمت یقصون الحدیث عدوی اذا عوفیت والکم و زوال علیکم الی عدیک الالم و الحسد بی را سینه اذا اسلت
کلل الناس تقد سلوا برگ نا فی خلایق شادی بستر گشته بر کرسی بلا گذارد دشمنان را بادا و بدید از حد دور که مزاج
مبارک عالی قوت یافته چه سیاه کان نجوت کرده و نقاهت سعادت کرست و محل خوف بعد هو قبول کرد امیرزاده
امرا شاه بابت کز آن خراسان رسیده سیادت مباد بر سر تیمور تعدد شد رای عالیه آنحضرت بترتیب لشکر بازگشتن داد
در تخوی سیم در برکن ا سبه بارم را دو دیار داد ناسب و صلاح دانست هر کو بچیز بر کجا بخشید و خوبت نیز
و بعد از ترتیب لشکر قوجا بازار امرا صحت کرده در قول که مرکز رایت نصرت شعار بود جمعی قتلق اوغلان و کوجه اوغلان
و ایرکو اوزنگ بر سم قلاوزی ملازم بودند و در روز بخشنبه دوازدهم صفر سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه که آفتاب
در هشتم در بدلو بود سوکت بلوین در خان عصمت و تایید ملک جلیل عصمت فرمود و امیرزاده میرزا جهانگیر و امیرزاده
شاه رخ راحت ضبط مملکت باز داشت و امیرزاده اجل و امیرزاده ملک را ملازمتیان ساخته آغا بازا محبی باز

کردند کرمانو کاری جولیان ملک اغا بیت چاچیک جبه که در آن موذولت آسیا سعادت مرافقت موضحات
الحضرة مستعد بود و بمون رایت ظفر بیکر مخفوف بیخ مبین حرکت فرمود امرا و تومان و هزاره و قوشون بیک
بور حل روانه شدند و چون موضع قراماس مخیم نزول آفرید گشت الحجان توقف جان رسید و امرا و تومان
ایل را محل بیک فرود آوردند و لوازم رعایت بتقدیم رسانیدند و بوسط طرف و بازنگی حیدر دوز در آن
منزل توقف افتاد و چون خبر وصول رسولان توقتمش خان بسمع مبارک حضرت صاحب قران پیوست که بیوه
برکت بیند و از شان از دربار گاه جو بستور از شاه در مستند بخت ری و آنجا شدند بنوت نهادند
سر بر زمین زبانی پر از نور تن و آفرین که وجود از تقدیم مراحم زمین و بس یکدست سفارد ذات بسوار
که چند پیشکش آورده بودند بعرض رسانیدند حضرت صاحب قران حادث قرین رعایت این سلطنت را شعار
بر دست سپهر اقتدار گرفت اما از حمیت پادشاهانه التفات الحجان زبان استکانت و انکسار بصنوف
اعذار و استغفار گشاده رسالت توقتمش خانرا بواسطه امرا عظما از نوع عرضه داشتند محصلش آنکه
آنحضرت نسبت بامن بثبات چه دولی نعمت کهتر پرورد است چون سوابق حقوق انواع ایادی و نعم که در
باره من ارزانی داشته اند زیادت از انست که از هزار یکی در اسپار ازدگی شرح توان داد اگر آن کردار پادشاهانه
بجایگاه که از نوش بخت تیره روز و افتاده مردم شریر به آموز بر آن اقدام نموده ام و از آن فرمان سارد و چنان
کشتم بکلال عواطف مراحم خداوندانه عفو فرمایند صغیر سایر الطاف و اعطاف گردد و من حد خود شناخته
بعد از این بکر موی پا بدایرق متابعت و انقیاد بیرون ننهم و در مراعات شرایط ادب و طاعت کذاری هیچ دقیقه
فرو نگذارم کی بیند بهشتم توان شاه نجم دکر سر زنجان شاه حضرت صاحبقران از مودود که در مبادی حال که
اوزد سمان قدم خود نه خاتمین نامه عالمیان را معلوم است که او در سک زندان در آورده رعایت جانب او
بجا نه رنجیده گردشد و از جلا برای ادشکری کران بجانب ایل شتافتند و بدان سبب چند این اسب و اموال
لشکریان در آن زمستان عرضه تلف شد و با وجود آن در تقویت و تشیت او اهتمام نمود و نتایل او را
از اسپ خان جدا کردم و بدو دادم و دست او را قوی کردانیدم بنوی که بخت جوجی خان تجلی آن استوار
یافت و دولت و عنایت ازلی تعالی بود و اکسیب ان دولت من بودم و بر بسته او را بنیاد سلطنت و شقت موانده ام
و او را بدر میکفت و چون دولت روی قرار گرفت رقوتی و شوکتی در حال خود مشاهده نمود حق تعالی را جان ما
فراموش کرد و شرایط فرزندی کما ینبغی بجا نیاورد و با چون زمین نعمت نمود در تخریب عراق و فارس مشغول بودیم
طرق عصیان پیش گرفته تلنکر ساد تا حوالی ملک ما را نواب کردند سایه التفات بر آن بنده ستم تا از کردار
ناپسندیده خود انفعال یافته دست از بی حفاظی و فضولی باز دارد اما او از شراب غرور جان مست بود

کرد تیمور کرمانو کاری جولیان ملک اغا بیت چاچیک جبه که در آن موذولت آسیا سعادت مرافقت موضحات
الحضرة مستعد بود و بمون رایت ظفر بیکر مخفوف بیخ مبین حرکت فرمود امرا و تومان و هزاره و قوشون بیک
بور حل روانه شدند و چون موضع قراماس مخیم نزول آفرید گشت الحجان توقتمش خان رسید و امرا و تومان
ایل را محل بیک فرود آوردند و لوازم رعایت بتقدیم رسانیدند و بوسط طرف و بازنگی حیدر دوز در آن
منزل توقف افتاد و چون خبر وصول رسولان توقتمش خان بسمع مبارک حضرت صاحب قران پیوست که بیوه
برکت بیند و از شان از دربار گاه جو بستور از شاه در مستند بخت ری و آنجا شدند بنوت نهادند
سر بر زمین زبانی پر از نور تن و آفرین که وجود از تقدیم مراحم زمین و بس یکدست سفارد ذات بسوار
که چند پیشکش آورده بودند بعرض رسانیدند حضرت صاحب قران حادث قرین رعایت این سلطنت را شعار
بر دست سپهر اقتدار گرفت اما از حمیت پادشاهانه التفات الحجان زبان استکانت و انکسار بصنوف
اعذار و استغفار گشاده رسالت توقتمش خانرا بواسطه امرا عظما از نوع عرضه داشتند محصلش آنکه
آنحضرت نسبت بامن بثبات چه دولی نعمت کهتر پرورد است چون سوابق حقوق انواع ایادی و نعم که در
باره من ارزانی داشته اند زیادت از انست که از هزار یکی در اسپار ازدگی شرح توان داد اگر آن کردار پادشاهانه
بجایگاه که از نوش بخت تیره روز و افتاده مردم شریر به آموز بر آن اقدام نموده ام و از آن فرمان سارد و چنان
کشتم بکلال عواطف مراحم خداوندانه عفو فرمایند صغیر سایر الطاف و اعطاف گردد و من حد خود شناخته
بعد از این بکر موی پا بدایرق متابعت و انقیاد بیرون ننهم و در مراعات شرایط ادب و طاعت کذاری هیچ دقیقه
فرو نگذارم کی بیند بهشتم توان شاه نجم دکر سر زنجان شاه حضرت صاحبقران از مودود که در مبادی حال که
اوزد سمان قدم خود نه خاتمین نامه عالمیان را معلوم است که او در سک زندان در آورده رعایت جانب او
بجا نه رنجیده گردشد و از جلا برای ادشکری کران بجانب ایل شتافتند و بدان سبب چند این اسب و اموال
لشکریان در آن زمستان عرضه تلف شد و با وجود آن در تقویت و تشیت او اهتمام نمود و نتایل او را
از اسپ خان جدا کردم و بدو دادم و دست او را قوی کردانیدم بنوی که بخت جوجی خان تجلی آن استوار
یافت و دولت و عنایت ازلی تعالی بود و اکسیب ان دولت من بودم و بر بسته او را بنیاد سلطنت و شقت موانده ام
و او را بدر میکفت و چون دولت روی قرار گرفت رقوتی و شوکتی در حال خود مشاهده نمود حق تعالی را جان ما
فراموش کرد و شرایط فرزندی کما ینبغی بجا نیاورد و با چون زمین نعمت نمود در تخریب عراق و فارس مشغول بودیم
طرق عصیان پیش گرفته تلنکر ساد تا حوالی ملک ما را نواب کردند سایه التفات بر آن بنده ستم تا از کردار
ناپسندیده خود انفعال یافته دست از بی حفاظی و فضولی باز دارد اما او از شراب غرور جان مست بود

ت

با ملک باقی اتفاق نمایند و امرا جهت اعتبار چوبه نمودند و از بکین آرد سبک انبار شصت کار باقی بیرون آمد و قرار
فرمودند که از لشکریان هر دو کس بیک کار باقی قناعت کنند و بیشتر سپاه آنهم می نمیشدند و بچیند در آن هوا
می گشتند و از تخم مرغ و انواع حاصلات که در آن بابان می یافتند و علیقی که می توانستند خورد و زکار می
گذرانیدند و بدین طریق می رفتند حضرت صاحبقران در سینه اول جادی الآخر شکار اختیار کرد و تواجبان با امرا از انهار
و انهار جاری رسانیدند و تا سوسن تو کوه روان شدند و تمام آن محرای با انهار فرا گرفته و حرکت و طیور ی تار رانیدند و بعد از
دو روز قارشی کرده بیک هر سو که مرکب اندیشه حالی زمین از کوه و آهو کرد خالی جهت تفنگ و صید افکنده تا جانب
آنجا سوی منزل راه بر دست روان گشت گاه آهو سوی تخت بغیر و زمین دولت تخت و سیاه از آهو و کور خود و خیر
چند از صید آنها هنده که چنان لشکریان بی نهایت و حد و اندازه قبول و تنگی کو واقع شده بود و فیره را کز تن می کردند
و الاغ را می کشتند و از جنس حیوان کرمنا شد که کمیز نده را دست بکار زنند و از جلا انواع آهوی آن دشت اموت
از کاه و میش بر کرکه کشتن آن مرکز کمی نمانده مکرر مقول از اقتدا عای کوشید و روسیان او را بلبن خواند بسبب
از آن بیه آنها فرا تفته بوده مدت و لشکریان از کوشت آن شاری بود و عرض کردن لشکر بود از صرایع بکار آمد
شمار صاحبقران سپهر اقتدار بر تو التفات بر بازدین جهت و عرض عساکر که دون با شمار انداخته لشکر از منیه و موجه
قلب و جناح و جبه کو تسع در آن نشست و هر کمان باد و چار بیرون نشش جهنده از دل آهن در سیتوان نمان کرده
سپاهی بگرفت فردن از شمار طرفه پیشکش تسلط خار سپاه سخن خوشتر پلاس است هر نیزه و کرز خنجر بدست هر فرقه
سپر ای چو پلنگ چیر افکنده بر کستوان تنگ از زمین کن یکی سرخ تنگ از آب چو موج دیش کرد تا بر دی بکاند یکی
بر رخ شمشیر بر حلق و بدین کو بلشکری از هر قیاس بیرون تمرت سیاه و صولت کردون سراسر شکل دار آب سیه
فوج مجموع تومان روان شدند و متوجه عرصه کاه گشتند چنانکه از جون لشکر آماده گشت بر باد بسط
در آمد بدشت کوتاه بر سپر نا قوت و زره جنگی آمدون کرده کاه و عاجز ناپسوی جر انداز بافت جهان سر بر کوه
بر آمد بدشت در اندر روان از صفت گشت خورجت روی یک از جیت که توان آن بود از اخاذ صف کردی همه
تیغ هند بکف بقصد عدو نیک سیه جهان با ملک کی نزد کر دیسان سپهبد زده زانو ای کشتی زمین بوسه داد
تا کمر تیه یکی با او جهان از کران تا کران بغرز ان صاحب قران جاودان سرو جان ما را بره دین و داد خدا کاسم
مرکب شاه باد بر ایشان جهانداز کرده آفرین که آماده با دیکر دا زمین چون حضرت صاحبقران توان بودی یک
اوزبک را هزاره هزاره منظر التفات اعاظمت استیاط فرمود و بعد از اقبال پیش راند توان خدا و حسینی نکل داد آنچه
منصفها بر کشیدند و کر چیاهی بدید نا بیرک و ساز و لیرن کردن کش و مزاز سوار کشی و مردان کار کنند اطق و دردو حیثیت کذار

خدایا ادحسینی بعد از اقامت رسم لطایف منی و بیکشن زبان اخلاص عرض تناد دعا بر کشاد بلبی آفرین کرد شهریار
که با نوحین جاودان کامکار خان با کوشی کاکامت بود فلک بنده افسر غلامت بود تن و جان بین مانده کان سر
فدای خاکسیه و تا بود نشنده مراد و انوار نمو دی آفرین کرد و در وقت فرود بعد از توابان خدا و احسینی فتح خور
آفتیو بهار با نیز اجات سلدز صفدار آسیه بودند و اسپاده کریم سپاهی سبک طلوع تیز جنگ کشاد بلکه بر خسرو خصم
جسیل دان و جوشیر شرنیان بگفت تیر تیغ و کمند و کمان تیغ تیور جادر رسوم شیدی تقدیم رسانیده راز و ده آسیه
در آن سپی جالد و بنهریار که با دا امطیقه طلب بنده وار نگام تو باد از من و زمان نگلدار جانت بیای جهان هوا
بندگان در هست جان سپاه بهر وقت دو جاهر از آن خدا جهانبان رکاب او شاکرت بر فرسین کرد و ذا جاکرت
دهد از آن کرد ابنوه لشکر فزدی از امیر زاده بر شیخ مرتب کشته و اعلام فتح و دفعت بر او استه دران محرا و کسپاه الحال
زاد بر کرند کان صیاد آسیه بودند زیا بنو لشکر دران ابن بنت صد حیلیا بد هوا کد نرفت سپاه مر از آن کیتی فرود
سوار ان جنگ آور حسینه تو زیعه با دل شیر و تیری بر بر روی سنان شد و تیر شیده ابر صبر آفتاب آسیه
بیکر یاد شاهی بخفه فتا بید عون آلی سایه و معول بر تیا ایت الذ اقت شاهزاده با قامت و فا بخدمت مبادرت
عود بعد از قدیم مراسم ادب بزدی که از جان شاه زده سند با بیخ عالیون راز انو ده ماتیه خاتمه چار است بیت
که ای در ملک دین فیروزی ادو جهانرا طالع بهروزی از تو کلید فتحیت از فتح عدو بند کشا داد زهد چین نامزد بند
نکویم کت زنجت ابد جیدی که خود بخت از تو دارد سر بلندی بهر منزل که منشا فاتحی راه بعون باد بهر چون خورشید و
چون ماه بهر جانب که رو آری بتقدیر ز کاکت باد همواره دران جا نگر رتبه درگاه تو ارجان علامات زمانه
و اوان بجهاندار مشن فلوان آفرین خواند دعا لیش بر زبان مرحت راند که از بخت بلندت یاوری باد بر اقدارت
همیشه برتری باد و از الجا شادمان و مرکبت ان کرد غلبانش را مهر افتقان کرد و داد چون حضرت صاحب قرانی
از هنگام امیر زاده عمر شیخ نظاره کنان در گذشت لشکر سلطان محمود خان و تومان امیر سلیمان شاه کران تا کران از دست
بی پایان فرود گرفته صفدار ترتیب داده بودند و سپاه ترک سپاهی بر جای قرون که کمین نشسان دریای خون
همه تند کسیه کش و زخم سار هر سترک و جا شنو زود تنگ کدار از بیان نیز طوبی محمود دیلی سیه دند و بر بیکی رسانیده
رسم جلالی لود و ند بیچی خواند بر شیر یار آفرین که تو باد اکلاه و یکین خدایت بهر کار یار و باد جهانت بکام و
فلک بنده باد چشم جهان را بسکاری دو باد قضا و رو بخت فرخنده باد بر رایت ما دایم جا بر آرا دع بسی خواند
بر بیکی آفرین که بچه سپه بشاید یاد داد و لیکن بنو زا الجا با اقبال کند نشت شاه و کر و در شن عطا ساکشت باد
بعد از آن با هیچ جیز آسمان سای آفتاب از تا عشق پرتو سعادت بر لشکر شاهزاده جوا بخت بی سلطان جاد ایلد حرت
کر دی که از چین خشمان روز کار چون ترلف عاشقان خیره و تیره ماندی فضا بی انتها از غایت گرفت بیکی لود و

صفدار آسیه تو و زد و اسپاده شیر سپاهی بر بسیاری از حد بیرون بیکایک مردی در رستیه خون دلاور بود از آن سنه خاصی
دلیر و قوی سیل و ند عوسیب بر شیر ان خشمین و بیلان هست از جاز پا آبرو شکسته دست و بوی حرف صاحب
قران دیده احتیاط سفارش جهانبوزان هوا تجاره بر کاشت شاهزاده در اقامت رسم الجا منی نمود و بیکش بر زاد
ادب مرسل و کشته طلاب تقاب را بعون و دعا و شاد بار هست کای شاه سر آفرین و عاجت خوزجان و
کز شته زاد خواجم کلامت کز نو رنق و هنب بسیار هست فروغ طلل و خورشید از نکبت طلوع صبح اقبال
ارجنیت بر بهجه بینت کاه و بیگاه کاه انکنده هم خورشید و هم ماه مسطور بادت از دولت شاه بیاد
ای تو بیکساعت زمانه همیشه جنت در چاره سازی تقدیر سوزی و جاجر نوازی بهرت رام در زمان روانی حیات
یار و در کشور گشای جو جا کاه تو بوقت جلال سپاری بر نا کاشتن زاقبال تو یاری باد ای تو فتوح آن فتحنده جاکر که در
باز د راه خدمت سر شنیده را خطاب سلیمان زاده با سباط او فرستند خاکت ده بر کرد و آفرین آمدت ملکی که ای
شاه سیه تو در ذکر ای جو ای جو تو اند ده دامانم چه ار شش نشانند جو جایم هر کاری زد ان یاریت باد بر تنگ جو بر مورد
و در انفار لشکرت نفرت شمار شاهزاده بکاه کار امیر شاه بهادر دلاور آنکه سر به اقبال رسیده کرد و عمر حرب مثال مدد اسد
و ملکه نو رضا بر افوخت سعادت بیز جون بیاران میدان جلادت جستند صفاهم بت نافه رایت فیروزی
برانج کردن بر افوخت سقط امور اکران ناکران کفته بودند سپاهی بر بسیاری از یک بیش کشتند بمردی جو از جا
بنده کی بیت ایشان بجنگ بکیتی جوابا بود جو کرده اند کشتکار زیاد از بنده بر رایت شهر باد جون
حضرت صاحب قرانی طلوع برکات و نصرت همان با ایشان رسید امیر زاده امیر اشاه که کشنوا در میان سلطنت و کاکامت
بود یاد و کشته بیش آمد آنچه آداب دیوم او مقام تو آمد و چنان کز جنان نا هار کشاد بجای آورد و در او نو در
ناطقه را بوظایف تاه و عاشکر خوان کرد شنید که ای شاه دریا دل ای دین فرزند بخت و تاج دکیس جهان آفرین تا جهان آفرین
جو تو پادشاهی نیامد بدیه جهان مر ترا داد زدان یک تا نبنده مر خشید تا تره ملک بکیتی همو بیار داد بخت کامت
مردم همه باد تست تو ی در جهان شاه بیدار بخت تو را دید دولت ز ادار بخت در خشند بتخت عدو سازنا باد در فتح و
تنان از تو فرزند باد بیان بنده مر کرامت آشیا کم سپه تیم ای کام شاه باد دین داوری داورت یار باد سود و خت و دشمن
نکوسار باد بعد بو جهان شاه صاحب جوان کفتار شهزاده شد فادان بر دادسین خوانده بر لشکر شیخ خنا کفت در خشیر
که سوار دل بخش و سخنه کوی بر دزان شاه آزار ان کاه کوی بکن ابنی در سپای نو سیس که کر نوشت و کو آبو بس
زتو نام باید که ماند بلند بنکو دل مدار کیستن مرند جهان آفرین از تو خشنود باد مر بد سکالت برا دور باد آفرین
انفار امرا ندارد و نیمان رفع مقدار مثل محمد سلطان شاه و ایر سیف الدین و امیر جهانشاه جاکو و دیکر امرا و سپاه لاران
که او بعون نام هر یک نو بود موجب تقبیل کلام میفرود و هر یک نو بان خود از هزاره هزاره و شنوه قنون مرتب ساخت و مکاری

بجای خود نشسته بود و حضرت صاحب قران بیرق که بر سید امرا از نو زده اسپان می کشیدن و بر بان هوا آواز ذیلو دعا
و ثنا با و امیر ساختند عاطفت یاد و نشاه بنده را استمالت داده و بعنایت و ترحیب بلند پایه سالی فرزند کرد شهزاده تا در روز
از بامداد که در چشمه بیز جنگ فلک سوار میگشت تا بهنگام شام که قران کردون سپاه سپاه بر حوض میداد و بنگاه انسان بسانی
که در جاکاه کاشی موضع اقبال مقرر شده بود امراء آنجا بار داده بودند حوض دیر کشند بهر از آن کو کرد ی سوری آسیه شنید و فرود
آمدند رو در کار از نوک کاه صاحب قران کاکامکار و کنز ترتیب آن لشکر و جوار جلیه ۲۰ سپاه سیاست را طلب عرض حضرت برگ
نه نیفتن بر طول و نور لشکرت اوقات تنگ شهزاده الهین شاهزاده اقتا و رو کرد صاحب قران امیر زاده محمد سلطان را بمنقلای
حضرت صاحب قران امر کرد سران سپاه را با خانم دوارش استمالت داده ضیافت که منقلای روان سازد و از جالا امیر
زاده محمد سلطان را فرزند الحاکیس کرد که منقلای او بجنبند حضرت را آن عزارت و دلاوری از دو غایت پسندیده و اقتاد تمس
او را بعدل و رشته مقدمه لشکر او را ساقت و زبان عاطفت و استمالت نواز شش در تربیت او کشاد و کاکامیسپاه او آسیه
بتست که روشن روان باد و نه دست در روز جمعه ضم جادی الاول با جاه و اقتاق صباحت بخیر بطاق و خنده
و اخترسعد از نیش روان کرد سید و عظما امرا نامدار بملازمت و رکاب عالیش تعین فرموده و تا غایت از دشمنان خبری
نیافته بودند شاهزاده و امرا دو روزه رفته منزل کرسید که چید جای آتش کرد و فرزندی للال این خبر حضرت صاحب
رسانید مر قران قضا جریان نفاذ یافت که قوچان داشته کرفته مقهور فرمایند که کو زنکان آتش کاه کلام جزی فتنه اند و
سفارش عود که از حال لشکر خوب خبر کشند و مر از طوع حزم و احتیاط بیک جای آورده تعاقل نمایند بعد از سه روز شاه
که آکاه باشد و حال سپاه بتن آسانی و غفلت از کار باز ندانند صواب و ندارد و بنوبه بکر بطرق تو دو بود و ایام الکه بر بیکایه
و چون انفار عدد بشاهزاده کاکامکار و امرا نامدار رسید با متثال امر صادرت نموده شب و روز تو بیکر دند و قوچان کنان
بیر فتند چون باب نوبل رسید یکی تنند قراولان خبر رسانیدند که تفاق دیکل آتش دیده هر چند در حقیقت او کشیده هم از آنچ
آنار نیافتند باز زنمی الحضرت صاحب قران عزم دانست کردند و چون صورت حال عرض کشت فالحال کوچ کرد و تحمیل براندند
و چون بآب نوبل رسید نو اسطه عبور لشکر منقلای کذر آب عبور شده بود حکم شد تا لشکریان از عبور و خاشاک کذر بیت
کردند و صاحب قران کامکار با تمام لشکر نفرت خاراز آب عبور نمودند منقلای بیست هاکر دو دن اشتران فرقت و هو نزا
بیم بستور آن کیتی نورد بتاب آمد و ند از مخالفان بیم و خبری ملول شد و بر سبب تنگ کری نفرت دران حدود بیابان مرکوز کشت
از کشتن ای بابت حضرت صاحب قران آن رکن بیابان و برک در خان بر سپند تو نفس بلاد رسید زان خبر ترش مرتفاد افتاد
دو از سر زاد و کفت من نیز دو جدان شکر چه دو در زان خبر باطراف و جوانب فرستاد کر دست راست و دست چپ
راح آور د و اکنون در فرق کول نشسته امر باز نظر لشکر دستیاه است علیه بین که بد خواه را در رست که فرزند از کرفت

بکرفته و حضرت صاحب قران رسانید تا حضرت اینا زا ترتیب فرمود شیخ داود را با خلعات پادشاهانه مخصوص کردند
کمر تکش زرین و خلعت خاص ارزانی داشت و از آن ذکر اجوال و تفتیش پرسید کفت بکاه با شد که از میان اهل بیرون
آده عم از جاکان سنده و ماز خان خبری ندارم بها چند روز است که در دهلی بسر پوش آمده عم و درین نزد یکی با پیشوا بیست
انجای باشند و معلوم نیست که چه کسانند حضرت صاحب قران عبد خواجه را طلب مرد و مستعد تعین فرمود که مردان الاچه دار اکر چه
پادزند و تا زه پیاده را مود که با بیست سوار بیرون رود آن مرد من را که دران خبر نیافته اند که کوشش نمود و بیکر و بیاده دار
بر حضرت ان متوجه شد و چون با ایشان رسید بجنگ مشغول شدند بزخم تنک دیکر از دست کرد و چاپه بر بیاده رسانیدند
و مر توقتمش خان از ایشان تحقیق کرده کو فرمود خانزاده هر چل سپاه بیهوده و از بی انها که او را کشته روز دو شنبه خلعت
چه الاسه کار اسپ تی رسید نقد جهان بعوض جان رسانیدند که این آب را بیکذرت یکی را بنوکی کوئید دو دم را نوکب
وسیم را کاو سه که بکذرت خبر بکجت کوئید حضرت صاحب قران کرفتیر نیز پیش مطرح از امر صدق و صواب بود فرمود که از بن کوه را
که نشتن مصلحت نیست چه شاید که دشمنان در کمین باشند صلاح نیست که بیلاق آب روان خیم و توقل بر همین حضیض
جبل و طلا کرده بر آب زنیم و همان ساعت کوه کرده بیلاق رفته سوار و پیاده خود را در آب انداخته بشنا و می کشتند
و بعد از آن لشکر قران کران از اب سلامت عبور نمودند و شش روز نمد احوال و شاز ان بهوده با بیمور رسیده تا از آن لشکر
صفدر شیر ان از آن رفته بود و آوازه دشمنان کشیده از آن مغز الحضرت اعلی عزیمت کردند و در آن حال امیر زاده محمد
سلطان یکی را از غلامان کرفته بدرگاه عالمیان و آورد و داد خطا و از استفسار نمود شد چنان تقریر کرد که از کنار جلیا
بودند چون از توجه شاه آکاهی یافتند کوچ کرده رفتند و چون حقیقت شد که تفاق کرد ربع فاز الاتیا به صدر در یافت که
سپکی از شاهزاده و فتوح خود جدا شوند دشمنان در کمین بر زنند و از آن پیش کر ترتیب فرمود و بعد فوجی در دران زند چو او دشمنان
آکهی یافت شاه کرانید رایش بطرف سپاه بیار است لشکر آن بیا مرا هر چه کوچان و خشن کذران و در دان زند بیاپیاده فوج
جو عزا که جوشان بر آید با بیج و چون حوالی آب آنکه عجم تو زل هالون ساخت عزت صاحب قران صباح دکر نشسته عزه
رجب سعادت و اقبال سوار شد و بسیر پل با بیستاد و فرمان داد که منقلای پیشتر از پل بکذرد و جدا ان توقف کند
که تمام لشکر غول از پل بکذرند و بر انفار و جوانفار و کسل مقابل خود زده بر اب عبور کردند و جدا ان و زمن تاخ
و فرود ی از یک نشسته و دین آنها تو دلان عزلت و خمان کرفتند پاد و زند حضرت صاحب قران کجیان از ایشان خبار
استفسار رفتو تقریر کردند که تو تمتش خان از آمدن نکاه پایان و برک در خان بر سپند تو نفس بلاد رسید زان خبر ترش مرتفاد
خبر داد ند که نکر فوان افزون از یک پایان و برک در خان بر سپند تو نفس بلاد رسید زان خبر ترش مرتفاد افتاد
دو از سر زاد و کفت من نیز دو جدان شکر چه دو در زان خبر باطراف و جوانب فرستاد کر دست راست و دست چپ
راح آور د و اکنون در فرق کول نشسته امر باز نظر لشکر دستیاه است علیه بین که بد خواه را در رست که فرزند از کرفت

لشکر است ۲ بصدمه و کوشش غارتگران که چون آوازهٔ لشکر گران ۳ اند که مسهام زد آورد ۴ فتح نصرت ایشان لشکری
سعادت نمود و روز کین و دستگیر ۵ بسیاری لشکر و سیاه ۶ و توقش خازنا قصد خان بود که چون حضرت صاحب قران
بآب سق رسد از آن گذر با عبور نماید و دیگر وقت سر صدمان راه صحرای بود و الحضرت از الهام تایید آسمانی آن منتهی
را در حساب گرفته بود و از بالای آب گذشته بود و بجا رسیده چون رای مقدر گشای کیفیت او شایع توقش خان اطلاع
یافت در آن مترل توقف نمود تا عساکر که دون مانده رسیدند و جمعیت و تربیت داده ترتیب کرده و فتح
آماده داده و بر آن سکر چاپون را نصب زده قسمت کرده و فتح کنند بر موجب فرمان کار رسیدند فرد فرا و هم
دشته آن بنیاد اند هلا بر زده ۷ گر روز چون سپید و تاری ۸ بر آمد بر آن قاع نیلوفری ۹ تا ناگاه کرده و دانشمند و در بر آن
بهین طوق رعایت حرم نمود و بر شد حضرت صاحب قران مجموع امرا از نوئین و تومانات و هزار رعایت احضار نمود و هدایت
عهد و تربیت فوازش نمود ۱۰ علت های فاخر بخشید و ایشان را و لشکر را در خور حال لایق داد ۱۱ و بر خاتمت بر آب بکشش
سرخ اعلام کرد ذر بخشش ۱۲ سر از اخاره علت خاص داد ۱۳ بخشش و دل گمان کرد شاه ۱۴ کنج کو بالا در کستوان ۱۵ چه سر تاج تره کلان
کش ۱۶ و لشکر بر آکنده کرد ۱۷ و از اخاره دست معزم بر داد ۱۸ و دشمنان را در بکل و الای عظیم رسید بجنب بسیار از آن دو علت
فرود آمدند و در آن روز قراولان کسی سا آمد که از سپاه مخالف سر خونشون طاهر شدند و تا خبر رسید که در عقب ایشان علیه بیرا
نه حضرت صاحب قران دیدار و اقبال سوار شدند بیش رفت و لشکر یاغی را در مود که صفوف راست و گشته جمعیت و بیرون داشته روان
شدند در آن حال اول یکی از دشمنان را آورده بود آن استفسار احوال بیاستان رسانیدند و یکی بیاد در او خواه را بخواه را بخواه
از سپاه دشمن خبر بیاورد و بعد از آن چرب سلمان روان شد تا آنکه خود آنجا بود و بذر بر گشته بودند در فرو ایشان مرد تفحص
و تجسس و در آن اخاق از آن نیامدند و چون باز گرد نه حضرت صاحب قران بجنب سلمان بجنب را بجنب و مرد آن تجمل روان کرد و در
از راه بجلگل رسید از دو دوی دیده کرد پس ستاد گفت و منع آن نظر نموده از قلت و کثرت ایشان باز دادند و چون تحقیق نسبت
که طایفه اوزبکی و شیبانی رسیده بود و امر خود را در قلت و در بر ایشان راه تعدد شد آنکه لشکر رسید باز آورد زن تیغ کین بر کشید
بر تیغ چون چاره سر ۱۹ تصفیه ایات و زیم جان شد ۲۰ و از باد کهن ترش جنبه تیز ۲۱ تفنه فتنه حضرت آلات تیر جمله باید سامانی
که بیشتر رفیق رود کار اعوان و انصار حضرت صاحب قران بیشتر با نواع تربیت و عطایای بایه مخصوص گردانیده و بعضی را از پایه بود
بعضی خلعت و خلعت بر نواز داشته ۲۲ الکاها داد و نوازش نمود و از گرفتاران قید آنها را حوال توقش خان استفسار نمود و فرمود
که توقش خان لشکر را جا بر ساخته بود که در موضع آق کول جمع شوند تا بنگاه کان تجسس سلمان باغار رسیدیم و از بنا تیغ و سبب
تصلف او از معاد بهند استخوان دادن ۲۳ بیاده و حیلی کشتی می کردیم تا بدین مبتلا شدیم و چون حکایت تمام بر توقش
قهرمان تقبل ایشان زمان ۲۴ و در دوران آنها بر قاع زانی خروج شده و حضرت آورد و فرمود رسانید که بنده آنجرف
سر آن شیخ جاری رفتم او را در وعده گاه نیافتم و بر کرا خلل او اطلاع ندارم صاحب بلاز کشتی سلمان حمید را باید تا خان مولی

صابی تیمور و جمل از بادو تیمول تعین فرموده و آن داد که چون سپاهی دشمن حمید اگر بسیار بکشند خود را بایشان
عود کرد بران بازگردند تا ایشان دفعه شوند و پیش آیند و هر چه زود نماید بالطام از این مبارت تا بنده امیر
جلال و دیگر بهادران بر حسب فرمان روان شدند و چون از لای و کل و پس آهاکه بگذشتند سپاه دشمن
بدید آمد و از ایشان یا تازه نفر صد اسد بیش آمدند و از آن طرف صابی تیمور پیش آمد و با ایشان
سخن کرد و باز گردند و مزید و کس بیش الحقر فرستاد تا صورت حال عرضه دارد و از برق سرعت استقامت
کرده سپاه سر خلاصه مصیر آمد و کیفیت حال مرفوع کرد انید کفار در فرار

قراولان دکشتن امیر ایکو تیمور چون این خبر بحضرت رسید اشارت
علیه بصدور پیوست که امیر ایکو تیمور از لشکر دم جلد احتیاط نموده رود و از مخالفان خبری تحقیق
باز آرند که در شکار جمعند و در هم احوال طریق حزم احتیاط مرعی دارد امیر تا مدار با شال امر مبارت
نماید مجهول روان گشت و از اب و کل گذشته با میر جلال حمید رسید و چون عنر رفت و گروهی از
سپاه دشمن را دیده که بر بالای پشته ایستاده بودند و نظاره میکردند فی الحال حمی از مردان
کار و مبارزان تیغ گذار بجانب ایشان روان کردانیدند دشمنان چون توجه ایشان را مشاهده
کردند باز گشتند از پشته فرود آمدند و ایشان بر بالای پشته دایشان بر بالای پشته بجای
دشمنان بر آمدند و از آن طرف پشته سی و شش سوار مجلل جبه پوشیده رادیدند در میان صف کشیده
و جنگ را مهیا شده و در کمین فرصت ایستاده چون بران حال اطلاع یافتند جانبی
توقف نموده خبر با یکو تیمور فرستاد و در زمان روان شده بر بالای پشته بر آمد و لشکر دشمن را
احتیاط کرد چون علیه بودند جنگ کردن مصلحت ندید مصاب دران دیده که همشکل باز گشت از
اهبا بگذرند سپاه صورا دران گردانیدند و خود با مدکن نوش باز اسپاد دشمنان چون در
یافتند که مدد ایشان نو درست و کل و لای و آب بسیار در راهست روان پیرامیر ایکو تیمور
راندند و او از کال بجانب دو دلاد آب پای ثبات بفشرد و بزم تیر آهنی کذار تو شنو نرا
باز داشت و جدال گوش عود که تمام لشکر مصور از آب بگذشتند و دران اثنا تیر
باسب او رسید و او نیز زخم خورده بود با وجود دان همان اسب تیر خورده از آب بگذشت و چون
اسب را فوت نماند اسب دیگر کشیدند هنوز سوار نشده بود که تیری دیگر اثر داشت لا مد لقضا الله
کشته یافت و بر مقتل ان اسب آمد و عرصه تلف شد دشمنان علیه کرده گرد آمدند و ان دلاور
ماند ار علیه قدر پای ثبات بفشرد و از غایت مردانگی دست جلادت از جنگ باز نکشید تا آن دشمنان

شهید گردند ۱ نگر همان جنگ سکین جان نبرد ۲ کسی این رفته باد بیابان نبرد ۳ ندارد جهان با کسی دوستی ۴ تو گر موجب
اران پرستی ۵ جهانا بدین گونه رسم و راه ۶ برآرد دیگاه و ندارد نگاه ۷ در آن واقعه بایکو جراغ دولت خالد را
وقت فرو نشستن بود و خانه روشن میکرد هری ملک بر باد کار رکاب سیس در مضان خواجه و صد ادات را نیز بدرجه
شهادت رسانید تا جراغی کان فرو خواهد نشستن ۸ کند در وقت مردن خانه روشن ۹ حضرت صاحب قران بیش مبارک خود
با مدکن کنار آب رسید امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه و چاکو ملازم رکاب جالون بودند اشارت علیه بصدور
پیوست و سوار و پیاده از آب بگذشتند و زخم تیر خاره کذار و شمشیر صاعقه کردار با بی رابر اندند ۱۰ بیاد تیر آرکان ان
بران رزم جهان تیره و ران ۱۱ که روبه بلاد شیر بلای نمانند از مخالف کیس انجا جای ۱۲ و در آن مرکز جلال حمید و طایف
بندگی جای آورده آثار جلادت و دلاوری بعضور رسانید ۱۳ خورشاه و چوکستان و نیزه بدست ۱۴ تو گفتی که گرد
شریت ست ۱۵ و تیر تیز جنگ مردانه کرد شاه ملک بیرلاس نیز کوشهای مردانه نمود ۱۶ بهر تیر از لشکر دشمنان
جای اندر اکفند یک پهلوان و بانیز بیش انگشتی نیز دادند و مردی و مردانگی را داد از دشمنان کیس را کشته کرده
یاور در حضرت صاحب قران از انجا مراجعت نموده عبیکو طوقرین نزول ۱۷ نمود و عاقبت رکاب را در آن موقف سوار کردانیدند و حکم رحلت
بای شتابان شد و بودند رشید ارد جانباری قیام نموده با نوای تربیت و نوازش علیه پادشاه نوازش کردانیدند و حکم رحلت
از زانی داشته چون داد که حاکمان پولان در بیش ایشان نه اند و از دادن منع نکنند و تا نه گناه از ایشان فرو نهادی
ایشان صادر شود و نیز بسیند چنین داد پاسخ که تا نه نژاد هر انکس که از خزانه ان زاد که شان پیر سند اشارتها
کرین پیش بند جا بجا و خرنیان امیر ایکو تیمور را که نوز نهادت فایز نه بود عنایت و حرمت بسیار نمود
از انجا که شاه ملک سلطانی را نمیرد عوا طبایع دشاه نه اختصاص بخشید و راه و رسم ایکو تیمور را باد داد و مرکز
و مهر روانجه با دبر دو چون ترتیب شاه بود که رایت نصرت شعار متوجه صوب شمال حضرت مجلی رسیده بود
که در تیب بشیر بلوس شفق از طلوع صبح طاهر می شد ضایع در بهام بود از آفتاب در روح شمالی نماز حقدان در تعجیل
عوجب فتوی شریعت عزاد اجب علیه و بیدار ان حضرت صاحب قران از انجا سعادت روان شد تمشیر
نصرت آذاجیه و رایت دولت راقبال برافراخته بر بلندی فرود آمد ۱۸ سران بشیر تیلسان فرا و دس
بر آسود چیرج زنی و تفنگ ۱۹ جهان گفت سولوار فتنه ۲۰ بر افراخت چو خسرو ۲۱ حمید ۲۲ چون توقش خان کاکا آمد
که لشکر منصور رسید و او دلان سپاه دشمن هر روز خود را نمود حضرت صاحب قران سلم اراده کان تو و جهان
مسئورت فرموده امیر اده عمر خواجه را دان داد که بیست هزار سوار از پیش دران نمود و تعجیل رانده با دو رسید
تا بضرورت توقف نیابد و از امرا امیر سر جنگ و سلطان خواجه امیر عثمان و حسن جاندار و عظیم تیم با دو برد و چون
ایشان با شتغال امر مبارزت نمودند روز دیگر خبر آمد که منتقای از جانبش بهم رسیدند رای حالی چون

توقش اعلن را بجری ساخته روان گشت و تعجیل تام شب و روز رانده بر آن شبانه روز صباح دو شبی
بحران توقش رسید و ایل دشمن بخبر نشسته بودند لشکر منصور آنرا غارت ده غنایم بسیار از اسب و اشتر
و گوسفند و برده گرفتند و از این اتفاق اسفرنی کلفت بخشش بنده حضرت در گرفتند و غارت مخالفت
از اثر شاهزاده دولت و اقبال آیین بر چاشت و پیر زرگ او توحد فنا جای او نشسته و نیز درین اثنا از بی
پدر بدر رفت حضرت صاحب قران توقش قلقلا تفویض تشیت داده و پادشاهی تام دشت قبچاق و ماوراء
جوی بدو ارزانی داشت و مجموع اسباب دولت کامرانی او را مرتب و مهیا ساخته دران مملکت باز گذاشت و در جنگ
اعلن نام که بتن آتشهای از سنگ بر بیش سوختی و باد کسیتی نور و جهان چای آن سبک جبر آدمی
از نزد دل سبک بوی تر زرای فرمند ره چو ماه تر شتابنده آن بیش و بر پس جسته رهن و گریزنده
باد بخشید و فرمود که برین اهل و حضرت ممن بیری و وقت گریز بتو بر رسید و غارت و غنیمت بسیار تمرتند
معطف و شته با تبال و سعادت از دشت قبچاق عاد و عود بدولت کامرانی در اوایل سال سنه ثلاث و سبعمود
سپاه بمقتر سر و جانبای نزول فرمود و بود از امرا حضرت صاحب قران از جانب دشت تیمور ملکا علی که بر
کوچک ارسلان بود بجای تشت و بان کرگان متوجه توقش شدند و بعد از مخالفه و مقاتله بسیار جنگ و فتنش افتاد
و بدان اسب که حضرت صاحب قرانی باد از آن داشته بود جان بر دو لوش آفت سپاه یکو تیمور حضرت صاحب قران
و از عین نظر دور بین صاحب قران کامکار آن اسب را بسبب تعب خاطر نداده بسند بلیاد ثنا حضرت صاحب قرانی
سایه اهتمام بر تارک توقش خان آفت و بتاریخ او هر شان و سبب و سیاه جوانی بسیار جنگ و سپاه
او مرتب و مهیا و ترک شل تومن تیمور از ترک و تختی جواب پرسش داد کیتور و مغایث ابن ترغان و یکی قوچین
همراه او سنغاد و سیاه تا او اجانی بر او زنه امرا با شال مبارزت نمود و تفتش را در مقاتی تابع مذکور بخت خان نشانیده
در رعایت رسم بجای آورده تبار سر تا بن آتش افشانند کفار در ولادت طلوع حضرت جهانبانی شاه جهان در اواخر کمال در ریاض
حضرت صاحب قران از تخاب خنبه تایید ملک دیان سیاه تعالی صادت و طرادی تام یافته بود و مثال اتالی از نیج زلال انفعال در اطلال
بحد بالغه ال و سر کمال رسیده بنا کاه حضرت دعان شاه کشتیل صادق کلین عنت خلیل شاه صاحب قران کرینده او در جهان یاد
نشان بهند سر نهند در تخشش و جود بیاد و دت فرخنده آثار صوبه مراد یاد بود و در تخم آن دو دهان و کرنش و قبیل مرکز
و ثنا و تنا با مکام جهانبانی شاه زاده دو دنبل لا بجلیل تیمول بیت و صاحب اتفاق انا بنبرک بنگاه بلا اسم عالی آمده کو آب
مبترک بلاد هم بدان ترتب کشت و تابع بر الحس چهار دهم ربیع الآخر سنه ثمان و سبعین و سبعمائه که مقتع ایام زمان دی و کستو ستان و فرو زنگار
خلاف صاحبان بود دیده دور حضرت صاحب قران از قرین فضل بنای در بلد محفوظ و مرتفع گشته مستوجب سلطنت بود و کامرانی بنو طلعت فرخنده
ارجمند رکشت که واسطه تا دو دمان امیر کش جود مبارک گشته رابط دولت ایام دولت به سعادت کش فرخ فرجام او

جوانا مردمیان شده ها ۱ سبک تاختن بر بادنا ۲ چنگ زنان بر اوج ثریا برافروخته ۳ که خورشید اقبال تابنده تر جهانگیر جهان گیر
بر دوش بر آمیخته از زنگ بر سینه و کش بر سینه ۴ در ساقه آمد کوکب دولت ۵ در ساقه آمد کوکب دولت ۶ در ساقه آمد کوکب دولت
آفتاب آسمان جمن شفقه نور از پرتو خورشید رخشید ۷ کامجوی گردید تحت رایت ۸ پیوسته بتی از سنگ نوبتی ۹ در اتفاق گیر گرفت کامران
جهان تاجان سپاه جهان گرفت ۱۰ جاوید نظر کوکب سعد او ۱۱ که از برج اقبال شرح صدر ۱۲ صدر الصفا فلکی در وقت ولادت حرم آسمان
افتاده که اهل احکام نجومی از ملاحظه آن محصول غایات امانی و آمال در مهول ما علی طالع عظیم و طالع استدلال نمایند مهر جهانتاب طلوع
از افق شرق که طالع رای باشد نخست در دو لحاظ سعد اکبر که از مظهر سعادتش در یک نظر تمام دست نگاه و آنکه در دو نحست
است و از دیگر طرف بر طالع شرف او رسیده و صاحب طالع سعد اکبر است با فاقت تمام سعادت راضامن تواند شد سعد اصغر
را با نور یار کرده مرد با اتفاق در خانه امید کیمیای نجوم دفعات مقاصد دنیوی و اخروی کاست جمع آمده یا صاحب طالب تحقیق
مبنی سلطنت و هو اقبال و علاقه مراد که از طرائق آن در وقت قدم در ساحت امید نهند بی توقف حسن صورت امر وجود و مرتبه حصول
جلوه گر آید خاصه که پرتو نزدیک دور بدیده یقین مشاهده باید و نیز اعظم کوکب سعد سلطنت و جلالت عالی تر مکان و زنگ در آن حال
که او را وتد عاشر خوانند خانه جاه و پادشاه از اوتاد هفت منور سلطنت ساده و افر قوت و سلطان احمد را بر آن حضرت و حضرت
که دستور ممالک آفاق است طالع نسبت با دم خانه است دم نزول غایت آمد جلب عاضر و آثار امن عالم بر کافه طالبان
بی شبهه در کشت و ظاهر نزل که اخر تنبیات و فارست و تراجع کنانه مسکن و قرارست تدارک مرتبه دار امید و تذکر که سلطان دولت
از علو سفلی او را خانه دهم در اخالع استقبال بر آمده بکمال رسیده تا بر دهم مقابل چرخ و تقو خلافت در اوج صحت کمال
حشمت و ابهت بی تر از آن تشویش ممکن تواند بود و صحت ایام حاکم تر از خاطر طیع و مستقیمت ادکفت کشنده و رخ خوکر کشنده دار در دو تد
سایج که مقابل طالع است خانه شرکت و منابع و تبع انجام بر نرم تر آب داده تا برکه بی از عادة مطالعت بر دن نماده سر قابله و سیاست
بر آدمی توقف جرم روح مدت ابلیس از دو سیاره و دهر که در بین مکنی بخاطر آدم در ایذا حال خود صورت نسبت مشاهده نماید دار
جو مرین از دعوت آرایش که از ارباب این صناعت بلیغ و فرایش دانوری شناسند و بیت اهل و رخ شده و عقده و ذنب که بار آمیخته
دکی دانند در خانه خوف و بیم و فزع این آفرینه غایت واضح است ذلک تقدیر العزیز العلیم کان نمی ماند که هر چه تحقیق اهل
احکام نجومی را از دستی قواعد پیش و دلیل حسین بین بود بنده و سخن در سهام دیگر امارات که امهات آثار است بیان پایه
نجومی باز نه مقتضای این مقام است با آنکه اینها ثابت نه جهت است که مردم صورت بین از روی قیاس و تخمین بعضی امور
جزئی از دستاویز خانه با آنچه درین محل بوی اسبی بنام جان اصحاب معنی رسانند از گفتار بدایت آثار
عند لیب تناسب ساز ادیت جوامع الحکم جنبه توان داشت حیث قال صلی الله علیه و آله و سلم ان الله سبحانه
لمنه الآیه علی کل راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها و حیث ثبت تفاصیل موافقت دیانة آخرت مطالعه دم
و مقصود در اخاذ کرد مولا علی این حدیث و در اوایل ان مقاله اعاده خواهد یافت کرشد از شمع آن کوزه اش پر رفت

در کنج بکنا دو بر شد تجت ۱۱ بشکسانه اندر سپر ای سپنج ۱۱ نجواند کانه داد سپار کنج ۱۱ کا
ندخلایق را بفیض انعام عام محظوظ و مسرور گردانید و طبقات مردم را از فرط احسان بی انتها
ن مرفه و معمور ساخت بر تو انوار ارشاد و ایشان بر سایر ایر و ضمایر کار بر اصاغر اشفاد و ابطا
ب معدلت و مرحمت بر جان و جهانیان بر کشاد ۳ هر کشور و بود از این انتهاج ۱۱ بنیخ یکساله
مال و خراج ۱۱ سایه نا قدم بر دو فرخنده فال ۱۱ شد از تندش مردم آسوده حال ۱۱ و صاحب
قدسیان دینی پرور نیک اعتقاد و سر خیر متقین میدانست که مجموع حوادث البته بی واسطه
تندات بقدار مختار تقدست اسماؤه خاطر خطیرش برین معنی اطلاع داشت که صانع عالم
علیه و حکیم است و با آنکه وجود همه از مخصص جوادات و قوع اشیا را بر حسب حکمت بعضی بعضی
مرتبه فرمود چنانکه اختلاف لیل و نهار و طبایع فصول ارمنه سال از شانه و صیف و خزا
ن و بهار بر شیس معلق ساخته و معرفت بکام زرع و حصار و سیم استواء مرکز نه بدایع از
انواع ازهار و آثار آن بازپسته و نظام عقد شهور بهلالی که شناختن اوقات عبادات
از صدم و حج و نکوتر موقوف بر آن بنظر رات اشکال قمر مربوطه گردانید و خبایه از نصا
ویک نرمک عنه الاهتدا تل سی مراقبت للناس و الحج سپنا و شیوه بس تواند بود که نمی الجله او
ضاع اجرام علوی علامات و امارات ظهور بعضی امور در قوابل سفلی باشد ذلک تقدیر العز
یز العلیم بنابرین اشارت علیه بنا و پوست و و تقیدت شاسان صنعت نجم و تقصد یا نا تجزا
ج موالید و تقاریر تخصیص مولانا عبد الله سانکه برای صاحب و رویت ثاقب که ۳ همه
نیج ملک جدول بجدول ۱۱ با سطرلاب فکرت کرده مجل ۱۱ از شیطنت و احتیاط زمانه دلا
ت فرخنده نیکو تحریر نموده بتحقیق طالع سایه فرشان شغول شدند ۳ از فرخشناسانی آن روزگار
خوجت از طالعش شد پایه ۱۱ چنین باز دادند شه را جواب ۱۱ که گر در آفاق مالک رقاب
جو از مدد فرق آورد زیر تاج ۱۱ ز ایرانی و تورانی و تاستانی خراج ۱۱ شود ملک گیتی نمد ماندو
همه گنج فرمان و هان زان او ۱۱ یکی حمله کو بر کشد تیغ کین ۱۱ بکیر و جو خورشید روی زمین ۱۱ بگیتی
نماند یکی تاجور ۱۱ که پیشش نبیند بخدمت کمر ۱۱ بهر جا که روی آورد در جهان ۱۱ شود دشمنی از تیغ
تیزش نهان ۱۱ سلم شود ملک بلا پیچ رنج ۱۱ خزانه بدست آید و مال و گنج ۱۱ هر کس که قهر
ش فرستد سپاه ۱۱ بگیرد بر و خصم اجل پیش راه ۱۱ از انقلاب این شاه عالی تبار
شود ملک و خطبه همه نامدار ۱۱ کند وقت را صرف کسب کمال ۱۱ جهلم و خطش کس نیابد مثال

بحکمت زوانشد ران بگذرد ۱۱ همه مردم اهل را پرورد ۱۱ کند خوش جهان خط عنبر سرشت ۱۱ که یا
قوت پیشش نیاید نوشت ۱۱ جو نقد سخن در عیار آورد ۱۱ همه مخلص حکمت بیار آورد ۱۱ اسیا
ست کند جو نه شهوت کند ۱۱ بخشاید انکه که یابد طفر ۱۱ جو در زین کشد سپر و آزاد ور ۱۱ بر ابهی
که طعنه زند با دلا ۱۱ هم آورد او کبر و زند پیل ۱۱ که از قطره باشد بدو رود نیل ۱۱ ز نرمی تاند هم مرد
ی و مردمی ۱۱ سروشی بود صورتش آدمی ۱۱ باد تختگاه سلیمان نخست ۱۱ رسد و انکه آنا قاکر و
درست ۱۱ و اکر کیفیت احوال طالع تجیته تفصیل کذارش پذیرد و اقتفا و تالیق احکام مواید
را شبهه نماند که جو از احکام کز ناظم در سلک سپاه کشیده مجموع از اصداف اصناف
دلایل و شواهد استنباط رفته که رایحه طالع سایه نا محیط است بر آن و صریح تو اعد و بصد
ق آکاه کو بایست نه از قبیل اطراد اغواتست چنانچه پیشینه شعرات اما جو ذرعات جانب
جنم از انواع صاحبیل او دفاع طالع پادشاهان فرمان فرمانع است در شرح آن شر
وع نرفت و بذکر یک نکته دقیق که غرائبی جلوه دلکشا میرود حال انکه اکر بقانون اصول قوا
عد اینا فتن در بر وجی دوازده کانه و حالات لازمه هر یک قطع نظر از حدیث اوضاع
سر طالعی تفکر و تدبر کرده میشود برجی که بطالع پسلاطین نامدار و شرق و جای بدوام
ایام سلطنت و اقتدار ایشان تواند بود لا تقیه و مناسب ترمینی بد از سابقه عنا
یت ازلی سان برج طالع واقع شده در شکل چنان طالع امر امور طالع است و عاشر
و ثبات در سرد و مطلوبت و انسب بطالع برجیست که صاحبش از کواکب علوی باشد علی
الخصوص کوکبی که امضا و اجرا و اغرایم و مقاصد از منسوبات او شمرند و ظاهر است که اقتیق
بعاشر خانه آفتاب تو اند بود ۱۱ سپید رو دعاشر خداوند زود ۱۱ کز و دیده دشمنان کشت
کور و این جمله اشارتیست که ظاهر سپنان با نا استدلال نمایند و اکر نه ۳ اهل دل در صورتش
معنی رحمت دیده اند او حقیقت انکه ۱۱ رخشان ز ماه طلعتش انوار سروری ۱۱ حاجت
بحکم طالع و سیر ستاره نیست ۱۱ و از اتفاقات بدیع که درین ولادت سایون دست
داده انست که بقواعد علم تعیینی تحقق شده که از اسم جهات شخصات و معینات حرا
دث زمانست و مکان و زمان او بحسب اشرف تواریخ منتقد و نزد دشش بود
بسم الله الرحمن الرحیم هیچ وقتش که ظاهرش مطلع آفتاب آن ولادت سعادت
انتساب بوده از روی عدد و مطابق مجموع درجات فلکی است و موافق مبارک رفیع که

بستیدست اتفاق واقع شده در کلام ربانی حیث قال غو و علا رفیع الدرجات
ذو العرش یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده و در امثال این اتفاقات چیست بسی اسرار اجتبدست
که مندرج می باشد که و اتفاقا زمانه زمانه زمانه و ایضا بدو الله اعلم بحقایق الامور و بدو دقیق الاسما منزل من
ایشان اسم بارکش ابراهیم سلطان مقرر کشت تام خلیل الرحمن باشد و از شمول بیانات توافق داد
یر فیع ابراهیم التو اعدمن البیت و اسمعیل ارکان دولت و اقبال این دودمان خجسته نیروی سما
وت این شانه او جز انجیت و اولاد و احفاد مزید رفعت یابد ۳ شاهی که زمانه کرتر بن جاکر او دست
خورشید غلام طلعت انور اوست ۱۱ نامش شبلیست و نشیش جیب ۱۱ از ان ملک سلیمان پناه در خواست
درخشن فرمودن حضرت صاحب قرانی جهت ولادت همایون بسعادت و کامرانی چه سلطان جنا
در بر او نافت سه ۱۱ بلا ماکر دو نه بر انشاند زر ۱۱ حضرت صاحب قرانی در عین شادمانی و کامرانی از هر
غزا و رزم نهضت نمود و روان شد و بشت منکول نزول فرمود و اراکجاب که جهانیان بنیت غزا و
جهاد رفته بودند خلوت بسیار کرده و دلایلی که جهانیان را مسخر کردانید و بسی از اطلاع ایشا
ن را بنیروی دولت روز افزون کشوده و نظفر و منصور باغنایم بحضور معاودت نمودند و در این
محل شریف سباط برس نایز کشته نقود بسیار و جواهر بی شمار نثار کردند ۳ نثار بی شمار ابسیم و از زر
بر انشاند بدیا پس لعل و کوهر ۱۱ ز لولو طلبا پستند و رد ۱۱ نثار انشانان تا نکنند شد ۱۱ ز زینتهها
ده دولت روانی باد ۱۱ و زر و پسته پشت دین قوی باد ۱۱ در جب فرمان جهت ترتیب اسباب طرب و آ
ذین بسی بارکاه باد شاهانه عالی تر از شرف ایوان زحل و سپر ایر دهای خسرو انه فیع تر از عرصه اهل
زده سر طرف خرکه و ساپان ۳ دو فرسنگ راه از کرانه تا کرانه ۱۱ ز نیزه و رخ خاک پیدا نبود ۱۱ ز خیمه
زمین پرستاره نمود ۱۱ بسی خیمه و جادر شیار ۱۱ ز ده پیش و پس لشکر بیشمار ۱۱ ز دستند و مرغزار
جهان ۱۱ ز تنگی زمین خیمه آسمان ۱۱ ز هر سو یکی بارکه جون فلک ۱۱ یکی دشت کردی جو در و مک ۱۱ چل اسپ
زده ساپانه و کر ۱۱ بطول و بعرض آسمان دکر ۱۱ مرصع یکی تخت زرین پای ۱۱ نشست بر شاه کشور کشای
خوتین فرخ رنج نازنین ۱۱ در ان ساپان جمع جز خوبین ۱۱ بندی سپه جاه بنتاق زر ۱۱ کرفته خم از بار
لعل و کهر ۱۱ جو بیج سپر از کران تا کران ۱۱ جواهر در ان جمع جز اختران ۱۱ جو جنت یکی بزم آراسته
مهاران سر جه دل خواسته ۱۱ کو کز شش صد قدم دور تر ۱۱ فراوان جنیق با مرتبی زر ۱۱ همین کرد که
همه طرب بانی ۱۱ اشد رغوی سلطانی و با لغان ۱۱ ز سوی بیا رشش نی و جنک و دهو ۱۱ ز کرد و نکذشته
صدای سرود ۱۱ در ان بزم جون کلشن ز کرانا ۱۱ جو بلبل نوا سازد لشکر انا ۱۱ یکی تنوه از جاه شان کزین

بر اسپان تازی زینه زرین || بسته مرصع کمرهای زر || طلا و زر خلعت نگذرید بر || ایکایک بدر شش
زر بدست || از بهر پسر انجام ای نشیت || جهان تا جهان خوان و دستار خوان || بر آر آستر شیرهای
گران || جدا از درس زار باب عیش || مهیا زکر نه اسباب عیش || مرصع صراحی و زرین جام
پر از باده لعل سیما مدام || می خسروانی و صافی عرق || ز گرش بصد رجه بر دست || ای سرو
بالای زمرد چین || کشان ذیل بتاق اندر زمین || تجات چو سرو و سمن بوستان || بطلعت چو ماه چنان
کرده || ترکتمنی کو که رکب زخرج کبود || همه آمدستند انجا فرود || شاهزادگان نامدار و امرا و نوینها
ن رفیع مقدار و مهتران ارکان دولت و سایر اعیان حضرت از کمال هیبت و شادمانی و غایت مسرت
و کامرانی بعیش و عشرت مشغول گشتند || چو چرخ بدانجا پر از ماه و مهر
همه باده و نهای صافی چو جام || بکف باده از صبح تا وقت شام || و تمام اکابر و اشراف از سادات
و امرای و علما و مشایخ و اعالی که از اطراف و اکناف بدرگاه عالمپناه آمده بودند || همه نامدار اند
و دانشوران || از اطراف عالم گران تا کران || از توران و ایران بهر مرز و بوم || از هندوستان و از اقصا
ی روم || هر کس بحسب حال خویش بذل امانی و آمال نایشده از شاخ شادمانی میوه کامرانی چیده و زبا
ن مسرت بتهنیت گشاده مراسم دعا و ثنا بدر رسانید || شکر خدا که از اتفاق مکرمت زمانه || ماهی طلوع کرد
که روشنی کن جهان || خورشید طلعتی که ز چین او || صد کرنه تا رشت زمین را ز آسمان
و چون حضرت صاحب قران محافظت ذات شریف و حرم لطیف || او را از کنف حفظ حفیظ علیم
تعالی و تقدس پیوسته مصون و محروسات و الحمد لله علی ذلک بعد اعلی قرمان آغا که بلقیس
زمان و قیدار عهد و اوان بود نامزد فرمود و ملکه ملک نهاد ملک اقتدار در اسم طوی و ثنا بتعدد رسالت
بشکرانه با نوری بلقیس نمه || بر ارادت بزمی خوشش و کرا || که فردوس در جنت آن بزمگاه
نمودی ز صد بوستان یک گیاه || بران بزم شه گر بخوشش سبی || فزون زند انکه واند شاه شکبی
بعشرت یکی هفته بگذشتند || مراد دل از عیش بر داشتند || و چون زاهد عثمان جاسپ برسم اتا
بکی آن شاهزاده و جوانبخت بلند پایه و سرافراز گشته بود و عهد اش ساوقیتی آغا که قرابت نزدیک بحضرت
صاحب قرانی داشت برای استعداد و نفقه ایشان نفیس طرحهای لایق و خوشنمای موافق مدت داشته
شکرها کردند و نثارها افشاندند || بعد کرنه اقبال و شادی بکام || بعشرت بر آمد هفته تمام
و چون از وظایف طوی و لوازم عیش || فراغت حاصل آمد و مراسم شکر و شکرانه باتمام پیوست
صاحب قرانی کیکی ستیان در سنه شش و هزار و هزار قعده از مغول نهضت فرموده بسعادت و اقبال را

نشدند و بر سه عقب فرود آمد || ذکر فرستادن حضرت صاحب قرانی شاهزاده جوانبخت را بدفع
مغولان شاهرخ را جهت ضبط تختگاه سمرقند || صاحب قرانی سپهر اقتدار صاحب جمعیت و یکدم
ی قدره امیرزاده شاهرخ را اشارت فرمود که متوجه سمرقند شود و در ضبط و دارایی آن ممالک
قیام نماید و دریاب دادگستری و رعیت پروری سعی بلیغ بتقدیم رساند و درین معنی از سر کوته نیا
ورخ پیرانه سی سخن راند خصلتش آنکه || روان شو سوی تختگه باسپاه || ولی دارپندم سراپه نگاه
تخت انکه غافل مباش از خدای || که تقلش بدولت بود رهنمای || بیاسان طاعت شبانه دراز
سوی عدل جو روز شد سرفراز || نگشاه پیغمبر شه بر مکرد || اگر پیرسی ورکه در نبرد || طلب هیچ
جز نیکنامی مکن || کز این نیکنامی نگردد کهن || بر آن باش تا بر حقیت کنی || نظر در صلاح رعیت کنی
خدا ترس را بر رعیت گمار || که معمار ملک بر نیکو کار || بد اندیش تست آن و خونخوار خلق || که تفتیه
نیند در آزار خلق || ز ظالم ستان داد مظلوم را || بیار با انصاف آن مرد را || دولت بر باد شه خواب
خوش || بجز بیدل ضعیف آنقوی بار کش || خدا مهربانست بر داد گر || بخشش و بخشایش خود نگر || بسع
رضا نشد ایزدی کیست || دو گیتی ایدیغورش برست || جز خشم آیت بر گناه کیست || تا ملک نشی
ز عقوبت بسی || مگر سهمت لعل بخشان شکست || شکسته نشاید دگر باره بست || ز صاحب غرض
تا سخن نشنوی || که جز جور کار بندی بشیمان شوی || ترا این سخنها زمن یاد باد || بدین نیروی دولت و
ت شاد باد || برسم وداع از زمان در پرستش || گرفت و ببوسید چشم و رخش || روان گفت شاهزاده کا
مکار || رفیق رشش خوش پرور دگار || و چون شاهزاده شاهرخ بهزم تختگاه سمرقند روی سعادت
براه آورد و حضرت عالیات سرا ایلک خانم و تومان آغا و دیگر آغایان و خواتین نیز تا تامی اغوقتی
حسب فرمان قضا جریان متوجه سلطانیه شدند و بعد از وصول بسلطانیه حضرات و خواتین بالغر
ق برحسب فرموده در انجا اقامت نمودند و شاهزاده جوانبخت از انجا گذشته روان شد و چون
مراحل و منازل قطع کرده از آب سیحون عبور نمود الی ماوراء النهر بسر استقبال با نثار و پیشکش
پیش آمدند || ز نزدیک شی تا حد اترک شی || همه نثار و زر و پیشکش || ز هر کشور و بوم فرمان دهان
پذیره شدند بزرگان و مهان || چو آگاهی آمد سوی تختگاه || که شهزاده آمد بکش با سپاه || پذیره شدند پیر و برنا
روان || سلیمانه آن سپه و کاروان || بستند آیین سمرقند راه || که تسخیر آن قلعه سمرقند را || سرا
سپهر و مه و شیر در || نمودند سر یک دگر کو فنا || بیاراستند مجلس خلد برین || همه شهر و کو
از در افرین || ز کشتهره زیر بدیوارها || جمنهای کلکشته بازارها || فتنه از زینت دگر

ن نشد و بر سه عقب فرود آمد || ذکر فرستادن حضرت صاحب قرانی شاهزاده جوانبخت را بدفع مغولان
شاهرخ را جهت ضبط تختگاه سمرقند || صاحب قرانی سپهر اقتدار صاحب جمعیت و یکدم
ی قدره امیرزاده شاهرخ را اشارت فرمود که متوجه سمرقند شود و در ضبط و دارایی آن ممالک
قیام نماید و دریاب دادگستری و رعیت پروری سعی بلیغ بتقدیم رساند و درین معنی از سر کوته نیا
ورخ پیرانه سی سخن راند خصلتش آنکه || روان شو سوی تختگه باسپاه || ولی دارپندم سراپه نگاه
تخت انکه غافل مباش از خدای || که تقلش بدولت بود رهنمای || بیاسان طاعت شبانه دراز
سوی عدل جو روز شد سرفراز || نگشاه پیغمبر شه بر مکرد || اگر پیرسی ورکه در نبرد || طلب هیچ
جز نیکنامی مکن || کز این نیکنامی نگردد کهن || بر آن باش تا بر حقیت کنی || نظر در صلاح رعیت کنی
خدا ترس را بر رعیت گمار || که معمار ملک بر نیکو کار || بد اندیش تست آن و خونخوار خلق || که تفتیه
نیند در آزار خلق || ز ظالم ستان داد مظلوم را || بیار با انصاف آن مرد را || دولت بر باد شه خواب
خوش || بجز بیدل ضعیف آنقوی بار کش || خدا مهربانست بر داد گر || بخشش و بخشایش خود نگر || بسع
رضا نشد ایزدی کیست || دو گیتی ایدیغورش برست || جز خشم آیت بر گناه کیست || تا ملک نشی
ز عقوبت بسی || مگر سهمت لعل بخشان شکست || شکسته نشاید دگر باره بست || ز صاحب غرض
تا سخن نشنوی || که جز جور کار بندی بشیمان شوی || ترا این سخنها زمن یاد باد || بدین نیروی دولت و
ت شاد باد || برسم وداع از زمان در پرستش || گرفت و ببوسید چشم و رخش || روان گفت شاهزاده کا
مکار || رفیق رشش خوش پرور دگار || و چون شاهزاده شاهرخ بهزم تختگاه سمرقند روی سعادت
براه آورد و حضرت عالیات سرا ایلک خانم و تومان آغا و دیگر آغایان و خواتین نیز تا تامی اغوقتی
حسب فرمان قضا جریان متوجه سلطانیه شدند و بعد از وصول بسلطانیه حضرات و خواتین بالغر
ق برحسب فرموده در انجا اقامت نمودند و شاهزاده جوانبخت از انجا گذشته روان شد و چون
مراحل و منازل قطع کرده از آب سیحون عبور نمود الی ماوراء النهر بسر استقبال با نثار و پیشکش
پیش آمدند || ز نزدیک شی تا حد اترک شی || همه نثار و زر و پیشکش || ز هر کشور و بوم فرمان دهان
پذیره شدند بزرگان و مهان || چو آگاهی آمد سوی تختگاه || که شهزاده آمد بکش با سپاه || پذیره شدند پیر و برنا
روان || سلیمانه آن سپه و کاروان || بستند آیین سمرقند راه || که تسخیر آن قلعه سمرقند را || سرا
سپهر و مه و شیر در || نمودند سر یک دگر کو فنا || بیاراستند مجلس خلد برین || همه شهر و کو
از در افرین || ز کشتهره زیر بدیوارها || جمنهای کلکشته بازارها || فتنه از زینت دگر

علم بسته در دروازها سر سبز || ز در دروازه شهر تا قصر شاه || نگنده ستونها و اطلس نگاه || همه
شهر و روز بیوزن زر نگار || ز رسم و سر بای ایشان نثار || و چون شاهزاده مهدیکاکان در عین جلا
دت و اقتدار بیستقر سریر سلطنت قرار یافت و از صایمن اندار داد و نصفت و آثار رحمت و مهد
ت بی نهایتش عرصه و کشای روح افزای سمرقند گر زمستگاه بشر رنج لیان نگ خدمت عزت
فردوس برین و نقش نگارخانه چین گشت || صلای شاه عالی بنهر مود در شهر شاه || که آید سپه
ی بلایر که داد خواه || چو نوشیروان گرد دنیا و داد || جهانرا ز عدل عمر یاد داد || جهانبان صاحب
قران کامیست || که از اندر و نیش در دنی تخت || بر ان پر باد آفرین خدای || که گیتی
بدیگر آرد بجای || از مجاری احوال و اوضاع سکان آن دیار و تتبع و آبادی آن نواحی مصدوقه
تبوی که اقبال خواهد خدای || و چشم و عادل نیک رای || بطلوع در آمد و کاکه خلایق در مهاد امن و ا
مان و بسلط عدل و احسان نابع البال و مرفه الحال بیاسودند چه از کرانه آن ممالک و ولایات
از کمال هیبت و عدالت آن سپهر سلطنت و جلالت || نگذرهای هیچ باد از آب قرار || و تبای کل
نگشتی پاره از باد || کبوتر اعتاب آمد فتی چند || جهانی بیش خوردی کرگی سوگند || بجز بنگ بر نمزد
بنودی || بر بهه کیس بجز سوز نبودی || گشار زغرا فرمودن حضرت صاحب قران با کفار کرجیان
صاحب قران کیتی ستانرا و کرباره داعیه احرار نفسانیت و جهاد و غازی سبیل الله بامر اکلم وا
نفسکم و ذلکم خیر لکم در نهضت عالی نهضت گرفته عزم جهاد کفار کرج مصمم فرموده و از آن دیار نهضت کرج کرده
شکار کنان بر اکرستان کرجیان در آمد و کرجیان آن نواحی را معمور کرده و اینده غارت کرده
|| لشکر بزم جهاد || سمند ظفر زیر ران مراد || و ولایت کرانه تاراج داد || سر اطراف
شیرزه تاج داد || و عنان عزیمت بصوب جبی که جبانی که تبعه اقتفا علق شهر در مرز و بوم معطوف
داشت و ایشان قلعه و کوه‌ها و غایت محکم متحصن شده بودند برحسب وعده و دران حدود الدوم انفا
بسند بر عدو غالب آمد مجموع را بقتل و تاراج و مار از روزگار برآورد و منظور و منصور از آن کوه
فرود آمده دران جا کامیابی و اقبال نزول فرمود و بعیش و کامرانی مشغول شد و از انجا را
یت نهضت برافراخته شهر قلیس که تختگاه آن بلاد است فرمود و از انجا بازگشته شکار کنان
بجلگای شکی در آمد و چند روز آن محل را مضرب خیام اقامت ساخت و جهت تسخیر ایل و ولایت
برناز امیر حاجی سیف الدین و جهانشاه بهادر را با جمعی امرا و کردی کزین از سپاه نظفر لوا با بلغار روا
نه فرمود و ایشان برحسب فرمان شتابان رفته تمامی کوه و دشت بتاراز ابغار تیند و ایل و الوس

آن نواحی را تسخیر کرده بر اندند و بدرگاه عالم پناه آوردند و شیخ نور الدین سارو تمار ابا لشکر را
ی بجانب کاستیان فرستاد و سید علی تمکی ارلات از خوف آن حال ملک و مال گذاشته راه گر
ی پیش گرفت شیخ نور الدین خانهای او را جز نوال و شهانه خاک خراب ساخت و بیاد تاراج
برداده آتش زد و چون از آن حدود فراغ یافت اقبال آسا پایه سریر اعلی شتافت و درین آثار
از رشید و ان جز آمد که تعقیب خان متعه این ظفر گشته از دربند باکو گذشتند || بصاحبقران
قصه بر داشتند || که اوزبک دگر رایت افراشتند || شنیدم مثل زد که تخم غلام || بپای خود آن
نه بکی آید بدام || تبدزدی که بر دی سپه آید زمان || بجنگال شاهین آید کمان || تلخ چون پرسیخ راسا
نه ماه || بکلنگ خطی خون نه باز داد || و با لشکر نصرت شعار بعود آن دیار آمد || لشکری روی توجه سوی
ایشان نهاد شاهزادگان کامران و امیرا و خوسینان اعلام دولت بر افراخته و اسباب جنگ
و جدال آماده ساخته فوج فوج روان گشتند || در روا روقت و مبک شاه || نرمابی رسید و کرد جاه
لشکر انگیخت شب آرامگاه || تنها تیر گشت و کمین تازه || ناله کرنای رویین خم || رعد کرد و زمرا
کم || کره و صحرا ز بس نیزه و خروش || بر طبقهای آسمان زد جوش || لشکری تیز رو و منج || کرم
کشته جوانشین و رنج || همه فولاد پوشش و آهنجای || کمین کشته و دیو بند و قلعه کشای || همه بیکی
نهاد خود دشمن || تا بر کشوری بشیشری || لشکر تو تقش خان جوان از این حال واقف شدند بی
توقف رو بگریز نهاده باز گشتند || و حضرت صاحب قران کنار کنار آب میرفت جوان از کرجیان
سپاه و دشت خبر آمد زمان داد که بر دست جبانی از برای قشلاق یورتی مناسب اختیار نمایند ایشا
ن بعد از تفحص علف زار محمود آباد را لایق دیدند و صاحبقران سپهر اقتدار بجا رسید
بقرب قدیم مخرآباد در تعالیه کنبند نزول فرمود و مجموع لشکر نصرت شعار با نثار و جواهر
تومان تمامی یورتها بخش کرده فرود آمدند و چون تعلق خاطر و دل نگرانی حضرت صاحب
قرانی نسبت با صغار اولاد و اسباط نصاب کامل داشت کس بسلطانیه فرستاد
و حضرت را بالغوق طلب فرمود و سرای ملک خانم و تومان آغا و جلبان ملک آغا و سایر خواتین
و فرزندان با لغوق بدرگاه عالمپناه شتافتند و از آب کر گذشته بار دوی کامیابی رسید
پیشتر و امیرزاده میرانشاه نیز از ظاهر انجق متوجه درگاه عالمپناه گشت و چون خبر نیامی رسید
او را پیری شد و چون صدای این بشارت بسمع مبارک صاحب قران رسید او را بجلنام
نهاد و امیرزاده سپهر محمد رجب قصر مود و امیر سر تنگ و حسن جغداول و علی بیک عیسی را

شیر از کذاشتند و با لشکر متوجه شد و درین محل بارودی همایون ملحق شد و بنوزمین بوسی استعداد
یافت و آن زمستان در آن موضع بعیش و کامرانی بکذرانیدند ۳ شب و روز از عیش
عیش و رسانه ۱۱ بهر جانب دری از خیر بازکشادند در لشکر کشیدن مناجات قران مالک سبحان و دریا بجانب
توقتمش خان راه آخر زمستان کوسیاه بسر بنوبه فرمان سلطان ربیع بخوش در آمده روزی فیروزی بد
شت نهاد و از فرو تعدم عدالت آثار صاحب قران بهار بنیاد شوکت لشکر بیداد آیین شتابکی را شاد
رای ممالک آرای حضرت صاحب قرانی اقتضا آن فرمود که لشکر بطرف توقتمش خان کشد و او را
زنو کوشمالی دهد که دکر باره پای عصیان در از حد قدرت و مکنت خود فرا تر ننهد ۳ کاسه دل کرشد از جام
سوداست غرور ۱۱ فتنه انکیز تر از غمزه خوبان کردد ۱۱ بنابرین سایه التفات بر ترتیب لشکریان انداخته
ایشان را کلکاه داد ۳ نفسی کز کوه نکشان را کنی ۱۱ از کمه کرشی لشکر آمد بریغ ۱۱ و فرمان داد که حضرات
عالیات با اغرق سلطانیه روند و سه اتابک خانم و توقان آغا با فرزندان خود روانه پیچ قند شوند و جلبان
ملک آغا و بعضی خواتین در آنجا توقف نمایند و مرسی و کمال را ملازم ایشان ساخت تا باتفاق آغا ایرا
نشار که کرتوانی قلعه سلطانیه منوض بود و بنوط آنجا قیام نمایند چون ایشان بر حسب فرمان متوجه شدند
حضرت صاحب قران تاریخ یکشنبه هفتم جمادی الاول سنه سبع و تسعین و سبعمایه ۳ از آنجا بر قشلاق
برفراخت ۱۱ با آنهنک نصرت فزای بساخت ۱۱ نشست از بر باره کوه نورد ۱۱ بدارات لشکر برسم نبرد ۱۱ جهان
در جهان لشکر آراسته ۱۱ از کوس و کرکه فغان خراسته ۱۱ و عساکر کردون مآثر بترتیب مرحله قاعده فوج فوج
علمها بر افراخته و چنین کین در چنین مهابت و جلادت انداخته متوجه شدند و چون روی توجه بصوب شرقی
و شمال داشتند تیر دست چپ چنانچه معهود سپاه بزرکست روان کشت و حضرت صاحب قران بر دوران قشلاق
جهت ازدام حیوت مکتوبی بتوقتمش خان نوشته بود که ۳ سخنهای پر درد و دلفریب ۱۱ کز مغز دهن بر بایند شکیب ۱۱ خاقانی
که امید واری دهد ۱۱ قصای کز بر حلیه یاری دهد ۱۱ زبان بندهای جرب کان تیز ۱۱ رسی در تواضع دری بر سنیز ۱۱ اخشیم سا
نقد در کزارش دو نیم ۱۱ یکی نیمه زاسید و دیکر نیم ۱۱ طراز پیشانه بود از خطا ۱۱ فیاض کردن نامه باشد درست ۱۱ خدایی
که امید و آرام از دست ۱۱ اول مرد جو نیده را کام از دست ۱۱ چه دیدا و سر چه آمد پدید ۱۱ رسانند نه سر چه خواهد رسید
بس از فرمن جان آفرین ۱۱ بسی دو پشتان را دهد مرد کین ۱۱ که اعدا بر دو بغورت زداه ۱۱ چه اپایه خوندار ی نکاه
چه داری نه اندر کرد و مع ۱۱ که ربا دو صد کشایی چراغ ۱۱ فرو شنکر دی کمر ان بنه ۱۱ که از ملک و مالت بر آورد کرد
کمن بازکاری که این نه شد ۱۱ بتیغ کران در آید الیه ۱۱ بلا بر سپه خود فرود آورند ۱۱ که با دستان سر دو آورند
بهر مرز و بوم کرمن تاختم ۱۱ بسی کانه آن خانه پر داختم ۱۱ کسی کرد اشکنوای نمود ۱۱ نه شیخ بد خواه او را نبود

زبانم

زبانم چو بر عهد شد بر سنوه ۱۱ نبرد سپهر از عهد و پیمان برون ۱۱ که هر ژرف دریا بود بی نهر ۱۱ زدریا برآرم ز شیر کرد
بهر جا که نیرو دی من بی فشد ۱۱ مرا بود غیر و دی دوست برد ۱۱ چه کیرد آوری کین پیمان کنم ۱۱ شوی مهربان هوسپایی کنم
اکر کوهرت باید و کر نهنک ۱۱ زدریا بیاض مروارید بیک ۱۱ درشتی و نرمی نمودم ترا ۱۱ بدینها هر دو قول آزمودم ترا
چو نا بخردان سازی درنک ۱۱ نمایی بدین صورت صلح و جنک ۱۱ تغافل نمای که سیلابیه ۱۱ بیشت در اسیلاب بنیه
شمس الدین الماتی را با آن مکتوب برسالت پیش توقتمش خان فرستاد و بود و شمس الدین مرد دانای سخنور کار دیده
بود بر رسوم و قواعد تزور دلکشود انشی و خطابی دلپذیر ادای مقصود بر حسب اقتضای مرتبای توانستی
و چون از دربند کذشته در دشت قبچاق بتوقتمش خان رسید و مکتوب رسانید و سخنان حضرت صاحب قران از آنچه
عبارت و حسب زبانی او اکر در خاطر توقتمش خان بغایت جای کیر آمد و میل بمصالحت نمود و خواست که بدید
ست مجاهد در دامن اقتدار آویزد و از سر صدق و صفا پای اطاعت در راه موافقت نهاد و نوعی سازد که
غبار وحشت از سینه جنبش و امرای او از سر جهل و عناد پای قانع و افاده و رسیانه آن کار زده بکذ اشتند و بدید
ست بیدار خاک ادبار جشنه دولت و نعمت و شیم سعادت خود را نیافتند کز دنی کر بشد یاران رسد
ز تدبیر پشتر زدا ارسد ۱۱ کسی را که دولت رود در آیتی نه ۱۱ شود با فرو مایه همدستان ۱۱ توقتمش خان سبب
آن بی دولتان از راه صواب انقاد و در تیر نخوت و غرور تخم ویل و شور کشت و سخنان خشونت آمیز در جواب
مکتوب نوشت ۳ تیر و یک صاحب قران نامه کرد ۱۱ سخنهای بد بر سپه خامه کرد ۱۱ شمس الدین الماتی را
خلعت پوشانیده باز کردانید و چون شمس الدین در آب سمور بکنک همایون رسید و بعد از اقامت و استراحت
مین بر سپس مکتوب توقتمش خان بعرض رسانید حضرت صاحب قران از آن جواب ناصواب بغایت
خشمناک شد و بعض لشکر و ترتیب سپاه فرمان داد تشمار و عرض دیدن صاحب قران نظر بر لشکر
فیروزی نشان ۱۱ شهنشاه دین و امر صاحب قران ۱۱ بدیو فلک تد کیتی ستان ۱۱ بفرمود تا برنشیند سپاه
در آید بآیین سوی رزمکاه ۱۱ بر آراسته یکسر اسپ و سوار ۱۱ همه با سلاح آنچه آید بکار ۱۱ از آب سمور در دامن
کوه البرز واقع شده و از آنجا تا دریای قلزم پنج فرسخ باشد بر حسب فرمان لشکر بالتمش تمام سوار
شده تو در دامن افتند چنانچه قتیل دست جب در دامن البرز بود و قتیل دست راست بر کنار دریای
قلزم از جب کوتاک و دریا صفهای راست بر آراسته و از فراز ترک رزم آزمایان تاشیه نعل باد
پایان ۳ ز خشم و چون مانه کاکاشته ۱۱ ز کثرت و سپاری بر تبه که از تنکی چکیر خان باد هیچ آفریده را
لشکریان اثر نشان نداده و ندیده و در تجلی و آراستکی چشمی کرد قصص و حکایات ملوک عجم بحکی
مثال آن نخوانده و نشنیده ۳ بیتی سپاهی بشت فزون از حساب ۱۱ آبایین فروزنده تر از آفتاب ۱۱ همه غرق

نولاد و آهن کپسل ۱۱ نبرد ان بیل افکن شیر دل ۱۱ صاحب قرانی کامکار مخوف تابید و عزم کرد کار و
ست جب قول و دست راست لشکر نصرت شعار کرد و بنیمین مبارک فرود بر فوجی از سپاه ظفر
پناه کزیده رسید امیر ایشان با هزاران هزار لشکر و زبان اخلاص و خدمتکاری بعرض شاه کیتی و جهانیار
می میکشاد ۳ که ای ملک را از نو فرخنده مال ۱۱ بعدت مرفتند شد پایمال ۱۱ اسپهد برین پایه تخت تست
جهان کیتی از دولت بخت تست ۱۱ سر از سپه و جان ما نیب کمان ۱۱ اندر ای سم اسپ صاحب قران ۱۱ بنیروی ا
قبالت اکر با جره ۱۱ اکر بر دشمن شود بحر و بر ۱۱ بنیروی که باشد که دارد کمر ۱۱ بکرز و سنان و تیغ و به تیر
زمین کوه تا کو بر جرخ تا کسیم ۱۱ ز خرخش جهان در دو جیحون نکنیم ۱۱ و سر یک ز انو زده اسب باز بی خانه بر سم ا
ست می کشیدند و الحضرت ایشان را نزاز رشی نمود و بجوا عید پادشاهانه استمالت می فرمود و چون از کنف
حفظ الله تعالی کاه باز آمد کر که و تکاره و کلوسه فرو کرفتند و کر ناو زغو کشیده از قلب و جناح دمیدند و
سپه رستنهای بر بند بطرف دشمن آمیختند و سر نه انداخته بنوعی که از صدای آن زلزله در کره و غلغله
در بحر افتاد ۳ بجوشید بحر و بلد زید کوه ۱۱ روان کشت لشکر که دریا کروه ۱۱ امرای قوماندار و هزاره و قشونات
فوج فوج بمورچل خود روان شدند و چون از دربند بکذشتند در دامن البرز کوهی قوی از هوا و ان تو
تقتمش خان بودند که ایشان را قشلاق می کفتند حضرت صاحب قران جهت تغافل یافتن تاج امر که انها
تحت ام الکتاب تابع و قبح آن بی دینان فرمان داد و عساکر کردون مآثر بچر بر سر ایشان ریختند و اطراف
و جوانب ایشان را چنان فرو کرفتند که از هزار یکی جان بدر نبرد و مجموع را غارتیده و بسیار را آتش
زدند آن بدکیشان خود در خرام دوزخ سوخته و در سکنات شعله انتقام افروخته و کذالک فعل بالمجرم
مبین و توقتمش خان شخصی او را تاق نام با جمعی کرد روانه جانب صاحب قران کرده بود و درین اثنا نزدیک
معسکر همایون رسید و چون کثرت و غلبه سپاه ظفر پناه مشاهده کرد سراسیمه و هراسان بتعجیل تمام باز
کشت و توقتمش خان را آکاهی داد که صاحب قران با لشکر کران منقلای کران و قول مرتب داشته اینک
رسید توقتمش خان را از استماع این خبر دو حیرت بسر بر آمد و قراچی را منقلای ساخته با لشکر
فراوان روانه کردانید و چون حضرت صاحب قرانی با تمامی لشکر با موضع تاقی رسید نزول فرمود
بسامع علیه رسانیدند که منقلای توقتمش خان قراچی با غلبه تمام در کنار آب خوی فرود آمده است
صاحب قران نصرت قرین بنیمین مبارک با لشکر کران شبکیر کرده روان شد و در وقت صبح چون
باد از آب کذشتند بر ایشان حمله کرد و بزخم شیشه آتشبار و مار از زنکار مخالفان خاکسار آورد و
و عرصه صحرا و دشت را بخون دشمنان لاله کون کردانیدند و بسر تیغ از نهال اقبال غنچه فیروزی شکفانیدند

روی صحرا

روی صحرا همه کلکان شده از خون عدو کشته شیشه بخون جکر دشمن رود صاحب قرانی
کیتی ستانی با عساکر نصرت نشان از انجا روان شد و بکنار آب سونج رسیده فرود
آمد و توقتمش خان بر کنار آب ترک لشکرهای خود جمع آورده بود و همه تورها و
عراده ها که بهادر پیش خود نهاده و جای خود را محکم کردانیده بودند و محاربه و مقاتله را
ماده کشته چون حضرت صاحب قران لشکر صفهای لشکر آراسته نزدیک رسید نیروی
دولت ثبات ارکان و شکوه عساکر کشور ستان سیلاب رعب و سراسیمه در خانه ثبات
و تمکن توقتمش خان انداخت و توقف نتوانست نمود و اسباش چه را انداخته و آتشک
کریز نیز ساخته باز کشتند صاحب قران با لشکر ظفر قرین کذاریده کرده از آب ترک بعبور
نمود و توقتمش خان بآب تورهای رسیده با بیتاو و مجمع باقی لشکر باشغول شد و چون تا سپاه
ظفر پناه را زاده که مانده بود حضرت صاحب قران کنار آب بطرف ولایت
جلات روان شد تا لشکریان از غلات انجا آذوقه بر دارند و از سپه فراغ روی جلادت
باستعمال مخالفان آرند درین اثنا قوراولان خبر آوردند که توقتمش خان دیکر بار و لشکر
آراسته است و از کنار آب بطرف نشیب در عقب لشکر منصور می آید حضرت صاحب قران
میمنه و میسره و قلب و جناح لشکر نصرت شعار ترتیب داده باز کشت و بالای آب
متوجه ایشان شد و چون مسافت جانبین نزدیک شد روز سه شنبه بیست و دویم جمادی ا
ثانی با سنه سبع و تسعین و سبعمایه بر اتفاق تکز نیل در مقابل یکدیکر فرود آمدند تو اجانب سپاه
ظفر پناه بر حسب فرمان زمین قسمت کردند و شکریانه را جمع جراب بر امن معسکر نصرت قرین
خندق فرو برده و چراباند و ندوخته و با استوار کردند و بر روی آن خندق خندق دیکر بکندند و دیر
نمع لازم الاتباع سخنان پیرست که در آن شب بر سپس رجای خود و پای ثبات بر قرار داشته
از محل خود حرکت نکنند و از شبیخون بر حذر بوده هیچ آفریده را از بر بیارد و فغانی نداده ۳ نبرد
کاتش نسوزد بسی ۱۱ بباید که آید صدای جرس ۱۱ و عالی را اشتمال نمودند و چون نایبی
از شب بکذشت توقتمش خان عزم شبیخون ساخت که بکرتنه در ارد روی همایون توانند انداخت و چون نزدیک رسید کرد زده و تکاره توقتمش خان فرو و کوفته ریز کشیدند و سر نه انداخت
عساکر کردون مآثر بر حسب فرمود اصلا تعلق ایشان نشدند و از سپاه آواز بر نیامد ایشان
چون اثر نفیر هیچ وجه احساس نکردند از آن تمکن اندیشناک شدند و بیارای عیش آمدند و نکذاشتند

بضرورت باز گشتند کشار در رکوب حضرت صاحب قرانی بجنگ سلطانی روز دیگر که از
کمینگاه افق شه خاور علم را بر افراخت تیغ روز شب را بر پیدا خت فلک را شد تهی
از مه باطل پس مبدل شد لباس آل عباس صباح چهارشنبه لشکر از هر دو طرف بجوش و خروش
آمده علم کشیدند لشکر کشان پدید آمد از روز محشر نشان سپاه از دو جانب صف
آراسته زمین آسمان وار برخاسته غریو کوس کردونه شکاف زمین را در افکند بجوش
تاف بر تیر و در آمد بر کار شاه بر بر نهاد و گرد آن کلاه صاحبقران سپهر اقتدار
پرتو رای آفتاب اشراق برنشق و تربیت لشکر افکند و صف قول مرتب ساخته توره انداخت
و زهها در انداختند داشته باد کمانان لشکر جرباش گرفتند و ایشان و امیرزاده محمد سلطان
را در قول بزرگی تعیین فرمود اطراف و جوانب قول را بدلاوران صفدر و صف شکنان دلاور
رستم کردار آراید برابر است لشکر جرکو بی بلند بشمشیر و کرز و گاو دکند سر انگ
تا ساقه از تیر و تیغ برآورده کوس زاهن بسیج جداگانه از موکب سرکرده حصاری برآورده
مانند کوه و بغش مبارک مابت و صفت قوشونها مکمل بهه آلات جنگ برداشته
جوره یای آهن برانباشته در عقب لشکر با پشتاو نصرت غنا کرفته و اقبال در رکاب
و ز آسمان رسیده اشارت منتج باب و لشکر مخالف نیز در مقابل صفها مرتب ساختند
و علمها برافراختند دو لشکر مکور که دو کوه تاف رسیدند در جلوه کاه مصاف جوره یا
ی سپهار در آمد بجوش زمردان جنگی بر آورد خروش اجل فتنه را کار سازی نمود
سپه با سپه دست بازی نمود برآمد لشکر دو دار و کیر پیوشید روی هوا هر تیر
تا از طرف میسره شخصی خبر آورد که از همین خانمان کرنجه اغلان و پیک بارن اغلان و قنا
دو داد صوفی و از کمر با غلبه تمام بمقابل میسره لشکر منصور در آمدند حضرت صاحبقران
بتعجیل تمام متوجه ایشان شد و با قوشونهای آراسته حمله کرد ایشان چون صولت عساکر کردون
مآثر مشاهده کردند پشت داده روی بگریز نهادند و از حمله پست و سنت قوشون که در عقب
با حضرت صاحبقران بودند جمعی در عقب ایشان روان شدند و ایشان چون بقول خود
رسیدند باز گشتند و بر انجماعت که در پی ایشان رفته بودند حمله آورده باز گردانیدند
و بحضرت صاحبقرانی رسانیدند بعضی را بکشتند و بعضی از هر طرف بگریختند و بدینوا
سطه قوشونات بهم ریزه شد و ایشان دلیر گشتند و پیش رانده بر حضرت صاحبقرانی حمله آوردند

امیر شیخ

امیر شیخ نورالدین جان نداعی ولی نعمت و توکل بحضرت غنت کرده پیش و شمنان فرود آمدند
چاپ کسپ باری فرود آمدند و زخم تیر جکر دوز ایشان را باز داشتند بهر که کرشتشان شد روان
بهلیز در آمد یکی بهلیز انا محمد آزاد و عیاشه را در اورد توکل باوجی سریک ارابه از ارابهای خانمان
کرفت بیاورند و سر را در پیش حضرت صاحبقرانی کاطمار جای چرب سر بستند و الله داد
باقوشونی خود که بوناداد مشهور بود بدار رسیده او نیز بهلیز کاشیخ نورالدین پیاده شد و حسین
ملک قوچین نیز با تنکان بسیده فرود آمد و امیر زیرک جاکر نیز با قوشونی خود باید ایشان نه رافقت
کرد و قوشونها قول باتوق و علم رسیده که که زنده بر نیز کشیده سورن انداختند و استوی نیز
با قوشونی خود رسیده و عقب قوشونها قول فرود آمدند سه غنیمت خرد شیده که پس جنگ
زر مغفر می برد و از روی رنگ انفیر دلیر ایران در آمد باوجی انا بر کرد شیمت خرد مج
و بهر چند لشکر دشمن فوج فوج آمدند و علمای پیالی کرده کرشتشان مردانه نمودند بهادران ظفر
پناه که فرود آمده و سر کرد اشی کرده تیر می انداختند از جای نتوانستند جنبانید ۳ ز
بس قتل و زخم اندر آن دشت و کین انا تمکنتی که در پای خرد شد زمین انا زبس کشتکان کرد بر کرداه
جو بازار محشر شده حر نکاه انا و خداداد چینی که قنبل دست جب بود از کوه نخه اغلان که قنبل
دست راست مخالف بود کذشته از پس پشت اشان که مقابل حضرت صاحبقران ایشان
ده جنگ میکرد در آن ایشان تیر باران کرد نکرفت و در آن حالت از پشت امیرزاده محمد سلطان
شش قوشون نکل بدر رسید و از دست جب حضرت صاحبقران در آمد بجنگ مشغول
شدند و مجموع بهادران باتفاق حمله آوردند و یکبار بر لشکر مخالف زدند بضرب شمشیر
آبدار و سنان آتشبار دست راست و شمنان را منهزم کردند و امیر حاجی سیف الدین را که
قنبل دست راست بود از زانی صعبتر حالتی افتاد و چه دست جب مخالف غلبه کرده و از
دمی کذشته او را در میانه کرفتند و او نیز دل از جان بر داشته با قومان خود فرود آ
مدند و چه اسپش کرفته و سو کد اشی کرده و بعد افعه و متاثله و شمنان دست جلادت بر کشادند
و چه نکوه بای ثبات فشرده کوشش های مردانه نمودند و بهر چند سپاه مخالف بدو دیکر یکه
تیر پسیدند و بنیزه و شمشیر و سلیق حمله آوردند ایشان بزخم تیر بهر را باز می کردانیدند تر
نکی کاکار جانها بسته فشانشکانان تیر بر سر کرده تا جانشاه بهادر با قومان از طرف دیکر در آمد
و بر و شمنان حمله آورد و جنکی عظیم در پیوست ۳ بر آشفته شیران کوپال کیر انا فرو ریختند از دو سو تیغ و تیر

شنانه خنجر خان کشاده زبنک انا بر و رشته صد پشته تیر خدنک انا خدنکی بهر سینغ کلنار او انا کل
خونه بر او ده از خار او انا اسم باد پایان زخم او جرن عقیق انا شده تا ندز نیا جنون در غریق انا و جون
او بیر صاحب تدبیر بل و دشیر و شمن شکار کشور کیر اتفاق بتقویت یکدیکر باز دادند قنبل دست
جب مخالف را که در مقابل بود منهزم کردانیدند و تیر و خواجه اقسو غانیه دست بر بای دلاورانه
نموده از میسره مخالف آنچه در برابر آن بود براند و امیرزاده رستم عمر شیخ با قومان خود بر
قی داد و صاعقه کردار بر عدار و خرمن حیات ایشان اسوزانیده بکذرانید و در آن خرد سالی نام
پدر نامدار زنده کردانید ۳ از اسری از اسری نقیه دانیا اسری از اسری نفس و نیکنامی بهار بر
کار قهرمانی و جکیانی توقتمش خان بود با بهادران لشکر او بنک از قول قوچش رانده
۳ ستانیده خود را کشانند انا هزبری که در جنگ پیل افکنم انا پلنگان در هم بر سر کرسار انا نکاه
خورم بر لب جو بیار انا سنانرا بسینه در آمد بناف انا کرانی نیکو بر آنک مصاف انا او او از بر آورده
عثمان بهادر را بیاورت طلبید امیر عثمان را از آن لاف باد افکند آتش حیت زبانه زد و بی
توقف ۳ جو کوهی رو انا کشت بر پشت باد انا عجب بین که بر باد کرده استاد انا در آمد بمیدان جو پیل
بجوشش انا که از کرد و رستی آر خروش انا در آمد بنا بود و جالش کنان انا بخونه مخالف سکا
لش کنان انا و چه عثمان بهادر با قوشون خود بایشان نه رسید از طرفین در هم آویختند و بید
رفع شمشیر و کرز و سلیق بر یکدیکر ریختند ۳ چنان در هم آویختند آن سپاه انا که از کرد و شت
روی کیتی سیاه انا و بس قتل روی زمین خون کرفت انا فلک مانده زان خیره و سستی شکفت
عاقبت الامر از بندی دولت تاسه عثمان بهادر غالب آمد و مخالفان را متوجه کردانیده براند و دیکر
امرا و بهادران عساکر کردون مآثر بدر پس در محل خود داد و مردانکی دادند و از میان اقبال صاحب
قرانی بی سال سپاه مخالف را یکبارکی بر هم شکسته همه را متفرق و پریشان ساختند
و توقتمش خان با شانزده کمان چرخی شر داد و امر او نمیان پشت بهزیمت داده رو بکریز نهادند و
بسیاری از لشکر ایشان کشته شد ۳ خداداد او فرصت جهان شمار انا شربت در اشا و جوانرا
ز دشتی بسی خون و مری ریختند انا که فتند و کشتند و داد و ختند انا پر از موج خون کشت صحرا و دشت
سراسر زمین سوتش لعل کشت انا بخونه فاقه شد مرکبان انفعال انا تو کفتی که بر شفق شد هلال انا جو
بر دشمنان شاه شد کامکار انا اشد از خرمی کار او جون نکار انا فرو ده آمد از بار خوش خرام
که دید آنچه مقصود بودش بکام انا بشکر خداوری بر خاک سود انا که فیروزی از داور پاک بود

جو کرد

جو کرد آفرین داور خویش را انا بسی سیم نزد او درویش را انا شانه او کمان و او در او زنیان نانو
زده و دام تنیت بجای آورده شاه با کرو ند و حضرت صاحبقرانی اشارا کمار کرفت پستا
پیش فرمود در آن نعمت شمار از انجا نهضت نمود و بتنجیح و فیروزی روان شد و جو کان
را آب قوی رای تخیم نزول سایه کاشت عاطفت پادشاهانه تفقد احوال اعوان دولت نموده
امیر شیخ نورالدین را که در جنگ جانسپاری کرده بود بنیز عنایت و تربیت اختصاص بخشید
و پایه قدر او را بلند کردانیده اسب و جامه زر دوز و کمر مرصع ارزانی داشت و صد هزار دینار
کبکی انعام داد و دیکر امرا و بهادران که آثار شجاعت و جلادت بظهور رسانیده بودند همه را
انعامها داد و بانواع نوازش فیروز انه سرافراز کردانید کشار را بفرار فرمود تا حضرت صاحبقرانی
در عقب توقتمش خان صاحبقرانی که بکتی پستان امر ال و غایر کو از اندازه بیرون در این
فتح سایون حاصل آمد بود با غرق بکذاشت و امیرزاده میر انشارا که کشتی از مصاف
اسپ خنکا کرده بود دست مبارکش از آب سکری یافته را غرق بکذاشت و امیر حاجی
سیف الدین و امیر یادکار برلاس را پیش او باز داشت و شکار اختیار کرده انعامها فرمود
و بنکاشی توقتمش خان روان کشت و بتعجیل تمام شب و روز در عقب او میراند و جون
بعد اقل رسید که از آنکه از تواتر کوینده پیر اپس خان قوریی جاق الق را که ملازمت حضرت
صاحبقرانی بود با جمعی بهادران او در یک کور سلک ملازمت موکب سایون بودند
همراه کرده و اسباب پادشاهی آماده داشته بغلبت طلاوز و کمر زرین مشرف کردانید از
آب آتل بکذرانید و خانی الوس جوجی را باو تفویض فرمود آورد بجهان بستنغ فراز
تر قرایانه و ادی باز ۳ کنج و خفتش روانه شده انا غارت تنغ و تاز یاد شده انا شانه را
و جوجی شر داد جب فرمود بدان جانب آب رفت و بجمع آوردن سپاه پیرا کنده و ضبط
الوس مشغول شد و عساکر کردون مآثر در پی و شمنان شتافته تا کل نرفتند و بسیاری از ایشا
نرا بقتل آورده و از روز بکشتکان از این طرف ضرب شمشیر قاتل بود از آن طرف آب
خرقی تا مل پشته ایشان را کرفته اسیر کردند و آنکی از ایشان بعد آخود را در آب انداختند و با
ن طرف آتل کذشتند و توقتمش خان خانی را باو و مرحمه داشت از پیدا و پهان بکذاشت
و از پیم جانها بعد دوی که بخته بطرف بر لو بکلیتان در آمد و از چنکال شیران دشمن شکار را
امان یافت و لشکر منصور از این سوی آب تا بآن موضع رفتند که در پیرش اول دشت

از آن طرف آب بانجا رسیده بودند و غارت کرده و آن موضع نزدیکست بطلات و سپاه
ظفرپناه این نوبت بیشتر وشت قبچاق را غارت کردند ۳ نه چندان غنیمت بچنگ رسید
که اندازه آید انسانی پدید ۱۱ زسیم و زر و قند و زر لعل و در ۱۱ ستانده کرانی کرانی کشته پر ۱۱ غلا
مانی غلامی خوب روی ۱۱ کنیزان حور وش مشکبوی ۱۱ و شاتان موکب روز و خیر ۱۱ ابیدار
تازه بنقاتیز ۱۱ مواشی و انواع حیوان بسی ۱۱ شمار جهانی چه داند کسی ۱۱ و امیرزاده میرانشاه
با امرای که در کنار آب قورای باغرق مانده بودند تا اغرق را سپر کرده در عقب پادرو دند و در
موضع یرتعلق ازق تق بموکب همایون ملحق شدند و چون بر آن سوخته پشته اش کنز شاهزادگان
اکرام و امرای عظام ظفر آسا ملازم رکاب معلا بودند مهم دولت ملاحظه رعایت جانب خرد در
خاطر همایون انداخت و فرمان واجب الاذعان بصدور پیوست و امیرزاده پسر محمد و شیخ
با پنج هزار سوار بدار الملک شیراز معاودت نماید و امیر شمس الدین عباس با سه هزار مرد و
غیاث الدین ترخان که داخل ترمان او بود بدار السلطنه سمرقند شتابند ایشان بر جب نهزده
روی توجه براه آوردند و چون از دربند گذشته بار و پل رسیدند از تبریز خبر رسید که قرا
یوسف ترکمان با غلبه امیر سعید ترکمانان که با جمع شده اند در حوالی آن ناقت و غزیت
خری دارد و امیر شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان بر قرار عازم سمرقند شدند و امیر
پیر محمد با امرای خرد شل بر لاپس و بکش و دو تخواجه و ترکل بهادر بتبریز آمدند و سپاهی که در آن
حوالی بودند تمام جمع گشتند و امرا شاهزاده میرانشاه که در تبریز مانده بودند رسیدی
احمد ترک و جالیق هر دو بتبریز باشیان پیوستند و عرض سپاه دیده روی حلادت قلع و قمع
مخالفان نهادند و چون بخوی رسیدند لشکر بیرک و جالیق ملحق شدند و در آنجا خبر آمد که قرا
یوسف ترکمان بگریخت و پیش او رفت که در بند ماسی برود قرا یوسف را از استماع توجه عساکر
گردون مآثر ارغان ثبات و قرار تمکن زوال شد و روی عجز و خاطر از جسب نزهت
و فرار آورد و امیرزاده پیر محمد در عقب او ایلغار فرمود و به بند ماسی راند و سه روز راه
از آنجا گذشته فرود آمد و امرا و لشکریان را از عقب او بفرستاد و ایشان تا او بیک رسیدند
و چون او را نیافتند برگشتند و سبدی که زوباسه مذارد و در بند ماسی بموکب امیرزاده جدا گشت
ملحق شد و امیرزاده از آنجا معاودت نموده و از تبریز بگذشته بسلطانیه آمد و خانزاده او را
طوی داده خلعت پوشانید و بجانب ییلاق ازرو اشد شمار و تعلق فرمود و نعمت صاحب قران مظفر ابرات است

الوس جوجی و ولایت روسیه ۱۱ بعنایت عالی نعمت صاحب قرانی گردون پستانی گرد اوری
جز بغایت قصدی آن رضا نداری بعد از شکست پس در اندک ترتمش خان و قتل و قهر سپاه
و لشکریان او خواست که مجموع آن ممالک و ولایات را در حوزه تصرف و تسخیر آورد و تمام
اقوام و احشام آن حدود و نواحی را مقهور و مستاصل سازد و بقصد الوس دست راست جوجی خا
ن بجانب آب اوزی بران دشت بی پایان روان شد و امیر عثمان را بقراولی تعیین فرمود و او
تلاز کرتقه روی جلادت براه نهاد و چون بآب اوزی رسید در موضع تنکرین بیک بارق اغلان را
و بعضی الوس اوزبک که در آنجا بود تالان کرد و اکثر ایشان را خانه کمرج و تعلق ضبط آورد و چنانکه
اندکی یک سوار جان بیرون نتوانستند برد و باندک تیر اغلان و آق تاو گرفته و از آب اوزی گذشته
بالوس سرمدای که دشمن ایشان بودند در آمدند و حال ایشان از غارت و اسیر بدتر شد و از آنجا
ترمان آق تاو فرار جسته بدور دشت و در صحارها اسیر تیغ ساکن شدند و الحالة بدستور آنجا بودند
و چون حضرت صاحب قران از آب اوزی باز گشت بسعادت و اقبال آهنگ روسیه نمود و
عساکر گردون مآثر یک بارق را و کرباره بکنار آب تن در رسیدند از پیش آب خرخوار داشتند
و از عقب لشکر جرار تقه اسو که از شهر و بسداست رسیده تمام از آن اندوه شهر بیرون
غارت کردند بیک بارق اغلان بغایت عاجز و بیچاره گشت و از سر ضرورت و اضطرار اهل
اولوس و خرد را در چنگال بلا رها کرد و با یک پسر بکریت و از میان ایشان بیرون رفت سپاه
ظفرپناه زن و فرزندان و متعلقان او را مجموع پیش حضرت صاحب قران آوردند
و آنحضرت شکستن جهت ایشان نرسیده خرگاه و خیام تعیین فرمود و از چهار پایان
و اقمشه و اجناس هر گونه تجملات و بی اسباب ارزانی داشته خرشدل و آسود و خاطر
از عقب بیک بارق اغلان نیز سپاه و امیرزاده میرانشاه و جهانشاه بهادر و دیگر امرا و تو
مان و مرزا به لشکریان بازگشته بطرف برانغار الوس جوجی دگر باره تاخت کردند و باشیان
رسیده بیک خواجه و دیگر امرا را با تمام الوس آن قوم قتل و اسیر و غارت و مال از روزگار
برآوردند و شهر سیرای و اردوس و اردوس جوجی را نیز مجموع غارت کردند و تمامی الوس
و ولایات را در حوزه تصرف در آوردند و مال منال فزون از حد تخمین و هم و خیال تعمید دیگر
غنیمت بکشت و کلاه و رمه بچاپ گرفتند و زنان و دختران صاحب جمال اسیر کردند
گرفته لشکر سلطانی آمالی ۱۱ ابی بچگان از دست قبچاقی ۱۱ پریرویش دختران سپرو بالا

ظریف و چابک و دلبند و رعنا ۱۱ حضرت صاحب قرانی بجانب مشکو که هم از شهرهای روسیه
است نهضت فرموده و بخارا رسید سپاه ظفرپناه تمام آن ولایت را از شهر و بیرون شاختند
و مجموع را شکوب و مخذول ساختند ۱۱ بهیزیری باز و بشیر تیغ ۱۱ بر آورده از روسیان رستخیز
شد و دشت کوس بر افراخته ۱۱ و غنیمت بسیار بدست لشکریان افتاده ۱۱ نه چندان که از اندازه در گذر بود
که از شمار پدیدار بود ۱۱ زر کامی و نقد بی سنتی ۱۱ که بتاب را دو بی رونقی ۱۱ نرگ فرد انطاکی
خاربان ۱۱ زده کوبه بر کوبه چون کرتاب ۱۱ انجیر دار با قند زنج دار ۱۱ سمور سیه زیر پشم از شمار
ز تاقم زنجدان فزون بسته بند ۱۱ که تقریر آن کرد شاید که چند ۱۱ وشی تعهای شیستان فزون
جو خال شب اشتا بر روی روز ۱۱ فزون زند بر پنجاب رو باده لعل ۱۱ سمانی که در اسپان نادیده نعل
چنین مالها بسیار بیکنج ۱۱ که اید حیز از شمارش بر بنج ۱۱۱ و رای این تمامیت و اجناس امیرزاده
محمد سلطان بر جمیع اقوام ساوجی نفرمود ایلغار کرده دیگر اقدام و طوایف نیز مثل قوم کوکه تمامیر
لان و دیگر کوه کلچی که از سپه لشکر منصور در بیابان و تجیر و سرکه دان می گشتند بر اردیانه غارت کر
دند و اموال و اسباب فراوان غنیمت گرفتند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده بیاوردند و تمامی
میرزان بر سار میان روسیه ۱۱ چه کال آکنده در کتاب روسیه ۱۱ صاحب قرانی سپه را قند از تجر جی گرفته
اند آنجا متوجه طرف بال چیکین شد و چون بحصار آزاق رسید امیرزاده میرانشاه و لشکر که با او بودند
راه آب تن گرفته و شمانه را تاراج کرده در آنجا بموکب همایون پیوست و بر لمع لاندر الاتباع نفاذ
یافت و در آن نواحی مسلمانان از ایمان غیر ملت ربا کرده رند و حصار اساختند و تمام بی دیانه اتیع جهاد
بگذرانیدند و خانهای شان غارت کرده آتش زدند و مصدر قد کم من قریة املکنها بانطلو آمد کشاد رایات
رفته موی حضرت صاحب قرانی بجانب کرجی رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نمود و بصوب
قره باغ روان شد چه کسانی علف زار با کرد میان آزاق و قره باغ سوخته بود و بدان سبب بسیار از
چارپایان چه کر منصور در آن زار تلف شد و قریب سنت شد روز از پی علف گشتن پیش شدند
و از آب و گل بسیار گذشته به قره باغ رسیدند و چند روز آن در حلقه توقف افتاد و صاحب
قرانی بتسخیر پستان امیرزاده محمد سلطان را و امیرزاده میرانشاه را و امیر جهانشاه را و دیگر امرا را
بجانب جرکس و پستان و میانه فرمود که هر چند زود تر آن ولایت را تسخیر کرده مراجعت نمایند
شاهزادگان و امرا بر حسب فرموده ایلغار کردند و تسخیل تمام بآن ولایت شتافته از میان تا میدا
سانی و فرود دولت حضرت صاحبقرانی مجموع الوس جرکس را بدست تسلط و استیلا تاراج کرده

غنایم بسیار گرفتند و بسعادت و سلامت از آنجا معاودت نموده بر طرف بساط بوس استسعاد یافتند کشاد در توجه کردن
کردن شکوه بجانب البرز که چون خاطر خطیر صاحب قران جهانگیر از جهات و ولایات روس و جرکس پرداخت
با تمامی عساکر گردون مآثر بصوب البرز که باز گشت و در این اثنا شحنه عزت و هیبت پادشاهانه بواسطه تهتی که در واقع
حقیقی نداشت بقتل امیر عثمان عباس زمان داد و چنان سروری بسبب فساد جمعی مفسدان فتان از پای در آمد و لاجرم
بقضا الله و رایت کشور گشای بنیت غزا متوجه بوری بوری و در اقتن شد که حاکم قوم آس بود و در آن اطراف جنگلها بود
درختان را انداخته و دار ساخته امیر جاپی سیف الدین را با اغرق بگذاشت و بقصد جاه البرز که در آمد و در قصبه جاه البرز
حکم با مخالفان دین محارب بسیار کرد در جمیع مواقف سپاه ظفر قرین بر وفق میعاد و ان جندنا لهم الغالبون مظفر
آمد و بسیاری از بی دینان را بنیغ آبدار جاه با آتش جهنم و بئس المهاد فرستادند و قلعهای ایشان را خراب ساختند
و غنیمت بسیار از اموال کفار فتوح روزگار لشکر نصرت شعار گشت و از آنجا نهضت و مصور بمساعی مشکور و قیام
نامحصور باز گشته بار دوی همایون نزول فرمود و امیر جاپی سیف الدین که در اغرق مانده بود بترتیب علوی که در حوش خرابه
بر آراست مشتوی زده با کاه بر سر شیشه تاب ۱ گرد کرد کرنا جاه ارمان دهر ۱ بهش جر بنوی فرود زبر ۱ نخستین بلا بر شیش سر شت
سر آن جهان چون چو شیشه کاه ۱ سر افکنده در سایه گیر کلاه ۱ گرد کرد کرنا جاه ارمان دهر ۱ بهش جر بنوی فرود زبر ۱ نخستین بلا بر شیش سر شت
زمین کشت چون چو جهان بهشت ۱ نهاده خوان لکی چو بیخ ۱ ز هم غنی کاماند شاد ۱ فرو بخت کسی ای از هر کنار ۱
خورشهای الوان که آورد پیش ۱ بخوانهای زرین نهاده نهش ۱ چو خورد و چشیدند کو آب سند ۱ نجام مرا می گشادند بند ۱ نگر کردن کشته های دود
می ناب خورد نهاده آنکه ۱ یکی هفته از خوی یافت بر ۱ بر آسوده با پهلوانی دلیر ۱ که هفته دو زیستند بیشه ۱ که فال فرودی که آمد درست
بخورد و نگاهی بخوانند ۱ بر نقش علما بر آن افتند کشاد در توجه حضرت صاحب قران بتلقه کو لاوطای سلسلی غیر آن
حضرت صاحب قران باز اغرق گذشته از آنجا متوجه تلقه کو لاوطا گردید شد و ایشان نیز از طایفه ساکنان البرز بودند و کسان
آنجا را قلعه و حصارهای محکم بر بالای کوه بود و راههای غایت دشوار داشت و از بس بلندی بمرتبه که گرفته و از چشم فرو مانده
و کلاه از سر افتادی خصیص قلعه طاوس که در سیبی که کوه رفیع واقع بود و چون کشیانه جانوری و انقاعت بلندی که کرم بر تاب بآن
نرسید عقل کم تر آن از قبل حالات میدانست و بیم گشودن آن هیچ دو بقصد نیستی آن صاحب قران کامکار جاهی از قبیله
مکریت از دجله که منصور بودند و ایشان در کوه و بلندی بیت و بالا کسی باشند که هر کاکنجر تواند رفت بودند طلب فرمود
و بتفتیش و تفحص راههای آن قلعه فرمان داد و ایشان بر حسب فرمود بجست و جوی عمل بر آمدن و فرود آمدن آن کوه مشغول شدند
و هر چند بکشتند و احتیاط نمودند اصلا طریقی که بآن قلعه توان رسید نیافتند و آن کسی شکل کشای آنحضرت پرتو اندیشه بر آنکه فرود بیم
انداخت و بعد از سان نظر بخود و تا چند زبان بلند بر خاستند و بر یکدیگر بر خوانده کردند و بر کوه اولین نهاد و جسمی بهادران بالا بر نمود
و در بالا بر کشیده بر کوه و بیش نهادند و بالا بر آمدند و باز بر کشیده و بر کرسی نهادند که قلعه در انجا بود و آن شیر مردان دل زنان

برداشته با شمشیر کشیده از نیکی گیر سر ذبان برآمد و گروهی دیگر از دلاوران جانباز دست از سر شسته و
دل از جان برداشته در بالای کوه طلا بهار بریان پستند و هر بامی بتاب بر قلعه که پیشتگاه گردانیده با تیغهای
آبدار انتشار تا برابر قلعه فرود آمد و هر دو گروه باتفاق از زیر و بالا حمله آوردند و هر چند که از قلعه تیر و سنگ
می انداختند و بهادران بدرجه شهادت فایز می شدند دیگر دلاوران دین را از فرود دولت صاحب قران کامکار
روی جلادت بآن کاری نهاد شعر حسن عالم سوز اوجذا لکه عاشق میکشد ، زمره دیگر بعشق از غیب سر بر میکشد ،
اهل قلعه چون آفت سماوی و ارضی از فراز و نشیب با بد و صاعد یافتند مضطر و سراسیمه گشتند و بهادران قلعه پناه
آن قلعه را باین نوع مسخر گردانیدند و بسیاری از قوم ارکون که در انجا بودند تعلق آوردند شعر روان شد چو خون بیرون
بزندان سلطان تورانکوه ، غلط شاه تورانی ایران همه ، کعد لشان شبان بود و عالم ، و گولاد طاس اکه سرداران قلعه بودند
دستگیر کرده از پای آورده و بروایت نصرت شعار از انجا نهضت فرموده متوجه قلعه بولا شدند اتر کو که از عظمای امرای کاس
جوچی بود پناه بانجا برده در اثناء راه در موضع بلقان یک روز توقف نمود و در انجا چندان مهل بود که لشکریان هم چند خوار
برداشتند و از انجا کوچ کرده بسعادت و اقبال روان شد و از برای الزام حجت مکتوبی بیولاد نوشته مصحوب رایزد ترکو
پیش او فرستاد محصل کتاب و رسالت انکو اتر کو را که انجا بتو آورد امیدست و اگر نه با لشکری بیشمار بجنگ شما می آیم
و چون قبیه بولاد رسید از سر استغنای که بکفایت حصار خویش داشت در جواب گفت که قلعه کم دارم و اسباب
جنگ آماده نیست و اگر پناه من آورده و تا جانی تن باشد او را نسپارم و تا زمام او را بحافظت نمود نگاه دارم چون آن
جواب بحضرت صاحب قران رسید شعله حمیت پادشاهانه بر افروخت در راه آن سنگی سخت بود و چنانچه از کثرت اشجار و
تنگ بکه عصار پاه و چاک خیزران انجا افتان و خیزان گذار گردی امر عالی صدور یافت که عساکر گردون مآثر سر از سنگ بکنی راه بر بوته
ساختند و دایت عزم برافراختند و چون بدانجا رسید نرحصار در دره بوه بنایت سخت اهل آن قلعه راه در ره راکرفته بودند دل
از جان برداشته قزلباش وار بجنگ مشغول سپاه بعد از کوشش بسیار ایشان را عرفا فتند و قلعه را کشوده بسپاری از آن
کمانهای تیغ جهاد بگذرانیدند و اتر کو را گریخته بدرهای البرز کوه بدر رفت و لشکر منصور عنان ایشان را غارت کرده کوشش زدند
و بطرف بسیار و تیغ بی شمار گردن دین اشخاص خیره و دو کرنج و اندرم بی دین گریخته بکوهی آمده و استاد حضرت
صاحب قران متوجه ایشان گشت و مسار گردون خرجنگ کرده پیشانرا بگرفتند و تمام آن چیزها را بآتش بسوختند و از بقایا
امیرزاده بیرانشاه خبر دستاد کرا تر کو را دریافته بودیم در میان کوهستان البرز که بوضع آباسر در آمده صاحب قران بسیار اقتدار
بسعادت و اقبال سوار شد و از عقبها و درهای کوه البرز گذشته در اباسر نزول فرمود و در ان محل اتر کو را گرفته بسته بدرگاه پناه
آوردند فرمان جهانمطاع صدور یافت که او را بنهاده بجیحون رسانند و لشکر منصور سپاهی از دم آن زامی را غارت کردند
و ظل رایت نصرت شعار باز گشتند و باردوی همایون پیوستند شعر لشکر و سپاهش بتیغ نمرد ، بر آورده ماز کوه البرز کرد ،

و صاحب قران کامکار با تمامی عساکر نصرت شعار چند روز در بسطاق و حوالی آن توقف فرمود **کشار در توجه حضرت**
صاحب قران فرمودن بقلعه کرد الفقاب صاحب قران ممالک ستان باعساکر فیروزی نشان الجغاتای کرد و متوجه سپهسالار شد و چون
بسعادت و اقبال بدانجا رسید تمامی آن الوس با بهادر دست و زور افزون سخر گردانید و محمد پیر غیور خان که مطاع عساکر انقیاد و
بر میان جان بسته با اهل خود در پایه سریر اعلی حاضر آمده بشرف مباد بوس سرافراز گشته در سلک بندگان آنحضرت انتظام جمعی
دیگر از اهل آن ولایت گریخته بودند و پناه بکوه برده و بجایها سخت و دره ها مشکل در آمده و کپاه و بشواری الجاتا انسی و رفت
حضرت صاحب قران بنفس مبارک متوجه ایشان شده بآن کوهها بر آمده سپاه ظفر پناه بست جلادت بجنگ بر گشاده و مجموع
آن قلاع را مسخر گردانیدند و باشارت قهرمان قهرمان انجا بسته از کوهها پیشه دست و دامان کوهستان بی ولایت را
بگرفتند و در وصفی که از غایت ارتفاع و هم نزوع بر آن قاصر آی و قوت دولت چنانکه میر حسن بنای تدبیر مخالفان را مقهور و قاهر
کرده و قلعه ها را بغیر تسخیر آورده و یک دو روز آتش قهر سپاهان بر افروخت که تر و خشک آن را هم سوخت و مجموع کلیسیاها و خانها
ایشان را خراب و ویران گردانید و از انجا فرود آمده دامن کوه را هم تاخت فرود آمده لشکر یاز اغنیمت بسیار بدست افتاد
و از انجا باز گشته بجانب تشکت روان شد و آن ولایت را با نوا عدل و احسان و آثار مکرمت و استحسان آذین بسته اهالی آن
موضع که بیشتر از ایشان آمده بود و انقیاد نموده بسعود خلل یافتند و طرطوغ غنایت کثیر شکر شتا از خوف و هراس ایشان شد و فرمان قضا
جریان بنفاذ پیوست لشکریان اسلامش فرشود بیم که پیش زبان نرسانند تمامیا از سدم و بیرانیک بدوم سپهسالار
سزای قال اضلال ایشانست چنانچه نص من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها مستند همیشه و حضرت صاحب قران بطلعت
بر ولایت جوتر تراق تاخت آورد و مجاهدان سپاه ظفر پناه تمام کرامان کردان که بهای بزرگ شب و استند طرطوغ تیغ قساوت
کرده اند و اهل جوتر تراق را تاراج کردند و اموال و غنایم بسیار در حیز حصول آمد و از انجا باز گشته در سیدند و ان محل تلاق فرود
تمامی اهالی ولایت معتقد و غازی بودند از سر اذعان و طاعت بپایمالی انقیاد و متابعت بدرگاه ملک پناه آمده و مراسم بندگی
و طاعت گذاری بجای آورده بعنایت و لطفت پادشاهانه سرافراز گشتند و در میان جزایر بسی مهانس بود که مردم انجا رسم
اعتقاد کرده بر حصار خود ساخته بودند و اظهار شاد نمودند کاری زمان بر داری تهاون تقصیر نمودند و ایشان بی باقی چنان بکشند
یعنی اهالی کیران حضرت صاحب قران جهت استیصال ایشان جمی را بانتظار فرستاد و چون آستان بود و آنها مقدار دو کز دیاد
بیخ بسته شعر زمان شرر سر کیر ، از پشت کاهنا بر آورد تیر ، از پرند پیکان بر ان بی بیخ ، از تیر شد سپاهی چو مور دفع ، دلاوران زره دی
بیخ کذشته تا می آن غرایر انداختند و دو هم تسخیر و تصرف در آورد و فدا ایشان را غارتیده و اسیر گرفتند و مظفر و منصور مراجعت
نموده بعسکر همایون پیوستند **کشار در توجه آخت ترمودن حضرت صاحب قران بظفر و حاجی ترخان و سرکتمر** رایات اقبال بجهت
و استیصال جای ترخان و سرای حق را جهت بلند جناب ساخته افرق را بکذاشت و تنبس مبارک بانتظار فرمود و آن آستان
بغایت سرد بود و برف بسیار شعر تاب بر اکبر دار تشنل ب ، آب ایتیغ و تیغ کرد آب ، کر ، قاتم زمین مراصل ، چو سنجاب کشیده بود بغل ،

عساکر گردون مآثر برف روان شدند و منازل و مراحل قطع کرده حضرت صاحب قران سیکاهی باندک نفری از سپاه بجای ترخان
رسیده و از اتباعیه کرد کار سفر ساخته با زمین همواره گردانیده و محمدی حاکم انجا را تسلیم آورده و دو سپاه ظفر پناه از آب آتل بر روی یخ گذشته
سرای را بگرفتند آتش زده ویران کردند و اهل اطاعت پیاده بودند و خواب کردن سرای استظام جساری بوده کرکشکر دست و پا
تخریب سرای فرموده بود چه در زمانی حضرت صاحب قران سخیر فارس و عراق مشغول بود و ایشان را غل یافته تاخت کردند و سرای آن
کبر تخریب امشور است خواب کرده اند هم سرای بدین کونه زیر و زبر کشت ع کلوخ انداز دار باد کش کشت ، حضرت صاحب قران امیرزاده پیر محمد
و امیر جهانشاه را با لشکر بغزستاد و ایشان بر حست فرمان اتل بر روی یخ کذشته سرای حق و اهل بهای سرای را کدوان و خلاف و اتل
مانده بودند تمام غارت کرده برانده و پیاده بودند و شاه چلپنا و سپاه بتعلاق معاودت نمودند و چون بواسطه شدت سرما و سرعت
برودت صنف فتور بحال لشکر منصور راه یافته بود و بیشتر چارپایان ایشان تلف شدند و کلی ظاهر تبدیل کسید که کیرن ارزن
بهفتاد دینار کنکی و دیک سر کرسفند بدویست و پنجاه دینار و یک کلاه بصد دینار یافت نمی شد حرمت پادشاهانه غنایم حاجی
ترخان و سرای را از اطلاق و اموال و انواع و فتوحات که آورده بودند بر لشکریان ارزانی داشت و مرتجیان بر ایشان
قسمت کردند و بعضی چابکان سوار شدند شعر چو دریای رحمت آمد موج ، اسر حال لشکر آمد اوج ، **کشار در مراجعت فرمودن**
صاحب قران بی اهمال از دشت قبچاق و بلاد شمال چون تمام ممالک دشت و دست راست دست جب
الوس جوچی و سایر بلاد شمال بحوزه تصرف و تسخیر در آمد و عساکر گردون مآثر بلاد و مواضع آن قطع و کراجی را از کل و
و ماجر و دلس و جرکس و شقر و باد و مکس و ایل بکلس و قوم و آتاق و قوبان و آلان با جمیع قراجع و ضمایم آن تصرف کرده آبادانی کل
تسلط و استیلا بظهور رسانید نه و از دشمنان انچه زنده مانده بودند آواره و سرکردان و متفرق و بی خان و مان کشتند حضرت
صاحب قران کیستی ستان در اول بهار سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه موافق سیچقان ایل انقلاب بغازم سعادت و اقبال
نهضت فرموده بصوب دربند و آذربیجان روانه شد شعر سران سپه رایت آذر ، ، رد او و بهالم در انداخت ، ، تو کفتی که کیتی کران کران
بجوش آمد از عزم صاحب قران ، ز لشکر کرم نوش بر سنک ، ، بیابان بخیبر بر تنگ ، ، و چون از آب ترک عبور نموده بیوقتی
رسید نه صاحب قران از فوق جداشده لشکر ظفر قرین را ترتیب داده و نوبت غزا متوجه شکر شد و بعد از وصول سپاه نصرت
پناه لشکر چه را در میان کرفت فرود آمدند و لشکریان باطراف و جانب بتجارت و تاراج شتافتند و در میان حال ایشان
از قاتری قتق و او بر باسه هزار مرد بدد اهل اسکو جه می آمد با اکر ایشانرا پیش از این حالت بر کرفته بکنار آن موضع غزا
کردندی قرار دل دست راست خبر یافت و بعرض همایون رسانید صاحب قران شعر در آمد زین چون کشتی از دها ، ، سر باد کی کرد و بر
زاسبی عقابی بر کشید ، ، ز تیتی نهنگی در آخوشت ، ، با پانصد سوار کل کزیده بر پیش ایشان باز رفت و ایشان در پس پشت
فرود آمده بودند و اسپان بعلف داده کرده انحضرت بنفس مبارک تنها بالای پشته بر آمده احتیاط فرمود و تعجیل
فرود آمد سپاه ظفر پناه را آگاهی داد و لاوران بر ایشان تاختند و بیشتر را بتیغ کذرانیده پناه دشمن را فرا ختند

و بمبتز بهادر بشوق رسید و او از نیم جان پیاده بکوهی بر آمد و لاوران ماه ابر یک چوبه تیر دشمن شکار او را از ان بالا بغلطانید
خبر جانش و دور کرد پیکان تیر ، ، کر از قفس مرغ جانش پرید ، ، و سرش الجکین بریده پیش حضرت صاحب قران آورد شعر
هر کز از مبانت کرد ، ، آمد و بر سرش زمانی بن ، ، و بعضی از شیراز سنکیر کرده زنده پیاورد و صاحب قران کامیاب بر ان
از ایشان سوال نمود کر شاهیش از این بشاد السلام مشرف شده و ایا با کخار رحمار میکردید اکنون چه شد کر از ان بر کشته بسعادت
از ایشان می آمدید جمیع بخطای خود معترف شدند و بدیکاری خود اعتراف نموده زبان سخنه و انکار با عتذار و استغفار
بر کشاده زنهار خواستند مراحم پادشاهانه شامل حال ایشان کشت و رقم تعفو بر جریده جرایم ایشان کشیده همه را بخانهای خاص
و انعام نوازش فرمود و خدمت داد کر بهمی خود باز کردند و کلانتران و بزرکان خود را پیغام رسانند کر اکر راه دین ثابت
قدم و صادق دم بسیدی توقف بیابند و از فضل قبیح خود انابت نمایند آنها را بعنایت و ترتیب سرافراز دانیده و لایت
بر شاه مقرر کردانم و چون حضرت صاحب قران بمعسکر ظفر قرین معاودت فرمود و عساکر گردون مآثر را بنیروی دولت
قاهره پیر تر کشتند و تمام آن بی دینان را تسبیح جهاد کذرانیده از کشته پیشتها ساختند و مجموع و لاتیش را تاخت کردند و در بین انشکلا
قاری قتق و او هر با قضاة و اکابر انجا بدرکاه خاص پناه ظفر پناه اعتراف نموده و بذلت و مکانه اعتراف نموده بتعهد معذرت و انابت
مشغول شدند و مراسم بندگی و وظایف خدمتکاری بجای آوردند حضرت صاحب قران زلال عفو را بشستن توقت
سیئات ایشان آفاقست فرموده بر تو نیر عاطفت خسروانه بر احوال حال انداخت با نواع عوارف عواطف انعطفهای خاص
و جاههای زر بفت و کرشت فیروزه و اسپان تازی نوازش و تعصیت فرمود که بر قرار سابق بایدکه همواره با مخالفان دین فرا
کنید و در تقویت اسلام شمشیر انتقام زنید تمام کشیده دارید و نص قاطع و مجاهدوا فی سبیل الله حق جهاده را نصب العین ضمیر
داشته و فحوای اقتلوا بهم حیث ثقفتموهم را بر لوح خاطر نکاشته بیع نام از ان فضیلت تغافل و تکاسل روا ندارید و ولایت
بر ایشان مقرر داشته بر ایشان داد و باز کردانید و اقبال سعادت و اقبال نهضت فرموده روی توجه بقندز کرکس آورد و بعد از وصول
آن از جنک مسخر کردانید لشکریان نصرت نشان کرامان انجا را طوعا شمشیر غزا ساختند و قلعه را خراب کرده بازین بسیار دست
و از بی دینان کرهی انبوه بکرد باد خارهای کوه در آمده بودند و بسر اخاهای کاه فاهکر در میان کوههای بلند و بر پناه صاحب قران
کامکار عنان تمکنت و اقتدار بکار استیصال ایشان مصروف داشت و قطع و قمع ایشان فرمان داد جمعی دلاوران جانباز با هم
و ساز جنک هم سیر شاهکری و نهنک آهنک در صدد و قهاشسته و ایشان را از بالای کوهها تا بر کرفه و سر اخاها که آن کرامان
در انجا تحصن داشتند زود کذاشتند و زخم نیزه و تیر دمار از دو دنکار آن مجاذیل صاحبر بر آمد و بعین طرفی جمع بی دینان
کرد بلند جایهای منیع متحصن شده بودند همه را مسخر کردانیدند و اموال و اسباب ایشانرا قلیل و کثیر حصول حیز بنا بیند فتح کرده
انقوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین و حصار میکاه حصار بالود و حصار کلود را نیز تهور غلبه کشاده و بازین بسیار دست
و اردوی شیاه و نهب و تاراج برداده و از انجا بسعادت و اقبال با سی غنایم از حد و شمار زیادت باعزاز تمام مراجعت نمودند

اجر جزیل جهاد در دیار آن عتبات مثبت و سپاه ظفر پناه از کثرت مفنیت در عین مادر دولت بجون تا قلع و ولایت
پشت ابرکوه که بجانب شمال داشت بعون تایید آسمانی و فر اقبال صاحب قرانی بحوزه تسخیر در آمد از خبث و جور
کفار و مخالفان دین پاک شد رایت نصرت آیت بفتح و فیروزی روان گشت **شعر** در آمد بزین شاکیسی نوده ۱ ز ماهون گردون آورده کوه ۲
در ایمن شد خواست از کجا ۳ سر آهنگ لشکر آمد آبراه ۴ اگر دی همه اشیای شکست ۵ بضیق النفس کلهم کنار گرفت ۶ از رکیب طبلهای کهربار
همه دری همراشده ۷ لازار ۸ اعاکر فیروزی شاه شادمان بجنبا رهر یکی را بیخ شش مفتر سر و قند کلندار در کنار و غلیم سیاه تقع
روزگار بار اما هی تقند **شعر** همه شادی کنان و باده ۹ نقد مقصود شاه تمام میار ۱۰ مجموع اهالی و ولایت از ده گران موکب همایونرا
بقدم اطاعت و انقیاد مستقبال نمودند و زره و جوشن بسیار پیشکش کردند و طاعت خود را و ایشان را بصنوف نوازش مختص
بخشید و ایل و تیاغ نیز مطیع شده و دامان بستند و رحمت پدر بیخ شامل حال ایشان گشت و صاحب قران کی ستان در مشکان
خون و تایید رحیم رحمن ایزد بند با کوه بوده بعادت و استحکام قلعه الجا امر فرمود و در حین فرموده کار بند شده طنطنه بشارت و بهجت
حضرت صاحب قران در جهان افتاد **شعر** بهر شهری از شادی فتح شاه ۱ بشارت بران بر گرفتند راه ۲ بشکرانه رایت برافراختند ۳ بهر کوی خوشها نهاختند
و والی شهر الک شیخ ابراهیم که در بین سر ملازم رکاب همایون بود چند روز پیشتر رخصت نموده بود و بیرت
و تهیه اسباب ترغیب و سازوری مشغول شده و چون رایت ظفر پیکر بآنجا رسید با قامت رسم ساوری و تقدیم خدمتکاری
بتقدیم رسانید و حضرت صاحب قران از آنجا نهضت فرموده و بعد از طی منازل از شاهی گذشته آب کرمین زوال گرفته
گشت **شعر** سراپرده شاه گیتی پناه ۱ کشید بر اوج خورشید و ماه ۲ و درین محل شیخ ابراهیم علوی بمناسب ترتیب کرده و پیشکشهای
فراخور کشید و مراسم پیشکشی چنانکه پیشه داران سعادت مند دولت یار بود و اقامت نموده و طاجرم عاطفت پادشاهانه او را
بی کرانه مخصوص گردانید و بخلعت خاص و کمر مرصع بلند پایه سرافراز کردانید و اعیان خاص نزدیکانش را نیز بخلعتهای فراخور سوابق
و شرفات دایاه تواتیع و قرار داشته بیلیغ جاطاع داد و فرمود که در بندر انیز بنگیه محافظت نموده از سر دقایق شاه و صاحب
قران جهانستان ممالک بخش چندروز در آن محل بلغو زمین عیش و کامرانی و عشرت و شادمانی گذرانیده از آنجا بسعادت و اقبال
ارتحال فرمود و از آب کرگه گذشته موضع آق قام ضرب خیام نزول جاگوشت **کشادن در نوشتن صاحب قران موفق امیرزاده**
میران شاه را بضبط آذربیجان و قلعه الموت حضرت صاحب قران تختگاه آذربیجان و حکومت آن ممالک را زد بند با کوه تا
بغداد و از همدان تا روم با میرزاده میرانشاه تفویض فرموده بود و چنانچه سیوم کارانده کس رفته که متعلقان شاهزاده بشاهزاده میرانشاه
کرد در خراسان نامزد بودند با کج تام امرا و لشکر بایشان باز آذربیجان نقل نمودند درین وقت اولان علی بنقاد پیوست که شاهزاده بضبط
آن ممالک قیام نماید و قلعه الموت را نیز محاصره کنند شاهزاده جرا بنجمت برجب آنوده و روان شد و امیرزاده پادشاه بهادر با لشکر
همراه او گردانید و زود در محاصره قلعه الموت مشغول شوند و بعد از چند روز متعلقان شاهزاده و کوچ امرا و لشکر بایشان طلب
داشته بود بدر رسیده زود دست راست سلطانی بهشتی قرا باغ و نخجوان تا باد بیک یورت ساختند و دست بسوق قیاق در کرین

تا بهمان

تا بهمان فرو گرفتند **ذکر مخالفت بهمان محمد ولی و نهاوند و فتح قلعه سرجان و واقعه یزد** دران وقت صاحب قران
ممالک ستان با صلاح گردون با آزد دشت قبچاق و اقتضای بلاد شمال بدفع و استیصال مخالفان آشتغال داشت قلعه سرجان
که رسالی متصل بسپاه کوهستان بتخصیص شاهان بالشکرستان آنرا محاصره کرده و مخالفان بیک تنگ آمده بودند که بجوع و فرزند
باشش کس خراب و بحال کس زنده نماند بضرورت و مضطر اقلعه بسپردند و که در زینهار امت میسیان و طغیان جان تسلیم بران
سپرد و چون دران یورش تو کل قرمیش که انحضرت و او دلکی و خبیط بزرد باد تفویض فرموده بود ملاهم سپر همایون بود کی را
از دکران خود بحافظت آنجا باز داشته بود و چون موت بدر کرش فرمند متمادی شد سلطان محمد پسر ابو سعید طیبی و جمعی از اعیان
کرد بنیه سپاه ظفر بیان در یزد نامه بود بعیان فاسد و سوء دهای محال که از وساوس شیطانی در دماغ جهل نادانی ایشان افتاده بیکدیگر
اتفاق نموده یاغی شدند و کشته توکل را بقتل آورده و زن و کان و متمسیان زن و جمی را کشتند و بعضی بگریختند و در آن هنگام
مال و سلاح آن ولایت تقدیر کرده و خانه و قابض اموال ویرانی نهاده بود و جهت مدد اعلی بر ایلک خانم چند خواه اقاقش و بزیر
خیره بودند و هنوز نقل تمکر و آن بی باکان نقود و اسلحه و اشتر و اجاد و دوز نکان شهر را جمع آورده و قیامی سیاه از دو
و بهمان بود بلا دست از بان شیشه ایشان اهد استان شاد را جاد پوشانید نوروز داد و بند و بانگ و صیتی بی از نال و جمال از
اشرار الناس و قطاع الطریق الجاجه آمدند **شعر** پر از کند و چند کرد ۱ از آب ایار از کرد ۲ و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ از شیراز لشکر
متوجه اطفاء نایره آن تشنه گشت و سایر ارکان آن حوالی و نواحی چون اصفهان و کران قهستان خراسان با مرام و دو بر یک آن
مواضع روی توجه یزد نهاده و در ظاهر یزد کثرتی تمام جمع شدند و شهر را محاصره کرده و بجنگ مشغول شدند و چون این معنی شایع
علیه حضرت صاحب قرانی رسید ذوالفقار اعلاء صادر شد که امیرزاده پیر محمد با تیمور خواجه آسو خاوند و کیکه امرا و لشکریان روانه آن ملک کردند
و چون بدان حوالی رسیدند بنا بر آنکه در آنجا علف زاری که داد چهار پایان چنان لشکری توانند داد و نیست لشکر از اردو میلاق
کوشکی و ولایت اصفهان گذاشته پیاده بدر یزد رفته و بمحاصره اشتغال نمایند شاهزاده و امرا بامتثال مرحمت آنجا چون از
اصفهان لکذشته و بدر یزد رسید شهر را مرکز وار و میان کرفتند و احاطه کرده فرود آمدند و هر دو روز دو نوبت با قلعه و الاصرار
بمحاربه و قتال اشتغال می نمودند و هم دران هنگام که صاحب قران دین ظلام بجانب دشت بود امیر مزید بیلاسی در دی میل
نیکو صورت و کاردانی شجاع با یک سیرت و بر حسب تفویض آنحضرت والی نهاوند بود و سلطان بجانب مشغول و نوکری داشت سلطان نام
مقندی شریر نهاد دیگر مهیه فرجام از جنبت طبیعت بر کمزان نعمت اقدام نمود و امیر مزید را بکر دیده هلاک گردانید نهاوند را
بدست فرو گرفته اسباب ماده و قتال را مهیا گشت **شعر** بتقدیر نیک بخت بهار ۱ خروی نمود او ناگاه از خطا ۲ سگ کسی بر راه او زنده
کار پیشه شیر سازد دیگر ۳ و چون حضرت صاحب قران سعادت اقبال ابد پیوند شیخ نور الدین بحث سلطان را بر ملک
بشیراز فرستاد و چون او بشیراز رسید امیر سر بجنگ ملک ابراز نمود بر حسب فرمان متوجه اردوی همایون شد و مرکب ظفر قرین از اهل
نهضت نموده در کنف تایید الهی روان گشت و چون منازل مراحل قطع کرده بسلطانیه نزول فرمود عاطفت خسروانه پرتو ترحم

بر حال سلطان عیسی حاکم ماردین انداخت که از قرب سه سال از دور انجا مقید و محبوس بود و او را از بند خلاص فرموده بکلفت
عفو و مرحمت سرافراز کردانید و حکومت ماردین بدو مسلم فرمود و بر لیغ مطاع ارزانی داشت و او با امرا عهد کرد که مدت عمر
از جاده انقیاد و خدمتکاری انحراف نجوید و بهر جانب که رایت نصرت شعار توجه نماید ظفر کردار ملازم باشد و در هیچ حال کاب
سروی در وظایف خدمت و نیکو بندگی تقصیر و تهاون جایز ندارد و بچاپاران مؤکد گردانید و بجانب ماردین روان شد
و زمان اهل بغداد پیوست که امیرزاده سلطان حسین و نواده آوسنی با دیگر امرا و لشکریان با یلغار متوجه نهاوند شوند و تسخیر آنجا
قیام نموده بهول مخذول راستی کزان هفت و بد کرداری در کنار رود کار نهند ایشان برجب فرموده با یلغار روان شدند و بسب
کیفی مستان اسلطانیه متوجه همدان شد و چون ایشان بنهاوند رسیدند کوکر زده نر خوشیدند سورن انداختند و قدم را محاصره کرده
بعد از کوشش بسیار مسخر کردانیدند و جمعی را بغیا را بتیغ انتقام بگذرانیدند و بهولی کافر نعمت آنکه آتش بر خرمن و بعد از
وصول خبر این فتح بسامع علیه حکم لازم الاتباع صادر شد که ایشان بطرشه گشته توجه نمایند و قام قطاع الطریق ارستان را قلع و قمع
کرده آتش فساد آن خاکساران با دیار آب تیغ دشمن سوز بکلی فرو نشانده کفاره ماحصل نعمت مجموع آن بر دو بحر را با اقتضای
هر موز در نهضت ضبط آورند و بفتح و فیروزی مراجعت کنند ایشان باستمثال مرحمت نموده از نهاوند روان گشتند
و چون رایت نصرت شعار مخفوف عنایت آفریدگار بهمدان رسید در جنگلای فردوس آیین سراپرده اهبت و شکوه بر کاخ
بسیط زمین بر کشیدند و تمر بارگاه عظمت و جلال از اوج افلاک و زره و سکال بگذرانیدند و در آن مکان سلطنت نشان حضرت
صاحب قران ماه مبارک رمضان بطاعت و عبادت ذوالمنن اقامت و طایف صیام و قیام و مهر کرده از ابیض و سنن
بگذرانید **کشادن در نوشتن حضرت صاحب قرانی امیرزاده محمد سلطان را بجانب هرز جهت ضبط ولایت با تمام مراد صاحب قران**
چون بتاثیر صبح عید از افق بخت سعید طالع شد و انوار بهجت آثار مسرت و استبشار بر بشره روزگار ساطع گشت صاحب
قران دین پرور با اصوات و اغانی صدقات و اشاعت مصنوعات خیرات و مبرات قیام نموده و بعد از تقدیم مراسم
جشن عید امیرزاده محمد سلطان را روانه جانب شیراز کردانید و امیر حاجی سیف الدین امیر طاقان و امیر شاهملک و امیر خواجه
و دیگر امرا او را و ملازم او را ملازم او ساخت تا بضبط و نسق آن مملکت قیام نموده هر موز و تمام بلاد سواحل آن حاصل کردانند
تمکن بر جب زمان روان شده بود و درین اثنا خبر فتح یزد رسید و خبر و صورت آن چنان بود که چون مدت محاصره متمادی شد
خلق شهر از بی قوتی چنان تنگ آمدند که با وجود آنکه هر روز یاغی شدند زره و مردار و غیر آن میخوردند قریب سی هزار کس نیم
عاله آنجا هلاک شدند و بیکر تنگی و ناتوانی یکان ناپاک را نیز که آتش شر بر افروخته بود قوت نماند و از زیر خندق شهر بگذشته و بیرون
رفتند و بگریز نه سپاه ظفر پناه بگاه گشته در پی ایشان کردند و پسر ابو سعید طبسکی مقدم آن یاغیان بدکردار بود و در حالی بهر چه
کشته شد و تمام مفسدان که با وجود تبعی و دعوان سپرده بودند بعضی را بشمشیر گذرانیدند و بعضی را با آتش بسوختند و چون رایت
عالم آرای حضرت صاحب قران که مطرح انوار الهامات ربانی و اطلاع داشت بر آنکه اهالی آن ولایت مردم مسکین و مظلوم قتل

کردی نموده ایشان را تصیری نبود مرحمت ارزانی فرموده و چون شهر مسخر شد با یکه غارت بخشیدند و امانی بطلبند و حب
فرموده هنگام فتح امرا در دروها با بستا دند و نوکی تو بیش که دار و غای انجا بود با نوکرانش باندرون شهر نشاندند
و لشکر با زانکه نشستند که شهر در اینند متعرض شوند مردم را از مرام آن پادشاه دین پرور مسکین و از هیچ آزیده اهل آن
دیار را از جهت امانی و از جهت مال و مساعد کرد در آنجا تلف شده بود و از خواستی بگرد و پرسش تعدی و آنکه نزد از میداد
آن بدفعالان چنان خراب شده بود که در شهر هیچ دکان در نداشت و بیشتر خانها از قوت ساکنان غیر مسکون مانده بود
باندک زمانی چنان شکر بسیار بی از اول خوشتر و آبادانتر بود **بیت** شد چه عادل بود در قحط سال ۱ عدل سلطان بر از تلخی سیال ۲
و چون خبر فتح یزد بپایه سریر اعلی رسید فرمان همایون نافذ گشت که شاهزاده کامکار و امرا و لشکریان با زاوجت فرمودند
کجا نهای خود در وند و بر حسب فرموده امیرزاده پیر محمد عمر شیخ متوجه درگاه ملیک پناه شد و عساکر گردون تا آنکه بر دی از خاصت
بخانهای خود نهادند **کشادن در مراجعت حضرت صاحب قران از ورش بچ سار با دارالملک** صاحب قران کیتی ستان از قامت
سیچقان سیل بروز دوشنبه یازدهم شوال کیشه نشان و تسمین و سمای بمبارک و خطاط سعادت جهان نهضت فرمود و عنان
عزیمت بصوب سمرقند معطوف داشته در هر منزل و تیه دلکش فرود آمد و کرسی نشسته و تا امیر جهانشاه محاصره قلعه الفتح را
بسلطان سنجر حاجی سیف الدین و لشکریان امیرزاده امیر انشاه باز کذارد و در عقب امیرزاده محمد سلطان متوجه حصوب مارس
کرد و در آهنگ شکار زمان داد ارکان دولت و ملازمان حضرت جو کرا نداخته بر نامی آن بهاری محیط شدند و روز دیگر
خبر بسیار کان بر سبز تنگ آسمان سوار شده رو بجوم چون نجم وحش بر پیدند صاحب قران کیتی ستان سعادت و اقبال سرشته
نشاط شکار **نوع** که هم سیه نوش بود و هم سیه گاه ۱ و بعد از فراغ شکار عبد الملک ترقاغا را که از الغو آمده بود با دیگر سفرا
کرامیرزاده رسم را طلب داشت و چون سلطانیه آمد امیرزاده مشار الیه عزیمت نموده بود و با بجا رسید عبد الملک بر جریان ملازم
بدی توقف روان گشتند و مرام حضرت صاحب قرانی لشکر نصرت قرین را اجازت انصراف داد و از آنجا نیز بدلشه تعیین تمام سیاه
بدر دوام روان گشت و در منزل و جبار منزل را یکی در شب شب میراند **شعر** سمندش در شب تیک شب پرش ۱ فلک انجمت میدان آن
جهت شش شطاط او در روشن شبه ۲ فلک حلقه زد در گوش کرده ۳ و چون موضع دامین الوصول که کسب فتح آتش خیر حرمین گشت
امیرزاده رستم سعادت بساط بوس فایز شد و بر حسب اشارت علیه متوجه جانب شیراز گشت تا امیرزاده محمد سلطان بر سمرقند و حضرت
صاحب قران در حین مراجعت از دشت قبچاق که کرک قرابی را السبو قند پیش امیرزاده و شاهرخ فرستاده بود که
امیرزاده ابابکر را با جمعی از ابنا امام مثل رستم قلعه وفای برکاس و پیر علی برجای محمود شاه بسوری پنج هزار سوار اختر خوش لشکر
مانده اندر دوا بنا در دو بسازند و درین ولا چون ایلت سوتو کشای سلطان سید امیرزاده ابابکر موکب بلا بون بر سرت و بر سلطان
استماد یافت عاطفت پادشاهانه شاهزاده را از کشش فرموده صد هزار دینار بکی انعام فرموده و بسیکیت علوتی کسیکه کرکان

بارعت باد و زان جمع داشت باد داد و ذکر آرایش را نیز بصنوف انعامات اختصاص بخشید و بتربیتش پیرایش
امیرزاده میرانشاه و فرستاد خود بسعادت اقبال کیران استقبال جلوس مستقر سریر سلطنت مجلل روانی شد و بمولایت
کرمیر رسید امام و مردان بخارا اسم بندگی بتقدیم رسانید پیشکشهای لایق نیکو کشیدند و بدین در کعبه حنفوه و الجلال سعادت و اقبال
بخراسان در آمد امیر قبوقا از هراة تا قامت رسم استقبال استقبال نموده بشرف ملازمت آستانه دیانت و تقدیم فریضه شارت تمام نمود
ساوری خان شیروان پیشکشهای زاخور بحل عرض رسانید و صاحب توران داد دستور بهر ولایت که میرسید بنفس مبارک کار اهالی رعایا
پرورش نموده و ادا مظلوم از ظالمی ستد و ظلمه و متعدیان را بعجب عبرت دیگران کوشمالهای بلیغ می داد و بعضی را بقتل میرسانید
می نمود و از برای تحقیق این معنی کرشاسپ که از قوی بر ضعیف زوری نمیرسد باشد و از جهل بر حقیر تعدی نکند گماشته امیر الله و او را
بمزم خراسان تعیین فرمود و کشتی آب آمد و رکوکشته ولایت خوارزم را از قدوم همایون رشک سپهر دوار گردانید و حضرات عالیات
سلطان بخت بیدار و سرای خاقانی و توران آغا و دیگر آغایان شاهزاده شاهرخ و دیگر شاهزادگان بر رسم استقبال تا قلعه سعادت مرتبط
بوس دریافتند و شاه رکاب پیشکشهای شده مشهور هزار اسب مرصع گوشتام هزار اسب ستار جرمشک
کردوان بوداد قاشان لک هزار اهل آمال المانی کلی بجهت وشاد دانی بخشیدند و دیده بهسید بعکان از فوطه مراد و حسن شاه
و طایف و شکر زیاده از سید و رایت نصرت شعار از خارج نصت نموده بشهر کش در آمد و دران سعادت معاهدت
بلند جناب تخفه تست چنانچه اشارتی بدان رفت نزول فرمود و از صدق نیت و صفای عقیدت هزار زر کرکاشیخ نفس الرحمن کلاه
و دیگر مشایخ و اکابر آن دیار فرموده باقامت بر اسم زیارت قیام نمود و مجاوران مزارات متبرکه را بصدقات جیوبات
بنواخت و بر قدر پیر نامه و امیرزاده جهانگیر و دیگر فرزندان و اقارب دراله حفاظت و استلاوت کلام الله تعالی اشارت فرمود
جشنهات کردند و ایشان را بجزایل مواهب و عطایا اختصاص بخشید و تمامی بزرگان و مستحسنان کش دیگر ممالک و ولایات
و شهریاره سر اطاعت خاطر نهاده مشهور زمین بوسه دادند بزم شاه کرخانی اهالی و از نخت کلا کشور کشا کرازاد و آذربیت طرای
بر کار کردی آبی تنگ و بر هر نیز پناهت خواهد بود و اهالی کان دولت و امان ملکت و اراق سر اطبسط بساط فرموده بیش
و شادمانی و عشرت و کامرانی مشغول شدند مشهور نواز نکان ملی و رود و ملیم بر آرا سند مجلس عالم آبادان بزم عیش و شادی
هر شیوه ساقیان دلبری و از انجا بخرقی و فیروزی و خرمی و بهروزی کوچ کرده و از عقبه کش لک گذشته بسمرقند گزین گرانت بادا آن
از جمله ماه پیکران زهره جبین غیرت خلد برین و طراوت عین است در آنکه اهالی انجا مدت سه روز بشادی گشاده بودند و شهر آذین
پسته و از هر طرف تعبیه های طیبه انگیخته و مطربان عرش کش لطان ستر مشهور جهانی شادی چار استند هر جای دلنگران خواستند هر شهر در نوروز نگار
کمر پوش روی زمین انتشار بآیین سیر بی پایان طاق مشهور هر یک بوی تنگ بنای دواق پوشیده بر هر کی بوی فرازش بر کرد شهر آرایی
همه ملک شیشه آرا گشته در و بام و دیوار بر کاشته چه در کوچه و چه در بازارها بزیور آراسته و دیوارها تمامی بازارها مسرور

پیاراسته مردم پیشه دار همه راه زیر پی بار کرده بگسترده دیبا و خز و حریر نهان گشته بر هم و زان خطه زر زینت آیین سرشار
بیمین بیاره و از نشیب بند هیچ پیدا چراغ آیین و دب صاحب قران دین پرور بال اعتقاد نخست بمزارات اولیاء کاملین و علما
و زاهد گشته مجاوران بیار مستحق زیارتها خاصت صدقات و عطیات زاد سفر بشر نمود و بر سلطنت و جهانبانی بر آمده نشاط عشرت
کامرانی فرمود چشنهای پادشاهانه ترتیب داد و نزهای خسروانه آراسته شد سراپرده های علم زده و فرکاههای صبح آرا
بگسترده و فراش صبح فرش مشهور ذهبیت زین کشت سانده و شد از استر زنی زاد و کوش مشهور هشتش نیز مینیو نرگها جان جانی و دیگر
زمین آسمان شیر بالم نمود زیم نعمتی کاه اندر شمار فوز بخشیده کوهی بهم کنار خوشهای الوان اندر پیش بخوانهای زرین و خوش
می ارغوانی بزرین قدح می خواره انگشت و عکس قدح همی نکین نفس کرده ساز سرود خوش نغمه و نواز سایه کان سیمین ساق و چون
زرین نقاق ساغرهای لاله از شراب لاله در کوش آورده قیو زجیان خوش الحان و نغمه سرای شیرین زبان نوای نی و آهنگ
و صدای ربط و قانون در سبز کرده فضای مولی نغمات مشهور تا باشد جهان صاحب قران باد و چکر شاد و چکر باد مظفر باد بر هر پیش
میمنه از سرعت کلاش مراد ش با سعادت راهنما زنده زو بهر دو کوش اقبال کرباد زاهی تابنده پیر بخش مشهور
و چون خاطر خطیر آنحضرت از تعیش و عشرت بسر آمد سایر التفات بر ضبط بلاد و تدبیر مصالح عباد افتاد و سادات و
علما و مشایخ و صلحای مملکت را علی تفاوت درجاتهم و طبقاتهم جایزه فرمود و هر را از فتوحات و عظایم که تازه از
طرفین و دشت قبچاق و دیگر بلاد و قاق آورده بود بر جواهب پادشاهانه محظوظ و بهره مند کردانید و احوال رعایا و زیر دستان را
بنفس و قطع و انکشاف نموده بر هر کس ظلمی رفته بود بعدالت و مرحمت پرسش فرمود و ظلمه و متعدیان را بنیکو کرده و شاخ بر
نهاده کوشمالهای عظیم داد و بعضی را بیاسا رسانید و خراج سه ساله رعایا بخشید و جمعی کاردان متین معدلت بنیاد را بطراف ممالک
فرستاد تا احوال رعایا تعیین نموده بر هر کو سپرادی فرست باشد تدارک نماید فقرا و بیکسان مملکت راحج آورده زود فقیر
و جانه دستانی از زانی داشت و کاذه خلایق و قاطبه رعایا از ماس تصفیت و احسان و مرحمت و دستانی آن داده
کیتی ستان در نهاد امن و امان مرفود آسوده و فارغ البال و شادمان دست دعا بر درگاه کریم بر داشتند زبان خاطر ادا
بر سانیدند کرامات ایشان صاحب قران که آرامت کسی با موی امان مسر بقای زیاده زاند از بخشش مشهور
بخش همه کام و در ایرد خیر بهیچش بباد حسابی بیر حضرت صاحب قران دران زمستان باد کرد تندرو
سرای سعادت و اقبال دین عظیمت و جلال عدل میکرد و داد مرحوم خلق از راضی و دعا گو شد امیرزاده پیر محمد عمر شیخ را که
از فارس بعزم اجرا دولت بساط بر سیل آمد بر و اجازت مراجعت فرمود و امیرزاده محمد سلطان را پسر تولد شد بمحمد جهانگیر موسوم گشت و بر
معهود اسم علوی دنیا و دولت و از هجت و استقبال ریاضت پیوست و بر حساب اشارت علی آن بشارت تازه ملک و تعیین
بشاهزاده بهشاه الیه که ملکت فارس بود بیاید نیکشار در تعمیر قصر باغ شمال اول فصل بهار که همیشه در رسید از نصف

جنوبی فلک البروج بجانب شمالی انتقال نموده بنوبهار کشاورزی شرف را اقبال گشت و طنابب لاله و شقایق و بنفشه را بر دشتها فرش
نشست مغرور کردن بیار کاه جلل بنا نامیر منشور داد بهر عمل هندسان طبایع و معماران قرای بنای در عرصه باغ قصر فرموده
کار بکشیدن را بهیچ نوع ترصیفی اساس انداختند و کاخ شاخ را بسقف شش در بنا زاده و اوراق بخوبی و صوفی و صوفی بر داشتند
شد اطراف چهار باغ چهار سبز آری بنوبهار شود چهار سبز بستان نسیکلوی چرخ و ایران نود کلم میان شکفته و شکر کنار سبز
حضرت صاحب قران بنای بطرف شمال مسبوق بسمرقند احداث فرموده بود و بباغ شمال نقل فرمود و کمندان بارکاه و حجره
و فرکاه و باج آسمان و زره ماه بر از انداختند و آن آرامکاه و ام آیین را از التیام اسباب تجمل و تکلین و تنک زینت سلری
خلد برین ساختند و فرمان قضا جریان بصدور پیوست که در باغ ذروه الکل قصر رفیع و دلکش و عشرتکاهی جنایت خوش باسم
خدر معلاه و دختر امیرزاده میرانشاه پیکر سلطان بیرد از نه مهندسان کاردان و معماران جابک دست روشن الکان از تمام
ممالک خاص عراق و آذربیجان و دار السلام و دیگر بلاد بدار السلطنه جمع شده بود و قطع آن را بکار عمارت رفع و حمایت
کشیده بود بامر قبول اختر شناسان خجسته رای در اختیار وقت بنا دقایق تیغط و احتیاط مرعی داشته تاریخ بنا
الاول پنجشنبه و سیمین سیمها جلالی آدینه اول ساعت فرخنده بطالعی خجسته بنیاد نهاده چهار کرسی از دار الامارت قیمت کرد هر کرسی
استادان هلکی و هنرمندان کشور تعیین نموده بعدی از صد هزار بنی سیلی از اندازه فزون و نه شب بمارت آن مشغول گشتند و عجایب
قران کردون غلام از عمارت اعتبار و دو تمام در اتمام آن عمارت بکماه و نیم بنفس مبارک تفقد آن کار بود تا سقف و صیص و دیوار
از شرفات ایوان کیوان کذشت و صنع بدیعش در نزهت و ارم جنتی غیرت فزای حور و قصر آن گشت نظم فزاغت کیوان ایوان کیوان
فزوده چنین سقفش طلوع مهر و نوری از سقوق تکوه متعلق زده کرد قصرش عروس چرخ بشی میکند فرنگی ارکان طرح بنیانش نهایت
متانت و استحکام بر آمده و بر کنی از ایستوری از سنگ که از تیر زنق نموده بودند نصب کرده سطح دیوارش بلاجورد و زر
چنان غرق در خوش منقش خشتند که مالو تیش که تغیر و تشویر از رنگ شانی دیکار خانه چین نشانده و فرش جنس از سنگ و سنگ
نور خوشی پیرداختند که دلفاتش هوش مدهوش و عقل خیره مانند از اره و دیوار پیرونش بکاشی کاری آراسته و مرح
و نه مین الکال مشهور صوان بلاجورد و ایدر کنارش تکرر کرده دائم سلسله مرتبط القا و مبدا تمام و در اتمام چهار ون فرجام خاقانی دون
احتشام و طوبای باغ شاه نه و خشنمای خسروانه فرمود کشاد در تفویض فرمود حضرت صاحب قران مملکت خراسان را بمیرزا شاهرخ
صاحب قران سپهر اقتدار با وجود کثرت اولاد و سپاه که هر یک بی ایشان خیروی بود کاکار و فرمان دهی فرسیع مقدار بحکم آرا
الدول مهون میدانست که بنای دولت روز افزون و دوام اقبال دودمان هایونش بر سلامت شاهزاده ارجمند شاهرخ
و اعقاب بلند صفت انتساب او تواند بود لاجرم رای صواب نمای عالم آرای کرای کشید بکس پرتو انوار الهامات ربانی بود چنان اقتضا فرمود که
مملکت خراسان را که در تقسیم رابع و وسط معمور و ربع مسکون واقع شده و در وسط است بدیار ایران توابع ممالک شرقی و غربی
هم در زمان حیات خویش بآن شاهزاده جوانبخت تفویض فرماید و در اثنا راه چون شهنشاه که در عمارت خجسته امارت باغ شمال می نمود

ایالت ممالک خراسان و سیستان را و اندزه ارزانیا فیروز کرد و دری بر سپهر سلطنت و سپهر خلافت المستند بالملک الغنی کریم و بام
ابهنا و شاهرخ بهادر نامزد نمود و امرا و امارا و مردان علم مقدار مثل امیر سلیمانشاه و امیر خواجه جاکو و سیورغتمش و شیخ علی بهادر و
عبد الصمد جاجی سیف الدین و حسن جاندار و ملکت و جهانگیر پسرش و پیر محمد زاده و زنزان غیاث الدین ترخان علی ترخان
و حسین صوفی و از قهیان لک بیری رنجی و عطای مرکس و دو تیلاق و ایلو بوقا و غیرهم و از هر ترمان جمعی هر دار بخانه دکیج جلادت
او تعیین نمود و دیگر امرا کس بیری یاری در همراه کرده حضرت صاحب قران او را بر سیع جهانفتاح و ارزانی داشته در هنگام وداع
کرد بدرای او در دلش سخت بود کو اندیشه فرو نشست بود طلب کرده و دیگر فرمود بلاد کرش بعد و سپیم ام کرش و زان پس بر آن بیک طاغ
بچه شهر ژیان نهاده بدرا و روز و خاهر سیکی صفدری هر پادشاهزادگان بیاه و دو منزل بر سند ابادر
امیران و هر کس بنا مدار سران چون زبده دو انشند نان همه بنده شاه سرفراز خلعت همان نقش و سمای
کرک پیش هوا منکلای و چون سعادت و اقبال بکنار آب آمویه رسید و شبان سنج تنش و تعیین و سیاه موافق او دیل با تمامی لشکر از
آب کذشت و باندخود فرود آمد و از انجا نخاز منزل در احل قطع کرده مشهور بهر بیرت و هر منزل دو مقام کرانها رسیدند کشیدند
مهاشه و ترخود ساوب خلایق زنهای مرکی زنجی الت هر مکن نام کشاهی بیان عشق شهرار و چون بیاسنی تجلیق
رسید نذیر فتوح غایات سادات و علما و میان و اکابر را بر سم استقبال پیش آمد نثار افشانده پیشکش کشید و از انجا سعادت
و اقبال روان شد و در آنجا شبان و روز بمارک و مطاع فرخنده در ظاهر هرات بهمراز کهستان نزول فرمود و آن مملکت بیاد انوار
عدل و احسان آثار نصفت و تمیز آراسته و رشک سیستان ارم و باغ جنان کردانید و از انجا بشهر مرو ده باغ زاغ از انشین قاران
ساحت سه رست بر در عدالت داد آن سیم و زر کرفت آن کشتاد سیم کرک بر کرفت آن کشش باز زکره با کبوتر خوش
از هر نقشه بر پیشه کرده دانه دو پیشه کرد کوه تا باشد جهان صاحب قران باد و چکر شاد و چکر باد مظفر باد بر هر پیش
سلطنت بنا شاه نقشند کاردان زنجی کشو راو کنجه کرد نشیند بر دراو قلعه دران خرم انها بر دند قلعه ها کلیه بر سپرند
و مجموع پادشاه زادگان از اطراف بر سم تهنیت تخت و تاج فرستاده بودند در آخر همین سال خجسته دولت از برج اقبال طلوع نمود و حضرت
زاده رشب جمعیت و کیم ماه ذی الحجه سنه تسع و تسعین و سبعمایه موافق او دیل بیری آمد بطالع جوزا مدخل سعادت از جبین
مبارکش لامع و انوار دولت از ناصیه بیکانه پیش ساطع و دار الهنه نام نهاده بود حضرت صاحب قران در ماه شعبان از باغ
شمال بمین و اقبال سوار شده براه رباط بیام عازم شهر سبز گشت و در جلکای دلکش کش بمارک نزول فرمود سراپرده عظمت
بر بسیط نامدن کشیده قبه بارکاه بعزت بر خورشید و ماه برافراخت و هند و زدران مرغزار بهجت آثار کاهکاران و کاهکاران و تعیین
نموده بعشرت پرداخت و از انجا کوچ کرده بشهر کند و آبی سرای نزول فرمود و ماه مبارک رمضان را انجا بوده سعادت از ایل
نهضت نموده بر میلاق سلطان اوزج رسید مشهور هر کار جهان بر حسب خواهد نهاده از ماهی بنده و فرنش تا ماه کشاد در رسیدن امیر
زاده محمد سلطان از یزدش فارس و نواسه آن در اثنا و بوسش چنج سالار کفته شد که امیرزاده محمد سلطان بر حسب فرمان

حضرت صاحب‌قران با جماعت امرا متوجه صوب هرات شده بود و صورت برین منوال بود که چون شاهزاده اسفندیار از قهر مینو دام الملک که در جمیع ولایات
قسمت کرده و خویش بیادگار ذاتی را با امرا و وطایف بخدمت نموده امیر جهانشاه و دیگر امرا ملازم رکاب حضرت انتساب بودند امیر جهانشاه بن امیر حسین بن امیر
بواسطه عارضه نزاع که داشت گرد بال باغرق توقف نمود و امیرزاده رستم شیخ گرد نماز بود باتفاق شاهملک و ماه کاین و بنال کنان در راه روان
گشت و امیر جلال جمیدار و خواجه شاه‌ملک چلان تیمور سنجک جهرم را جرم و لاغر نموده شده و از فرط دست جبله دیگری برالان گرمان الان
و کیج و کرانرا تاخت که هیئت زاد اوکی گفت ، زمکران و دشت علی تا کیج ، مسخر کرده گشتند هیچ ، و باین ترتیب طایفه بنا بنده بود و باه
برادر هر دو کوالی اقالی آن بقدم اوطان انتیاد پیش نیامده بنا زیند و گرشتر نابست قهر از پای گرد شتر همه گرشتاز ناز فتند ، خاندان شاه زاده
امان یافت که گرگان ، اشده عاجز از سر دربا ، و چون بکوه دهم موکد کنه رسیدند هفت قلعه ادراج الی دزای تیمور که در آنجا متداول قلعه
سکن تنه از آبکشا دند و غارت کرده ویران دانیده نوازنا کجا بکوشکشتا فتند تا بزمین جاری بهر دند و از آنجا بحصار شاهسین فتند و آنرا هم خراب
دیهوز کنه در کوه قلعه مینا ابا کرفتند و آتش زده و قلعه خوبان ترک کاتازیان بزمین هموار کرد اینه ، بیت ، ناسیه قبل کسا حاب قرابع ، باشد هفت قلعه اطلاق
هر موز هفت قلعه ادراج اعتصام ، جایی از آن بیاد آمد آیکه کرد ، لاجرم محمد شاه ملک عمود از نیم صد دران سپاه بر دو نفاق نمود چون سکاب بحرا
و قایه خود ساخت و چون کشت در جزیره چون سر دنقاب بحر کشید و از هیبت عساکر بحر جوش رعد خروش کرز از درگه و دولت در دریا
اول مژده زنهار خواست پس کشتند از تصرفات بحر نشاد و بیج و خراج بر گرفتند ، چو الی موکد آن دید کرد ، در کشتی کشید ، بتیر کیان بحر
امرا ، شه چو موسی بدریا در آن گرفت ، اگر کشتی کرد کی شک شکال ، و کرشان بجان بگوید ، ازانکه برآید بیوی ، در بحر و خواهان
باز کرد ، بسیم و زر و نعمت آنکه کرد ، باران شه مقرر کرد از اخراج ، و رساند نیاشد بحث تنخواه ، و خراج او هر سال صد هزار دینار بود و دولت چهار سال
هیچ از آن کسی نداده بود مال چهار سال قبول کرد و باز اصعبی از آن بی توقف قدم وارید و الحمد بر سته و تنها الزام هم کرد بر اسیان
و امیرزاده محمد سلطان از آنجا کوچ کرده بدولت اقبال باز گشت و نور ملک برلاس که برادر ایشان کرده بود پیش آمد و گشتاسپ کان مستان بر حرفت و تعلق
و از محالات آن هر کس که تعلق بی مهاش باشد از ایشان آمد و در دهار بشیر از آید و خود بیاد کی و طاع کرد بشیر از معاودت نمود و دی وقت مقرر
شد و امیر جاجی سیفالدین اباده یزد عازم درگاه عالمپناه شد و شاهزاده کامی خورستان از اوکرستان از اوامی در وقت ضبط آورده در اقتاکان روز
شاهزاده بهرا پرید و جمال الدین فرود کی بهی رسم خدمتکاری در کاه بطاب و نشی ایستاده بود و وصول منتظری که از شکاخ فرود ساعت و قلاعه و تقیه
الزام خبر داد آن کس که نمرد از ایران داشت که بچه کاری شاهزاده بمملکت زود خاچر انداز که چراغی ماند اجالی رسید و خواز بهر ایلان سلطان
کرد دید بر بر آمده دران اثنا دلان جلال ابا و بصعی چاکر شاهزاده بعقب آمده و از ایرانی بیاد خرشی زن جوار کرد و پیاده شد از آنجا کاکا
و مقتضی الاطار حرمت نمود و از اراده و چه در بهاران ، و تا نمود ، و تا زل مراحل کعبه ، ذوالفراسان گذشت ، ابیهیون عبور نمود و در طریق
بشرف سلاطین حضرت صاحب‌قرانی استسعاد یافت مخرج ایرادگار نمود ، بر آن شاهزاده نمود ، و شاهزاده زده گشته بیشه و بیابان
مرتب فرستاد و نیاه کرد و حضرت صاحب‌قران از آنجا نهضت نمود و سپر قند تشریف و مهد اعلی فرازه و تنبر عزام بر مخالفت مصر گشت و چون آنکه قند
از زمرا جهند شی شهزاده محمد سلطان بهم استقبال پیش باز رفت آن بزمی هیئت شنیده و الاز دیدار از زنده و بلند دیده امید و ولایی پذیرفت اصر قند مباغ بند

عز بساط بوس دریافته دیده روشن بخشش از مطالعه سعادت بر و حضرت صاحب
قران صورت فوز علی و مشاهده نمود و بسی از پیشکشهای شایسته از جامه طلا و دوز
و اسپان تازی بازین مجلی عرض رسانید و مجموع شاهزادگان اضعفتهای فاخر زر دوز
پوشانید ، بیت ، رفتن شمع جهان سیر خضر خواجه اغلان ، سحاب بدو و مستکاری کرد ، از
جهت سعادت بدیه قرانی ، چون سلطان صاحب قران دین پرور در امثال امس
تمنا کلی الکمر و رغبتی کامل و میل صادق داشت هم از برای نفس مبارک خویش و هم از برای
اولاد و اسباط امجاد و درین وقت شمع جهانرا که پسر خضر خواجه اغلان بود بخلعتهای
پادشاهانه و سپور غالات خسروانه مخصوص گردانید و از سپر قند پیش پدرش
فرستاد تا جهت حضرت صاحب قرانی خواهر را از پدر خواستاری نماید و از برای
این مهم غیاث الدین ترغازا با تحف بسیار از نفایس و اجناس و کرایم
اموال همراه او کردانید و بنفس مبارک در مرغزار سپر قند بطاهر کان گل
کور نزاهت از بهشت برین نمودار یت و در طراوت نکارخانه جنین از
شرماری ، بیت ، صد هزاران گل شکفته در دو ، سبزه پیدا و آب خفته در دو ،
مهر گلی کونه از زنگی ، بوی هر گل رسیده زنگی ، آبهای روان بسان گلاب
ریزه سنگش بلطف در خوشاب ، سعادت نزول فرمود و در آن محل فردوس
آسا مهدا علی ملکت آغا از هرات ، بیت ، بلب خاک را عنبر آلود کرد ،
زمین را بجهره زر اندود کرد ، بسی پیشکشهای الایق کشید ،
دعا گفت و شه را ثنا کسترید ، فلک را لب از حقه پر نوش کرد ،
جهانرا ز در حلقه در گوش کرد ، ثنای جهاندار گیتی پناه ،
جنان گفت کافروخت آن بارگاه ، اشارت علیه در باب تربیت
طوی بعید بصدور پیوست و هر کس از ارکان دولت
و بندگان حضرت دست از میان جان بر آورده و میان بخدمت
بکشادیست و سراپرده های کیهان نمست پر امون بسیط
هامون در کشیدند و بسی بارگاه کیوان رفعت باوج
کیوان بر افراشتند مرصع بر اوا هر جواهر و موشح بدر و لآلی

فاخر و از ، بیت ، چهان پر سپر اپرده و بارگاه ، گذشته سر خرگه از اوج ماه ،
ز بس خیمه و خرگه و سایبان ، زمین کرده از آسمان رو نهان ،
حضرات عالیات و خواتین ابهت سمات که هر یک بلقیس عهد
و قیدا فو عصر بودند بفتا قیای مرصع بر سر و زر دوزهای طمع در پشت
تمکین بمسند کامکاری باز داده و دختران ماه روی و پری پیکران
مسکین موی در مقام خدمت و سر و آسا ایستاده و دست ادب
بر هم نهاده ، بیت ، نازک بدنان سرو قامت ، در شوخی و دلبری قیامت ،
هر یک صنمی مهی نگاری ، سروی سمنی گلی بهاری ،
از چشمه فتنه آب خورده ، با ماهپیکران شراب خورده ،
سوچیان جان پرورد نوا و ساقیان سرتا قدم کرشمه و ناز ،
بر کف نهاده سرخ می کز نشاط آن ، اندیشه لاله زار شود دیده گلستان ،
خوشبوی تر ز عنبر و رنگین تر از عقیق ، رو شسته از ستاره و صافی تر از روان ،
کر بگذرد پری بشب اندر شعاع آن ، از چشم مردمان نتواند شدن نهان ،
رامشگران خوش الحان او تار عشرت آثار شد و عودنیان نواخته
و ساخته و نغمه سرایان شیرین زبان از جمله ایشان خواجه عبدالقادر
با هر که از نوا در زمان دیگانه دهر و دورانست با آهنگ عود و
چنگ زمزمه عاشقان این ترانه در عالم انداخته ، بیت ،
که از فر اقبال صاحب قران ، جهاندار حشمت کامران ، همیشه جهان باد در خرمی
کز و ملک شد بی سیغی ، خوش آن کشه کو جزم عشرت نهاد ، جهانرا می از ساغر لاله داد
گل و لاله را تا بود بوی و رنگ ، زمانرا شتاب و زمین را درنگ ،
رخش باد رخشنده چون آفتاب ، تاج یکی و تخت افراسیاب
دوام از می لعل فرمان دهی ، مبادا کس جام خسرو تهی ، و باین کونه مدتی
سر ماه بعیش و عشرت اشتغال نمودند و خدا بهت قباب عفت آب
پیکی سلطا زا با آیین شرع مطهر در عقد ازدواج امیرزاده اسکندر انتظام
دادند و بعد از آن حضرت معلی فانزاده اجازت انصراف یافته از راه بخارا متوجه هرات شد ، ذکر احداث

شاغ دلکشای در اول ماه رمضان سال سنه تسع و تسعین و سبعمایه حضرت صاحب قران فرما
ن داد که بر کنار رغنه ارکان کل که در زیارت و طراوت از باغ ارم و دلکشا تر و از ستان فردوس
ضیع افزا تر آفاده باغی احداث نمایند ، بیت ، باغی که دادی که مسبح زرین تاک ، تاج در زنهاد و تخت از عاج
در داخته شاس طالع بین ، اعالی کرد و بیخته کزین ، چو دست نشان شمال رسای ، در ساحت مهد سپهر
و نامی ، خرده کاران نکار نبای ، نقش بندان بصورت آرای ، از هندسان دانشور و بنایان صا
حب نهر که از خاور تا باختر از بهر مملکت و کشور بستر سریر خلافت مصیر جمع بودند باغی بجنت بطا
لعی فرخنده و رجب اشارت علیه در آن محل بنیاد باغی نهادند مربع سر صلعی نه از دیا تصد کز
شرعی در میانه هر یک بدر از آن ارکان اربعه در دروازه عالی کشاده و طاقهای سقف نقرنس سپهر
بر افراشته شد و بانواع زینت از کاشی کاری و غیر آن نکاشته گشت و بر هر کشه از چهار
کنج آن بدیعی کوثر سر آبشیان نسر طایر بر افراخته و آنرا بصنعت کاشی کاری در غایت تکلف
و زیبایی پرداخته و عرصه باغ را بطریق شدسه یکذارهای مربع و چهینهای سدس و مثلث بخش
کرده فرمان شد که در حد اشی کذارها بمکان سنبه ادنشانند و سدسها و مثلثهای اطراف بامسانه
درختان میوه دار و انواع اشجار با اوراق و اثمار بکارانید ، بیت ، بچهنها چو بخشش کز زمین ، اینت هر یک
بمیوه تعیین ، پر ده وصف او چو پیار کنم ، در بستان نکته باز نکنم ، میوه چند از آن نکنم تعداد
تا دهد میوه بار شاخ مراد ، بیته آن کاول ار به آغازم ، آب در جوی کابی اندازم ، پشمینه
پوش خوش منظر ، حشش کرده خاک بر سر زر ، او را در از جا معنی کرد دست ، چهره عاشقان ز دلک دوست
در زانواع سبب باد آرم ، متوانم که حد شمارم ، بکلابی که نفس شکنین ، نکنم بیت سرخ را تحسین
حدیدی و اشکلوانه و قدک ، بدر اشرح چون دهم یک ، صفد زرد الوار که نهاد ، سانم اول ملی از بدک شاه
خوش کنم دل پیاه معسوری ، کز خرابه زحمت دوری ، اوه نیارم زدن شفتالو ، که بنیش بر آبرو دکر پهلو
خاصه آنرا که دانه شیرین است ، انجم احسان و تخم تحسین است ، بت از آن میوه و بیخ شاه ، انارک و دلپذیر و خرد و کلان
چون در ایرو صف آلوچه ، فکر تم کم شود در آن کوچه ، شرح آلو پسر پدر آلو ، تا بپایان بکشت بستانش
کرده می دانه تر ترب طبع نوانش ، مرغ دلها اسیر دام نیانا ، مصف انکور از نظر آرام ، مست کرد و خسرو دکشا رم
شکر انکور از شکر خنده ، کاه امید از و بر از شکنش ، صاحبی صاحبان دانش را صاحب دلید زیر روح افزا
و چینی بخش بیکو بر است ، اول عاشق از و بر کیرد ، دوم آن هر و زیر باه بعل یک دانه ، خوش و شیرین چو پلها نانه
خود چه دانه شمار او عشق ، اتیت و قدر تاک تا عشق ، البسه دوست آن که تاک شاه ، پنج کرم از کرم تاک نشاند

کنیز چنین میوهٔ بود بارش ۱۱ عقل حیران از وی آثار شد ۱۱ در بوصف از پرداز نم ۱۱ حقیقت طبع پر کهر سازم
چون دیر شرح ناشباق را ۱۱ سفقد شربت بناتی را ۱۱ آنو انگور و قندق و امرود ۱۱ چو کلنم باز بر صفت رادود
یاد آید چه گویم از باد ام ۱۱ شبر آن سپید قد سیم اندام ۱۱ و نهم بجو پسته ماند بانه ۱۱ پس کرم تانهان باند راز
وجون نهایت خوبی و دلکشایی تمام شد بزبان اقبال بی انتقاش باغ و دلکشا نام شد تا اسم طالعی بی باشد و در
میان آن قصری اساس انداخته بر رفعت منزلت و علو شان دزیب و دلفریبی هشت ثابت بنیان افراخته
و پرداخته گشت ۱۱ بنای مکلن بعد و تبا ۱۱ بدیع و نشاط آورد و دلکشا ۱۱ زتصویر دولت فزوده جمال ۱۱ مبارک
باقبال و فرخنده فال ۱۱ بر اطراف ارکان پرداخت ۱۱ ستدنهای در سر برافراخت ۱۱ طنز پرده دار عیش تو بر
در ایند در در در صفت بدیع ۱۱ دهت پادشاهانه از برای تطیب خاطر محدرهٔ حق جلالت که مراعات آن
از سین سلیه و طرایق پسندیده است از ابام تکل عاز و خفته خفر خواجه اغلانی که زر بنیاز انحر ستاری او فر
ستاده بر دو بعد از تاسیس عمارت باغ و دلکشای رایت فتح آیت نصرت اتحاد بعبرت تاشکنت نهضت
فرموده و مکب سایرون از آب سیحون عبور نموده در آن اسکران موضع جنایس مضرب خیام نزول فرخنده گشت
و در انجا قشلاق اتفاق افتاد و در ان موضع خانهای زمستانی ساختند و از نی قوریا بکر فتند و حضرت
صاحبقرانی بقریهٔ یسی بزیارت شیخ احمد یسوی فرمود که از فرزندان امام محمد حنفیه است علیه و علی آبا
یه السلام و بعمارت آن مزار متبرک اشارت عالی ارزانی داشت که گنبدی بنیاد نهند و در آن از
اندرونش صد وسی گز قطر آن قریب چهل و یک گز باشد و ارتفاعش بعد از اتمام بناب آن دو دیوار و
قبه آن از ابکاشی کاری تزیین دهند و درونش از نهت چوش مرتب سازند و در میانش حوضی هم از سنت
چوش و قبه از سنگ مرمر از تبریز بیاورند و بتکلف تبراشند و نقشهای بدیع بدان نگارند و اتمام بعهدهٔ
استمام مولانا عبد الله صدر فرمود و در رجب فرموده بعرض یکسال باتمام پیوست و چون میامن آثات
رسم زیارت قدسی روزگار سعادت آثار گشت همت پادشاهانه صلات و صدقات بسیار بمجاوران
مزار و سایر ارباب استحقاق و افتقار تصدق فرمود و از انجا بازگشته باردوی همایون معاودت فرمود
و بشارت رسید که مهد علیا تکل خانم میر سد حملهٔ آغایان و امرا رجب فرموده بعزم استقبال سوار
شدند و بیاز ده روز راه پیش رفتند و رسم نثار اتمات کرده اسپان کشیدند و از تقدیم و ظایف اعزا
زو تکلیم هیچ وقیعه نامرعی نگذاشتند و تا مراد و زر بر پرست طرهای تکلف مرتب داشتند و در
وز پنجشنبه غرهٔ ربیع الاول پسینه ثمانمایه نزشانه عهد را آیینی بر جه تامتر بارگاه عالمپناه اسکندر
و در ان رسانیدند فرمان قضا جریان بترتیب جشن و تهیهٔ طوی بزرگ نفاذ یافت قضاة اسلام و علمای

انام را احضار فرموده آن کریم صدف سلطنت و خانی در عقد ازدواج حضرت صاحبقرانی آیین شرع
مطهر انتظام پذیرفت آغایان و شاهزادگان و امرا و نوئینان دست بجهت و استشبار باتمات رسم نثار
برکشادند و هوا جواهر بار و زمین از زر و گوهر گرانبار گشت مدتی مکمل از اوقات و ساعات روز و شب
مستغرق استیناف تمتع از عشرت و طرب بود و زبان دولت در مقام تهنیت زمزمهٔ این ترانه می سرود
و کر جهان جوان شد از اجتماع بار و کر ۱۱ عروس دولت فرخ لقا کشید به ۱۱ طرب عروس دل خلق عالم آمادا
سرود تهنیت پرده ساز فتح و ظفر ۱۱ عدو اطف خسروانه امرا و خواتین که با جداهبت مآب آمده بودند
همه را بخلعتهای فاخر و انعامات وافر مخصوص کرد و ایلچی و نوازش شاهنوه و قرتبها فرمود و در خلال این ا
حوال از طرف قضای الهیان پیوند جهان باتصل و ایامی فراوان رسیدند و پرسیده امرا بغیر سابلوس
مستعد گشته پشکشها کشیدند و مضمون رسالت عرضه داشتند و چون فصل شتا باخر انجامید خورشید
عالم آرا آهنگ مستقر شرف خویش کرد حضرت صاحبقرانی از قشلاق نهضت نموده روی توجه
بصوب سپرقند آورده و چون از آب خجند عبور نموده امیرزاده محمد سلطان را انبطبط سرحد معوث
نامزد فرمود و امیر حاجی سیف الدین و امیر شمس الدین عباس و خدایداد حسینی و دیگر امرا را با چهل
هزار سوار ملازم او ساخت شاهزاده با اقرا و لشکریان از انجا معاودت نموده از آب خجند بگذشتند
و آشیره و آن نواحی را معسکر ظفر تاب ساختند و رایت نصرت شعار مخفوف بعون و تایید پروردگار
سایهٔ وصول بر سپرقند انداخت و آن مخطهٔ خلد آیین را در نزول موکب ظفر قرین سپهر
برین ساخت و امیرزاده شاهرخ از راه تو جه نموده در انجا بسعادت تقبیل انامل کریمه استیسا
و یافت حضرت صاحب قرانی کرنده فرزند احمد را بدرگرفت و نوازش نمود زوید اراد شاه و مانی تو
و شاهزاده با تمامت رسم نثار قیام نموده پیشکش کشید و انحضرت از سپرقند نهضت فرموده خانهٔ
بیت بصوب کش معطوف داشت و در ان راه کوهیست که از ان باسپرقند قریب بهفت فرسخ
باشد و در دهنهٔ آن رودخانهٔ جاریست چون پرتو وصول پادشاه دریا سبب سپهر شکوه بر ان کوه
افتاد رای ممالک آرای که از غایت اهتمام برونق و انتظام عالم سرحاکه قابل عمارت بود ضایع
و انهداشت فرمان داد که در ان موضع باغی و اساسی انداز ند که آن جزی خرشکار در ان بستان
بهشت آثار اند کر کرد قبهٔ تجری من تحتها الانهار و در سر کوه پارهٔ که در میان آن بود قصری بپردازند و چون
امر واجب الاتباع باشتمال انجامید و آن عمارت برحسب فرموده اشکال یافت و تخت قرا
جه مرسوم گشت و رایت نصرت شعار بعد از دو روز انجا نهضت فرموده و از عقب عبور نموده

جلکای و دلکش فرود آمد و از انجا بسعادت روان شده بعد از چند منزل بصحرای الجی مانع نزول
فرمود و قیر بارگاه بقعهٔ ماه بر افراشت خطر بانی در بعد حال حارس و نگهبان و میامنت ایدا
ت آسمانی قرین روزگار سعادت نشان و الحمد لله المنعم المنان در آثار این احوال امیر سلیمان
شاه که برحسب فرمان واجب الاذعان از سراة متوجه جانب کیچ و مکران شده بود و در ان نواحی
تلاع متعدد و تسخیر نموده و نهب و تاراج بسیار کرده و مجموع آن ولایات تحت تصرف و استیلا در
آورده و عازم درگاه عالمپناه شد بارکی توفیق و حفظ الله برسید و بسعادت بساط بوس نایز
گشته پیشکش بسیار از غلامان و حواری و انواع جانوران و اسپان و غیر آن از انوزد و محمل و خرسانه
کشار در اسپان توجه حضرت صاحبقران عالی مکان بصوب هندوستان صاحبقران
کیتی ستان مملکت سلطان محمد غازی را اثار الله برهانه مثل غزنین و کابل و قندهار با توابع و لوا
حق بشانه او فریضه مقدار پیر محمد جهانگیر از ان داشته بود و او را بتوبی از ارادهٔ نامدار
و لشکری جرار بانجانب فرستاده و شاهزاده جهانبخت جون آن مملکت را تحت ضبط در آورده
بانوار عدل و احسان سیاسات همت عالی نقش اقتضای فتح دیگر بلاد و نشکر ترب و ا
شته بسعادت و اقبال سوار شد و بالیر سیتل قندهاری و خماری اتاق و تیمور خواجه اقبوقا و
بهلول محمد درویش برلاس و حسن جاندار و محمود برانخواجه و دیگر امرا که ملازم بودند از آب
سیند گذشته تمام آن حدود و نواحی را بتاختند و شهر موتان را محاصره کرده مدت پنج ماه بر
روز در نوبت جنگ انداختند بتخصیص تیمور خواجه آقبوقا که پیشتر در ان معامله ساعی او بود
تا وای انجا سنگ تنگ آمد و از سر فرصت و احتراز بیای عجز و انکسار بیرون آمد و شهر
موتان با توابع مسخر سپاه ظفر پناه گشت امارین آثار بشکال شد و تمام اسپان لشکر تلف
گشت بسیار از دوم پیاده بماندند شاهزاده بخبر فتح موتان و حضرت حال لشکریان مصحوب
صدر تورجی عرضه داشت پایهٔ سریر اعلی فرموده و در ان حال حضرت صاحبقرانی بجهت
تلع و قمع کمراهان دبت پرستان غربت جانب ختای تصمیم فرموده بود و عساکر گردون تاثیر
برحسب فرمان بدرگاه عالمپناه جمع آمده و جهانداری ممالک آرای بر کیفیت اوضاع موتان
و هلاک اسپان لشکر بیان اطلاع یافت و پیش از ان بسامع علیه رسانیده بودند که در ممالک
هندوستان با انکه اعلام دین محمدی علیه الصلوة و السلام در بلاد دهلی و کنایت برافراشته
است و نقش کلمهٔ توحید بر در اهم و دنایه آن دیار نگاشته مجموع اطراف و اکناف آن ممالک دسا

لک بخشو جود کفار لعین و شیمن غوایت و ضلالت بت پرستان دین ملوث و آلوده است و ملو
ث آن جرابت تاعیات از ان کرایان بانک چنری تابع شده اند و ایشان از کفر و طغیان و ضلالت
و عدوان مسلم داشتند در ان ولا چون پیش نهاد همت عالی آنحضرت اجرا فضیلت عزو جهاد بود
و سپاه پرستاره کشرت کروه صولت راهان نیت مرتب داشته داعیهٔ یورش هندوستان از
خاطر مبارک سر بر زد و سبب بنیهٔ استشرت رایات نموده ۳ در ان شغل باز بر کاران رای زد ۱۱ کر دو
لت مرا بوسه بر پای زد ۱۱ جرار ایران و توران در اشد تمام ۱۱ بهندوستان داد خواهر کام ۱۱ بجز شر بیچ شد
جهان از شکوه ۱۱ بجنبید هر دشت و کوه ۱۱ بهندوستان در سر آتشی ۱۱ ان نور دان بر هم کرد آتشی
نایم پیشی یکی دست برد ۱۱ کر کرد زبر لاد من کو خرد ۱۱ چه کو سد بر یک زین داستان ۱۱ دولت زهجد سرا
زاستان ۱۱ چو فرمود شاه جهان رای خویش ۱۱ سخنهای فرخنده آورد پیش ۱۱ کر انایکان سپاه کزین
نهاد از اخلاص رو بر زمین ۱۱ که تو هست فرمان صاحب قران ۱۱ بر اهل جهان خاصه بر بندکان ۱۱ الجا او
نهد پای ما سر نهیم ۱۱ ز فرمان او بر سر افسر نهیم ۱۱ کر آب و کر آتش کند جای ما ۱۱ نکردد ز فرمان او رای ما
شه آسود و رشد ز کشاد شان ۱۱ از انشکری کرد سپاه شان کفار در یورش همایون حضرت صاحبقران
جهانکشا بجانب هندوستان بنیت غزا نحوی بشارت مودای کلام معجز نظام ربانی و مفهو
ن یهبون تنزیل و یحب التجیل آسمانی حیث قال جل منه کبیر متعال ان الله یحب الذین یقاتلون
فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص و لسلیت تیقین نمای دمیت رزای سر علوی زینت مبارز ا
ن میدان جهاد و رفعت قدر و منزلت بنزد آزمایان معرکه عرصه و باطل شرک و عناد و موکدات
این معنی از نص کتاب و احادیث صحیح الانتساب زیادت از انست که در اشال این مجال
متعرض ایراد ان توان شد لاجرم همت متعالی آثار صاحبقران موید دین و ارباب پسته در بند
عدو کفار و محاربه و قتال زمرهٔ ضلال و استکبار بود در تاریخ رجب سنه ثمانمایه که از روی
حساب سال تمیع قریست موافق بارسیل که شهارش مطابق عدد انحجاب بدر افتاده بنیت
غزا متوجه صوب هندوستان شد سرانجام مقصود و قد نصرنی الله و فتح قریب نظر بر سپت و میا
مین ایشان لقد نصرکم الله ببدر قرین روزگار جهانگشا و با سپاه جرار قطرات امطار ریزان
و از ریسپار و مانند اوراق و انهار اشجار در فصل بهار بیرون از چه حصر و شمار روی کنت
و اقدام ان باغی و یار آورد و امیرزاده عمر پسر امیرزاده میرانشاه جهت ضبط سمرقند باز داشت
جرا آنکه هندوستان کرد و شاه ۱۱ بتلقین الهام و عزن الله ۱۱ بجوشید کفتی زمین و زمان ۱۱ بجنبید کیتی کران تا کران

روان ندسپاهی که نگار عرص ❊ نماشا شد ندانت کسپ خرنعرض ❊ شه شرق در قلب جون نره شیر ❊
جو کوه روان جنگ بنی بزیر ❊ نخاریده نا کوس خارا شکاف ❊ برانگند سیرغ در کوه قاف ❊ بلغزش
رود ار و جکیدان رسید ❊ نکر کو دسپه شد جهان نا پدید ❊ ملوک محا لک رکیسا ان را ❊ از آنجا دان حشیت نصرت پناه
بدار زمه دیاری و هر کشوری ❊ سپاهی کران نا کران زیر روی ❊ ولی اصل آن لشکر کینه کش ❊ نتر دان زنیند بخصمی
که اقبال سلطان صاحب قران ❊ جو خشند فرو برد کسا آسمان ❊ جو حرایت نصرت شعار و ضمان حفظ آفریدکا
رسایه و وصول بتر مداد افت ❊ بی بر سه آب جیحون نروان ❊ در کشتی نپستند فرمان بر ان ❊ بر ان پای جیحون
کذر کرد شاه ❊ تا بیدحق تا تمام سپاه ❊ جهاندار مان جشن نصرت قرین ❊ کزیدند منسل جکه کزین ❊ و از
حلم نوفت فرموده براه عزیمت دشمنکانی روان شدند و از کوه ها و عقبها کذشتند اندر او خیم بند دل ما برن
کشت کشتار در جنگ کتر و سپاه پریشان ❊ جو حرایت نصرت شعار سایهٔ شوکت را قدر ار باند او اندا
خت اهالی آن ولایت روی تظلم و استغاثت بدرکاه عالیپناه آورده از جور و عدوان کفار کتر و سپاه
پریشان و ادخواستند که با جا علمی سپلمانم و کافران در سال مبالغی مال از ما می ستانند و باج و خراج می
طلبند و در ادا آن تعلل زمانه نا ملایم دو مان مار اتعجل آورده زنان و فرزندان را اسیری برند و جو
ن این سخن بسامع علیه رسید حمیت پادشاهانه در حرکت آمد و الخفت را حو همیشه تخصیص ربن
سفر و جهت عالی نفت نصرت دین و تقویت اسلام و غزو کفار و کسر اصنام بر او توقف روی توجه دفع ا
ن کافران بیشکار نهاد و لشکر فیروزی آثار از سر دو نفر سه نفر کزین کرده بسعادت و اقبال سوار شد و امیرزاده
شاهرخ را با باقی لشکر به اغرق بکذشت و صر روز دو کوچ کرده بتعجیل میرفت جون موضع بریان از وصول
و نزول موکب همایون مشرف کشت امیرزاده رستم و بر با اغلان جماعتی را که ادارا باده هزار از طرف د
ست حب بجانب کتر و بندک و سیاه پریشان روان کرده و بنفس مبارک از انجا سوار کشته بهمان صرب
که متوجه جو بر اند جون خاک کی رسید در ان محل قلعه خراب برو بعارت آن فرمان داد و اکثر امرا و تمام
لشکریان اسپان را در ان موضع باز داشتند و پیاده بالای کوه کتر بر امدند و با وجود آنکه آفتاب در جوزا
بود و هوا کرم برف بغایتی بود که اسپان را نسب رپای در ان فرو میرفت و از رفتن عاجز می ماند در
شب که ریخ می بست بر بالای آن میرامدند و در روز که ریخ وا می شد اسپان را بر بالای تند باد زنیدها
داشته توقف می نمودند و باز در شب روان می شدند و بدین نظر تعیق می رفتند تا بالای کوه دیکه بجا
یت بلند بر امدند و جند اسپ که بعضی همراه آورده بودند همه را باز کردانیدند و هر آن کوه بغایت تنک بود
و در بعضی مواضع از بسیاری برف احتیاج آن شد که در برف نقب زده بیرون رفتند و جون کذار از دو

در باتمام داشتند و از بالای آن کوه بهار اه فرو آمدن نبود و تمام برف داشت مجموع امرا و لشکر یا از ا
جرا انکار و بر انکار بر روی برف خپیده خود را نشیب روان کردند تا بعد از زمانی بزمین میرسیدند و
بجهت حضرت صاحب قرانی از جیب جیری ترتیب کرده و حلقها بر وزد و طنابهای دراز بر طنابی صدو
نجاه کز بافی حلقها بستند و صاحب قران مؤید غازی از صدق نیت بران خبر نشسته جند کس از با
لای کوه آن ابتدا در ریسمان فرومی کذاشتند و یک دو کس بر سبیل دکلنک محلی قرار داده استاده راستی
کردند تا انجماعت فرو دمی آمدند و با جیر را فرو میکذاشتند و کر بار حلقی قرار میب می کردند تا
بان طریقه در نوت نجمین بیابان کرو رسیدند حضرت صاحب قران غازی که در سرافرازی بای قدر
بر تارک کیهان می نهاد عمارت اخلاص کرفته متعدار یکه فرسخ راه پیاده سیر فرمود و قصد جهاد
کرد اعتماد از جنین اعتقاد بسته از انکاب اشال این شدا مید و مشقات نمود و الجزم حکم من کان الله کان ا
لله له در جمیع مدت حیات روی همت عالی بر کار خطیر مشکل که می آورد بآسانی نزد و بجی میسری شد
و رایت فتح آیتش از شرق تا بمغرب رسیده منصور و مظفر آمده ❊ هر کرا کوشش از برای خدا است
بهمه کارش دراز و آمد راست ❊ جو هر دار در جنگ بنمود پشت ❊ نه خود را کنا نام آورانرا بکشت
و جند اسب خاصه را طنابها بکردن و دیکر اعضا اسپ را کرده از بالای کوه فرو کذاشتند بعضی را نکاه د
اشتند و بعضی را که نتوانستند از کوه در افتاده تلف شد و دو سر اسب بسلامت بنشیب رسید
و حضرت صاحب قران بسعادت سوار شد و امرا و لشکریان پیاده در رکاب نصرت انتساب روا
ن شدند و کذار آن دیار مردم عادی قوی هیکل اند و بیشتر از خود بزرک رسند باشند و کلاته ایشا
نرا عدد او عدد اشجر می کفتند و ایشان را علاجه زبانیست غیر فارسی و ترکی و هندی و اکثر ایشان
غیر همان خورند اند مکر از موضعی که نزدیک ایشانست کسی انجا افتاده باشد و بزبان ایشان توقف
بیابد و قلعه داشتند که در دامن کوه آن آبی نهایت بزرک میکذشت و از ان سوی آب کوهی عالی
بود سر بفلک کشیده و عقابی بلند پرواز از رسیدن نفر از ان طمع بریده و آن طاعین پنجشب
از وصول سپاه نظفر پناه یک شبانه روز آنکاه شده بودند مقام خود را باز کذاشته و از ان آب
کذشته و خنها را بالای آن کوه عالی کشیده بودند و بتصور آنکه کس انجا نتواند رسید در ان محل
نیز متحصن شده و جون لشکر اسلام با تمام سعی جمیل قلعه آن کمراه ان رسید نکسی انجا نبود اند که
کوسفندی که داشتند کرفته جانهای آن خاکسار از آتش زدند و جون باد از آب بکذشتند و اشارت
علیه بنفاذ پیوست که عساکر کردون مآثر از اطراف و جوانب بآن کوه بر آیند و مجاهدان دلاور جا

لاک زنه کمپر و تهلیل بسامع سجان صوامع ملکوت رسانیدند و بقصد آن شکلان دری کالحلیج
آوا شد قبوه روی جلادت بکوه نهادند شیخ ارسلان ماتر با ن کبک خان و قتل جو انفار بشین از مراعدا
و دین دار انده تعلق را مد که ایشان مشرف بود و علی سلطان تراجی از طرف دیکر کفاز از اندجا بی ایشان را
فرو کرفت و شاملک در موقف قتال و جدال با آن زنده ضلال سعی بسیار و کوشش بلیغ کال رسانید و شهر بهادر
جنکهای مردانه کرد و منکلی خواجه با جمعی از بهادران قوشون خود پیش رفته بالای کوه بر امد و سوکلی بهادر نیز با
مردم خود و اندردی و مردانکی داد و شیخ علی سایر دلاور پیش از قوم خود ببالای کوه بر آمد و دشمنان را را
ند جای ایشان بستند و موسی رکال و حسین ملک قوچین و امیر حسین قوچین دست بر و بای بهادرانه
نمودند و باقی امرا بهزاره و قوشون با تمامی لشکر منصور از اطراف حمله آوردند و نصرت اسلام
را بجان نکوشیده آثار شجاعت و دلاوری بظهور رسانیدند و بسیاری از کفار فجار را بتیغ
آبدار بکذرانیدند و از غازیان سعادتمند چهار دو کس از بالای کوه در افتاده بمرتبه بلند شهادت
نایل کشتند حضرت صاحب قران بعد از سه روز آق سلطان را پیش آن کمراهان فرستاد که اکر تعد
م انقیاد و اذعان پیش آیند و زبان دو دلی را بکلمه توحید و نور ایمان بیارایند خرد و مال شان بخشیده و ا
ین ولایت را بشان زانی دارم آن بدبختان را کار بجان رسیده بود جون آن نخان شنیدند روز
جهارم همراه آق سلطان بدرکاه عالیپناه شتافتند و اظهار پشیمانی کرده زبان سکت و تضرع
بر کشادند که مانده ایم و مدجه فرمان آنحضرت باشد بجان متابعت کنیم عاطفت پادشاهانه
ایشان را خلعت پوشانید و استمالت داده باز کردانید و جون شب در امدان روز بر کشتکان
تاریک دل بر امیر شاملک شتیجون آورد و دو بعضی ایشان را بر خستند و جسته جان بیرون بردند
و قریب پنجاه نفر اسیر کشته کشتند و از همراب تیغ با آتش دوزخ پیوستند و تمام لشکر
سلام بآن کوه بر امدند و بحسب فرموده اقل الشیوخ المشرکین و استجوا ترحم علی تاکیها ا
فضل الصلوات و التحیه مردانرا بتیغ بکذرانیدند و فرزندان و زنان را اسیر کردند و بر
قله آن کوه از سرهای بی دینان که بر کز سجده حق در سیاه و دو بودند منار با بر افراختند و
حکایت آن غزو نامدار که در ماه مبارک رمضان سنه ثمانمایه وقوع یافته جو دیا تاریخ ها
بجا بر تنک نکاشتند تا تماوی روزکار خلایق بدیده اعتبار مطالعه نمایند و شمه از کمال شو
کت و اقتدار صاحب قران مؤید کامکار در باند جه ابالی آن دیار بر اند که در سیح عصر ا را
عصار سیح پادشاه رفیع مقدار حتی اسکندر ذو القرنین بر انجا دست یافته

آنجا این صاحب قران مدبر در جهان ❊ بسیح شاه کامران حتی سکندر در نیافت کتار در
فرستادن حضرت صاحب قران پیر و مرشد آزاد را بتحصیل میرزاده رستم و بر با اغلان
و مراجعت نمودن از کرتور جون از امیرزاده رستم و بر با ن اغلان که بطرف سیاه پوشان رفته
بودند خبری نمی آمد رای عالم آرای یکی از کرتر یا زانجرجی ساخته محمد آزاد و دو قشاء و شیخ علی ایلچی
کر جا تو و شیخ محمد و علی را با جهار صد کس ترک رسید تا تنک تجسس احوال ایشان فرستاد
و محمد آزاد با نبا عت بر حسب فرمان روان شدند و راههای تنک و شوار بشقت بسیار بکوه ها
ی بلند بر آمدند که نظم بر کمال کمال ❊ نماند پیدا و انکه در پنه تعبیه است ❊ اجرام کوه هاست
زمان در میان برف ❊ بای ساله وصف الحال آن بود که آن دلاوران صاحب توفیق بیر با بر دوش
استوار کرده و پشت با جسپده خود را بر روی برف بنشیب رها کردند و بعد از زمانی بزمین
رسیدند و جون از انجا روان شده بقلعهٔ سیاه پوشان آمدند هر جند که و آن کردید نکسی را ندید
ند و آواز نکس نشنیدند اما پی غلبه یافتند که بطرف دره رفته بودند و آن بی سیاه پوشان
رو که از توجه لشکر منصور آکاه شده بودند و از قلعه بیرون آمده بر پیش باز ایشان رفته بودند
و در دره تنک کمین کرده و جون نه بر با ن اغلان و امیرزاده رستم و از امرا قوشون اسمعیل دا
ماد داود و سوکلی تیمور و یحیی و آق دینه و شیخ حسن سوجی و صاین تیمور و شیس و قرقطقدار و دو شاه
و دو قشاء جیاجی و مرا ملک تراجی با سپاهی که همراه داشتند بدان دره تنک رسیدند
بعضی کذشته بودند و بعضی غافل فرو آمده و اسپان را رها کرده سیاه پوشان تاریک دل
از کمین بیرون جسته بودند و معاقفه بر سر ایشان ریخته بر با ن اغلان از بدولی و سیت
رای جنک نا کرده جه انداخته بود و کریخته و از ین سعب شکست بر لشکر افتاده و جون کفار
شتابنده کرده بودند که سپاه اسلام رو بکریز نهاده و لیکن کشته از عقب ایشان در آمده بودند
و بزخم تیر زین و متین بسیاری از مسلمانان را شهید کرده از انجمله از امرا قوشون شیخ حسن
قوچی و دو قشاء جیاجی و آق دینه بعد از کوشش بسیار و جنکهای مردانه بدرجه شهادت استسعاد
یافته بودند انا لله و انا الیه راجعون و حقیقت آنکه کر ناموسی که بر با ن اغلان در ین قضیه
کرد از زمان خشکیر خان باز از قوم قیاتیس نیز نکرده بود و در جنک او زبک نیز مثل این حر
کتی از وصدور یافته بود و حضرت صاحب قرانی از مکارم اخلاق پادشاهانه او را عفو فرم
موده بود و بر قرار حرمت او میداشت القصه محمد آزاد پی کرفته از عقب سیاه پوشان

روان شد وچون بآن درره رسید که جنگ واقع شده بود با سپاه پریشان تیره رای وچار خورد
وبالایشان محاربهٔ عظیم کرده داد مردی ومردانگی داد وبسیاری ازان کفار خاک را بشمشیر آبدار آخیم
وپیش القرار فرستاد وایشانرا منهزم ومنکوب گردانیده چه واسلحه خود ساخته بتند وجمعی
آزاد بر بان اغلان گذشت که اشب درین موضع توقف می باید نمود وادار بدل بی اتیاد وجمعتها
برامد وبان واسطه لشکریان نیز بازگشتند وهرانیه سردار بدل بی حکم باند بر لشکر شکشت
آید وبلند ادحکمت سیاسی چنان کرده اود وشیخ سعدی رحمه الله حصل نظم آورده ۴ بیکار دشمن
دلیر ان فرست ۴ نه بر بان بنا ور وشیران فوست ۴ سپه را کمین بش وچون کسی ۴ که در جنگ باور باشد
بسی ۴ تا بسک صیدی از بنگ ۴ زروبه بهشیر نادیده جنگ ۴ نخفتی به از مرد شمشیر زن ۴
که روز وغا سنا بدجون بانگی را که دیدی تو در جنگ پشت ۴ بکش کر عدو در مصاف بکشت ۴ و
حضرت صاحب قران دین پرور بعد از فتح کشتر وقهر وقتل کفار دیو سیر اختر جلال اسلام وعلی
ستیانی را با جمعی بفرستیا تا محل بیرون رفتن ازان در ربه تفتیش نمایند وراه آمد وسازند و
لشکر یازا فرمان داد تا تارج ی دینان ستم پیشه را ازان نیخ بر کنند وچون جلال اسلام وعلی بر
حسب فرموده جای برامدن بیدا کردند وراه راست ساختند حضرت صاحب قران در رضمان
عون پرور وکار مظفر ولحاکمار روان شد واز عقبها وکوهها کذشته جاوک نزول فرمود
وجمعی را بحفاظت آن قلعه که بعبارت آن فرمان داده بود باز داشت ودر ان محل با
سپان رسیده تمام امرا ولشکریان که از مدت شش روز باز پیاده بغیر وکفار قیام نموده
بودند سوار شدند واز انجا نهضت نمودند در ظل رایت نصرت شعار بفتح وفیروزی باغرق
همایون پیوستند وچون بر بان اغلان وجمعی آزاد ولشکری که بایشان بود بعسکر ظفر پناه ر
سیدند حضرت صاحب قران بر بان اغلانرا که جنگ ناکرده از پیش کافران کریخته بود دور
معرض خطاب وعتاب آورد وبسبب تغیر وسرزنش فرمود که نص قران مجید ناطق است
که اکر از مسلمانان بیست کس در کارزار مصارعت نمایند بر دویست کس از کفار غالب آیند
واو با ده هزار سوار از پیش اندک نفری کفار کریخته ومسلمانانرا در مهلکه انداخته وبایان
جریمه او را کناه کار ساخته از نظر نپنداخت کر بعقیم عنایتش بپندار که مرد ومحی آزاد
را که با ده با چهار صد کس در جنگ همایون کرده بای ثبات فشرده بود وبسیاری را از بی
دینان بتیغ جهاد کذرانیده وایشانرا مغلوب کردانیده هرچه از سپاه اسلام برده بودند

بازستد

بازستده بود بتیرت وعنوان عطف خرد وانعام کرد وانیدو باتمام پدرنغ نوخته قوشون ازان ذاشت
وجماعتی که با او بودند آثار جلادت ومردانکی بظهور رسانیده بودند همه را بطلایهای پادشاهانه نوازش بر
مرد وترتیب کرد کسی را بسب ستم سوار شد کرنتیا وخوردوار شد علامت حضرت صاحب قران
تصاریه وایل انقاز ایلک ورزانی داشت داد از بسیاس التفات آنحضرت بجای برادر وایل قلعه
وایل واحشام آن ولایت کشت وبرامهای آن حدود وناحی را از آسیب تعرض مفسدا
ن وبی باکان ایمن شد وحقیقت آنکه مساعی مشکور که حضرت صاحب قران دین پرور در باب صلاح
ممالک وامنیت طرق وسالک ومظلم بلاد ربع مسکون کراست فرموده اکر کمانه منی آدم الله فرض عالم باد ای
شکر آن قیام نمایند از عهده آن بیرون نمایند ایچ انصاف او بعالم کرد کو تواند که شکر آن کو بید
جبر اید زوت خلق کر فضل یزدان رضای او جهد کشار در ترجمه رایت نصرت آیت بصوب شیراز و
نفر وقطع ماده بلغیان وعدوان جماعت پریشان جون حضرت صاحب قران ولایت ایرباد از زوده خلود اقتاب
ساخت وامرا بخارا بنیج استقبال جهان یافت رایت نصرت شعار در شنبه شر دهم ذی الحجه سنه ثمانیه مراقع پارس بلاقت
فرموده عنان عزیمت بصوب خطه شیراز معطوف کشت واز کرده وجنکل عبور نموده دو روز در حوالی آن خطه اقامت فرمود
وفرمان شد که شاهزاده جوان بخت خلیل سلطان با جمعی امرا واغوق از راه تجنبای شیراز شده وحضرت صاحب قران
سپاه اقتدار انعطاف نموده با چند هزار سوار روی توجه بجانب قلعه نغر آورده ودر شب بیستم ماه مذکور رایت منصور بانجا
رسید وپیش ازین در تمام کابل امیر سلطانشاه ودیکر امرا با لشکر خراسان بحسب فرمان همایون متوجه نغر شده بودند وآن
قلعه را عارت ودر استحکام آن سعی بلیغ نموده وچون سوای آن دیار از غبار موکب نلغه شعار شکار کشته مقار
ن وصول فرخنده مساع علیه رسانیدند که قبیله پریای از قبایل افغانی کرشل متخم الاشتال عصاد شده بود که کمر
بندی بسته با لشکر خود ابیک نغر پناه آیند وبطلب ملازمت وخدمتکاری قیام نمایند پایان از جاده انقیاد بیرون نهاده اند
وشکر نغر بیشتر ودر پیش ازین در ان هنکام که شاهزاده پیر محمد جوانی دیار سند را تاخت کرده بود وبیاسا مضمر شرب وظلم
بطرف کابل می آورد وآن بی باکان جسارت نموده راه زده بردند وبعضی از انها را برده در آب سرین کذشته ودر کوههای
بلند وجنکلهای محکم متحصن شده وتعطیل طریق اقدام مینمودند از وصول این اخبار آتش خشم آنحضرت زبانه زدن کرفت وهم از روز
خدیو جهانکیر صاحب قران از تخت اندر آمد تخت روان ۴ یکی بارکه کرد بیکر نیرد ۴ بجنبش آهو بر نیروی شیر ۴ سبق برد از آهوان در شتاب
بکردن جو آتش بزهر آب ۴ دهانها کرد روی تا شکر شکار تاخت تا بدا جهان کرد کر ایشان که بر اقتدار نیز تش فعل فانی نفوذ ایشان
شکار نیز روی در استقبال مصحب آن بدکر ایران نکو بیده وخجالت داد وبعد از سه روز باب نازید وفرمان داد تا شکریان بیاد کشت بکوه وها
جنکلها برانیدند وبر کشتکان عاصی بانقوت بازوی جلادت در دیوت آن دیار بی بار از سر رجب فرموده بتقدیر رسانیدند وطنی بیاد ان

باد پیاپان خاک ربیع آبدار بآتش دوزخ فرستادند وفرزندان ایشانرا اسیر کرده واموال واسباب شان
تاراج برداده دخانها را آتش زده وده اسیر استعمال از دود وبا آن دزدان بد فعال آورده ند وکنکر جاهلانه
زمانه سرش را تنز بر کشند کسی که در بر خلاف قدم سید ودر کاه بسان قلم وبعضی ازان اشرار صورت کرفته چون خرد
فرار ساخته دیر سید فرار جان از دست آن قوم کنبار انداختند عت پادشاهانه متقضی آن شد که در ان کرد توقف باید
تا تخ آن تر فرقند واکنه بشیشه تیز بریده کرده در امهای آن ولایت بکلی از خوف وخطر مفسدان ایمن دارند سید کرد
در انشاء ان حال کلانشاه ان قدم او مل نام روی اخلاص بتنی صادق بدر کاه عالم پناه نهاد وشرف بر استعمال دیافت
توبه واستغفار او سید نجات ساخت تغیر سر که نظر فرات ملکانه عنعنه ان نظار اسرار باطن مطالعه فرمود کار
که او را سعادت یاوری نموده بول پاک وخاطر صاحبی از دیابی وخدمتکاری در آمده محیخه زلات او را ترحم عکس شید و
بعنایت وعاطفت خود انده را فراز کرد انیدو بیامان راستی از کرداب بلا رستکاری یافته با نواع ترتیب ونوازش
مخصوص کشت جو نیخ صادق اعدا ت کفار جهان در زیر نقش قشقوار جو بر مرد از اشتر بر دهلها نیدند فرزان تاراج
وسیر سلیمان بعد از ان که قلعه نغر چنانکه ذکر کرد شد آبادان ساخته بود واز تیر واستحکام آن بر داقت بر بانیه که چشم بلاها کاه
قبیله اقوت وکردس اهلت وابت اندر بلغ لازم الاطاعت وعت وانقیاد تلقی نکرده واز دشکار خود را بحکم ظفر پناه پیشتر
وبعد روز پیش از انکه رایت نصرت شعار سایه وصول بر قلعه نغر انداز دبا لشکری که ملازم او بودند بر سر آن هنکامه کرد وبر
جاده وانکه ایشان در قوه کی بیکل دلاور بودند همه را مغلوب ومنکوب کرد انیده وبعضی را بتیغ قهر کذرانید وجمعی را
دستکیر کرده وفرزندان ایشانرا اسیر کرفته وخانه ومان ایشانرا بباد غارت وتاراج برداده وزاده ومواشی علما
تمان نظر ومنصر توجه نموده بدر کاه روانه اشتیاق آمد وبغرسباط بوس مستعد کشت بصندوق تربیت وعاطفت پادشاهانه
اختصاص یافت در جمعه غره ماه محرم سنه احدی وثمانیه حضرت صاحب قران از نخجیر فیلبند بر بانیه احجت نموده
در حوالی قلعه نغر بسعادت واقبال نزول فرمود وامیر سلیمان شاه را با فوجی لشکر بولتان پیشتر فرستاد وچون پیاده
شاه علی نوای را با پانصد پیاده در قلعه نغر بکذاشت واز انجا رمضان خطوط وتاید ملک ویانه روانه شد بموضع بالو
خجیه نزول همایون کشت ودر بلاد علی سلد وزوار حسین قوصیل را با جمعی لشکر در ان محل باز داشت ورایت منصور ان بلاد نهضت
نمود وجمعی شتم ماه مذکور سایه اقبال بر کنار آب اندخت وبکذشت وچنکه جان از آب عبور نمود وبا کشت اقتاب
سراپرده پادشاهی باوتاد عنایت آسمانی سده شد وقبه بارکاه خلافت پناه بر مرتفعات بلوچ وبر از اخت حکم عالم
مطاع نفاذ یافت که بر سر آب بند پلی بر بندند طاعت کزاران در زمانه مدت مهارت بر کشاند وبعد روز از نهه پایه
وکشتی جسری تعبیر بستند ودرین اثنا الجیاس که از اطراف ممالک آمده بودند بعضی از اولوس فرمود وشل سید محمد مدی
که از جهت تیز تفنکی که وسیت شرفها الله تعالی روی توجه بپایه سریر اعلی که قبله اقبال وکعبه جهانبانی بود نهاده

خود دان ناحیه تاخت کنند و آن قوم را که پای حسارت از شایع متابعت شاه زاده بیرون نهاده اند و حکم عصابت راه
بدانديشی بر خیمه گشاده اند که شمالی رضه که موجب عبرت دیگران گردد ایشان رحب نبرد و روی کین بجانب آن مدبران
آورده اند و بآن جنگلها که پناه آن گروه گمراه بود در آمده دو هزار شمشیر برسانند زعلی شاه و شمشیر سر افشان
فتنه نشان بی جان ساختند و تنهای ایشان را طعمه دوان و مرغان گردانیدند و دو زندان ایشان را اسیر کردند و باغنام
بسیار و نفایس بی شمار بدرگاه عالم پناه شتافتند و در شب هشتم صفر رایت نصرت اثر را تبع ظفر از تبلی نهضت فرمود

کشار در توجه رایت جهانگشای بقصد نصرت کوکری بر زند جلد سبع مبارک رسانید و نصرت برادر شیخ کوکری
با ده هزار مرد در موضع حال آمد احصار ساخته و آن اهل عظیم چون ترجمانی طبعان تنگ عیش و مانند غوله نعمت
گریان نعایت پناه و حضرت صاحب قران در زمان بسعادت و اقبال بسوار شد و اغوی گذاشته باعلا گردون
تاثر بگمان آن فکر لی نزول فرموده و لشکر را تلب و جناح نگاه داشته دست راست از فتنگوه ایر شیخ نور الدین و امیر الله داد و آراسته شد و تب جب از شرکت امیر شاه ملک و امیر شیخ محمد اکه بتیور زینت یافت و در پیش
قول علی سلطان تراجی با پیادگان خراسان جنگ را آماده گشتند و نصرت بی نصرت بر عکس نهند نام زنگی کافور
با هزار نفر از سنندوان بکنار کول آمدند و چون مور که پیال بی زور پرواز آغاز تا ماهور در ارباد در تمادیه لشکر
منصور از محض جهل و غرور رضی بر کشیدند علی سلطان با پیادگان متعرض آن سرکشان گشته جنگ مشغول شد و در آن محل
بی بر و آب و لای آتش پیکار بر افروخته آثار جلادت بظهور رسانیدند چنانچه او و چند کس دیگر زخم دار شدند و امیر شیخ
نور الدین و الله داد و از غیب ایشان تاب و لای در آمدند و شیخ آبد ارخان از خاک رایا و فنا بر آوردند و باتش
دوزخ فرستادند و سرهای ایشان را چنان زخم فشان ساخته بمعسکر ظفر پناه آوردند و آن نصرت نام بکشت فرجام معلوم شد
که از اثر اگر زیاده سر کرده ارغجب اتباع آن چنین بودند و در دیگر پناه و تاخت کردند و ایشان را در یافته بفارت بردند
و غنیمت فراوان آوردند و حضرت صاحب قران در روز درین رحلت اقامت فرموده و حکم تفاجه بان نفاد عدد در یافت تا آنکه

بای غلبه کرمانده بود جهت اضرار کفار آتش زده بر خفتند و در نخشنبه نیز ده هم ماه رایت ظفر پناه از شارد از کوکلت
و لغو از روان گشت و در آب پاه تبالکه تقریه جهان که مجموع اغوتهار انجا جمع آمده بود اتفاق نزول افتاد و فرمان
اعلی نفاذ پیوست که لشکریان از آب بگذرند و در آن روز متقدمی سر املک نام از نوکران شاهزاده کردون غلام امیر زاده
شارخ از طرف سرات بعسکر همایون رسید خبر ملاقی ذات بی همال آن مظهر الطاف ایزد تعالی رسانید سپاه سر
شاه جهانگیر شد بلند ع از شرف رسالت فرزند امجد ناهار فضل و عدل گر و شاه دی و خرد ع بلند شد کاخ تاج و تنگ زینه عالی

کشار در رسیدن شاهزاده عالیشان پیر محمد جهانگیر از موقان روز آدینه چهارم صفر امیر زاده پیر محمد سعا
دت و ظفر از جانب موقان توجه نموده و در آن موضع بسعادت پابوس حضرت صاحب قران مشرف گشت و رایت نصرت
برلد ای و برادرش بایزید و محمد در پیش طلایفای که در پیرشش خوارزم از امیر جهانشاه گریخته بودند از شفت بسیار بهند و ستان
افتاده بودند در آن وقت که امیر زاده پیر محمد وارد اردوی او موقان را مسخر خود ساخته بود ایشان را هم از آورده در این محل بنوبت
بدست رسید و عفو جرایم ایشان را درخواست نمود مراحم خسروانه خون ایشان را بخشید و چوب یاسای زده رها کردند و روز
چهارشنبه یازدهم رایت ظفر پناه و آب پیاده عبور نموده بموضع خیجان سایه اقبال انداخت و در این دو سه روز تمام لشکر
بان بعضی کشتی در آمده و بعضی تنگ آسا خود را بر آب زده از آن دریا دران بگذشتند و از فرودگاه تا هر بحکیس
راگزندی نرسید بیت چو خیال پاک یزدان بود ع دم آتش و آب یکسان بود ع این چنان کسی چاره کار مات ع در آب در
آتش نگهدار مات مدت چهار شب و روز تمام بیخیال توقف افتاده و سه شبانه روز هم ماه امیر زاده پیر محمد در آن موضع
طلای داده پیشکش کشید و بسی تحفها که از هی از چاه کرباس زرین و اسپان تازی بازین و تختهای پای کرایا و اقمشه
اقمشه و رخت و انواع اوانی و ظروف از کنجاه و مشه بها و آقاجا مجموع از زر و نقره ساخته بعرض رسانید و چنانچه
نچه اهل دیوان و ارباب قلم دو روز بکتابت اجناس مشغول بودند و مفصل آن قلمی گردانید و بعد صاحب قران در دریا
زوال در روز عرض تمامت آن نفایس و تبرکات بر امرا و وزرا و ملازمان عقیده علیا بخش فرمود و بحسب قدر و منزلت
هر کس را از خیمه بخشش بدیع مخلوط و بهره مند کردانید ع جود و بخشش تو اندکه شود بر جمع جموع ع زان بر اکند بر دو خ
زر از یکدیگر ع نرم بر کنند آن کو دخر رشید جدا ع کرم از خاطر خسرو نتوان کرد جدا ع کار احسان چو سحاب ار کنی بی بارد ع
بر همه خلق جهان خامه ارباب هنر ع و چون بحضرت آنحضرت از زیر لقرا از موبست و مکدمت بمیع در آمده بود در آن موضع
لشکریان امیر زاده پیر محمد را اسپان در پشه کمال تلف شده و در این سفر شقت بسیار کشیده و شتر گاو سوار و
بعضی پیاده بمعسکر ظفر پناه رسید حضرت صاحب قران در آن روز هزار اسب باشیان بخشید ع نر خاوتش
بسلم در عدم سی بخشد ع زری که نقد وجودش بکشت سکه کان ع نهال بهر مراد که از جن امانی و امال و دقطرات ان
سپید بیزد نفیس ابر دست کرم بار صاحب قران کردن اقتدار سپه بنزد شاه ابکشته مصدوته و الخیل با

ستبات نهاطلع نضید زرته للعباد بظهور می پیوست و کشت ناخوب درشت کور شور زار فساد اهل عناد بسمی آمد
از مهر قرود جهانسوز رشن ژرده و دن چر شد سمت ما سبع شیما تدژده اگر ایاح می گرفت زبان نکام در ایام انعام
برسم شاه خطاب می کرد که شرکت کریم تو بحر بیست در انافت جود ع که جز بساحل تسلیم نیست پایانش ع اشعاع نفع تو
بحر بیست در دیار عدد ع که خیر اجل بنود قطره پای بارانش ع و بعد از آن رایات نصرت نشان از موضع خیجان
نهضت فرموده سایه اقبال بقریه سهول انداخت و روز آدینه بیست و یکم ماه از قریه سهول ارتحال نموده و حلقه
اصوان معسکر ظفر نشان گشت و دیگر روز از آنجا توقف افتاد و روز دیگر از اصوان روان شده و حلقه جوال مرکز رایات بیت
و جلال آمد امالی و پیالیو سابتا ایل و متقاد امیر زاده پیر محمد شد و بدو شاهزاده مسافر کابلی را با هزار مرد بدا
رو عکلی ایشان فرستاده و چون پشه کمال واقع شد و بر روی بیت ابتلا الهی لیمیز الخبیث من الطیب تا مخلص از مرای و
موافق از منافق استیاز یابد ظاهر اضعفی بحال لشکریان شاهزاده را یافت ایشان از قلت رایت و سابقه
شقاوت با علان سلطان فیروز شاه متفق شده مسافر آبان هزار مرد بسیج بی باکی بگذرانیدند و از سر شرارت
نفس خبیث خرس ان و امان دیار خود بسوزانیدند ع نمرد در کشته بر بشان رای ع دست خویشش تبر زند بر پای و چون
طلیعه توجه رایات نصرت شعار بصوب آن دیار انتشار یافت آن بدفرجان از بیم جان خان و مان بدر دو کرده گریخته
بودند و بحصار نظیر رفته درین وقت که حضرت صاحب قران بسعادت و اقبال بجوال رسید امیر شاه ملک و دولت
تیمور تراجی را نهمان داد که اغوی و لشکر را از راه پیالیو ببرند چنانکه بنزدیک و بلی بموضع سمانه تلاقی مرکب بنزدیکی
و اغوی دست دهد و روز دیگر که دوشنبه ماه مذکور بود بیست و چهارم ماه ده هزار سوار ایلغار نموده از آن محل بشکیر
فرموده عنان توجه بصوب آجودن تافت و علی الصباح خورشید رایت ظفر پرتو از افق قبه آجودن بر آمد
پشت شیخ موزغلت شعار و شیخ سعد عزت آثار بشهر الالی آن شهر را از صواب دجاء و صلاح گردانیده بر
جلای وطن داشته بودند و ایشان را اغوا کرده همراه خود ساخته در دو کاریز بطرف نظیر گرفتار مصیبت بلا و نعمت
نهاده و بعضی مصحوب منور خلق بدار الملک دهلی رفته بودند و جماعتی سادات و علما که بر تو نیر ارادت قدیم از نور
ضادت بساحت حال ایشان تافته بود بکار م اخلاص حضرت صاحب قرانی راسنیده بخاک شفاعت پای توکل بدامن
ثبات کشیده بودند و در جای خود آسوده در آمیده و در آن صباح مقرون بفرد و نجاح مصون صبح مبارکت نظر بر
جمال دولت بکرش سعادت بخشیده بدرگاه عالمپناه شتافتند و بوجه ایدر از غبار موکب ظفر قرین روشن
ساختند و بنوازش عکی بیکرانی و مراحم بی پایان اختصاص یافتند عاطفت پادشاهانه مولانا نامه الدین عمر پسر
خواجه محمود شهاب امراد و عکی و حمایت آن شهر تعیین فرمود تا اهالی و سپاه خطه را محافظت و مراقبت
نموده و نگذارد که از جبر عساکر دو گذشتن طبقات لشکریان زحمت باشیان رسد و این حال جمال صدق آنا عند ظن عبدی

بی غلیظ بی ماشا در نظر اعتبار اهل استبصار جلوه می نماید آنانی که از حسن اعتقاد و نیکو نهادی کانی خیر بر وی روند
و بجای خود شوند و قرار گرفته بسلامت بماندند و از صدمات وصول و مرور دخان لشکری بی شمار اصلا گرد آسایش
بر دامن پاکشان نشست و جماعتی که از سوء ظن و بد اندیشی همراه شیخان خلل جلاء وطن اختیار کرده بودند مجموع
تقبل و اسیر و تاراج گرفتار شدند و مضمون اذا کان الغراب دلیل قوم سپید پر ای دار البوار وصف
حال ایشان شد هر کرا زاغ رهنما باشد نتر نش و اوی ملا باشد و حقیقت آنکه شیخان نامه ای انکه از
معرفت بهره ندارند و شید و صورت زهد و صلاح بدار استه زندغول پایانی که با فواء شهورت در واقع ا
ایشانند که بتدبیر و سلوک از تمام حیوانی نگذشته اند و از روی ظاهر انسان مینمایند و در باطن سپاه
دات طالبان را از اراده رات می اندازند و در تیه ضلالت سرگشته می سازند پر شبه و متغدان خاطی چند
بیچه و زعلمات الف لامی چند نارفته زصدق و صفا کامی چند بدنام کنند و نکنامی چند **کشار در فتح شهر**
و قلعه بیط و استیصال اهل انجا از صغیر و کبیر قلعه بیط حصنی بغایت حصین بود از قلاع شهور کشور
هند و از راه و راه اشاره بجانب دست راست و اطراف و جوانب آن چولت جاری از هر طرف بچاه کرده
و صد کوره آب نیست و اهالی انجا را آب از کولیت بزرگ بر در شهر که از پشه کمال پر شود و هرگز لشکر بچاه انجا
نرسیده و از پاه شاهان هند بر کسی متعرض آن نشده و سپاه بدانجا نبرده و درین واسطه اهالی و پالیو راجه و ون
و دیگر مواضع خلق از بیم صدمه عساکر گردون ماثر پناه بآن حصار آورده بودند و کشتی عظیم انجا جمع شده
حضرت صاحب قرانی بعد از کفایت صلحت آجودن روز شنبه بیست و پنجم بعزم تسخیر قلعه بیط از آب جودن که از منطقات
انها رهند است عبور فرمود و روز دیگر قلعه خالص کول رسید و مسافت میان این قلعه و آن قلعه بیط نیجاه کروه
بود و سه کروه یک فرسخ شرعیت آنحضرت اهمار زد که قلعه خالص کول رسید تا زیستن را در اول وقت
گذارد و بصحات و اقبال سوار شد و بقیه روز تمام شب ماه گردار زیر نیاسود تا از جول کشید و بعزم ملکانه
یک منزل قطع فرمود و چون روز شنبه شیخ درویش الهی که قراولی پیش رفته بود قراول دشمن را شکسته و دو
کس را دستگیر کرده پاره و همان نخشنبه بیست و هفتم چاشتگاه رایت نصرت شعار سایه وصول قلعه بیط نظیر
انداخت و والی آن قلعه و شهر که او را در دلچین میگفتند و داد بلغت هند بهار را گو بیسیاسی بیکران
و تیغ فراوان داشت و زمام امور آن نواحی قبضه اختیار او قرار یافته بود و در آن حدود از آینده و رونده
باج می ستد و تجار و کاروان از آسیب و تعرض او ایمن نبودند و چون آن دیار از غبار موکب همایون مطر
سای گشت راه وطن بجانب آن حصار و تیغ داب بسیار مغرور گشته بر تقیه متابعت و مطاوعت و گردن
بطوق بندگی و اطاعت در نیاورد لشکر فیروزی اثر از دست راست امیر شیخ نور الدین و امیر الله داد و از

دست جب امیرزاده خلیل سلطان و شیخ محمد لیکو تیمور و دیگر امرای توقف روی جلادت بتسخیر شهر بند نهادند
و بجلد اول و صدمهٔ تخت شهر بند را بگرفتند و کرد و ابنه و ازبند و ان بقتل آمدند و بآب تیغ بدرنج شعلهٔ حیات
بسی زان خاکسار ان باد پیما فرو نشست و بخیت نژاد ان بدست استیلا سپاه کشتر ستان افتاد و هم در دم امرا
ترمان قوشانات بر امن قلعه ایستاده بودند و متابعه را آماده کشته از لمر او ایر ایشان هرخ و امیر سلیمان شاه رسید
خواجه و جهان ملک حمله آوردند و دید خواجه شمشیر رسانید و لاوران عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب بجوش
آمده ضدمات مردانه متعاقب کردانیدند و چون نزدیک شد که قلعه را بغلبه و قهر بگشایند سیلاب رعد و بیم در
خانهٔ قرار و تمکین را و دولچین افتاد و از سپه مجزه و اضطرار آغاز شفاعت و خواهش نهاد و سیدی را بخدمت
صاحب قرانی فرستاد و درخواست کرد که آن روز او را امان بخشد تا روز دیگر بندی بسته بدرگاه عالم پناه آید
مراحم پادشاهانه ملاحظهٔ جانب فرستاده که از نسیان و دو مانی رسالت بوده فرمود تا ملتمس او را بنیت
و لشکر منظفر لوا از خبک منع نموده از دیوار حصار باز گردانیدند و در سایهٔ حفظ تایید کردگار فرود آمد و چون
روز دیگر راه و دولچین بعهد خود وفا نمود و بیرون نیامد فرمان اعلی که بدستور اقتضای رضا بعد در بیست کرسر
کس از بهر ادر بتقابل خود نقب فرموده بزیر دیوار قلعه رسانند رجب فرموده بحفر نقب مشغول کشتند
و بهر چند از بالای قلعه سنگ و گلی و آتش و ناوک و خدنگ بر لشکر یان می بارید بند اشتی بر آن دلاران
کل می افشاندند راه و دولچین و کلانتر ان اتباعش چون آن حال مشاهده نمودند آتش حیرت در نهاد ایشان ا
فتاده و دهشت از سپه بر امد و از غلبهٔ خوف و هراس اساس تجلد ایشان از هم فرو ریخت مضطرب و مضطرب
بر سر جهان افتادند و تضرع و زاری را وسیلهٔ نجات و رستگاری ساختند و بزبان مسکنت و بیچارگی عرضداشت
که صدق خود نشان خیتم و از سر صدق و راستی قدم در جادهٔ خدمتکاری و طاعت گذاری می نهیم و از مرحمت
پادشاهانه امید داریم که صحیفهٔ گناه و خطای ما بنده کان از رقم عفو کشیده بجان امان بخشند صاحب قران داد
کستر حکم الغفور کرمهٔ الظفر حاجت ایشان را بچین تلقی قبول نمود و راه دولچین همان روز بسر خود ارباب
همراه کرده با جانوران و اسبان تازی بدرگاه عالیه فرستاد و علفت پادشاهانه بسر او را و تشریف خاص و
جامهٔ زینت و کمر شمشیر نگار نثار زینش نموده باز فرستاد و او پشت استظهار قوی کرده دست امید بدا
من مراد پیوست و روز شنبه بیست و نهم جایشگاه را دولچین از حصار بیرون آمد و شیخ سعد الدین آجو ان
با او بود بر آستان سلطنت آشیانه که سجده گاه سر افرازان روی زمین بود و بر سر جای سلاطین جمشید
تمکین روی نیاز مالید بسعادت بساط بوس استسعاد یافت و جانوران خرب و سه تفوز اسب با زین زر بسیم
پیشکش بعرض رسانید و شاهزادگان از مجموع و امرا اسپها پیشکش کرد و غایت پادشاهانه شامل حال شد و

بجاهای طلا و دو کمر زر تاج بلند پایه و سپر انواز گشت و چون جمعی کثیر از مواضع آن ممالک بتخمیس الای دیا
لیرد و آجو دن از مهاب شکوه رایت کشور کشای کریخته در ان قلعه جمع شده بودند بیشتر کمانظفر پناه حاضر کردانیدند
و طایفهٔ را بعقد ان بیرون و قیب سعید اب تازی بر وآورد و نعمت ملکانه مجموع را با امرا و وزرا بخشید
و چون الای دیا لیر مسافر کابلی را بنهار کس از سپاه امیرزاده پیر محمد بغدر کشته بودند با نفر مردان ایشان را قتح
انتقام بکذاشتند و نه زنان ایشان را برده که دند و مردم آجو دن را که از بندگی دولتی روی از رایت ظفر
پیکر تافته بودند و کریخته بعضی را باسار رسانیدند و جندی را امیر کرفتند و اموال ایشان را تاراج کردند آری
عقیدهٔ خارج حضرت صاحب قرانی غلط کفتهٔ فضل ربانی و تایید صمدانی تقتضی آن بود که هر آفریده و کیک سر سوی
قدم از جادهٔ متابعت آنحضرت سپهر منزلت فرا نرند ابته از دست قهر سپاه ظفر نیایش از پای رایند و سر
باد و بهر دو کرنه از سپه صدق دست اخلاص بدامن اقبال بی انتقاش زند امیر اسپه در زیر دست و پای مراکب کالب
کوکب شمار شیاهای کیک نا کرده ش پس بیلت را که نهیش زد شکست ش پس شیر شرزه را که نهیش نگار کرد ش بر کسها
کز دشت غباری بخاطر شش ش در حال کردش نفکش خاک ار کرد ش و کمال الدین برادر او ذو لچین و بیرا جوان اثر
سپاه کشتر ستان نسبت با جرمانه و کناه کاران شاهد نمودند تو همی چاکیاه بجود راه دادند و از غایت خوف و دهشت
سر رشتهٔ صواب از دست عقل صلاح اندیش ایشان از فحوای نعیت مردای دامن دولت جاوید دکر بان امید
حیف ماند که یکدیکر دو کر بکذارند غافل ماند روز دوشنبه غرهٔ ربیع الاول با وجود انکه راه دولچین
در معسکر همایون بود ماندیشهٔ باطل در دروازهٔ قلعه بستند و عنا و بلا بر روی خود بکشادند شعله خشم حضرت صاحب
قرانی اشتعال نمود و بند نمود تا لشکر نامدار ش در اینه پیرامن آن حصار ش بیازی قوت خرابی کشند
زسیلاب خون غرقه کشتند ش عساکر منصور چون سعد قیر بجوش آمد نگرفت بحفر نقب و تخریب سر مشغول
شدند اهل قلعه دانستند که مقاومت با آن کوه کردون شکوه از حیز قدرت و مکنت ایشان بیرونست اگر در ان ابای با
اصرار نمایند و آفتاب فتح حصار از مغرب قهر بر آید در تربه بسته ماند و امید از خلاص و نجات بکلی گسسته
کردد و برادر و امیر او ذو لچین از راه عجز و بیچارگی بیرون آمدند و روانه مدامت برخاک اعتذار نهاد و زبان تضرع
و زاری و استغفار بر کشادند و کلدهای رد و از دروازهٔ مذکان در رکاب پسر رفتند و روز شنبه دویم از ماه ربیع الاول
امیر اسه داد جهت درست کردن مالی تا آن ماندند و ان قلعه رفتند در ایان انجا از تیره رایی روشندلانه و کجهتانه
در پذیرفتن مال وجه بیش نیامدند و از راستی که بکرامی در مبارک شاهی سبب رستکاریست انحراف جستند
و در میان ایشان کیران و کمراهان بسیار بودند آغاز مخالفت و عصیان کردند و قضیهٔ نخوت و پندار انجامید
و اول الثار رجم ثم لشتقل و چون باد این خبر باخت نیمروز خانان جهانکیر وزید زبانهٔ خشم بالا کشید و فرمان قضا

جریان نفاذ یافت که آن خاکسار انرا استیصال ابد کرد اینده و مار از روزنامه کفار فجار و کر و استیصال آن دیار
نا نقاب ای اعتبار بر اورند و در روز دیگر سپاه ظفر پناه از تمام اطراف و جوانب قلعه کمند با و طنابها بر کنکرهٔ
حصار انداختند و بالا رامدند اهل حصار آنچه کبران بر دند بر وفق اشارت تیر بر ان بر تهم باید بهم زنان و فرزند
و مال خود را آتش زده بیرخستند و قومی که دعوی مسلمانی می کردند زن و فرزند را کرسند و دار سر بریدند و
بر دو طایفه اتفاق نموده آهنک جنک و جدال و عزم رزم و قتال کردند کروهی قوی هیکل پیشکن دل آهنین
جنک و حشر ساز اسر کروه جهالت و دریای ضلالت را نهنک و پلنک ش همه در کمینه کنی و تیر جنک ش بر بنه و کاشو
لجاج و نیک ش جو عقد تیر از بهر خونه آمده ش زه دیر و زخم بر و نه آمده ش و از لشکر اسلام ش سپاه بیت جرا
مدارج در دیا ش که دی بکشت جو اهد اداخته ش بخته مدعو خریش از صف جنک ش خدای جو اعوا ضلالت زهر بر
بجب فرموده در شهر بختند تیغ و جهاد آخته و غلغل تکبیر و تهلیل بر رخم جرخ اثیر انداخت با آن کبران در آویختند
و جنکی عظیم واقع شد چنانچه بسی از غازیان دولتند بسعادت شهادت فایز شدند و بعضی زخم دار کشتند امیر
شیخ نور الدین که بعزم جهاد که اجستها بسته بنهر در آمده بود و دست جلادت نفر اکنده و جماعتی کبران در میان
کرفته بودند و نزدیک بود که دستکیر کنند او زن مزید بغداد ای و فیروز ستانی با تفاق حمله کردند و جند کس از ان بی
دینان را بتیغ آبدار بر خاک هلاک انداختند و امیر شیخ نور الدین را از ان ورطه بیرون آوردند و آخر الامر بنیم
نصرت که مجاهدان غازی را رجب وعدهٔ الهی مقرر و مدخلست از مهیب تایید و زیبد نا کرفت و صبح فیروز
زی از مطلع نیر منی تیار و بهر العزیز الرحیم دمید و آغاز نهاد و لشکر اسلام غالب کشت و ده هزار مرد از
سنمدران دیو نژاد عفریت نهاد را بتیغ جهاد بکذاشتند و زن کشتکان و خرد آن در بر کشتکان تمام شهر را
کوه و دریا کردانیدند و آتش در خانهٔ شهر و قلعه انداختند و مجموع عمارت را خراب و ویران کردند و
باز زمین هموار ساختند و ان دیار از مصر قهر و انتقام لشکر اسلام مصر کان کم تغن بالامس کرفته نوعی شد
که بنداشتی هیچ تنفس در ان ناحیه نبوده و کذلک اخذ ربک اذا اخذ القری و هی ظالمة ان اخذه الیم شدید و الحاصل
آنچه در ان قلعه بدست آمد از زر و نقره و اسب و رخت و اطعمه حضرت صاحب قران همه را بر لشکریان بخشی
فرمود و زخم ذرا ان بر امم مراحم پادشاهانه نوازش نمود و اوزن مزید و فیروز را که در مصاعات امیر شیخ نور الدین
که ششهای مردانه نمود و در مقام سربازی در داشتند دست بردهای لاله و انه نموده بعنایات و تربیت اختصاص
بخشید و تشریف و انعامات ارزانی داشت **کفتار در توجه رایات فتح آیت بصوب امیر سلطی و فتح آباد و امرای**
تمام آن شهر را دیده اند و زیر و زبر کرده شد باد قهر از چند کشتکان اکنده بر و نهوا از مجاورت مردار بیار متغیر و
کنده صاحب قران شب چهارشنبه چهارم ماه از ان محل نهضت فرموده بر جرم رایت فتح آیت شاندند و شاطه

ظفر و جیش ظفر لوای کشور کشای جند سعود آسمانی طلیعه در ابر و بهار ده کروه راه یافته و حسنی کرد از ا
کنارهٔ حوض آب خواند مخیم تر دل کشت و آن روز انجا توقف نموده روز جمعه نهم از ان محل بسعادت روان شد و قلعهٔ
فیروزه رسیدند و بغیر و زی از انجا کذشته هم در اند و زنهر سطی را از غبار موکب ظفر قرین رآیین بستند و لبای
آن شهر بشتر بی دینان بوده اند و فرک رخنه های خود نکاه میداشتند و کوشش بیخبر دند و از آوازهٔ وصول نصرت شعار
مجموع کریخت بر و نه شهر اکذاشته قوجی از عساکر کردون مآثر از عقب ایشان شتافتند و بسیاری از ان
کمراه از دیار فتنه با ایشان محاربه کردند و رجب فرموده و اقتدا بهیچ تقعقع بر تیغ جهاد بکذاشتند و هر چه
همراه داشتند از اسپان و دیکر اسباب و اموال در تحت ضبط آورده بهمه سالم و غانم بازکشتند یکر عادل
فراش که در ان جنک بغر شهادت فایز شد و در زمرهٔ بر نه قوانین فرجین با آتیهم الله الخراط یافت حضرت صاحب
قران نیک روز در شهر سطی اقامت فرمود روز دیکر بسعادت از انجا نهضت نموده و شد کروه سافت
قطع کرده بحرای قلعه فتح آباد فرود آمد غایت ازلی در سکون و انتقال شامل احوال و لطف لم یزلی در
نزول و ارتحال کامل نظم امور دولت و اقبال و در دم فتح آباد با خواء غول خالت از طریق قدیم و سمت مستقیم
عدول جسته روی او بابه بیابان فرار نهاد و بود و عفیت نموده طایفه از سپاه ظفر پناه در پی ایشان دوان
شدند و بسی از ان سرکشتکان را بدست قهر از پای در آوردند و جهار پایان و جهاز و علایق ایشان را از سپه
تسلط و استیلا بدست آورده مراجعت کردند و روز یکشنبه هفتم ماه مذکور رایت نصرت شعار از فتح و
فیروزی دوان شد و از قلعه رجب نزد کذشته سایه وصول بر حوالی قلعه اسروی انداخت و چون در ان
موضع هیچ کارداران صواب اندیش نبود که برسم استقبال پیش آمده خاک ساحت بارکاه عالمپناه سرمه دیدهٔ
دولت ساز و تا نیر عاطفت پادشاهانه بر تو حمایت بر حال آن دیار اند از و اهالی انجا از صدمات عساکر کردون
مآثر بعضی طوع و جمعی از کرکشتند و بعضی در قید آسار کرفتار شدند و لشکریان غلهٔ بسیار بر داشتند
و غارت آتش زدند و در محل جتر قرهٔ خیمه کاه کستر انتی نانه **کفتار در ایلغار فرمودن حضرت قران کامکار**
بقلع و قمع مفسدان بدکردار روز دوشنبه هشتم ربیع الاول سپاه ظفر پناه از قریهٔ اسروی بر سنموی
تایید ذو الجلال عزیمت ساختند و صحرای قریهٔ توجه نوای دولت و اقبال برافراختند و در ان حدود
از قوی کرایشان را جانان کیند کروهی اینده از درکاه باز استیلا یافته بودند و طغیان بی باکی از حدود
راستی بر تافته دست شر و فساد بدزدی و راهزنی کشاده راه بر آنیده و در دند بسته بودند و پای طغیان و خلاف
از حد سلمانی بیرون نهاده کار و انیا را بانواع ایذا از نهب و قتل و غارت تعرض مینمودند و چون ناحیه از
نواح ما بحد رایت فتح آیت روشنی یافت آن تاریکان کمراه از بیم در میان بیشها خزیدند و کشت و ار در حجاب

تواری کشیدند و اکثر آن بیشهها نیشکر بود فرمان قضا جریان نفاذ یافت و از سپاه ظفر پناه با تر کمل نذری تقرب
قدسه و سر لاناما امر الدین عزت تاخت کردند و از پی دزدان رفته قریب دویست کس را اقبال آوردند و چهار پایان را
ایشان را گرفته جمعی را اسیر کرده بعسکر همایون پیوسته و چون بهت عالی نهضت صاحب قران بقلع و قمع خذلان
و نارا استانه دامنهٔ راهها و سلامت مسافران معروف بود شنبه نهم ماه از تو نهضت فرموده اغرق را باغار یوا
ثقال که جمع آمده بود در عهدهٔ استمالهٔ امیر سلیمان شاه بطرف سامانه روان داشت و ادهم دراز و زر از قرایونک
گذشته بجانب سامانه نزول کرد و حضرت اعلی بفرم استیصال جنانکه در نواحی پیاها و دشتها پنهان شده
بودند ایلغار فرمود و در آن روز از آن جانب دیو سیرت عفریت نهاد قریب دو هزار مرد از تبع فتنه و شورش
بان فیروز بر خاک هلاک افتادند و زنده و فرزند ایشان را اسیر کرده اموال و چهار پایان را تاراج کردند و با
ده شرده ما آن شد که از دقایق بدیه با چابک دست و نسیم از آن حدود بترس و بیم گذشت بکلی منقطع گشت
زمین دولت جمشید رای اسکندر که داشت حشمت صاحب قران دین پرور بمبارزان مجاهد نصرت
تیغ جهاد از آن حدود بکندند بیخ فتنه و شر و در آن نواحی جماعتی از سادات که رایت جلالت آیات قدر
ایشان بر اجرام تراجم تل لا اپ لکم آراسته در دیهی مقام داشتند و بدلالت توفیق روی امید بدرگاه خلافت
پناه آوردند و بعز تقبیل انامل کریمه که نوک خامه بزکین نگینش نخوای هر دو سعادت که غایت کیتاید مناع
نقوش سر انگشت تر باشد و حالت خاتم را بید نخراست نگاه داشتند بر و ند استعداد یافتند عاطفت حضرت
صاحب قران که بحیه همایونش از مدد قابلیت دهن اعتقاد بر مورت دولای عترت طاهره بن عبد علیهم الصلوة
و السلام محمول بود مقدم ایشان را باغزاز و اکرام تلقی نمود و ریاض ربانی و آمال ایشان را از لال ترحیب و اطلا
ل رسیر و شاداب داشت و بهر راهر تا پای جلوهای کرامانه فرموده تا مت حال ایشان را بخلعت ملکت و اصال
اعتدال سر و سهی بخشید و دارو غاگذاشتند که ایشان را از تعرض سپاه ذره شان آفتاب آثار مصانت نماند
و در چهارشنبه دهم ماه که جهاد که در نواحی مونگ بود بنزدیک شهر سامانه نقل کردند و آتش انجا بودند و روز
پنجشنبه روز یازدهم اغرقها بکنار آب کهلک بود رسیدند و رایت نصرت شعار از تو مذهبت استیصال
جهاد ایلغار فرموده بود آن روز در کنار آب کهلک که قریب سامانه بود بدان اغرق کرایر سلیمان شاه سر
کرده بود جهت چهارم و نزد برای انتظار وصول اغرق بزرگ در آن یورت توقف نموده حرائی بلکه بکیخیم
نزول همایون گشت و امرا و لشکر جرا انغار شل سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان چین و امیرزاده سیتم
جهانشاه و غیاث الدین ترخان و حمزه بوتار بر لاس و شیخ ارسلان و سونجک بهادر و دیگر امرا و دست چپ
کر در بخشار کابل بودند که برای تعیین فرموده بر رجب فرمان روان شده بودند و در آن راه بر جانب

قلعه مخالف رسیده بودند هر را فتح کرده در اثنای آن را تهور ساخته تاراج کرده از پل کوبله گذشته
از طرف پل رایات آیات گشت و اغرق و باقی لشکر که از راه دیالیوری آمدند و ضبط آن در عهدهٔ شهات
و مرات امیر شاه ملک و دولت تیمور بود در آن روز بعسکر همایون ملحق شدند و روز چهارشنبه هفدهم روز آن تو
قف افتاد و روز پنجشنبه هژدهم آن کنار پل کوبله بسعادت و اقبال روان شده و پنج کروه راه حوالی پل
بکران مضرب خیام نزول ساخت و روز جمعه نوزدهم کوچ کرده قبه یکتل رسیدند و مسافت میان سا
مانه و کتل مقدر کرده بود و روز شنبه بسامانه رسیدند کشتار و رصد و فرمان واجب الامتثال
بروان شدن سپاه بر سم ییلاق جوان امرا و لشکریان برجب فرمان سر قومی بر اهی توجه شده بودند
مجموع جمع آمدند و بعسکر همایون پیوستند چنانکه گفته شد درین محل حکم قضا نفاذ یافت و تمام امرا سیفیه
و سیورغال بورچال خود روان شده بودند و در بر انغار امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه
و یادگار برلاس و امیر شیخ نور الدین و امیر مغراب قماری و تیمور خواجه اقبوقا و دیگر امرا و جوانغار
سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه ملک و شیخ محمد ایکو
تیمور و سونجک بهادر و دیگر امرا و قول ترمان و قوشون خود و قومان کلان امیر الله داد قوراچی و علی سلطان
و باقی ترمانات و امرا و قوشانات و یان نق تاپت کرده مسافت که شش فرسخ و دو میل باشد بدو فرسنگ
نموده بطرف دهلی روانه شدند بیت سپاهی بکثرت فزون از قیاس ۱۱ غبار اسپشان بیم و هراس ۱۱ زغر
یدن کاشان کاه زرم ۱۱ هوا ل قیامت شدی جرخ جرم ۱۱ هر تیغ مردی بکف هر زبن ۱۱ سنان آب داده بزهر آ
ب کین ۱۱ سر بختشان از توفیق ترک ۱۱ زهر عشر اول نهاده بمرک ۱۱ و روز دوشنبه بیست و هفتم دوم ماه
تعلقه اسپندی رسیدند و از کتل تا اسپندی سخت کردوات و مردم سامانه و کتل و اندی که پیشتر کیش
مجرس و دشتند هر اسامانه تشتات و دامن گیر شد خانهای خود را ساخته بودند بطرف دهلی گریختند بجانب
سپاه ظفر پناه از دیار و یاریدند و روز سه شنبه بیست و سیم ماه از حصار اسپندی نهضت فرموده شش
کروه مسافت تقطع کرده حصار تغلق بود مرکز اعلام ظفر فرجام گشت و اهالی آن حصار طایفه از بی دینان
شنویه بودند که دیده بصیرتشان از اشراق نور توحید محروم مانده کاینات و حوادث را دو مبدا اثبات
کنند و آن را یزدان و اهرمن گویند و بنور ظلمت از آن تعبیر نمایند و هر چه از قبل خیر اشتند از یزدا
ن دانند و فساد و شرور که در عالمی امر عالم رو نماید با هرمن نسبت کنند و الحق که آن الامر فی الوجود الا ا
لله الفضه متیمان انحصار که ایشان را سالوفی خوانند جمع رو بگریز نهادند عساکر گردون مآثر بی توقف
قلعه را آتش زدند و تمام سوخته از آن اثر نگذاشتند و روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه رایت نصرت

پناه سایه وصول پانی پت انداخت و از قلعه هر تا پانی پت دوازده کروه است اهل پانی پت دست انبساط از
دراعت فرا زده سر در کریبان اختفا کشیدند و در آن مقام پنج متنفس در اندرون حصار یک انار کندم
بوده هزار من پشک بزرگ که عبارت از صد و شصت هزار من شرع باشد افزون آمد آن را لشکریان
بخشش کردند و روز پنجشنبه بیست و پنجم از آنجا کوچ کرده رو بشش کرده را بر لب آب پانی پت فرود آ
مدند و روز جمعه بیست و ششم امرا بر انغار و جوانغار با سپاه نیروزی شعار چه بر شبیه و جنگ را
آماده شده روان شدند عرصه زبانی تنار در رایت ممالک آرای و سعادت آسمانی بر سنای عساکر گردون
مآثر کشای و روز شنبه بیست و هفتم فرمان قضا جریان نفاذ یافت سرت که امرا انغار تا مرضع جهان نما
که عبارت از کاریت که جلطان فیروز شاه در دو فرسخی دهلی بر بالای کوهی ساخته و در دامن آن آب
جون که در بیست روانت میگذرد تاخت کنند ایشان برجب فرمان از قریه کانهی گزین تا جهان نمای تا
ختند و احشام و صحرا نشینان آن ناحیه را کشته و اسیر کردند و غالب ده مظفر و منصور و غانم و مسرور
باز گشتند و روز دوشنبه بیست و نهم حضرت اعلی از مقام قریه بلد بر آب جون عبور فرموده بجانب حصار
لونی توجه نمود که علف زار در آن طرف بود همان روز بقلعه لونی رسیده بود رسیدن و در آب فرود آمد چه
آب جون از بالای این محل دو شاخ می شود و در فیروز آباد بهم می پیوندد و پیشتر امیر جهانشاه و امیر
شاه ملک و امیر الله داد باشارت حکم قضا نفاذ یافت بالای این قلعه آمده بر دند و میمون میشود که حاکم آن
قلعه بود و ساکنان آنجا از دانش مایه دار سعادت بر آیند داشتند باندام اطاعت و اذعان پیش
یاید ند و طریق طغیان و عصیان پرده جنگ مشغول شده بودند و چون رایت فتح آیت سایه وصول بر آن
محل انداخت میمون از بر عقل ارشاد یافته بیرون آمد و از سر صدق کاری انقیاد در ابطوق بصورت
بارات و دیگر سکان قلعه از کران و نوکران ملوخان بلای جهات انطریق ضلالت فرا تر نهادند و دست
غارت از جارت دیبا کی باز نداشتند امر واجب الامتثال باستیصال آن زمره ضلال صا
در شد و عساکر گردون مآثر روی جلادت و اقدام از فتح حصار آوردند و از اطراف و جوانب نقب
زده وقت نماز پیشین قلعه را بگشادند و پیشتر کران را در اندرون حصار خانهای خود را با زنان و فرزندا
ن سوخته بودند حضرت صاحب قران آن شب در اندرون حصار توقف فرموده و روز سه شنبه سلخ ربیع
الاول فرمان داد و از کران ملوخان و متو لطنان آن قلعه هر که بنور اسلام متجلی بود جدا کردند و کران
بی دین را بتیغ جهاد بگذرانیدند و تمامی اهل حصار را غارت کردند الا سادات که نور دیده عالیان
و سرور سینهٔ اهل ایمان و ایقان بودند و قلعه را بسوختند و روز چهارشنبه غرهٔ ماه ربیع الآخر حضرت صاحب

قران ظفر پیکر بر استعوی اقبال سوار شد و بلب آب جون بقابلهٔ جهان نما فرود آمده فرمود تا گذر بالای آب
را بنظر احتیاط در آورد بنفس مبارک که تفحص نماید و بحکام عزم سعادت مآثر گشته در معسکر ظفر پناه فرود آمد
و چون قطبی نزدیک بود جهت گفت وضع محاصره با شاهزادگان و امرا سنت اشتمات ضبط داشت و رای
بر آن قرار گرفت که اول غلهٔ بسیار جهت عساکر گردون نصرت شعار جمع آورده در آن حصار ضبط نمایند
و بعد از آن بمعونت تایید آسمانی محاصره و تایید شهر کرایند و از برای امضای این رای امیر سلیمان شاه و دیگر بندگا
ن و رکاب از این یورت هم در غرهٔ ماه برجب فرمان روان شدند و تا جانب جنوبی دهلی تاختند و روز دیگر خلاط خیر
صاحب قران جهانگیر نشاط احتیاط عمارت جهان نمای فرموده از سر خلافت مصیر برک فلک شکوه سیر رایت
و سعادت سوار جهت پیش تخت کرشمه بدلالت هوش سروش روان شد و آن عمارت جهان نمای را بحقیقت جهان
نمای ساخت و بنا سلطان فیروز شاه در وضع این نام ملهم شده بود باین معنی که عمارتش از حضور عالی مدی
و جهانی در صورت انسانی جهان نمای خواهد شد ۱۱ و لیس من الله بمستنکر ۱۱ ان تجمع العالمین فی واحد
و حضرت صاحب قران کیهان گشای بعد از تفرج جهان نمای احتیاط فرمود که محل نزم و جدال و میدان محاربه
و قتال کجا مناسب تر افتد و علی سلطان و جنید بر دلایی که تعدای رفته بودند باز آمدند و علی سلطان محمد ملت
را گرفته آورد و جنید دیگری را و بعد از استفسار احوال و اخبار محمد سلف عرصهٔ تلف گشت و در اثنای حال
سلطان محمود خان و ملوخان با چهار نهر از پنج هزار سپاه و بیست و هفت پیل از میان در خندق شاه هر شهر بیرون
آمده نزدیک جهان نمای رسید حضرت صاحب قرانی در کنف حفظ ربانی از آب بطرف لشکرگاه گذشته
بود و قراولان لشکر منصور رسید خواجه بهشیر با سپصد مرد بمقاتله و محاربهٔ منقلای ایشان مشغول گشته
بنزدیکی تالاب آب پا ماند و در انجا نیران حرب و قتال اشتعال یافت حضرت صاحب قران سونجک
بهادر و الله داد را امر فرمود بمعاونت سید خواجه بسعادت نمایند ایشان برجب فرمان پادشاه قوشن چون
باد از آب بگذشتند و بسید خواجه بپیوستند و باتفاق حمله بر دست جلادت بتیر باران برگشادند
مخالفان حرن شجاعت و دلاوری سپاه ظفر پناه مشاهده نمودند نجات در فرار دانستند و در رصد
تخت روی گریزند علی نماد و چون حروف تهجی از هم فرو ریختند و سید خواجه مرکب مردی پیش رانده
بسان آتشبار آب حیات آن باد پیمانان را بر خاک هلاک ریختن گرفت و بسی مردم از پیش تلف شد و در
حال گریز پیل سپاه و سقط شد و عقل و اشتر از قوع این اثر بطلوع آفتاب ظفر تیقن گشت بدرای
صایب از کریه ابر آزاری بخندهٔ ریاض دولت استظلال کنند و بصیرت ثاقب از روزنهٔ بلسم
بهاری بدیدن روایح گلبرگ طری اتصال نماید بکاری که اقبال یاری دهد زاول ساختن غبار بی تند

سوار

جز ناد ل مدم مصمم باید کرد نصرت دهنده و بخت بلند کنار در تلک کردن رایت نصرت شعار جلالیه
قی تلغه لوی و قتل ایران کنار در جهار دوی کیهان پرچی جمع آمده بودند در روز جمعه سیم ربیع الآخر
نی رایت تیغ آیت از مقابل جهان نمای که پیش ذکر یافته نهضت فرمود و جایب شرقی تلغه لوی مضرب
خیام فرخنده گشت قبه بارگاه خلافت پناه باوج مهر و ماه برافراشته بود در آن یورت شاهزادگان بزرگ
و امرا و ارنامداران و سرداران قوشونات که بتاخت رفته بودند مجموع در پایه سریر اعلی حاضر آمدند و خاک سعادت
درگاه عالمپناه را توتیای دیدهٔ دولت ساختند و حضرت صاحب قرانی با آنکه در امر سلطنت و جهانبانی و مصالح نظم آرمانی و کشور ستانی مرید من عند الله بود و نقش مبارک در چندان مصاف و معرکه و جنگ گاه حاضر شده بود که هیچ سردار و سپاهی پیشه را دست نداده باشد تا بیاد شاهان ذو شوکت جرافقه لاجرم
در آن مجمع حاضر و انجمن شجون با عاظم اماجد و خواص زبان مبارک گوترجمان مفهوم دولت بود بر گشود و بعبارات
تی که جاذب آثار آن نثر و نظم و بیاسا و سلاطین قدیم در غزوات معارک و حروب او افزوده و قواعد عبارت و آداب
مالی و صف شکنی و رسوم تیغ گذاری و دشمن فکنی گذارش نموده و قانون حمله بردن و بلجور ربای و غارت زدن
و بطریق گوشش نمودن و ادرک دراب سیچاپرو آمدن و جمع آداب پیکار و شر ایطه رزم و کارزار بیخ
عی در سلک بیان در کشیده که اگر روزگار سمع داشتی اصغا نمودی و بر جان نگاشتی و تقیین فرمود که هر
کسی در بر انقاره چرا انقاره و سر اول و قول در کدام مقام باستند و بچگونه عنان رعنان یکدیگر سپرند و جمله
خانان و معارضان را جرن رد کنند حاضران جمله گوش هوش را از استماع آن حکمت سمات که دعوی
کلام الملوک ملوک الکلام از آن میرسی می شد پر لؤلؤ شاهوار ساختند و زمین عبودیت بلب و
بر شیده نهادند اخلاص و عبارت کشادند بیت و خشنده تیغت عدو سوز باد ٭ درش سپهر از ترقیه زباد
ستاره روشن بر رخایت کند ٭ فلک بسر و دیده جایت کند ٭ سر سرکشان زیر پای تو باد ٭ همه دوده اختر
ثنای تو باد ٭ و در همان روز امیر جهانشاه و دیگر امرا بعرض همایون رسانیدند که از آب آب سند تا بدین
موضع کم و بیش صد هزار هندوی بی دین از کبر و بت پرست اسیر گشتند و در معسکر ظفر پناه جمع آمده در
حساب جهاد آمده در روز جنگ که با بالی و دهلی میلی نمایند و مجموع کرده باشیان نهوند و بر حسب اتفاق آن روز
که ملرخان با لشکر و میلان بیرون آمده بودند آثار شباشت و ذعر می بر ایشان ظاهر شده بود و این معنی
را معروض داشتند بنابرین رایع قضا نفاذ یافت و بصد و بیست که مجموع هندوان که در دست
لشکر یاند بقتل آورند و هر کس که در امتثال امر تاخیر و تهاون نموده ارداد ایشان شود و زن و بچه و ما
لش از آنکس باشد که تقصیر او را بعرض رسانند بر حسب فرموده بر دو امتی اقل صد هزار سندوی بی دین را

بتیغ

بتیغ جهاد بگذرانیدند از آنجمله مولانا ناصر الدین عمر که یکی از زمره ارباب عمایم بود با نزده هند و در سند دا
شت و با آنکه هرگز کوسفندی ذبح نکرده بود در آن روز در امتثال فرمان امیر بازده هند را طشیر غلامان
و حکم لازم الاتباع قضا یافت که از لشکریان بهره و نصیب نگیرد در آن یورت ترقف نموده زن و فرزند
سند و آن دستوران بکنار آب جون فرود آمدند جماعتی بنجان و اختر شناسان اندر باب اوضاع فلکی پرسیده
بخشی میکردند و در انتظار سعد و نحس که اکب بخشی میرانند حضرت صاحب قران پاک اعتقاد از تضیه
اهل التذییه و التقدیس لا توحید ثانی بالتثلیث و التدبیس علامات نجومی را اعتبار نهاده و دست توکل بعروه
عنایت پروردگاری زده که این سقف فیروزه آسمانی و آن چراغهای خرشیدهٔ نورانی افروخته و افراخته
قدرت بی علت اوست تعالی و تقدیس بیت زسعد و نحس که اکب هوا ن راحت و رنج ٭ نگرفته اند همه عجز بار
ین غرقاب ٭ لا غرو صاحب قرانی که ظهور آثار قدرت قدیر باشد که از مقاره نخستین و سعد ین
غروشادی بخاطر خیار راه دید و بهایرون ذاتی که از زمین وجود مبارکشان ناپید بزم دولت ساز بهجت و انتراز
نواز و خور شید اوج ملک و ملت در روزهٔ شرف در رفعت آیات و انتخار مباهات افراز و چگونه از اندیشه
اثر نظر اختر مظلمات و مهمات را نبرد و ره تعویق اندازد رایت در ای سرنیش باز عدل افکنده اند بیت زمین جنبش
بلند و پایه بر خراب ٭ و نشان سپر کرده دو نار غند از اعراف ٭ ساکنان ربع مسکون الفید از اضطراب
روند و یکه وقت صباح که بنگام نور و نجاح است بعد از نماز بامداد و فراغ از اوراد و وظایف نشور بانگ کلام
سبحانی که لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه او لاجت رفتن بشد و علی معسف چمد بنال بگشادند این آیت
از سور یوسف بر آمد که انما شل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس و الانعام
حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازینت و ظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن
بالامس الآیه فحوای این تشدید این آیت ظاهر بکلیه آنست که مثل زندگانی این جهان مجموع آب باران که آنچنان
شود بهوای سرسبزی آنکه آدمیان و حیوان خورند تا جرعه قرار گیرد زمین پوشش های رنگین و آراسته گردد و کاشکار اهل
آن غله و میوه از آن بهره توانند گرفت و منفعت از آن خواهند یافت برسد و بحکم ما شیی باد رزی و آن سرسبزیها
را هیچ ساز و نیت که راند چنانکه نبداری دی روز نبود و همچنین مبین و منفصل می سازیم آیات و علامات را از برا
ی آنکه تفکر کنند و اندیشه نمایند در بدایع صنایع آفریدگار جل و علا و چون نیت در بین حال فال شاهرود
و اهالی آنرا در بر آمد این آیت دلیل باشد روشن بر زوال مخالفان و نقصان و حیران ایشان و باز نیت
ملوخان مخالفان و به نیت بندگان اهالی که روی سپاه و پشت و پناه کشور هند بودند تعالی فرمود و این آیت از سوره
خلیل بر آمد و کنت ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و من رزقناه منا رزقا حسنا فهو ینفق منه سرا و جهرا

بل پیستن بادی تبارک و تعالی درین آیت مثل زده کافر و مومن را بحال بنده زر خرید که عاجز باشد و قادر
باشد و هیچ آزاد مردی که از فضل خدای تعالی رزق فراخی و بهره تمام یافته باشد و او را پنهان و آشکارا نفقه
کند و بخشش نماید هرگز برابر یکدیگر باشند از این دو مثال خجسته که بغایت مناسب و موافق حال افتاد و سر
اعجاز قرآنی و کمال لطف و عنایت ربانی نسبت با حضرت صاحب قرانی بظهور پیوست انتهی
ذلک لذکر کما لاولی الالباب حضرت صاحب قران صاحب تایید اعتضاد بر فال قرآن مجید گرد و در دیگر شنبه
ماه مذکور از کنار آب جون بعون الهی سوار شده و از آب گذشته آن طرف آب معسکر ظفر پناه شد لشکر
یان رعایت خیم راه خندقی فرو بردند متصل پشته که آنرا اپشه نهالی خوانند و از شاخ درخت و چوب حصار سا
ختند و در پشت آن گاوان و گاو شیانی بستند و در پس چرخها باز داختند و شتران بخرابانیدند
کشار در زدم حضرت صاحب قران با سلطان محمود والی هندوستان از پرتو آفتاب هدایت انتساب
وحی آسمانی که از آسمان معانی نص و من یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا و سعة بسا فت
ادراک مراقبان اسپه از تنزیل می تابد و بر پیشگاه ضمیر منیر مشتاقان از بار تاویل افتد و رشت که هر سو
نقت سعادتمند که از برای رضای تعالی مراره مهاجرت اوطان برجلادت اجبه و خلان اختیار کرده و هر
محب احضار اسفار کرده و در راه نیکو بندگی درگاه آله جل و علا تحمل تعب و مشقت غربت را کابد
تعالی جناب قرین ساخته در مواقف سول و خطر از بیم جان سر تافته اند شید سرایند در مقام و انتبه من فضل
الله به بسی غنایم از عزایم فتوحات دنیوی و گرایم مدخرات اخروی نایز گردد بیت هر کو بکام صلحت درین ره روان شود
بر بسته های همت خود کامران شود ٭ بتخصیص که قبلهٔ نیت از صفای طویت افضل اعمال و اشرف عبادات
باشد و سرح اطراد قصد و استسلام در حرکت و آرام محمد و انتظام در سلک مخاطبان یومنون بالله و رسوله
و یجاهدون فی سبیل الله بامر اکم و انتم کم بوده و از نظایر این مسیاق آنست که چون صاحب قران مو
ید دین پرور بر وفق مضمون شعر بکیه قبضه کشیشه عدل و جنبش کن ٭ بر ابکر جهه مسند پادشاه آسا ٭ هر انکه
اشهد ان لا اله الا الله ٭ نکمه بد از سر او کن سر خیشتیغ جدا ٭ اردی همت بلند به نیت غزا و جهاد بصوب
ممالک هندوستان نهاد و هر دیار رسید جنود فتح و ظفر با استقبال موکب همایونش استیجال نموده و چنانچه
شرح داده شد بسی بلاد و قلاع مسخر فرموده و از خرشت و حدود کنار نجار و بیانا بگروه اردبای سپاخته
بتخصیص در هفتم ربیع الثانی روز سه شنبه که بر وفق حکمت ناظم السموات و الارض عظم سلطانه از روز ازل
سیمن ایام هم کوکب قوت و قهرمان قهرو انتقام یعنی ترک حصار فیروزه فام بهرام خرگاه آشام منزلت
علی الصباح که بنوز و نجاح خاقان شرقی آفتاب آفتاب در معسکر که سپهر طلوع کرد سپاه

بتخلی حصین

بیشتای حصین پناه جسته که از نا بلندی کوه شعاع بهر از نشیب آن بهر از نیر دراز علیه دهقانان پرتو آفتاب
و ماه از بالا بزمین نمی افتد چنانکه در هیاهت و دهکی از کوه و بیشه نمانده ان که نشیه است و جزه بهت عیون و راه
پیدا ساختن با بجا آمدن ممکن نیست حضرت قران در جنان علی با خطره و بیکی بر جود جنان توقف نمود
شب یکشنبه دهم و شب چهارشنبه یازدهم ماه رمضان داد و امرا و قوتنات منطبا از دخه لشکر با
و بهر بین دانو خاص درخت و پیدا ساختن راه دست جلادت برگشادند بدولت قاهره در آن شب ۱۱ از دهم ماه
در کار بند کرده قطع کردند و چون برق عاطف از آن بیشه بگذشتند روز چهارشنبه یازدهم ماه رمضان که خرد و بسیار کان
بیت نزدیکان را از اطراف قاف لاجوردی مطلق بر افراشت اعلام ظفر فرجام اسلام بیان دو کوه سرکش که کوه سیده
بود و سر بعیوق افراشته و ابی بتن و آن محل عسر و میسر و مایه بیم و آیین تیمین داده بود و با اتباع و پیشیان جنگ آماده
گشته اسباب قتال و جدال بهمان ساخته امامان کوه ملی خطفه که که کوس و نیزه و بره و آن کو سار افتاد و خود شش
نفر بکیر و تنبیل مازیان کوش کنار بجار رسید ارکان ثبات و قرار ایشان تزلزل یافت و بیمان طاقت ایشان از هم
انهزام پذیرفت بی توقف عنان بجره اضطرار بر باد هزیمت و فرار داده طرق گریز پیش گرفتند امرا و قوتنات و گزیدان
فیروزی سمات از پی ایشان روان شدند و بتیغ آبدار و سنان نشبار و ما را زد و کار و کار فار بر راه زدند کمر آن تاکلان
یا و بجار آتشیده جاه گذرانیده با آتش دوزخ و دبیس الماء دستاند و جند از اموال اسباب آن ملت و ملل است بیت
فازیان و مجاهدان افتاد که نفاق نطق از اعاطت مرگان تا مرد و هم هر یک از لشکریان هر دو دستار کاه و دو خوب
برده که رفتن بود و هم دران روز بر افراد زاده پسر محمد و امیر سلیمان شاه و جره و دیگر لقات فرض جهاد متعلم ساخته بودند
و صوارم شمشیر را از جنه تیه القلب کافران ظلمه سر افراد و غنیمت بسیار بدست لشکر اسلام افتاد و در جهاد امرا و امیر جهانشاه
طلوعه بوده دیگر تاخت برده بود و بسی از دشمنان بی دین با تاج فرز گذرانیده الغنیمت مبان بت لشکریان بنده بود
و شب آدینه لشکرهای مخیمه و سیر و مجموع کوکب جاوان پیوسته در میان دو کوه فرود آمدند خرمی کز و خرمه نگار اسلام
چره دست او دخه و رایت اقبال از اخاصه روز آدینه شانزدهم ماه صاحب قران گیتی پناه از آن دره که در میان کوه
بالا بکوه سوا کمت و آه و از آن منزل تا بولایت بکرکت بانزده فرسخ بود و در آن هر چند از بیکان استوار و کوه گرم و
نیاز و کلی با یاتی کوه هم تیر و اوج بران ممتنع و محال نماید و آن چنانکه گرفت کران تر و پانی منطق نفت از زبانی زیاده
از آن که صحت گیت آن در آینه خیال چهره گشاید حضرت صاحب قران از برای قلع و قمع کافران آن دو بنان چاه های
خطر ناک اختیار نمود و چون لشکر جرا بنا کرد هیبت آن جبه جهانشاه بود و لشکر ظفر نشان نه هشتر از هیبت آن کوه هری
یامده بودند زمان قتال هر یمن بنفاذ پیوست که ایشان بیشتر خراب و تاخت گشوده آن دو دهلیس عمر و نزد اول مبارکشاه
سلطانی بر کوب ظفر شانت و در مرد داشت که قلعه گیران و فرمی بهزدان پیش انانت که قصور که آنحضرت جنس طوران

پاشا دهاهار بسپاه خراسان بحسب زمان بتاخت بردن و غزا کردن و بمبارزت نمودند و دایره که دهاهار گرد کار دار
محیط گشته دست جلادت بتهور و قطع هندوان برگرفتند و بصاعقه شمشیر جهاد و خرمن حیات اهل شرک و عناد سوختند
فرمان و عده و اهتمامی بایمان فراهم آوردند و مهاجرت وقت نماز پیشین از فتوی امیر شیخ ولی الدین علی سلطان قرای خبر داده
که از طرف دست چپ در ایست و در آنجا از کیران حشری جمع شده که هر چه تصور و عاید افتد دست جهان آرای بی تی
که از حد ضبط و شمار بیرون است حضرت صاحب قران در زمان عثمان بیکران کسی نبود که بر صهاه شمال مخی بیکرنی صب
آن مطلوب قاعت و فرمان داد که امیر شیخ ولی الدین علی سلطان بواجی بر سر آن گروه رانند ایشان بحسب فرمان
روان شدند و تیغ جهاد و در نهاد آن بدگمان نهادند سیل خون از هر طرف روان کردانیدند و رایت شمار و نظر گوه از اهتزاز
شد تا میامن اقبال صاحب قرانی دین پناه کار مجاهدان شود و فتح و ظفر پیوسته دست از ملک دولت و اقبال نوازش داده اند
شامل اهل غازیان گردد بیت مرکاوه نهاد و کمک شاه ، نفرتش بوجهان عوده ، و در آن قلعه که مطارد و مجنیق بر آن نشست
بجاعت و سازان میوان بیدوت دان در ایستاده بودند آمد و جگونه داد جهاد میدهند و هر دو کوه خلال مانجه نوع
مزاحم کار روز کار می نمودند و جون اکثر طایفه بی دین از غرور تیغ غازیان ظفر قرین طمر قرین برهنگ مطلق نمایند و بحیث
الیف حیرت و ترحم بود کرز نهاد لشکر محصور با غنایم ماهجور باز گشتند و سعادت زمین بوس قدم شد و توانش و تربیت بارشا نامه
اختصاص میشد و از جمله جنان اراضی و اراضی عنیت گرفته آورده بودند که نطاق نطق از احاطه بیان قاصر آمد و حضرت صاحب قران
از کمال رحمت تا وقت نماز شام در آن بادی که و توقف نمود و اشارات و نوید که از لشکریان هم غنیمتی باز نمیگشت
او را نفیت مندوبه و در کرد اند و جون غنایم بیش از اندازه بود هر کس آنقدر که ضبط میتوانست کرد بجهت تصرف آورده
و آن شب در آن دره زود آمدند عون ربانی و صریح احوال عاصی دنگهبان و حفظ نیز دانی در گاه و بیگاه بر ترک اهل سبان
در آن بشهادت جنگها جمد زیاده بسیار بود و جون صبح دمید می آمد و جر بادی لشکر بان می آوردند حرص نگاه از آیند و بیشانه نهم
جمادی الاول که رایت جهانگشای در جهان دوکوه بود که سوالک و کوه که تا غایت شش جمادی الاخر که سایه هول
بر دوامی جوانه اخت بیت خود مستبر با طوایف کفار و مشرکان و کبران دیت پرستان الطاق افتاد که شرح تا حصیل
آن و طی مجلدات باز توان نمود و درین مدت سی روز همت قلعه از معلقات قلاع و کشور و سد که هر یک در حصانت علی
خیبری بود از دولت قاهره مشرح گشت و از قلاع هشت گانه که کوه جوالی مانع الطاق جرح هلوی عمارات تیمور جنگ کنجی
و دو قریه که بکر واقع بود و مردم هر طلوه خالف الهی دیگر قلاع و کفر آن سکان مراضع در ایام سلاطین سابق اهل جور بودند
و درین مدت سر از ربقه انقیاد اهل اسلام کشیده و از التزام جزیه رجوع نموده لاجرم کلکه شریعت مزاجون قال ایشان بدر
بوده مهاجار بایشان از قبل جهاد و غزا و یکی از آن قلعها نظم کشیده و از خویشان ملک شیخ کوری کرامایی جاجا سیلا
جمی سلطانان که در میان ایشان بودند قدم در دایره متابعت نهادند و ظالم اکردن انقیاد بطوع نیکی و فرمان برداری

پیاده شدند اما دلایل نفاق و علامات خبث اندرون و صحابت اهل ایشان لایح و روشن بود جون مال امانی ایشان را جمع
و از بی ری اوضاع آن کرامان مجال عدر و فا و تقریر کسی بی آنبدگان درگاه کرامایی جایب و اما شجاعت کمال و مکث
اشتغال کشیده بود در باب انتزاع سلاح از آن گروه بی طلع مکری بطیب الحجت و مقرر کردانید که اجناس و جمال امانی
بستانند و بازل جامه و کهنه کانی که از کک بنی دانست قبیح گران بران نهاد و آن روز که سکان هر طلع که دست بیشتر بجهان
آورده و نیز جنند و بدین حسن تدبیر صبح سلاح مردمت ایشان نماند و بعد از آن حکم و الطاف قتال صد و یاری کمال
کسی در سلک خدام همدند شاه خاندن که یکی از بندگان درگاه جهان پناه بود در آینده و بدان وسیله بدیهی از اجهاد مطالعت
انحراف جستند و بعضی سلمانان را بقتل آورده و بر دست همت غازیان لشکر اسلام انتقام آن بی باکان شاه قرار گرفت
سر عبد بدان کفر مزدوی جلادت بشیر آن قلعه آورده و نداز اخراج کرده ده هزار کس را بتیغ غزا گذرانیده و دست بصال اهل
و مال ایشان متصرف دو آسمان رسانیدند و از جمله آن قلاع قلعه ملک دیوراج بود و چه قلعه دیگر کوچه بیروی اهل اصل قرن
بر اوک زمان حسرت آن دیار از خبث و مردم بدگمان بی دینان پاک شده بنیان ایشان بر کسب پیشی اهل و اهم
شاه بر شرع مطهر نظم و سیاست و لباس دین دولت بیرنگ و استحکام بدرفت و الحمد لله علی ذلک و آخر عنایه الظاهر و الباطنه

کشاد در مناقب غزوات حضرت صاحب قرانی در زمانی حجر

باری سبحانه و تعالی که از کمال قدرت باری
نیروی مجاهدان مسلمین را به قوت تایید و آن جنبه تائید المنصور من نصرته بخشید و بر منشور سعادت جاهلیت اسلام
فتح و نصر الله و الفتح بخشید و عنایات بی نهایتش حاصل کرد تا بدین بستی شان راه بر تقویت و
تایید مخصوص کردانیده بود و قلعات انتهاش نعمت کرانبار بقهر مرین بیرون شانیده لاجرم در هر موقعت آن توجه پاک
اعتقاد دولت سبی و اجتهاد با فواتح همایی نعمت پاک سعادت کنانده در سایه اش تشیبان ساخت و هم کوکب
جهان فروز و ابو الطان در اراضت جنود فتح و دولت و نیروی خان نهاد و سلیمی که در جون سنت عالی از خوانات دو
کوه سرالک و اطراف و اکناف آن خلافت یافت و حضر نیز از کفایت این مهم بر داخت و در بکشیر نماز دم
جمادی الاخر رایت نصرت شعار از موضع سارد خان حفظ و تایید بر دو دکار نمود و بکشیر نمود و بکشیر کرده و اقطع کرده در حقا بله
قریه مایله که از نواحی جوست نقل فرود و در تمامه و الیر شیخ علی آنکه جو و بشیر از توان امیر زاده خلیل سلطان در سمیل
بر الیس متوجه قریه مایله شدند اما بی آن موضع دو هم قلاع و دو دند جنگهای کلکه کشیدند جرما در کنار جنگل ترتیب کرده
خانه ها و مقاتله آماده شدند و رایت عصیان و عنادی بر از کشته سباه از آن لشکر اسلام خواستند کرد فرمان کرد تا بر آن
نایند و بران کافران حمله کنند در آن حال از موقف جلال کس آمده فرمان رسانید که کار بر موقف دارند تا رود که از آن
اما سایه توجه بان موجب انداز و دو روز دو شبه هشتم ماه حضرت صاحب قران کیتی کشای بر تنگاو و جای جاهلیت
سپاه نظر بتنا صنعا کشیده میمنه و میسره و قلب جناح بیاراستند و غلغل تهلیل و تکبیر بمسامع صوامع افلاک رسانیدند

و طایفه بی دین را از جوار استماع طلبه کرمی ملاح و خروه خوارش لشکر ذرا کاره نظر باره زهره و جگر پاره گشته
وی توقف دیه ماکه آشته در بنیا کر بکشید و صفال طاه در جنگها بهای شدند جهاد و آن جهاد آیین جهر با بر داشته
در مقابل جنگها بایستادند تا لشکریان از مراخاست و لمن خاطر بدیه در آمده علو و حذر بسیار دست آورده بجنگ
لشکر اسلام مرتب و مهیا گشت و جهان و از آن موضع روان شده و جهار کروه مسافت بریده فرود آمدند و هم در آن روز
آبخو خورده تغذا و تقلا و از جمله امیر زاده و سستر و صفدان زین الدین که از دهلی بر رسم استراحت بطرف کشمیر فرود آمده بود صحبت سکان
احکام ملازم الاتباع بنام شاه اسکندر و ابی آنجا نماز نیاشه بود و در آن منزل با الجهان شاه اسکندر بار دوی ایلچی بدیه و عرضه
داشتند که شاه اسکندر احرام بندگی بسته دوی نیاز بقبله اقبال کعبه آمال آورده بود و عرض جهان رسیده و در آن هر حکمه تا
زمان الدین که از جانب او برسالت آمده بود بدیوی بوست و تقریر کرد که امراء دیوان اعلی متوجه فرود و ماند که کسی بر آب
و عده در دست زدم کیب بودن در مثال دیم از کشمیر نسق نمایند و بجهت امتثال آن امر باز گشت تا بعد از اتمام آن امر
دیگر بار متوجه شود و باجرا از سعادت بساط بوس جایزه گردد و جون این معنی بسمع عالی رسید رای عالم آرای خواجه سند بد
و رقم رانقیاد آن نگشید و با خواست خود که شاه اسکندر را تکلیف ما لا یطاق کرد اند و زیاده از اندازه و مع دست او
طلب داشته بود عقل کوچ اخراج خشان و اختر درخت نسبت روشن و بهویدا است که از هر ملکتی سبقی باید بود که در حوز
دست و دخت آن باشد تا شرایط نصیحت و دلالت مرعی نماند در سهل صدق خدمتکاری و طاعت که از دی شاه
شاه اسکندر بهر نوع میمون رسانیدند و کمال اخلاص و خدمتکاری و فطلی باز نمودند عاطفت پادشاهانه شامل حال او گشته
فرود کرمیج باز نماید و زود دوی متوجه کرده و در روز سه شنبه هشتم شاه للجهان شاه اسکندر و معتقد زین الدین را بدیه
کشیده و آنه ساخته قرار بر آنکه جون بیست و هشت روز از آن تاریخ بگذرد و بلب آب سند رسیده باشند درین منزل علی
دیبی بود که دوی انبوه در آنجا بود و همه دان تیره روان از خان و مان گذشته و رایت خدمتی آتش زده بودند و جای
اضطرار راه فرار سپرده و مفتون بحر بون بود تهم بادیم و ادیدی الموضین صورت حال ان طالعین گشت لشکریان اسلام
از آن ده کلوه و ملوه فراوان بر داشتند و در همان روز دو ده دیگر را که بآن نزدیکی بود غارتیدند شاه سند و سپاه
غلبه و سایه اطمینان موضع نقل کردند و در آن راه اجور را که از اینسو کان درگاه بود همه بنان بی باک تیری زدند و روز
بیشنبه نوزدهم ماه از آن منزل کوچ کرده در تمامه قصبه جوالتاق نزول افتاد و مسافت چهار کروه راه بود درین منازل
و اعلی قریب چهار دستی راه زراع گشت تا بوتصل بیکدیگر جایگه خود چهار پایان مسکر کردند و تر باجای حاصل
می شد در آن جرگاها علف فرو کرده و در آشنبه بیست و یکم ماه بیست پناه متوجه قصبه جوم شد و در آن روز که تسبیح آب جهلم
در آمد لشکر منصور رخنه نوبت از آن آب بگذشت و در آن دامن کوه بطرف دست چپ قصبه جوم بود و در سه ساعت تیر
دیگر بود و درین دو محل سند بدین قوی پیکر بر دل جاهل بودند و کوه ها و جنگلها و غایت تنگی و استوایی داشتند جنانچه بر آنجا

در آمدن از محالات می نمود آن بدگمان زمان فرزندان خود را که بهار فرستاده و رای ایشان را جمعی از هندویان کافر حال
متهور که حرص بودند با لشکر نخست بسیار از خود باز گشته و بجان می کوشیدند که جاز را باد فتاب دهند موضع حصر از کوه
پناه برده بودند ایستاده و جون سنگ دوقت طلوع ماه به آواز آیه نفره میزدند و تیری انداختند ای بی کنان حضرت مرین
که مکانه بر نخ کوچ تقدیر بود خواست از عدیان بی باک را بنوبی در تحریر آورد که سپاه اسلام را از آن فرد همان دو بست آهنگ
فرمان داد که ایشان را بحال خود گذاشته متعرض نشوند و قریه منور را تاخت کنند لشکر صفدر بر حسب فرمود به قریه را غارت کرده دیگر
باز گشتن تعبیه جمود آمدند و بجهت تعلقه و علوفه غلبه بسیار بر سر آن شدند و اشارت علیه بعده و پیوست کاوه جنبه قتل مردم جلد
در کمین جاهای جنگل پنهان شده توقف نمایند و رایت ظفر بناه با سپاه و آن شد و روز آدینه بیست و یکم ماه از آب جهلم گذر
کرده چنار کرده بر آمد و مزرعه در کنار آب جناب و مضرب خیام نزول گشت و در آن مقام چهار فرسخ و چهار فرسخ شناور بود
و علف خوار و جون توک میمون از در جمود و منوعت فرود و سر زدیان و با جفت را تصور و الکه شیران کار زار
تنق مانده و از هنر لباس جنگل مرین آمده غافل از آنکه چند قرن از سپاه نصرت قرین کمین منتظر انتهاء فرصت اخراج ناگاه
از آن بهادران حادث آیین آن کمین بر سر شیر عرین بیرون آمدند و بیان کرانی بی دین قدم آورده و بسیاری از ایشان را
بتیغ جهاد بگذرانیدند و از توهمان امیر شیخ زوالدین دولت تیمور و اجی جوره و مکک حسین قرچین رایی جوره را با جماعتی بر سر
اسلام پناه آورده و خدمت صاحب قران شتافته بسپاس آن همه کار زمین آسمان کرد و فرمود جهان اخراج و سخن جهان و آنچه
فرمین سرکان الوت بی علت امت جای آورده و زبانی ستایش کوش امرا را بجواهر این کلمات بیارات کردی قادر بجنگال
کاین کران جنگ و متهور کرده بی دیده شان فرو جمع اخراج کرده بیت الثبات نمودند اموده عمر را کردن بسته منصور و
متهور لشکر اسلام کردانید و آن فتح را فیض ده الجلال دست اعلاء تدبیر حلیت بیچی حمید خویش در میان مهر امیر بر کرده
کرده بصیرتش از نمره و توفیق رهنمایی یافته باشد معرفت کرده از آنا و قدرت سبب الاسباب دانه حمای شانه آب
در عزت کین دم کوتاه بین جنگ کرانند کار سازد زمین زمین فلک جون خوش نماند بتیغ تیز کشته نه در زمان آن بدگمانان
متقیه و مسلسل شد و بر جنگ نذرات اخراج اذافت و رای جوره را در جنگ نبی سیبه و جهت صلت استخلاص مال
و غایت عیطه لشکر اسلام او را علاج کرده و بانداده و بشیر و بسی و عده و وعید سعادت اسلام دریافت مهر بند
جرگ کشته تدوی من اجبت متوجه است که شیر بی دیده شان فرو جمع اخراج کرده رسیل نوبتاج ، الماجون بنازاکه توحید
بیارات بر گشت کاه که پیش آن خوان کوش آن جمع پریشان حرام است مرافقت مسلمانان بود و حکم قصبه عین حکم
با الظاهر و الله سوی السیاره شرف نوازش باز گشت و بوجب التماس او شرط رفت که او را غایت فایده
و سایه حمایت نگاه دارند و در آنشبه بیست و یکم ماه در آن منزل توقف افتاد تا کرمنصور بولایت تماد
رفته بودند باد دوی انظام حق نهند کشاد در غزوات شاهزادگان و امرا زاده در همان خبر آمد که شاهزادگان و امرا

که بر حسب فرمان متوجه آن طرف شده بودند بدرقه راه او را مسخر کرده اند و مال امرا را استحصال مینمایند بشنو که گر دار
آخر کار او بر موافق اعمال نیاید هم گرفته اند آدمی بسیار کس در بادی امور حال حال را بر ان خال گمرد خیال بیارایند
و در فرجام الرسح فعال فرشت کرداری شرساری برند بسی مردم در ابتدا امر چره بندگی و خدمتکاری بیکلیه جهان
بر ترسی و طاعت کدرای برف ازند و عاقبت چون آیینه امتحان در میان آمد سیاهیی و دغابازی کل ابای نمایند
حرکات نیکی هنری بی حال ثبات ثم ٭ دو بودی سیئه نه حکایت کنند ٭ هر که بوی دروغ زنان خدمت خداوند ٭ بتخصیص و حضرت صاحب قرانی
کوشش کین یاد شاهی و طرد اعلمت ضمان و ادبی و درستی با تهمه که دین الفت بود نا فوذن قدم اخلاص بر سیاهی نهاد البته کسبه
متعصب دش مخالف سالی امید کرد و در عادت خدمت این اعمال بی اشتغال اندیشه کی محاطره اه دهد از تیر حارت خود ان
جاه ان غایت بیاید ٭ پسیه کی زمن کیان او جرست ٭ کر رات اوی بیاک خلعت ٭ و زانکه نه بر طریق کستر ابی او خون او
نیز با بکوشش ٭ حال کنه چو کرد خیانکه سبق تکر یا نه در اهل این پرش نرفته ٭ مال سیادت عادت کرکستی کی فایز شد باز نوازش
و تربیت پادشاه باید بیاید نه بر انوار کشت حیثی که در حدود هندوستان هر کاه هندوان بود تو سل نمود کرکه از اتباع دنیا
بیشه کرکریم ایشان زعادت نکرد و ایشر شد و در میان در آب دریای کنکه دریای جون اجارت طلبید که ولایت
خود رود و سیادی نمی کرده و آب بیاد کرانه آب آمد و نیز کوید میکر طرق بناه بهر نه و جون رخصت فیض فتاح نکرفت
بساط شاط کسترده در مجلس عیش و عشرت پالدات و سیادی که در خیان بر تقی متوکر کرده بود و تم نیان بر ان کرده با جود
خلف وعده که اظهر علامات نفاقت عدم مبالات دبی باکی شیاره روزکار شقاوت آثار او دسانت بیاد نمی کرکان
در کاه کرید ایجا سیه ند مثل مولانا عبد الله حدود هندو شاه خازن و دیکران که بر ترتیب کمی از ایشان پای رفت بر قوه
بیاد دبطال بی توانست نیاد ٭ بیچ سبک السات نخود از خطر نیاشت ٭ دست عادا زدکم مینیدان ٭ حرکت از حدت تصاحبیان ٭
خارکه هم صحبتی کلکنه ٭ عالیه دار اکر بسبل کند ٭ خاقان ماند ولا خود ٭ بکلیم عیب کسی را کر با همه سیاه ٭ ٭ نیند کردن آن بوی از
محالاتست ٭ لاجرم فرمان جهانداری بنفاذ نیافت که وعایت او عادت کنند و اوا کر فرمه بیاد دند دامل غازی الالکود و در دو
بیت و جهارم ماه موکب اقدرت بناه از آب جناه عبور نمود و رجع کرده راه قطع کرده ٭ نزول فرخوده و دران روز
دکران امیرزاده و امرا شاه بر نرسیدند و جز سلاطین شاه زاده و دزدان و سایر جاکران و دو قوالان کرد اطراف خود
آورده و اخبار جزاد مصر و شام و روم و دشت قبچاق و حال قلعه البیق بر عرض سانیدند و در روز شنبه بیست و پنجم
از صفحه ای سکریان و آب خوفه شده مرحت حضرت صاحب قران فرمان بر ارس جاکران کشت و حکم و اجرا الامثال صدور یافت
تاسیان و استران خاصه ترتیب سازند کان داده و ایشانرا بر ان سوار ساخته بسلاقت کذرانیدند هر که ماخوذ نشیند بلوغ خود
و دران روز بنده شاه خازن را بار السلام همه تعدد زانه داشت باشارت قرب و صول فرزندی صاحب بلسان الطالبی
آن دیار برسانند و هم دران روز کوکر امیرزاده بیرجه عرض از فارس آمده مرد سلامت آن شاهزاده سانیده و از سستی

احوال مملکت و جریان امور و رفق اراده خود ترکات و پیشکشها از جلد کشمیر ای مصری و غیر آن موفق داشت و در
جهارشنبه بیست و شم ماه از کنار آب جناه کوچ کرده و شش کروه راه رانده در بایان فرود آمده و آموزکاری
از اعیان تبریز را بدار الملک سر خدا دستار شاه بیاید که متات رایت جهانکشای جون روح کرد بی کالبد
خواهد جون بسم بهادری کرجان در تن روزکار و بستر تیر سلطنت و ذاته اخره اهد رسید و زنان کاکار کرنظر نظر
آذیه کار نه هر چه زود تر باستقبال شتابند و هم در انروز رای عالم آرای بران قرار کرفت که بهتر آنند اکر خود اندای
دندانه بود فرا بیاید تا بدین در دش مبادرت نمود و مسارعت فرمود ٭ منزل وصل جون تو نه نیک ٭ آتش شوق تیز تر کرد ٭
روز جهارشنبه بیست و هشتم ماه مبارک بصفت فرود کرده شش کروه راه قطع کرده و نزد کرد رسکی بر سر تپی نخه حضرت صاحب قرانی
مخالف بسط فرد و تایید رمانی فکر مند و انروز تبریز ای دران موزار بیاسند بهار ان لشکر ظفر قرین از هر طرف بر اس صید
تاختن آورده اند زمان امرا الامیر شیخ زاده الدین شیر و امیر تر از خود و دیکر پیل افکن آن کشیده رانند اخت و اسیان
حال امرزاده سوم و دیکر سلطان شاه و امیر پیر شاه از لباده و بالشه عبکر جاکران رسیده نه بر غزوات اقدام نمودند هندوان بدین
رامع جهاد سر از تن دره و غنیمت فران حمل کرده بر نرسیاط بس فایز شدند و بسمها بسم تو و بنکل عمل عرض رسیدند
صاحب قران دریا نوال در زمان هر کسیکه از کسان و بوند سیو زخال فرود و از جمله نظر الشاش بر محو آزاد
و اداد اشمال عنایت بدرج کرد انیده و جاه خاص فرش خاصه باوار انی داشت و در جهان قران امثال بنده بایه بیکر فرز
کشت اعالم و کاکار جهان جشم ابرو افشده اکر بی التفات از نظر نیت الحضرت مشرف شوند تا بخت بلند بایه سایه بر
احوال ایشان انداخته و اسلطین سلاطین دران عرصه عدی نمودند کجین اعتمای لطف درکاه عالم پناه اختصاص یابند تا جای
دولت ایشانرا در زیال عادت بر دارای شیخی نظر نظر الشات صاحب قران کرتی ستان شد بر وی بین جهه زمان
قایق ٭ دزد کر بولی بر بهات ٭ از آن آبش کرت بایه بود ٭ و هم دارند زیر لغ ذانم الا تباع بتاه بیرت کنا اواد جواهر و الخار
و سایر امرا و قشونات هر یک بر ملی مین عمل و سکن خود باز کردند و مجموع شاهزادکان را و امرا و بر کرد نوسان و امرا
قوانات و قشونات هر یک رابنا از قدر و درجت علمهای کرانایه نوازش فرمود و دشاه زاده پیر محمد جهانکیر را
تاج و اداراجیان خالک هند جهانی کرانقیل آنا علامه و بک جهانکشا و نه از امرا سادات مهر را بصنوف عواطف
پادشاهانه مخصوص کردانیده مرفات جاه و شایسته بر سیهای کرانست فرود و جهت مراجعت اردای دشت و خضر خان را
بر زیده عطلت اخصاص عنایات و ولایت و لغات را بآن موطن فرمود و جون دران حدود بشکارکاهای بود جون عرصه
هست کرمان ظاهر و عرض دو دانجای شیر و بزرکوکن و کوته پای و آهو چیه و کوزن کوه و سایر انواع شکاری میبارد
و از اصناف طیور شمل طلطی و طاوس و دیکر مرغان کوناکون بیچد تماشا نشاط نکاه و در ان عالم خرد از اندوخود بیچید
از خاطر همایون بسیر بزد و روز دیکر فرمان شد و شکار کرده تماشا آفتاب اقدار جنین بزار بکر روان نمیشد و بعد از آنکه شیر تر

بنه شرک و ضلالت و پیل افکنان بیدار و کنز جهالت و اکر دیکر کاه ام ثم اصل وصف حال اشانت در موکب جهاد
و عواقب غرابیا و اذ اخره و نه بنز بر کشکار جیوانات غم بر کشته و محرم بوند کان قضای هوا رغبت نمودند
بر جهیشد بانان سکنیز ٭ بجون میکرد بجنک تیز ٭ و از دمیکل نامیین تابلج ٭ زخطی ماند در باز دلج ٭ و ربط با بین اسکنیز
پر طاوس شاهین جنکی نیز ٭ و جندان بکاری در ان عقد بجهاد بر بجون بلوی بنیه الحدیه کذر بای لعن بر بین مایل بجون کشت
و دوست کان بالین حصر شاکان بر رسید و از بعد کرکون فرلان اسب سان و تیغ بهادران بجان شد و با کمر کرکن انکال قوت
یعنی است کر اسب را بلوا بر دا کشتی بی انداز و جرم و جوان صاحب و همکنک نوع انواع اصلو نمل شمشیر و بیکان
و غیر آن بندوت در کار کری تو دو روز آدینه هست و هشتم ماه جون از صید فارغ شدند شت کرده بالنوه و خوض کرانرا
جهان کوه هر کشمرت کشت ٭ ای در طلب زیارت خسروی ٭ ٭ ای ذوکه دست بجون صنیر عقل ٭ ٭ خوب خام زوال کشت
در صفت کشمیر ٭ جون کشمیر از شاهیر اکه بوده عالمست و بصفتی غریب واقع شده و جز بنی کو قصد نوشتن ثم لها بیاید
استراحا بر سکیت لعبی و صاحش اکه از ثقات معتمد عالیم از کسان بر زمین کشاف رفته بود افتضی بجی تو
کر نعمت کو کرش می بزد و صد و عجایش از ظالیم و بلیت طول و عرش و جهی از کتب آن صناعت متقادی تو دون بر الوفق
کشمیر و لایت حاق و سط اقلیم جهارم جه اقلیم اول انیاست که اقلیم می دسه درجه باشد ای جهت و نیز و تا فرسی و جهت
بجیت و جا و جا دقت و عرض کشمیر از خط استوای برج درجه است و طالش نیز و سوا صد و جو و خرجه آن ولایت طولانی
و از جنوب جانب مخرجت بسیاح جبال که جوش بصوب مراضیت کو عمل اقامت دیوست اقوام او خانی ثابت و طرف
مشرقش بی تیره و بیابانی الرانی بلیت بساحت طول از حد ایو جواد الخاص شده از حد شرقی تا جانب غربی قریب جبل
فرح است و عرض آن از جانب جنوب تا حد شمال بنی فرسخ و نفس آن رشت هوا که در میان کوه و سار واقع شده بایم امر
تربیه مورست شون جشمهای خنکو از آب سبز بسیار و زمان زاد عامه جنانست که در تمام آن ولایت از کوستان
و امون صد هزار دیه عمل زراعت قامت از زاهد حرارت و هوای آن دیه آنست که حسن منظر و لطف شمال جبال انجا در
السنه و افواه همه زبان فرس شمل شده جنان که کفته شده ٭ شاهان عهد ابراهیم شیر قلی ٭ غم دل آن کشمیر قلی ٭ آن کوه حج را بر سر
کانکت بی نامش تر قلی ٭ دوره که هنستش از اوان جهان میوه دارست و انار شیرین ساز کلا اما هوایش بی حل هوای دارد و در جنای
غلیظ می بارد و میوه های کرمسیری شمل خوبانی و بیو و انمال آن در انجا حاصل میشود و لیکن از کرمسیرات نه دلک نمل میکنند
دهر سلطان نامون جنانکه از طرف شرقی و غربی مرکب بیت صحیح است ٭ ٭ سیری غم نام است که کام آن دیار
بی بیشه و بطرق بنداد هوای غلیظ و بسیار جریان آن جای است که تند و ابنش از حد بنداد میکذرد و عجب آنکه جنانی
دوی مجموع از دیکر شیشه بجیز و بنشش هم دران ولایت است و از آب دو کرنده الهی انجا جوان انور جنب ای کر
از کشتی بر بسته اند و راه کشتی جهت جبر از ان جلد مشهور تو که کرد ولایت حکام است اقع شده و این آب بعد

از آنکه از کشمیر میکذرد از انجا عجب واقع آب دنه از دآب جناه و آب جیو انند و جهار جوی دیکر نمل آب سند و آب
و غیر با بازی هو نه و در زیر و لنان کی آب جو جهانکه عرجه هم افاده از آب سند جوا انند و در دامن تته بدریای
عمان سیر نرود از دقایق حکمت الهی آنکه جاری جسم و اعیانا جیاد راسی و اجنا جهانجین کل ذوج سبح سوی ذرز السیات
بر این آن عرصه فسح الحال کشیده که از ابی آن سر زمین بآن سوار نشین بآن عرض اما ای امین اندی کلفت و اندیشه اکه بود
زمان آسیب باد و باران خلی بان از دیا بد جه عظم را اسمای عالم آن ولایت سر طرق است یکی بعد ب آسان و آن
ما هیت غایت و شوار جنانکه نمل اجمال آثال آذان طرق بر شت دالب سر غریشه و مردم انجا کان کار سود شده
او آنرا بر دکش کوه بنده و نه جای بر سانند که جهار پای بار توان کرد در اسیی کی بعرب ند دستان او در جبین او است
و طرق که بعرب ثبت واقع شده از ان در راه آسان ترست اما جند روزه راه طی بسیار است که در هر دو سه از او
عبد رنان طریق خواست کرجا با مان تعب بوده فایده دهد افیت من عصا عمو لی الوزه و من عال الله الله حضرت صاحب
قران شب سه بیست و نهم از موضع جهان نعمت فرود و جهار کره راه قطع کرده کنار آب دانه مرکز دایت نعمت شاه
کشت و روز شنبه بیست طرف نکاه تابید بر دکاه از بلی کار باشارت علیه بسته و نه کذ از فرود و دیکر روز از ان پل کذران
پاره راز ترک تاذیک معاودت و مسارعت باتعلی اغایت ارزانی داشته شد و امیر شاه ملک و معدل الاسلام و الاسلام و الاسلمین
کرتام لشکر با انپل کیر اند کشتار در روان شدن حضرت صاحب قرانی بکستجال بعد سیح تبریز بتعلال
صباح شنبه سلخ ماه آخر حضرت صاحب قرانی بیش از لشکر نصفت نموده بطرف عرجه شد انفاد و موسمت کرده
بزیر آب دنه از بر اند و موضع نایت که از توابع کوه جهانست محل نزول عرجه اعوان و جه کشت و روز دوشنبه غره ماه
رجب ماه مزه جاهان و مصر سایت بهر تبریز کرد یعنی بسمت عالم و در جهاد و بطالع سعود روان شده و هوا تی قوی بود انفر
نزول فرموده عبرت موضع بین کشت و در عاز نوز وقت نماز شبین باز بسیاری سوار شده و جبل جلالی در آمده و وقت نماز شام
از ان جبل نوح آبکنار آمده در دولت آن فصل آذوقه کار نزول فرمود و از قریه بیاجه جایان منزل سی کرده است سبب
تسمیه این جبل بجبل جلالی بسی کرمایه و روز شنبه دوم ماه وقت جانب سلطانی ساحل آب سند از وصول
دریای کرمست و قوال عرق عرق خالت و افعال و جاعت امرا کرمخالفت نموده و نوای قلعه تتر و با تو خبط
طرق و مسالک آن سر زمین با بیان خوص و هم مثل مرغلی سلوه دیکر سر دوان بر حسب فرموده بر سر آب سند ملی از مرایه
خوش کشتی بسته بوده از حد سیر آب سند روان از ان پل عبور نموده تا نیم روز بر اسب قوقف فرموده امیر الله داد را
بر سر پل باز داشت که از فوق لشکریان که از عبور می آمدند بکذرانند هم کنام خارج شد باقامت بلیغ وقت تمام نموده
بسعادت و اقبال سوار شده و کره راه رانده نزول فرمود و جهار شنبه سیم ماه از ان موضع روان و مرحله نوبه نزول
همین شرف کشت و پر علی باز و امیر حسین قوچین و دیکر سر داران که جهت دفع نمار اغانیان بر حسب فرمان

رفته بوده از دولت هفت ماه باز شرف ملازمت اعلی کسبی بناه دین خاتم چشم سعادت را بمرهم کام روشن کرده بود
لب بوسیت دولت دین بوس رسیده بمساعدت توفیق دیده ایشان از شاهد جمال مقصود بی برخوردار بی قیمت
ریک نوع از لب دیگر از کاهش کشیده حضرت صاحب قران سپاه را بجان جهادان بخشیده و فرمان داد که گاه را از
بعد جانبش رسانند که از ایشان غارت کرده بودند و هر علی باقی امرا را لطاف توقف نمایند که همای لشکر ایشان جوده و چور
کنند و در هفتم چهارم ماه موافق اول فروردین جلالی که روز نوروز بود چون آن کافر ظلم طرف نوشته و در آن بیت عجم
قلعه از آن دهول بایست فرو زدی اثر مهم کرد فتح و ظفر گشت و از روز نوکر شاهزاده میرانشاه را در آن روز نوکر شاهزاده
بسعادت فتح و فتوحات پیکران و صلات دریاض دولت نشاط و اقبال از اندیشه خزان نقصان گشت ادیجان
رسانند که اکثر خانان شاهزاده کامران خدیو کیهم صاحبقران جهان بود گیر کران تا بران ابر آوازه فتح چهرستان لوم دلاور نو
آنچه چنین و شاه را بکامل بستان که لشکر اغا را حاجت فتح او غانیان بیاد دو گرفته شده کرام سپاه را روز زمان توجه
کوهستان بیب جنوبستان جهت دفع شر او غانیان و روح بنیان امن و امان سلطانی قلعه نوز ابر حرب خان غارت
کرده بود و لیکن در کنار قلعه حصار با خنکر او و خارج از حصار واقع شده رای آفتاب اشراق خود آفاق کو جزا و اهل
و صواب بود حقیقتی آن شد که آن جشمه در اندرون حصار باشد و جوه خلیه استیناق بود و از روز زمان غایت صدع جاه
و جاه بر حصول آورده مرام و خواهش حاجت دانسته در اثنای توقف فرمود چون معلوم بود که از خاک کنج خانه
قندوز دلیل بیت حضرت شاهزاده رسیده اند و در دوش رای انور افتاده بود که از جهت اسباب حاضر شده و از اهل خان بایست
اشارت طلبیده بود است که آن علما را بر رای که علاء و هک نظر قرین آن بخشش کنند و نظم آن نه سوای خلل آن از دهیم بر آتش تا باشد
و هر کس از سر آن سپاه بجمع ذکران و اتباع خود را که رسیده بودند و بعضی زیادت بران نیز باید خواندند و بعد از آن بقضا
قضا جریان نفاذ یافت و قلعه را اخالی کنند خانه تحته مذکور داخل حصار باشد و بر حسب فصل تحت نظر سیاق آن صد
روز شنبه هشتم قلعه کشنبه و دوشنبه تا ماه ذیحجه بکفایت آن هم اشتغال رفت تا بجوی که جمع امرا و اشراف تا مدیر کران
بر در نشست بکشنبه نه پسین کاه پیشنبه که آن هم با تمام پیوست از نوکران امیر زاده میر محمد حضرت حاری را با سر طغان
جوی نژاد و معظم ایمان یاق اغلی جبار مهد خاز کوچ او تنبک بی خطت قلعه تعیین فرموده و ضبط قلعه میرانشاه و شاهزاده
بهم زاده شیخ نوداین شیخ حسن نخست کان نامزد کرده بطرف کنند شیخ مبارک شاه و مبارکی روان شده و در اثنای منزل
اثنا و دو روز کشنبه نهم ماه از آن منزل کوچ کرده براه کریج روان گشت و بین البشیخ احمد خواجه او غانی امرا و اهل
جاهلیت نوازش شده راب خوش از قتیل ایل و ایزال از شاف سعادت و سلسال اقبال فرمود لیکن شیخ ارادت
و غایت شیخی که در امثال این اغلبط خوانی و نخست اصناف کسندگان و آزاده بود قاصر آه کوبیش برد و از رسم و فخر
و بیشی موفق گشت و بجبی نام طرفی لاصحاب الفضیلت بر خرمند با دشاهان نخست که در سایه او توان برد دست

کران آسایش جان ﴿ که از بیوه آرایش جان جهد ﴾ چاره از دولت نازد دیگر خانه شیخ جهد
فرقه قدم مبارک حضرت صاحب قران نمودار روضه رضوان گشت این شیخ از جنابه حضرت [illegible] و مع صدوه [illegible]
و در چهار شنبه دهم ماه از موضع اسکیکه سفت فرموده بماند رنگ در آمده سرول نزول فرمود و در آن روز نوکر شاهزاده میرانشاه را و اهل
پیش شاهزاده ایشان مرخ فرستاده که مژده وصول رایت جهانگشای بساند و از چشمه با نیز دهم ماه قریب خوارنیق بنزول
نزول همایون گشت و از دهم و در صبح بنوزده طلوع همای کابل از انجا رو بطرف غزنین و منزل گشت و از انجا صاحب
ملک آفاق را بعضی از لشکر که از اسامی بیان یا نامه بوده و استران قطار مجموع کنده است مشهور باز داشت که ایشان را در
از عقب بیاورد و مبارکی سوار شد شنبه یکم ماه بنزهت پای کیرت که سمار رحمت عالی حضرت الحضرت ماه جرا فرموده جا بلند
اشارتی بدان کرده شد و در شنبه سیزدهم از دهانه جوی نو پای عزیمت بر کاب توجه در آورد و بموضع غریان فرود آمد
و فرمان قضا جریان صدور یافته که دوران سر راه رباطی مقرر از اجر بسازند و چون کوب عین سعادت روان شد و ساعت
کوزان با تمثال اهل مسافات فرمانده و رجب فرموده با تمام پیوست از دهم شنبه چهاردهم ماه بجلگای پاسان جهانیم
نزول همایون گشت و آن روز اصابت عین الکمال دوست حضرت صاحب قران قرب ماه بازدیده شده الحق بتر از دیده الله
جنابه مزاج شریف از جهت وضع خلل جوارشون نداشت و در محفه آسایش جهت استران پی شیشه نه پهلو از اجاق داشته
کرد پیش و اثار آن تاب اهل بیت اثاث و آن منزل که زمانه در آن نامزد شی آثار نهاده این عارضه سوت دیگر خرنگ
خواندند و مانا سبب علامی آن ناحیه نیست امارات جلال حضرت صاحب قران شامت اثر بی هیچ نسق و کدام سباق
در آن زوایا اقدم چست بعد و ﴿ کمشار در عجایبات هندوستان ﴾ بسی لاکن همه از سنگ بریده اند و بر در آن شه
و از الجمله طاق عالی فرمود سیع و ترجمه با بیان دو کی کنده اند و بر سنگ دیوت و فات عظیم و بزرگی نرسانیده و خانه
کاه از اثار سخت کان با متحان کرد بای انوا اند و بر از آن بر سر شده و اهل اوزدن از طاق سنگ را سوراخ کرده و نهاده
شرا شنیده ماه خانه بر بالای آن کوه بر سر آن آمد که با بالای آن کوه بر سر بنا شده و هر دم انجا حیات کلان و مدت
که در قرآن مذکور شده ام آن دو صنم است و بنیران بتهای دیگر نرا شنیده از آن دو پیکر که حکمة الله العظیم و الحکم [illegible]
حاضر و از اهل الاسلام مرتد نوکر شاهزاده شاهرخ پرسیده و خبر بای عالیم سابع چون اسانیه دوشنبه روز در انجا نوت
اثاث تا تمام مدت مدرک یکین پذیرد و سبب کان خاص اول سامره عجل عالی و اکر عالی دو بنوز حیات بکلان کرفته
برا آب دره بی بردن کرد عجل عبادت تنک بود و بر محفه بر شوان نهادی و بکر نرا شنیده از آن دو پیکر که حکمة الله العظیم و الحکم [illegible]
حاضر و از اهل الاسلام مرتد نوکر شاهزاده شاهرخ پرسیده و خبر بای عالیم سابع چون اسانیه دوشنبه روز در انجا نوت
اثاث تا تمام مدت مدرک یکین پذیرد و سبب کان خاص اول سامره عجل عالی و اکر عالی دو بنوز حیات بکلان کرفته
برا آب دره بی بردن کرد عجل عبادت تنک بود و بر محفه بر شوان نهادی و بکر نرا شنیده از آن دو پیکر که حکمة الله العظیم و الحکم [illegible]
عالیات سرا ملک خانم و زمان آقا سایر آغایان و شاهزادکان از سر مرغه پرسیده و بلاکات بنوز عمل سانیده
اخبار سلاحی در زمان کاسکاه را و فتح الدوله دهشت ابو سعد عظمت مزاج همین خاطر شدکان و شوهران
جانیت پیش بود و روز پیش عیم میرزا سیر مرغه تر داشت و بی سته بفرمی الا و مع الدین با مرحب الصالحین

بسم الله یا رحمک یا من کل و ایزد بنیک بر دعا نعمت آن بر اسپهر مکین و دیده و انوار صحت و سلامت از مطلع و از آفت
فهو لسمن جمشید و فات بنده از خرد بین دار کر سنگش سعادت جهان و جهان بود از فضل ذو الجلال بال
اعتدال باز آمد همکنان جوامع مشکر و نگرانش مقام رسانیدند و از حضرت و کرم تو نمان آفاق قطع عمر که از بر تو نه آمده بود
و از داشت که بعد از ذوق که نشسته بچل پا و از دو بعد این موکب ظفر قرین کوچ بر کوچ متوجه بر سلطنت شده
رسیده از آب دره که نشسته در موضع بر آب الاق نزول افتاد روز چهارشنبه سیزدهم ماه از انجا نهضت فرموده بطرف
طغان و ان شد و قریه آقا از شرف نزول فرخنده بر جرح برین تاخر نمود و از دهشنبه از انجا بر داشته موضع قرآن
فرود آمد و خواهین امیر زاده میر محمد و ایر جهانشاه و امرا و عامی ولایت طغان برساد و بر پای تاق ترتیب و بچل عرض
رسانیده نوازش آزاده نوازدم رایت اسلام پناه و نهضت جاشت سلطانی موضع ممکنان رسیده و هم در آن فرمود که موضع تنک
نیم نزول همین گشت و روز شنبه هستم ماه موضع خلم از دهول بر تنک جای مرخص و نیم روز از انجا روان شده و نهضت شد بر آب
جیحون رسیده مکمشار در کشتن حضرت صاحب قران از جیحون و استماع دیانتی حضرت از زبان [illegible] و روز شنبه
هست و یکم بجب جانشکاه صاحب قران دریا و نزول کشتی از آب عبور فرمود در آن ایام دارای سپهر سلطنت و جهانداری
امیر زاده الغ بیک دایر زاده ابراهیم سلطان و خدمه علی بیک سلطان و محمد رات تیق خطیب و صلات سرای ملک جوانبه
تا دیده و توفیق که آن آمده ﴿ و عجایب بخش از آنه و آیین عدو فرمانان و بدلا سحار حسن و اوش یکیه حضرت تعالی الملک
الذین یعمل فیهم حسن عملوا در آن چه بود ذکر چه آیینه از آنه تاریکی پذیرند و الحاله بود در آن طبقه چون کمتر توفیق ملکان
است از مطلع و فهمن صباح تا مطلع طرمک کلان رواج و سته و طایف الفع اغایل صلات با امیر سید و حضرت صاحب الاقبال
از مرکوز طاعات و عبادات که در کشش پی پزیرد جل تسبیح سخن تش غلغله در خلق و کمان صلاح مملکت و آخرت و حرای تحس
جهانکشش صلاح عاجلان للصیحن الله ما رحم و فتحان یا میرزا و اجاد تش کاز پادشاه چین بود صاحب قران
بحکم خرسی الله سحر و ذو کمفش فتاه الله کر مسانی الطبیعه بهر از ان خبری یا از دنکس بی کرامت کرد و بر خبر بی
و بر سنگی بر سنگی از دیاض حیرة و حوض کوثر صحاره و الاراض و دریا بر شود و در کتب شنگ تعالی حق حضرت آفرید کار
برنیاد بر طرز در عین بحث امرا و اجاد و ان شیخ با شد و صل الله علی سید ما و مولانا محمد و آله و اصحابه و سلم
و صحبه الطیبین و سلم تسلیما و اما بکیفیت ﴿ ذکر کشتیهای که باعث شد بر توجه حضرت صاحب الاقبال که بر سر [illegible]
برای زوری و تسلیم تا ﴾ الحمد لله رب العالمین که اسمانی که بجای انور و عالم و سهانی و اشکار اسطقات ان ترتیب ایزد پادشاه بر سر شاه سلطان
تسبیح و حکایه عوالی عیشتان بال و حوالی خوی بر قرب قزاد بر عمر عمر الله عمر بان شاط شکار نموده بود و از شاه تا تنک تا توجه
بوجی با نموده و از آن زین دو کشته ﴿ خواست که آن تاج و از نهد بکر دیست ﴾ مسند زاده و خانش ﴿ کو آن گشت ﴾ شاهزاده
ما نیز او شهر ایلی در دریای زمین کم اند بر کردن مزین اشاد و از شرت سنتق ماهی بیک ﴿ و بر نت و بی از ناها و اهرا و دکان دو دست

اقاد و ذی و خلل بر اماغ رسیدن

بر آمد و کمر بر سر آقا و کرجع آمد و تقبل الضرب اب اقاد و تا بعد از دیر وقت انوک هر کی کرد دل الجدار جرا دوی
بر آشد و تا زیاده نوازش خیز انب نقش طاری گشت و طبی که متقدی اصلاح بود خوب بنیاد آمد و چون بود که نقطه
آن هم بود در حالیه خطا کرده از خاصه ان اصلاح خلی ناخش بر باغ آن و اجاج دوده ﴿ انال از ذهن انکال یافت خان
خرزی که ملی ناخوش گفت آو خان و طاعان انکال شامات و مرات سوی قایم داشته بود که خرزی بران جوت بی
حکام و سر دران اطراف و اکناف بنی آنان که مدت العمر سر لعلات بزمان مسیح با نشا فرود نیاد و دود و ندای پادشاهان
استان فدت مسیح سلطان نسبر و مجمع دست و تا بعد امان دولت و الاری کو در ند قدم اقتدار و عدکاه آن ذو ذند
و کاه آمدند و از صفوف و از نش بخش خرد آن دیده ند که هر کز در خیال امانی و آمال امثال ایشان کر نشته بود
﴿ شر عنش و ذکر کم خوش بر بی اذ نم ﴾ ﴿ خیر ما دی اندکش دیده دم و کش ﴾ ﴿ پیش کو بر شیدی سیح کش سکام نم ﴾ ﴿ تیر کش خنجر
خورشید تابان اذ مراس ﴾ از آب شم نم بعد از وقوع آن حادثه خنان شد که اکثر اقبال و اقوال از صحرا و اطراف
کاه از نخر تو سیحی چون بی کی دو شتی و کاه بر راه اطراف کشتی خوب بی مانت نمیود و بی کارها که نه دو خر جسمان بر دلی
بود از سکاسیر و از جدلی بوجی در اول فصل تابستان بر کوب عاکر فرمان داد که بخر و بر کش بود او سر از شد
و در شبانه بنده دو تنک میرانده و تمنا بصر کش آن بود که سلطانرا بجر و آواز و توجه رایت نهضت شاهرا کان ثبات قرار
در نزل پذیرد و بعد او اکاه شده از فرد بیش کیر دو چون شاهزاده بعبه امراهم کک رسید از تهر تا که عالی از اعیان
و تمسیان انجا اتفاق نمودند دم سو کند که ما کاری از پیشه و چون حیث ملکه نه رخصت نمیداد که بیش از دهول
مصدر باز کرد در دیان خبر التشات تمود و بر قرار میرانده تا نظام بخاد نزل فرمود سلطان الجد چون سلامت که نه
موسم عاجره بنده اوست اب اقاد بنده ان سلسله کرفته جای که بشت و چون از جانب تبر نزد الجان معاقب آمدند
و از بیشه و میان بنا نه کمر و خوشه کشش بعد از دو روز که رایت نهضت شعار سایه اصول بران دو پادشاه بود
شاهزاده با کاکار و بهم مراجعت مواد اشد و در وی توجه بصوب تبر نزد آمده و هر روز کوچ مهیز و چون انجا رسید حالی کیفیت
عاد و دهیان هم نمودند و از جلد ایشان کلی قاطعی بود بعد از انبیا شباب بکر از اشد و در باغ عمیان الی و ان کمالی از
سیاهی عالی سنگی لولات تو هم فرود و تحقیق نا فرد نکر کشیده دفات اهل کارت کرد و آوازه کشتوان آفات شد خواهد
مصنف عشرت و تلک التشات او بنفط و نسق امور مملکت استمرار یافت کر چنان خبر نیاد و در دو سلطان ایشان
دستیه صلابت قهر حدت صاحب قران متقید بوده بر ایشان مرت و دران مرت که الفرت بیوستش مندرستان قرمود بود
بهای صلابت از جاده مطاوعت بیرون نهاده و خلافت آغاز کرد ملک دران وقت سلطان طاهر بر سلطان احمد جلایر
با حاضی ابناع و دفعه الفتق بودند و سلطان خسرو حاجی سید الدین بر حسب قضا جریان از مدتی بدیه باز آن نهادند
محاصره و سکرد و بجهه امن تلعه از صبح جواب دو ارای از سنگ بر آورده بودند صاحب کسی از عدد سرون عمر [illegible]

از بهر آن خطبه را نداشت و اهل جهاد بتنگ تنگ آمده بودند در آن وقت که گرجیان غلبه عظیم از بی دینان فراهم آمده
سید علی شکی که گرچه بتهیا و اسلام علی شد بواسطه آنکه ولایت اوغات کرده بودند حاکم گوشه باکر جان اتفاق
نمود و نزد اسفندیار سلطان طاهر که فیقتی حاصر کارش جان و کار دستوران رسیده بود متوجه الیخ شدند
و ولایت آذربیجان در آمده دست تعدی و عدوان برگشادند و چون سلطان سنجر از آن حال آگاه گشت از قلعه تورک
دبیر نزد آنحضرت و صورت واقعه را بوقوف ایزد زاده میر نشاه بیابند شاهزاده میر نشاه و امیر زاده ابابکر با صیدر شیخ سلطان
و چلبی عبد الله عباس و محمد قرجون مثل شیخ محمد قوامی و دیگر امرا با طاقتی تمام بر آن شهر فرمان داده ایغ بیصر بعضی سنه
سلطان طاهر نزد آمد و بدیشان پیوست و قلعه را علی علاج و کسیدی احمد اغلشای در نوشته بار دیگر بی سپر فرود
گرجیان امرا به بزرگ دهها و انرا اذ نا دکر بیند و چون مقصود ایشان علاء سلطان طاهر بود جواز حصول فراهم باز گشتند
دم دلان قوامی لشکر تر زبانیان رسید و سپاه جانبین هم کشیده جنگ در پیوستند و چون گرجیان غلبه دادند اذ ماوران
ایشان بهزیمت آمدند و همیشه میر تر زبانیان رسیده علی شکی از قلب برون تاخته آنچه از دیگر نماد شاهزاده
مواجه با ابابکر در سن نوزده سالگی بود بای فرا و فرده یک چوب تیر بکمان جلادت در آورده و از شست
نظر کرد داده بر دامن زده کلاه خود کسیدی کی آمده از آن کوه کوه بر گردن افتاد ابابکر یک بوغ کار هلاک
افتاد و لا فرسان فی الحرب مثل دلاسه اما چون گرجیان غالب شده بودند و لشکر تبریز را رانده و شاه بر نماز گشت و بعد از آن
در هر بیرون آمد و گرجیان بر اطراف خود را محصور بودند و استماعت بخرج مراج شاهزاده و آن دو کار طبیعتش کلی مایل عین و فرصت
شده و اکثر اوقات بشرب خمر و لعب مشغول بود و این تر زبانیان گشت که امور نا مناسب لوازم خود و دیگر بادت
روزی در اثنا و گفت و گو با هم سخن خانه زاده و شکایتی تهمت آمیز یاد داده حد صلی از آن جمعی مثل آنچه در
و در بیشتر محقق مثل آن از حکم بایستاد و در آن قضیه خرمن حیات جمعی از مردان در آتش عزت آن ملعون
رفع متعذر بر خست و دولت خواجه که راه و زارت سلطنت و طشت جوهره با حرم خود بکرجیت و دیگر امیر بیان
قوچین و افشت و حاصل عرش که در مدت امارت اند و خزانه بود با وزارت تاراج رفت و الون شان الیخانیه
کجا نزد و از خشم توجه بر مقدمه شود و چون حضرت صاحب قران از دره مرغزستان عادت نمود و بیشتر بر سلطان
کرد شاه علاء الدین سپاه بیند که باحوال مصری ممالک ایران تخصیص آمد سحان صوری راه یافته است ام دان ملاحظه
آب خانه زاده که از تبریز توجه نموده بود سیم شد رسید در قصر باغ جناب برف بساط بوس سنجیا دیفت و حال حفظ
دفع مزاحم شر امیر زاده میر نشاه بود کاهی جنبه از او داشت فرو ض همین متوجه آن طرف شود و اندیشه
غایت داده و جه تمام با ساق بحضرت را ترک کرده اموال خزانه را با سراف و سد تلف نمود و
این معانی موجب آن شد که حضرت صاحب قران کسی ستان لوبرش هند دستان انجهور نیا بوده بود

و بعد از بیان بسوی زیاده از چهار ماه در مستقر سریر سلطنت توقف فرمود و اعلی حضرت بیک ایوان تمیر فرود
جهان کاران بیاد آمد و جهان کاران بیاد بود نه هر کوشه بابی افتاد ، جهان کار دیگر بی افتاد ، دران کار بایا را بود پس
بنا بنده بر کار پیش کشاد در نهضت همایون حضرت صاحب قران بر مرغزین بر بوش بود بارشاه بر تخت
بود کار ایشان هر کرنی ، جو طل کنند بی نصیب ، بکیر خاتمش بکس جز نصیبه ، نماند با کس کار شاه ، جز نیست کسی با طل آن
یکی را که در عهد شیبانی ، تن آسانی او آرزو بود ، همه شش بی کرد دون سر ، همه جراه جوی بجر ، ماه در ماه حکم ملک
از تو نقل بندی میکند می بر متوالی در ایام و لیالی بر حد کمال میتوان رسید آفتاب مهر ایام و شام و الان همان فرمان
میکشتی جهانکشای فرمان و آنکس حق آزمای دکیهان ای میر بیکرد داد اکه تو از اقرار حضرت زمام سی قام و کوشش بر
دوام است ابق ایام و ام نیست و کردش اوزکار بجام نه و مهر کرا صحمام اشعار بر سنه تون سنه ۸۰۱ نهضت فرمود و کوشش
اشعام یابد و قواعد سلطنت بر محکم ملاحظه حضرت صاحب قران ، که خشم کشت بود تا امد جهانسانی
چون ایزد بر شش هنر و ستان که هر کمال پیوسته در حال فی الحال قطع تعالی جبال تحصیل شد ایده الاقبال از نهر کرد و دل
آهستگی نمود و مراجعت نمود بی آنکه حد کاهی بسر تبریز و دانش محمد اند بنا بر اسبابی که بر کردش شد در مدت
جانب ایران پیش نهاد حضرت علی سلطنت و دولت و ام فرمانه برافراخته زنته له حدیث فرمان انحاف و ایمان سر
بر سر هر کس شد تا ساده تا سلطنت بعد او پیشین سال کرده بدر کاه ملیشاه مع آیند و مجدد تو ان امکان
در استعمال کشیده اعلی علی تاریخ بود شد منتشر قصه ام شاه ، جنبش در آمد زه مرکب سپاه ، در آمد زه مرکب سپاه ، در آمد زه مرکب سپاه ،
روان کشت حشمی نه کرنی ، و حضرت صاحب قران سید خواجه برهان شیخ علی اسماء و حماء ملک شکر و محمد ولد و اکو از
کو از ام امیر زاده شاخ بودند و ماه امیر زاده که ایشان تا شاه فرام ادیمنا را الیه رسانند که با لشکر موجه آذربیجان نمود و امیر سلیمان شاه
از جنبش دران تو دبر تر و جون امرا آن جنبش شاهزاده ، بسازند در زمان جمع سپاه فرمان داد امیر سلیمان شاه باسد خواجه بی
توقف روان شد و شاهزاده که پیوسته تا تر بعد از ذام آن ما کر سعادت و اقبال بر کشید و بر آن سلام و دعا اخبار توجه
فرمود و چون جاجرم رسید از ده وی اعلی علی کدان حضرت از چون سید بود و بود کل قرار آمد و فرمان رسانند که سپاه
خراسان بیلاه شاهان کهتر آباد و ساری بر دند اردوی کرک از بسطام و دهان خود آمد کذشت شاهزاده بسب
فرموده عنان عزم بصوب دولت کاه تمیر زاده سلطان حضرت قبضه قرآن از زمین سر فتنه کر سریر
سلطنت بود بیکر شدند و بودی بیک سار بوقا و امیر حاجی سیف الدین و امیر شمس الدین عباس و صدق تایان و الغو نیاه
اخاجی و الیاس خواجه علی بهادر و دیگر امرا که بضبط سر مشغول بودند بر قرار علاء زمستان شاهزاده بار دیگر و امیر زاده
اسکندر تمیر راحت قبضه خان و محافظت آن سر حدین فرمود و روایت جهانکشای حضرت اشاره اول ماه
جهار شنبه هشتم محرم سنه اثنی و ثمانمایه موافق تشکشان سال فتح خوب کر بجاب از حسن اتفاق موافق سال

تاریخ است و ترک آمد ، ماه خوجه جاکمر شن خیر ، بر نشین تا علی امیر ، دران بهشت بیون آکه ، دران در باشی جهان ساه
و ملاع تر آمد بود نزول شرف اختصاص یافت و از آنجا سعادت صرف نموده و از عقبه کوه کشته کیش فرود آمد
و کرامت زیارت شیخ شمس الدین کلار دماه آذاقی دران سر زمین را بسیوار و صدقات خواش فرمود
و چون بر مدرسه رسید از زیارت میر کرد آنجا خیمه نزد سادات و موقد معروف قطب الاولیاء و الحجة بین خواجه محمد علی حکیم تبریزی
و شیخ ابو بکر و راقی و دیگر مشایخ ، قدس سرهم جمعیت استعداد همت نموده و صدقات و صدقات مجاوران و سایر
مستحقان سیاهانه و انچه چون عهود نموده سلخ در مرغزار بای حصار و ندان نزول نموده مکان هر انه خرمه مسکن داشت
و از ده راح خوش اولیا که دران سر زمین آسوده اند خصوص خواجه مکارنه خواجه و ان سلطان ابو حفص و تفصیل عباس
و صفیان ثوری و فرزم الله صحمهم تسلیمات اوفر سعادت و استقامت مدد دار کرامت نموده و خاذ امیر ماکان بر دیار
کوه و ماه خاع بود از قدوم شوکت بهر بین تشید امیر مثالیه عدم نثار دهای اندازه قیام نموده شرایط خدمتکاری
و طریق پیشکش معدم رسانید و از آنجا سعادت یار شده روان شد و چون بر اعلی و منازل چند قطع فرموده موضع
ساق قیش قم نزول همین گشت اتفاق امیر زاده شاهرخ و دولت عالیات ملکت آقا قدم شاد آباد فرزندان
از هر آنکه در دران محل لشکر ظفر ماه حق شد و بسعادت مبارک بوس فایز کشته نثار پاشیدند و مشکبار کشته و امیر زاده
شوکتش کهجا ماه بیش از تاج خشید هشتم رضان سنه اصلی و ثمانمایه موافق تسیع خوب ماه جلال لسنه
اعلی عشرین و ثمانمایه بطاق سنبل و هراه از ظلمت آن تلوث لر شده بود و شمل مومن علم حضرت دیده عطوفت
بر ری او باز کرده بیشتر و مسرور گشت دم دران محل امیر قیسو قابنیز هراه آمده بسعادت بساط بوس مشرف و بیشت
در هم نثار و بشکش قیام نمود هم خوانه اورا نوازش نموده و هزار مثرک شرح اسلام علی مقام احد جام اورا ساقی
اخلاص کس مالال احسان و افضال داده و جوانان خوش فاذ از جوهر نه و صدقات سر خوش و دلشاد کردانید
و از روح بر کوار صاحب مراد استعداد همت نموده امیر زاده رستم را جانب شیراز پیش برادر بزرگش امیر زاده میر محمد
خشکنج برادران باغان توجه بعد از شوند و امیر زاده بوشنک بهادر را یاد هم از اوبار طلاق اکر دانید و در مجاری فرج و خرابه و
شکاها انداخت و بعد از نه روز که و کم کوشت نهم کوه جهیلو دران سنه ۸۰۱ و بکند جهان که از اقلیم ۸۰۱ و از آنجا دکن خط
پرور دکار تعالی و تقدس از نیشابور و بسطام روان شده و امرا و لشکر ظفر شعار را تعاد داده بدو دی در آمد و چون
از خاک کشته تربیه آب انک از فرنزل همین ایوان کیهان کشت امیر زاده شاخ که بموجب فرمان از دار ماوران
توجه فرموده بود و دران محل عمر کیستی کشای علی شد امیر زاده سلیمان شاه که بموجب فرموده بیشتر توجه تبریز شده
بود دین بدی رسیده از تبریز سان قوچین که داروغه ری بود کیفیت تبریز و ماج امیر زاده میر نشاه تحقیق پیوست
رشن تبریز مصلحت نمانست و از آنجا نیز همدان رفت و بقوقت فرمود امیر زاده ابابکر با امم او امیر زاده میر نشاه

مدت کرده با ماه نهد و شنید پیش امیر سلیمان شاه که امیر زاده علی بیاید آمد و چون امیر سلیمان شاه تبریز رسید از دروازه
امیر زاده میر نشاه را با بعد دوی بسیار استقبال رایت فتح آیت دران کرد و امیر زاده ابابکر او را در تاکشهر تبریز بر فرازد علی
داد و خلعت پوشانید همان تند کشند و سید خواجه شیخ علی بهادر را که جمر اماد بود و امیر سلیمان شاه و از آنجا متوجه ایاق
شدند چون جاسب قان که کشکار رایزنی و شریا بکوشت انجیل شاه پرسید و آن از حضرت قاقان نعمت هم از آن
روز ایمان از شیراز با جاه با و بخشش که امیر زاده میر محمد میرشاه رسال نموده بود و میر سلیمان شاه یار کشته ایشان همراه داشت
بحل عرض سلاسد امیر زاده میر نشاه و دو دیگر بدولت بای پیش مستعد شدند و از نوزده بخشش نمیکن بسلطان عالی که
صادر شده بود محفوظ نظم اشارت نشیع کاره کهر از نظر شش اوفتاد است ، و عمر خاجه قهوه و جلال الاسلام و جب زبان
بجهت تحقیق امیر سلیمان شاه زاده شهر تبریز رفته و طالب و قال ادا کرده بود که در دو شمای دولای طلب شنیده اموال
و دواله خبر ساکه بدیوان اعلی تعلق داشت و شاهزاده بطرق اسراف و تند صرف داده بود از نسخ حرمان و شد
جمع کشته داده بودند و چون بسیاری علیه رسانیده بودند که امر اطلب سلیمان شاه زاده بخشش و عزت که موجب اعتقاد ملکت
ترتیب جمعی ندیم بخشش داهل نیاز بر بودند که پیوسته خادم بوده اند و از سر آن صید شده حکم واجب الامتثال صادر نموده
که ایشان را بدار عبرت بکشند و دران مجلس انس شاهزاده رامش مرغانی که با وجود و قوت سلطنت
ظلم در شهود نظم و نثر در جهد و نزل کنانه دران و طرب زمان بود و استاد قطب الدین نایی و جب صلی دی و جمله لوزی کرده
که بیک دو تن پرستی کنانه زاده کاره بر آمده دار بودند بعد بیکه مشد و سان دار آورد ند جلکا کاهش و تو تن بر ما
محمد جاوت مطالبه و ظرافت بسیار قطب الدین کفت که در مدت استاد ، در جمع حالات مقام و هنر ای ما بوده و در بیان مقام
نه زمان ، هم سمان ، هم مرکی دار جهاد و قطب الدین نایی ما در بیان در نمای کلو اند اخوه جلد ار بر کشت ، چون و سلطان
محمد رسید این دو بیت در دو بیه نظم کرده بخواند و دفعا حکم خود بداند ، بایکان اورا و آنچه از تنکی ، که با مت او کرد نیست
اختیار نیست ، منصور دار کر بر نوت بهای داد ، مرد انه با بیاده جهان با بیاد نیست ، و در سان بیان از مرحمان بر تنیاند
و چون حضرت صاحب قران بسلطانیه رسید منفرد مطری از اصفهان آمده بدولت بساط بوس سفر اقتدار نمود و طرفه
ظرایف و نفایس و تنوعات پیشکشهای فراوان کشیده و رایت نصرت شعار بواه قرار داده اول متوجه دولت کاشت
و در صحاری موقان و اقام کار کرده بکنار آب ارس نزول فرمود و بر آب کنشی پل بسته سلامت بسلامت عبور نمود
تر باغ دران عرصه خیام جلال مرکز رایت اعلام دولت و اقبال کردانید و اردوی اعلی در حوالی مقر کشت که بورغ
تابان بود خشش کرد و زیاده امانکه و امیر سلیمان شاه دران شرف بساط بوس استسعاد یافتند و امیر زاده امیر اسلیمان
سپاه پیش بر کسب فرمود و حال خود پیشکش کشیدند و بعد از آن ولایت شکی سیدی ولایت بالسکر کرج اتفاق نموده
در بند قلعه الیق آمده و جاده رفته سکان نادانی کرده چنانچه شرح داده شد درین وقت بر داد سیدی لوند که مقصودی ایلی داخل ملکت

امیر شیخ ابراهیم بود که او را خزینه احاص و بندگان آن حضرت سمت اختصاص یافته بود شعر که با حاضر کسی بندگی
بر نواده ز عز الملکیتی شیخ ابراهیم پسر شاهرخ بود با شاهانه او را بپایه سریر خلافت مصیر آورد و بنو نیاز بوس رسانید
سیفی الفقه زمین عرض دولت بسبب ادب بوسه داد و شیخ ابراهیم غرض خواهم او را ادعای خواهم پادشاهانه در خواست کرد و طلب
خواهد لوشش تقریر است او را رقم غزا اعلی کشیده بمصوف توجهت و انعامش سرافراز گردانید همچنین و خام
چاکش باد الدنیا دست شیخ ابراهیم سادوی بسیار آورد و تیز تر طبع سر شمول گشت و جنان اسب و گستنده بهر آن
طوی شد بود که مظهران از نقش آن عاجز آمدند و تا جهان انوار لشکر بیست کرده تمام الحسن در وی طوی بکار لان
بهر نمود و بیکر اسباب جشن مجمع او خوار آن بوده جهاز آن شکشها کشیده از جاوران و غلامان و حوران طراز آفرینش
و خوت و اصناف جیاد و سلع و غیر آن و از آن بجکشش سرافراز گشتند و حقوق اسب و گستنده بهر آن
و اسامی احوال سلوک خیر بنای طلبم که از شواهد و دلایت قوت و از اذون بود و از اعراف و اکناف جهان برسید
از جمله آنکه مقتل افغان که از بعد از شکست جنید و تحقیق خان از جنبش حضرت صاحب قران و رفته بود و خبای الوس جغتای
بر قرار گرفته و بکران لالان سلطنی آن را آستین کران نعمت کرده دم خالفت بزد و درین نهضت غارت کرده آن
الوس بیم بر آمده بدیر بسان کشیده و دیگر آنکه ملک الظاهر بوقوق که خاک بعد و شام در حیطه تصرف او بود دهت سیاهی
عاری باز بره میان امراء ممالک او مخالفت و منازعت واقع شده و بهمی وه و قتال انجامیده و بسیاری
الطیان امراء او بنتل آمده و فتح بهرام کوه بابی تهور بدست او جوقی اعتضاد بجا نمود و دیار مصر و شام
بجا آمده و دیگر آنکه در دیت شاهی پادشاه شور کرخان آن مملکت بود و مدتی بگیرد و تسلط گذرانیده و آنکه شیخ
و مرغ شیخ ایل الوس اوداء یافته دیگر آنکه مظفر خواجه افغان که حاکم جنه بود و ایلی ایل را اجابت نموده و جهان بر آتش
شیخ جهان اعلی و محمد اعلی و شیر علی افغان کشاد جهان بر اسلاف اشاد مرد لشکر و مخالفت باده شده دیگر آنکه
امیرزاده اسکندر و شیخ با ام او اندجان لشکر کشیده و طوستان رفته و بهر دولت تا مرو پریشان غالب شده
و شما نرا نتوده و تنگ کرد انیده و حصول این اخبار سنگ او زجوع اعاق افتاده و موجب حضرت استظهار و دلخواهان
سعادت یار شد و الحمد لله الواحد القهار و تفصیل قضیه امیرزاده مشار الیه آنست که چون الوس خیر تو و اسلاف دولت
خضر خواجه افغان ام را آمد امیرزاده اسکندر قبل قضیه آن معنی را اغتنیمت دانست و ماکه درین پانزده سالگی و لشکر او گرد را
جمع آورده و با او ملازم او بود و مثل محمد طغا بوقا و برلاس و توک برلاس و جهان خور سنگلچی جنه و امیر عالی شاه
و بشیر سرهن عالی و مرادی متوجه طوستان شد و امراء که بر جانب قران عالی و سر حاجه بود و مثل مردی کرکی
و طغا بیاد حسینی و امیر شمس الدین عباس دار الملک برلاس و صدیق نامان و فرهیم توبه بود مدد جوی شد

و شاهزاده نزدیک کاشور رسید امرا بدو ملحق شدند و باتفاق و سی طلاد تا غاب آورده ما گرفت آهنگ کردند
و از آنجا گذشته بسای قرش و کلین و آل کول و باد تو خان و چهار باق و کیوک باغ را خاشید و چون بناحیه
اوچ رسیدند و ایل الوس جان نواحی و ورت دو شدند معنی با قباد و ایلی عش آمدند و معنی را کوچ کرده و اولای بوده
اند و اوچ را که حصنی است استوار بحکم شمس بسیار فتح کردند و اقرب قلعه است که راه پیکه کرده داده در حصار الکلام
مرسلک آمالی آن ذراری و حوالی امیر کاه روز و قلع و شد ایدشا سنه امیرزاده مشار الیه با مرا امان اعلت بلغ نفس تا
چون برسیدند ذرا مران فرود آمدند و به پرات اسباب جنگ و حصار و تهیت آن چون ساختن مجرا و بر بین لقب
دز اشتیمن نزد با نهاد و اهالی و دشمنان مشغول شدند و قریب چهل روز بمحاربه و قتال مشغول بودند و بعد از آن اهالی
قلعه اعلیا و کره پیشکش فرستادند و جمعی بازرگانان خاتار انیز گرانی بودند با اموال روان فرستادند و از آنجا حیرت
بلاف عالی و کوس فرستادند و بهای بلاقت و کوس فشاق و دعا کرد رفت خاتار نامای و کوس را تاخت کرد و چهم
امیر اختر شاه حاجی بیک آغا و شرش ذهن لک و غیر کما امیر کرده و تمام انیز شاخته و اهل سیاه را در آن موضع
کو جانیده بر اندند و بعد از آن موقعات از اتفاقات آنکه امیرزاده اسکندر منوچهر حسن تا کما تو براه آب اطاه و الی
کاروانی بکاشیش جهار ماه میرود و از آنجا و طرق است راهی عالی جبل نسرات و دکی تا خان مانع جبل سرل و الی
دیگر است که جبل بوز قطع کرده بر حد شمالی بر رسد اماج ابا دایی بیست و یک فراسنگ و جاه کوه جبل
می سند اگر چه زاده با آب بر سر لیکن دلسی مواضع آن سنتی دارد و هر جا و که میوه و ممالک می شود و اگر آنکه
کو جبان آن مناخی نیست کلاه می شبد که آب یکی کشیده است و آن دیگری خوشگوار و از ضش بکاشر نابزده و دو راست
و از کاشر سر شد شرست و مع منزل و در شش دور و دو خانه از قرخو تاق فرو میرود و شتر سنگ آن رود اکثر است
و از نا خانه کر ممالک می بود و نام این دو رخانه او دیک تاش و قرا تاش است لقه چون امیرزاده اسکندر
بحسن رسید اهالی آن بدم اطاعت و اذعان سر آن آمدند و پیشکشها آوردند و امیر دی دولت قاهره حضرت
صاحب قرانی قلع و بقاق آن حدود و سخرشت و امیرزاده جهانشاه الیه کانب قرخو تاق رفت و آن کوهی است
بلند بنابست شد خانه زر و با تهابسته اند تا صعود بر آن تعشی کرده و اسکان شش و توابع مستحکم بود و قلعه
پناه بجهانست آن کوه می برند امیرزاده چون کیفیت حال آن کوه اطلاع یافت بازگشت و آن دستان کاهر شد
کوه انیده و از بهر پیکران تنول و حوره و تان شش و قنو ز اشیا کار کرده معنی شیخ بیاول بدر کار عالم مادر دانه
داشت و او را در اثنای پرسش شام کبه اذن شرح پذیرفته احمد گشت بعسکر ظفر قرین رسید و یک تنوز
اسب با میرزاده محمد سلطان فرستاده و او با لشکر بهرم پورش حیه کرستان آمده بود و چون امیرزاده اسکندر قوت
نامزده مسارعت کرده بود و از پیش رفته آن معنی بر خاطر شاهزاده گران آمد و سلاک او را قبول خود و از آنجا حرکت

کرده بسمرقند رفت و چون بهار شد امیرزاده اسکندر با بدکان آمد غازان آنجا بجزم و دین امیرزاده محمد سلطان متوجه
سمرقند شد و چون کنک رسید و رسانید که خاطر شاهزاده متغیر است و قصد کرمش نموده و چون او سبزه
و خاطر اندیشه فضولی داشت متوهم گشت و بجانب ازکان معاودت نمود و بتلعه در آمد اما اگر آنجا بود و مثل بیرکه
طغی و تا و بیرهای بلش ابن بیجی را طلب مخالفت و عصیان کرده و لشکر اندکا نزاع کرده حصار را در میان گرفتند
اسیر زاده اسکندر با ایشان سخن کرده از تلعه بیرون آمد و در کلستان نزول کرد و ایشان نوکران خاصه
او را گرفته و دیگر بسمرقند پیش امیرزاده محمد سلطان رسانیدند و او را اندیشه مخالفت بود و تلعه در آمد با کوران
او را گرفته ایم از پیش شاهزاده دکس و امیرزاده اسکندر با نوکران بسمرقند و در کنار آب کوکی او را شاهزاده
رسانیدند و بفرمود سید امیرزاده اسکندر را بدکر دند پاشان چون سکچک را با بیست و شش نوکر امیرزاده مشار الیه را
بقتل آورده اند کشاد در نهضت همایون حضرت صاحب قران بر متقضای بالض با الباقی حوض المؤمنین علی القتال و
کنار و قلع و قمع بی و بنان بدکرد و حواره مطرح نظر همت صاحب قران گردان افتاد و بدیای لاجرم در حاجی شیخان
تشنه نا غاره کرد فراغ از آن معسکر نصرت نشان بود و نیت عزم مکه معظم فرمود شیخ ابراهیم و سید ابی
احمد را خلعت و صنوف نوازش و تربیت مخصوص کرانیده و خصت انصراف ارزانی داشت و بر تیغ
جهان مطاع نفاذ و سوست که از مجمع آن لشکرها از هر دو نوع نزاع آزوقا و روز بکرنته علام کمی نمای و با آتی
لشکر و ورق در ما تا توقف نایند و رایت نصرت نشان و خان تنکر کرد او ایلغار کرده متوجه ولایت ایشان شدند
و چون بآب کر عظیم نزول گشت فرمان لازم الاتباع نفاذ یافت تا کشتیها رایج کرده و بیل بسته و سنا بسیاه
بر آن پل بگذرانند و شیخ ابراهیم با لشکر لاشرد آن بموکب ظفر قرین عبور گشت و سبب ایلغار تیر ملازم شد و
موکب همایون از آنجا نهضت نموده از کنکی بگذشت و بجانب دره قشاق که ماکن کرکان بود و آن تنده مجمع آن دره
جنگلستان پوشیده بود که از نشانکی انجا و دهقان با دو زان اسان رسان از خلان آن کوه تنو الحسنی کرد و
پت جان کنک و هم بگیا پیشه بود و آنکه متن و آن کار اندیشه بود و داد خاتان مرد کشید و بر جوخطه بیرون دکه کرد تا بچه
زنگی هنش بیست کند با نور بریغ عالم سلطان نفاذ و بیوست و لشکر بیان ظفر پیشه و هر دره و دهقان را صبر و تیر دار
بینه افتند و راه حاضر بودن بی نخ نشش فتنون در بلوی بگیر کرا نو انسنده رفت و در آن ایام مدت بیست روز متصل
برف بی بارید و پیوسته از برندگی فام حاب بر کوه و مان خود و کاغوری چیت و چون لشکر اسلام
کیران نشقادت رسید بنا غازیانه نزد که کمیر تخلیل و دنم قاق فیروزه فام اند افتند و ریغ جبا و از نیام
نشانه کشیده و دو پای پر خاک را گرفت و چه حواصل گرفته بود از خون بی ایمان غیرت رخسار لاله دار خوان
ساخته هر کرا یافت شد امان نیافت و هر که بدید آنرا نابد پیشه و فتح کرد سار سنطاران مرده لیس الذین یکذبون

بیم این او و از خوف اضطرار ترک خان و مان کرفته نزاع نشیا و نو و عمل کرد و مانند طلب اتاده قشو
بشانه نشده و سی کاه و کسنده و غیر آن از اموال و اسباب غنیمت یافته و چون خشا از بیم مالیه شکر کاشوال
و الکل کرفت سپاه دین بنا و جانهای بی و نیاز انش زدند و دیهها را بعد هزیمت و غارت و بیاران شکسته
سکرنان در دوزخ و سکر بلش کشت بهره و سی نیخ خلوان اوکشت و چون عشیش آن کار ایل بی همه و انده
می بود و هم و دین و اطفال ایشان و آن معتقد و بود تا بی که هر کاه می مرد و حسب حضرت است و آن هنگام قبض روح می شوی
در ایشان نفت و نیست تا بی ایشان و آن بی کرده از بهر ایشان اسکار و تفصیل نشین کرش بیان و افاده عظیم عالی نیست
علم عالی نا فرند تا با ایشان سخن بر کار نمود تر تمت کرند و مجمع بر عالی که اهما بر آمده زیاده از اهل نا رسید
باد و خشکوا بر پرده و نو تا نزاع بر کنند و معنی بهر عقد و بعض بر است باز کرده و عمارت آن موضع
بعض کلیسیا با که محل عبادت نا مقبول آن بلغت مخلل و با تاک بنا کرد و بنا کرد و از اسباب اتفاقات دولت آن
اوزن حضرت صاحب قران آنکه در کستان سابق که با رسی میل بود در بلاد جنه کستان زراعی و حوالی دهلی
در دریای کنک عرامی فرمود و تجا نما را خراب می ساخت و در هین زمستان تو شتان سال که مدتی کیلان عالم منقطع
نشده در ولایت کرجستان بهاد مشغول بود و کلیسیا نما را بنا می اندخت و در من قال سباق عزم تو کاهی
بکرفتن اندیشه نماد کام دیم بر اماجی امان عنا کرد اسکندر دی اسطرش بر اطراف خراب اسکندر می خوردی و
کر از دوان تا زیدی از جمله محمد قطع سات پر من سایه دی کسی را که پایی دشش رسیدی مکان ایشان
بکیرت کشاد و مراصعت نمود سلطان از اوزان بر چون مبارزان میدان جهاد تیر بکمانی شش فرزانه بود و ریاکب
بر کیسه اسلام بر بند سلامی از زاوران کنار عاری بیان و کرد اسع اشاره بعضی هم و مثل امید
و تاکه لشکر فتح آورد و کم آورد کشت و دیار کفر پیش از انوار کشت و در آن هنگام شدت بود و حت از
و دو راهها از کثرت برف بند آمد نشانه خود کاغذ کرن منع فرزند جهانجان شمع زکو دیرت تو
فیر بیت زرنیک حسن احوال خود و میان آب بر جای بیاد شده جلال حوی دست کاری مکان جهد عطا
زیم عالی و مرجمن کرد ان شش اند سک تو نسم بر سر عامر انوه نا بر تیر و نادری هان شیر و چون حت جنه
بود و چون اسطه لشکر غازانه قوت نیست نی شد و اسباب انجیز اندوخت حرش فاند حسابکه بی خطا
تلف شد و حضرت صاحب قران هر کاه بر اندازه زیر زین قبیله و از آنکه کشید و موکب شهر حضرت فراغ و تاج
معاودت نمود با دو بی همین نزول فرمود و دیه امید فرو نداشت بر طلعت خنده و هوس سلیمان کرانیده و در آن ایام
از دست بود لطفان و او کرام امیرزاده خلیل سلطان را بر سری جبل بیکر بی خسته از کرامت خود داد و ایل کاه

وجنه از تسوی بر هم تنصیت و شاه رضا قلم و نا طوبای بادشاهی موهبت و گشته تعیین کرده و دران اثنا فرمان الهی صادر
که امراء امیرزاده میرانشاه را که در حوالی بلخی شتافته بود تعیین کرده بودند و تعیین کرده بودند و فرا خواسته و دیوان
برگ بر قوریسیده امیرزاده بکشاه هرچه امراء را حسب فرمان بادشاه ایام قیام نموده بودند چون بعد از برگشتن بعضی قول و قرار
عالی خیانت که واقع شده بود و بعضی همین سابقه بیند حکم واجب الاتباع نافذ بادشاه و بعضی عبد الله عباس و محمد قرا
پس پیش حبیب سیاق روند متن قرغه بیرمی را که پیش آنها کرده او اشارت شده که سپاه سازند و بدو جهات شاه زاده
جان امان یافته او امیر خوبیس پیش زنند و آنها که نمک از ایشان خورده بسته بودند و بر مجموع ایلیان نوکران
امیرزاده امیرانشاه بحسب حال آن سپاه تا دیت و صدمه رسیده بودند اینها را پاسداران مسیاه ظفر یاب کرده
و عاطفت با دشاهانه امیرزاده لیکن را که دران خشک جلادت نموده بودند و سیدی علی نکلی پاک جوهر نوکر ها
اما خوش بصوت ترتیب و از کشش احداث کشیده شعر شهرت خطا طرازان و هنرمند از چهره
دهم دران اثنا به امان انقین را که بکمرات و کات نامه سیاه از بصدد و بر سر تو و خانه دگر و خانه بانجه بدید بر دو
او نظر و آمد بر حرامش رت محکم قدر پا سپاه سازند و بر کشش را بر تمان شرمت حسابند و فتوش نوکران بر رستم
فرمان داده فسبحان الذی بیده الملک و هو علی کل شیء قدیر یشاء و یذل من یشاء

کیفیت ورود احوال امیرزاده رستم که از نام نوشیروان نشده که بدیدار امیر

گشته شد که امیرزاده رستم بحسب فرمان حضرت صاحب قران گیتی ستان از جام
متوجه شیراز شده و امیر تونکبک با امراء موافق موجب فرموده بعلام و کاب ایلوده و چون ایشان از ماه برده و بر دیگر از
فرستاد امیرزاده میرمحمد و قرابغا برادر را هوی کرده خدمت پوشش بیند و صد هزار دینار بخشید امیرزاده رستم و
سو تکبک با دو برادر زاده کشش من جاه و حسن جهد اول که هم دو شیر ارپوند و حسب فرمان از ماه بهبهان و تسر
عارم جانب بلاد شد و امیر سید بر ملس و علی بیک عیسی که از خویشان امیر عباس بود و شیر ارجهت نشر نیکنامی
بدو نشاست علیه بان مجنی بادشاه و امیرزاده میرمحمد که هم جا بقطاع عنان بود که از انکار ایشان کرده بود و از عنان
روان شد و بهمان مرحلی که نداشت تخلف نموده و از نوکران تولیستان با دشاه امیرزاده رستم و امیرزاده و کوه و از
تا موقر ناخت که رفته و تحقیق میباید کرده شد و الا ایلی ایلی کرده از دو حل که گشته از موضع دو بنه ارتکام آنجا مکی و
بنی اعمار تیند و از ایلی روان شده بادا دیکار غارت کردند و امیر که غنیمت و چون جلادی الاخر سنه ثمانی و ثمانمایه
بسلامت بلند امیر علی قلندر که از اهل سلطان احمد ایلی بود آمد که کرد بیک جوبه تیر تنگ کرد و دس از نوه
اسکیر کردند کیک شد و سندلی او عرض سمت و تاریخ ساحد و امیرزاده میرمحمد که بعد از نمازش از دار گشت از سر
بر سلطان الوار و چنین تا بیک اهل که خادم دشت ضیائی فاسد بدماغ ماه داده تبر بیست هم تا کل دیگر بصوات باطل

اقدام نموده هم از نوکران او بعضی امیر سعید بر ملس و الا فان خبر دار کرده و نگاه نمیش در دوی بادشاه گشت امیر سعید
اداره قلعه قندز بر مجلس کرایند و جهت حفاظت او در قلعه ساکن شده و علی بیک عیسی او در شهر نگذاشت
و چهره پاسر مرحوم علی دستان و دو قشلق قرابغا که غم نقل جهت مادر شیران بود و فرستاده امیر سعید
و حضرت عالی عرض رسانیدند رنج عالم مطاع صادر شد که امیر اسد داد شیرانه بود و هنوز ای که شاهزاده بیاد آموز
کرده اند پاسار سانند و امیرزاده رستم بجای برادر نوکر مصب کنند داده باید کرده پاداره امیر اسد داد
بر حسب فرمان و دران شب و چون بیرزاده سعید از مضمون عاد کهو مولانا خلیفه دستم خراسانی و سید عراق با رسیز
جانی پاسار سانند و بسوی قوچی رامت دیاری برید و بر او اجواد و محب شد اد و شیخ زاده قرمه را سید کرد پاسان
صاحب جامه اوراق حسب پیش امیرزاده رستم و ساده در مضلی بود از انهزام امیر علی قلندر با سعید و چون امیرزاده
شمار سید بر مضمون فرمان جهاد قطاع و اقف شده بی توقف از آنجا متوجه شیراز گشت و بحسب بود حسن امیرزاده
و حسن جهد اول عاذم کشته و امیر سیک جاه اجال روی قوچه بسته اتباع آورد و که محل اردوی یمین بود و چون
امیر علی قلندر که در مضلی از حضرت جلادت عساکر مسعوده گریخته بود بسیده او رسید و محو دست او قوت موطن احمد
بنا به اهم اعظم بال او ماه یافت و از عنایت بخت حضرت بر نوده تا دوانه ما را بسته و جرگ ذه طلاقا
دولت قاهره دران تاخیر و نوبت پای جرگش اکه حضرت صاحب قران گیتی ستان نوه رستم نوه
ایلی دانشته و داد و اجا بمع مال بسته دست استیلا برگشا و از تعمیر دهد و دیگر تمیان آن بار
و بسیار بر جرم و امراء رسته و بعضی از نوکران چون جوبه را بقتل آورد و با امراء رسانده آورد و بعد از سوار آورد رسته تو حلقه دشمن
حضرت سیک بر رسته بر دام هوا داری بر نفس سلطان احمد مقدم آورد که ای دانسته خوبه تو بر حضرت
بخشیده و بخشیده با امراء خواه آورد و کسی هر کس نا ملیح که ارند از هزار دینار با سعید هزار دینار بر ایلی
کرده اند و از نقاضای تیمور است اسی مفصل و حبی که رسی داده بود و از رسته او ضایع شده و بیست کسی از نوکران السلطان
الکو که نوه سلطان احمد از خدمت دران شتاب که سلطان احمد از خلیه حیرت و دراز رسته او بحسب بود و حسب فرمان
بادشاه دو آنجا بخت کی مرا رشته و از جمله سیق دو هزار دینار تمام ضایع مفصل ثبت بود سلطان احمد فی الحال ادا باشد
و بیست خود کردن ادا برند دران وقت شرمزا با حسی امراء اسق قطب حیدری و منصور بنات ایران سرتاسر بود
باد کار خانه را با فرستاده و امراء ایلام دانا شرا و ابرشته بر مرش بنیاد و دستاده و نوه شر بکمر از منه و سپ
و کسی از مرحوم خود بخت و دفا خوانان که بجای بادشش بود از فرجی با زاد ارسیده و دیگر کرده و دوا بسط
فرستاده و بر ایشان بر دیوی او ساده بدان طرق هلاک کرده و دیگر زنان و حد تکاران که در حرم دولت او بودند

بیشتر را بحرمت خود بکشت و در دجله انداخت و بعد از دران در خانه بیع آورده را با امراء چنان کشش
خاندگر با دو چنان می آورده دمی زدند و از کم اسپ دوم از دریا نگذشته و چون چند و زرین تیر کشیده شد
از نوکران خود را بیرون دانسته شد و سنق بیلان بر قرار طاهر در قاری بر دند و بخشکای می سپرده دند و چون
از نیت او اصلا خبر نبود و چون سلطان احمد تقرب سید سید داد از لشکر تاتق را اغارت شهر طی کرده بود بعد از
چون برسیدند ایاز از دران طرف آب منزل بین کرد و دو دیگر شت و از بسی نقد و کشش آب پیوه و اسپان تاتی و بسیار
رخوت و اجناس تقرا یوسف و ترکمانی داده ایاز را خوشید ساخت و دیگر شت که دست غارت تو بر اموال
بسیار حضرت صاحب قران عاقبت ایلی و بسته جا سیاه از بیگانه و دشمن اهل الحقوق و دیگر و چون در اداوی
قناعت خبر آورده دند که رایت کشور کشای موی حرفت بسوی کیاس آورده و امیر بشر که دیگر اکسکر کرد دران
بجه و روم شام در آینه راه گریز کوی کیش ان تو دیر بسته تا مرفع و ایجیت شد که دیگر شت از قرار اموال
تفلیس موذ ابر داشته قرا یوسف از بغداد روان شد و از فرات گذشته روی گریز بر دو تا و چون علی بیک سید
آنها چون کشش دیگر را از اسپ بر دن آمده و راه بر شان بسته و چون کشش بر بحث کشت علی بیک و اسپان از
روان شده بود و نقشه و قدر قوی اسپ با طوفان که در دو کشش مسلمان دو بار خوت دیگر گذشته آورده
خواره آمد آنها را سقالی کشاد در حرمت دو دیاه و قرآن بقوت حرمت
و تخت بصرانی عیاری شد به افراد سید و حرمت صاحب قران بر حسب مصاحب عمران خاندان سید و سید
کرمین هم آورده و الحاقه و ملیل عقد و صلی الله علیه و آله و سلم بر سر حضرت صاحب قران خاندان سید و اقتدار
در اول لیل از قتلان بیرون آمده شعر قرلتانی مرتبه دفت بیاد که بیشت بر سر تو پوری بکار
شد از آسته علی کشش شاه بر دافتر سعد نه انچن پاکشهزاده کان کز رکان کرد ان کان بر حسن
زانداز پیش حضرت کشته پیش دیده از دوست الله آمد حضرت حق قرب سر بانتی را که آمد کشتی بر عقد قرآن
چیاد قرار بیت بر تو تقدیر احوال الفقه بدان اقا کشته شد اکان اجرا و اجواب بیت باز و انش خود و کاد
و کلکا زاده و بیاد کار سوار کرد و سید و خانه طوس رانیه که او نیت عزا عاذم خیلیان شد و در صحن عفو
سوار شده روی توجه و لایت کرکین تا دیت بر سب اتم در آمد زیالی بکشت دران کرد رایت تیر بی بیت
و چون بعد از قطع و فصل احوال بر جمع معرفت قیام کرد کسی شان شد و قبیله کاکه کردن استیلا بر ایلی جا بیاید
کشت کران نکران) برانه خود و کرد بیاد بان) طرحش کرد اسباب قیامت طالعش و سبب دو ها خالی کرد
قلعه

بیاده با بلاد مغان بر سید بسعادت رسالت بس استاد و نماز نوه تو نه ناگهان کشتیها کند و بین تشدید بود
تاک کشته و سیاش بود حضرت صاحب قران صبح قدم بر اهم و لطف حواله خود را در دلها و اهل کشتن خلیفه و
و کلا دیگر مرا خود را بیرون و دهم و خاذ را بیند آواز حسن حضرت بر حرمت باز زبان کرد بیت نمود و نشست
علیه باد بر پشت کرد بحضرت و غلبت بالی جود کشش دو شرایط عرم و حسب اطوار اردو آن روداد امر عرض سپاه
رفع مضافت بالله جهاد کشش کرید کرد کشش) و اوش کش دو کاه بکش) دلی که دادن مرد دم) خوش حال زبان
در حضرت فرمت شمار را ایلی نصف او نوه نگاه دکنن لیبان و مراحل سیری پیش شد و چون بعد و کرستان از
جاده کسب فقر و بین طبرستان کشت قاصدی پیش گیلان فرستاد که ظاهر سر سلطان احمد جایه انجی بنات
چون نوه ستاد بنام کفرت بان کرد پیش نفاقت خواهم بعلا بیند از حیث جهل و ضلال حرام بر جمع حیات
چون کرسادت اصبی خیانت ابد بر نوه نوش کشا) بیل جهد خوش) کوچه هر دو با دست) لا بر حرم چون و ستاده
بنا آمد حرمت حال و حرمت داشت که اند حیات حسادت مال آن ابی بین جنال نا بر شم حضرت صاحب قران
از دشت کشتند اما فرق بود کشته همچنین بر کشید با کاه نظر بناه رایت کرج و آمد و دل کشیر تحمیل در ایاد
کشانده شد و بحث جلادت نزد اهل ترک و عقل کشاد و مواضع و مساکن کل ما نیاز دهان ساد و انجی رد طاعت
را تا بحد رسیده و خود کشیده از نیز بر کشته دو کیچیان نا غایت حرفت و کسر اطراف نیاد کیو مهای بلند و نیاد دی
صحرا و بر دو و دو هر جا مهم خشت که و حمل بان طرق علیه و استیلا از اندیشه و ای عقلان کند حصار و بی کل
دیگها بود دشت بعد دران لشکر اسلام با چون نشست کما حقه فرمت دولت با دست حسب قالی زبدی
روی تودو قلع و قمع کمار ماند و بعضی از طلاق از اندر بان بر جمع بسته و صد قبای کشیده و نوبی انداز
دلها با کسته و کرده و ایاب ایلی که دو دیگه است با ایل مقاربان بی بسته قالیه شیر دران فرق دان نوه و ما سبق
جایی مرد بی و مود انکی بیلی خود کسیده و از سر اخلاص دست جاد کشت و ایام اسلام اذکو خفاقت فرجام بی خوانده
بین دیان کشش کدا دان خاذ الحصن سنه و دیه تیم شیر دو سب و بر کشید مقود کرد اسید و خاذ با دی تو در
بی کسان باد جاد سبع ابرار انه نمود شکسی که دو نو ها لس ملی رنی دستاد نه در همی بوخ که کل تعیین
ایشان بود النفس و نطق و انه حشد و ملی ایلی که داد خوب سیاه حوه و نه بی موشد و بر جنود ایل ترک و حلال سیاه
بود نه و دو موقف مجاذ و حلال ازم جان بان بی که کشیدند بر دو فق جهاد ایلی ان حرب اصم تا بلوس و مرحوم
تسلیم حوت الهی از نصب مهمی بر راست استلام می دیده و جان طراز بر مهمی تا دیت علی قضاء قدر جمع فتح
بنگر باد شاه دین بر دو اداد بسته آنچه بر مین منوال با نوه حصار با بد اداد با بلاد قفقاز دستشان کیا بر دکها بود
مفتح محرم خشت و هر که تعیین و اندکی مت شاه و الی مراحل تسلیم سعادت اسلام در دیت اداد ایلی کشیدند

یکی که از غایت ولایت و طغیان بر صلال این جوهر سنه القرآن اجرا بعد و سرشتن و تسع خیاد و بیرون
موی بر جمع کاکل و هم کسل و بشکسته شکار بود شمار و جمع اطراف اکناف آن دیار از برای زجر و اقرار کار و تمام
سلیمان را که کند که سیما با او بر آن خشمگین چو عاشقان بحکم حصاری ۱ معاذ الله چرا کاکل ۱ و چون رای خصمان
نایه و صول بان از افتد در زمان فردان ابیب الطاعه و مان خاد یافت و اسکار کرد و دون ماتر عاد و ترک و راه تر از
منحرف شد و یا بین برابر که اینجا شعر حصاری مان اسطوار که بود اگر تحریر آن منتج بود ۱ دلیر این لشکر بزرگان شاه ۱
گرفتند و کرد نیش از کرد مآب ۱ و از اجا کوچ کرد و هوای کرخ را مضرب خیام نزول جمادی ثانیه حضرت صاحب قران و صاحب
و دیگر امرا را با تمام از لشکر بلغرتین بیطلب که کین بی دون با بیغار و ستاد و دان بدال لیس چون شمال گرفتن و شبها
و در با سر کرد ان بکشت لشکر منصور قرع و خرب و حوی او شتند فشد و در میان تنها و بار آمده او را سیاه بلاد
و خیمه کس نه حواس و کوکان او به ستاد و دنیا او را یا شنسته و غارت سیاه کرده با تمام تمام را از کشتند و بکر بجاه و نیز
حضرت صاحب قران از اقا هفت و دو از اسه که کرشتند اسعادت اقبال نزول فرمود ۱ ترتیب تیق و چشم و دور ۱
نصرت ترک سیاه منصور ۱ کشار در فتح قلعه ولایت ۱ و ۱ ان نصاری بود غایت استوار بالای کوهی بلند
واقع شد و خانه و در سنج تاریخ جنگ و بیه نشنیده که از اهتمام و غلبه کرده باشند ابرا بالای او سر بیشان
را کشی بالا و جهان که دار الرئیس بود اما دانشی ۱ و ۱ ترش بکسکه کرد حسینه کشت ۱ مجرا نه و مباشد ۱ میر منز جانب سلیمان
جاها کیر مبتدا میر کنگره تیم آن نصاری و بالا و ان شد و انکر فردین الله حمد ابالی شیدند بهلوان طوفان
نزول همون شت اول الفاهر اهتدا و بهرت محصن بود و دو کس بسیار حسکه تصاری تحول شد و ندا و شمع
عالم اقا صاح عاد شد و مسلمان کرد ان با تیر جنگ سلطانی او احد آن علوه با بر تیر ذی قدام محرکه کرد نیم و کرد
الکنه با بین برابر دیدند و محسنه بیان کشن و اکنه اقا بود نه مع آید انکه اینه سوب عظم نباه ۱ ما فرا و بسب
با تمت بیه و بی بیان ۱ کرد که کشته کرد و بی آورد و بر حسب نوده اقبال تا لشکر کرد و اسم جهاد و اسم
بی کرد اینه نداد با بلیس تن کمی تن بر تن حسین بر خاک جمشید سلیمان زمین بلا از شد و طاقان با بین نالا زاده و از تن خیمه
کشته که بجهد اشاره دست سر بر کرد و دان کو اخون با تمام ۱ شعر ۱ بلیس کی کرکین کی کشتن ۱ ۱ نه بین سیر بر تن شمشیر
رسیده کو کشت کشته ترین کاها ۱ ۱ و تمن عالی با بلاب شاه ۱ ۱ جهان شمشال حنوز نداد ۱ ۱ جوی کو با شمشیر شهاد ۱ ۱ اون این خوش شد
کین بلیس بود ۱ ۱ ۱

دیر چنین نقل کرد که ملک ملکت دوبی و ملک سیاست از اولاد مستقیم عدل و راستی عدول نموده دیو سوسه دیو و دد و شیطان طرق بغی و
عدوان پوید عرایه اعتراف دلش دو بوبال نهاده حال المای ملکتش انتقال یافته دود از شامت کرده از اصول اولیاء
ولایت مجلب آل علا یاد نمایا که دود شم جاه گان ملک سیاست سکاریست ۱ دولت باقی نکم آزاریست ۱ و از نقایا آن حال
قهر دوم و سلطان عهد شام است که چون دران عهد دادان از ایشان اخلال کمر میدید و حرکات سدید بصدور پیوست
نایره بغض حضرت صاحب قرانی بشعال نایت و دود آن شم قابلت بعنتی موجب آن شد که با وجود تقادی مدت سعود عهد
عسکر منصور را از موضع دلیش در مملکت بان غضبت را در الغیر المیدان یک پوشش تاخت نمود دوم دوا بر خرابی دود دست ۱ هر
گر دانیه مجموع عاد دفری بدن و ادهار هر دو دیا و نموده شاه گرم کرب فرزندی عراقب شمشیر سی خرد و نقصان
بان اماکن و مساکن رسید و ماه عقد و آن نیکو نامزد این متال و تصیر این اجال آنست که اعلیحضرت بنوید کردن
عهد قهر دوم او بود و بفزید شوکت و سعت مملکت از قیام و سابق ایشان ذرست و سیاری از ولایات دوم شل ولایت
بیشا که میان و قرمان که دست استیلا و تعدت پرانش بان نیز رسید تحت تسخیر و تصرف در آورد و از دیار و قرن که جاده
مطیع و منقاد گردانید و بعد از آن که قرا قمان ۱۲ قاضی برهان الدین حاکم سیواس در تبک اسکر کرد و قتل آورد و سکشیده
سیواس را بخود ساخت و تا بلاطیه که متصل است و ولایت حلب بحوره تصرف در آورد و مطلیه را نیز که از تعدی جدید بار نیاز ام
محاصره کرد و بگرفت و سیواس ایری مصطفی نام داد خاکه داشت و حکومت علاطیه بر برهان مصطفی تولیت کرد و بی آنکه کسی بوش
شود و بلقا بدو او دید سالم و غانم بمستقر سریر سلطنت بالیت معاودت نمود و کثرت لشکر و غلبه اتباع و اشیاعش بدرجه
رسید که دو از دهم هزار سپاه داشت با هم ام اوستاع با این امور غبار نخوت و دود بدماغ سلاطین آورده جاده سلوک
سلاطین از نظر بصیرت ادراک شنید و این بنی عاقل مدکه شعر صدای که با لا دست آنزید ۱ ز بر دست مرست بست آنزید
رباعیه فاضل علی بیش طرتن نوشته که ترا بعد این مسیح و منقاد این جانب می باید بود و فراج از زمان اعتدال آن
اطراف جواب حاصل کرد بیخبر ماند سایند و سخن چند زیادت بر طور خود که زهر اشال او بود پیغام داد و طرف
حال عهد داشت بستاه کان پایه سر اعلی که حضرت صاحب قرانی دانست که صاحب قرانی دانست که صاحب قرانی دانست که صاحب قرانی دانست
اخطاب بنه که از او بساحت عقر قلم که در ظلمات ادارت آب حیات سید و اینای فرماید کشاد در نام فرستادن صاحب قرانی
قضا جم سیه قدره ۱ تا کی ملک آیی خود بها کیر و بیرو انشود رشش غیر اطلب داشته تو زمان داد که نصیحت ما و عتاب
امیز با بلند دم با بزید بنویسد باشد که از جودی نوشه بحکومت وجاه و علیه لشکر و سپاه بسیار کشته دو بی
صلح و در شاه براه سلامت و سلوک آورد و بیر فاضل مولانا شمس الدین مشی قلم و ادراک امتثال بر خط فرمان نهاده خامه
شکسار و دیمان لغت نگار گرفت و صدر کتاب بحمد و سپاس حضرت آفریدگار و تحیت درود رسید و سرور
اخیار و ابرار علیه و علی آله الکرام و صحبه الکبار و افضل الصلوات و اکمل التحیات موشح ساخت شعر ناه که دا خرق بیای

کدو دست کیر و بر دو سر آسا ۱ مدنی که عالم عرفان آست ۱ زمین و زمان خرق احسان آست ۱ ثنای حضرت ایزدی زمین ۱ درود نی تحت نوع عرض
و زمان زمین و زمه دهکان ۱ حمد که بر جان زند شیشه ۱ خطاب سر اسر عطا بیشتر ۱ جو تبتی با ماس کین کمر دو تیز اعدای پیکار رند و نیام
کمر کر دو دل از دو اندن آدو سم ۱ سخن بر بن مضمون فرموده و رحم را امر اعزت مقام عقد طوره اسلی نوخت مخلصش که خدای بار
بنده جهت کمنا و کوه دو پایه خود بنشاند دیا بار خود را در تمند مرز محمد اسد خالی کالک رنج مسکون در تحت تصرف کان
باست مبسوط ردیا زمین جو بانکا و یکردن کمان اسلامین عالم و مولک اطراف مطیع اند و منقاد امور سلطنت فرمان
و رای جا بار بحسب آرزو و نتیج مراد سه دران اتفاق اعدا مرد نوایی اکر دن نهاده اند و کمر دشمنان جان استان
اطاعت بر سر نهاده و نزد دیا بر اساسا بنت جان زیر بر کفا نشت لوکی زمان صف زده دیدم سبط زمین سنک بر کم
بر دیا زمین حکم رای کیاست کر زبان مفتاح فرمان بست کو دکر ان سنک یک قلم سپاه فرزیاه ما را تاب نمی آرد و کر دن کرد ایا
سر از طاعت بجان امر ما بیلدارد مخ ملک ارزه بیدرام کرد نفیش بیاره ۱ شعر کرد و حال نست و تبار تو کشتها بان بر کرد
کشتیان بای دیا بر دیا بنیر با شنست مخمل ۱ شعر جو حاجت کو بهم بار ترا ۱ شناسم نمان اشکار ترا ۱ ترا
صد دم دم و صد شام ۱ شناسند اهل و اعاظم عام ۱ مان بهر کر کشتی سودای خال ۱ که غرقاب خود و بیدار انکند ۱ بادبان
خوشت بی رت خود کبر ۱ و در ساحل سلامت بر خستانه لشکر خود ۱ و ندانست بنه دریا نا در تلاطم موج انتقام و عقوبت
فرق در بای بلاد محنت سلطان و نعمات بای دیان کرد و الف زنها ۱ طریقه و دار بیان خود نکو دار و دیا بان بنه دار از کلیم
قدر خود در از نه مکن ۱ که بر خون خود نکو نا نیا کنا ۱ که کنکش بنی دیا بلای اجراحه خود را نه دریا نکاه ۱ مکن جرم بخت خود را بیا
منه با بان از اندازه خود مرزن ۱ که رفتی جا بجا ساکه نمون و جدا زین نا قدم خود بر بیراس فضول کرد و در تصور باطل بن مرد مخصوص
ان لفاظه الترقی بخوشش موشش بنشود ۱ حقر ۱ کار فرمایا و جود دیا ۱ ترکی الترک ما نه کم کم لعین سمرخشه در نشت
بر دیا خود کشت ۱ کمن ریه مر کز نه کر دست کس ۱ بدون و نعمت خود بوست پس نه را باس بن کشی ز کاست ندام که ۱ کنکه
تو سودای خاست اخر ترا ۱ سهاد ازکی و آفتاب دیکی ۱ اکر بنه رد نایب مشاهد است دکر تو کنیه با ما بوه کجا منصور باشد
کو با زد دیا بر بر شود ۱ خود بنه رد م کر د جوه ۱ نسبه و ایران کی دیه ۱ بکیر ۱ از مرست ۱ تا نا بدو بیخ و عالی ایست
شود خود کانیا نیو ایست ۱ اکر نشنوی با تو کنتم درست ۱ بجز ندم بیان بنیز دیا ۱ بیا بسر خود بیا بود ۱ کسو تو که بلوز نه ناخ
بنیه سر خویش ۱ ار شتاب ۱ کنکا نیچه بار شیر ۱ سر نوخت ۱ در ۱ در و بنیز با بست خود ار بیستی بی خود ۱ مرزن شنیه نیل بر بیا نیو
کجا بار کو بمن این دا دریا ۱ کر با بس کنه جون تو بی ۱ مصر بیا و ر تو نیها باند غریب ۱ کر مست از خود کمان بی نصیب ۱ جبا دکر بن بیدن خشون

کبن بسکه آنو خشیان شیانی ۱ اکر من بهم اندر دو سپاه ۱ جو صد آن بهم دم کر دسپاه ۱ مبار اکر من زن کم زنش کن ۱ که بر هم آنم آسمان
نست آنیش ست ام ۱ تو دانی ز تیر خود اسلام ۱ و جون کمر بیلم نمرف اهل سیس ۱ ملکی نشت دو بصحبت جمی مردم کاردان
پیش ایلدرم با بزید فرستاد و ایشان از برق عزت سیر استعاره کرده روی بجوب روم نهادند جون خبر بسمع
بکیز زانیده ۱ ماه و ساحات و پیغام جام نمودند ماده سودای خال در دماغ قیصر روم پیش از آن علیه داشت که جهات
جلب آب و مرغ غالب کسن یابد عرایض سوالت شمول شد و جرات بلاغ کزاف نمکش و کرد بشرت تا مراعاتها و مقابله او
در خاطر است دایمن زبان خوم و جم کرده بر اهم که با لشکری جرار و بشمار توجه نمام و کمر او پیش نموده تا بیز بنه سلطان روم
به بینیم تا دود کر سیمان ۱ که بر سر بر ابو آدمی ۱ ما ۱ و یا کر دشمن جرح نماید ار ۱ که کو او خواهد در بی خواهد کشاد در توجه ایلدرم جلب
قران کیتی ستان بحوب الس مثل نمایان جون الچمان از جانب روم کاوت کرده بدرگاه عالیشاه اندوه
جواب دو از حرب سلیمان با بزید بنوض بندگان حضرت قران رسانیدند شمشیر خشم با دنمانه بر زخت
و قهرمان قدرایت و نم جاه روم بر افروخت جون جوالی از سنگ معسکر ظفر نیا کشت امیر الله داد که بر حسب فرمان
تا بودن امر زاده میر محمد شیرازه بود برسید داد و ابتدا کرده بیاورد و حکم لازم لازم کمال نفاذ یافت در دیار بیرون
امیر زاده مشار الیه را بر خود برسید جرب با ساق و زند و بند بر داشته بیکیشد و از بدیه آنوز انش شیخ زاده فرید و صاحب
خواجه را بهو کرده آورده بودند با سار رسانیدند و حضرت صاحب قران حضرات عالیات را ملک بود از زنده بیکر
حرمان شاهزادکان با شاهزاده جو تخت لاح سنگ و دیکر در ایری سیح سلطنت جهانبانی را در عهد بنبطه استیلام
امیر زاده محمد بر اد بزرک امیر الله و او خداوند و مولانا خطیب الدین جانب سلطانیه روان کرد و ابیدو رایت خرمه فرمان
سعادت و اقبال نصب نمود و در محفظ کنت ذو الجلال روان شد و در طالعان رایتش حق آیت لشکری کران بهمه
آراسته مرتب و کشتی بای با بان بحر سکین و بک آتین سکیبای جدت بر آبو دند جو بر بادبان کیتی فروز
در دم هوای کی شرح ابر جو اندر نمان کسک ۱ ز شمشیر زدان از نیز جنک ۱ سنانها با بر اندر آویخته ۱ زمح بر بن نو کرد
و جون موای ارض بدم از غبار و کسب سیتی کشای طرسانت و فضای بیابان و صحرا از حضیه ذو کاه مالا مال شد
طوس مش آمد بعیب الله بنا بیست و بادراک دولت سلطانی بس نادیکشت و بعد از دو روز اردوی کیهان بوی
از صدای غلغله کوکه اکج بوکست در آمد جون او از دخان کذشت حضرت صاحب قران در آستان حرم سنه ثلاث
و ثمانمایه تا بلغا رفته و خود سیواس اندخود و نامه ارمان بر عاصی ۱ بری کشت سیواس آن دو دی ۱ حی بر شد او از شان تا دو میل
بیش سپاه اندر دن کو میل ۱ بند بر زمین نشسته کار کاه ۱ نه اندر هوا عاد اندر راه ۱ ز جوش سواران نکر بیل ۱ زمین شد کبر اورد و بیل
حسین با ساه بر ان خاستان ۱ که کسو اس بنه نام کاستان ۱ سری شد جو بی لشکر آمد فراز ۱ به آورد بیشه شد بیشه فراز
پر انم دم و ساز و بیکر نوا ۱ ز خایای انکه در تو آب ۱ کشید بر بار بلاد بکاب ۱ بجمع از نه شهر بر دوش ۱ ز جوش سواران و آوکوش

و دران محل از اخبار و نهیات بسامع علیه پیوست که ایلدرم بایزید پیشخود را در اکرشی با تمو تکش کو دران عهد از عظمای
امرای روم بزیده شجاعت و جلادت سمت اسیاز داشت و دیکر امرا و لشکریان برم متفقای سیواس و نسناه بود
و از استماع توجه رایات نصرت آرایی رکان شاهنشاهی تزلزل پذیرفته بطرف روم روانه شده بسته آمد و تضا جوان
صدور یافت که امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و امیر شیخ نور الدین سوجک و سیتو و خواجه شیخ علی بهادر و دانشمند خواجه
و دیکر امرای قوتنون و لشکریان از عقب ایشان روان شدند و از قیصریه که کشته خود را بدیشان رسانیدند و همه اسقوق
ویران کرده کرد انیدند و تمام آن حدود و نواحی را تاخت کرده بیاد تاراج بر دادند و چون بشاه قندان رسیدند کمین
با بیخ کفتن ۱ بسی افکند بر خاک ۱ کریزان شد لشکر از بیم تیر ۱ هم رزد زمان بر روم را ۱ بشد زمه مزاد قیصر روم
و لشکر منصور با غنایم بی حصر و معاودت نموده در حاکم سیواس بعسکر ظفر قرین پیوستند و بسعادت بساط بوس مشرف کشتند
شهر سیواس با باروی جانب محکم و استوار بود از اساس آنکه و مجموع سنگ تراشیده هر یک از دو کز زیادت بود و پهنای
دیوارش هر کز از تقاعش بیست رهوت کز دو دروازه داشت و بنای آن علاء الدین کیقباد و محمد بی بوده در جانب شرق
و مغرب و جنوبی کلوف قلعه و خندق عظیم بر آب داشت جنانچه نقب زدن اصلا میسر نمی شد که جون یک نمی نمود
بر می آمد لیکن در جانب غربی آن شهر که محل نزول رایات فتح آیت بود نقب بر این صورت می بست و در اندرون شهر
مصطفی بکر از قبل قیصر روم داروغه و انکا جهار سوار که هر یک را در شمار رستم و اسفندیار میدید شمشیر داشت و اسباب برد
و پیکار در تحت دست داشته مقاومت میدان آماده بوده حصار حصین بود و بر بازو مرکز ۱ سپاه ماند رو دل بنا ده برک
دراز آهن و بار بر سنگ مرد ۱ حصاری بلا از حشت کنج ۱ عدا کر ستاره شمار کردون افتاد در اطراف جوانب حصار خرده
و منجنیق بر افراشتند در مقابل دروازه عراق عجم و سیواس نصب مدد ساخت از هر طرف منجنیق ۱ پای آمد آن بار سلیق
بر آمد بهر سوی از نسنجر ۱ ندید جای کذار و کریز ۱ و در آن جانب شهر نقب منتشی می شد تعبیه آن آهن جنک طرف بیکار
مشغول کشتند و از جانبین رزم آزمایان جاهت شجاعت کرکین و بازوی جلادت بسته و کشاده دادمردی و مردانکی
میدادند و جنکهای عظیم واقعی شد ۱ شعر ز آسمانی بدانسیز کرد ۱ زمین زیر دریا شد از خون مرد ۱ پر از مار پران شده آسمان ۱
پر از شیر غران زمین و زمان ۱ و بعد از هژده روز که از تواتر سنگ عراده منجنیق بادا و شلال پذیرفته بود و نقبها تمام کشته
بر جهار بار بر سر حرب کرفته شد قهر از بر فروخت و فرمان شد تا آتش در نقبها زدند و بر جهار قلعه و دیل حصار را دود و بیست
و حیرت بسر بر آمد و نزدیک شد که هسا کر کردون آتش کشور کشایی بشهر در آیند مصطفی داروغه که از اصطفی قرامی بی آم
نصیبی نداشت از سر عجز و اضطرار بر پیکار نشست و انکار بیرون آمد و مجموع اکابر و اشراف از سادات و قضاة و علما و
مشایخ روی امید بدرکاه اسلام آورده بودند و با حرار سادات بساط بوس عبادت نمودند ۱ بیت ۱ جو چاره نبد شهری و لشکری
کرفتند زنهار و خواهش کری ۱ هراسان بدرکاه اسلام آمدند ۱ تنک بستر و عذر خواه آمدند ۱ خروش آمد از کوه و کردون کبود ۱ همه بر و زنا شد بر آن بیشون

و بر لمع نار لازم الاتباع بنفاذ پیوست که مسلمانان را امان داده مال امانی بستانند و بشکر ظفر قرین برسانند و بلی دیان ارسینی
و نطرانی را که کنیسه سازند چون سپاهیان بلیدم که در ولایت مخالفت نشر بود و نداز هر چون ضلالت دست جسارت
بمحاربه و قتال گشوده بیشتر از امری بودند که شد و چهار فرار سپاهی بر تو ما نات تمیت کرده هم را از بی سیاست زنده
در جاهها کرده بخاک هلاک مبتلا شدند اعتبرت دیگر نخلفان کرده و فرمان اجب الاذعان صدور یافت تا حصار سیواس از کفکر
تا اساس ویران سازند و بر حسب نموده با ذهن همت شد شاه قرمسلطان مالک قاب حصار و حصاری خراب بیاسا
در اشاعه ای ربه مسامع علیه رسانیدند که سلطان احمد که با قزاوسف از بنداد گریخته متوجه صوب روم شده است حکم لازم الاتباع صدور
یافت که فوجی از سپاه ظفر پناه بقصد ایشان روان شوند و چون باستشمال امر مبادرت نموده با غرق آوردند و
دست جلادت بنهب غارت بر گشاده و خواهر بزرگش سلطان شاه آغاز زنان و دختران را اسیر و دستگیر کردند و بوی چیستی
جان زنان در طهر بیرون انداخت و در پیش بلیدم بایزید رفت و سپاه ظفر فراسلام و نام راحت نمودند کشاد در توجه حضرت
صاحب قران بجانب آسیای ای دارزنان که صاحب آن کیسی ستان تسخیر سیواس مشغول بود چون باستشمال امر مبادرت نموده بآسیستان از
غایت جالت و بی باکی می آمدند و اسباب لشکریان ظفر را دزدیده می بردند خاقان انکه بخارا بشکار خارجیان و باغی طوم
قبول بانی کردن در هلاک خویش شتافت و زهر هلاهل باندیشه باجل کشیدن کیش نگار و بخارا رفت هر چند بخدمت شکار کرد بالبر
لاجم چون رای کشور کشای قضا سیواس فارغ شد عنان انتقام بجانب ولایت آسیستان معطوف داشت و طرز بار بجان
باز کرد و اندیشه بضبط سر و قیام نماید و امیر زاده اسپاهوخ بر حسب فرمان قضا جریان بر سم منقلای روان شد و امیر سلیمانشاه و چند
امیر دیگر با فوجی از لشکر فیروزی اثر گذر هر را گزیده بودند و ملکی کرده بملازمت رکاب سعادت انتساب شاهزاده مشار الیه مامور
گشتند و چون شاهزاده و امرا بامغار رسیدند فتنه و آسیستان سید جماعت از کنان از استماع توجه ایشان شهر گذاشته گریخته
بودند و در کوهها و پناهگاهها رفته و بر اکثر گشته حیت خسروانه شاهزاده شجاعت آیین خرش جلادت بهمه کرین بر کرده تعجیل
عقب ایشان را رانده و چون سپاه بهرام انتقام بآن قوم شقاوت فرجام رسیدند و ایشان از بیم جنگ اضطرار بجنگ ایزید ند
اگر در ابیاه جهاد آتش آهنگ بهر ابغار آسمار گرانده و گرد انیدند و پسیاری از آن کسار ان بی آب تیغ بر خاک هلاک
انداختند شعر کشتند کرمان کوزستان ، بیتیم بیست بسی رنگان ، شد از خون شوخی زمین لعل فام ، نهنگان از بیمناک شدند انتقام ،
و اسب و استر بسیار و کاو و گوسفند فزون از عد شمار بخزانه آمار ایل لشکر منصور در آمد بهمسر نصرت مآب پیوسته حضرت
صاحب قران قاصدی بسالت علم طلایه گسیل داشته و ایشان را بطاعت و انقیاد دعوت فرمود و بیر مصطفی قاصد سیواس
در آنجا دار و خطا و از هر چون طاسی که لازمه شرط نگاهداشت ایل بلیدم اکثر از آن طایفه قاصد را محبوس گردانید
و از رسیدن این خبر نایره غضب جبر و اکراه اشتعال یافته رایت فتح آیت متوجه آنجانب شد و چون مقاومت با یک
فوج از عساکر دون تاخته مطمئن او و اتباع او بود و آن دو بر شکستگان در شب تار و فرار بسیار کرده بگریختند و چون رایت

نصرت شعار سایه وصول بر طلایه انداخت سپاه کیسه نوز دشمن بوز در روز آن تحیر کردند و گریختند و از سیاز اسیر
گرفتند و مسلمانان را امان بخشیده مال امانی بستانند و بشکر ایران دادند حضرت صاحب قران بجرجانشاه و دیگر امرا را
با یغاق نشر امان و ادوا بهم در باب اظهار شجاعت و جلادت و احرار در اقامت قهر خلاف و [illegible] سیاست
و مهابت بیمن راند و از هر توان جمعی بهمراه ایشان کرد امرا با سپاه ظفر نواپای استشال بر در کاب استقبال آورده بنده و عنان
ادعان بصوب فرمان تافتند سپاه روان گشتند و قافله گرفته تا خته رایت ظفر و استیلا را فرا خفتند و سیل نهب غارت
در فراز و نشیب آن جالی و نواحی انداختند شعر سپاه ظفر پیشه شتافتند ، انداد زمان هر کجا یافتند ، بهر جایگه آنچه آمد بدست ،
زچنگال تاراج ایشان نرست ، و از حدود طلایه تا آن مواضع قلاع متعدد تسخیر شد بعضی بقوت و عنف و بعضی بطوع و انقیاد
و چون تمام آن ولایات را بضاف رسیدند و گردن لشکر از ربقه مطاوعت و بندگی کشیدند و با غنایم فراوان
و اموال بی پایان باز گشتند و در طلایه باردوی عالی ملحق شدند و عواطف و مراحم پادشاهانه طلایه را با طبایع و
ظلایم بنزاع عثمان کرکان از زانی داشت و بنیروی اقبال بی انتقال در اندک زمانی مرهم و مملکت روم و شام بحوزه
تسخیر و تصرف اعوان دولت قاهره در آمد و تطفر حیت این فتوحات و حسنیات نماقعین افتاده دل و دیده ملوک
و سلاطین عالم از غایت وحشت و هیبت خیره و تیره گشت والله یؤید بنصره من یشاء کشاد در موجبات توجه
حضرت صاحب قران بهرام انتقام بجانب شام از نفوذ در حکم و اسرار که فواصل هر ما کذب الفؤاد ما رآی علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات از تعویذ فعلمت الاولین و الآخرین بر آورده و نیز و معجزه سعادت است رفیع
مقدار ساخته جلوه زد امر این کلمات آنست که اذا اراد الله افاد و قضا و قدر تسبین ذوی العقول عقولهم و
فرای ظاهر این حدیث را حصل آنست که چون خدای تعالی خواهد که حکم خویش افاده بخشد و قضیه که تقدیر فرموده پیشه
واقع گردد عقل از عاقلان باز ستاند و نهج صلاح و بهبود از نظر بصیرت ایشان بپوشاند تا باندیشه ناصواب خود
بکاری چند قیام نمایند که موجب وبال ایشان شود و اختیارات سدید بدون آن تعلق داشته باشد وقوع یابد
و از عزیمت این سر و بیم کسان همچو پیان نمایند عن الهوی ان هو الا وحی یوحی از آن خبر داده آنست چون منتهی قضا بما کجهت العلم پیش از
نفاذ و عیون حوادث از منابع عدم رقم زده بود که اراضی دیار شام در آن ایام معمور گشته ایب قهر و انتقام گردد و حکام و ولاة
آن ممالک را از آنست سبیل نظر و غرور بیم خمر بی نور مانده از جاده بسداد و رشاد انحراف جسته بحرکات شنیع اقدام
نمودند از آن جمله و شهور شخص و تسمین و جمایکه رایت نصرت شعار سایه فتح و فیروزی بر راه اسلام بنداد انداخته بود
حضرت صاحب قران بعد از تحریر عراق عرب شخصی هنوز فاضل سبیل از منابع ساوه که در اعیه حسب عالی را بطراز
فضایل و معالی آراسته بود بر سم رسالت باهمی بجانب حاکم مصر نوق گوستاد چنانکه در قصیده فتح بغداد اشارت بآن
رفته بود و چون شیخ مشار الیه برسید که از حدود شام است در اوان انجا بر رسم معهود موقوف داشته خبر بمصر گوستاد

و بر توق از نقصان خرد و کال جهل بعد از سلطان احمد بلا بقتل ایشان کرده و با انکه رنجانیدن ایلچی بهیچ قاعده
و رسم و قواعد شرعی و سیاسی و رسوم ملکی و ملی روا نیست آن بزرگ ایلچیسع ملازمان تبیع ظلم و بی باکی بکذرانید و از
دخامت عاقبت جهان امری خطیر شنیع نیندیشیدند و العجب که حکایت حکم سلطان محمد خوارزمشاه در باب کشتن ایلچی
و بازرگانان پادشاه جاهلیکه چنگیز خان بآن بحر الجاهلیه و بالله قصه فی شر جاهلیه ، شنیده بودند و امثال این
معنی از شواهد و امارات مستقبل تواند بود که مضمون حدیث مبارک اقتصاع از آن کرده و فلم از عدوه و طلایه ایلچی را نامه پیش فوج بیم برتوق که
بعد از وفات پدر والی ممالک مصر و شام شده بود فرستاد و مضمون کتابت انکه از بدو رسالت انواع حرکات ناپسندیده
بظهور آمد از جهل بقتل ایلچیان این جانب بی سببی فرمان داد و ایلچیش را که از بندگان درگاه ما مست مجبوس کرده اند
و باز نفرستاد و چون اولیای حیات عاریتی باز سپرده پیش و جزای او بدیوان قیامت افتاد تری بایه که بر خود
و اهالی مملکت رحم کنی و ایلچیش را روانه این طرف زمان بیاری تا از ظلام قهر و انتقام سپاه خونی شام مارو ز سلامت
اهل مصر و شام بشام نرسد و اگر بوسه لجاج و عناد و خلاف این معنی بجا طرا ذهن جمیع آن دیار و بلاد از مرد و عیوب ساکر
منصور ویران خواهد شد و در روز بال خون مسلمانان بگردن او خواهد بود و چون ایلچیان بحلب رسیدند بر سم مهمانشاه را
موقوف داشته خبر بمصر فرستادند فوج بی زحام بطریق کوه بیده بدیر کسی فرستاد و ایلچیان را مقید ساخته در قلعه حبس کردند
و چون شاه این خبر بشام شهور و توقف حضرت صاحب قران که رسیده باده بخشی که بواسطه امور مذکور در خاطر اشرف
اعلی بحضرت بهمت تزاید و تضاعف پذیرفت و چون ایلچیم با بزید با وجود اظهار شجاعت و جلادت و دلیری
و تهدید که پیشتر از این زبان پیشام از نده بود اصلا در مصر حرض نیامد و در این مدت که صلاح کرد و آن گزیده تیغ و تخریب لیس
و طلایه تا کفتند و فتح آن نواحی و اطراف کو مجمع و اهل ملکت او شده بود مشغول بر دند دم در کشیدند و هیچ فوج متعرض نشد
و جنبشی نکرد و اولیای عزیمت سعادت انجام بصوب بلاد و امصار مصر و شام مبطوف گشت کشاد در توجه حضرت
صاحب قران کردن غلام بجانب مصر و شام و آمدن ایلچیان طایفه که مضمون عبارت میمون باشارت علو الفکل میرانی تحقق لعلی علیها
افضل الصلوات و اکمل التحیات و مطلوبیت بران این است که هر کرا از برای شاهی عظیم و امری جسیم خلق شده باشد آنکاه در نظر
همت او سهل نماید و از دست سخت و امتداد او بآسانی بر آید و اگر چه عقول و اوهام مکدران جمال انکار و در آن سهل ممتنعات

وانین است که چون سابقه عنایت ربانی حضرت صاحب قرانی را از برای جهانبانی و کشورستانی خلعت الجاء ارزانی داشته
بود آثاری که از آن امر از دست او بظهور می پیوست و رای خود را میشه و افکار اهل و کار بود از انجمله در آن هنگام
که فرمان دهم شام زلات که کشته پیش با او بود انجمله ساخت و بتوقیف و حبس ایلچی الحضرت جرات نمود
و خبر آن جسارت خسارت مال بمسامع جلال رسید نایره غضب پادشاهانه شعله زدن گرفت عزیمت آن مملکت تقسیم نمود
اعضا و آن عزم و اقدام نمودن بر آن نسبت باهم عالیان امری غایت خطیر و هولناک بود و امرای نامدار و عظمای رسیده مقدار
زانو زده عرضه داشتند که در این ایام یورش بزرگ هندوستان اتفاق افتاده و بعد از اجابت این معنی که لشکر منصور در مواضع
خویش استراحتی نمایند و ظل رایت فتح آیت متوجه ممالک ایران شوند در غزوات گرجستان و تسخیر بلاد و قلاع آن ولایات
بکرات انتهای مرانه کوشش شهادی عظیم نمودند و در عقب آن چون چتر قدر سایه بهمت و استقلال بر حدود روم انداخت
ایلچیسوس آن مرحب بنیروی دولت قاهره کشاده و دادمردی و مردانگی داد دادند در این ولا روی توجه بدار مصر و شام
آوردن غایت عجب و دشواری نماید چه در آن بار شهود قصه بسیار با حصارهای بسیع و قلعه های منیع دست و کمر
لشکر و اجناد و آن بلاد بسیاری اسباب و تجملات ایشان شهرتی عظیم دارد و خلاصه و فتح آن هم اگر چنانکه آن عهده کشای پادشاه
انتضا از سپاه ظفر پناه را اجازت شود و آنجا نهای خود رفته چند گاهی پاسایند و بعد از آن بر اتاق تازه کرده باز تیپی
کرایق چنان ملکی باشد بیایند حضرت صاحب قران بتلقین الهامات آسمانی در جواب آن دو در آن حضرت ظفر عطیه ایست
از فیض فضل پروردگار کار دین و روزگار و از نزدیک اسباب دوران و مثل بیش نیارد و بار آن نمود که
عنایت کرد کار چه و شوار بر آسان کرد است و چه حسان قوی را بدام تسلط و استیلای آورده بهمت بلندی
پایه داشت و دل در عداوت سفلات جان و مال بنقش ذل طاس نکاشت تا مون و تایید الهی مدد فرماید و کار ها
بر حسب دلخواه آید امرا مجمع عرضه داشت بکشادند و کر بهنگ بر میان جان بستند دل بر یورش مصر و شام نهادند حضرت
صاحب قران کیسی ستان سایه التفات بر تربت لشکر انداخت و رایت عزیمت خرم از باوج فیروزی بر افراخت و منتظر
کوه کرانجه نزاد زمین و زمان انکه عجب کار کردن آن فوج چون دریای بر موج روانش شعر چه انجوی چو تخت شهسوی زمین
بجنبید کفتی سراسر زمین ، ز دوشش آن بجوشید کرد ، بلا بر بشت آسمین برد ، پا بان سیکی کام بی زمان
همچو چرخ بیرج کرد کشاد در فتح قلعه بهمن چون آفتاب ظفر آب بسیج حرکت انتساب از مطلع سبع سعادت الاقبال
بغال فرخنده بر آمد پرتو توجه بصوب شام انداخت زمان واجب الادعان نفاذ یافت و
امیرزاده شاهرخ با جمعی از عظما و امرا برسم منقلاسی از پیش شهند چون قلعه
بهمن رسیدند در حوالی آن حصار اطناب خیام نزول در هم کشیدند حضرت صاحب
قران کیسی ستان با سایر عساکر کشور کشای رسیدند و بهمنی قلعه در عالی بند فرود آمد و بنظر شباط فراز نشیمن

شاهباط را بازی دید و گاه حصنی بود در میانه دریا سیاه آب و در جهاش چون مساعدت و قاعدهٔ دولت بخت
در غایت بلندی و نهایت استوای و حصاری از علو کنگره رفعت و سایش ایوان کیوان در خیال و شرسماری اساس
عمارتش بر سر کوی توی بلند بهد و شیکشته و برشرفات باره و جرش از بطاق منطقة البروج تشنع کرشی از تیزی سر
کشی فلک را فرو طاق از خاک پوستار کان رخش بسیار بر فراز باره او پسیار تیز آب ماه را چون شبم ابهای فنی از سوی مثال
کرشستی فی المثل بر سطح دوار چرخ پایش از زنی بغزیدی و ثوی نگاه عساکر گردون آشیان کرد را بصل شهر اشعر شاست سند و بدست
غارت و تاراج از هر طرف سال بران باشد بیرو اشتند و در قلعهٔ قیل و ایالت شام بمثل نامی مدبر سر انجامی متصدی ضبط
و محافظت آن عوام بود و دیو غزو بخشیبی تحقیق قصص دماغ صرخاف و بحصانت و محکمی حصارش از نفت از داه
صراب بیند انداخت و در آن حال که صاحب قران بی اعمال تسیط قلعه‌ی فرود بخشیبی کرد ای که در میان آن ساخته بودند
و از آنجا سنگی کران از هوای بین طلبیان بجانب آنحضرت آمد سند و آن تنگ بزرگی تیمه خاص بر زمین خورد و از آنجا
عبر کرده بود بیاه و شمشیر شرم خرو ایاز ان جرات و بی باکی بر آورد و در ربع قضا مقاصد دریافت که اطراف
قلعه را بر آتش کرده حصار را مر کز دار در میان گیرند با دران عالک ستان قلعه کشای آنحضرت امر جهاد نمود بیت
بخشیبی در جانب آنحصار نصب کردند از آنجمله یکی در همان موضع که سنگ ایشان فرود آمده بود و اول سنگ کاران بیند انداختند
بنیروی دولت قاهره بخشیبی اندرون آمد و آنرا ابراهیم دار شکست و امثال این اتفاقات از اظهار امارات نصر عزیز
و فتح مبین تمامه بود در این اثنا امیرزاده رستم با لشکر فارس از شیراز آمده بسیر ظفر پناه ملحق شد امرا و اولاد این رزم آزما از اطراف
جنگ آزما بقصد چهار کار گذاشتند و باندک زمانی حصار را از جمیع جانب خوف ساخته باره و برج او را از زخم سنگ
منجنیق پر از رخنه کشته بود بر سر حرب کرفته مثل ادهمشان آن اقوم مشکل چون مرغ نیم بسمل در اضطراب افتاد و کرس پایه بر سر
اعدی دستاوه اقوام بجهت اضطرار که در هر منزلت که از هیبت شکوه سلطنت و جلال آنحضرت قوت بیرون آمدن
ندارم از راه شکست و بیچارگی مراسم پیکر اپادشاه نامدار تواضع می سازم کر بنده‌ی فرمان دهد آزاد فرمایند دانند سر خون این
خاکساری مقدار که بگفتن نسبت با بندگان درگاه عالمپناه تفاوتی ندارد و بگذرند حضرت صاحب قران
فرمود که بعد از تخریب قلعه ترا آزاد سازم که اگر پیش از آن لشکر بفرید و این جمع بصحابت و محکمی شهری دارد و شاید که بعضی
مردم که تعلق تصور کنند که سپاه ما را از کشتن آن عاجزی دشمن بدایه دشمن جهانسوی را نزیند که هر کس کامی برد
و در دو یک شبانه و هفت صبح سه ثلاث و ثمانمایه فرمان شد تا قلعه را آتش زدند و بر جهاد افتادن گرفتند از شهر
آن حال خوف و هراسی در دل مدرویان شاه دارکان ثبات و قرار تحمل چون برج و باره و حصار بیکبار انهدام
پذیرفت و در زمان قضاة و سادات و اکابر را با هم دست گشت آن بآن بر سید از انواع تحف و تنوعات
و هر اسپ که در قلعه بود بر سم پیشکش بیرون گشتند و شاهزاده کامکار شاهرخ را شفیع ساخته بعرض همایون رسانیدند

که مقبل در مقام بندگی بندگان این درگاه است و از ذامت گناه خویش زرد روی و تاریک سیاه زبان گشت و انکسار
و اعتذار آورد و استغفار کشاده امید داشت که مرحمت بیدریغ زیاده‌ی آنرده و او را بجان امان بخشند و اطلاق حضرت صاحب
قران او را بشاهزاده شاهرخ بخشیده و شفاعت او را بکرامت قبول نمود و زلات بهد را عفو نمود و جماعت ستارگان
دعا گو و ثنا خوان باز گشتند و سر هنر روی فتح و فیروزی را بر خوشند و القاب جلالت انتساب آنحضرت زیور بستند و چون
از آن مهم فراغ حال شد او دی کیهان بری از نور بوکر که گوج در حرکت آمد و عنان توجه بصوب عنتاب معطوف گشت و
آن شهر حصاری داشت نهایت منیع از هر دو جانب اندرون و بیرون آن سنگ سفید تراشیده بر آورده و خندق کمتر آن کز
بوه و عرض آن تخمینا هفتاد گز بر امن آن آب کرده و بیل روان بر اطراف آن ساخته و زیر خاک ریز چوب کرده اینده چنانچه
سوار در روی آن آتش رانده تیر انداز با کمان آسته و چون رایت نصرت شعار ریاره وصول بر آن حصار ذات شهری یافتند
مشحون بنیت زاد ان خود و بیرون پایان ابر زکان و ارباب ثروت و تمیز مجموع کشته بودند و من الله النصر و التایید
کشادن دروازه بر کرکسی ستان بشهر حلب و فتوح آن حضرت صاحب قران از نیا من کمال محبت و صدق ولا و تولا
کر نسبت با دودمان شان قابل نصرت بار عصمت پیشه و حرمت پیشه فضل الصلوات و اکمل التحیات داشت از آن سنت
بخلی و از خصیصی کامل محظوظ و بهره مند بوده و راست گشت و کشایش بوجب توجه نمود هر سر و دل ملوک و سلاطین نجاب
بنوی بیتوی میگشت که از غایت هیبت و تحیرت مجموع صلوب از نظر بصیرت ایشان محو و غایب شهر کسی اگر از هم شدن دل
زیر نداشت بر اطراف انتظا از آنجمله در این مدت که از روی ظفر پناه در حوالی و نواحی سیتی و عنتاب بود حاکم حلب تیمور تاش در
قلق و اضطراب الصاف و بجانب مصر گریختگان مالکت نیز گشتاه و از آنجا حاکم شد که جمعی عساکر را جهاد دیار و بلاد شام را
ترتیب و اسباب تمام از هر مقام روی توجه بحلب آمدند و درین تدبیر تقدیر بران می خندید شدن کرنک الامرا و مشتری
بلشکر جرار و چلبی سیار بحلب آمدند و چنین از مصر و حماه و طرابلس و تابس و بعلبک و کنعان و مقدور و مدقس و کرک
و قلعة الروم و سایر قصبات و ولایات آن اطراف و اکناف امرا و سرداران امیه و سادات بلاد و مقاتلو مهیا و آماده گشته
فوج فوج و جمع جمع آن جانب شدند و باندک زمانی سپاهی کران و حشری بی کران در طبع جمع کردند شهر نهادند و لشکری بر شهر
زهر هر زده هر شهر سوی حلب زهم کر هوی فراز آمدند قضا را بجان پیش از آنکه ناجیان با هم چنین بکر از اعاشر لشکر بیرون از شمار
زیب ابلیس بیم عین کر هر چند کم زیاده تر شد و بعد از اجتماع تیمور تاش کرنک الامرا صاحب بود و بر تیمور عمل لباست
از سایر اقران و امثال امتیاز داشت با دیگر امرا بسلط مشورت سر تر و این سر سری کاری نیست که ما را دست داده پیش
از وقوع واقعه و ان باب تأملی باید کرد چون صاحب شوکت که موجب این خلاف شده و دلتی عظیم دارد و از دو اتباع
او آثاری غریب امور عجیب ظهور پذیرفته و تا غایت هر جا که توجه نموده و اگر شهر و ده و اگر قلعه آنرا فتح کرده و کشوده
هر کس با او مخالفت ورزیده پشت ندامت بدندان درج گزیده و جزای آن بدترین صورتی دیده

و گشته اند و شنیده که ملک تمامی ربع چون خوارزم و بلاد کرستان و خراسان و ترکستان و هندوستان تا انتهای
دریای کنگ و طبرستان و عراقین و فارس و کرستان و کرجستان و آذربیجان و دیار بکر جمیع توابع و لواحق از قبضه
تسلط و استیلا پادشاه تمیور و سرداران صاحب شوکت مامور باندک زمانی استخلاص نموده و در تحت تصرف
و اقتدار خویش قرار داده که سرکشی را بکی از کشکان و اجانب نفرازه کران خود دکا بیطاره و در ایران و توران کس را
محال نیست که سر نعلوی با خاص جسارت بخارد و امثال این بی تایید عظیم از جانب حق تواند بود که
خدایی بر دایرهٔ چنین کارها خدا آزمایی بیشد را آنچه بخاطر می آید مصلحت آنست که از راه
اطاعت و مصالحت در آییم و سکه و خطبه بنام او بیاراییم و سادات و قضاة و علما را که غیر از این طایفه آن و تعیین
فرازند و سید سازیم و اگر توانیم که پیشکشهای لایق و تنوعات موافق بعرض تسلیم باشد که بحسن جهان بیاندند که روی توجه
از این دیار بگردانند و این ملک سلامت باقی از آن حاصل شود و شر نخوت و شر نخوت از دایرهٔ بیرون بخت از دایرهٔ بیرون
کر خشم بر زنده چون آتش شت نباید که آن آتش اشتعال و کشتاب کر نشنیده اکنه بدریای آب چون تمور تاش
این سخنان تقریر کرد و جمعی از مردم کاردانی بهر پیشتر و اشتند و رای در استحسان نمودند که طرق صواب همین است و غیر از این
لیکن اکثر ایشان از تخصیص شدن حاکم دمشق دماغ بیند از انکار خود آشفته بود نخست کران خواب بر سر جهل غفلت خفته
گفتار او را کاری با من نجات و سلامت می بر دفعی تهاوند و زبان الف بهر کرنه کزاف بر کشادند کرم بی باب غاب
هر که دل بر سامان از نسبت هر او حرام ما فیاز ملکست ربد بگر مالک و تیر شهری بیست دار و شهرای ایشان اکمل و خشت
برج و باره می باشد و حصارهای مجموع آن کنگره و از جمود دین دیار چندین هر سنگین حصار پر از ذخایر و اسباب حرب
و کارزار در تصرف است اگر کی از آن خاهند بگیرند بر این سنگ بستانند بسا لیکه سر گرد و این چه وهم بی جا یکماست که بخاطر
خوده داده و اگر اندیشه شما از کثرت ساز و سلاح ایشانست و بسیاری سپاه و لشکر ایشان در بها بحمد الله تعالی بس تفاوتست
میان ما و ایشان کاهای ما دشتی است و شمشیرهای مصری و نیزه‌های عربی و سپرهای حلبی و در این مملکت بغیر از شهرهای
معظم شصت هزار قصبه و دیه در هم آمده اگر از موضعی یک دو نفر بیرون آیند لشکری جمع شود که در هیچ عرصه کاه نگنجد
و این همه بناها کاه ایشان بسیانست و کرباس و حصارهای سنگ تراشیده از کنکره تا باش و چون قلم تقدیر بر بول و
شوران کشکان تیر جهالت و غرور جریان یافته بود هر چند تیمور تاش و بعضی مردم زیرک بمالغه کردند که مآل جنگ و
جدال کس نمیداند که پیر سر بصلح و تسلیم و غیر و زنی معلوم نکرد از مهب غیب بکدام طرف و روز طریق مماطله و مصالحه
بیرون و کار خود رفق و مدارا پیش بردن بسلامت و نجات نزدیکتر می نماید بیت شنیدم زدانای فرزانه سنگ دست
کر دو کار را رفق و زنی بر کشت با نرمی و چاکری توان پیروز شد بیت جماعت مغروران بر رکنا سر غرض اصرار
نمودند که در امثال این وقایع ثبات و تهور و مردانگی بکار آید که از عجز و بد دلی و کسل عز فساد و فتور و خلل چیزی

نکشاید و بعد از کفت و کوی سیار امر بران قرار یافت که از شهر بیرون زده نمود پشت انتظار بحصانت حصار باز
داده شهر را نرخ تیر و ناوک آن تعرض معارضان نکاه دارند بیتی پیاده در آیم با تیر سنگ بر ایم خصم را بود چون تهنگ
کان کو شاه سوی کشتن آمدم از بکاه خان بخشیدم شاه ایا بیا زیم رزمی بر دو تیر از کمان بر کرنه تیر ستخیر و از این جانب صاحب
قران بستی ستان با الهام دولت بیدار کان رکاب تمکین و وقار کردن کرده عنان کشید و میراشت و هر روز نیم فرسخ
بتخمین کرج می زمود و بعد از نزول زمان و ایام قبول تفاوتی یافت و کرد اکر مسکر ظفر قرین خندق می کنند و از کاه
سپاه و توز حصار که تیر امن آن میکشیدند چنانچه یک روز راه یک هفته قطع کرده می شد و در هر منزل شرایط حزم
و احتیاط مرعی کشت مخالفان چون بر لطایف تدبیرات آنحضرت وقوف نداشتند که اینان را مکری و اندیشه هست
و آن مایه قوت و شوکت دارند که در دو دو پیش توانند آمد و بدین سبب دلیر شدند و از آن رای کوتهی الجمله بصواب نزدیکتر
بود تا خاندند و با قدم اهتمام تهدارند شهر بیرون آمدند و خیام او و ام خطا و جام مهرای سودای فاسد و خیال خام بر افراشتند
کسی را که دولت بیدار و اقبال بیدار و شمشیر بکاه خلاف بیرون آمدند و بیل و ایالت بیتی فرو زسایه قرب و وصول
بحوالی حلب نداخت امیرزاده سلطان بابکر اکر چه عساکر ماه اول و تمین رسید و با وجود اکر نهایت غلبه و بدی اندیشه
برایشان آنحضرت با دل جمع سواری از شب بیداری زمین بوسی زمین انداخت و او را دستگیر کرده از میان معرکه بیرون آورده
و دو کرانش او مری و مرد الکی داده چند کس با کر فتند و ای لشکر چون آن سیر بدید بهادرانه کوهر مثل آن ندیده بودند
مشاهده نمود مجموع و بر کز نماند چون از وقت فتنه آتش جنگ جلبی شد مرد بیان سنگ جز شکستن هر باشد ترش چاره
جلبی چون فتنه بر وفاره و در هماز و زد امیرزاده ابابکر با شصت کس پیش فتنه لشکری کران بهادر ایشان در آمدند و جنگی
عظیم بر پیوست و بعد از کشش بسیار از طرفین بساط کارزار بهم بر ریختند و هر کس بیل خود باز کشت روز دیگر بعضی از
بهادران لشکر نصرت شعار سوار شده در مقابل مخالفان بایستادند و کس مجال الکه کرد قدم پیش تواند نهاد و روز سیم
چون از اسباب شرق آفتاب تیغ ظفر تاب از نیام ظلام بر کشید میدان آخر آمد و سپاه بی شمار از اب را که
از اول شام تا آخر ایام مصر فروزه حصار مرخ دوار مرکز اعلام شوکت و احتشام ایشان بود روز نهایت شب رسانید
سیم روز کار اسباب بر آفرنت از جانب شرق چو دلیران شاهی نام بجستند از نهیب چون حصرت صاحب قران تیز
بر نشستن پیاده عزت قرین در او آتش زدن نزد و کین فرمان داد بجنبید شد کز تا بیدی کر آتش بال بلالی زده
پر اندیشه و شهر شد زر کاه از آهن قبایان زرین کلاه بر آمد کس و کرد کوه غریو نیم تیر سنگ زهره زده دیو و جرس بای خالک آسای
و فرمان قضا جریان ضبط و ترتیب لشکر را فقا بهره جلادت و اقتدار امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و جماعتی
از اعاظم و بیان شاه امیرزاده سلیمانشاه و دیگر امرا و سرداران قرار یافت و در قلب امیرزاده بابکر و بیت بر آرات
شهزاده کامکار سپاهی بیشمار فزون از شمار کروهی زبان تشنه جویای نبرد بابری مردی در فکنده بیمین و در چپ اقتدار سلطان محمود

نان و امیر جهانشاه و دیگر فرمانیان عالیشان امرا و ترکمان بنفس و صالحان سپاه کشورستان قیام نموده آثار شهامت و
صرامت بظهور رسانیده و قبایل ایشان سلطان حسین بود شعر شد از دست تشنه لشکر یکان ، پل بدان دو خاکستان ، هر شرر را
نرگسیم ، هر دریای صبحانگ لیم ، و قتب سپهر شتابنده و در سایه چتر آفتاب پناه حضرت صاحب قران از کثرت اصناف و
افراد انسانی و حیوانی انبوه ساز جهانبانی و ملک ستانی جهانی ثانی می نمود و از جمله اسباب بهجت و مهابت صف
بیلان کوه شکوه از بقا با فنا یم نوستوه غزه دیار هندوستان بآیینی آراسته شد که از کان تمکین و استظهار
مخالفان چون دیوار اسپست بنیان از صدمه پهلوی بیلان هرزه درا شعر سوار آهنین بر پیل سیل ، هر چه بر آن بار نه زنده پیل ،
هر چه پشت پیلان فولادتن ، بار آهنی فلاذ دامن گل ، راه رو خرطوم بیلان هم ، چو ماران خم اندر فکنده خم ، و سنگ شکر و شاه شیر
شکار و تعیین مواضع شاهزادگان بزرگوار و امرا فرسیع مقدار ربیع جهانطاع لازم الاتباع نفاذ یافت که یک توسن سوار
از دهان کابر بالای پشته بر طرف راست هم کو واقع و دیگر بستند قرار بر لشکر لشکر و قاز کران دار ندو باز جای خود بهیچ
حال حرکت نمایند و اگر دشمنان انهزام یافته بیکبار رو بفرار آرند و از آنجا سپاه و احاد حلب و شام که بالکثرتی وافر
و تجملی تمام همیشه و میمنه و میسره و قلب حرب ساز شده و بنهار شیده رایت هادو استوار و اخر نشسته شعر سپاهی چو سیمین و سازد
هر تند در کوشش و رزم تاز ، گروهی که هر یک بنیاد خویش ، بگیتی بیاد زخم تاز کش پیش ، یکایک نشانی شیده بدند ، و نوبره از شیر ران عرب
بهمیر خاربر پهلوی بود ، بیزه زده در گرد هندوان ، و چون از غالب کوس نقاره در حرکت آمد و سودن آن انداخته
خون جیت در رگ بهادران جوشش زد شعر نگه کنید اندر آن کس کین نقاره درحرکت آمد و سودن آن انداخته
سواران شاهد و شهنشه ، یلان کرا نهار بیرون تاشه ، زنعره عیهالا کرد داشت ، سنان طراح بنگشاد ، زهر شر آوریشی بخت بود ،
سرکار اکر کشی بخت ، در بر انفاذ لیبر زاده با بکر بسپاه حضرت شمار کوشش شهای مردانه نمود و دمیر مخالفان را بیرون آسیب
چون شیخ زلف بنفشه میران از آن دست جنگاهای برهم بستند بیت مظفر ابا بکر فیروز جنگ ، در آمد بمیدان چو کین بی درنگ
جهان گشت پر هم چو خصمان با ، نکند نه کسی سلاح فرو در آن ، بهر شه خاک خون خوج در رگ ، بگفت تیغ تیز کش شعر شور رگ ، و بها دران
جوانمرد بر نیروی مردی سلطان حسین و امیر جهانشاه همیشه و تیمور الازم و زود تحیت پر اکنده و متفرق ساختند شعر چو سلطان حسین آن ایل نژاد ،
برآورد از اعدا مردی و داد ، یکی خواست زنهار و دیگر گرفت ، گریزنده هر سو می رفت تخت ، یکی کرد کش افکنده و دیگر کلاه ،
گریزان گرفتندی راه و راه ، و دلیران جلادت آیین در تعقیب ظفر قرین داد مردانگی و دلاوری داده نرگی پیکان سپهر انرا
در دوه و سینه معاندان شاهد و بیلان خود و فتی زمان چوری بنیان ارتعاش می راند نه بیت زخم کرد و خرطوم بیلان کند ،
بیال بیلان اندر افکنند بند ، زدندان زخم آتش آهنگنند ، بهر خاک باخون در آغشتند ، یکی را بدندان برآوا گرفت ، یکی را بزیر پی انداخت
شدن و تیمور کش را از مشاهده آن حالت کان بکمی ثبات تحمل نپذیرفت و عنان خوف بصوب گریز تافته
و روی بدروازه منتوضه نهادند و تمام لشکر مخالف متفرق و پراکنده گشته کرکس را از مخالفان جمال آن شد که سر از برج و بارو

از هنگر منصور بیکا منشی رفته بسیاری از نشاز بقتل آوردند و بعضی از دو آورد و ذاب داسلحه بسته نه چه بنوز از
کثرت و اجتماع بآن انبوهی و بسیاری هیزار یک سوار که گریختند این واقعه بدمشق رسانیدند سلامت بیرون رفت شعر
سبک نم چو بیلان بشیر تر ، فکندند در شامیان سر تیز ، نهنگان سپهر کیلا فاشه ، کاتش بلا نیشان کانه ، بر لاند مشرق تلکسیع کام ،
شده روز فرمان شاهنشام ، و چون لشکر حلب انهزام یافته روی فرار از اضطرار باندرون شهر و حصار آورده در شارع شهر دروازه
از دهای واقع شد اگر سلی مجال کذار نماند و صاحب کرد رون آنرا از عقب ایشان لجام ریز روان شده بر کمی رسیدند
بتیغ کین می کذرانیدند نه لاجرم از غایت هول و هراس چندان خلق در خندق در تشنند که از آب و مرد ما لال شد و در تمام
آن راه چندان مردم بر هم اشاده بودند که اگر کسی را بنده کذاشتی میر میکشیت بر بالای اشاده کان می نشست شعر چو بر مرد و بر مرد بر مرد
بر اشاده بهر جای بر خون کرد ، بهر دل خدنگ و بهر مغز خاک ، بهر جا خون و هر کاه خاک ، یکی در ع در بر اندر کرد پست ،
یکی بی اشاده خبر بست ، و فوجی از لشکر منصور بغارت سلاح و روی ایشان که بخیال فاسد از شهر بیرون زده بودند مبادرت نمودند
و از اسپ و استعه و دوخت داشته و اسب و دیگر بایندت که از اسیر میکشیت بر بالای اشاده کان می نشست شعر چو بر مرد و بر مرد بر مرد
بر اشاده ، سراپرده و خیمه و خرکاه ، سلاح کمتران از آسته ، اکر تیر و کرد نداز اندازه بیش ، جدا هر کسی را ز بر خویش ، و کروهی بهادران
و انبوهی از دلاوران روی جلادت بتسخیر شهر آورده و شنبه یازده هم ربیع الاول بسنه ثلاث و ثمانمایه شهر را بنیروی قاهر
مسخر کردانیدند شعر و زان پس غارت نماند و ندی ، نگه فتنه در شهر و بازار و کوی ، نهان و آشکار اهل شد ، سر سر تاج بر زد زود
چه از زر و چه از بیت و سنگ ، از آرایش بزم و از ساز جنگ ، بسی جامه و نیز و پیرهنها ، پر از کرد پیچیدی و تر جها ، زر و نیز آلات و سیمین و ذوف
نه چندان که باید برون کفت ، نقد و ز اجناس هر کجا چیز ، که باشد بتیز دیدم و نیز ، کفتار در رفع شعر طلب و فتح طهران چون
شدن و تیمور تاش از صدمه هر خاش بهادران لشکر منصور بشهر کریختند و از هم جان روان بقلعه در آمدند و در قلعه بهی
مولی اسکندر کنار سر اپرده اوج قبه خضرا کشیده در دامن اوهنقدق بر عرض می کرد آب سیاه و سفید و چنانچه اجرام آتشی و لان آب
خواستندی هم شی شی شعر زلالش کهنی کو در ژرف چاه ، فلک مشتری چشم آهوی ماه ، اسالی شتی مرغ از بر فراز ، بماهی سیمین سهی می زیر ،
و فلک دیر قلعه از بن خندق تا بدیوار حصار صد کز تخمین و بنوعی تند و تیز ساخته و پرداخته که پیاده را صعود
بر آن صعب تر نشدی شدن و تیمور تاش پشت استظهار بحصانت و محکمی حصار باز کرده گشتند و رایت مدد و دو اسپکار در آب
بر آن گشتند و اهل حصار بوش و فروش در آمده بیار و در چاه ها شدند غریو نقاره و کوس در عالم انداختند غلط بازان از
هر طرف دست تجلد بر کشادند و رعد انداز نی کفاز نماده بیت زکین ابر و ظلمیان چون کفت ، سر باره از نیزه پر چین کفت ،
بپوشید باران سنک آفتاب ، ز پیکان از و کشت پر رعد تاب ، صاحب قران کیتی ستان سعادت اقبال بشور آمد و در بر قلعه
نزول عظمت و اجلال ز موده بر مسند سلطنت و فرمان روائی تمکن و حکم واجب الاذعان بصدور پیوست تا عساکر
کردون آثر پر امون خندق بر آمدند و بزخم تیر و سپیت بیمیز کذکشتند که کرسی را از مخالفان جمال آن شد که سر از برج و بارو

بیرون توانند کرد شعر شد از کرد شصت کرد ، دمان کرده سوفار بر زه ، زنان کان کشتیران عقاب ، دل دشمنان دیده شیر تیز ، و
در جسد زمان قصا انتقیان چیره دست ببازوی قوت و توان حوالی خندق را غربال مثال سوراخ کردند و باستظهار دولت
قاهره پایدار و حمایت جهی از بهادران جلادت آثار بعد از آب خندق بکذشتند و بکار مشغول شدند کرسی سپه شوران
بکشادند زخم تیر شه دران ، دران حال بیخ دلاور از سر بان بر کسته بپای تهور از دروازه قلعه بیرون آمدند و خرم را مرتبی آشته
سلطانی که در بالای حصار بسته دم بود بر میان بستند آه تندی خاک ریز را بر آمدن و برابر اعدا بی وهم توانند
متبع کین از نیام انتقام بر آورد بسوی نقب بشتافتند بهادران لشکر منصور که از نقب جهان بودند از نقب بیرون آمدند و هم
بزخم تیر بیفکندند شعر و هم کمان کافر و دل شاه ، کشتی عقاب بکنک آن ، بر کسی مقرار و می رسید ، و دران چرخ خاکش زین ،
اهل آن قلعه از سهم آن دستبرد و چون بیدی لرزیدند و ایشان بطناب بالا کشیدند و بعد از آن کسی را بما نبود که از سوراخ
کنکاه کند تا بیرون آمدن چه رسید و لکنا نرا یقین کشت که کار این دولت روز افزون از حیث آسمانی حاصل کشته
و عنا دبا آن ضارست و رشیانی حضرت صاحب قران کس برسالت پیش ایشان کسیل نشد و با مکتوبی مضمون آن نوشته یک
منان جل سلطانه چو از سخر فران ماکره دست و عنایت ازلی بقدرت لم یزل ممالک عالم را بقبضه اقتدار ما بیسر
نرحصانت قلعه و حصار لشکر ما را مانع می شود و نه کثرت سپاه و اسباب ما یکایک شخم را دفع میکند اگر بجان خود و خویشتن
شما را بود و اگر نه در خون خود و اهل و عیال سعی کرده باشید و از دو بال دامن فتنه اهل قلعه را چون چاره نبود بضرورت بدین
کرفتند و دست تصاحب کرفتن و شدن و تیمور تاش با سادات و قضاة و کبار و اشراف مملکت کلید قلعه و مفاتیح
خزاین بر داشته دروازه را کشادند و باقدام و انکسار بدرکاه ما ملجا پناه آمده روی عجز و مذلت بر خاک نهادند
و بر لیغ مطاع واجب الاتباع بنفاذ پیوست ما و شدن و تیمور تاش و قیب ده هزار نفر از سواران لشکریان کرما
ایشان در قلعه بودند بر توقعات تمست کردند و متعهد کشتند و رای عدو بند جهانکشای اسن بر وفا و دولت دار را
کرد قلعه کرفته بودند بصیر پیش پسر بر قوق کرستاده و پیغام داد کرشدن و تیمور تاش در دست بندکان ما اسیر ند
و خلاص ایشان موقوف بر رسیدن ایلچی است با جنانب او بر زودی بکسستند آن سر خرمن سیر ایل کرشته ایشان را
آزاد کنیم و بکذاریم و او را بر علی بیتین بجار ذوده در آن ساخت و از غنایم قلعه که مالا مال بود از خزاین قدیم که سلاطین
بر روزکار از خاره بوده بود و از کرایم اموال و اسباب جدید که اهل شهر در مدت بانجا کشیده بیمنان نقد و جنس که بجهت
ضبط نایکا بیاب در آمد که از حیز شمار و حساب بیرون بود و چنانچه از سیم و کل هم یاد شان نرسید که جهانرا بتیغ بستانند
بسر تازیانه بخشی کنند مجموع از غنایم بر اموال لشکریان ارزانی داشت و اغرق و انتقال را کسی از این اموال
در قلعه حلب بکذاشتند و سیف الدین ملک هزارکرکی و شاه شاهان کوالی سیستان بود و موسی قوی رفاه سلطان محمود
پسر بهادر خان را بنو قاد سلطان ملک مراد قوچین و یا بنده چون و شیخ غرتوای را بضبط محافظت قلعه نامزد فرمود

و روی عزم خرم و انرا بتسخیر دیگر بلاد شام آورد و وَمَنْ یَتَّقِ اللهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَیَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ کفتار در تسخیر شهر و قلعه حمار
و فتح قصص حضرت صاحب قران دران اوان که از روی کیهان پوی نظاهر جلب نشسته بود امیرزاده پیر محمد بن شیخ اویس را
اباکر و امیر سلیمان شاه و امیر بوجک و دیگر امرا بر حسب مقتضی قلعه الموت بجانب حمی کرستاده و ایشان چون بآنجا رسیدند حصار شهر
بنیروی دولت قاهره بکشادند و فاتح قلعه الموت شهر بواسطه آنکه بنات حصین و محکم بود در توقف اشاده و حرم را حمی
کشور کشای عالم آرای انرا تمام تقصیر عیب بر حسب فرازه و دو الفتح الامان فراغ یافت و ایست فتح آیت در ظل حمایت تاسید
الهی بصوب حمی روان شدند و در اثنای راه سپر دو قلعه که در ان حوالی و نواحی بود یاد نداخت و اهل قلعه حمی از بالای حصار سنگ و شوکت
مجموع مخرکشت و چون خبر فرقه سای مایه و وصول بران دیار یاد نداخت و اهل قلعه حمی از بالای حصار سنگ و شوکت
و کثرت مصمک ظلم نیا از دو مشاهده کرد و بنیروی از اطاعت انقیاد چاره ندید نداز ضرورت هر چه بیست بکنت
ارشان بدان میرسید از پیشکش و تبرکات برداشتند و بپای خراعت و خضوع از قلعه بیرون آمده بنا بر آن کردن
و امرا که بشهر آمده بودند بر دو دایشان را شفیع ساخته امان خواستند مراحم پادشاهانه از خون ایشان در کذشت و مجموع
غنایم و ذخائر آن دیار بشمار هزار کان و امرا کذاشته شد از زانی داشت و مدت بیست روز در آنجا توقف فرمود کالشکر
در عین رفاهیت بنراعت استراحت نمودند و چهار پایان را تعب سیر چرا بی بر آسود و در آن مدت دیوان خانه جهت
نزول حضرت ساخته شد و بتمام پیوست و شاهزادگان و امرا و اکابر دولت نیز از برای خود خانها بر افراشتند و حاصل آنکه
باندک مانی شهری از نو خواسته پدید و مهنه آراد و بیم کشت ابقا ، شان مقام چو شهری بر از مقام و بنا ، عبد از آن امرا بر حسب تدبیر
خویش مصلحتی اندیشیدند و بعز عرض همایون رسانیدند که لشکر منصور قریب ده سال است که در سفر و پیوسته تقلبات راه
پیموده اند و با مقاتلان در هر شرب و مرحب بوده و دشمنان با سپاه بسیار و کسان لشکریان آسوده و خاطر نمای خود نوشیده اند
اگر رای عالی صواب و اند و از آنجا بقتال دریای خزر پیش شیم و این زمستان لشکریان در آنجا استراحت نمایند و چهار پایان بیاسایند
و اول بهار از سر قوت و اقتدار در تدبیر تبلغ و قمع دشمنان آدیم نقدلین تدبیر هر چند در نظر سیر فی خود کرد ناقدیت
بصیر تر می نمود بحکم صحیح ضمیر الهام پذیر صاحب قران جهانکیر تمام بیار نبود و بدان التفات نمود شعر شه شیر دل فر پسر و پلنگ
دران وادی بست بنکوشین ، حساب کنان بند کرد آشتاب ، که آزرم شمن نباشد صواب ، و از عزایم خرم و از رایت فیروزی شاه
روانه صوب حمص کشت و یکی از امرا و ارزک برم کرد اول بهیر شهر رسیده و از عزایم شاه و نکو خواهی طایع مضمون رانی لکن
کفتر مبین با داده اند و اهالی انجا را از دفاعت عاقبت مخالفت بتر رسانید و چون هوای آن دیار از غبار موکب کردون
اقتدار مشکبار شد اصول و اعیان حمص کمر مطاوعت و بندکی بسته باستکشاف و نثار بیرون آمدند و بدرکاه عالم پناه شتافتند
و مراسم خاکبوسی بتقدیم رسانید نه لاجرم آفتاب طلعت الحضرت از اوج برج نصفت و مرحمت بر امن و امان ملک
انداخت و علی اکبر را داروغه جای ایشان انداخت شعر نصیحت شنیدند و زآموزکار ، شدند از بلای غبار سپکار ،

گشادن فتح شهر بعلبک صاحب قران گیتی ستان بسعادت و اقبال از حصن نصیبت فرموده و بپایتخت ظفر و ظلال نصرت بدرگ
متوجه شهر بعلبک شد و بعد از قطع یک منزل حوالی نهر ابراهیم مضرب خیام نزول ماهیان گشت و در آنجا فرمان قضا جریان
بشفاء پیوست و فوجی از عساکر گردون مآثر بطرف ساحل بصوب حمیده و سردت بالمغار روان شدند چون این
نصرت شعار ببعلبک رسید مردم از نظاره و حصار آن شهر در تعجب افتادند که از آن اسپکهای بزرگ بغایت رازآشته اند
چنانچه یک سنگ در گوشه دیوار قلعه بود و بطرف باستان احتیاط کرده بود و از یکطرف پست و هشت گز بود و از طرف
دیگر شانزده گز و از تفاعش هفت گز بکنگرهای بعلبک بواسطه ضرب حصار و بلندی عمارات در انواع مردم چنانست که
مستحقات حضرت سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة و السلام است و عاملان یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل
بتعمیر آن قیام نموده اند والله اعلم بحقیقة الحال و باین اعزاز دولت فیروزی اثر بالاسیج رفعتی مرتفع شد و سپاهی عظیم
و جمعی وسیع بنصرت لشکر بازاستقبال عظیم روی نمود و رجب حکم واجب الامتثال از موقف جلال صدور یافت امیر
شیخ نورالدین و امیر شاهملک و امیر برنگ و دیگر امرا بسی هزار سوار متوجه دمشق شدند **کشادن توجه حضرت صاحب قرانی بجانب دمشق**
چون بعلبک نزدیک کوه واقع شده و دران هنگام زمستان درآمده بود و بردت هوا اشتداد یافته و برف باران
باریده در آنجا توقف میسر نرفت و رایت فتح آیت در روز کشنبه سیم جمادی الاول که آفتاب بشرف برج حوت رسیده بود
از آنجا نهضت نموده بعد از قطع یک منزل بزیارت روضه مطهر فرخ علی نبینا و علیه الصلوة و السلام فرمود و بعد از
حضارت آن سعادت و استفاضت از این و برکت روی توجه بدمشق آورد و دران اثنا جماعتی از عساکر منصور
که بصوب حمیده و بیروت رفته بودند آن اطراف و نواحی را غارت کرده سالم و غانم با سی غنایم بموکب گیتی گشای
پیوستند و درین مدت امالی شام از توجه صاحب قران گردون غلام آگاه گشته بودند چون مستقر سریر سلطنت آن
ممالک حضرت امرا و اعیان دولت هموار اخبار مجدد بعرض فوج سریر نوق کردران وقت صاحب تخت حضرا و
بود میرساند پیوسته و دایم عزیمت و تحریص مینمودند تا بعلو ابشان از راه صواب بیفتاد و بر ترتیب و تجهیز
لشکر مشغول شدند و سپاهی کران و کنری پایان جمع آورده با شوکتی تمام و تجملی بیشمار انداز ادراک عقول زیاده ام
متوجه شام گشت **مثلث** بر افراخت زان دهم شام ، بیاراستی کین بیاست انتقام ، روان جمع و از راه اعتدال ، سپاهی بکثرت فزون از مثال
کروهی هزار سوار جنگجو ، برارنده و دران کارکاو جنگ ، چو کرده بکاه و مغاکه کرد ، شب سیل و اندر دو دیده نمرد ، همه کیل و قیسی جهان دار ، همه پیل و قیسی جهان دار
همه شیر نر کان کل ، چو زنیشان سپاهی کران جمع یافت ، عنان عزیمت بسوی شام تافت ، و چون بدمشق رسید در ضبط و استحکام ثغور
قلعه شرایط حزم و احتیاط بجای آورد و بغوب امانی کاذب نیاسوده کری نهاد و شخصی مزوری زبان آن مفتاح را که از تلبیس و
زرق بصورت اهل فخر برآمده بود و دو جاهل نادانی همراه کرده و هر یک را بخنجر زهر آلوده برسم رسالت پیش حضرت صاحب
قرانی فرستاد تا هر هنگام که فرصتی یابند و غدری سگالند و چون آنحضرت بحوالی دمشق رسید آن مفسدان

مکار ملعون بمرکب اغایرون پیوستند و بعشت اوی تزویر پایه سریر اعلی نهادند که رسالت بگذارند و بدان بهانه کام
خود برآرند و با وجود آنکه ایشان را چنین سعادت قرب آنحضرت دست داده و مجال یافتند زبان حفظ الهی پیوسته
حارس ذات همایون آنحضرت بود و فرصت نیافتند از قوت دولت قاهره حال چیره شرارت پیشگان بی باکان بدنهاد در
خاطر خراب سود و دمنانی که از تولسندگان بزرگ دران علی بود افتاد و چون ایشان را زو گرفته بکار بودند و شبهای نهم آمد
در ساق موزه داشتند بدیختان را چاره نماند و هقدم ایشان بضرورت صورت قضیه چنانچه بود باز دادند **شعر** اگر فتنه گیرد سگ نابکار ،
چو ایزد نگهدار و از دو چه کار ، صاحب قران مویه کاکار و ظایف شکر و سپاس پرورد کار بجای آورد و صلات صدقات
بمستحقان رسانید و زبان صواب نشان که ترجمان علم دولت بود بیان فرمود که پاسا و قواعد سلاطین گشتن
ایلچی سم نیست اما این شخص که با تنی چنین بی باک و شر صورت ارباب کمال بتدبیر خود بسته است بغایت
مغدرست و وفا و ایفا را دهم و او را دهم دیگر از اهمال و توانند بود و چنین بسران و فرمان شد تا بحکم وَلَا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ
اِلَّا بِاَهْلِهِ او را بهمان خنجر زهر آلود که با خود داشت کارش بساختند و زهر بر نفسه اکر با عارت گرفته در کریش جان انداخته و
جیفه مردارش را بزیر عبرت دیگر بیاندیشان بسوزانیدند و تسبیحان و دکانش را خوش بخشیدند و کوش دست و پا
بریده با توشه پیش جام مصر فرستادند و لیع مطاع واجب الاتباع نفاذ یافت که از لشکر آنچه در اطراف متفرق شده
باشد جمع شوند و بسعادت و اقبال همراه گشته و عساکر گردون مآثر ترتیب داده روی توجه بشهر دمشق نهاد
و دامن بشته آبقه سیتار گشته هزار دام مضرب خیام عسکر ظفر قرین گشت و در عایت حزم و احتیاط بر سر لشکر خندق کندند
و بحکم دمند دستوار کردند و صاحب قران تعالی مکان بالای پشته آمد و سواد شهر و ظاهر آنرا بنظر استیلا و در آورده
اشارت فرمود که قراولان باز دی جلادت بیک جنبانید و بهادران کرد را مدت بر دیجانی لفان سرکش نمایند رجب
نوبه امیر سنگ باد کیر قراولان سابقت نمودند و از جمله میان تیمور بهادر و دو انه خواجه پسر اباجی و توکل بادرجی
و الطون بخشی و توکل سیر توکل قوچین پیش رفته بباد حمله آتش پیکار را تیز کردند و چون نیران محاربه بالا گرفت
از طرف دست راست سید خواجه شجیع علی بهادر و از دست چپ امیر تیمور بسیاری بدایشان رامده داد مردی و
مردانگی دادند **شعر** عروس وغای نبردی بجلوه آن زمین کرد و شد کشته پیوند رات ، جهان خرم و مرد بکی گرفت ، خود از رنگ خون چهره رنگی گرفت
و چون صبح تیغ آفتاب انتساب از مطلع شجاعت سپاه مشرقی انتساب برآمد قراولان لشکر شام بسیاری از نیشان از روز
حساب بشام نجات رسانیدند و جمعی را اسیر و دستگیر کرده بشهر گاه ظفر پناه آورده فرمان داد و ایشان را و شدند و
جماعت بندگان که از حلب آورده بودند همه را تیغ سیاست بگذرانیدند و در همین شب از نعبیت بانی جرح شهید باز
صورتی غریب روی نمود امر غریب واقع شد امیرزاده و سلطان حسین را غبار ملال از خاطر امیر جهانشاه بر دامن خاطر شسته بود
و در حال سکر و غلو مستی بوسه و قریب جمعی از نیک مفسد روی جسارت از صلاب و سداد بکردانیدند و متوجه

اندرون و شق شدند شایبا از آن حال صبح شادی آنکوه برآمد و او با آیین سلاطین اشهر بودند و مفتش بتعظیم عظیم
و اکرام تمام متلقی نمود و قرع دالی مصر و فتحت و رافع بعد از شده آنکاشت و از رقایق اجلال و تبجیل سر نوی از
نگذاشت و از ذکر آن سلطان بین راه خواجه و اذکل امیر شاهملک را از این حال آگاه کردانیدند و او صورت واقعه را
بسامع علیه رسانید و چون روز شمار دوی کیهان پوی کوچ کرده روان شدند و بطرف قبلهٔ دمشق بصوب کنعان
و مصر و صحرا بزرگ مقدار یک فرسخ را بسر بردند و رو آمدند و بحکم واجب الامتثال آن کردار دوی بجهت نزول
فرخنده مآل از جمیع جوانب حصاری بالای شخصی بلند قامت از سنگ برآورده بودند و در پیرامن آن حصار کردند و قراولان
بهر طرف روان شدند و از توقامات و هزارجات پیاده و سوار بجند اول بیرون آورده بودند نایب پاس و از روز و بعد از
دو روز حضرت صاحب قران پادشاه تر از نامه رسالت پیش امالی مصر فرستاد و حصل پیغام آنکه آثار حزم و عزم بنام کار
دانسته آید و علامت عزیمت ما در تحصیل مطالب با تمام مقاصد و مآرب شناخته و عاملان دانند که دامن کبر مردان در امور
غیرت و حمیت اگر شاهست و اگر رعیت موقوف و اصلی با دشاهان آشیدن لشکر و کشادن کشور و دلها و هر طرف
و خطه رعایت نامرس است در حال و تجار و ذکر جمیل و مال بنجوم جهان و در تکمیل مال **بیت** همه کار جهان نامرس و مالست
و کر بنیم زمان روزی تمام است ، بکرات تنبیه پیش رالب آشیم و منفرستادیم و دران جزو فتنه بیمقدار تعال و تأخیر دیده کردست
حمیت عنان عزیمت ما باین جانب تافت و بسی خرابی و خلل باحوال و اوضاع این مملکت راه یافت **شعر** از کرد بر سی پایان را
کشاخ خطا و مند و صواب ، با این همه اگر تنبیش را ارسال نماید و سکه و خطبه بالقاب ما پاراینده نایب سلطان نزاع در ورزیده شود
بر خود رحم کرده بشیدو بر امالی و اگر نه لشکر جرار خونخوار ما قتل مخالف و قهر دشمن و شهر کردن و کندن رسم معهود است
و غایت مقصود **بیت** طرح مدارا و رسه ستیزه ، کز آن این خرد زین سر تخیزه ، نمودم بخوش عقل با کار بند ، وزین بر دوره کن بی پسند
و چون فرستاده و بایشان رسید بر خلاف گذشته مقدم او را با مغاربه کرم پیش آمدند و مراسم ترحیب و تعظیم بجای آورده
و چون دران دیار آتش باری و رعد اندازی بسیاری در زد و آنرا پیش ایشان وقعی هست غلبه از آن طایفه مردم را
جمع آورده در نظر او می گذرانیدند و او را اظهار قوتی و شوکتی تصور می کردند و حال ایشان دران قضیه بر سبیل تشبیل
از تسبیل مضمون این بیت بر تحقیقت **شعر** ما یم و آب دیده که ستای کوی دوست ، سیل شکست این متاع بیکتا نمی رسد ، القصه چون
فرستاده را با زاد خدمات خاطر جمعی کرده باز کردانیدند جماعتی از اصول و اعیان از دمشق بدرگاه جهان پناه رفته
و بهزار عرض آیستادگان پایه سریر اعلی رسانیدند که ما بندگان در مقام طاعت و انقیاد یم و تلمش را تا پنج روز دیگر
بهم نستیم و اگر آنحضرت از سر جرایم ما درگذرد بعد از این در اقامت وظایف زمان برداری و طاعت گذاری تقصیر و
اهمال باز نداریم و آنچه در مکنت و توان با کنجد رضای جانب شریف بندگان ایشان بدست آریم عواطف
پادشاهانه ایلچیان را بمرحمت و نوازش مخصوص از ذکر دانید و بتشریفات و صلات اختصاص بخشیده و عدهای نیکو داده و

مستظهر و خوش خاطر باز فرستاد و اهالی مملکت از نیرنگ آن مصلحت بغایت شادمان و فرحناک شدند **کشاده در محاربه**
حضرت صاحب قرانی با سلطان مصر و شکست آن چون رایت نصرت شعار راه روز در آن مملکت توقف افتاده بود عقل عظیم
فرمان شد تا ریحان علف عوطه را که دران طرف شرقی دمشق واقع است احتیاط نمایند ایشان بمثال فرمان بصورت
حال عرضه داشتند و حکم جهانطاع صدور یافت که لشکر از آنجا کوچ کنند و بعوطه نشینند چهار پایان را علف باشد چون اردوی
کیهان پوی در حرکت آمد و تقدیر آسمانی بر برانی آن دیار جریان رسیده بود اهل شهر از جهل نادانی کان بر دند که ایشان را خوفی
و ضعفی روی نموده و بعزم فرار سوار شده اند و متوجه صوب مشرق گشتند و باران خلل کاب اندیشه کردند که لشکر باین انبوهی را
در حال کوچ کسی ضبط نتواند کرد فرصت غنیمت می پاشمرده کار از پیش بردند اگر ما حشری برون رویم بیکبار از پیش دست ایشان
حل نکنیم البته سر آسیمه و از دست پا چرمی شوند و از هم در تحیر متفرق و پراکنده می کردند و ما راهین ناموس در عالم کار روز
قیامت مردم ما از کرنیدو میان امالی که خیر بیاد ما شیطانی بود لشکر مصر و شام تمام سر آشفته **شعر** سبک رزم و لشکر آراستند ،
بکوشش همه هنر برخاستند ، زمین با هزار آسمان در هم آمد ، در عرشه پرده کشتی بارشد ، و از اوباش و عوام شهر و ولایات کردان حال و
اندرون جمع بوده بودند هر دو خود را مانند کرد می دیده سر و پی سواران نهاده و در وقت ایشان را **بیت** حشری بجهد از عوام الناس ،
پیش از اندازه کان و تیرها ، هر سر نکفته باد مرد ، دل نهاده بمرگ و دی تنگ ، خنجر کز زهر و برگ سنگ ،
و چندان خلق از شهر جمع آمدند که مجموع صحرای دمشق از هموار پیاده مالامال گشت سوار را بهمه چیا پوشیده و بر ستون افتاده
و خود را بانواع اسلحه و اسباب جنگ مکمل ساخته و پیاده کان از تیر و کمان و شمشیر و سپر و چماق و نیزه هر کس هر چه یافته بود
بر داشته و صورت غلبه و بهانه بکلک سواد و حمل مرکب بر روح خیال نکاشته و حقیقت آنکه در ظاهر دمشق از طایفه خلایق
اجتماعی اتفاق افتاد که شرق چنان در یک محل کس ندیده بود و نشنیده و چون قراولان حضرت صاحب قرانی را از آن حال
آگاهی داده دانست که روز سلامت ایشان بشام نزدیک شده و آفتاب سعادت ایشان بسر دیوار باز رسیده دل
بدون رحمت آسمانی الهی قوی داشته رای صواب نمای را بر تدبیر آن واقعه کاشت و آبا شته روی شجاعت ایشان
آورده و زبان داد که کرشت بکوه آورده نزد و آمد و از سنگ اجمال و اثقال در پیش خود نمایی ستند و در ساعت
خیمه و خرگاه بر افراخت و آنحضرت با پنجاه کس از خواص ملازمان بر بالای پشته بر آمدند و بر قاعدهٔ معهود بنماز مشغول شدند
و بعد از نماز و عرض نیاز بدرگاه منان بنده نواز از جبر توکل زبانه بر کشیده و بر سعادت دولت او پیوند سعادت و اقبال آمد
و از پس کردکوس کوفتند و غریو خروش سور کی سپاه بحث گوش در حقاق آبنوس سپهر افتاد و از
در زمین و زمان افتاد و دران حال لشکر جوانفار بتمام رسیده بود و سپاه شام پیش آمدند و نزدیک شدند صاحب قران
کامکار سید اقتدار رسوی بر افراکس فرستاد که امیرزاده امیر انشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده بابکر و امیر سلیمانشاه
و دیگر امرا و ترمان روی جلادت بمقابله و مقاتله دشمنان آورده و فرمان داد که سایه عساکر گردون مآثر بیاد حمله آتش

پیکار رافرو زند و خرمن اعمال مخالفان را تسبیح آبدار صاعقه کردار سوزند در جوانفار سلطان محمود خان و امیرزاده
خلیل سلطان و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و امیر تزکل و کار برلاس و شیخ ارسلان و تغلقتوا حر برلاس و
بر علی سلدوزی و دیگر امرا و تومان و هزاره با سپاه ظفرپناه بتاختن و سرانداختن در آمدند و جانشیه
دلیران سلم انگیز نیز خواه سرانشان شوند تیغ کشان چو برگ خزانی زاد و زان زمین دامن پشت بغارتگری زخون بر آمد آب و جوی
و در مقدمه مولی امرا تومان امیر سوتجک و امیر شاه ملک و سید خواجه شیخ علی بهادر و امرا و توشون حسامین تیمور و محمد آزاد
و ترکل یادرجی و دیگر بهادران بر آن شجاعت در میدان مبارزت راندند و در تمام نیب و هیبه و قلب جنگ و سپه و سختیر
برفاست که آسمان از بیم وصول وعده یوم تطوی السماء کطی السجل للکتب در قلق و اضطراب افتاد بهر آورد کرس بر دی خروش
محیط بلاز دیگ بیکار جوش ، دو لشکر نهاده دلها بهم ، بیارید تیر از ده سو چون تگرگ ، زخون شد زمین همچو دریای سرخ ، بیکان کرشمه کمان
نگاه کاذر دیده ستیزه ، دلگشو بکشور بیکاچاک تیغ ، ساز از دل زنده زندان شده ، برامید دام کرفتن شان ، عاقبت صبح خونفشانی
مطلع قتال و میدان شکست بر لشکر شام افتاد و بهادران لشکر منصور بضرب بازوی جلادت و ساعد سعادت آن لشکر بی
کران کوشش بی پایان از ناکاره باغات و عمارات مشق راندند و پرکنده ساختند و بسیاری از سواران و پیادگان را از شمشیر
تیز بر خاک هلاک انداختند و پناه و جان داد و افتاده زیاده از آن بود که شهسواران اندیشه بر مرصد حصار آن تواند رسید
نیکخنده چندان که رداه کرد ، که از کشته و پیشه سر کوه ، همه دشت بر روی خون آغشته ، سلام و فرش از آن آغشته ، کسی سست کرشه شاه بر دی
و کرگشته شاه کمانداز زبان ، زمین خون کم هلاکی پیشه بود ، زمین همچو دریای آتشیده بود ، باین واقعه در شب نوزدهم جمادی الاول خونریزی
و تمامه یه موافق اودی میل قوع یافت و در اثنا کار زار و غلو کیر و دار از سلطان حسین که امیر لشکر شام را با هجوم ایات
ارگسته بود و در مقابل امیرزاده شاهرخ افتاد و بر میدان قوتین که از جلبندکان امیرزاده شاهرخ بود باد رسید و عنان
اسب اکر فته پیش امیرزاده شاهرخ آورد و بوجود تحصیل خبر مسامع علیه صاحب قرانی رسید حکم مهیب بی نوعی اشتعال
و تادیب بعید و حبس او اطلاق یافت و بعد از چند روز شفاعت امیرزاده شاهرخ او را بسر یاساق زده بکذشتند اما
در حجاب نامه راه در آمد بمحل طلاق این نداشت **کشار در فتح دمشق** روز دیگر از آنجا کوچ کرده و باندک مسافتی رفته فرود
آمدند و دیگر روز که از ارتفاع رایت صبح راستین شیشه می تیره تر از چین پشت داده روی بهزیمت نهاد و طنطنه
بشارت فتح قلعه و ادبر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین در جهان افتاد و روی کیهان پوی بر آن فتح و ظفر ایران
از غریو کوکب کوچ در حرکت آمد و مرتبه جهانطاع صادر شد که صحرا اگر دون با آن زیلان شکوه مند الوند مانند بهر یک
از آن کوهی بود خلاف عادت در آهن پنهان و پستونی بزر بر سیم مهود از کجاوه تون روان شد پیکری بر زکوه از آن ماه روان
پستونی روان بکجاوه تون ، تند حصنی حصار او آهن ، زخود نالی اصحاب او کمن ، چون فلک نیک و آن او راه ، سر مه سایه کفش نیک سیاه ،
بر سر شوش از نشیب فراز ، از دمایی دمان کشد نماز ، صفی بار استند و در اثنای راه لشکری کذار بدایت بر آن غارت تا هاست

جوانفار مقدار سه چهار فرسنگ بود با آن صعب آرامستا از نیل بر پیش بمحل بلند کرمشرف بود بشهر آمدند چنانچه اهالی
مملکت از لشکری و رعیت از کثرت آن سپاه ظفرپناه آگاه شدند چه تا غایت بر کیفیت آن اطلاع یافته بودند
و چنان بنوعی مجتمع در آن محل مرتفع صعب بسته و آرمیده تیغ بار شیده که کرکه فرو کوفتند و سوزن انداختند
شعر خروشی بر آمد که کیوان شنید ، که مغنی کر قیامت دمید ، و از آنجا پیش رانده بنزدیک باغات شهر لب جوی خاک بشاهد حسنی
بود فرود آمدند و از تردها و کاسرها و سراپا پیاده آن سپه کرفت متوجه حصار کردند شتافتند و بعد از رعایت حزم حکم شد که
سوران از جوی کذشته در مقابل شمس حصار نشیند و بنیه و میسره و قلب و جناح بفوز و نجاح پیاده شدند و در طرف مخالف هم چند
کثرت بی حد و اندازه و سواره و پیاده با اسلحه و اسباب آماده بود اما از بیم و هراس دست بدر دکه روز بنزد بشاهد که ده بود
خونی عظیم داشتند و یاراوی پیش آمدن نداشتند و آن عصر با امرای بزرگ شل روز حافظی و بسک شدن تا زد شیخی نظر کسی
و جمعی از مقربان و مهمان شورت که در این واقعه با مصلحت چه میباید بعقیقت شد که اگر چشم زخمی رسید و بسی مردان ما
کشته شد شهر و حصار بر قرار است و مردم تیغ زن نیز نه کذاشت بسیار و ظیفه الکمول قوی داشته روی بکار از آن جنگ بسیار
کرده شهر و قلعه را نکاه دارم و بعضی بر این حیرت و دانش ممتاز زده تدابیر رای را صواب دیده ندود تم تشنیع شیدند که
خود را بتصورات فاسد بازی دادن بکار دانا نیست در طالع کرانین جماعت بی رعایت ضبط و محافظت حزم
کوچ می کردند هم کس بحال خود مشغول بود و با آن سبب از ترتیب پیش پشت ایشان در آمدیم و آنچه غایت سی و کشش
بود با بجای آوردیم و قضیه بآن رسید که هر کس بچشم خود دیده و چاره نیست که امر و نیاز بیم و چون شب در آید ظلم و سیل لباس ملا
سازیم و راه بر پیش کیریم کمین بجا رساسه فقد ربع کنزی کران و انبوهی بی کران از جماعه دشمن کیان اشوب و ظلمت ستم دوام
الناس کر شمار ایشان علم الغیب و الشهادة دانی آنچه چندست که از تهیه پس و مال و عیال بجان خواهند کرشید کر
دولت یاوری نماید و شهر را نکاه دارند و بعد از تقصیرات کذشته حب الملک و رقیام نمایم و چون الهی مرد کاه عاجز آمده و صورت
رسالت بکذارد و بیع جهانطاع صادر شد و لشکر علاوت آیین بیک ظفر و زین بازکشته فرود آمدند و چون والی بیم از بیم
خونریز شنق کرد حدود شام واقع شد مصوب بنعرب کیفیت و زاش شب پرده ماهی شکین فام از جمیع جوانب فرو
آویخت و فرمان و بصر و شاها اکثر امرا و کارکنان دولت ساختکی کرده و در نیمه شب جمه سوار شدند و روی فرار
بصر نهادند و جماق از ایشان کریختند بتعجیل پیش امیرزاده شاهرخ آمد و صورت حال باز نمود شاهزاده جوانبخت او را

او را بحضرت اعلی استاد و چون رای ممالک آرای آن نصیب اطلاع یافت اشارت علیه بنفاذ پیوست و امیرزاده ابابکر
از دست راست و امیر جهانشاه از دست چپ کرد شتر فرود کرفتند تا کسی بیرون نتواند رفت و از امرا و ملوک و نوینان
و رفیع مقدار سوتجک و شیخ نورالدین شاه ملک مالله داد و برلاس جهانشاه و علی سلطان بادیکر امیران و بهادران
و غیره از لشکریان در عقب کریختکان روان شدند و دیشتر ایشان را پیاده ساختند یا رخاک هلاک انداختند و باقی مرغ
اثاث و اسرو و شتر بعد بکک آشتند و نیم جانی بهزار مشقت بر روند شهر شب شبیخون شد زکر سیاه ، چو زنکی کرفته پیشه راه سیاه ،
جهان پاک چون تیره و زنخ ، دران تیغ بیرون آتش و شب ، مخالف شکاف بادیکر ، سپه در بیابانه بانیغ تیز ، ماهیاد ابنان هال ، ایران
ره و در پیش شاهی کس ، نکنجد این علاج و دیکر خرت ، فلک کشان بر تخت ، اسلاح و فشان نهر چهر ، افتاده سر راه دی پیاده
و چون روز دیگر حضرت صاحب قران سعادت اقبال سوار شد و فرمان داد سپاه ظفرپناه پیرامون شهر انداخت
کرده و روز دیگر که شنبه سیم ماه بود و چون لشکر شوشتری انتساب آفتاب رایت سعادت از قله حصار فیروزه کار
سپهر اثر دخت بلند کاه تاسی بستها و خیمها فرمان قضا جریان صدور یافت لشکر تمام کوچ کرده ترتیب آن شدند
و از ناخستان کذشته نفس شهر ادیان کیرند رجب فرموده کار بیکند و قصر امنی کرد بر ابر و اقامت و از
مستحدثات ملک الظاهر سلطان مرحوم بفرزول همایون غیرت قصر ازرق کردن کشت و شاه زادکان
و نوینان و امرا لشکریان در عمارات ظاهر شهر فرود آمدند و مواضع و محلات بیرون که اصل عشق است تمام
بی توقف جهت تصرف عمارکردن ماکزار آمد و چندان زوال و خرابی از اسلحه و انواع اقمشه و اصناف امتعه
بدست ایشان افتاد که اناملی محاسبات چالاک از عقد شمار بعضی از آن عاجز آید و صاحب قران دین پرور از
صدق نیت و صفای طویت بعزم زیارت اهل بیت و ام چهیر رضوان الله علیها که از ازواج طاهرات سید کاینات
و سرور مخلوقات علیه افضل الصلوات از ملکیات و اهل الغیبات المبارکات برده اند زیارت بلال حبشی رضی الله عنه
بسعادت سوار شده و در آن مقامات بمناجات عالم السر و الخفیات قیام نموده و استغاثت فرموده
بمنزل همایون باز کشت اهالی دمشق در قلق و اضطراب افتادند و سادات و قضاة و امیر و علما و مشایخ و صلحا و رؤسا
کشاده بعقد اطاعت و انقیاد پیرون آمدند در موقف عطفت جلال تضرع و ابتهال بیشکشها کشیدند و بتبرکات
و تنسوقات بعرض بندکان درکاه عاسمانه رسانیدند و مال امانی قبول کرده باز کشتند و حکم شد که تحصیل جوه
امانی بر ایم است کرده باستخلاص آن قیام نمایند و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر الله داد و ارتکجان و امیر
مسعود سمنانی و جلال الاسلام بشهر در آمدند و بر جب فرمود و بیست دروازه را بجمع و سنکبر آورده و بنه باب الفرار
پس راکشاده بکک آشتند و امرا و نوینان و بندکان در انجا کشته بضبط مال مشغول شدند و محصلان جماندرون جوه اموال
استحصال نموده پیرون می آوردند و کسی پیرون و دروز جمعه در مسجد بنی امیه خطیبه بنعم القاب همان زینت یافت

کشار در فتح قلعه دمشق با آنکه حال شهر این بر حد رسیده بود و کوتوال قلعه با جمعی چندان که انجا بودند پشت استظهار
از پندار باطل بجهات آن حصار باز داده باظهار مخالفت جسارت نمودند و اطاع آن قلعه از قلاع معتبر و حصون
نامور عالم است از اساس تا بکنگره و آن سنک را فراخته اند در غایت بلندی و استواری ساخته و پرداخته و خندق
بعرض بیست ذراع تعمیق ناپیرامون آن فرو برده و با این حکمی مشحون بودند فخار بسیار و اسباب بی شمار و فنون آلات
و ادوات کارزار و چون مردان کاردان و دلاوران جلادت آثار بر فراز چنان حصاری استوار رعد آوازهای
منجنیق بکشایی آغاز نهادند و برنج تیر و ناوک قادر و رهای نفط و غیر آن مجال نمی دادند کس بنزدیک توانند رفت
بر سبیل لازم الاتباع نفاذ یافت و شاهزادکان و امرا و توان و لشکریان از جمیع جوانب قلعه بترتیب پیش رفتند
و سرکار بخش کرده بساختکی اسباب جنک حصار مشغول شدند و بجمعیت مقاومت و مواد بار افزاختند و از جوب سه مجلو
ساختند چنانچه بر قلعه مشرف بود و آب خندق را نقب زده پیرون بردند و در اندرون خندق جر کها پیش برده
نقبهای بعدی هم به تامر بکار مشغول شدند و هماره از فراز نشیب صورتی که بر خلاف معنی می نمود
نیز آزمایان کار بر سر منزل پرداختند آماده هادی نظر می رسانید نکاه از تندخویی کان تندباد مرک بر
جانهای رسیده دکاه از سرکشی منجنیق و عراده کره بلا بر سر مردم می بارید کاه از آسیب کمان رعد فغان
از جان دیکان بر می آمد و در می آمد دکاه از تیزی طبع قادر و نفت دود بر سر دو تشی در بکر می رفت
کاه کشت هلاک صحت تمام کار ، و از تخم بیکان آن کشت زار ، و آن تخم کشت آمد در دست ، زخونی در آن جوش مرک مست ، هلاک شد بنفاذ تیر
شاه از سنک بارانی خونریز ، درین اثنا امر عالی صادر شد که از شاهزادکان امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و از
نوینان امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و دیکر امرا و اقطاع بجانب کنعان روانه کشتند و تمام چاریاران لشکریان
در حمایت مواکب ایشان حلیف خواری روان شدند و رجب فرموده بنفاذ پیوست و درین ایام بوسه تقیجان بسی تمام
دکاه بر دو منجنیقهای عظیم را بآتش می انداختند و سر کرد بران بیرون شدند و بستین شکسته پیرون می آوردند و باره و برجها را
بر سر چوبی کرفتند و پیش انفوذ نقب برج طاره که بلندترین برجها بود و سر کار الطون بخشی تمام عمل شد و فرمان
صادر کشت که آتش دران زنند و چون شعله قهر دران نقب زبانه زدن کرفت برجی بآن بلندی و استحکام تمام فرو افتاد
و دران کشاده در حصار پدید آمد بهادران لشکر منصور پیوسته در سر شیشه بتعجیل آمدند که از آن رخنه قلعه در آیند ناکاه باره دیکر
از دیوار بیفتاد و کردی عظیم برخاست و از مردم خراسان و سیستان و دیکر مواضع قریب بیفتاد هشتاد کس در زیر
آن ماندند و دلاوران سپاه کردی جلادت بقلعه نهاده بودند باز استادند و حصاریان فرصت یافته آن رخنه
را باز محکم ساختند لیکن خونی عظیم و هراسی تمام در خاطر ایشان راه یافت و در قلق و اضطراب افتادند و از بیم حسارتی
که در اظهار مخالفت نموده بودند یاراندشتند که پیرون آیند و باز محکم قضا مضاء از حضرت اعلی بصدور پیوست

و دیگر قبها را آتش زدند و کیلطاف بگرد آن حصار بیرون افتاده دیزدار کوتوال و دکانداران از سر ضرورت دروازه
باز کردند و بپای اضطرار بیرون آمدند و روی تضرع بر زمین نهاده مفاتیح ذخایر و خزاین بسپردند
و دیگر اهل اف حصار که بر جوهر گرفته بماند همچنان بماند و بر سبیل لازم الاتباع نفاذ یافت که
یزدار را که مقدم اهل قلعه بود بپاسار رسانیده مصرع اهلی پس از جنگ نماید بیکار و اموال نفایس و اسباب
فراوان و تنوعات بی پایان که از نقره نهاد از انها جمع شده بود تحت ضبط و تصرف نواب دیوان علی درآمد و در قلعه
انبارها می مسبر بود و از محصول اوقاف حرمین غالب سیاه زر انجا جمع شده و چون صاحب قران این پرور بر آن حال
اطلاع یافت فرمان داد که هیچکس متعرض آن نشود و چنانکه کیای توابیان مر ملک نام صدمن جوهر داشته بود لب
پیش زدند و بسته شدند و اشارت علیه صدور یافت و معتقدان این ایمان یک من شرع را بسه دینار بکیلی فروختند چه
آنمهال بود و منع پریشان و قوت بهای تمام داشت و مبلغی گرامی از ان حاصل شد و رجب جمیع تسلیم خدام حرمین
کردند و انواع نوازشها فرمود و بجانب قدس ایران سلسله و چندانرا که همه غلامان شتر چرس و ممالیک عبید حبشی
و زنگی همه را اسیر گرفته مایل خرو فراز ایشان جدا کرده با دیگر پیشه وران و صنعت گران شهر جمیع صناعت رجب
فرموده باکوج برابر دست کردند که سیر قندیرند و از اطبا مولانا جمال الدین و مولانا سلمان را باکوج نقل نمودند و درین اثنا
حضرت صاحب قران جهانگیر از قصر ابق بحاکه بیجاکس که از عطای امرای شام و بقل فرموده و ان اهل
دلکشا که عمارت بود بنیاد نزه جان فزا از لمعان بوارق توفیق خضیر صاحب قران جهانگیر نزهتش پذیر تصویر
این معنی شد که در ملکی سست و آیین بهاد و بهوس این همه عمارت مستحکم و مراضع زرجرم و باغهای دلکشای و ابهای
فرح افزای شاسته اند و پرداخته و از برای حرمهای پیغمبر علیه السلام و علی اهل بیته افضل الصلوات والسلام از دوی مروت
و نوازش و دین داری ان مردم امر و مروت ان نبود که بر سر حرم مبارک ایشان چار دیواری برارد و چون زنان آنجناب
انحضرت باد ایشان معنی که هر بار بشاشارت علیه بنفاذ پیوست تا بران دو هزار شریف سبز که وقبه عالی بسازند
و اتمام نزاد عهده استمام نزد خلیل سلطان از امرا امیر شیخ نور الدین و علی سلطان و منکلی خواجه کرد
و بمدت بیست و پنج روز دو سه فلک شکال از سنگ سفید نزد کشیدند بهمت انگلان انیست و چون بنقد غلامان
بلاد نقره منقوش ظاهر می بود جهت تخفیف حمل آن رجب زمان صاحب ایران نقره و زر را که بسته و خلاص برد
مسکوک در انیدند و تنجیات صد مثقالی و پنجاه مثقالی و ده مثقالی و غیرهم باسم و القاب همایون مشرف ساختند
و بسیاری نقره در میان لشکریان بحملی که بمدتی اندک حاصل دار الضرب اردوی اعلی ششصد هزار دینار کیلکی
بوصول پیوست و اشارت علیه صادر شد که فتح نامه مستقر سریر سلطنت و دیگر ممالک ایران و توران ارسال نمایند
منشیان بلاغت شعار و کتاب براعت آثار بکلک لطایف نگار ظفرنامه ها پرداختند و مبشران

بوق سرعت را باطراف و جوانب عالم روان ساختند و از ان تنجیات که در تخت شام بفرخنده نام عالی
زینت یافته بود بحضرات و شاهزادگان و سایر اشراف و اعیان ممالک ایران و توران بیقاس کرسیاده و ندو صاحب
قران گیتی ستان خواجه حسن را بتجمل پیش امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ فرستاد که امیر سلیمانشاه عراق و ساحل
دریای اونج و آن نواحی و حوالی را تا شهر عکه بتاراند و ایشان تمامت ولایت را ستاک مراکب تسلط و استیلا سپرده
اموال و اسباب بارگرفتند و بخشان مادوت نمودند و در تضاعف ایل اموال حضرت صاحب قرانی را مرضی طاری
شد و چند روزی بواسطه ماه که بر پشت مبارک کرشته کرامی اسلام و اسلامیان بود ریخت و بقراچه انجا سید
خراج همایون از جهت اعتدال انحراف یافت و بیماری صعب مقتضی شد و امرا را تیمور بسرعت فرستاد و تا شاهزادگان
و امرا و بزرگ بزودی مادوت نمایند و معالجان این حال که وصول ایشان شد آن عارضه رو بانحطاط آورده و از داد
خانه نزد اذا ام حرفت و ذهب الشفین بزودی شفا پذیرفته و دران اثنا حضرت صاحب قرانرا اندیشه روی نمود
و در جمع خاص از سادات و علما و امرا و ارکان دولت فرمود که همیشه سمع ما میرسید که در ازمان مرادیان با الاوقات
بنی تخصیص با داماد و دم زاده و وصی و مقتدی علی المصطفی علیه الصلوة والسلام عداوت می ورزیدند و انچه می
توانستند از حرب و قتل و اسر در باره ان زمره واجب التعظیم بتقدیم میرسانیدند و اهل شام با ان ایمان با فعال ذمیمه
و حرکات ناپسندیده عاملوانی بودند و معاونت مینمودند و عطل این سنی را بنابت مرتب و تسبیحی مکرر و کبوتر
طایفه از ادات بهترین پیغمبران باشند و بیناس از امر هدایت و ارشاد از انبیه کفر و ضلالت رهیده باشد و بدار
السلام اسلام دعر فان کرسیه جانب اهل بیت و دکذار ندو با مخالفان ایشان همه استان کشته هم و سیم و
پیداد حق ایشان روا دارند زان بذا الشی عجاب و این زمان آن نقل بتحقیق پیوست که اگر در واقع الجان
بودی از دیوان عدل پادشاه پادشاهان چین خرابی و سرایی حوالی ایشان نرفتی و چون این ماجرا از خاطر عاطر انحضرت
سر بر زد و زبان ناقدیان کذرانیدند حکم تصفیه حکم الاصل بیری فی الفروع در جمیع خاطر اتباع و اشیاع سرایت کرد
و در روز چهارشنبه غره شعبان سنه ثمانمائه و ثمانمایه عساکر گردون مآثر دست تسلط و استیلا بنغارت
برکشادند و روزی قوز بشهر نهاد شهر بهر کوشه بنها و تاراج خانها زانه رسیدند و زنها توانستند
تو گفتی کهو قیامت سبعه هم بام زن بر کوی مرد، همه شهر شور و همه شیخ زد، بالهای وحشی را از کوه و ابادیها لجرکردند
و اموال و تجملات ایشان بغارت بردند و از بسیاری زر و جواهر و نفایس و امتعه و اشیا فاخره همه کنه اسباب و منسوقات
منکار صورت و اخرجت الارض اثقالها مشاهده و لب ان تحت همکنان از بسیاری
آن ما لها بفحوای و یقول الانسان ما لها قایل گشت و الحق کثرت غنایم آن مملکت بحیثیتی بود که حجارا ان
اردوی اعلی با آن غلطت با آن همه استر و شتر زیادتی کرا زعدد و پیوا سی بازبدست لشکریان آمده بود بحمل آن وفا نکرد

و بسی مردم نفایس و رغوت مصری و فرسی و غیر آن که در اول دهر برگرفته بودند می اند احتیاج و نقود و
جوهر نیه و اوانی زر و نقره بار می کردند و این معنی از بسیاری مردم صادق القول که برای امین مشاهد کرده بود شد
استماع رفت و چون شاهزاده وضع عمارت و مشق اماده که طبقه زیر از سنگ بر آورده ماند و بر بالای آن دو
طبقه دیگر طبقه از چوب ساخته و در آخر موضع خواجه از برای تزیین تحسین کرا زنگ و روغن داده بغایت مایل
احترافت و چون آتش مهاد باقه در موضعی افتد با آنکه قضاة و کارپردازان و اعیان در زمان متوجه تماشا کردن آن می شوند
و عالم و مردم بسی تمام می کوشیدند تا مقدار چهل و زیادت سوخته نمی شود تا آتش فرو نمی نشیند و این واقعه در ایام امن
و استقامت بسیار اتفاق می افتد و درین و لا در چهارشنبه دوم ماه قصد و حشیار کسی که آتش در شهد افاده و مردم از سرما کلی
پروای اطفال آن سعی در آن جهت چندان پاکار آتش عنان بر زد و از زمین کاه ماهی سوخت زبانه کشیدن آتش آنچنان که آن
همه بغیرت کنجی نوع افتوان چه چوب شیده و بیانی مندرا کا بخارش همه زنده بنوس کجا کانه بدنه جوی بشت نا آتش و دمان زمین کشت
و چون آن آتش استمام صاحب قران دین پرور در باره حفاظت مساجد و مقاع خیر بسیار و امیر شاهملک و بهوسنا و جامع مینی
را از آتش صیانت نماید چون نفت آن از چوب بود و قطعه های سرب پیلی بام نمود و بر بالای آن زدند و در ان وقت
پر تو شعله قهر الهی بران دیار شامت بود و هر چند لشکریان کوشش نمودند مگر دفع آتش قهر از و خسته تر گشت تا بدی
منار شرقی آن مسجد که مجمع از سنگ برافراخته بودند تمام خاکستر گشت فرو ریخت مگر مناره عروس که بلبلان نوبت مبارک
مذکور شده و وعده رفته که حضرت مسیح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بران منار نزول خواهد فرمود چه با وجود آتش
از چوب و ظلم آنچه انجا نموده بود سلامت ماند و چون مشق بکلی بسوخت و انچه در انجا بود بتاراج رفت و سایر
ولایات شام آتاخته بودند و عمارتیه و ابی جواب تمامی جهان آرای خیر کیتی کشای عزم مراجعت مصمم فرمود و امارت
علیه از مواقف رحمت صدور یافت که اسیران دمشق و سایر ولایات را که اسیر شده بودند و بتلاوت الاسلام مامور شدند که با تمام
آن مهم قیام نموده بعد از جمعه آورده بودند بدرون شهر دمشق رسانند رجب نود و هفتاد بیست مشوی قصه بیارست شد تمثیل گرد
نقاله ترتیب داد و دستگیر، تا کنم ذاتا آثار این کیتی پستان، پرکرد مهر و امن آخر زمان، صوری کاثار این ثبات، دولتی دیگر صنعتی نشات
کرد بسیار از فاضل شیرین، لفظه پرداز ان معنی آفرین، ضبط احوال حسین کاهلانه، هم بنظم هم آشنه ماند، که بیان بیخی کرد استان
نازنین، نقش معنوی بیکه کشته شاستا، کشته و شوش بود هر جا، جلد اجوبن رو دی شد دیگا، حلد این طرز رامین بود کی تواند که چون حسین نوا
در رنقلاص می بوسه بسر، تا بوده دعلی دران یا هر، کریه کلیم مرغ این انجیر نخت، صوفی بیت لاغل تعریف بیت، بایه شغل توت می ارزست
دولت جاسلی ایار دست، آخر این معنی فرا دل کاشت، کمن کرد ای کرزن چون نشه، نا التفات خاطر خاص شاه، آن بود الک و ملک شاه
ما دو دین پرور دو الاکه، زد ملک علم تمیل بشر، زد نه نکوی مغیث ملک دین، عدل اش محبت للعالمین، شاه ابو الفتح شاه ایران
ما دو ملک و قابض دولت، لایم مر سلاطین اراد جهان، ذکر او اسیم سلطان هر زمان، رفت شانش با سکاب انطق را کاه مدحش بر آمد
بایه قدرش برون از دو کیاهم، قاهر از دا ما صفت شش هم، عدل اش کردن ریه آنکه، لالان فصاحت زبان ابلهی، نیز عدلش بر آمد تمام
ظلمت ظلمان جهان شد منقطع، شعله دانش جهان را نیب داد، تا نیک تسلی از آنکه آب، ما اخترش بر کرد کرد آفت، ادسم کرش خاطری رهم تمام
پر تو جوش بر کاکا فتاد، ما جانش دیگر نیاید بیهاد، فتنه را ایم نیش نیا پرده، کنج هر مقصود را کلکش شد، شعله آب سوت بی تابی
نقشبند عدل جوی وصی، این نهال نیز نیاج خوش است، منتا آن شاهی فرمان همیشه، عالم فرمان جهانی کیر مرتبه معنی صورت بر زست
طالعش مشرق خط جان، جان تاریخ حضرت کان زمین، بر دلش نور تجلی تافته، بهره از علم لدنی یافته، کاهر هر جنبیش سر فتنه
و انفوذ رایت اهتمام بیت، بغیر السلطان ظل الله را، اوست صاحب حق تاج و تخت، یارب این اقبال پاینده، کامرانی بحال او پیوسته باد
تا ابد بادا این سعادت بر قرار، ربع مسکون ملک او کشاده شد، با طرانی از او هر خان شیر، مظهر فرمان دیان بیدر کشاد و در مراجعت بمودن
رایت نصرت فرجام بر دشت چارم ماه شعبان موافق اوایل سلطان سیل کشمرو هفت اقلیم کردن رو به سمت اقلیم الشرف
خویش شهادت بود حضرت صاحب قران بی اهمال سعادت و اقبال از دمشق نهضت نمود و براه قاره و تنگ
روان شده و خط نزول فرود و از انجا اشارت علیه صدور یافت که در مثال مخیم الاقتسال قسلی کرد و مضمون یکی انکه
امیرزاده محمد سلطان برحسب فرمان حضرت جهان در سرحد مغولستان نشسته بود و محافظت و ضبط آن حدود از عهده
خدایداد و حسینی و بوری بیک ایل بوقاه و دیگر امرا که با او بودند همراهی ایشان کرده متوجه درگاه عالم پناه شده که
ایالت تخت بلاد کرمان تا مرز استحقاق و استقبال او شده و مضمون مثالی دیگر انکه مهد اعلی توران آقا با فرزندان روی
توجه بسر کرمان قرین آورد، ندو چون احکام لازم الاتباع بموجب مبارک موشح گشت صعوب دانه خواجه دوانه آنستند چون امرای
کیهان پوی از نوظلوع کرده و قاره و تنگ مضرب خیام نزول همایون کشت رایت جهانطاع بنفاذ پیوست و از
برانقام امیرزاده بابا بکر و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین باده هزار سوار بطرف تده هر که حضرت سلیمان علیه
الصلوة والسلام احداث فرموده و عمارات آن از سنگ تراشیده است روان شوند و احشام ذو القدر کدخدای
کیخته بیفرستند تا خت کنند و از جانب امیرزاده سلطان حسین امیر بزند تا پانچ هزار سوار متوجه انطاکیه کردند و از قول
امیرزاده خلیل سلطان و رستم ملطی با مای بر اس و تیمور خواجه آسوقا و علی سلطان تراجی و دولت تیمور تراجی و بهکلی قرا
با پانزده هزار سوار بقصد ترکمانان کوبک که بکنار فرات نشسته بودند متوجه شدند مجمع بر حسب فرمان این نهضت و کرد انطاکیه
تا شهر تده بر شباب رفتند مقدار دویست هزار اسفند از احشام ذو القدر بگرفتند و ایشان با شتر و اسب که بخته خود
بر پیاده بکوه انداختند و شاهزادگان و امرا با حشم که حضور از انجا با ترکشتر و از جمل صور نموده بکنار فرات کذرانیدند و بالای آب
روان شدند و سپاه جوانا چون بنزدیک انطاکیه رسیدند تا آب عاصی در انجا نداخته بودند و کل و لای عظیم بود آنچه ذوالقدر و ایلی
یافتند غارت کردند و عنان جسوب جز تا تفتند و در راه لشکر قولی که در ظل رایت امیرزاده جهیل سلطان بود ملحق شدند
و باتفاق توجه نمودند و در کنار فرات بحوالی قلعه الروم بترکمانان رسیده غایشان از هر جهل پای ثبات بغرشر بردند و دست

جلادت جنگ بیکار برکشاده پشت خرد بنگیجان قیر سرنگ روان شد سیل خون از چشم تنگ سنان عالی زبان زند کشاد
دلیر از ایام سیلاب ستیزه ز دست نوازان بر دست بهی از زین خود بر چست و چون قابلوک سپاه فیروز نهاد آن سرکشان را شکسته
بوشیخ حسن پیر کبک کلانتر ایشان پشته شده دیگر برادرانش با اتباع روی بمجرد اضطرار بیادیه فرار آورده و بسیاری
از ایشان را تیغ آورده و غنایم فراوان از اسب و شتر و گاو و دیگر تجملات بدست آمد گروه و تعیین کرده فتوحات بسیار کرده و آن کامکار گشته را بانجمن و سنداز
هشتصد هزار سر بود و لشکریان از زندان اسب و شتر و دیگر مویشی بنگ آورده و چون حضرت صاحب قران از قاره دینک
نهضت فرموده بهوای حصار اغبار و کوب همایون عطا ساخت اهالی انجا بارشاه سادات از عین صمیم متابعت و انقیاد
انجا آهسته بودند لاجرم حرام پادشاه نگذاشت که از مهلوشکر منصور هیچ تشویش حضرت بحال ایشان راه یابد و چون رایت
نصرت انتما بحوالی می رسید مردم انجا از شقاوت و بدبختی اظهار مخالفت نموده علمداری گرسپاه ظفر پناه قرمه
ساخته بودند جمع کنند و ویران کرده زنان حرکت بسیار دیده بشکر خرخشه جانسوز اشتغال یافت و لشکریان بهر چه
دوان شهر و دیار بیاد تاراج بر داده بودند و سکانش را اسیر کرده آتشی در سکان الکشان نهادند شعر چو دود پاک بیخ شاسپرده
زندانش اندر هوا شده دود ، هر دم و هر کشتی که دود ، زهر خروشی زنی و هر فریاد ، حضرت صاحب قران انجا گذشته در آن حوالی
حلی شد و چون منازل و مراحل قطع کرده بآن نواحی رسید سید عزالدین هزارکی و شاه شاهان و سوی آنجه و تاوه کرامه او
قوشون کرد قلعه سب بود نذر خرب سر مرد و از بازنین بیرون ساختند و از شهر بیشه کرامانه بود نذر جستند و اقبال آب
بوک غلو قرین پیوستند و رایت فتح آیت از انجا بچاکر کوچ بنوات رسید و درین محل میرزا ده رستم و امیرزاده ابابکر و امرا
برانغار کرمایا را رفته بودند و امیرزاده قبیل سلطان و امیرزاده اسپ سلطان حسین و امرا و قول و جوانغار از ملاکی سپاه بیشمار و جمع
بهر نساط بوس پیشکشی شتر پیشکش و اسپ بسیار و اسب و شتر بکشتند و از کثرت غنایم هندوان و اشیای در هنگ بخارا و آن جماعت را
بآن غلبت که سندی پیک نیار شد و چون امیرزاده سلطان حسین درین اثنا آمد جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بود
و بر اسم نیکو بندگی قیام نموده جلالت پادشاهانه نقش جرایم او را بازلال عفو تمام فرو شست اجازت ملاقات مشرف
فرموده بشرف پای بوس سرافراز گشت و از لحاظ نظر التفات دیده دولتش روشنایی فزوده تقدم الدین والدوله
گشاد در گرگشتی حضرت صاحب قران بسپاه کران از فرات و شکار فرمود چون شاهزادگان و امرا
بمحقون رفته بودند از اطراف و جوانب سلام و غنایم باز آمد با فتوحات و غنایم و بازدوی علی محمی شدند و زمان تماشا
صادر گشت که از فرات عبور نماید و از برای حل حرمت خاصه از قصبه پیره که بر کنار فرات واقع است گذر کشتی بیاورند
و شاهزادگان و امرا و تمام لشکریان بکوب سر گشتند از آب بگذشتند و بحوالی قلعه پیره فرود آمد و امیر الحاج با پیشکش بدرگاه عالم پناه
آمد و بقدمبوسی هندوان خویش وظایف خدمتگاری بجای آورده عاطفت خسروانه شامل حال او شد و حکومت آن شهر با او
ارزانی داشت اهالی انجا بسلامت مانده هیچ آسیب بایشان نرسید و چون رایت نصرت شعار از انجا نهضت فرمود تا بحوالی

میل شکار فرموده و شاهزادگان و امرا و لشکریان از جوانغار و برانغار گردان شدند و پنج روز و چهار روز اندر اختصاص
باقبال کوه در آن شکار ، گرد و قت صید بیکاره ، شد هالاز ژاله پرده دهن ، زغیو و زپوشیده گل پرهن ، و چون چرخ پیشه الامین
هر کرهم سید اگر درین ایام صید بسیار به تیر و نیزه نیافکنده بودند چندان شکاری از انواع و اصناف حیوانات جمع شده بود که
هر کس بدست می گرفت و تیغ میزد ، شعر نبس که اسپان بر گشت بود ، بهم کمند یلان بال کرد ، کشاده کمین بدر تیر جوان ، چو دیگی
حلو بر کاوان ، نشسته بر آهو هاکه بیلم ، چو رسب کردی بیاد جهیر ، از آهنگ ، بخیر بر باد ، پر از کشتگان شت نخچیر گاه
نیها از گرد شکاری لال علم بر سایقان حاجب جلال در گردن آنکه شعر بکف علم و در گوش آنکه بر آب ، بر آتش سرین کوزان کباب
و رایات فتح آیات از انجا کوچ کرده بسعادت اقبال روان شد و چون هوای شهر و دهات و روح جمالی است جانکشای روح افزای
گشت اکابر و اعیان با تحف و هدایا بیرون آمده بسوسل حرمت سپهر گشتند ایوبی آسوده جلوه بازگشتند شعر جهانجو جهان آمیز بی آزار شان
سوی شهر و شهر شاه و سادات شان ، و از انجا که گشته کوچ بجای زار حصاری محل اجیان مخالف بود عبور افتاد و در بیغ مطاع واجب
الاتباع او توقف جلال صدور یافت و بهادران جهاد پیشه ساحت اسلام را از خبث جور ایشان پاک ساختند و مال و
منال ایشان را غنیمت کرده بقدر بازین جواهر و اندوخته و دوران اشتاز آن پسر قند هندو شاه خزانچی آمده و جواهر بسیار برابر
و اجناس و مستغلات که از خزانه عنایت ربانی بمرسادات صاحب قرانی آن دیار و بلاد اکرامات شده بود و استدامت بانتهی
بعرض رسانید و آرش حضرت عالیات مستور قند ذکر تکلم غایم و زمان آغاز و استطلاعیه ذکر سر ملک خانم با بدایا و خلعتها
بهر آهسته و شاه بدرگاه پناه آمدند و تحفها و تحفها مرحوم گشته خبر سلامتی و صحت شاهزادگان بمصالح عظم رسانیده
کشاد در توجه حضرت صاحب قران بشهر ماردین رایت نصرت شعار و رحمان حفظ و تایید پروردگار
بصوب ماردین آمده و دران نواحی سمند شاه خوانی و ملازمان حضرت عالیات را که همراه او آمده بود نذر هلاکات
و نکبات گرگ شعر قلم تازش و عاطفت شده بود باز گردانید و سلطان حسن کیفاکم بحسن کیف اشتهار یافته بود
و سلطان ارزین دو دیگر امرا بر سر دار آن نواحی و اطراف بایشان و پیشکشها بدرگاه عالم پناه و بدولت بساط بوس فایز
گشتند و چون ملک ماردین بیش ازین بعبید سر بندگان درگاه عالم پناه آمده بود در قلعه سطانیه محبوس مانده و بعد از
مدتی عفو گناه سوز شاه خاطر آنده و زنجیر گران برگشته و او را داخلت کرامت پوشانیده و بانواع نوازش و ترتیب
سرافراز و بلند پایه گردانیده و او با بندگان حضرت عهد و پیمان موکد کرده که تا باشد وظیفه خدمتگاری و نیکو بندگی بالمقدور
بجای آورده و در سرخای خاطر خدام کرده ظلام هیچ وجه تقصیر روا ندارد و اصلا جایز نشمرد مقتضای پیمان عهدی
بودی که در پیرو شام ملازم اردوی کیهان پوی بودی و اگر بواسطه بهانگی عثمان ماهی دوشتی بجای از فرزندان و برادر از
بکارت آن سادات امرز مودی و چون درین ابواب از سخافت رای اسباب تقصیر کرده بود از جنبت باطن خود متوهم شد
و درین والا از اقامت رسم استقبال رایت خجسته فال متفاوت گشت و باین جهت چون ظاهر ماردین از فرقه دم کوب نصرت آئین

نهضت بهرین شوکت صاحب قران کامکار رشید امتنان سایه التفات بر تفقد او انداخت و پیوند عنایت استمالت
فرموده طلب داشت و دفتر خش از بقایه اشقی امر سید روی جهالت بر تیه ضلالت نهاد و پشت با دبار بحصانت حصار
بازداده و طریق استخلاص آن قلعه چنانچه بسبق ذکر یافته بر طول محاصره منحصر است و در حوالی علف خواری که محل توقف عساکر
کردن ماکر توانده و لاجرم فرمان شد بعزم و جمع عمارات آنجا را ماخانها و غیر آن خراب کردند و آتش فنا در ورای مالک آسیای
قوانمانداز کرمضه آن قلعه تاریک نشانده و بجهت اعزاز سرافراز گردانیده و بصنوف نوازش مخصوص گشته امر فرمود که بمحاصره
آن حصار اقدام نماید و در تسبیح و تحقیق اهالی آن شرایط تحفظ و تیقظ مرعی دارد و عاطفت پادشاهانه سلطان حسین سیف
و سلطان ارزین و دیگر حکام اطراف و بلاد با اقدام اطاعت و انقیاد بآستان سلطنت آشیان شافته بودند همه را نوازش
نموده بخلعت طلا دوزه کمشیر مرصع سر و سر پیکر گردانید و اجازت انصراف ارزانی داشت و درین اثنا حضرت صاحب
قران امیر الله داد را بسمرقند فرستاده آنرا از انجا باش بر رود و بمحافظت سرحد جنت قیام نماید تقدم الدین گشاد در اینغار
فرمودن حضرت صاحب قران بطرف جستان چون اردوی کیهان پوی از ماردین کوچ کرده روان شد حکم پوی از اشکاف اینشاک
یافت که امیرزاده سلطان حسین امیرزاده پیر محمد شیخ و امیرزاده ابابکر و امیرزاده جهانشاه و امیر تیمور و ذوالفقار و شیخ علی
بلاده و دیگر امرا لشکر مرا از اراده آمد و بجانب الغی دوار حرج روان شدند و قلعه الغی را تسخیر کرده ، ری توجه صوب جستان
آورده و شاهزادگان و امرا بامشال امر بمبارزت نموده و چون الغی از ده سال باز در حیز تحقیق محاصره عساکر منصور بوده و درین
مدت امرا و بهادران بتوبه بمحاصره آن قیام می نموده و در هنگام توجه رایت نصرت فرجام بصوب سیواس و شام از سپاه
امیرزاده میرانشاه و شیخ محمد و اردوی لشکریان امیرزاده پیر محمد فیروز شاه برحسب فرمود فیروز شاه بر جانب قندهار محاصره مشغول شدند
و اهالی انحصار از ده حالی تنگ تنگ آمده چنانکه اندک خبر از ایشان مانده بود و از بی قوتی پست و حرم کهنه و امثال
آن سر روی می شکستند و آن هم نمانده بصورت بیرون آمده قلعه را بسپردند و کوتال انجا سیدی احمد انشاء پیر را بند کرده
بدرگاه بلمپناه روانه ساختند و چون شاهزادگان و امرا بحوالی اونیک سیدند از فتح الغی آگاه شدند روی بدو کرده بجانب ایران
نهاده و تعیین لازمه و رسیده دست تسلط بنارت آن ولایت برگشادند ملک گرگین از آن واقعه در حیرت اضطراب
افتاده از عجز و شکست در آمد کس فرستاده کمین بندگی از بندگان درگاه عالم پناه هم و چون رایت فتح آیت بایه سعادت
باین جانب افراز و بر دریافتن دولت زمین بوس خواهم شتافت شاهزادگان و امرا کس فرستاده بصورت انقیاد و
وادعان او را عفو نداشت استادگان پایه سریر اعلی گردنده روی قهر از تخریب و احراز آن دیار و اهالی تا نفسه
و دنکول و آن حوالی که بیلاق تابستان بود توقف منع ، ع تا تموز آن بدزان و دیگر بستان ، ، و هم در آن ایام حکم
واجب الامتثال از موقف جلال صدور یافت که سلطان محمود خان و امیرزاده رستم و امیرزاده سلیمانشاه و امیر مضراب
با کرد رستم طغی بر قادر سر جنگ بیرون کل بر لاس و دیگر امرا از تومان و قشون با اینوی از سپاه بایلغار روانه

صوب بغداد شوند و چون بر حسب فرمان مبادرت نمودند و منازل و مراحل پیموده بجانب قلب بغداد مضرب خیام
نزول ایشان گشت فرخ تاتی از قوم جلایر از قبل سلطان احمد متصدی حکومت آن مملکت بود بواسطه شرقی از اتراک
و اعراب که در آن وقت انجا جمع شده بود طیور نخوت و غرور در ایشان و دماغ پریشان او بهیضه خیال محال نهاده
و عنان جالت از ضلالت بدست فریب امانی و آمال غارت مال باز داده باستظهار خصانت حصار و کثرت اعوان
و انصار بامشری بی شمار روی تهور بجنگ پیکار آورده و در مقام مقابله بایستادند و چون آوازه لشکر نصرت
شعار انتشار یافت امیر قلندر از مندلی و جان احمد از بعقوبه تزحه نموده بقرب مدائن و دجله بگذشتند و فرخ شاه
از عقوبه بیکایل اسب متوجه گشتند و در هر دو هم رسیدند و با هزار در اسپه تردی تورد پیکار آورده ندازین جانب
امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا بسپاه ظفر پناه سوار شده ایشان را شکاری وار در میان گرفتند و بجانب
دجله رانده و حرمای عمارت امیر احمد جنگ واقع شد و جان احمد با سی هزار مردان و لشکر بآن گشته شدند و جمعی از بیم
تیغ آتشبار خود را در آب انداختند و بیشتر غرق شدند و دیگر امرا بکوشش بسیار بر آن ایل و رطه بیرون رفتند و با
وجود جنین شکستی که بحال ایشان راه یافت فرخ بی فرجام چون عرق اهالی و بزرگی و ایالت نداشت و آن
مرتبه بکرامت یافته بود دلش نیساده که زود تو از سر منصب و جاه برخیزد و آب نکبتی از آتش تفسیر بر زبان آورد
بتقریر این معذرت برگشاد که سلطان احمد ایمن قرار فرموده که اگر حضرت صاحب قران نفس مبارک خود بپایه شهر را
تسلیم کن و رعیت را در طاعت سازند و نیز ایشان هر کدام باشد و هر چند که لشکر بسیار بیست در مقام مقاومت ثبات قدم
نموده مملکت نگاه دارند و چون سپاه ما در سنه از خون آنجا و تجاوز نیستوانم کرد درین هنگام نیز با غی کری را بر پیشانی شقاوت
رایت عناد و استبداد بر افراشت و عامه مردم از رعایا و لشکری که انفراد کرده ملازمت باردو و محافظت شهر باز داشت
و در هر حال بشتغال نیران قتال و جدال اشتغال نموده جسارت می کرد که بکشتیها پیش آمده در دریای سیحان را موج می زد و در شنوی
چون جهان از خون دل شد تیره گشت ، عقد دلش بر جهالت بر گشت ، از خیال پاسبه و فکر محال ، بر دهه و نداع طلب و قتال ، تا سرش رفت از ره روی
هم بعیب بیشه هم لشکرها ، و اردوی کیهان پوی در ظل رایت صاحب قران جهانگیری متوجه صوب تبریز گشت و سپاه ظفر پناه
بر حسب زمان بحر کردن شدند و همه راه شکار کنان طی مسافت می نمودند شنوی شد لشکر بر چو شیران شکار
شکار آنکه روان خوشخوانی ، کشیده بر بیابانی کاتیر ، پر شیر نژاد و دنبال نخجیر ، گروهی بند و زنان گرد ، گروهی تیغ بر کر آزموده
گروهی از دکان برداشته قند ، بنوعی که در پی صید ، گروهی از زیر دزدانه ، گلنگ از بنگ زاده ، و درین اثنا لشکریان بنادر
بر قلعه نصیبین که حصنی حصین بود و کلاه را افتاد و اشارت عیشه خیشه و تخریب آن صادر گشت مردم قلعه اخبر شد با پیشکشها
پسندیده بیرون آمده و کلید قلعه پیش آورده رحمت پادشاهانه ایشان را امان داده و از عبور سپاه منصور هیچ حضرت
بایشان نرسید و چون موکب ظفر قرین را وصول بموصل اتفاق افتاد حکم اقطاع بنفاذ پیوست و بر آب دجله از کشتی

چری یاختند و بیک هفته تمامی اردوی از آب بگذشتند کشتار در توجه صاحب قران گیتی ستان بجانب بغداد و فتح آن
امرا و نویان که بر حسب فرمان بیغداد مستعد بودند کس فرستاده بصورت عصیان و طغیان فرخ بخشان که عذر مخالفت
ساخته بود بعرض ملازمان درگاه ملایکه پناه رسانید حضرت صاحب قران بجهت اطلاع یافت بنفس مبارک
با فوجی از عساکر گردون مآثر ایلغار فرموده و دهها علی چلیانکی آغار را با فوق دیاق لشکر گذاشت و ضبط آن بعهدهٔ
شهامت و صرامت میرزاده شاهرخ کرده و امیر شاهملک را ملازم رکاب اکرد انیده و تقریر فرمود که براه جنارات و
قلاع تبریز رود و رایت نصرت شعار و ضماج حفظ و تایید پروردگار را با طوغ کیرک متوجه بغداد شد و چون سایهٔ
وصول بران دیار انداخت برکنار دجله بزیر آب در مقابل دروازه قریة العقاب تبه بارگاه کیوان اشتباه با موج حمود
ماه برافراشت باطراف و جوانب شهر ضرب خیام سپاه بیزم انتقام گشت و ربیع قلانم الاتباع صدور یاقت که
بتقیهان آئین چنگ بی درنگ بازوی جلادت بگشایند و بوظایف خود قیام نمایند از شاهزادگان امیرزاده میرانشاه
و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و از نوینان امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین و برندق جاناشاه و رستم طغی
بهادر علی سلطان و دیگر امرا تومان و هزاره و قشونات هر کس در سرکار خود تنجیهان را بر کاشتند زیبهادران
پول کارداران بمحافظت و حمایت ایشان باز داشتند فرخ بی فرجام از برای تحقیق قضیه معتمدی که پیش از این بطالعهٔ
طلعت همایون حضرت صاحب قرانی مشرف شده بود برسم رسالت بیرون فرستاده و کیفیت حال تعیین باز دانده چون
رسول هر نباط بوس استیهاد یافت و در آیین سیر اعلی بشاه فهمه پیغام بگذارد و بخلعت و نوازش مخصوص گشته باز گردید و
صورت واقعه چنانکه بر دیغ رسانید آن تیره رای بخت برگشته با آنکه دانست که راست می گوید از جهل و بدبختی او را
بدروغ متهم گردانید و بر کنار دجله در حصار داشت آن سخن با دیگران نگوید و در آنکار حضرت صاحب قران اصرار نموده
برقرار در جنگ و پیکار می گرشید و از خفته عاقبت آن عبارت خسارت مآل می اندیشید بیت شوم اختری که بخت بر شفقت عاقل
بیکار گرگ کند دهل اد و در اثنای این حال جوانب سود و سمانی و شکلی خواهد را که بر کار مجبور داد داشت بود و نداد شت
تقدیر تیری رسید و بسبب علل عادت ناگزیر بی تیر شت بیت مرگ حقست لیکن آن تیر که ناگاه بکشتن شب تیر ما حضرت صاحب
قران تواجی پیش امیرزاده شاهرخ فرستاده تا با فوق صادرت نموده متوجه ایجانب شود و لقان در موضعی فلاغی بشاهزاده
رسید و ایشان بر حسب فرمان باز گشتند و چون آن لشکر گران و کثرتی بی پایان بسال کرده بیغداد رسیدند و
مخالفان زاده دو حیرت از سر برآمد و بغداد و گرآزاد السلام گفتند هندی نسبت بایشان داد انطلام گشت عساکر گردون
مآثر جمیع جوانب شهر هم ازین طرف آب و هم از آن طرف اطنبهٔ خیام نزول در هم کشیدند و عرصهٔ بغداد را با آنکه
دوران روز فتح بود چون نگین در حلقه گرفته و حکم قضا مضا بنفاذ پیوست و در زیر قریة العقاب جسری بروی دجله بستند
و کارداران عم انداز در الجانبین نشستند تا کسی بزیر آب نتواند گریخت و محافظت بالای آب در عهدهٔ اهتمام

شاهزادگان عظام بسیار زاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ مقرر فرمود و ایشان در برابر دروازهٔ سوق سلطان فرود
آمدند و دران طرف آب محمد آزاد لشکری برسم خواجه با فوجی از لشکر بر حسب فرمود و مقابل شهر را سرا سر اسلامی نمودند
تا سبح آزیه بیرون نزد فی الجمله تمام شهر از جمیع جوانب چنان محصور و مضبوط گشت که با آنکه یکطرف دجله
متصل است باندرون شهر و کشتی بسیار ده اشتند صبح آزیه را آنسبح الف اما خلاص و مجال گریز نبود و در
تضاعیف این احوال سیدی محمد اغلشاهی که قوال قلعهٔ البغی بود و بعد از فتح آزاد بدرگاه عالمپناه روانه
داشته بودند چنانکه سبق ذکر یافت پاره دو قدمان قهر بقتل او اشارت فرمود و گفتند هر که نمود و بر ربیع مطاع
بعد و رسوست که قلعه را بملک محمد ابهی سپارند تا شرایط ضبط و محافظت آن قیام نماید تا کس گرسیدی احمد
را بدرگاه آورده بود با ربیع بازگشت و هم درین ولا امیر موسی که از جانب او در النهر آرپش امیرزاده محمد سلطان
رسیده اخبار سلامتی و سلامت آن دیار بعرض همایون رسانید و لعل پارهٔ مقدار صد و بیست مثقال از کان
بدخشان حاصل شده بود معروض داشت و فرج بی فرجام را با اهالی شهر از نهایت دهشت و هراس دیده مقل تیره
گشته بود و چشم بصیرت خیره مانده بود از بیم هر ست بر دلهای دیوانه سینه دند و فدایی وارد دست از سر شیشه
جان می گرشیدند و چون سپاه منصور نبتی را نشان زدندی و بار ماندیوار حصار بسپتهای ایشان در زمان آن رخنه را
بخت بختیه کم بر آوردندی و بحسب اتفاق فصل تابستان بود و آفتاب در سرطان و بغداد از بلاد گرسیر صورت
حرارت بیحسبتی است که ماهی را در میان آب لعاب در دهان بجوشش می آمد و مرغ را در هوا بتاب گرمای سوزنده آتش
میرفت مثنوی ذکری که رطاهر شده دق ، کرد نه سنگ را طاهی محرق ، فلک اشعه کاذبی فروزان ، زتابش نفق چون پرده آتشان
چنان گرشید هنگام شدم ، کز آنها نسا کش فلاشرم ، شدی خونی از حرارت تن ، چو قرابه فلان آن سنگ ، زمین چون کیک آتش خورد
میان آتش آتش ما نفر جوشان ، صرف را در میان بحر زغار ، که در سینه همین دانه نار ، و بهادران ظفر قرین و جان حال جهاد پوشیده
بودند و بجور ساخته و رایت تیغ جزم رزم برافراخته و با اکثر امرا و شاهزادگان چند نوبت زانو زده اجازت خواستند
که یکبار از مجموع اطراف حمله شدید را بقهر و غلبه بستانند بر نوبت و قدر و تمکن پادشاه بکرمت آیین ایشان را
منع فرموده که تعجیل نمایند باشد که این هنجر دان بهوش آیند و از دیر ورش و اعتذار در آمد و بر سبیل مطاوعت و انقیاد
بسپارند تا سختی امر قتل گردند و این مملکت بکلی خراب نگردد و چون بر طبق نگاشته جنت الفقوا بما هو کائن و ما هم
ذلک من قریة الا نحن مهلکوها تا بآن دیار رسید بود آن روز کشتگان اصحاب سنی شدند و از بکت و ابار مخالفت
احراری نمودند و قادر شهر فلاه قحط پدید آمد و چون قریب چهل روز بکذشته بکشته بیت و هفتم ماه ذی قعده سنه ثلاث
و ثمانمایه نیم روزی که مردم شیراز شدت حرارت آفتاب تاب ایستادن نداشتند و بیشتر بمغاره رفته بود و اهالی گذاشتند
دفعه دیار بر سر جهاد کرده و بجای خود برافراشته از شاهزادگان امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نورالدین و رستم

طغی بوغاری جلادت بشر آورد و ندو بر دیوار حصار زده انها نهاده اول امیر شیخ نورالدین بیالا بر آمد و ما بهجهٔ توق
با جمع عیوق برافراشت و از عقب بهادران امیرزاده خلیل سلطان و رستم طغا بر یار در آمدند و سپاه ظفر پناه
بیابانی و بیادونها دند و شمشیرهای خون آشام از نیام انتقام بر آورده بر نگونسار کشیدند و بیک دفعه گورکه و
نقاره و زوکه فرستند و هم در زمان از طرف بالای آب امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمانشاه و
دیگر امرا تومان و هزاره فرخنده و از دیگر جانب امیرزاده رستم و امیر شاهملک و برندق و علی سلطان و سایر
امرا قوشون بیکبار حمله کردند و دیوارهای حصار را بخندق در بخستند و عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب بشهر
در آمدند و شهر از مصدوقه قرآن زلزلة الساعة شیء عظیم مشاهده افتاد و صاحب قران روز بر آن جسر فرمود
که بر حسب فرمان در زیر بغداد بسته بودند و چون سپاه بهرام انتقام با تیغ خون آشام بسر بفرستند خون کرنگان
حصاری بر هر طرف که توجه نمودند راه نجات مسدود یافتند از بادی نیازی آتشی طلاچنان بالا گرفت که بسیاری
از خلق خود را در آب انداختند و از بیم نهنگ بستان تیغ تن را طعمهٔ ماهیان و جهد ستند از جلیس دم در شتها
نشسته و بسی مردم شناور بزیر آب روان شدند و چون بجسر رسیدند از زخم تیر کنار رنگین ساز شربت گل مس
و ذایقهٔ الموت می چشیدند و فرج از شقاوت با طرخی که داشت بکشتی در آمد و ببالای آب گریزان شد سپاه
نصرت پناه کنار کنار آب میرفتند و بر ایشان تیر باران می کردند تا از سهم پیکان تشبیه دار خود را در آب انداختند
و شعلهٔ جانشان زود نشست و آن کشتی هم غرق شد و جماعتی طلاچان بر حسب فرمان بآب در آمدند و او را مرده
بیرون آوردند و بجای خذلان انداختند و چون دران مقام بحکام جدهٔ صفات جلالی بر نمود باشد فلک
و از عموم تاثیر شمشیر بی آتش کریان کشور گشای بجنگ حصار تلف گشته بودند ربیع از موقف قدر صدور یافت که از
لشکریان هر نفری سری پیاده و سپاه کینه خواه سر بر خط فرمان شاه نهاده بودند و بدست جنبها و کمر انقیاد بسته در طلب
سر پای کاشتش بگشادند شمشیر از غایت غضب سرخ بر آمده فحوای آیهٔ الوث الذی تعزون منه فائدة فانه کبرک
خردی شنوانیده خنجر از شدت حرارت خشم زبان انتقام از کام نیام بیرون افکنده پیغام قذفوا العذاب بما کنتم
تکذبون بخاص و عام میرسانید نبازار سیاست چنان تیز گشت که دلال اجل بهر شتاد ساله و طفل هشت ساله را
بیک زخم زنی دوخت و کانون کین بنوعی تافته شد که کسوت هستی منهم صاحب مال و فقیر بی مال بیک منوال بر دوخت شعر
زبس شتاب که افتاد زاد آنکس مرگ ، نه آنکس که بر کار دی بیکنک ، زبس قتل شده داد خود بیکنک ، کرب یار کردی بیکنک ، بلاک آنکه گشت بیکنک
فکنده قضا صیرت در مقتول ، و نوابیان بر حسب فرمان بضبط شهار و کرسیس مخالفان خوس مکوس قیام نموده ایشان سرها
منارهٔ را فراختند و عبرت دیگر عالمیان ساختند و دیگر تمران با مهتران تستر نزول با کان بر سوسه و دیگر غرد و فتنه انگیز
شرایه کرد و با شیر می کنند ، رعیت بیشان دیسیکنی ، نشاید کرم مردم ستمدیده جنون ، زانداز قدر دیده پرانی ، بفرمان دهان بیهوده

فلک ملک ستیش غارت کنند ، زفرمان سلطان کی گشت ، که گیتی نهاشم فلک در کشد ، املی بغداد و از آن مم ، مذهبی که آنچه آمد
القصه جمعی از علما و مشایخ که خود ابدر کاه عالمپناه توانستند رسانید سالم باندند و عاطفت پادشاهانه شامل احوال ایشان شد و عهد با ایشان و صلات نوازشش نموده و جامه والاح ارزانی داشته سفارش نمود که ایشان را بهامنی
که خواهند برسانند و دیگر مردم عقلی مشتند و چون کار سکنان باین طریق آخر شد و نوبت بمساکن رسید
فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بغیر از مساجد مدارس و خوانق عمارات نگذارند بر حسب فرمان بارو باد
خانها و بقاع و رباع و دور و قصور و غیر آن همه را زیر و زبر ساختند و مضمون فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا
بظهور پیوست کفتار در بازگشتن صاحب قران از بغداد و توجه نمودن بجانب تبریز چون آب دجله از بس خون
کشتگان کرنهٔ عاشقان مجور گرفت و بهوای بغداد و از عفونت جنبهای مردگان چون نکهت انفاس بدحالان
رنجور تغییر پذیرفت حضرت صاحب قران گیتی ستان از انجا بسعادت و اقبال نهضت نمود در عشر اوایل ماه
ذی الحجه در ضماج حفظ ذوالجلال مقدار یک فرسخ بنیالای آب مانده و روضة الامام الزمن الهمام موسی الکاظم علیه الصلوة والسلام
استدعا وقعت نموده بهمان حوالی نزول فرمود و موسیقه را که از ماوراء النهر آمده بود با حکام و کاتبات بازگردانید
و نذر کرد و غارخیوق با بوکشتاد را بضبط خوارزم قیام نمایند تا موسیقه از پیش امیرزاده محمد سلطان بخوارزم باز آید
و فرمان داد که سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و امیر شاهملک و برندق و علی سلطان
تواجی و توکل را پس با جمعی امرا و نوینی از عساکر مظفر توابا یلغار روان شوند بایشان مشاغل و مجادلت نموده و از ملک
که مشتهر تا مشهد مقدس منور نجف حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام صورت سپاه پر نقشند و آن موضع کرم را بجز پایتخت عالم عتبهٔ
عقیه و عرض نیاز نعرتی رسانیدند و سپاه ظفر پناه مملو و واسطه و تمام آن نواحی را تاخت کرده مخالفان را مقهور
کردانیدند و سالم و غانم با بسی از کرایم غنایم بازگشته بهر استاطر بوس فایز شدند و آنحضرت از راه شهر تردد و ظلامی و می
تبریز بصوب تبریز آورد و ندو معظم لشکر و اعزق را بعهده اهتمام امیر بزرگ باز گذاشته امر کرد که از عقب بتکی بیایند
و هیچ آفریده از توتان و قشون خود جدا نشود و بحسب مبارک ایلغار فرموده و شاهزادگان جوانبخت امیرزاده میرانشاه
و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان اقبال آسا ملازم رکاب سعادت انتساب بودند و در اشارات آن راه کردان بی
راه را نهایت و طغیان کسی را که از لشکر صادی شده متعرض می شدند بقطع طریق اقدام ننمودند و چون این معنی بسمع مبارک
حضرت صاحب قران رسید اشارت عقیه نفاذ یافت و جمعی سپاه ظفر پناه در حوالی راه کمین ساختند و بهمین کمین مفسدان
در آمدند از یک نهار بن تا فشند و ایشان را گرفتند قریب سی نفر تحقیق از دهنهای بوطه که بر سر راه بود و بیاد تنبیه و از جهت
صادق القول تستی و رفته گرد حرث بعوطا آن مواضع بکیال بلوط بارمی آورد و بکیال مازد و چون الخاج ترابی داشت بیشتر
ثبت افتاد و چون رایت نصرت شعار بعد از قطع منازل و مراحل سایه وصول بکنار آب جیحون افتاد خدمت حضرت اعلیا

سرا ملک خانم و فاخزاده و دیگر حرمهای شاهزادگان با فرزندان ایشان چند روز مقدار امیرزاده الغ بیک و دیگر دراهای سپهر
سلطنت و جهانبانی باقامت رسم استقبال استعجال نمودند و بمقام سینه پر جز نباط بوس سرافراز گشته فرزندان
مسرت و امیدوار بادا تهنیت فتوحات برگشودند و نثار بسیار از جواهر و دینار برزق روزگار خجسته آثار پاشیده
پیشکشهای پسندیده کشیدند و از آنجا بدولت و اقبال بی انتقال کوچ کرده روان شدند و چون بیلاق آق رسیدند
زیادت از وصول نزول موکب فرخنده قبول حرم و دونج ام یافت و سادات و علما و اکابر و اعیان
ممالک تخصیص بتربیت نیت استقبال رایت فتح آیت خجسته فال احرام ساخت بارگاه جلال پیسته بودند پرسیدند
و دیده امید والا شاهزاده از انوار رامه همایون منور دانیده شهرت نوازشهای و افضال او شنیدند و غلغلت کرامت و اعزاز
و اعزاز پیشیدند و افرق و شکر گردن عقب بتمامی آمدند بیامی میرسیدند و مدت بیست روز در آن نواحی توقف افتاد
و چون امید و افاضل و اطراف و اکناف بدرگاه اسلام پناه جمع آمده بودند و خاطر خطیر حضرت اعلی بکشف عقاید
دینی و تحقیق مسایل شرعی میل عظیم داشت در آن مدت اکثر مجالس که در پایه سریر خلافت مصیر منعقد میشد حضرت
علی و خاوند اهل فضل و فتوی می گذشت و در آن ولا مرحمت خسروانه امیرزاده و رستم را اجازت داده بشیراز
فرستاده و فرمان شد که بعد از وصول و حسن جانداری و حسن حفاظت متوجه موکب نلغ قرین گردند

ذکر گشادن حضرت صاحب قران کوه شیراز نخجوان را و فتح کردن طهرتن

و در آن ایام که حضرت صاحب قران کردون غلام در شام
بر ایلدرم بایزید بتحول سلطان احمد و قرا یوسف کاز بیم سطوت سپاه بهرام انتقام پناه باو برده بود لشکر کشیدند
و بانتظام تخریب سیواس از نخجوان محاصره کرده با طهرتن جنگ کرده شهر را فتح نموده و در آن جنگ مقبل نایب طهرتن
بدست دلاوران قزاق سعادت افتاده اسیر گشت و اهالی قلعه از نخجوان امان طلبیدند و سلطان احمد پیش ایلدرم بایزید
شتافته گشت و او از نخجوان بطهرتن باز گذاشت و زن و فرزندان او را بتواتر فرستاده و خود نیز مراجعت نمود و در این اوقات
چون اردوی جهان پوی از یلاق آق زیارت کوچ کرد چنین جاده جان نثار و اتفاق نزول مبارک موضع هشت رود
رشک نمی خرج گشت در آنجا خبر آمد که قیصر روم ایلدرم بایزید متوجه انجانب است از هیبت صرصر این خبر شعله
خشم خسروانه مشتعل پذیرفت و فرمان شد که امیرزاده شاهرخ را با بعضی عساکر گردون مآثر روانه ایلت و از اذن
بتدارک هجوم قیصر روم آورد و در این سال شاه و امیرشاه ملک و دیگر امرا توامان و هزاره ملازم رکاب فرخنده و بیت
و ایاب روان شوند و امیر مضراب ایچ شاهزادگان و نوینان که بجانب کرجستان بایلغار رفته بودند در
یلاق مشکول توقف نموده ارسال فرمود که باتفاق شاهزاده شاهرخ ایشان سپیه بودند بر حسب فرموده کار بند شوند و در
اثنای راه شاهزاده پیوستند و چون رایت شاهزاده آزادیک که گشته بوضع تبریز رسید شیخ علی خواهرزاده
طهرتن از پیش او آمد و خبر آورد که ایلدرم بایزید خسارت عاقبت آن جماعت تبریز را

وسیله اعتذار و استعطاف ساخته پیغام داد است که بنده بنسبت با حضرت صاحب قران مقام انقیاد و اطاعت
و از این جرات بمالیست که بدان اقدام نموده نام پشیمان بر ام او شاما امید دارد که فاتحه عفو و اغماض قلم نسیان
بر صحیفه آن جریده کشیده و بعد از این بابلاغ و ارسال رسل و رسایل از جانبین طرق مخالفت و مصافات مستوضح گردد
تا سلطانزاده بیامن آن امنی و استقامت روی نموده منتظر و خراب نشوند و عهد کرده که چون تفتیش مصلحت انشای
طهرتن با تمام سعد حرم و کسانی که او را بنواحی برده بود باز رسند شاهزاده جوانبخت شیخ علی را کس همراه کرده بدرگاه
عالیشان و کشاد صورت حال عرضه داشت پایه سریر اعلی گردانید و در آن محل توقف فرمود و حضرت صاحب قران
از موضع هشت رود بیمن دارای فراز و فرود کوچ کرده با دجان نزد دو چند روز از وجود مبارک شکر اغوان
غیرت جنان و رشک روضه رضوان گشت

حال فرستادن حضرت صاحب قران اعظم در باب حرب نمودن با سلطان محمد

قرمان اوغلی که پیش از این نموده شد که در وقت مراجعت از دمشق زمان قضا جریان تسلی شده بود و ارسال یافته که مهد
اعلی تومان آقا با فرزندان متوجه ولایت روی کرده چون بحکم تامین در سیم قند با ایشان رسید با متثال امر
مبادرت نموده بی توقف روان شدند و هنگام وصول بخارا از زیارت متبرک الخاجون و قدوه کرم شیخ العالم
سیف الدین باخرزی و دیگر مشایخ کبار قدس سرهم استمداد همت نموده عزم راه کردند و از آنجا بر کشتیها نزول
عبور نموده باطراف آمدند و از راه بیابان بجمن بشهد مقدس منور امام انس و الجان الامام علی ابن موسی الرضا علیه التحیة و السلام آمده و در آنجا بعد از
زیارت و ادای حسرات و نذور مراتب اشتیاق روی تجربه آورده و چون از سلطانیه گذشته بنزدیک اردبیل رسید حضرت
صاحب قران از کمال عطوفت و مهربانی عزم استقبال فرموده کس فرستاده و در رای بیع سلطنت و جهانداری
امیرزاده میرزا سلطان ابوبکر زاده سعد و قاص را طلب داشت و دیده امید را بنور خنده ایشان روشن گردانید
لوح زبان و جنان را بنقوش حمد و سپاس مزاد بخش منان جل و علا نیکاشت و مهد اعلی توقان آقا با فرزندان بلند
پیکر سلطان سادقی آقا که بهر تا است انحضرت مشرف بود بسعادت ملاقی استماد یافتند و رسم ملاقاتی بوده
و بجای آورده وظایف نثار و پیشکش از خلعتهای طلا دوز و تنسوقات و نفوذ بتقدیم رسانیدند و بعد از چند روز دیگر
کوه اوجان توقف افتاد حضرت صاحب قران متوجه تبریز گشت و در راه بشکار ناخت و چون بدولت و اقبال
در شهر رفته لقای نزول عظمت و جلال فرود و آن محل را ام مجازی حقیقی گشت ابواب مرحمت و افضال بر روی
امانی و آمال کبار و صغار آن دیار گشود و بنور حال رعایا و صغار رسیده دست تسلط متقبلان از دامن
روزگار مظلومان کوتاه گردانیده و در آن ولا خواجه علی سمنانی از همراه خواجه سیف الدین تقی انسیزه وارد رسیدند
و بهر نباط بوس فایز گشته پیشکشها کشیدند و چون خواجه مسعود سمنانی بر در بند او کشته شده بود عاطفت حضرت صاحب
قران شامل حال ایشان گشته هر دو را بدیوان نصب فرمود و جمعی از اتباع خواجه مسعود و غیرهم انگیز کرده بر جلال السلام

تعزیر کردند و خواجگان کاز نزد دیوان شده بود در آن صورت بعرض همایون رسانیدند و فرمان شد که او را عزل کرده
بند کنند بر حسب فرمان تفتیش را رسیده او را بحصول اندوز از بقایای اموال تصرفات خاصه و ایلچیان مبلغی بحصول پیوست
و از تعذیب مخلص گشت بری از میان خود کشیده و رخویش نبود و چون زحمت کاری نبوده در همان دو سه روز بعافیت خوش
شد و معاملو خواجه محمود شهاب بعد از دو جهانی که زود آورده بود در دین لابد دیست سراب که جالیا بود آخر کردند و خجسته
حضرت نصفت شعار از برای قطع ماده ظلم و فساد و بعضی از عوانان ظلم نهاد را چاره بخت و بعضی را ادب بلیغ فرموده بیوزل
تمام و انعام عام کردن جان خواص و عام را بر بنده نعمت الانسان عبید الاحسان آورد و الله الموفق و المعین

ذکر حرب حضرت صاحب قران اعظم از بلده تبریز بجانب کرجستان

بعد از چند روز که تبریز از فکر حضرت صاحب قران بی
رشک مدینه جنان روضه رضوان گشته بود رای عالم آرای عزیمت محبوب کرجستان تقسیم فرمود و بعون ملک قدیر از مخالفت
مصیر بر کب سپهر توان ماه سیر برآمد بموضع قم توزل فرمود و باشارت شحنه قدر خواجه اسمعیل خوافی راعیة الطالبین
بر سر راه بازار بدار رسیدند و چون رایت نصرت شعار در کنف حفظ پروردگار تعالی و تقدس از آب اس عبور نموده
و نخجوان طرب خیام مسافر بهرام انتظام گشت حضرت صاحب قران با خواتین و فرزندان و جمعی از خواص طلازان قرح قلعه
البغی که بر بان زدی فتح شده بود زمرد و بالا برآمده از دیدن آن بنظر اعتبار طالعه در آورد و از آنجا بار دوی همایون
باز آمده بسعادت و اقبال نزول کرد و در آن محل طهرتن رسید و بادراک سعادت بساط بوس فایز شد و نازنده رسالت
ایلدرم بایزید و صورت عجز و انکسار را نیافتاد و معتذر او بعرض رسانید و بزلال کین تقریر نایره غضب پادشاهانه
تسکین داد و حضرت صاحب قران چند روز در آن محل توقف فرمود و ایلچی بکرجستان فرستاد و چون ملک کرجی و سادات
و خواجه و جزیره رواج طلب داشت امیرزاده پیر محمد و شیخ و سلطان حسین و امیرزاده بایابکر و امیر شیخ نوید خواجه
آمنوقا و دیگر امرا که بر حسب فرموده از حوالی هنگول متوجه شده بود کشاهزاده و جوانبخت امیرزاده شاهرخ ملحق شده بودند
بوکسکاه و کاچستان آمدند و رایت نصرت شعار از جلگای نخجوان کوچ کرده بدره شاه بزرگ نزول فرمود و در آن سکام
کوهسار روان شد و چون بر کوچ کمر کرد رسیدند شاطر شکار از خاطر همایون برزد و چون رسم حرم کرجستان موجود است با قامت
پیوست از انواع حیوانات بتخصیص گوزن چندان جمع آمده بود که شهباز هم جز بیال کمان در هوای فرود تخمین آن طیران
نتوانند نمود و چون شکار کرده زود آمدند در آن محل امیرزاده شاهرخ و دام اکعلام رکاب بوده بر حسب فرمان بازگشته بسمرکند
خلوت قرین پیوستند و رایت فیروزی شعار از آنجا نهضت فرمود و چون موضع منکر از مصرالاروی کیهان بوی غیرت نزهتگاه
بهرام گرد گشت باید که بر ضیاء الدین بر کاس از کرمان آمده بسعادت آمد بر نباط بوس رسید و وظیفه انجا ساختی اقامت
نموده پیشکشها کشیدند و در آن محل بکرجستان رفته بود و آمد و ملک گرگین برادر خود را با سی امرا و اسباب بسیار گرفت
و هدایا از جازران شکاری و اسپان چابک روانه درگاه اسلام پناه گردانیده بود و صد و ده بطه الجزیره عزیز و بهم صاعقه زن

باظهار رسانیده برادر ملک گرگین بوسیله امرای فلک تمکین دولت زمین بوس دریافت و پیشکشها کشیده پیغام را در
محصلات انکه مانند کان کمیسر عزام آستان سلطنت شاهنشاهی داشتیم و اگر مرا از جهل نادانی جریده بطور آمده از آن پشیمانم اگر
مرحمت بی کرانه خسروانه عفو گناه سوز را بموقوشات زلات بندگان فرمان دهد چون بعد از دو طایف خدمتکاری
و طاعت گذاری هیچ دقیقه نام عی نگذاریم و جزیه و خراج سال بسال بخزانه عامره سپاریم و از لشکر آن مقدار که مقرر شود
بر حسب اشارت عزام کردن غلام چاپاریم عاطفت پدرانه معذرت ایشان را عز قبول ارزانی داشت و کمان ملک گرگین چشید
و برادرش الموط نظر عنایت گردانید غنیمت پرستانید و اجازت انصراف داده که با برادرت بکوز آن ادام و عنان
عزیمت قهر از این دیار برمی تابم بشرط انکه بعد از این حدود کناه داری و با مسلمانان طریق ادب سپرده رعایت ایشان
واجب شمارد و هیچ از وجوه مذبوره ایذا نشویش اهل اسلام در خاطر نیاری و لشکر مرتب داشته بعسکر ظفر قرین رسانی
و رای صواب نمای تیمور قرا خواجه اسفندیار را بسمرقند فرستاد تا باد کیر و امرا ملازم امیرزاده عمر شیخ شدند و باتفاق ضبط انجا قیام نمایند
و بعد از چند روز رایت فتح آیت از انجا نهضت نموده حوالی قراولی توجه حضرت خیام نزول بنا بر آن شد و در آن محل خبر آمد
که امیرزاده محمد سلطان که پیش از این طلب داشته بود از راه جرجان آن سمرقند توجه نموده و چون بنشابور رسید امیر
حاجی سیف الدین که ملازم رکاب او بود بواسطه عارضه مزاجی بجوار رحمت حق پیوست حضرت صاحب قران را از ملاحظه
وقت خدمت سوابق حقوق طاعت و اخلاص شریف بغایت متالم شد و قطرات اندوه از دیده رقت باریدن
گرفت و بگریه انا لله و انا الیه راجعون اعتصام نمود و الی الله ترجع الامور از هوا لعفو و الرحیم

نزول اردوی حضرت صاحب قران اعظم به بنجو و بروع عدا زان که یکماه بوقف و توقف واقع شده بود

بعد از یک ماه که حوالی قراولی توجه اتفاق توقف افتاد حضرت صاحب قران از انجا کوچ کرده بسعادت و اقبال روان شد
و از کنجو بدروع لگذشته روز سه شنبه ثانی عشر ذی الحجه سنه تسع و ثمانمایه موافق پلنگان سیل که آفتاب در منتصف
قوس بود در قراباغ مهر وده بر ای آستانه چون مقر جهان بود که اول بهار رایت نصرت شعار متوجه دشت قبچاق شود
هر کس بکلی خود رو بجانب درند جنبانیدند و قشلاقها گرفتند مراحم پادشاهانه تمامی لشکر را انگلکاه داد و در آن ولا از
طرف دشت اچمان رسید و بوسیله امیر عزیز زمین بوس ارمانه تازه زدند و از زبان خان خویش دعا و ثنا را
رسانیده اظهار مطاوعت و انقیاد کردند و بدان سبب تازه خشم انحضرت تسکین پذیرفت و در این اثنا خبر آمد که
امیرزاده محمد سلطان که بر حسب فرمان از سمرقند با لشکری آراسته و تجملی بی شبه و مانند توجه نموده از راه پل گذشته
امام رسیده دست تمام شاهزادگان مثل امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و دیگر اولاد بسطا بزرگ و عمر و امیرزاده میرانشاه
و امیر جهانشاه و امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک و دیگر نوینان با جمع بعزم استقبال آمده بودند و از جسر آمو گذشته

کنار آب اغلق جمیع العجر گشت دیمان شاهزادگان و امرا رسم مخالفه و ملاطفه باقامت پیوست و زبان بهجت
واستبشار را با اتنیت و سلامت و استفسار احوال و اخبار که موجب نشان شد و از جانبین ایلچیان پیشکش و نثار سلوک
افتاد و باتفاق روی سعادت بدرگاه عالم پناه آوردند و چون هر نسبا طبوس فایز شدند شاهزاده مشار الیه
وظیفهٔ اعلا شی تقدیم نمود و حضرت صاحب قران گیتی ستان بیت زهی شکل فرشته رخ نهشکل ٭ چنین بار آمد زمانی در تنگ ٭
بپرسیدش از نوع و راه و راز ٭ روان بر دشمنان کشیدی فراز ٭ و او در موقف ادب ایستاده پیشکشهای این از هر نوع چنانکه مثل آن
بقدرت چشم زده جهان بسیار امتحان نشده بود بمحل عرض رسانید و اعاظم امرا که اقبال آسا ملازم رکاب شاهزاده بودند
چون قاضی رسل الدین عباس و دیگر نومیان صنیع امرا سایر خزاین بطالت اساس را بقبول شفاعی ستایش و سپاس گردانیده
و در مقام ضراعت و بندگی زانو زده پیشکشها کشیدند و روزگاران اجتماع فرخنده آثار در فصل شتا رونق بهار خرم ازار
گرفت و خاطر کبار و صغار از حسن اتفاق مطرح انوار فرحت و استبشار شد و ظرف سرور و نشاط بسط بساط عشرت و انبساط
استرعا نمود و طربهای بزرگ کشتیهای پادشاهانه بآیینی فزون از اندیشهٔ عقل فزاز ترتیب افتاد و فوج جمال آغایان
خورشید نشان از هیبه دلال از تبقاتهای پروین اتساق نیرین اشراق زیب و زینت یافت و چند روزی فی مجالس طرب
مرادی این نظام و نکشای تراز سرور و تمتع و انتظار گشت بیت زمانی زشش جهت گوئی جهان ٭ برجان پرورد بلبل پرورم ٭ بیم از دوران بسکین
ستانیم و ادل از دوبی ٭ و حضرت صاحب قران امیرزاده محمد سلطان را بخاطر عنایت و ترتیب اختصاص شیده
سرش را بیارایش افسر زر ٭ همان کرده کشش زبین کمر ٭ و از جلو نوازشی که در باره او کرامت نمود تقوی اسباب تازی مجموع بنام جنگ
بزین زر انعام فرمود و بعد از بساط طوی عشرت سایر التفات برسق امور سلطنت و مصالح مملکت انداخت و امیرزاده
اسکندر که بواسطهٔ جریدهٔ شاهزاده مشار الیه و ابند کرده بود چنانچه اشارت بآن رفت بپایهٔ سریر خلافت مصیر آورده در
دیوان بزرگ دوارد غوب رسیده حسب میثاق زدند و بندر آشیر بگلگشتند کر فتحین سلطان احمد جلایر از رود ایلدرم بایزید
بجانب عراق پیش از این رقم زده کلک بیان گشت اسلطان احمد جلایر از بیم هجوم مسار کردون تماشا از بغداد گریخته بود
و روم رفته التجا بایلدرم بایزید برده و چون آوازهٔ رایت توجه ظلم پناه بصوب روم در افواه و السنه مردم افتاد
سلطان احمد از حوالی قیصریه از ایلدرم بایزید جدا شده متوجه عراق عرب شد و از راه قلعه اردم کنار بحار فرات بهیت آمد
و از آنجا ببغداد رفت و امیر و ناکر بغداد از زینبا دیر افتاده بود و بکلی متاصل شده بعمارت آن مشغول شد و دیگر مخالفان
از خوف جان متفرق شده بودند و در گریز گاه و آوارگی در اکنندگی هر یک بنحوی فرو رفته چون مور و مال بستان بطیران آمدند و جمع
می شدند و چون پرتو این خبر بساحت ضمیر منیر صاحب قران جهانگیر افتاد جزم پادشاهانه اقتضای آن کرد که پیش از آنکه
ایشان را تمکنی حاصل شود بکلی متاصل نمایند کرد شاهزاده کاوند سینا را احضار فرمود و سنت سنیه مشورت بتقدیم رسانید
و فرمان داد که چهار فوج از مسار نصرت شعار بطریق ایلغار هر یک براهی روان شوند از آنجمله امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و

و امیر سیاناشاه و جهانملک ملکت دیر علی تازه و دیگر امرا بتوجه صوب کرستان و خوزستان و واسط مامور شدند و امیرزاده
ابابکر و امیر جانشاه و دیگر امرا و تومان را بصوب بغداد تعیین رفت و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده
خلیل سلطان را با جماعتی از امرا و لشکریان عزیمت بعضی ولایات عراق عرب صفت رشد ندر
امیر برندق را با گروهی بنوه از سپاه ظفر پناه باتفاق جزیره و اشتغال بقلع و قمع طاغیان آن نواحی
نامزد گشت و چون هنگام مراجعت جیش طلاق بغداد اکراد و بدلیر حسنی و کنده و دزدی جسارت نموده بودند خاطر
بینع از مقام انتقام صدور یافت که اول بر اطراف کاران نیز بیارند و واقعه را در روزگار از خاطر اقرار آن اشرار
بر کردار پیرداز ند و با آنکه فصل شتا بود و شدت برودت هر ابد بجهة اعلی و کثرت برف در راه بهمدستی آن فلاه اشتال
آن نمی تواند شد عبور میسر نمی شد شاهزادگان و امرا بمشاوره مراجعت نموده هر فوج بصوب کماشارت رفته و بی
توقف روان شده و در ناحیه بندادشی خواتون که در آن مقدمات از طرف برف و سختی سرما و کوهها و دره آمده بودند در
صحرا نشسته سخت از ایشان آثار کردند و حشری بی شمار بتیغ آبدار آتشبار بگذرانیدند جماعتی روی اضطرار که بنهاده
گریختن از غرقاب بیرون بردند و بسیاری برف و استیلای برد و سرما نشیب گشت عجز نیز نهار بر آورده الان چنین چون
آتش قهر که حقیقت خود بیت بی باکی برافروخته بود و اشتغال یافته خرمن زندگانی بسوخت و جند فتنه گرد و هوای
ضلالت پرداز اده بودند سایهٔ شامت و دفاعت عاقبت بر حال ایشان انداخت روز حیاتشان تیره تر از زاغ
شد و روی برفاز خونشان که نه مقفار طلی گرفت بیت زبس کشته کافا و بکرد و شت ٭ جهان گشت پر کس کی انگشت ٭
و بعد از آن امیرزاده ابابکر و امیر جانشاه روی جلادت ببغداد نهاده و بهار ابشهامت و فراست چنان بستند که مرغ
بلند پرواز از نشیب فراز مجال عبور و مجاوزت نبود و علی العقدة آخر روزی چنان بغداد رسیدند که از غایت اضطرار سلطان احمد
چنگ تو بر آهن بی ازار خود را کشتی در انداخته از شط گذشت و از آن طرف آب سلطان طاهر پسر شیخ و معدودی از ترکمان
بر اسپان بادپای سوار شده متوجه صوب جزیره شدند و لشکر ایلغار آمده را آنشب در بغداد توقف افتاد و علی الصباح
چون قوجه سلطان بجلا محقق شد امیر جانشاه بنگاه منشی او تعلو رفت و چون او جزیره بود و بزیر آب فرات بجزیره
خالده و مالک رفته جایگاه توقف نبود و از برای عرض صورت حال سواری بسایل روانه درگاه عالم پناه گردانید و امیرزاده
سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان از راه صحرا آمده منزلی غارت کردند و امیر علی قندز که از تسلیم سلطان احمد
ابا نموده گریخته و از شط گذشته مردم و اغتنام آن طرف جمع آورده و بکنار دجله باستظهار آب پای تجلد و قرار پیشنهاد امیر
زاده خلیل سلطان پایندهٔ سلطان پیر جهانگیر بر اس را با پانصد مرد جلادت بالای آب بفرستاد که بشاهزاده از شط
عبور نمایند و از عقب ایشان در آیند و خود با لشکر در برابر ایستاده و چون پایندهٔ سلطان از آب گذشته آن خاکسار را
آتش قهر در پنبهٔ ثبات و خرمن حیات اندر افتاد تسلیم و مجموع لشکر او را متفرق و پراکنده بر ساخته غارت کردند و امیر گرفتند

و امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه در دو بنداد بقوت بازوی تسلط و اقتدار احتشام سپاهی و فیل با تاراج کردند و امیرزاده
رستم که جهت قشلاق از شیراز بشهر شتر رجب نموده بایشان پیوست و از آنجا با تفاق روی توجه بجانب عباده
و واسط نهادند و شیخ اویس که در قبر بی کرمی بشاز آنکه بندگی بسته بود و بکمار عرعنه بکو براز دجله بگذشتند و بگیر کرده
بعهد و زیارت سیدی احمد کبیر در آیستند و از آنجا دو روزه راه رفته عواب عباده را تاختند و غارت کردند و اسیر
غنیمت بسیار گرفتند و از آنجا مراجعت نموده و باز از آب عبور کرده بشهر شتر آمدند و امیر سلیمانشاه در قره داد غار شهر شتر
و محمد عرب شیر داد و غار در قل اتبور و خواجه دار و غار حیزه و چس الدین ده دار که متصرف و حکام خوزستان بودند
را مغلوب کرد و دو بسیار از ایشان آسیب حاصل نمود و امیرزاده رستم از آنجا بحرب زمان عازم شیراز گشت و شاهزادگان
و امرا که باطراف و جوانب چون رفته بودند آن سرزمین در عراق عرب توقف نمودند و دیگر مخالفان را تاخت کرده
غنایم بسیار گرفتند و در اول بهار برحمت زمان عازم درگاه صاحب قران گیتی ستان گشتند و امیرزاده پیر محمد
و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا که با ایشان بودند بهمان عزم روان شدند و در پول خالص که نزدیک جبل حمری واقع است
دو روزه توقف نمود و چهار روز بغداد و چهار روز بغداد قشلا را بهم ملحق بهم رسیدند و باتفاق روی توجه بپایهٔ سریر خلافت
مصیر نهادند و الله الموفق و علیه التکلان ذکر پیشی نمودن حضرت صاحب قران اعظم بجانب روم بجهت دفع
تراویغه ترکمان چون قراویغه ترکمان در میان ملک مسلمانان از دستی بازدست فساد بر گشاده بود و پای از
چاه و راستی و پیراه بیرون نهاده و سر بر بی باکی بر آورده امن طریق برآینده و رونده از بزرگ و کوچک می ستانید و از
طی مخالف آنکه نگ راه زنی راعل خسته قوافل بندگان از آسیب بر سانید حضرت صاحب قرانی اطلع بهاویش بر بعضی
راستی سرشتر راستی رستی رخام دولت بر پیوند کرد و حسن سلطنت و فزایت سرشتنا انتظام حقوق اسلام و قطع
ماده شر و فساد او بر ذمت همت پادشاهانه واجب می سرعت و او را بی وقت از بیم حصار گردون گذر ریخته بود و در روم
رفته و ساحت حمایت قیصر امن نجات تصور کرده بنابر بی اعیه و کوشش روم از خاطر مبارک سر زده و چون آن معنی
اشتهار و آوازه بروم رسید قیصر متوقع شد و تمام الملی آن دیار در اضطراب افتادند کار بر و اعیان مملکت از اختلاط
و حلاط و اشراف پیش ایلدرم بایزید نوشتند و زبان نصیحت این معنی را بعبارت مختلفه عرضه داشتند که این پادشاه
بسیار شوکت که عازم این جانب شده و دولت عظیم دارد و تا غایت هر کجا پای نهاده فرمان روایان را بیرون نهاده سر بر باد
داده و هر کرد روی از متابعت او بر تافته بجان امان نیافته اعوان و انصار او هر کار بزرگ و شغل خطیر که پیش می گیرند
آسانی میسر می شود و روی توجه بر کشور و دیار و شهر و حصار که می آورد بنابدک سعی می گیرند و این معنی بی سابقهٔ عنایت
ربانی و تأیید آسمانی نتوانند بود و با چنین صاحب دولتی مخالفت و رزیدن هم اصلحت نیست صواب آنست که از در مصالحت
و موافقت در آیند و در تراضی خاطر ایشان حسب المقدور سعی نمایند ایلدرم بایزید از آن سخنان معقول نمود و خود نیز

خلیفه و اندیشناک بود یکی از قضاة اسلام را با امیر سخن دان و سکوتی مشتمل بر اطهار طاعت و ادعان بجهت صاحب قران
گیتی ستان فرستاد و در قرایاغ بخانه تبدیه که چاملیشاه رسیده بود بوسیله شاهزادگان و نومیان شرف بساط بوس
استسعاد یافته مکتوب رسانید نوزانوزده باد او رسالت قیام نمودند محصل کتابت و خطاب آنکه چون عنایت
ازلی از خزانهٔ قوتی الملک من تشاء و عزت بادشاهی و جهانبانی بر قامت اقبال آنحضرت ارزانی داشته ما در مقام مطاوعت
و طاعت گذاری صادق دم و ثابت قدمیم و اگر پیش از این خلاف این ظهور آمده بعد از این هر زمان طاعت و انقیاد
سپرده خواهد شد حضرت صاحب قران فرمود که چون والی شما با تمامت فرض جهاد قیام نمیسازید و پیشنهاد از نیز عزیمت
ما بالطف اصلاح خواهان آن نیستیم که متوجه آن طرف شویم و لشکر آن مملکت شیم که خاطر بهیچ وجه رخصت نمیدهد که دیار
اسلام را خرابی روی نماید و موجب شماتت بی دینان گردد و لیکن قراویسف ترکمان که ورثت او و ابنایش در جریان
ممالک اسلام واقع شده مفسدی بدکردار است و از بی باکی بقطع طریق و نهب اموال مردم و سایر افعال ذمیمه جسارت
می نماید و اسباب فساد و پیدا و مسلمانان پیش از آن می رسد که حضرت بکاتکان اطراف و دین وقت از بیم حصار گردون مدار
با گریخته است و با تخاف آمده و الی شما را جای داده جماعتی که در این معنی بنایت سخن پسندیده دولت اند که اگر شما
کرده یاران تشیع بفصل تقدیم آن بفعل بگذشته کار آنچه سازد یا او را بند کرده پیش ما فرستد تا کنار او برسیده جزای او داده
شود چه او را از ملک خود برانده تا دیگر نزاع انقطاع پذیرد و اساس موافقت و دوستی استحکام یابد و بعد از آن جهت غزا
کفار آنچه متفق و باشد از مساعدت و مدافعت بجای آوریم و گستاد کان روم قبول اوامر علیه را بخضوع و خشوع التزام
نموده بحضرت پیش انداز و زی چند هزار شکار سرا رسانند از آب دس عبور نمود و خدام و حرام انصار شیر شکار در راق آم
آن صحاری و جبال را احاطه کرده بعد از چند روز چه که بهم رسیدند از کثرت اجتماع حیوانات و اصناف جانوران صورت قرم
و اژدهای خوش حرکت مشاهده افتاد و شاهزادگان بر حسب فرمان بیابان در آمدند و بنوک پیکان ترکش نشان صید فراوان
انداختند عاطفت پادشاهانه طرب و الحمیان روم را رخصت فرمود که با شاهزادگان موافقت نمایند و جمعی از نامجویان
مرغ بعد آزاد و توکل با دوبی و دیگر مکبان مکر انداز با ایشان بحر کرده آمده بسی شکاری را از هیبهٔ حیات عاری ساختند و چون
بر کرنکیم آمد چنانچه هیچ صف لشکر را بیشتر دیدند شاهزادگان و امرا هر یک بجای خود بازگشتند نقارها
زدند و نشستند و تمام شکاریان را دهم خوش بر بالای هم افتاده که تلها و پشتها از ایشان پیدا گشت و بعد از آن اجازه شد
که عامه سپاه بصید و قید مشغول گردند هر کس حسب المقدور و هیچ شش شکار بدست می گرفتند و می بردند و چون
خاطر طلبرن از شکار بر پیراحت باز روی اعلی مراجعت نمودند و بعد از چند روز حسب اشارت علیه حبشی خواجه تاجی
کریم شرف زمان دران منیره مانده مرتب گشت و دران جشن ایلچیان روم را زانوزده خوانش فرود و خلعتهای فاخر پوشانید
و باعتمادات پادشاهانه و کلاه و کمر سرافراز گردانید و فرمود که مالا این گستاخان همین جا توقف خواهد بود و اول بهار

بتاید پرده روکار نهضت تا مدد و روم می آیم و انتظار وصول رسانیده را از پیش والی شامی شیم کجوابی برنج
صواب رسید نهو المراد والاکام ❊ بینم تا دوستکامی جنگ گرد چو مردم و دگر چو جنگ و بایزید چمیای لچکد را با جمعی
برسالت با مکتوبی بهمراه ایشان کرده و از مسافت مضمون کتابت بعد از اسلام و تحیت آنکه اگر سخنان که الجهان میاندند از سر صدق
و راستی است می باید که آنچه در باب قرا یوسف ترکمان گفتنایم کار بند شود و کمی از خواص امرا و بزرگ خود را بخدمت فرستند تا در پیمان
عهد و میثاق را بایمان مؤکد گرداند و بعد از آن در باب رسل و رسایل از جانبین متوجه گردد و ملاقاتی میان حضرت شود والا
اگر من سپاهی کرم برم ❊ تراتیغ فولاد کرده چو موم ❊ بحرمت شناسای آنچی که از خداوند و آنا بالله و قدرت
حکیم قدیم علیم نهایت پذیرفت و چون خلعت اعزاز اطراز خلافت پادشاهی بنیاز بنده نوازی که آنی نسازد اگر اندیشه بیمال
زوال ولیم الاتصال فضل و افضال کرپستر از آن دریای بی انتها بر آسمانی چنین صفات علی را راضی بتعدد ادات مخلی قوات
جاریست و هر قسم مخی تمنا چنین قسمت پذیرفت نصیب هر چه نبند معلوم میرسد بجزای عظیم و چون همای بزرگ بر زمین قابلیت
از داد انسانی ملی نشد و الحق از تسبیح عزت و عظمت انجا ریافته بوادی قدرت و صحت سیاه کار کار سیکند خلیج العطا آن در فکر کشت
و افتقار سلاطین بزرگواری مزد لاجرم از آن طایفه نامدار در هر دیار غرایب آثار و بدایع اطوار بظهور آمده و روی روزگار
یادگاری ماند و متعاقب لیل نهار و تعاقب عصار و ادوار خوی ان آثار نامی سینا فانظر ابعد ثالی الآثار بگوش عقل و هوش
اولو البصار و الابصار برساند و چون ملوک گذشته در صحرای حوالی اس جوبی از آن بنزیره بودند و بمرور ایام
انصرام و انجرام پذیرفته بکلی منطمس و ابتر گشته شده بود در هنگام شکار نظر صاحب قران کامکار بران افتاد و بعادت
پادشاهانه مقتضی تجدید حفر آن جوی گشود و جهت امضای آن قصد از آب اس عبور نموده بجعفر آن نهر زمان داد و حسب
اشارت علیه تا چهار آن را برامرا و لشکریان قسمت کردند و بتقریب یک ماه جوی کرانیج و بیشتر طول آن بود بنوعی حفر کرده شد
که جوی کشتی در آن بکار داشت و دهنه آن جوی از نهر اس چنین است که بر کوه شرک جنگشی معروفست و پایانش تا محلی
که از اس خرم پل کنند و آن جوی بنهر برکاس موسوم گشت و بران آب بسی از قری و نواحی و باغات و بساتین مسبوق شد و با آنکه
اوقات همایون ساعات صاحب قران مستوفی و مصنات چنانکه از مطاوی قصص و حکایات گذشته مستفاد میشود و بسیار
در علل اسفار و دیر شهای سکنین بعظایات مصالح کیتی ستانی و کشور گشایی مبتنی و فیروزی و تعمیر مهمات سلطنت و جهانبانی
از موافق و مخالف موزی معروف بود از این مقوله کارها و کام مهارات راجع گردد چندان آنکه ناگوش مرد یاران اتفاقات
معاودت آنحضرت صور را نفخه کمعز مذکور نیست آن جوی خود باشد قیاس کمان و زهر محترم از بحری پایان الاعلیه
الاعلیه الشکلان و منه استعان عزیمت مولانا حضرت صاحب اعظم بجانب روم سبب دفع ایلغار چون آن آفتاب مینقبه روم
حرت رسید که از بروج دو جبین است و امتزاج طبیعت در فصل مختلف لازم آن آفتاب سای صاحب قرانیست کمالی
بواسطه آنکه در دیار روم بغرض جهاد قیام می نمایند و الیش نسبت با بندگان درگاه نیک جهانبانی نیست در تصمیم

عزم یورش روم و فتح کردن آن عزیمت مرتبه بود و چون روم مملکتی عریض و وسیع است و در انجا لشکر بسیار مستعد
و آماده رزم و پیکار و عساکر نصرت شعار بسیار سال پای بسته در تضاعیف یورش و ایلغار مشغول قهر مخالفان و
تسخیر بلاد روم و بار امرا و مین و ولاة توجه بجانب روم متنکر و اندیشناک بودند و چون شمس الدین مالنی باسطه زیرکی و زبان
آوری در پایه سریر اعلی راه سخن گفتن داشت و امیران و امرا بزرگ او را بران داشتند که هنگام حال مبامع جلالی رسانند که
امرا بر انند که در باب عزیمت روم تأملی بنرمی باید کرد که جای اندیشه است و آن سخن را بدین معنی بدواج دهد که زعم منجمان
آنست که لشکر چغتای را از یورش روم آسیبی می نماید و چون شمس الدین مذکور صحلی بلند شی نمودنیان بعرض رسانید
و بکلام الحکایمان مؤکد گردانید حضرت صاحب قرانی جهت رفع دغدغه امرا مولانا عبد الله لسان را طلب داشت از کیفیت
اوضاع و اطراف فلکی استفسار نمود و مبالغه فرمود که انچه از دلایل نجومی می نماید بی مداهنه می باید گفت مولانا مشار الیه
عرضه داشت که در تقویم امسال که موضوع افتاده احکام تسلی شده است و طالع این دولت در غایت قوتست و
از آن مخالفان در نهایت ضعف و بحسب اتفاق دران وقت دو دابه ظاهر شده بود در برج حمل چنانچه در آخر روز تا وقت
غروب شفق می نمود و بعد از چند روز دیگر سنگ صبح از طرف مشرق پیدا بود مولانا عبد اسد از مولفات مولانا محی
الدین عربی نسخه بخط خویش آورده و نقل نمود که چون دو دابه در برج حمل ظاهر گردید لشکری از جانب مشرق در بلاد روم
مستولی گردد و والی روم در دست ایشان گرفتار گردد القصه در روز چهارشنبه سیزدهم رجب سنه تسع و ثمانمایه از یوزکی قشلاق
فرموده بود کوچ کرده هم در قراباغ بنزه نازی نزول آمده اند و چند روز هم دران حوالی توقف فرمود و چون فصل شتا تمام گرم
شد و سلطان واضح رایات اقلیم آسمان از جهانی شتابی عبور نمود و محلی که اول بارست انتقال کرد آنحضرت در
روز یکشنبه هفدهم شعبان سنه مذکور بر امرا و اهل زرد و جلالی و طلایع رایات میل سعادت اقبال سوار شد و از قراباغ ارزان
در صحاح حفظ و کلمات ملک دیان متوجه شمکور گشت و امیرزاده محمد سلطان رجب زمان از آب کر گذشته بکنار بحار
آب روان شد و رای جهان آرای مولانا عبد الله صدر را از برای مغز و اصفهان جنبیل اموال انجا ارسال فرمود و مولانا
قطب الدین قمی را هم از صدر بود جهت نسق معاملات دیوانی مشیر از کستان و رایت نصرت شعار از دهم شعبان
صحرای شکور مضرب خیام نزول عالمیان گشت و بعد از چند روز که جهت علف خوار توقف افتاد رایت آفتاب
اشراق روی تربیت بصوب الاق آورده و چون بر عدد کستان کار آب بیند مسکر ظفر قرین شد از دریای دولت روز افزون
کوهر کرانمایه زیب افسر سلطنت و پادشاهی گشت و در دار آذینه بیست و چهارم رمضان سنه تسع و ثمانمایه هجری که هژدهم
اردی بهشت جلالی است بوادی مرغزن و قاناباد بوادیت یل امیرزاده شاهرخ را پسری آمد بطالع سرطان و چون بشارت
بسامع علیه رسید مواد بهجت و سرور تضاعف پذیرفته برای شکر و سپاس قیام افتاد و او را محمد جوکی نام نهاد و تمام
آغایان و شاهزادگان و امرا و نیمان زبان و دست استبشار و استظهار به تهنیت و نثار بر کشادند و کمالات مهمانیات

او بعد اعلی نامزاده قرار یافت و امیرزاده محمد سلطان که از آن طرف آب گذر واقع شده بود جماعتی لشکریان امیرزاده آنا مزد و
غنایم گرفته درین محل مسکر ظفر قرین بوست و چون از حوی کیهان پوی از نظمنه گوز کوچ در حرکت آمدند و اجب
الاذعان نفاذ یافت و حضرات عالیات سرایلک خانم و دیگر خواتین عظام و حرمهای شاهزادگان و فرزند ارجمند امیرزاده
الغ بیک امیرزاده و امیر اسم سلطان امیرزاده محمد جهانگیر و امیرزاده پیل و امیرزاده پیر غیب و امیرزاده پیر غیب و دیگر ورادی
سپهر سلطنت و کامکاری باز گشتند و آیینه برادر چشم و فتح بلاغ علامت ایشان ماموست و چون بتبریز رسیدند در رجب
نزول نموده بعیش و نصل کستان در انجا توقف نمودند و اول پایز بسلطانیه نزول نمودند بسعادت و اقبال پشت بهست و جلال مسند
اقامت سرا حراست باز داده و چون حوالی انکول از اشراق ماهچه رایت فتح آیت متوکت بکالم اطاق پادشاهانه طریق مضمون
و بکتابه معدن حتی تبعث رسولا تجدید ایلچی پیش الیه ایلم ایزیده فرستاد و مدای رسالت بعد از تقدیم نذر بنوش تمامت آنکه
هر چند عساکر گردون مآثر رای عزیمت بآن حوالی طرف نهاده اند قرار همانست که پیش از این ایلغار رفته بود اگر آن سخنان را بسمع قبول
راه دهی مقتضیات آنرا بجای آری و قلعه کاچ را که پیوسته داخل این مملکت بوده و در تحت تصرف حکام این ولایت
بیگناهشتگان کفتاری ممالک و مراتب امانت تا دران حدود از اسر خاطر و فراغ بال بخالفان این بجهاد و قتال اشتغال نمایی
و بر جهت مصلحت و تمکین آنجانب باشد مرد و سعادت دارینه داریم بیت اگر بشنوی ایچه بشنوی بهبود ❊ ❊ نیکوی زیان بهبود در دست
نداریم ربع از رضای تو هیچ ❊ مغانی نمایی سعادت هیچ ❊ بربع فرستادن صاحب قران علیه الرحمه و الرضوان و انتهاک بیکتر قرنه
دران نواحی حصنی بود بغایت حصانت و استحکام بقلعه ترقوم موسوم و مشهور و قریب دویست فرسخی بیلان
کج دران قلعه متحصن شده بودند و سرطغیان از اداء اجر جزیه پیچیده تعرض مسلمانان می شدند و آینده و رونده را تجرد میکردند
و دران وقت طغی که حاکم ایشان بود نایبی که جنگ نام قایم مقام خود ساخته بود و شیستی بوده و چون صورت این حال
بسمع مبارک صاحب قران رسید بسبب اجتماع صدر یافت که امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک با زامرا و توشون موسی
بوغا و سعادت تیمور تاش و تیمور ملک و غیرهم روی باستمام تهور و انتقام آن کسان شقاوت فرجام آورند در رجب زمان متوجه
قلعه شدند و از برای استحکام جهت پیغام فرستادند که اگر مطیع شوید و جزیه قبول آرید امان باشید آن تیره روزان ننگ نشسته
را لکی حصار و نیب غرور پندار در دور طلاک دیوار انداخت و باستظهار حصانت حصن جنگ بیکار را آماده شد چون
سپاه ظفر زا طفر صورات دیگر از جزیره اشرکند انیده دست اجتهاد و اقامت جهاد بر گشادند آن خون کرفتکان تیغ روز
وسیع و حاصر جانی میداد و ند و شیم صبح ظفر از مطلع پیدا آسمانی بر آمده قلعه فتح شد و آن نیکساران با دیدار انیز از آسیب تیغ خانیان
با تشی و زخم پیوستند و قلعه را از بیخ کنده با زمین هموار ساختند و بعد از وقوع واقعه طغی که کمال آن مضمون و پناه بدرگاه گردون
اشتباه آورد و عفو و پناه شاهانه او را بجان امان بخشید و چون رایت نصرت شعار با دو نیک سید چند روز در انجا توقف افتاد
تا فرستادگان از روم باز آیند و چون از نیمه مترد و بجانبین دو ماه بگذشت و خبری نیامد حضرت صاحب قران فرمود که

عجب حالیست نژاد و تبار اعتبار عظیم داشته است هر چند ایلدرم بایزید را او ساز کاری نمیکنیم تا بانت کردیم چون
شیر اسلام است از آسیب عبور لشکر کینه در اسلام باند نمی گذارد و کرانی او را فی کناره کرد قدم در راه نمی پیوستیم متابعت و
مصالحت نهد و الجمان این جانب را نمی گذارد و خود را نمی ستیزه را از خود کذرانیده و بیان سانیده که هر دو دست
لشکر بر او باید کشید با آنکه هیچ طمع بلک مال او نداریم بیت تمام اگر تقدیر او داد آیت ❊ ❊ کرادادی که باید گرفت ❊ ❊ و کر نیک کرد بیکم خوات
کرا را بر شش زجون دیم راست ❊ ❊ و مهر اعلی توامان آقا و امیرزاده سعد و قاص پسر امیرزاده محمد سلطان را از آن محل
بسلطانیه باز کردانیده و از انجا کوچ کرده با عساکر گردون مآثر متوجه روم شد و چون مرغزار روم از نزول فواج سپاه فیروزی
علامت نوه از هر حوالی قیامت گشت شاهزادگان و امرا کرد زمستان از قراباغ بطرف کرستان و عراق عرب با یلغار
رفته بودند و شمشیر را مقهور کردانیده و غارتیه چنانچه تفصیل آن متشتت و داول بدار با غنایم بسیار از اطراف و عقبه عزیمتی
متوجه درگاه عالی شده بود از اتفاق و اونیک که گشته و درین محل مسکر ظفر قرین پیوستند در التمس امیرزاده محمد سلطان
کرد و ایجا بنا نوع فاح و شد نهیان ان از قلاع مشهور که مجاهات و آنواری حرف و قت و مذکور است قلعه کاچ است بر
روی سنگ پاره واقع شده که از پیش راه ترقی معارج آن زوبان از طبقات سموات بایستی ساخت و در پیرامن آن دره ایست
عظیم که ادهام را در قطع نهایت و مصاعد آن پای سنگ حیرت بر اهده باز بر صعب و تعذر بیاید انداخت قلعه کاچ در دامن
آن باغات و بساتین بر کنار فرات خرشکاه اند که در کریه جنات تجری من تحتها الانهار بیت سیز بیش بر پایه سنگی بلند
بطرف حصارش فلک را زنهار ❊ ❊ بر حمش در ده بوالا ❊ ❊ سنگ نه بان ❊ ❊ هم جهانی الغ ❊ ❊ نیفکنده بر ایام تخم آن ❊ ❊ کمند طمع هیچ عالی مکان
بساتین او در کرد زات ❊ ❊ نمود از در دوش آب حیات ❊ ❊ و از غرایب اتفاقات آن سر زمین آنکه هر سال فصل بهار سه روز متوالی
صفا طیور بجثه عصفور کاز زیر آورده باشد از هوا فرود می آیند و اهالی انجا آنرا جمع آورده نمک سودی کنند و در اوانی
و ظروف ذخیره می سازند و هر چه دران سر رود کرفته می کردد پیش بزرگ شده بر امیرزاده محمد سلطان در پایه سریر عدالت
مصیر نموده التماس نمود که تسخیر قلعه مذکور با او حواله رود و حضرت صاحب قران که دون غلام شمس الدین را بمنزل داشته بالکثرة
امرا و قران مهزا و جاست تسخیر آن قلعه فرمان داد شاهزاده بر حسب با ❊ ❊ باب و آلات محاصره و سنگ حصار با یلغار
متوجه شد و چون آنحضرت باز دیجان رسید امیرزاده الغ بیک و امیرزاده خلیل سلطان و مظفر حسین امیرزاده اسکندر و امیر
جهانشاه و امیر شیخ نورالدین و امیر برندق را با لشکر از عقب امیرزاده محمد سلطان بفرستاد و چون ایشان شاهزاده مشار الیه
رسید بنواحی اطراف قلعه را فرو گرفتند و محاصره مشغول گشتند ❊ ❊ ماند روز تا آب تیغ جنگ ❊ ❊ هم بوم دران کاهه سنگ
و زنهیب خروش کس فغان ❊ ❊ خون ایشان تیره از عرض جبال ❊ ❊ سپاه منصور بآب قلعه باز ستدند و فرزندها از زیسان تیغ کرد گشتند ❊ ❊ هم
شیر دران کوست بکرا انجیر جز از پیم سنگ تیر پیچان جا بهار نمود و بالا رفتند و سر طناب ها دران بالا استوار کرد و امیرزاده محمد
سلطان جماعتی از بهادران را بقلعه تعیین نام نشسته مقرر فرمود که آن نردبانها بالا رفتند مردان کار دران شب تا رجیه بر آتش

بی بانگ و فروش بالا رفتن گرفتند و چون اهل حصار خبردار شدند دست اضطرار بنهب و نعارت برآوردند و روان شکیبای گران
پران کرده و علی شیر پرخیت دولت عم زاده امیر عباس با پنجسی دیگر از زوبان طلاشده در افتاده و مذوه دیعت حیات
بمقتضای اهل بازداده و نه روز دیگر خسرو سیارکان با تیغ کیسی ستان بقلعه فیروز حصار برآمده رایت فیروزی
برافراخت صاحب کردن ماثر کرد و دو توشنند و جنگ سلطانی در انداختند و از جانبین رعد و مغنیسیم در کار آمد و از نواز
و نشیب سنگ و خدنگ آمد شدن گرفت از جوش سنگ و فروش کرد فو هول روز مخرّوی نمود و زبان تهور مردان مرد و دیر ایران
روز نبرد و هنگام هر بازی و دو نیسپاری این تازه مرد ۴ گر بر دو گلاهی گم ۴ ور تن بر دو برگ کیاهی گیر ۴ بر رزم کینی کند و باد قتا
از خرمن توده و تو گلبی گیر ۴ امیرزاده محمد سلطان در ایقاع دیران قتال و اعراء بهادران جنگ و جدال
سعی و جدالی می نمود و امیرزاده بابکر آثار جلادت و دلاوری بظهور رسانیده نوکران او پیش از دیگران بیالار فتحند
آخر الامر هر کار کرد و دن آخر بهون باری چون کبک کوهساری باطراف قلعه رویه نهد و چنان حصن حصین و حصار
منیع را پیک جنگ سلطان سم عمر ایند و چون فتح حضرت صاحب قران رسید فی الحال از مرغزار از زنجان بهاره
بسعادت و اقبال توجه قلعه نذکر شد و چون بالجان رسید شیب و فراز را بنظر احتیاط درآورد و چون از آن قلعه
تا از زنجان هفت فرسخ بیش نبود محافظت آن را بطلب تن کرد الی از زنجان بود و جمع فرمود و از آنجا مراجعت نموده رایت
عزیمت اصفهان را افراخت و تسخیر ممالک روم و جهت هدایت بادشاه زاده سلیمان را از یاغیان در غار ماکر پخته پناه
بجایگاه محکم برده بود و امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تراجی و دولت تیمور تواجی برحب زمان متعلق ایشان شد
و چون طوطیت مایل امرا بهرام استقام از دور مشاهده کردند خوف و هراس در باطن ایشان آشیانه یافت و بقدم اطاعت
و انقیاد پیش آمده تضرع و انکسار زنهار خواستند و امان یافته جان از آن ورطه مایل بسلامت بیرون رفتند و چون جنگاهی
سیواس مضرب خیام عساکر گردون حشم نام گرفت بایزید جیبای الچکلده کوریم رسالت بروم فرستاده بود با ایلچیان
قیصر رسیدند و چون سابقه کمین دفع قضا بتخریب بلاد روم بالعموم تعلق گرفته بود دیو غرور ایلدرم بایزید را بوسوسه
پندار کاذب از راه صواب بنداخت تا بعد از اظهار ارادتمندی و انقیاد و رایت خذلان سرایت بمادات و تبدیل و ترک
و جواب پیغام بر وفق ادب و سداد باز نگشتند و تمنای پیش از عهد خود بزبان جسارت رانده بود و در باب تلمس گاخ
عذر امای نامعقول فرو خانده مجاری امور عالم منوط بارادات آن کارگاه است و لیس لهم بها تابع و حوادث مطلقا بتقدیر
فاعل مختار تعالی و تقدس ۳ بلی هر چه بیت از صواب الصلاح بیرون آید ۴ چو خواهد که ویران کند مشوری ۴ شود با بیالی جاروری
مسلکند و چنان بود ۴ که تا سر نیاید بمیری ز دود ۴ چرا زهد خود را فراموش نمود ۴ عنان را بیت جسارت بود ۴ فتد بر سرش آهی بیتاب
شود او گرفتار و تنگش بتاب ۴ القصه فرستادگان قیصر روم بر سیل شاهزادگان و اولاد بسیاط بوسی رسیدند و پیشکش و پیلکات
از جلاجانوری چند شکاری و دو سر اسب بجلال عرض رسانیدند و از نوزده چنانی که در داشتند بکلاه فاطر هایون از آن عنان

بی انجام هم آورده و بلاکات زار کرده زبان خشم در کشاد ۴ بیت ۴ گر آهن مرا بی سپر آزاد را ۴ اگر شیر تندی نشسته را
سرت را بعد اگر می است ۴ شدی بوی بر زر پیشت ۴ بعد از تسکین نیز بر عفت زده و چون کسی را سعادت یاوری نمایه صحبت
و نیکخواهی او را سر و منه نیفتد مه چند خواستیم آن بلا داد گذار اشتر جرار آسیبی نیابد بجای رسید و الی شاهزاده مخفی
می گوید و پیک قول قراری کیرد اگر او قرا یوسف را می فرستاد و قلعه گاخ ریگاشتکان نامیدا و هم او و هم
مملکت او بسلامت می ماند بحمد الله تعالی قلعه گاخ بی فساد و مخربندگان باشد اکنون او را بگوید که چون حق نشیندی
و بایجار و سانیدی مراد از بابت وصد و ما انتظام شمار ما آماده باشی ۳ اگر او کاری بفشار پای ۴ من انیک رسیدم ۴ ای
سن علیه رحمت حضرت حیدر قران و دو سحری ۴ چون رای جهان آرای خسرو گیتی گشای عزم رفتن بروم جزم فرمود و
فرمان قضا جریان نفاذ یافت که صاحب ظرفان الفراس در صحاری سیواس جیبه نمایند ۴ بیت ۴ بر شیدند از هر سو هواداران
دلیران و سرور نامداران ۴ سپاهی بی عدد از اندازه بیرون ۴ بهر تند و قوی سنگل کمان ۴ دلیرانی چون نر ببر دلاور ۴ کمر بسته بهر دو بیکار
چو اشک عاشقان اهل دهر ۴ جهان پر بی خون ز بزه دلاور ۴ چو خون بی خون بر خاک کرد ۴ یکانگ تیغ تیز کین کرد ۴
سراسر مشک بی بیرون ۴ ز بس تیر کمان پیش دلاران ۴ شد چو ترک چین ایران ۴ کران بر دلاران کل ۴ جهان پر خیمه کان تیر کشش
فضای دشت پیدا و پیش ۴ ز ناز اعاع بالت جنگ ۴ نگو زد نیزه و شیر خدنگ ۴ ز هر دو هوش خنگان کبر ۴ بدین سان لشکر بیاز دو این
نگین بر روی آورده بر زمین ۴ صاحب قران بدان سعادت و اقبال بر بالای شبه کوشیانه خرم تاج بهر زمین فرا فتح
بود بنشست و لشکر فوج فوج و گروه گروه ممالک و مرزبان از فرق را کسانیکه نمل مرکوب غرق آهن بیت ۴ ملک شتند
و دو فوج کرد مقابل صاحب قران که جهان مقابل نداشت بر رسید مقدم ایشان زاده و اسب می کشید و زبان
اخلاص را به ثنای آنحضرت می آراست ۴ بیت ۴ ز اداش جان بیاد بندگان ۴ فدای سم صاحب قران ۴ بر آنیم تا قتال شاه
تا نیم در دم و بر سنگی کیا ۴ هر ملک شمشیر و رزم ۴ تنش از هلاک هلال نیم ۴ بر بیکانش کرکش شباد ۴ ز تیغ و دگر آورد شیر شاد
و زبان با طلعت پادشاه نامه زاده و رای سود و بر جرات قوی دل و سطوت ظاهر ساخته ۴ بیت ۴ که کیستی بیاد او کردن تهی ۴ که فرزند عذرت بیاید تهی
و برین منوال زمان و مکان و هزاره هزاره و قشون قشون متعاقب و متوالی می رسیدند و باقامت هم
مذکور قیام نمودی که گشتند و چون نوبت مشار الیه زاده محمد سلطان رسید که بتازگی در مستقر سریر سلطنت مصیر کیوه بود
سپاه نبود فلک شکوه و چل آیین مرغوش گشت که آمد کو الیب در میدان سپه جوان می نماید کس مثل آن ندیده بود
و نشنیده و چون آرست کانفاق از تومات بسیاب بسیکی مستلی و جهانبانی است ۴ آری باتفاق جهان می توان گرفت
شاهزاده و طغیان کرده علم دولت بوده کما هی ام فرجی اشتر و در صورت محسوس مصیر کرا نفسی نهایت ظهور است اتفاق
نامند و چرب ترده و آن طایفه را بتمام علم تنجیم و هیئت و زین هیکم و جمع اسطرلاب و اسباب ترکش و کمر و نیزه و سپر
و جماق و غیر آن مصرح بوده طایفه را هم نیند و جمعی را بخشش دیگر الوان بهمین قیاس و بعضی تمام چوشین پوشش

و فوجی مجموع زره دار و اراستگی و ظرافت کمدی کرد الی آن بکلک تصور رایج خیال نتوان نگاشت و چون شاهزاده
سپاهی و جنازا مکان و اراسته بر صکاه رسانیده باقامت رسم لطایش و پیشکش مبادرت نمود و اسب صبح خرامیده نوبه
آیینه بر شود ۴ بیت ۴ کجا و به باد اجهان سر ۴ بزمات ای خرد داد کر ۴ بفلک تا کرتم عدم شد پدید ۴ نظر تو حاصل آنی
هر عالم از دست استاد آنی ۴ الطف الهی ترا داد باد ۴ همین بنده و جمله کیتان ۴ بجان بستیم آفرین میان ۴ بنیری بخت تو در هم
برایم کرا داد بود هم ۴ تا نیم در دم بر کرد ۴ شاه و دکاه و تاج و تخت ۴ بر سر کلک مجد و تاج و داد ۴ و کرد و دو قیصر ابدار
رخ فرخ شاه زمان بدیدند ۴ ز زیر سیست سلطان طلعت ۴ مهی بخت بادی روز و شب ۴ خدایت نگهدار و آرام جان ۴ و چون تا دل ساج تا
نزدیک عصر تا نماز پیشین فرصت می شد لشکر نگذشت صاحب قران مقصد اوای ظاهر بغات و زمان تا اکالیجان هم راسا کرده
تا نیم نصف سپاه بر ساند و چون از ده بنفاذ پیوست یشاز از مشاهده آن کثرت و عظمت ملاحظه آن اسباب آیین
دو هیبت از سر آمد و رعشه بر اس و بیم در اعضا و ارکان وجود افتاد و روز دیگر مراحم پادشاهانه ایلچیان را ارزانی فرمود و از
انصراف از زمانی داشت و خود را باز بیزید ایلدرم بیوید که چون در مملکت تو سم زاده و جهاد و قابلیت رضا و ابنیات کرانی
آید کرا آن بلا را از عبور لشکر با اسپی رسد با این سخنوری نا تواند تجاوز مجاهد و مساهدی سپاه مستعلقان طریق باز تو سمت
دیگر از فرزند تواتیت بجانب دوانه کن کاو را بنابت دوست خود کشتن از فنون تربیت و عنایت آن بیند کار از آنچه
مهیانی نموده باشد تا تمام ممالک روم بر تو سلم داریم و بخار دشت بکلی زوال شنیده و از میان آن موافقت هم تو در مهر
دولت خود بسلامت بانی دهم اهالی آن بازار در مقام من و استقامت آسوده ظاهر و فارغ البال باشند و برکت آن اسباب آن
بر روزگار بمکنان و اهل کرد و والسلام علی من اتبع الهدی ۴ بیت ۴ چون ایلچیان روم در اشارت علیه باز
گشتند از منهیان فاضل و سمع مبارک رسید که درین حدود قلعه ایست هارونی نام و حصنی چینانخانی بنا بالجاره و مقصون
شده و بوستظهار حصانت و مناعت آن حصن بر عصیان از حیب تمرد بر آورده در زمانی بالی لاعاق و در آنست
که امیر شیخ نورالدین و امیر برندق متوجه تسخیر و تخریب آن قلعه شوند ایشان بشتابی مرحبا مبادرت نموده با لشکر فیروزی از دوان شتند
و چون بقلعه رسیدند ۴ بیت ۴ نهای رویین بر آمد ۴ خوش بلان بر کرد ۴ بر دو از ایان دشمن شکار ۴ نخ آن کین خواهند
سوی جهان ۴ و چون آتش قتال اشتعال یافت حکم آنرا از آن سپاه فیروز بزخم پکان بر دو دز حصار یاز از بالای سور
بنوعی دو کرد ند که کس را مجال آن نبود که سر بر آورد و دو چمان آهنین چنگ در کمند آهنین کلاه کذار کرد ند و بدو بر سوی ساعت
و قوت بازوی علاوت دیوار بای قلعه را بینداخت و لشکریان نصرت شعار بحصار در آمد و چپت خان فاکسار را مع صرتیغ
آبدار صاعقه کردار کرده آنچه ۴ چو نیاد بر پیش فتح آیین ۴ روی دولت بان حصن حصین ۴ شد حصار از نهیب شان ۴ کل خانه حصار آن
مدن ۴ بلدرم با بیزید بلشکر نظر در بیان وقات ۴ بر سبب اب هم در حوالی سیواس جمعی صاحب وقوف مسالک طرق آن
دیار میپیوستند بعرض تایرن رسانیدند که راه وقات جنگلیست ۴ کذاری تنگ و ایلدرم بایزید مشتری فراوان

و لشکری با بان تنها آه راست و سر آب کرشد و از آن بنزل آن بخیل را دیده بود و از آن سبب داده حضرت صاحب قران کلکار
را که از مشتهران قشر ارکاب سیار معطف و مشتهر براه قیصریه روان شده علی سلطان قوابی را از پیش قیصریه فرستاده
تا لشکر را نگذارند که از آنجا تجاوز نمایند و این فتح آیت شش منزل از سیواس بقیصریه تخم فرموده و اهالی شهر را لطف امانی
در زمانی داشته خبر دند و ایشان توقف نمودند ۴ شعر ۴ جهان در جهان بر خیره شاه ۴ نگاه رسته بر سکاه ۴ و جماعتی از به کمانی پناه
بتعبیه و سوار اخبار بود و لشکریان لقب زده و غارت کرده بود ما کوشتند و غارت کرده و چون قلعات ایجار و قت حصار رسیده بود
و زمان که سپاه و شار از دفاع علوه را کمر اجتهاد بنهند و رای کشورگشای ممالک رای امیرزاده ایلدرم شیخ الله
را بقرار می تعین نمود و باعث کر کردن آن مژده بر شیده و دیار کرده و اقبال بر متوجه صوب انگوریه شده و مرتزل کنار آن
که از یاد تعزن سوی کرینه قطع مسافت نموده روز چهارم شنبه را تی قرشه مسکن ظفر قرین کشت و در اینجا از قوال خبر آمد که سپاهی
لشکر ایلدرم با بزید رسیده و امانه فرمان واجب الاذعان صدور یافت و لشکریان صف شکن و بجانب دشمن آورده و متوجه در آوازه
و بر هم مهور رعایت قوم را نفذ کرده ۴ بیت ۴ دیگر و نزد مستحکم کرد اینه ۴ و رای هوا بنای امیر شاهملک با بای ذوالکس بر بان کیری
دوسته و راه و رجاب ۴ بیت ۴ هر سیل خیل دشمن کاهش و خرج برانه دشکام ۴ کو کبه شاهملک سپهر آجاب
شرق آنق آورده و هر کان نجم هجوم نموده ۴ بیت ۴ صبح دمیدن کرفت امیر شاهملک بنزدیک اردوی ایلدرم بایزید رسیده بود و
در کمی متردد نهضت بایستاد و چون قراولان مخالف از قتیل بیرون آمدند ایشان حمله برده و جنگی عظیم واقع شد و چون قیصر
از آن آگاهی یافت که فوجی سبک از سپاه ظفر قرین کرده پیش رانده اند خاطر ابنیات کران آیه و از وقت حیرت بر
آشفته امرا خود را سر زنهار کرد و دفعت طلوع آفتاب کوچ کرده متوجه قیصریه شد و امیر شاهملک کس تعجیل پیش خدمت
صاحب قران دستاد و قلعه جنگ و توجه ایلدرم بایزید بقیصریه عرضه داشت آنحضرت از کس خواجه شیخ علی بهادر و حسین خود بر ایلدرم
واحد و انه خواجه و امیر حسین قوچین و سلطان ملک بر اوج قراد و دیگر دلاوران شهامت مرد را باز زبان کیسری روان شد
و امیر شاهملک با کشته شب بسکام درگاه علیا رسید و چون نزد شد حضرت صاحب قرانی تیمه و ارث و شاهزادگان و امرا
بالایشان بصورت شورت نزد و کرد این مقام و در رایت کبی اکلم مین جایی توقف کیم تا زمان رسیدن خانان و مردم و جهاز بایان
استراحت نموده که ملک را بیندازند و دیگر کیمان مملکت یافتی دری آیم و غارت کنان میرویم و لیغار بر جانب
دیر سیم تا اورا بتجمل ارتب مایه رانده لشکرش کر سیاری پاه اند و ریان شود و بعد از تبیه بر فاقی جانگیری
رای ثانی را تسیار نمود و از آنجا کوچ کرده بسعادت اقبال روان شد امیرزاده سلطان سین را با ده هزار مرد در بورت
یاز داشت در ربیع جانب عساکر گشت که امیر برندق و بشری و دیگر امرا قشون از پیش بانکویه رفتند و اگر از طرف
دشمن لشکری متوجه باشد راه بر ایشان بیندند لشکر جاده همراه ایشان توجه نمایند و در دو منزل که آب نیست جا بها
نه و بر نما امرا بر حسب فرموده و بر راه نهادند و عبد الرحمن که قوابی لشکر جاده بود پیاده کار سر کرده همراه ایشان بر

وبهادران که در پیش زبان گیری نرسته بودند بعضی از ایشان بقتل رسیدند و بعضی از خانان باز خورده بجنگ کرده و کس را
از ایشان بگرفتند بوکی را سر و دیگر بمرارت وی آوردند و چون سیوم صبح بنگ طلام از رات گیتی بزدود و بهادران بکشتند
پسر قیصر باندرا در دولاور زبان گیری آمده بود با ایشان رسیده و بجنگ در پیوستند و با آنکه شصت هزار پیش نبودند
و هم بنزدیک بسیار جنگ کنان بجنگ کنان نیفتند و چون خانان سپاهی سپاه امیرزاده بسلطان حسین از
دور بدیده بایستادند و بهادران بسلامت رانده و بکوب ظفر قرین پیوستند و سلطان حسین نیز از عقب برسیده و امرا
و چاکران که بوجب فرمان متوجه صوب انگوریه شده بودند امرا از پیش انگوریه رانده و مقام و غایت احشام و ایل و اولس
آن نواحی را تاخت کرده و مغانم بسیار گرفتند و چاکران در عقب ایستاده بمقر جاه و اموال شیاه راه براه
مشغول گشته و ایالت خواجه آیت باسپاه ظفر پناه بمنزل باغکوریه فرموده و آن سر منزل مضرب خیام نزول
اجلال و تمکین گشت و قیم روم یعقوب نامی را با تکوریه فرستاده بود که لفیفه و محافظت قلعه آقاچام نماید سنقر اره چون
عقاب تیز پرواز گرد سر و سرش اندیشه بر پاک بی تیمارش کردش مدفون خاک سر هر دو ضرار ایران و کمال خان نزدی سپاهی دیار از روم و عناد ایران
پیغامی و یعقوب قیصر را حکم شاه محاربه داده راهیها و آماده گشته بود آنحضرت صاحب قران روز دیگر مستعد
احتیاط قلعه کوه گردن مشکو بجهان فرود برآمده کشیران پشته شجاعت راشیر قلعه اشارت خود دلاوران پی و نفسهای
جلادت بصحرا رمانده و میزان قتال را اشتغال دادند و نقیبا بریده نی اطال آب از ایشان باز ستدند و جمعی ایران
شمل مقهور و کل با درجی شهسوار و سیران و جلیشه و دیگر بهادران بیرق کی بطرف بود آمده نزدیک شد که قلعه فتح شود
ناگاه بهزاره که قیصر لشکری از مرو لقه تا نایه پیشتر از عقب آمده بکار زمی رسید حضرت صاحب قران بکوب ظفر قرین بازگردید
دولاوران که بیالای بیرق برآمده بودند جنگ کنان بزیر آمدند و حکم ایب الامثال نیفتاد پهلت و لشکر کی بر کرانه
رسقه ایک اب تا سن بشتر رفته آب را در عقبه گذشته و نیزه زود آمده دو نیمه فرو شد و اسکام الحکم
قیام نمودند شهر زمین را بکندک کوفتند پاک کشتان بای ناموس سر بر خاک شبانه کران شیخ خود خوشه بدبالی آتش می سوختند
و در محمد بهادر لشکر خانه جنگ فرو دوانس کوی نزد و دوران کذار نیز از آب یافت نمی شد و چون رایات نوی در اسکان داشت
جبر سخوی شب سایه مشکام بر اطراف و اکناف عالم انداخت و چشم بهمشیه در دامن کوه و کردن بکدرات ظلمت نیز کی
آلوده گشت اشارت علیه نیفاذ پیوست و جمعی بقدر آن جنبه را بدرکند کی دقایقات غراب خوانده صاحب قران مانی
دوران پاک اعتقاد هنگام انکه مردم پیوی استراحت بر اوبستر نهاده نفخه تخلیه تازه در آمد و با کار ساز نیزه و از
یاز اغار نهاد و بسین اخلاص و اقتدار بر سحر کاه تطرح و انکار نهاده زبان مناجات بر کشاد که پروردکارا هر چه
مرامة القران نعرت و نیروزی روزی شده و از فتح ظفر روی نموده محض عنایت و مرحمت و بوده و اکنون از من
بدایه و از عاجزی که چونه جان و تن ادا راه ادا بارسته بر کشاید همان لطف و مرحمت که پیوسته

ارزانی داشته باز چشم امید ارم و کرم پیدریغ که همیشه کرامت فرموده و امید وارم شنوای پارسی تو باشد ناگاه سنقر اره
چاره ما بر کی یاوریم کرتو برانی بکرده آوریم **کنار در ترتیب فرمودن سپاه توپ لشکر** حضرت صاحب قران تمام شب
بکسب نزاری معاونت یاری از حضرت باری جل و علا مسئلت نمود و هنگام صبح در صدد بارکاه خاقان
مشرق آفتاب رایت جهان آرای فضای خانی الاصباح بنور و نجاح برافراخته و با بانگ زمان تیغ ظفر تاب از آب
اشاب بیک حمله تمام بوم روم چون دیگر بلاد روی زمین بمسلم و مسخر کرد اینه حضرت صاحب قران کردون کستان روی زمین
بتیر پشت شکر کنه کرک آمده و بر کوب کار کردون ماتر قوان داد و از سپاه ظفر پناه مردان کار و زبوه آزمایان تیغ آزمای
جنبها رفته تق بیرون آمده **بیت** بخنجر شرع آمیز و فتح و جود دریای جوشان بشکل موج ۱۱ سپاهی نظام دین از کمین کمان
شه بنگ ایشان فضای جهان ۱۱ و ایران کرد اکثر هر شکل ۱۱ بمرضیات و نقل آن ۱۱ ان جان عمر پرداز کمین قیصر ابکک کرد خوشتر منجوم
و در جب بنات علیه صنوف مار کرد و آثار بی ترتب و آنکه تنه کرد فلعو بعد ال عاشق برحم اعلام آن رزم آزمایان
بدرام انتقام کشت و ابق ایام سخت کام ارادت و کام آن کشور کشایان فیروزی زمام شد **بیت**
برا لاست بزمی که نوشیده ماه ۱۱ بنده مرکز خان زنکاه ۱۱ لشکر نصرت شعار جوانغار را پشت استظهار بنزاقبال بالاشان
امیرزاده شاهرخ و امیرزاده بلبل سلطان قوت کرفت و از نهضت و صرامت نوجهان عالی مکان مثل امیر سلیمانشاه و امیر
یاکه کارانه خودی و سرتیم علی و وفا و سوکجک بهادر و دولت تیمور و دیگر امرا اقتصادست تقاضا و از باد پذیرفت قبل
ایشان سلطان حسین بود و علی سلطان و موسی توی و وفا و بسیری در بر انغار بفروزی اثار رایت شوکت اقتدار
امیرزاده بدرالشاه بندوه و هر باد برآمده و نیز دی شجاعت و جلادت امیر شیخ نورالدین و امیر برنق و علی قیمین امیر مشیر
و طوقتمش و حاجی عبد الصمد عباس سلطان شجرهای سیف الدین و طرغایان کشیخ ابراهیم شرفانی و قیم علاوه آن شد
و قبل ایشان امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و قراطغان نرکان و کل بهلاس و پیر علی سلدوز و دارالواف قبل قیامت
نیب که از غایت کثرت و کمال عظمت زبان بیان از وصف آن قاصرات که رمی بی شمار از دلاوران ناه و اربع نکو از
روی تهور بی تفکر بجنگ و پیکار آورده از انجمند در دست راست قول بکشتند الفت بود و امیرزاده احمد عمر شیخ و شاه
و سرانی و جلال یادوی و تاتوق و یوسف و حاجی بابا سوجی و اسکندر بهند و فاخواجه علی بر خواجه یوسف اپردی
و وقت تیمور حسن برانخواجه و محمد قوچین و شمس الدین المالی و بر ملک توانی و ارغون ملک و سر محمد و بهاء الدین قزاالاحد
و بیک علی ایلچکه و دهقان و دو انخواجه بی وفا و میر امیر و صوفی طبیل و محمد توانی و اسن تیمور و شیخ محمد قزاالان
و سبز و حسین و حسن و مر بیک پرنیک و زبانی قربانی و جهانشاه و پیر موی بیک قوچین و احمد
و عجب سیر و کوه و بهلول و امیر زیرک ماکو و دیگر امرا در دست چپ قلب اسلام و توکل قرا و علی
کرد و شاه ولی سوکجک و جانی بیک و یادکار نکری بر شیخ خواجه و محمد خلیل برادر دولت تیمور اقاجی و شیخ حسین و محمد

الکریم حاجی سیف الدین و عادل و قطب الدین سلیم و فیصد الدین و جهانملک ملک و توبلاق قوچین و عبد الصمد حاجی سیف
الدین و پیر محمد شکوم و شیخ اصلان بکتکانی و دو خواجه برلاس و الیاس کبک خانی و یوسف برلاس و علی عباس
خواجه شیخ علی بهادر و شان قراجی و اسکندر شیخی و شاه شاهان سیستانی و ابراهیم قمی و شاه قزان سیبانی و شیر اول
پادشاه بورلاتی و دیگر سرداران و درویش تل با خوتوق امیرزاده محمد سلطان از اوج ظفر بر آمده ثالث نیری شد در
عین شرف و تمکین و در ظل قابش لشکری ستاره شر مختفی و مرتب پروین آیین و عقد آن جمعیت از انتظام اعلام
احشام و اسنام امیرزاده محمد شیخ و برادرش امیرزاده اسکندر و از روستان نامدار ایلچی الدین عباس و امیر
شاه ملک و ایاس خواجه شیخ علی بهادر و دیگر بهادران سمت استکمال پذیرفت **بیت** قوم از اشراف ابا جد بهم
طاره الیسه زنقات و معا ۱۱ کروی که هر یک بیکام کار ۱۱ بمردی زکردن برانده دار ۱۱ سر اسر دلیره و نبرد از کای
تهتن زور و مردی برآی ۱۱ و جهان شان ارسته از ظل رایات نصرت تایک باز داشت که از هر طرف که بود اصناف افتنه
فوجی از ان بر جبال اثاره معاونت ایشان شتافته و جندیز بجهل شکوه مند مانند کوه که از تصیر غنایم هند و ستان و روم
ظفر کسان بودند بعد از تحکیم اساسه و باسه و اسباب رزم مکمل کشته بر بالای هر یک کاندازان علوم انداز و نفسهای
آتش باز جنکسا آلوده کشته تقدم بصفوف مصاف کردن ماتر ترتیب باز داشته شد صفوف دو سپاه سنی و شیعی صف
روی در صف ۱۱ زینتی افزوده پل ان بوم ما ۱۱ ابجس سر عاج روم را ۱۱ آیین بر شاه شرق آفتاب ۱۱ کو جو بدست شیکا
اوزدمی رانده بطالی روی شام ۱۱ تا کشیله نعاجه اقتام ۱۱ تخم او نهاد در امد روم کرد ۱۱ دلتوش اینک نکشت ادم کرد ۱۱ و فهم تیمی ما
آمده اینک بیاپی خود بدام ۱۱ و ایلدرم بایزید بیز تربیت الاکشش سپاه خود قیام نموده و لشکر ان جوشی پی پایان کرا ترتیم
جماعت کلام و قلبیان ان بزم و طرائف افرج و غیر آن جمع آورده بود بیاراست فوج فوج را موضع لایق و محلی سازد تو کرد
از انجمند در جنبل سینه بر لاس افرنجی را که برادر زنش بود با پنجه هزار سوار لشکر افرنجی قیمین نمود و ایشان مجمع خاطر
سوانق ایلان آنکه ساخت بیاده پوشیده بعده و عادت ایشان در جنس صاحبانست که از سر تا قدم فولاد و آهن می پوشند
که غیر از چشم عضوی دیگر پیدا نیست و بند قلی او را بر پشت پای بهم پیوسته نقل میزنند و تا ان قفل باز کی شد حساب خود
ایشان بدانی شود و در جنبل پیر و پسر مهین خود را مسلمان جلبی اب کردم باز داشت خود در نول ستاده بر سر جنبی
و مصطفی و ادریس پشت فوش بای داد و محمد جلبی که ارشد اولاد او بود و دیگر شیخی کشتها یافته و امرا و سرداران
روم شمل اوج باشا و حبیب بیک و تورتاش خواجه فیروز و یعیس بیک و حسن باشا و جلبی و مراد باشا و سروجه و ابر توی
و یعقوب و یوسف و ایل طریان و نکری رس و اوده و باقی و شاهین و اج و پسر ایلدکور و احمدی و پیر طاهر و محمدی
و مقبلا پاشا جنی هر یک با غلبه سپاه بجای خود قرار نیفتند و قیصر با تمام لشکر روی جلادت بآوردگاه آورد و بر قلب استه
دوان شد و چاشت سلطانی قلب و میمنه و میسره ترتیب کرده و سپاه کانی دلاور با چه را پیش داشته برسیده ند و

سر بشتها بایستاده از جانبین کوکه و کوس و کرنا شنیده و سورن اخر شنیده ۱۱ آراه خرشید بی کرای افغان بسیه اج اداب
و دلشکر بروی از آرای ۱۱ جهان شیر و آراد آرو چاشچی **کنار در محاربه حضرت صاحب قران با قیصر روم و ظفر یافتن**
چون سپاه طرفین صفها کشیده و بر نکاه رسیده با هنگ بنگ و رخالی کیر بایستاده از غرو کوکه و کوس و جرار آمده
و لب اکبر سن زبانها پاز فرو کرفت صاحب قران کاکاه رسوله پاک اعتقاد برسم معتاد پیاده شد و روی بکعبه و افتقار
بحضرت آفریدکار تعالی سلطانه آورده و بوظیفه نماز و فرض نیاز ادای راکه در سر مو که عادت بسندیده و آن فرو بر کزیده
بود قیام نمود با بدرقه همت عالی و صدق نیت صافی روی آرزو و مراد در آیینه حسن اعتقاد و خطاب ارتیاب مشاهده
فرمود و فرموده خواجه عبد الله انصاری قدس سره که اکر خواستی داد نماری خواست استی محمد زنجیر الطوف علوات
و چون از رفتن پای توکل بر کاب سعادت ثابت آورده و سوار شد و روی عزم خود داد چه کار از زمانه که بیاد ان ما کر
کردون ماتر بر با دجله آتش بیکار افروزند و شعلهٔ تیغ صاعقه کر کار خرمن غرور و بیداد انخانان در هم سوزند و نخست افضل
برانغار را بر زاده ایلدکیر کیران مسابقت در میان مبارزت انداز و سپاه نصرت دست کشوکشانی و دلیر کیر کان و تیر
بازه و زخم سیکان جانستان و بلاک شان افتن و جوانان خانان را قتلیش بر زمین تیغ سلمان چلیپا و بر جسم رنده
جوشنزاده بر کرد کرسنه بیابان ۱۱ بیجی شاهین و دغرای ۱۱ اعقاب کین خانم کان ۱۱ بسته مقدی و جهر کران ۱۱ دعایی زوه و ذاتی تیر
طلاقی دلان بان جلوه ۱۱ ز پرنده مرغان سقاوم ۱۱ غراب اشیان ساوم ۱۱ رایر جهانشاه و فرا غمان غیر جلد آورده و بیت
دشمن با کلی برانده و کر نجی که از دکر فرزندان قیصر عزیز جلادت و سعادت اختصاص داشت کر دو بر ابر کرد و رانچه
صبیسی و کوشش بر جای آورد و چون شیوه جلادت صاکر ظفر دایر بدیده یقین بدیدی کمان دانست که شاهنشاه
با خیار سپاه از جنکست و قدرت ایشان پر نشت روان بلامرد خود روی نشت بصوب کریز از میان مدرفت
نیز کی جای جوشانشت و الفرار مما لا یطاق ی کسان سلاطین و اوستبل جوانغار فیروزی شعار سلطان حسین و ان
پیش آمده روی شجاعت بنیروی دولت کشاد و نصرات سبانی نیزه و تیغ مانند لمعات صاعقه و برق اوضع بیرنج
آتش در نهاد شبات و قرار دشمنان نهاد ۱۱ شبانه بیدولت و عزم بشیر ۱۱ در ام پیکار احداد ایلو ۱۱ کفش کی تیغ شجاعت غیر ذی
زبانان قدر شوش و فهم غرق ۱۱ ز روی کسیه خبر ایشان کشت ۱۱ که کنتی ملک تیغ داشت ۱۱ و امیرزاده محمد سلطان را عزی تجاوز کاه
مودی جنبیده اب جیت بکشت و از حضرت صاحب ان اجازت خواست که تنک شمون لورد و بادر ابر پای سیاه نهاد
و کشتی حیات خانان نزاد غرقاب فنا اندازد که من زنده و دشمن شکسته ۱۱ برانم که بستند و ایل اسد آه ۱۱ شاه اکبر تیزی ایلان
من زاد بجاشیم لابی ۱۱ اشارت علیه نفاذ یافت که بدو جوانغار استشاد به شاهزاده با تنسال در مسارت بود و با بهادران
باری جلادت نشاقتند بر کشود ۱۱ روان شد بکرد آشیر و بر ۱۱ تنکی بجنگ اثر دانی زیر حنین بانک کردند بان تا تیغ سان سرنیزه
صف لشکر جهان بدریده ۱۱ کمی از یلان و شیشین رانیده ۱۱ دلاوران افرج نیز در مقابله دست تهور بقاتله بدلاعه کرشاه

کوششهای مردانی نمودند و بعد نوبت از طرفین غلبه کرده بیکدیگر را برانداختند و آوازهٔ ظفر بشکر منصور و غالب آمده
دمار از روزگار کس فرنی و سپاه او که بر اطراف زنگ مخالف بگوشهای ایشان آهسته و بند برادرانه و پیاده بسیار در زیر
دست پای اسبان گذرگب بلاشه و عرصه فنا گشته شعر بکشتند چندان ز روی سپاه ٭ که گل شد بخون خاک آورد گاه ٭
بیشتر صف رویان کرس فانه ٭ که گرد آن شمشیر زن پس نمانده ٭ و ایرزاده پیر محمد خسرو و ایرزاده اسکندر و ایرشاه ملک ارسلان با نیاز کرد ایشان
رانده می آوردشان رانیت که اینه ذه ایرشیخ زاولین و ایر برندق و آدم روی مردانگی داده و سپاهکان میره مخالف از آن
بشیب خاطره آمده رانده و بسیل ایشان تاج میگیرن که رانده شعر پراکنده شد عرصهٔ رزمگاه ٭ چنان گشت بر چشم شاه سپاه ٭
و چون آثار ضعف و فتور در سپاه مخالف مقرر و ظهور پیوست امرای صفدر دریافت که سایر شاهزادگان و نوئینان کمان کوشند
بنوعی شاه سپهر انتقام ٭ که گرگ بخشش لا یرام ٭ بجنبید لشکر سراسر رجای ٭ از بیدل سلطان لشکر گشای ٭ ز میمنه ایرزاده میرانشاه
و ایر جهانشاه شیخ ابراهیم و رجای صدر عباس سلطان و خواجه علی سیف الدین و طرنق جبشر و طرنقان و پیر علی و دیگر امرا
و از میسره ایرزاده شاهرخ و ایرزاده چیل سلطان و ایر سیاوش و رستم طغا و غازی ملک و علی سلطان و دیگر کوشیاران خان
حمله کرده و جمع عساکر که در دور بلا زرین رکابخان تشسته و میران کارزار قتال بوی مشتغل بنوبت که بی سالوغ ملک
بزرگ ایرانیان و توزانیان در شهر روزگار فراز گشته داستان رفت و آن رستم و اسفندیار آشیاب غالبه ایران و توران
گرفته سر لشکر روم راه کنان تیر شد آتش سلاح که سوخت کردن کمال نهار ٭ ز بس خون روی در آن گاز ٭ هزار الطرف روی آن گشت
غرو کرد که جزیره کوش ٭ بپای اندر افتاده بر دوش ٭ ز بانگ سپه کوشها غیر شد ٭ که گرد سپه تیغها تیز شد ٭ تو گفتی که دریا بجوش آمده
تنگ هم در خروش آمده ٭ بگرد گشته افتاده بر شب کین ٭ زمین پر شده تا بچرخ برین ٭ زمین گرد گردان گشته ٭ و بیاران
گرد می بر داده بر سر کشته ٭ گرد می نهاده در گریز ٭ و در زمانی که ایرزاده و سلطان بر اثر دشمن بر آتش قرقوش
بیلای نگر کل ایشان بود رانده و امیدوار یا نیز بالشکر قوی سوخته سپاه شاهزاده از آن فیدی رانده بهای ایشان بر آمده
و ایران و جوان شاهزاده پیوسته باز زدی بجودت کتاب خاقانی آورده جنگ را آماده بایستاده و چون ایلدرم بایزید بدان شیوه
اطراف لشکر خود استعمار کرده میمنه و میسره لشکر و پراکنده یافت چیرت بر و غالب آمده و در رجای بامداد آسیاب و اراف و حوالی
که متوقف شده بود نه جهی ز سپاه و سوار پیش او رجع آمد حضرت صاحب قران با ایرزاده شاهرخ روی نیروی دولت قاهره
بقصد تیمور آورده امون تر دهاران در بر رانده و ایرزاده میرانشاه با امرای راهنمای و ایرزاده سلطان حسین و ایر
سلیمان شاه از جوانب متوجه شده و بجمع سپاه طرنقان از اطراف روی پس شده ایلدرم بایزید نهاد و ادرا
و لشکرش را بوی شکار کرده بحرکه در آید در میان گرفته شعر خوشه شان دیگر رانه بیان ٭ سواران قاهر جهان ٭ سنان فاتر از دست
گوشی هوا کرد با لوح ٭ یکتیر بیشه از درخ که بود بهر فرع پای بجد نفشه و با بیاد لشکر سپاه ٭ فرد در آنگاه دوشت مسکاخ بر سر اقاب
غنان از هوا کرد بیچه از آن بالا لود آمده و بقدرت اوی اطراف و بصور فیرا زنها دعا کرد و بن ماتم کوچه داده بر زبان تیر آن

و بسیار را بخاک هلاک افتاده تسنه و ایلدرم بایزید بنداد رخصت از میان بدر رفت و فوجی از سپاه ظفر پناه بکمانشی امرت
یاسنکان روان شده شعر بسلنگر روی توران بیان ٭ می جستند از پیاد رسان ٭ بشیر تیز آتش افروخته ٭ هم بر دشمن می فرستند
بس بیان بدی می جستند ٭ در دوشت از بیان پیچیده ٭ نرم در نردی بیاد در دکرد ٭ که گردن بر افتاده کردند ٭ و دن لشکار از عقب
پر در کار رصد و تعلیب الدر و سپاه لن بلاد و دیار خواند پیشتر گریختگان از تشنگی فوت شده جو اقاب در تشنم ایلدرم
رسوا نیابت کم در ان مرحله کاپشان رزمگاه بر دند آب نبوده ٭ مرکسی ز آب تیغ رواق ان بر داد ٭ و حضرت آب کن بن سر
و چون نسیم فتح و ظفر از نصب تایید ملک اکبر بر رم سعادت بیکر وزید صاحب قران کسی مستانی مظفر و تیه از آن فتح
و باد روی همایون زد آمد و طایف لشکر سپاس آفریدگار که از آن فتح و فیروزی از نیرون و غنایت پاش انعام
و بسیار ارسید ٭ زمین شد زروی جو دریای چل ٭ جهانجوی بیچ کوه پل ٭ نیروی از دریان شتاز بادیکی خرد فرد
بسی آفرین خوانده کرد کار ٭ که گشت بر دشمن کامکار ٭ شاهزادگان و امرا جمع آمده و نعمت ظفر از تشنه بهیس
امانت رسم شارقام نموده و روز جمعه نوزدهم ذی الحجه سنه اربع و ثمانمایه موافق ایت سل که حضرت صاحب قرانی
این فتح مبارک اقبال حضرت صاحب قرانی بوده ٭ و الحمد لله ٭ گفتار در گرفتن لشکر منصور قیصر روم را و آوردن در بارگاه
از ملک گیر فیروزی از آنکه کمانچی در عقب گریختگان رفته بود سلطان قره خان با یلدرم بایزید رسیده و او را در آویخته گرده
و در زمان پیش حضرت صاحب قران دستگیر شد ان دستگاه دیا دولت بخصوص و سوم تیمور روم را دست بسته خدمت گاه
بدرگاه عالم پناه آورده مرتق بکنار م پادشاه در حرکت آمد دعای عاطفت پادشاه زمان داد که او را رادر سر کشی و بر سرت
بدرگاه عالیه و در آورده و چون غیر طلای استعمال یافت مورد او را بانواع و اکرام تفقد فرموده بر مخفی نشانده بسیل عاتبه
بطریق رفق و مجاملت بر زبان نامه بیان جا اثر شان زد انه که مرجه احوال عالم مطلقا بارادت قدرت بوده کاثرت بیکی بتحقیق
آخر بیاره اقتدای نیت لیکن از روی انصاف و مستحق این بود که تزلیش آمده باشد و کره ٭ شعر اگر با عداوت فرو کشته
دگر بنیاد نه کشته ٭ بار پای ارضه خود شته ٭ بار پای از نه بر نهاد مرا بر آن آشتی که روی کین با نقام آورده ٭ و از روی
صلحت عذر کار کرده بر دیار ایران قیام نمایند بکل کرم و انجه وظیفه مسلمانی و خیر اندیشی باشد از مراد مساکار ابو تقوم و مساعیه لم
و در خلاصه ایشیم که چون منیت لشکری و از دست نصرت دریای تر آمده کنیم و جرا صلح بلاد ایران لشکر مساعد تقایم ما از تکین و
استقلال با تامت ارام خراسان تزلی نود و تیغ جهاد و شمشیر شرک بر دینان از اطراف و اکناف بیار اسلام تراشی در ده
و بر سبیل آن بلاش از تالمس کرده که قلعه کاخ تسلیم بایلی و سعادتان طهرتن را روانه کنی تزاریف کرده از آنکه بر آن
و معتمدی دوستدار ابرسی که عهد و جهان بیان ما عهد کرد انه و بدین فتوحات مضایقه کردی در سرکشی و عناد پیش گرفتی تا تعقیب
انجی بیده و با این عهد تنگ نما معلومات که اگر حال بر کس بودی و این قدرت و استیلا که حضرت عزت مرا ارزانی داشته ترا
دست اده بودی بر لشکر من این زمان جهاد کرشتی اما دیگر انه حضرت فیروزی که ایزد بیت و حضرت حق مرا روزی شده

در باره تو مردم تو خرنگوی تو اسم کرد خاطر آسوده دار ایلدرم بایزید در مقام خجالت و انفعال و زلت و تقصیر خود پوشیده
دکست در واقع خطا کردم که بخن صاحب قرانی چون شما نشنیدم لاجرم سزای خود دیدم اگر عفو پادشاهانه کنند مرا بخشند من و
دو فرزند تا زنده باشیم از جاده خدمتکاری و دعاگویی پای بیرون نهیم صاحب قران دریا دل از خلعت خسروانه پوشانید
و بصنوف استعطاف و نوازش ایلدرم امیدوار کرد اینه قیصر خوان نکاهم اخلاق شاه کرد بدرازه عطا اداد عارضه
داشت که فرزند نام موسی و مصطفی دو بلک همراه بودند و خاطر متعلق ایشان است اگر زمان عالی نفاذ یابد تا تفحص حال ایشان
کرده اگر زنده مانده بخشیده بنده رسانند ٭ فلیفه دیگر الطاف پادشاه علم سیاه طاع صادر گشت و تراجیان در زمان بکشت و جای
ایشان روان شده و بعد از چند روز موسی و مصطفی را نیافتند پیش حضرت صاحب قرانی آورده و بخدمت پادشاهانه او را انعامات خاص
اختصاص بخشیده پیش چند روز استاد چه امر فرموده ٭ و در ایلدرم بایزید او فرگاه مسنوده انه نیز در ملک عزل ایلدرم ترتب داشته
بود نه حسن بیلاس و بایزید جهانی بر حسب زمان بحافظت و مراقبت احوال او قیام می نمودند اینست کال کاکاسی
دین پروری و دوراندیشی و رضایت کلام دین مقام عنان عزم و رنش خواه خاده ابصوت شت اثری از آن ذخیر الامام الطیبة
و الاسلام الانصاف سیه بدر در روز فتح که بهره دست مبارک در قلعه و کسب منظر گرفت و باد از نه فرموده که الحمد لله الذی
صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب و صدر بعضی لشکر بسپاس مرحد ایرا که راست کرد اینه وعده خود را
و یاری داد بنده خود را و علیه بخشید لشکر خود را و غلبه الجنه کرز اینه که دستهای مختلف تبها حه تحقیقت هیچ بیت
که اثری ظهور آید غیر از او و بعد از آن بابل که خطاب فرمود بطریق سوال که اذا ترون انی فاعل بکم یعنی چون می بینید
و چگان می بیند که من با شما چکنم او هر از ایشان کال کرم انحضرت بدیهه انه اخ کریم و اکریم اذا قدر
عفو کریم و کریم را داده کریم چون دست یابد کسانی بخشد حضرت رسالت تباه صلی الله علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات فرمود که من شما را همان میکویم که یوسف علیه السلام با برادران جفا کار رکت لا تثریب علیکم الیوم
یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین سبع ملامت و سرزنش نیست بر شما امروز بیا مرزد خدای تعالی شما را و او ارحم الراحمین است
لا یوم از میان نکاسن اهال و اتوال ان نوبدی بمال که مرکوز کارم اخلاق سرور آفرینش علی الاطلاق شیخ کامل
حضرت طاهره او علیه علیهم الصلوة و السلام از میان سایر شب و تبایل می آمد هر شرف و سیادت اختصاص از
اولاد و اسباط دودمان صاحب قران آخر الزمان تیر ابکر اعقاب و اخلاق ملک و پادشاهان از اعاظم
سلاطین و جهانداران که در هر دوار ان بوده اند که کیفیت اوضاع ایشان از هر صرایه تاریخ معلوم شود و بلسنه و افواه
ایشان مذکور است نعوذ بن معاذ و مرا ایا تغفل صبه تعالی و تبارک مخاذ بنه و شتی شعر تعصب اکبر کرده از سعادت ٭ خواطر اخلاق علی الرحمان
جهانبانی که متصور و جهان است ٭ بهین که مرز محرک مکان است ٭ تبین پسر پیاده ٭ بیان کجو اسرار الهی ٭ دش دیار و خوش خلق زمان
کشش ابرو عطای عام یاران ٭ زاران کشیش کشت ابید ٭ چو شاخ دوات اشاره یاران ٭ باش شیع ٭ تا تشویق ٭ از نسل علوا و آن تخت

بدولت ملک و چون راه داده ٭ بکیر شکل کرد کرش ده ٭ تبه رت ملک م زیر کنش ٭ بهت بحر کان در آتیش ٭ سپهر زمین هیبش
جهان زانفاع جهانش بشکل ٭ نقصه قدرا ایا ایکی ٭ و شی مکن منوی بانا ٭ جوانه از جاخت جهانبیر ٭ ماکن بخشیش ایشان جاهم
نیت ایدون بالغ انکه شیه ٭ بر رنش کرد ٭ ایزیز بنه بیه ٭ کسی ٭ که ایرسلطان کیه ٭ شل نشیده ٭ از سوا
بمه کشی بر کشی مصطفی ٭ این لطف کال و نوش داد ٭ پنداریم که باشد اجی ٭ بیکیم در خوش نشتی نیت ٭ نخن راسوی کاکی نیست
فرد شوی شیاد آمدت ٭ ملک اشاع قدرش آمدت ٭ ظلم خیل سپاش راطلا ٭ لوای تشنی او فتح سایه ٭ از بخت تشکر دون جهانی
جهان در سر او سپاه ٭ جو گلشن سرک سیاه بکاو ٭ کشیر نیل ابرای چشم بر کرد ٭ نعال خاله شرل بر کرد با ٭ بیاغ و حی آورده با
بی کزوی جو ریز بیشکی کاکا ٭ امید فتح ایشیر شد کاکا ٭ نه پر تیغ او بدخواه در دو ٭ که پیشه بوشت کلوا آب ٭ بخشیه بود و کاجه باند
نه تیمان نک کمان هم باند ٭ کمان کرایه ان اسم آن ٭ کریاد موسی او دست جلادت ٭ کمان فون بنی نداد الملک ٭ نه افتح او کل شیعه کمر
بعقد که تیه بر شش دوانه ٭ بنا شه ظفر نشش فرازانه ٭ نو تیر تفضا اشت تقدیر ٭ بدین پی خطاکش نکنند تیر ٭ شیاد تو کوار او دو تیغ
کمر تو کرد و طول ملک شکست ٭ شایش بر دو بدین مقام الاسلام ٭ باب عامر دی ما شوم ٭ کلام بست قدرش بر ملت
بنام او ان مکان کاکا ٭ که ازا چاره او نوش کاکا ٭ که ازا چاره او نوش کاکا ٭ خدایا تا بود کاه امامت ٭ نخاقان عادت خواجات ٭ قرین استیلا تا بی کسیر
دعای دولت ایشان بکر ٭ همه کاش کلام بقوت فتح ٭ درش بر شش از آن تحسین ٭ جهان باد اخبار ایشان ٭ متع باد از اقبال حسان
و الحمد لله الملک المنان ٭ گفتار در فرستادن حضرت صاحب قرانی لشکرها را باطراف ملک گسترده و فتح نامها ایلدرم و امضاء
ایران و توران ٭ حضرت صاحب قران از اجای کرم کرده و درمان حفظ ذالجلال در سرخزار انکوریه بسعادت اقبال
نزول فرمود و یعقوب که توران با قدام تفرج و اقبال بیرون آمده و قصور را بنه بندگان درگاه سپرده و او را به علی سلطان تراقی
پسر نه و عمال دیوان بر حسب فرمان توجیه و تحصیل مال اولی انکوریه قیام نموده و چون قاطر از ری بر قیصر منوبی که
مقرر و مکرر گشت فرمان نفاذ یافت فرمان نفاذ جوان بنفاذ پیوست که ایرزاده محمد سلطان بجانب دشت است بیرسانکه کاه
رم بود و او کرده و ایرزاده ابابکر و ایر جهانشاه و ایر شیخ زاولین و ایر سر بلک و دیگر امرا و زمان ملازم رکاب او بوده
در سوکه ایر شیخ زاولین در بر سابقه امرال و خزاین انجا قیام مایه و شاهزاده و امرا کمر آب اسرقیه که
سیفان اسکندر مشهور است تاخت کنند و ایرزاده سلطان حسین و ایرزاده اسکندر و ایر سیاوش و رستم طغا و غازی
خواجه و شیخ علی بیاد در بر علی سلجوقی و دیگر امرا را بطرف قرینه و آق شهر و قراحصار و طلاقه و عمالیه فرستاده و اشارت
علیه صادر گشت که فتح نامه ملکی کرده خشیبان بلاغت آثار و پسران براعت شعار مثل ملا تمس الدین منشی و دیگر کتاب
فصاحت مآثر مدایح کار نظم نما مهاجر انشا نمودند مجموع ممالک ایران و توران روانه خشت نامه سلطانیه پیش حضرت
عالیات ارسال رفت و بی تحکیم مرقد پیش امیرزاده عمر و بی عجایب کامل و زلال و بند پیش امیرزاده پیر محمد و بکنر و
یکی تخت فارس پیش امیرزاده رستم و محیطی ترکستان و کاشغر و ختن و بدخشان و خراسان و خارزم و مازندران و

طبرستان و جیلان و آذربایجان و عراق عرب و عجم و کرمان و ریج و کوهان و سیستان و دیار بلاد بربر و بحر فتح مهمات ساختند
و بر سر نوید و سوار و سیستون و بیمرغ با نامه و دستمون و از جمله بشارت آن فتح ارجمند بدار العباده یزد رسید
خواجه غیاث الدین مالار سنانی که در آن سال از بقال ایوان اعلی بصفد الجا آمده بود تمنی در بین بازار شهر و ایستاده از فتوح
آن خبر انزا دار الفتح نام شده بدان اشتهار یافت و بی تکلف نزاز خانه بان تکلف آیین در نام روی زمین ست و حکم
ماجب الانتشال صورت بر بیرت که امیرزاده جلیل سلطان بایسنغر متوجه حرب سرخه شود و بلاد ترکستان زده و دوری تفت آن
مراسم حرافت و تیقظ تقدیم رسانده و از اندرا امیر بشرده و دلت تبور تو اجی طارت موکب را با مور لوند و چون امیر اقوه غاد بر راه
بجوار رحمت حق پیوست فرمان شد که امیر خراب باشاه زاده خواران بر وده و معاجما توقف نماید و فرموده نهاد و پیوست و
صاحب دیوان کاکا چون تایید پروردگار از انکوه بر تفت فرود و شبش منزل بوی حصار فرود و بیالای حصار رسانده اطراف انرا
بنظر احتیاط در آورد و مرغزار ایالی از قرتول ایوان رشک سپهر فرود حصار گشت و در اثنای ایل اخبار امیرزاده شاهرخ را با او
جوانان بکاتب کول حصار و استانوس کنیز زندان ساخت و اقبال ابتدای فتح آیت بزم ملکانه شد بر بیان کرده بر روی اصال
بر کوتیه اقامت شهری خوش هوا و جلگه دلکش انواع میوه ها را دریاغ بی بسیاری سلع بیلاقات گرمش با جشمها جاری
لاجرم در آنجا مدت گاه اطناب بنیام توقف اقامه نمایاد تنگی و استعانت در بین حادث سلاطین استوار ماند امل
انجا علت ان یاشد وجوه اعانی تبرعت عمال دیوان بصول پیوست رسنی خیلر از اموال تاشی کرد کرد تا بمرو و دیر زدگی
و از اندوشه ملاه آن شده و های هوا نجای بعد از روز وصول بکرتا بیله امیر شاه ملک و عبد الکریم حاجی سیف الدین و از امرا
قشون عبد الواجد پیراه و شیخ علی سلاق و شیخ حاجی سلد و زده دیگر امثال و نظایر ایشان از اوجی از لشکر کوه ستان
بطرف کراه و خواجه ایی دهن تشاه ان فرود و چون عام ملک روم تا ساحل دریای مغرب چولاکا سپاه خاقانی مشرقی
سکان گشت و دیوان سلطوکا رانی و قیصر با فرز مزده نه در بنو بسلامت پی کنند مر ذان مملکت با بایه رعایت
حمایت سیید عظیم عالی زاهد اوجیسان کرباس ارتب اساس بود و بی تکلف و مدار نبات کالی و تدرف و شرکت
و استقلال فوق رایین تصور توان ان خاطر همایون از فرا اسباب سبقت مسرت پرتو التفات و بیش مشرقه اثر احت
و در بزم الانی و شاخ اوراق و شاهانی از خضر مرده روان سپهر اقتسام و در نیان بهرام اتمام جیس خرام انتظام بیت
شاه قرا نشین و ایران گیر ماه رهم تسخیر کرد و قصر اسیر ابنه ایوانات شاخ بشت و بنه مرغ آشیان
فرز بجاح از بالای اسرا تراج ربع و شرب مرباح و نقاره طلاع مکنه نشت و کستی کوشر نابای مشوق آن بر بسر عاقل کنند رای
هوای دیگر ماسیان ماه جهار دیری پیکران شیرین کشا بادهای تیغ خوشکوار در داده تهنیت بیان خوش و از تمه پاد
از زمان مهجت و اشتراز بادایان سرد کشاده شمر زمین درست زمان شادان انیر فردی شاه صاحب قران جاندار دریا داد اور
گرنگشت مدالیستی امرا خداوند منه خداوند چین اندر شاه باد اول ایل تن جاندار ابد شی زیاران

جنانرا بعد لشی زیران و دی اجانی جاویه در خرد ماز بکام اهل کوستان سر فراز ه و در تقاصیف این احوال سپاه فرخنده مال باطراف
و جوانب تخت بر ده جنان اسباب اموال بست ه امر یک اشاد که شرح نمی توان داد کی که اسبی تراشت ساه کیا شد
و او که ایتاج خر فردی تبرت بی انیت انواع تکلما بدیه آه و اشیر الارتقت و بست اموال پاشا ناموال و خایر و تاش
که در انجا بجهت ضبط و تصرف خازنان در آمده بود همه را بامرا و لشکریان قسمت فرموده چه دنیا در بر هم شیخ فاک
بخشش او دمول بر تی بلکه زمانه سراسر او زنده باد فروختند و او افروزنده باد کشا در تتمه داستان امیرزاده محمد سلطان
که بطرف بدا و فرمود چون امیرزاده محمد سلطان بر حسب فرمان یا یلغا از انکوه بجانب بر سار روان شد شیخ روز جنان سیل بر اندکه دار
از نی نذر سوار جهاندار پیش سر سار رسیدند و چون ماجه رایات اقبال ایالت ه از اتفاق آن دیار ه امد سلطان بجنبش بر سر
و از فوزین چه انجه از دوی هست بی توانست بود بر کهشته بود در دوران مدد رفته و از امیان و الای ملکت نیز بر گرد
کنتی و دیال و اموال بر کرد بیقی کوه کشیش کر بر سار در دامن آن وانه است و چشمی بساحل دریا که چشمه بود ند کاه گرد ان باشد
از قتب ایشان شتافته همه را در فتند و غارت کردند و شمس الدین بخاری و دیگر اشراف ری گرده و در قید اسار آورده بدار
جمله شیخ شمس الدین حریری با کاکا بر بر ساحل سید محمد بخاری و مولانا شمس الدین بخاری و دیگر اشراف موالی بر سوال و نهم
و در جهای که بر باد سید ند غارت کرده با پیش کرفتند و پیش امیر شیخ نور الدین مرتد و زن و دختر قصر در تنگی شهر
بخانه نهان شده بودند و شر سلطان احمد جلایر که امید هم با زیر به او را بجهت پیرو مصطفی خواستگاری بوده بنهان
در ه بر سانده بود هم اینها و هم آنها بنایت سپاه مظفر نوا افتاد و در کشته شد که سلطان احمد و قرا یوسف کاکا کدام
هنگام از پیش لشکر بیام انتقام گریخته بودند و روم آمده و سلطان احمد دیگر با به تعداد رفته و قصه او بسبق گرفت و از اسیران
چون سپاه ظفر پناه بجوالی قیصر بر سید از بر سار گریخته بطرف ملطیه و بجرب رفته و چون بر سار که تمکاه روم و دیگر جای
و معارض بدست سلطه و استیلای بندگان حضرت تعالی و امیر شیخ نور الدین تقلید و آمد و خزاین امید هم با زیر به را که
مشحون و بنفوذ و اجناس سپه قیاس از زر و نقره و انور لالی بجواهر و قلی قشه و اثاث فرو سایر منسوجات تجملات
از مکونه و ذخایر مجموع تحت تصرف و ضبط در آورده و از نیکخواهی دیوان اعلی علی تمانی بخیال دین توی شیخ بیات
لان مشتغال نمود و صدا زان انضباط اموال سر کرید آن الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها بطلبه بر سیستی عام
و تمام شهر را بیک نهب و تاراج پاک نفر آتش افروختند و تر و خشک در هم خوشه خانهای ایشان را نوب ملی ماند
و چون لشکریان که در قبضه بودند بر سید نه امیرزاده محمد سلطان بسبب ساحل بحر روان شد و امیرزاده ابابکر را با دو هزار
سوار از طرف دشت ساحل جانب ارنیک در ستاد که از مضلات چون و امطار دیار روم آشار و اوایش خوشی ساکار
مور بصاری از شکل کر شیده در غایت مندی و استواری و بر دیگ دروازه اش دریا پیست که دور آن دو روزه راهست
و انبش در غایت عذوبت و خوشکواری و در نزدیکی خیار اسکندر که از ملطه و استنبل واقع شده

و امیر سونک با لشکر جرار از طرف دشت جب بعرب کاتنده و دریا کنار روانه ساخت و ایشان آن نواحی اطراف
را تاخت کرده تا ساحل بحر نفاذ رسیدند و چون امیرزاده و ابابکر با رنیک رسید و ماکاکر دیار رانده ساحل از خوف
دریایی دیگر ساخت سلطان چلبی در انجا بود و کشتی تعلیم آهستاغان پیش او جمع آمده بودند و لیکن چون صورت لشکر نظر
که تنگان دریای سیجا و نه در دیگر بار عاینه بدیه دانست که قوت مقاومت ایشان در وسع طاقت مردم روم و
و سپاه آن قوم مرغ بشنیدن نیت مع دل بر یاکرده کشتی نشست و کریز بنگام رایه فردی بهسته از ان رنگ شد و
با سر بقه گرفت و از کوه خرس ایر سپاه کشیر گرکشت و چون لشکر فرو ریز شهر ارنیک انفاذ کرده خوارت تنسند و شمشیر که
تا شه مخالفان را به انجا تنسند و از تاراج و اسیران ان نواحی بیرنهنسند امیرزاده ابابکر خبر فتح از نیک امیرزاده محمد سلطان رسانید
و با نوکه تمام این ولایت بجوزه تیخر نظر در آمد و شان چلبی کریشه و از اسکدر شتر و در ابنرا رحیله بیرون انداخت
و شاهزاده در مرغزار فتح نشسته بود و چون این خبر باو رسید صدر و کریز کرده را تیمین فرمود که بشارت فتح از نیک
و کیفیت سایر احوال را جامع ایستاکان پایه سریر عالی رسانید و کشتهای که چون دست شاهین دست هایی آن مرغ پیدا
از نهای بعادت شکار کردی و بیال اقتدار در فضای کامکاری طیران نمودی با ابکر تحفه ها با وجوه اشیال بال
و امیرزاده ابابکر نیز از سلطان با شتغاری بدرگاه عالیشاه فرستاده و بیان بر سار کو نامیده در مرحله راست عقبه
ست بسیار در خت بلوت اوزبات از جنار رخ تنگ اشجار بر بیشه که باد آتش نهاد تا از ان حلق خلاص یابد
صدره و رفاک اشادی و آیش زمین کشادی و خشی پای شمار آهستاغان خدا پناه بانی مشیه بر بوند و چون شاهزاده
شاهزاده بر پشته در آمد نه بیستاغان فرصت نیفت شاخ تیغ انتقام بر کشیده و از اطراف و جوانب بر ایشان تخت
الحق جای آن او که با دی دم جان لیسنگ و حشت بر آید که فعل کرشته شده و دست تطاول آلکا رفته مانیه کرانی بیزدی
دولت قاهره محمد قرشی بیسوری و ابراهیم واحد و فخر الدین و محمد قندز و فخر الدین بقیه جمعه و یاری تخلد ثبات شده
دست شجاعت بیتر کان و شمشیر سنان بر بندو با کاره انبوه بجنگی کردند که چرخ زمانه در ان کوشش و از جرس ان بماند
بر ذاکی ان کرده کرین ماه و ان بر کشاد بازی کین با سکان خونریز و شیر تیز ماخونه جواه راستقیر و چون ستاغان کریز
نماد ذایرات تحمل تام بر انده و در کرانه تابیه دیده امید را از سرمه خاک کاه عالیشاه روشن کرانیده دانبا بر دو
و پیلاکات بکذرانیده و الشیخ نور الدین از خزاین و دفاین فیقر که ضبط نموده بود و طلا و جواهر بسیار بدکرد و شمس الدین
الماتی سپرده و جمعی مردان کار را بدرقه او کشته بجهت تعاون قرآن رستا دو او هم در کوتابیه بقرب ملطیه استعداد
یافته انعام اجل عرض رسانید امیرزاده محمد سلطان از ولایت مجاج معاودت نموده در ابر سار نزول نمود و امیرزاده
ابابکر بسی غنایم از ایفا بازگشته در انجا بوکب شاهزاده پیوست و امیر سونک نیز ساحل اغارت کرده و اکاه
و بیان ساختهم در انجا بایشان ملحق شد و امیرزاده محمد سلطان با لشکر و مجلد از نیکی شهر که بر سار شهر ست و امیرزاده ابابکر با دین

در خدمت حضرت صاحب قرانی دفتر بزرگ قیصر را تحت نکاح خود در آورده ذکر احوال امیرزاده سلطان حسین و امیر
سلیمانشاه و کیفیت فوت او امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه با جمعی امرا و ماه و قلعه قام از عساکر فرونی اثاث اطراف
جوانب را بلیار شتافته بودند بیک نرگاه نرا بیاد تیند و آن شهر و قرا و قصار را بکرفتند و امیر سلیمانشاه را برای حفظت
اهالی آن بلاد در مرغوس داره پای نصب کرد و جوکس سوی دراق شهر باز داشت و بر شهرها مالی امانی انداخت و
حوالی و اطراف را بتاخت و چقرغ و قوم حیه را غارت کردند و چندان اسب و شتر و کوسفند جمع شد که لشکریان از
باندن آن عاجز آمده و شهر ماته و آن سوار نیز مجوزه تحیر و تصرف در آمد و امیر سلیمانشاه در قونیه نشست و از این شهرها
نیز وجوه امانی حاصل کرده ضبط نموده از اینجا لشکریان کرفته و بوند بر هم کوه شان مستند و جمع از اموال ان زمامات
و ناطق بدرگاه عالیشاه فرستاد بهمه خواجه شیخ علی بادر متوجه ولایت ایل ایدین شد و ایشان را غارت کرده و ماکنار
دریا رانده و از مخالفان هر که در معرض افتاد و بدرجه یافت شد عرضه قتل و تاراج کشت و اذا اراد الله بقوم سوء فلا
مرد له و خزاین قیصر و اموال در سا که امیر شیخ نور الدین ضبط کرده بود و قطار در قطار و مهار در مهار کرده باندن فرزند
و متسلمان ق الیدرم با زیر و دیگران جمعی از وجوه پاور و ندوم در کتابیه بفرض سانیدند و مکرمت حضرت صاحب
قران الیدرم با زیر و دیگران جمعی از وجوه پاور و ندوم در کتابیه بغرض سانیدند و مکرمت حضرت صاحب قرانی در
زن الیدرم با زیر بیستیه و دیگران جمعی را بوجوه پاور و ندوم در ستاد و سایر متعلقانش پیش شد و در ستاد و از میان بنکاه را طلاق خود بن
ان نعمت کرانمایات در غایت فیقر کفر کذرانیده بود و بشرف اسلام استعداد یافت و شیخ شمس الدین محمد قرمزی را هم
آورده بودند بدرقت و ستاپس سر از انکشت و فلز کرا از علامه شد و امیر محمد بر سر دار نماز که از دوازده سال زیاده بر
مقید بود و بدرگاه صاحب قران بوسید آورد و دراهم مکانه او را الحوط نظر عنایت کرد انید بعلت مکر کرای موجب شت
و تمام ولایت فرمان از قونیه و لارنده و اق سرای و انطاکیه و عنتاب و تابع و لواق بر ده و اداق شهر ابرا از ای اداشت
و از این اتفاقات بحضرت ممالک نوکره بوسانا ابر و دیده از بر فرزندان مسلم مقرر شت و باشد کفتا در هست
ایشت فتح آیت از ذکر تابیه حضرت صاحب قرانی بعد از ملاه که در ملطیه کو تابیه بود از هر شت و نماز بهجت
و اشتراز بکذرانید از انجا بسعادت و اقبال کوچ کرده روان شد و امیرزاده محمد سلطان که امیر شمس الدین عباس را در
نر ضبط افرق بازه کشته بود و عازم درگاه عالیشاه شده و امیرزاده و امیرزاده ابابکر و امیر جانتا و سوسکنتا و علامه کاب
سعادت لقب با بر و نمد در اثنا راه رسیدند و بار دوی کیهان پوی پر سرشت و بسیار در زمین پوی نه کرشید و
کشیده و رای عالم ارای که علم بود بصلاح ملک و ملت زمان و او صیان تو در مهاد برادر شکر که از شرح حرج
بنظر رسیده بود با سار رسانید و پیرهن تو دیگر بر اندش با یزید جاکر بشنه همان شربت شد نه دمود
در نفاد حکم قضا داشت بوقوع انجامید و امیرزاده محمد سلطان با امیرزاده ابابکر و امرا که با او در در سر اشاره علیه

از انجا باز گشته و در بر ساوه شهر نو باغرق پیوسته و رایت نصرت شعار بجانب شهر ری روان شده از خبه که گشته
بحوالی التون تمش بغزارت رفته قبه بارگاه پیوسته شد و خادی ایران گشت و تهران قدم قبل خاموشیر که ایشوه تعلق
باو داشت فرمان داد و دران محل بازنفس انس استعداد یافت و زیم عیش و طرب و دانش پذیرفت و لدان و غلمان ماه
چهره مهر چهره ماه ای نوشین کردش در آورده و در خوبان عشرتگاه جاران حواشی بساط انبساط را بصوت اصحاب و نوا
دلگیر تمامیه تمامیه دل بیار سنتر اطراف بزم خبث مثال نیازنیان صاحب حال حزین و محزون و دیگر کلفات تمام بخلافت
اندوه و اندازه اوام و ظنون پردن شعر نی از روضه نیان جوشتر ساقی باده حوری و گوشر از مراد است مرجه دوستر طل
تمرین خرمت طلب حاصل دران حال بکام پادشاه زاید دم با زیده را طلب داشته تا خبایه هنگام رزم مراد قرار انجام
جشنده در وقت بزم عشرت و نوش مسرت دکام بکام جایش رسد و خبا بخواز دشت موقف باس مهراس دلش در سینه
طپیده از فرحت تمام الفت آشتیاس دل طپیده بکنیز این و اطمینان آرمیده گرده و آیین پادشاهی در زور و زینت
دلطفه مکافات و مراعات و قهاری در و مای دخت گیری و سالارگاری دست کشاد و گرفت ده اشاره با پایه
دجون او را بعیش و آورده عواطف خسروانه کسر خاطر او را بانواع نوازش خبر فرموده جراحت سینه اش بتاره مراهم
ارزانی داشت بکر آماش را از نقد و بکر و نا الطاف موعود از انجمله تفویض سلطنت ممالک روم برقرار معهود علی الاستقلال
و بکاسه لال عبار انده و طلال از لوح خاطرش کل شسته شد و بدید رفالات محمود فرق اعتمادش تاج استظهار برگشت
کریم لطف اسرائش مفتخر فرمود و بوجوه از وفاق آنجا بزم و گوهر گرفته شود و سوم قهر او برآب یا بگذرد و جاه دان از نقود یا باد دستگر گشت
و بعد از ان رایات نصرت شعار از انجا نهضت فرموده روی توجه بصوب تموین او آورده عون ربانی و حراست و نگهبانی و تائید
اسمانی کل قل حصول امال و امانی وصله الحمد لله کشادن قصاة و ایلچیان بهرجا و از هر جا حاجت مناسب
قرانی مولانا بدر الدین احمد و شیخ شمس الدین محمد جزری برسالت مصر نامزد فرمود حصول رسالت آنجا بتایید الهی تمام نگشت
روم سخن فرمان بندگان درگاه ماشره بارد یگر ممالک ایران و توران انضمام یافت می باید که دخطبه و یا در مصر بنام
و ضمام و ملحقات ان با تمام نفوذ القاب محدث زجام یافت بنزیرد و نقش او در زبان او از ساخته باین طرف و اگر از مقصود
عقل و عزم نفس در امور ماموراند که خسرو و قصور جایز دارند بعد از مراجعت روم ملک سوتیه مصر خواهد شد تا اند دقدار
سن اخذ و عاصه شد را بنسخ تمامه روم همراه او کرد و بتایید نجوم الله عزه بیع الاول سنه خمس و ثمانین و ستمایه روانه از ان طرف
ساخت و مولانا عمر حسب فرموده با ایشان تا مدالیه برفت رعود از کشتی نشانه تا در قرا اسکیر به بیرون آمده عمر
نشانیده خود باز گشت در ان منتکام که کوکبا میر مرکز اعلام و ضرب خیام سپاه قشم و بوه حاجب قران مرشید علای خوشی
قاصدی جند از سالی مرد و دختر نظر علیه که با شنبول شهر لوقت پیش اکرد طلب فرمود مرتبه و دلعه دیگر پیش سلطان
که با سر پیکر بخشیده و دو کزل حصار که پدرش در مقابل استنبول ساخته بود نشسته و پیغام داده که بدرگاه اسلام پناه می باید آمد

نا در ستاده و اگر نه لشکر کا بیاید شتاب بتقرب ان طرف آب خواهد شد و دین اشاقا قصدان استنبول را آمده تا کوه ایلچی
ایشان گرد بود و حاصل کلام دعوای پیغام اطهار رنجیدگی و دغدغه کاری و التزام انتیاد و طاعت که از ای اداء جزیه و ملح
دار کرد تسهیل و اداء ان نماید و اشان ادام و نواس را با قدام تاسیت فرمان برداری استیاده و با ایمنی و دوری بسیار
و تحف متبرکات پی شار در ستاده حضرت صاحب قران جزیه بر و مقرر فرمود و در ستادگان قبول ان را بعهده سبحانی موکد کرد امر
و حافظت پادشاهانه ایشان را بانجمت پوشانیده رخصت انحراف از ان داشت و چون رایت گیتی گشای بصفح نیم رسید
قاصدان ایشان مسلمان علی سعادت نوروز و اشیخ رمضان که در رمضان پیش صفحه ای مرتضی قضا با شغل خطیر وزارت
در سلک جاکشیده بود برسم رسالت با سی کیش از جانوران و اسبان و غلوری فراوان و دیگر آن با ایشان فرستاده و عرضه داشت
که بنده از چاکران درگاه بود حضرت انحضرت پدرم را رتم خوف بر جرایم جرائم کشیده در مجلس عالی راه نشستن کرامت
فرموده است بنده را بر اجرام پیدا نیم هزار استغفار است مرگاه که اثارت تیغ بیاسد و رایت بی توقف بستان سلطنت شاهی
شتابم و مکه بنگی بسته و طایف خدمتگاری تمام بنایم حضرت صاحب قران بخشایش او را بسبب رضا انصاف فرموده نیز ان گیم
اثنان و اهمگه اخبر بوفی بوده واقع شده و نگاشته قلم تقدیر وقوع یافت اگرچه ان کشته در کشتیه ها باید که پی ایشان
متوجه شد و تاجاب دخت بکل مرتفع کرده اثار تربیت و رعایت بلدو رسوند و شیخ رمضان را بگرد کلاه سر فراز کرده اند
فرستاده و سلطانخوه خان که با ایه شاه ملک کیتقون رفته بود بوسطه رمی که ماری شد و ملک ربیع جوار رفت حق پیوست
و چون خبر این واقعه بحضرت صاحب قران رسید آتش حزن و اندوه دکان زن اندوه اشتعال فراگرفت نفت از دیده
حیاتون و زنان و فیق گریه انا لله و انا الیه راجعون کشت و دو از انشاء راه ایرشا ملک که با دیگر امرا لشکر بدن با بغداد رفته
بود در تنگ برقی واقع تیر و صد اسب که برگذر دریا و اقع است بعد از ان سند و در عدد ایرشیخ علی سلیمان و شیخ علی سلوند
در اثنای محاربه بسپری شد نه از انجا شب در میان گرده سواحل او در یا کنار رابع بضابیه ندر قام و ایلات من تنگ و تاریخ
تاریخ کرده و بران خشت و اغتنام موفور در اموال و اسباب محصور حراجت نموده بلمک ظفر قرین مقی شده و در قمی کشیده
خورشید منازل بروج خوبی می پیوده اثار فتح آیت سایه بر شنوز انداخته مسک ظفر قرین دران سرزمین نازل
فرموده رسید خواجه شیخ علی بیادر که پشته کاجا بیل ایمن کیتقون رشود فیاخه متوق که ایشه بعد از مراجعت بتصحیح
آمده بود و بدون آن محل گیر سرست و سوای انجا قاتی دارد بعضی از لشکر با ینا که همراه او بود بسبب انحراف مزاج زبان
حیات منقطع شود و او را نیز مرضی عظیم طاری شده بود و حضرت صاحب قران بموجب فرموده مامن مسلم یعود عنده سلما
الا صلی علیه سبعون الف ملک حتی یمسی و ان عاده عشیة صلی علیه سبعون الف ملک حتی یصبح و کان له خریف فی الجنة
علی قایله افضل الصلوة و السلام سایه القات بر عیادت او انافت و شدت مرض او را بنو حضرت پر نور شرف ملاقات بخشید
ارزانی داشت و بنا بر عالی مرض نخوا ای این قرض مرتم گشت که شرف ان کسی ز اهل جهان بود ای لطف تمام بر سر بالین او در

و دران حوالی شده بود که آب ادر یا دنکسلی گرد سنگ می شد و بعضی لشکریان نام نسته ازان پیاشیده بر سر پاک ایشان
کشت کشادن قرمسین و فرمودن تموین حضرت صاحب قران پادشاه زادگان و فرزندان در باب قشلاق مقرر نمود و بوده بر سبب
از شاهزادگان کرام و امرا و اعظام پادشاهی تعیین فرمود که زمستان در ایلاق بگذرانند کس پیش امیرزاده محمد سلطان ستاد که
بلاد و ولایات آن اطراف آن بتاراج و در سرمای بابی شهر سمنی سپاه قشلاق کنند شاهزاده از نیکی شهر ساوج کرده توجه
نموده شد و دران محل چند روز توقف نمود و از انجا ایلغار فرموده سال گرمی رفت ان شهر و ولایت سال تاراج برداده در مرغزاری
فرود آمد و چون از شب باسی بگذشت الیاس سوباشی با گروه انبوه آن پستانان که دران حوالی بودند شبخون آورده و دفادار
که بخداول خشو و بنیر و سیانه و خانان ناگاه در اردو ریختند و چون بعضی در سپاه بیچون خفته بودند و بعضی در اردو
غافل نمونه شاهزاده سوار شد و از اردو بدر رفت و امیر جانغ و دیگر سپاهان هم دران شبخون آمده محمد آورده و نه خبر
آن ناپاکان زاده سر را بدست انتقام فرا ما در آورده و در همان مرغزار فرود آمد و بنه شاهزاده که در حقیقت در سپید خبه او
دران محل توقف نموده امیر جهانشاه و امیر سونجک با لشکر بجانب بنه غزو ستاد و ایشان آن شهر را با ولایت بلاد زنگی
و شاهزاده تمام و اعلی الاتحاف کرده و عرضه تاراج ساخته بیمی سپاه رفت و در اقتشاق کرد و بعضی سپاه در دامن کوهی
واقع شده اماکنش بلاری و ابهار و رعایت هوا و تربت و سالگاری و هوای زمستانش لطیفتر از سوای بهاری و جهت
قشلاق امیرزاده شاهرخ و اشکر جوانان و ولایت کرمیان ایلی مقرر گشت و شاهزاده نزدیک الغر پر تو دیگر بر ایلاق
فرمود و حضرت صاحب قران از شهور ایلغار بسعادت و اقبال روای شد و چون بموضع قم رسید کشتری بود متعلق بایلغ
نعمت و میوه ای لطیف امالی از اطعمت امانی ارزانی داشت و تفسیر از مال امانی که بسته دکمی ایچ و بعه قرمزی نمایند
و موکوب سیستی ستان از آب بند و اس که تو ترتیش بر آن پی بسته بود و عبور نموده فرود آمد و دران محل ایران تشنه امیر
و استند یار بدرگاه عالمناه آمده بسعادت زمین بوس فایز شدند و هزار اسب تنگ کشیدند مراحم پادشاهانه ایشان را
از میان اقران مزید التفات و عنایت مخصوص گشته بخلعت کلاه و کمر معزز و موقر گردانیده و استند یار ظفر کردار
ملازم شد و امیر محمد مال قبول کرده با مصلحان ایلسوخ و اجه قرمین و فرزند شاه شرف تا ارجای دیار بکر
و چون رایات نصرت شعار کنزل حصار سعید چند روز دران محل توقف شاه و نواب فصلان مال امانی قرمیه کرده تفصیل
و دران حوالی کرسی بود دیست غفر اخرستانان پاک از پناه شیشه مرگ از لشکریان جنت بیجر علفشان
کسی نیز نوبت متعرض میشدند و تجبل و نهب اقدام نمیورزند و چون بر توقف حضرت صاحب قران بران جبال افتاد
شبخون ناشارت فرود و فوجی از سپاه کیسنه خواه متوجه شده آن کوه را در میان گرفتند و بیشه و دم که از کس تمتع نیافت
و امن اقتی نگین گشت چند قطعه ارا که را از خون ایشان رنگین چشمه ساختند و از بیکه داران دیار کشته و از انجا بلمک قرمزین
باز گشته و دران موضع مطلعه عبد الجبار خوارزمی که چار بود بجوار حضرت پروردگار پیوست و ایلات کوه گشای جهان از

چند روز از کزل حصار نهضت نموده در کنف حفظ آفریده کار گشت و چون شهر ایسلیق مضرب خیام نزول همایون گشت
چند روز توقف فرموده بعد از استحصال امال امانی ارزانی عاطفت امالی انکاه داده تا تعیین نمود و نفر اسه تنها چی را بضبط
احوال باز داشت و آنگاه تائید ملک از انجا روان شد و ظفر اهر نیز که از مدن مشهور و از روم است نزول فرمود و صاحب
مقرر کرده و امانی تحصیل رسانیده و مجلی که با میر محمد تشاید دست در کرده مال نموده و بانقود و اوان سپاه
و دیگر چارپایان و انواع تحف و هدایا و پیشکش که امیر محمد مثال الیه ارسال نموده بود در ین محل رسیده
و آنها را بهر نفس رسانده و درین اثنا بسماع علیه پوشت که در کنار در حصنی است بغایت حصین تمام از سنگهای بنیان
تراشیده بر آورده از سه طرف خرفت بدریا و یک طرف کوشکی دارد و خندق عمیق فرموده دانه و بهره ورا
از بر تا بالا یک پیشک بر آورده و حضرت بیقیم الرابع رحیم الجامع آمن و آزاد از میر خانه و بر کاه دیدیش
از موضع مسبب که داشته بیکاره اند دیگر مواضع بقصد زیادت انجا و بنه و نذور و صدقات رسانده و بیان کی بست
تعلق ان حصار دور تر قلعه دیگر بت بر سر کوهی و آنرا نیز امیر میکیند و مسکن اهل اسلامست و در میان
این حصار ایل و منار بیاد محاربه و پکار کشته و است و چون از سر کبر اواسط طرفی نقل است بر دیاری و دیار
اطراف کمیتها توجه می نماید و حضرت و پرشیه نی و اسلو و اباب جنگ و سایر مزورات انجا می آورد و چون
مردم ان مقام در کوشه بلاد اسلام پای خالفت فشرده بر دوام بمقام و مقاتله اقدام می نماید اوجغ را
سپتغار بیاد اهتمام تمام بکار داشتن آن همت لاجرم تا غایت ازلی اسلام کس را دست استیلا بر
ایشان نبوده و هرگز جزیه و خراج بهیچ پادشاه نداده اند و دایما بست طغیان و عدوان پایدار و فرار
ابلا بین دیار کشاد و مراد بیدالدرم بایزید نیز بست که گبرات که اجتماع بسته لشکر کشیده و بقدره سع کوشیده
فتح نتوانیده باز کرده و ایلدرم بایزید نیز هفت سال آنرا خاطره کرد و بیجایی رسید و مسلمانان از ان
حصار چیره آثار بسیار در زحمت اند و میان ایشان دایما قتل و کشتن می باشد و چون بیاسی خدن دریای بیرون
کشادن دعوت عالی آن فتح چون صورت حال را امیر کبیر ان لوح ضمیر حضرت صاحب قران انتشار یافت
عرق عصبیت دین حمیت اسلام در حرکت آمده و قلع و قمع آن کمراهان قلع وقع ایشان بر دست همت خسروانه
واجب و لازم امر مطاع صادر گشت که امیرزاده پیر محمد و شیخ و امیر شیخ نور الدین و ذکر امرا و اعظم قلعه حصار
بطریق سنت اول رسول فرستاده شد ایشان را ملاقات غزالی احمدی علیه افضل الصلوة و اکرم دانید ما اعلام کرده
تا صنوف عواطف و احسان پادشاهانه در باره ایشان بظهور پیوندد و اگر سر استکبار و انافت سر کشی
کمر زنند و اداء خراج و باج بر گردن اومان و انقیاد جزیه بر ایشان بظهور پیوندد و اگر سر استکبار و انافت سر کشی کمر زنند
و طریق جمع حیله و مال پیشانند و اگر ارتباط و اشتقاق رایت عناد و پیشداد بر افرازند تیغ غزا و جهاد بقیه و ذمه

خلال وقف و برانداز اند شاهزاده و نوئینان با طلایع فرمان مشایعت نمودند و بی توقف روان شده
ایلچی بازی فرستادند و امالی آنجا را باذوق پیغام و امنیت باسلام دعوت کردند و چون حکم ازلی شبانه
ابدی ایشان بربان یافته بود وعده و وعید اصلا نافع و مفید نیفتاد و ما نوئینی صاحب آن قلعه بود و بطرز
وجواب که تعلق با فرنج داشت چون زمان و غلط و سا سوس و ویرون و خیل و برد نیز و سیر و دی سندوک
و امرود و آئینه رود در کلاه و توابع آن کس فرستاده بود و لشکر جلب دهشته و از پیروان بهادران نیک به
آهنگ جنگ حشری علیم بل محشری از دیو رجیم در اجتماع آورده و در اندوختن ذخایر قوت و تحصیل و ترتیب اسلحه
و اسباب مدافعه و جدال رعایت مؤکد نموده و چون قاپچی لشکر اسلام را برین احوال اطلاع افتاد صورت
قضیه را عرضه داشت ایستاده کان پایه سریر اعلی گردانید و چون پرتوان خبر برآئینه ضمیر سلطان جاکیر قیاس
اقامت فرض جهاد را وجهه همت کیتی گشای ساخته اعنق را برای روشن و رد دامن کوه شهر تیره
بگذاشت و بوجود کوه زمستان بره بارندگی علیم دست داده بی توقف به نیت نخواسار شد و بیست
غایت عظم الملک و اعظم الفقیر روی رایت اسلام بصوب ازمیر آورده و بتاریخ فرخنده روز شنبه ششم جمادی الاول
سنه خمس و ثمانمایه بالشکری لفرت شعار ناپدا کنار همه شیر مردان نوزنده که از نقر در بابار نه کرده
مرکب کیتی نوزد را عنان توکل و تسلیم بقبضهٔ توفیق ایزدی سپرده بیت روانشد بفرخنده تر ساعتی
فزاینده دولت بهر ساعتی بچند لشکر گران کران یکجا ش اندر آمد زمین و زمان و از موقف جلال زمانه شاهزاده
روانشد امیرزاده محمد سلطان که با لشکر جرار در ساحل آن محیط بی کنار مصدوقهٔ مرج البحرین یلتقیان بحشه
اشاد و عساکر فیروزی مآثر حسب فرمان از مزغه تمیر و تیل غازیان از مرغ برین گذرانیده رسید
کین از عیت دین بتیغ از زمین آوردند و از اطراف حصار که بکشکی داشت جنگ در انداخته امرا سپه نزد
بقهان بکار داشتند و بترتیب اسباب جنگ حصار از منجنیق و عراده و نظایر آن مشغول شدند
زد و زاره جنگ برساختند همه تیره قاره و ره انداختند و بر مقتضای ای کیتی گشای از طرف دریا بر
شاهنگ مردان ثابت پیشه کاران بامضای فرمان قضا جریان نفاذ باز داشت و سه سپاه
بلند پستوار ساخته در میان آب بکدیگر برافراختند و بر بالای آن چوبها انداخته بطریق جرستوار ساختند از
هر دو جانب قلعه تا آنجا که پاهیای سه پایه بزمین میرسید راهی بهم کرد سپاه منصور بر زبر آن مستحکم ساخته
ایستاده کی مجاربه و مدافعه قیام نمایند مرتب و پرداخته شد و بهادران لشکر اسلام چرها گرفته بآنجا
برآمدند و بازوی شجاعت کشاده از طرف قلعه با اهل حصار بنرد و پیکار میکردند و از جانب دریا
راه را پیوسته کس را کنون مجال آن نماند که بدو مردم قلعه آیه یا چیزی پیش آورد و درین اثنا امیرزاده محمد
سلطان و امیرزاده میرانشاه با امرا اعنق را در قتلاق گذاشته منی سپاه با همام امیر شمس الدین بیک

خود بمعسکر همایون پیوستند و امیرزاده محمد سلطان روان باتجاذ نیران محاربه مبادرت نموده بهادران
سپاه پیش رانده واه مردی و مردانگی دادند و اشارت علیه نفاذ پیوست که دلاوران لشکر
منصور پیکار بکار درآیند و بازوی اقتدار برزم و پیکار بر کشایند امرا و تومان و هزار جان بکار
کردن ماژر هر کس جای خویش پیش رفته آتش حرب و قتال بنوعی اشتعال یافت که از صبح تا شام
و از شام تا بام که شبشای مردانه می نمودند و بکلیه می آسودند از طرف حامیان اسلام یعنی
غازیان نوش شمشیر از چرخ اثیر و مجمع ناهید و تیر گذرانیده و دست قدرت و توان بتیر و کمان
بازیده و آهنین مغفر را در هوای کارزار بشکار سرخ روح کفار پیاپی پرواز می دادند و
بزخم رعد و صعیق و عراده برج و باره قلعه را پاره پاره می ساختند و از بالای حصار بی دیدن
بگرد ارپای لجاج و اصرار استوار کرده تیر مرغ و قاره و ره لقه و سنگ بی تهاون و درنگ
می انداختند و لوله انفیر کبری زمان بکهنه دیر بهرام و کیوان میرسانیدند و درین مدت که
انار اللیل و اطراف النهار در میان مسلمانان و کفار آتش رزم و پیکار افروخته بود ابر شکین بر
نیان بسیقای میدان غازیان دامن پیچی و اجتها در کمر آسمان زده پیوسته بنوعی می بارید که
دریا را اندیشه خطر غرق شوریده و تلخ دهان در قلق و اضطراب افتاده طوفان روان بوقت
خروشان و برق تیز و زده داشک دیده ابر سرشک ریز بحر محیط کف زده بر سر پرچم غرق
از بس که گشت روی زمین جمله موج خیز و در چنان روز صاحب قران مؤید دیدار یک لحظه
از تدبیر کار مجاهدان فیروزی آثار غافل و ذاهل نمی شد و چون تیغ ایشان نقبها را بدیده بهیمه
نفت آلوده انباشته آتش زدند و دیوارها می قلعه چون تخت و ارون مخالفان سرنگون
شد و بسیاری از کنار بادوار حصار بر خاک خبیث رخسار افتادند و بدو البوار جهنم لیصلوا مناه
پس القرار پیوستند غازیان ظفر پیشه تیغ جهاد در قبضهٔ اجتها دکوفته و رو بآبی دنیان شمشیر
داده از رخنها درآمدند و کبرا را مقلوب و مقهور کردانیده قلعه را مسخر ساختند و صبح فیروزی از مطلع
نصر من الله و فتح قریب دمیده و جهان جان و جان اربابان ایمان و عرفان از انوار اخبار سار
و بشر المؤمنین مؤثر گشت و چون آن فتح ارجمند نسبت با مسلمانان عیدی بزرگ بود و متعصبان
دین بخنجر کین کبرا را قربان طلب ایمن تمام پیر بریدند مگر امکی که خود را از ورطه هلاک بلجه دریای بیکران
انداختند و از ایشان نیز کثیری غرق شده و مصدوقه فنهم من الیم من الهم ما غشیهم بطور پیوست
و معدودی چند هزار مشقت خود را بکشتی انداختند و بر حسب فرمان واجب الاذعان قلعه خانه
و سایر عمارات که از سنگ و آجر باج قبهٔ دور را فراخته بودند همه را با زمین هموار کردند و مجنیق سنگ
و آجر و آلات آنرا بدریا بخیتند و مضمون قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف

صدور قوم مؤمنین

وصف الحال الله و از بعضی مواضع اونج کشتی بزرگ که آن ضعیف از سفاین را گو میگویند و بدان
و زیاده هم می باشد مسحون بمردان کاروبیاری از اسلحه و اسباب جنگ و پیکار بعد امالی
از میر متوجه آنجانب شده بود و چون بنزدیک رسیدند و از شهر و حصار اثری ندیدند متحیر مانده
و غرق دریای خوف و دهشت گشته کشتی اندازند و رعد اندازان سری سری چند بجانب ایشان
اندازان سری چند بجانب ایشان انداختند و بعضی در کشتی افتاد و چون آن گوردلان بچشم سر
سرهم چشمان خود مشاهده کردند خاسره و خایف بازگشتند و از آنجا بدار و صول رایت جاکیر باز
میرتا انتها التسخیر و تخریب آن کاپیش دو هفته پیش بنوده و مردم آن دیار وقوف حال آن حصار
داشتند تجنیس ایدرم یازیده انگشت تعجب در دهان حیرت مانده چنین نمایند شمشیر خیره روان آثار
چنین کنند سلاطین چو کو باید کار و تجدید برهمه روشن شد که حضرت صاحبقرانی را نی را دپادشاهی
و جهانستانی شانی دیگر است و فیروزی اعوان و اعصارش ارکانی دیگر کاراین دولت
زجای دیگر است کنت این سرا بفرجامی دیگر است و مخرج داستان را بمعنی اشعار بدامن از میر مسلمانان عبده
اشاد و یکی از سرقفای طبری حاصل قصهٔ مذکور بنا سبت مقام باز راند و از بواده وقت صورت
این مطلع بطریق محفل که بی اندیشه بیاراید که از خاطر بیرزد که شعر از میر خراب گشت از میر
تمور مؤید جاکیر الا قلعه که هیچ شاه نکند بر کنگره اش کمند تسخیر در جنگ بهفت هفت سال قیصر
تشاند برو غبار تغییر بگرفت بجنگ کند بنیاد زین شه بدو هفته یافت تیر اینست کمال کامکاری
بازوی قوی چشمی تقدیر کرد سیدان انچنان مجلد یو از میشا ایدیم پیر در تصاحیف احوال مذکور شیخ رمضان که پیش
از این پیش مسلمان چلبی بهم رسالت بدرگاه عالم پناه آمده بود بار جاه و وسیلهٔ امرا عز بساط بوس
دریافته تحت بسیار از جا بنوازان بهسبان و فایس اقتشه و فلوری فراوان سم پیشکش رسانید و بزبان
تضرع و خشوع عرضه داشت که چون عاطفت خسروانه نقوش جرایم ایدرم بایدیرقم عفو کشیده
غایت غایت و انواع مکرمت و رعایت در بارهٔ او ارزانی می فرماید عموم عالمیان را کمال لطف
و افضال بدریغ ماده بسته نظر را و اعتقاد رست تضاعف و از دیاد پذیرفته وسعت میدان امید و بسیار
فسحتی پیش از اندازه یافت خصوصا مسیح فرزند او را که کمترین غلام این درگاه هست و در مقام
اخلاص هواخواهی امتثال اوامر و نواهی پادشاهی را کمر خدمتگاری میان جان و کوش طاعت گذاری
بر دو بکر فرمان دارد و چون فرستاده این سخن باد رسانید مکارم مکانه انظر عطوفت علاحظه حال
انتقال پذیرفته فقیر زاده کاشت و حکومت تمام امیر لقه و مجموع آن بزین نر سرا و از کرد نده
اجازت انصراف داد و از برای سپاهان چلبی خلع طلا و موز و کلاه و کمر فرستاد و سیم دران مدت
از پیش برادر او عیسی چلبی رسولی قطب الدین نام بآستان خلافت آشیان شتافت و با قامت مراسم زیارت
و گذرانیدن هدایا پیشکش تمام نموده صورت هواخواهی و فرمان گذاری را عرضه داشت و از

میامین التفات همایون دیده امیدها را نیز بصنوف مکرمت از نوازش ایلچی ارسال هدایا روشنایی
از این بستان گشته امید و رای آفتاب اشراق امیرزاده محمد سلطان را فرمان داد که بقلعهٔ فوجه که بکنار
راه آزار میرهم بکنار دریا واقع است توجه نماید که جمعی کثیر و غلبهٔ تمام از افرنج پناه بآن حصار
برده اند و چون شاهزاده بفرمان گذاری مسارعت نموده حوالی قلعه محل نزول رایت ظفر قرین
گشت هیبت سیاست سپاه بهرام انتقام دیده و دل دور و نزدیک را از بیم و هراس گداخته و بود کبرا
مجال اندیشه مخالفت نمانده پیشوایان قلعه با قدام تضرع و سپکانت پیش آمدند و قبول جزیه و اداء آن
در گردن عجز و اعتراف کرفته بکمان امان بخدمت شاهزاده عزیز رایشان فرمود و کماشتگان
بکستیغاء آن وجود قیام نمودند و شاهزاده با امرا و لشکر با امرا و لشکر که آمده بودند برحسب وفور
باغوق خود که در قتلاق تیغ سپاه گذاشته بود بازگشت کلا رده اجعت فرمودن صاحب قرانی بجانب
حضرت صاحب قران بعد از تغیر از امیر کبران سایهٔ مرحمت و اشفاق بر تزیید حال از میر مسلمانان امرا
و ایشان را بخلعت و انعام سرافراز و بلند پایه گردانید و چپا و اسلحه بسیار از تیر و کمان و تیغ و سنان
و سایر اسباب و آلات کارزار کرامت فرمود و از آن سپر حد بپای مردی و فتی و دست جهاد و کرم اجتهاد
و در عزه اهل شرک و عناد کشاده و بسته دارد و گفتار مذکور که بی دیانتی فرجانجانب اند و بعمارت قلعه
اشتغال نمایند و چون صلاح و سداد اسلام بهمین اعتبار و اهتمام صاحب قران گردون نظام از غبار عار
آن خیبر رفیاد و شرک از آن معنی لبی ایک و هزار انکبران مسلمانان میرسید پاک شد و خیال
احوال غازیان آن مرز و محاطان آن حدود از حسن تربیت و عنایت و فیروزی کرمت و موهبت
آنحضرت هزار گونه از ادا و اثار امانی و آمال آرایش یافته پشت استظهار و بازوی اقتدار ایشان
در عزه کفار رود فع اشرار کار دین شیخ سید المرسلین قوی و متین گشت و رایت نصرت شعار
در کنف حفظ و تایید آفریده کار از خیال از میر نهضت نموده اعنق همایون مراجعت فرموده و
از آنجا کج کرده بسعادت و اقبال روانشد و چون بازلق از فتحه حضور و حصول و نزول موکب
فتح آیین شک سپهر برین گشت امیر سلیمان شاه که از اکوریه بچون رفته بود و از راه اسواق آمده
و در قراینج بموکب فرخ امیرزاده شاهرخ ملحق شده چون بدرگاه عالم پناه شتافت و در آن
محل سعادت بساط بوس دریافت و روان بازگردیده بشاهزاده منشار الیه پیوست و یکی از ندوک
اونج سینام که جزیره متاخر که مسکنی از آنجا نیز دو در حیله حکم و فرمان اویو و چون تواتر استماع
اخبار آثار سپاه نصرت شعار او را از مستی غرور بیدار هشیار گردانید مال پیشکش و تحف و پیشکش
بسیار مرتب و مصحوب ایلچی بزرگ بسخن گذارپایه سریر اقتدار فرستاد و بیم بان انگشت و اکتسار
سنام دلو که این کمینه از بندگان درگاه اسلام ناچیم و رسانیدن جزیه و مساوسب گردن
انقیاد گرفته سایر اوامر و احکام خدام آنحضرت را گمر امتثال و طاعت گذاری میان جان بستم

وچشم امید بانتشراف انوار مرحمت والطاف پادشاهانه کشاده وچون فرستاده بارودی اعلی رسید دو سه امرا
پیشش رو بدایه بجل عرض رسانیده باداء رسالت قیام نمود عاطفت پدرانه شامل احوال وروزگار حاکم گردیدم
آن دیار گشت وبعد از اقرار مرتبهٔ ایشانرا خلعت امن وامان کرامت فرمود واهلی را بنوازش حسنه وانه نوازش
گردانید ورخصت انصراف ارزانی داشت وحکم قضا نفاذ صدور یافت که امیرزاده اسکندر وشیخ وعلی سلطان
ترابی ودیگر امرا بالشکرا بیغار کرده ایل زم را تاراج زنند وایشان وان شده وتمام آن ولی را تاختند وبسیاری
اسباب غنیمت دیگر غنایم گشت ودر بعد ونشیبه ازمجیء آن ولایت وجود امانی بسته نه واز آنجا منظر ابی شیبه
باردوی اعلی پیوستند وحضرت صاحب قران از اباز لق سوار شده بسعادت واقبال روان گشت وچون بکنار
تنغور رایغ مخیم نزول همایون شد امیرزاده محمد سلطان که از قتلاق معنی سپاه بیرون آن بود واز اباکه
شهر بالشکر متوجه گشته از پیش براند وبا معدودی از خواص ملازمان ودران محل پایهٔ سریر خلافت مصیر آمد و
فرمان شد که او بالشکر برافراز جانب دست چپ براه اکنور توجه نماید ودر قیصریه باردوی اعلی ملحق شود چنانچه
در شنویغ توقف کرد تا لشکر برسید وحضرت صاحب قران از آنجا منهضت نمود وبسلطان حصار فرموده وبا
چاپانان کوه رکه چهاری آنجا متحصن شده بودند فرمان شد وهمه را تیغ باک بگذرانیدند وعاطفت پادشاهانه
کرتا بهر وتنزویغ وقراشهر وآق کمیاز ابیهوتب چلی که حکومت آن مملکت بحسب ارث باو میرسید واز ایلدرم
بایزید گریخته بشام رفته بود وبعد از فتح شام ظفر کرد ملازم رکاب همایون گشته کرامت فرمود ویرلیغ جهانگیر
ارزانی داشته بخلعت وکمر مرا فراز گردانید ودر آنجا باز داشت والحالة هذه که او وفات یافته ایالت
آن ولایت هنوز تعلق بپسر او دارد وریاست فتح آیت راه الی برلق روانه شد وچون سایهٔ وصول بران جهت
انداخت امیرزاده شاهرخ از آن محل که تشلاق فرموده بود توجه نموده بدیوک کیتی کشای پیوست وامرا علی فتح
یافت که پسر ظفر پناه از کرد راه روی جلادت بتنقلهٔ آنجا آورند ایشان بی توقف که امتثال بسته
قلعه را بگشادند واز قضا تیری بسینهٔ جلال الاسلام رسید وبرد سبب هلاک او شد او بعد از قتل رجال ولیسر
نسوان والطفال قلعه فی الحال بزمین هموار گشت [illegible] در ولایت بحیره ایست بزرگ
طول آن بیست فرسخ وعرضش چهار فرسخ [illegible] وخوشگوار چه چند روز خانه بزرگ طول آن بیست فرسخ
وعرض او چهار فرسخ است که بران میزید واز یک موضع بیرون میرود ودر اطراف آن رود وباغات
وبساتین مزارع بسیار برکنار آن شهر بندی از سنگ بر افراخته اند وباگر بدر اشتهار یافته سه طرف آن
متصل بآب ویکطرف بکوه پیوسته است ودر کتب تواریخ بلنگ آباد مذکور است ودر میان آن بحیره جزیره
ایست قریب شهر کی بکلیسیان مشهور وکی پسین ولنین راکه بزرگتر ایست قلعه ساخته اند وعمارات وباغات
پرداخته واهالی آنجا وده وحوالی از اموال واسباب ونقود واجناس ملابات واقتناعات هر چه رجحانت
آن مزیدی اقتضای بودی ایشانرا دران گرد وجمع شده بهندهم رجب الرجب سنه ثمان وثمانمایه پرتو نزول

حد کشاده داشتندی دین ملا حرم بسیار درنجا جمع شده بود
باستظهار آب که از جبح جولان خیط است بکلیسا پشت و
جلبان این معانی مسامع علیهٔ حضرت صاحب قران رسید
رایهٔ تسخیر آن قلعه انخاطر خطیر سر زد وفرمان قضا جریان
صادر شد که افرق براه اتی شهر روان گردد وچون ایلدرم بایزید
در آن وقت مرضی ناری شده بود ونزاع از منع استقامت
انحراف یافته لطف چهره وانه الجار حاذق مثل مولانا
عز الدین مسعود شیرازی ومولانا جمال الدین عربه الملام
اوکه مانند تا بطایف مطالب وتداوی قیام نماید وبا اوفق

امرا نهت وروز دیگر بحسب اشارت واجب الاتباع امیرزاده شاهرخ وامیرزاده شاهرخ وامیرزاده ابابکر ودیگر زاده
شاهرخ وسلطان حسین وامیر شیخ نور الدین وامیر شاهملک وعلی سلطان وامیر سوکلک ودیگر امرا وجاوران
روی جلادت بحصار نهاده بعضی کوه برآمدند وبعضی از دامن کوه حمله بدروازه بردند وازجوانب جنگ بازار
بشیری دولت قاهره حصار را تسخیر نمودند وچاکر کردن آن بشهر در آمد بسیاری از مخالفان تیغ قهر
بگذرانیدند وبعضی از ایشان از پیم جان خود را بکشتی در انداخته بپس بردند براه آن شار سار تسخیر
همه برگرفتند راه گریز امرا لازم الاتباع از موقف جلال صدور یافت که عدها ببندند وکشتیها از چوب وپوست
گاو واسب مرتب سازند ساز ظفر پناه فرمان گذرانید بیا درت نمودند وبا دک زمانی بعد وکه آب کرد
بحر اخضر کشتی جاریت مرکب وضنایر دران بحر روان گشت وتمام شاهزادگان وامرا دران کشتیها
در آمده متوجه قلعهٔ پسین شدند واز آنسر مرکز وار در میان کرفتند وکور که فرو کوفتند وسوران اندختند
آب دریا از نهیب آن فروش بجوش در آمده طبیعت آتش گرفت ومعدن وقرار اذا الجبار بحرت بوضع پوست
قتل حیران گشت در حال سخت مردم قلعه را از مشاهدهٔ آن اقدام غریب مهیب آتش قلق واضطراب در ضمایر
افتاده دود وحشت وحیرت از سر برآمد وشیخ بابا که کلانتر وسرور ایشان بود دست از جان شسته بامید ظفر
بیرون آمد واز سر ضرورت دست امید بدامن مراحم شاهزادگان وامرا زد وچون او را بپایهٔ سریر خلافت
مصیر آوردند بعز زمین بوس استسعاد یافت روی تضرع بزاری بخاک تذلل وخواری نهاده بجان امان
وعفو پادشاهانه از خون او در گذشت وفرمان شد که او را آنجا نگرنج نقل نمایند ولشکر منصور بپسین را تسخیر
کرده تمام اسباب واموال که آنجا جمع آمده بود بدرگاه عالم پناه آوردند وبهمت صاحب قران دیوان
همه را بلشکریان ارزانی داشت بیت همه مال پسین بتاراج داد سپه را بی بدره وتاج داد دران
از پیش امیرزاده محمد سلطان امت پسر بشیر آمد وخبر آورد که شاهزاده را بمارضه مزاجی عاری شده قاطر
همایون حضرت صاحب قران بلغایت نگران شد وایشانرا بتعجیل روانه ساخت که کسی دانسته را بزودی رسیده
که کیفیت حال را بکه باز نماید وموکب جهانگشا می از آنجا کوچ کرده روی بجهت صوب آق شهر نهاد وچون
کذار لشکر رایت نصرت شعار بکنار جوی انقار وارد دی امیرزاده شاهرخ آفاق اقا دو شاهزاده بهمراهی
طوی تقدیم رسانید وپیشکش کشید وسلطان حسین وامیر سلیمانشاه نیز وظایف خدمات پسندیده بجای آورد
ودرین اثنا امیر محمد فرمان داد بدرگاه عالم پناه آمد وباهم مال امانی وبرسم تحفه وتهانی بسی جواهر
نقود وافشه واسب وشتر بمحل عرض رسانید وپیشکش کشید وسلطان حسین وامیر سلیمانشاه نیز
وظایف خدمات پسندیده بجای آورد ونذور دین اثنا امیر محمد فرمان از قرینه بدرگاه عالم پناه آمد وباهم
مال امانی ورسم تحفه وتهانی بسی وجه از نقود وکمر متاع ونوازش اختصاص بخشید وباد گردانید وراتب فتح آیت

بسعادت واقبال از آنجا روانه شد [illegible] ماهذه الدنیا بدار بقا که بروی فنا سابقست فنای کریم بآن لاحقست [illegible] حکم المنیة فی البریة جاری
قضای حقیقی بقای خدا است ومصداق این سیاق آنکه در پنجشنبه رابع عشر شعبان سنه خمس وثمانمایه
که ایلدرم بایزید را در آق شهر سلوت سلطان قاف فرمان اجل قهر ربع اکشور بدین از جای یافته وبشک کشته بدین
ضیق النفس وضنای از دار الفنا رحلت نمود خاطر عاطر حضرت صاحب قران از استماع آن واقعهٔ بدان
غایت متالم شد ومقرات عبرات از دیدهٔ همایون وزان کو هر افشان گردید انا لله وانا الیه راجعون وبعد
ونظر بعبرت آن روش غیر صایب تدبیر از وقوع آن حادثهٔ تفرق واسقاط اتفاق برات آسمانی بر ذمهٔ برات
انسانی مشاهده نمود چه بهمت مالی نهضت خرقت بنگ اندیشه بر لوح خیال نگاشته بود که چون از قضای مالک
روم قرانی کلی حاصل شد وتمام بلاد وقلاع وامصار آن دیار بحوزه تملک وتصرف بندگان سپهر اقتدار در آمد ایلدرم
بایزید را بکمال مواهب نامتناهی وبذل اسباب وادوات سلطنت وپادشاهی جزء رحال فرمود وروم را باو
نوی سازد که دست قدرت ومکنت در ضبط ممالک وحفظ ثغور اسلام واقامت طایف جهاد بایزید ضلال
اصنام از اول قوی تر باشد وچون ظلم تقدیر بر خلاف آن جریان یافته بود طلب مار وجود ایلدرم بایزید بحکم کل
در نوردیده شد بیت من سعی همی کنم قضا می گرید پیرون زکفایت نگاری در کست وحضرت صاحب قران
چون بخدود آق شهر رسید از پیش امیرزاده محمد سلطان دانه خواجه آمد وتقریر کرد که مولانا فرج بلچ شاهزاده مرسلی
وبیع نفیسه وبخجا را خلاف متوجه دیار اشده ومرض بصرع انجامیده خاطر همایون بغایت مکدر شد وخلیفه را
در سپه باز گردانید که تا رسیدن موکب فرخنده وهر چه زود تر خبری خبر رسند وبسعادت واقبال در آق شهر
او دیدهٔ همایون نزول فرمود از کمال عاطفت پادشاهانه بازماندگان ایلدرم بایزید را بصنوف نوازش
فرمود وجاهای طلا دو زر مرصود پوشانیده سی چلی سپه را بخلعت فاخر وکمر شمشیر مرصع وترکش بند وبار طلا
بخشید واز جمله هر صراحت بنگ بسته کرامت فرمود وحکومت بر ساکه پای تخت روم است واز ارزانی داشت ویرلیغ
توشیح بآل قتغامیان کرامت نموده روانه ساخت وفرمود که نعش پدرش را که در آق شهر دفن شده بود
بامانت سپرده اند بمحفه آراسته بآیین سلاطین بسابره ودر غازی که آنجا ساخته دفن کنند ودر اثنای راه
جماعت ترکمانان رفت که خضر بیک را برابهم پیشوای ایشان بودند از جادهٔ مطاوعت انحراف جسته بکوهی پناه
بدامن آن بگیرند پناه برده بودند ومتعصن شده فرمان عالی نفاذ یافت وسماکر کردون مآثر روی تیغ تیغ
ایشان ساوند وبهنگام آنکه طغرلبیک صبح سعادت متحسان تلد تاغ بهم نامدید شد انحراف آن کوه را فرو
بودند ودست جلادت بجان وتیر بارهٔ بسیاری را از آن کشتگان نجات پاک انداختند وبعضی گرفته
ومجموع مال منال واسب وشتر را غارت کردند وکاوایشانرا غارت کرده وزنان وفرزندان ایشانرا اسیر کردند و
هم در اثنای راه روز شنبه شانزدهم ماه ذو القعدة خواجه ایلچی بوغا رسید وعرض داشت که مرض شاهزاده
زیاده شد واشتداد یافته بود که اصلا سخن نمیتوانست گفت آنحضرت را ملالی بخاطر روی نمود واورا در محفه خوابانیده
بجهتی اشتداد یافته بود که اصلا سخن نمیتوانست گفت آنحضرت را ملالی بخاطر روی نمود واورا در محفه خوابانیده

دارد

اجل کاید

کریه تر

هم دران روز کوچ فرمود وچون سه مرحله نزدیک از دو احصار گذشته در منزلی قرار گرفتند شاهزاده نامدار
بجوار رحمت پروردگار پیوست وآن واقعه در دوشنبه بیست دهم شعبان سنه خمس وثمانمایه موافق تذییل که
آفتاب در آخر درجهٔ حوت بود وقوع یافت [illegible] وچون فرمان قضا شاهزاده [illegible]
در نیکاکه شرمه شد [illegible] دولت بروز جوان [illegible] در نیکاکه خورشید اوج جلادت [illegible] چو صبح دوم بود کم زنده کانی
در نیکا سایهٔ جوهید طلب بیکه دبک کامرانی [illegible] در نیکاکه آن سرو سرور شهریاری [illegible] در نیکاکه آن قد وقامت سلیمانی
بحسرت برق از جهان گذشت [illegible] جهات باپسندش صرخ ثانی [illegible] در نیکاکه هم ارجه زمین بیرشید [illegible] سنزو گرکند جاه [illegible]
ترا بایه ای گل بعد پاره کردن [illegible] کزن گرگشای لب کامرانی [illegible] چه اقا وکرفی که کلمه گرگ فنا [illegible] چون پشته رضا [illegible]
جهان بی ثباتست تا بدلیم [illegible] چنین بود دایم مراحت فانی [illegible] بحکم تعلق طبیعی ومحبت جبلی که از اولاد انسانی در نهاد
با اولاد واسباط حاصلست وفرمود [illegible] اولا دنا کهان ناملی قابلیه شرف الصلوات ازان اکابی
بخشیده وحضرت صاحب قرانرا از شاهزاده جانی بجوانی داده صبر وقرار از دیار خاطر بزرگوار بیکار
رخت بربست وبکمال تنگی ودقار خان انقیاد از قبضهٔ اصطبار بیرون رفته از مسند سلطنت وجاه تزین
برخواست وبرسم تعزیت وسوگواری بنشست [illegible] در دیده سیل بارشکاران افتاد
نوبه مرغ غم آشکار امید [illegible] کز رسیده بود بر خاک افتاد [illegible] وحقیقت آنکه [illegible] که در دین ایام بنودی [illegible]
چنین وسیاره کان میکرد بر سر خاک را [illegible] حرمت سلطان عالیت که دلیلی سپاه [illegible] نور بر می داشت از کریبان
کذر بلغ زین پس بگذر لاله زار [illegible] زیرا که دانی بر دل بخت ولاله زار [illegible] مسکین بنشست سر از نهاد بسپه
بلاله کبود پریشان وسوگوار [illegible] گل پیرهن ریده وبنبل بیده موی [illegible] بلبل نوحه ناله بر آورد از زار زار
امرا واعیان دولت وسایر لشکریان واعوان ومردم زن دران شیون لباس سیاه برتن وپلاس
بر سر وگردن خاک بر سر وپشک در بر وبستر ارکاه وخاکستر فغان نوحه وزاری در رفعت الاخرا
کیوان انداخته وازیس خونابه اشک دمادم کاونین را ماهی صفت شناور ساخته بیت
مسالح چون جاکر دیگ [illegible] با جوانه آمد سر کرد جگل کشا ذکر دان پسر پسر کرد [illegible] هم از چشم هدیه خون جکر [illegible]
زبس اشک زار از مژه [illegible] کبود دن برآمد فرو شد فرع [illegible] وتجمیع هم شاهزاده مرحوم مغفور خانیکه محمد محمود
همیرفت خون وسمی [illegible] سرش پر خاک وپر از آب [illegible] برآورده از جان فغان فروش [illegible] زمان تا زمان زو
همیرفت هوش [illegible] چنین است رسم سپهر آنچنان جو فروشست کندم [illegible] بجا هیچ دل ونیاز [illegible]
که آشوب زاریست پایدار [illegible] کسی را که پرورد دهر چنان [illegible] گند پایمال اجل ناکهان [illegible] ز دست اجل بچکیان نبرد
زنا در نزاد آنکه آنکه فرد [illegible] صاحب قران سر آواز دران مصیبت جگر سوز جان گداز با سوز ماتمزدن
ودل خونکان همایون که یه انا لله وانا الیه راجعون چاره است وفرمان داد که بعد از اقامت مراسم
تجهیز شاهزاده بادا دو دینی بوت مشحون حرمت حق الایوت در محفه نهادند وبادو بیست سوار مقدم
الی سپهر خواجه شیخ علی جهاد در خواجه ایلچی بوغا وامت پسر بشیر وسیل وشیر آمول که کلتاش در

و شاه دو سپید روان ساخت و فرمود که چون بورکی و ایل و عشیر اول که کهاش داده شاه دو سپید
روان ساخت و فرمود که چون اویک و ایل وارد و شاه که بهر دریای مغفرت راصد فی نو سازند
و در تا بوتی فجده هزار بزرگوار قدار سنیر علی فیا و علیه الصلوة والسلام که در ولایت سلطانیه واقع است
برند و بامانت بسپرند تا بعد از ان بسمرقند نقل کرده شود و دیگران با تخمه و تا بوتهای سر بسیار استوار کرده
در اویک توقف نمایند و بعد از توجه ایشان حضرت صاحب قران با فوج تمامی لون معاودت نموده از
آق شهر کوچ فرموده بسعادت و اقبال روان شد و چون اهل اردوی کیهان پوی مجموع در لباس
سوگواری بودند تا غایتی که بر اسب خنگ سوار نمی گشتند و بهر بداد و شبانگاه بر گریه و زاری
گذاری مواظبت می نمودند پس از قطع چند مرحله امراء و ارکان دولت زانو زده عرضه داشتند که
مجموع سپاه و تمام مردم درین راه بکبود و سیاه پوشیده اند و قاعدهٔ این حال مناسب حال سعادت
اقبال بی اشتمال نمی نماید رای حق نما مملکت زوای بعد از استماع این سخن فاطر همایونرا بملاحظهٔ اشارت
ان آمد مع الصابرین تسلی نموده و اشارت علیه تغییر لباس نفاذ یافت و خلایق از جامه تعزیت
بیرون آمدند فی الواقع بیت چو شد کسوت عربی تار و پود ز چیزو از لباس سیه یا کبود

ایلچیان امرا چون ایلچیان حضرت صاحب قرانی بمصر رسیدند و فرح سپر بر توق اللقب الملک بالاشرف
که فرمان ده مصر و شام بود بخبر فتح روم و قضیهٔ ایلدرم بایزید که شوکت و مهابت ایوا هالی آن مالک
پیش از پیش واقع شد بنیغر و تطییر تشبیه بیقین به انیت که با بنده کان سبحان صاحب قران گیتی
ستان بغیر از انقیاد و اذعان عین خطاست و محض جنسران و از تعلقی که بر شرع و نیز آفات در
فرستادن الملش رزید بودند و کیفر آن کشیده پیشان گشت و بشورت و سپهداران و ارکان دولت
و اعیان مملکت الملش را از جلیل پیرون آورده بمجلس پادشاهی و تعظیم عظیم کرده و بانواع عذر خواهی
نموده سکه و خطبه تمام بلاد مصر و شام بلقاب صاحب قران سپهر اقتدار یارا است و آتش
شنیع ساخته با دو رسول احد و آقه روانه ادرگاه ما پناه گردانید که صورت ندامت و از تقصیرات
گذشته و صدق اخلاص و درخدمتکاری طاعت گذاری و قبول خراج و مال که سال بسال بخزانهٔ
عامره رسانند بعرض عرض استادگان پایهٔ سریر اعلی رسانده برسم پیشکش اموال و اواز نقد و جواهر
رخوت و اقمشهٔ فاخر اسکندرانی و غیر آن و شمشیر و اسبان نامدار و سایر تبرکات و تحفه قات سنیه
بایلچیان بفرستاد و چون بولایت روم در آمدند امیر سپهسالار بمژده پیش از ایلچیان بدرگاه
عالم پناه شتافت و بنزد بساط بوس استاد یافته اخبار مصر و شدت خوف و اضطراب والی و اهالی آن دیار بعرض
همایون رسانید و چون ایلچیان بموکب ظفر قرین پیوستند و بوسیلهٔ امرا عتبه بساط بوس دریافته تحف و
هدایا بمحل عرض و تمنان فرح بسیع مبارک رسانید مرحمت پادشاهانه شامل حال ایشان گشت و زبان

فرمود که چون اوراد صغر سکایهٔ طوقت پیر از سر فتاده مراقب احوال او بر دست همت ما واجبست اگر در سلک جادهٔ
فرمان برداری نمی آید ما مارس سپهسالاری و کاکای سمان تلوند بود ثابت قدم باشد صنوف غنایت ارزانی داشته آذربایجان
فرج تابع و نعلت خاص گردد مرتع فرستاد و پیوند مواطبت بیگانه و مراهم چنین روانه متقدمه و مستقبله ساخت و
من الاعانات والتاریخ کشاد رایفار فرمودن صاحب قران کاملیکی ایلچی قرا تاتار قومی اندازاز اراک که در اقلیم
که منکوتر ان بلا که خانزاده ایران فرستاد ایشانرا داخل لشکر او گردانید و چون بلاکو تجت تبریز قرار گرفت ایشانرا بسیار
شرارت انفس گذاشته باکوچ بسر حد روم و شام یورت داده و چون بعد از وفات سلطان سعید ابو سعید خان و ایران
پادشاهی صاحب اختیار خانهٔ ایشان سرکشی آغاز کردند و بچاه دو فرقه شدند و بهر حده بسر خود بدرستی اختیار کردند
و چون ایلدرم بایزید بعد انقسار مدت قاضی برهان سیواس آن و آن نامی مستولی شد ایشانرا داخل لشکر روم
گردانیده در مملکت خود جای داد و چون در ان مملکت از نواح جهاد بتحقیق
چندان ایشه که هر یک از ایشان اندک مدتی خوش وقت و صاحب ثروت شدند و حضرت صاحب قرانی را در خاطر بود
که نقل کرده ایشانرا در میان الوس جته جای دهد در ان زمان که سرداران ایشان بدرگاه عالمپناه آمده بودند
ایشانرا بخلعت طلا دوز و کمرهای مرصع و نوازش های خاصه و نوازش سرافراز گردانیده بود و بوعدهای
پادشاهانه نوید داده و درین مدت کس متعرض احوال ایشان نشد تا بدین ایشان خود را ایل و ملیح دانسته در
یورتهای خود ساکن و این پیشه بودند و درین وقت رایت فتح رایت و در ان محل ایلچیان مصر رسیدند سپهسالار
توقف فرموده و با شاهزادگان و امرا رسم جانفشانی مرسوم داشته صواب آنست که قرا تاتار را از ان دیار کوچ
کرده بادرانهر برند و ایشان سی چهل هزار نفر بودند فرمان آمد که شاهزادگان و نوینان هر کس که با
روان شده ایشانرا چنان در میان گیرند که کس بیرون نتواند رفت و سفارش فرمود که شرایط رزم و تیکو رعایت
فرمایند و ایشانرا مرزی رسانند برحسب فرمود و امیر جهانشاه با دیگر امرا بر انغار و لشکر امیرزاده محمد سلطان
بطرف طرقات آماسیه توجه نمودند و امیر سلیمانشاه با نوبی از سپاه و جوانغار روی عزم بصوب قیصریه و
سیواس آورده و بعد از ان رایت نصرت شعار در رمضان حفظه تاریخ بدانوبه ایلغار کرده بصوب سیواس
آمده و اراضی قیصریه که اماکن ایل قرا تاتار بود روانه شد و امیرزاده شاهرخ و سلطان حسین را با لشکر بوی ایلچی
امر فرمود که راهها بر ایشان گرفته گذرگاه کوچ آفریده پیرون رود و چون موکب فیروزی عایل بعد قطع جبل
و منازل از آب قره سهر گذشته با ایشان رسیدند ساده کلانتران ایشانرا طلب داشت و در زمان دو نفر
از ایشان از بزرگ و تبرک و مروت بدرگاه عالم پناه شتافتند و چون بسعادت بساط بوس فایز گشتند
عاطفت پادشاهانه ایشانرا بحسن التفات و لطف کلمات منتظر و آسوده خاطر ساخته خلعتها و اوزنه و پیشانی
و کمرهای زرین بخشیده و از برای مزید اطمینان ایشان بعد حضرت عهد و قسم فرمود که درباره شما جز خیر

و مرحمت بعلو نخواهد پیوست و مدتیست که تا آبا و اجداد شما بفرمان سلاطین ماضی از توران بمیکی جای اصلی و مادر
قدم ایشان بوده بیرون آمده اند و در یارلیغ که گذرانیده و اکنون بخدا نقم که از اینجا تا بجاهکوک و ویت
دارد و جمیع در تصرف بنده کان ماست تمامرا فرصت غنیمت می باید شمرد و با زنان و فرزندان و متعلقان
و جمیع اموال اسباب و کله و رمه یکبارگی کوچ کرده همراه اردوی لشکریان بوطن اصلی و یورت خود می باید آمد و در
معدلت و مرحمت ما روزگار بر افراغت و رفاهیت گذرانید ایشان بعد از ادعاء شنا عرضه داشتند که اولاد و اسرای
حضرت پادشاهی را از اطراف و جوانب هوا خواهی کردن با طاعت تمنا دارند ایم و بنده کان از اقدام دولت و رای ایشان شد
که در پناه عنایت خدا آم سپهسالار سلطنت آشیان ایشم بیت زهی سعادت آن بخت خجسته فال که داد دین شاه ایشان
حضرت صاحب قران فرمان داد و ایشان را حق حق ساخته بامرا و توامانات قسمت کردند و عمدا بامام
کله و رمه از انجا کوچانیده روان شدند و بر لیغ اعلی نفاذ یافت که همچنان ایشان که سفند و چارپای نخود و کم
موجب سبکباری ایشان باشد و اندیشهٔ از انجا خاطر راه دهند **کشاد در مراجعت از موقع حضرت صاحب قرانی بامر**
دار روم چون خاطر همایون از قضایای جهات آن مرز و بوم بکلی فراغت یافت و تسخیر تمام شهرها و حصارها
بآن طول و عرض و کمال استقلال و استقلال در افاد امر عالی بودن بر سبیل فرض که بزرگان و بسیار از دست کفیت
و اقتدار قاهره نامدار و اکابر و کامکار بنیاد بلکه در سعت میدان اندیشه و پندار اکبار سلاطین عالیمقدار
گمنه گذار باید بکمتر از سالی بعون تایید ربانی و عطیهٔ سعادت صاحب قرانی بسهولت و آسانی تیسیر شد و آفتاب
تیز اقبال این سلطان تاج قبی تا باقی حصل یکی معنی صاحب قرانی بیافت تا ماه رایت نصرت اشراق از آفاق
عزایم چنین روانه پرتو بر صوب مراجعت انداخت و موکب ظفر قرین در کنف حفظ و تمدید رب العالمین روشن
عساکر منصوره و مخیام موفور موافق مسرور و مخالف مقهور والحمد لله المغفور الشکور و اشارت علیه از جوب
جلال صدور یافت و مثال واجب الامتثال بسلطانیه ارسال رفت که حضرت عالیات سرالملک خانم و بیگان
و جلیان ملک آغا و خانزاده که والدهٔ شاهزاده سعید محمد سلطان بود با سایر آغایان و فرزندان که آنجا بودند
توجه نمایند و تا حدود قلعهٔ اویک بیایند و چون صاحب قران روم بخش قیصرنشان قیصریه رسید اهالی
و کلانتران آنجا از نادانی پریشانی بجهاد راه داده بودند و در تختها پنهان شده بودند در زمانی که
قصاصیان نفاذ پذیرفت و علی سلطان تلجی با فوجی از سپاه متوجه ایشان گشتند و چون بسید زنان
از پیم جان منع و مدافعه برخواستند و بجنگ و محاربه انجامید و علی سلطان از سوراخی که مرد روشناسی
بود تنگدستی کرد ناگاه از کشاد و شیت تقدیری مصیبت صعب فرار رسید و بر شارک او خورد و دود حال
جان تسلیم کرد عساکر مظفر لوا آنجا فت را بجمع پیوسته و محمد بادر علی سلطان عمه رابع اشقام کرده
و رایت فتح آیت از انجا نهضت نموده بسعادت و اقبال روانه شد بیت معظم جهان از خبار رشش کران
تا کران عرض لشکر کشش ٭ و چون از سیواس بگذشت مراحم چنین روانه قراتمانرا بصنوف نوازش ملتزم

گردانید و جاه داد و همان باز فرستاد و دیگران عزم در طی منازل و مراحل مواجبت نموده مرغوب از زمان
از وصول و نزول موکب گیتی ستان ارزنجان و رونق بیع جنان یافت و طهرتن بمراسم خدمتکاری قیام نموده پیشکش
کشید از جلاوان اسپان لایق و غیر آن و از انجا بسعادت و اقبال روان گشت و بعد از دیگر منزل عاطفت پیشکش
طهرتن را بخلعت خاص گرانبار می ساخته اجازت انصراف داده کسانی را که جز توجه حضرت عالیات از سلطانیه
آورده بودند باز فرستاد و که فرزندان تبجیل شتر پایند و چون هم از قدوم همایون حضرت والی هر مرز
گشت و رای سپهر سلطنت و جهانداری امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان امیرزاده محمد جهانگیر و امیرزاده
انجل و امیرزاده سعد و تمامی پسندیده و عطوفت چنین روانه صاحب قرانی ایشانرا در آغوش مهربانی گرفته بالطف
پرسش فرموده و دیده و امیدش از نور بخات در شد که از نامیه هر کس می خشید و روشنایی فزود و لیکن
چون رویت امیرزاده جهانگیر و امیرزاده سعد جراحت واقعه پدرشان محمد سلطان تازه ساخت بنظر
عالیات برحسب فرمان باردین گرفت **ذکر کشتن ایدین توقتا امیرزاده محمد سلطان پدر ایشان خانزاده خطرات عالیات بر**
فرمان از سلطانیه متوجه شده بودند و در تبریز یراق کرده و تمزیت گرفته لباس سپاهی گواری مرتب داشته تا بلده
اویک چاپند و در ان حالی نشستند و چون حضرت صاحب قرانی تیز رکبی رسید خانزاده را حادثهٔ جان گسل فرزند
دلبند شنیدند سر بر آشفت و کشاد از ان گفتی بیت تنش گشت یکباره از جان تهی ٭ بزاده و شدند ان خبر چو بیقاه
بخاک جبا و سر ٭ سراسر سر جامها بر دریده ٭ بلرزیدی از رنگ خون همچو بید ٭ دو زلیخ ز آب داد و کمند
بانگشت چیده از رنگ ٭ نباش دو گلبرگ رخساره را ٭ چنان زد که خونش جگر خاره را ٭ ز رخ می پچیدش بسی آب خون
زبان تا زمان از گریه خون ٭ و تمام آغایان و خطبای سپاه برسم سوگواری بسر گرفته و جانی نوحه و زاری در گرفته
و چون حضرت صاحب قرانی نزول فرموده غزا تیز شد و جهان از دست خنجر گشت زمین از بیکی لباس ازرقی گون
پوشیده هیات آسمان گرفته و آسمان در ان ماتم پرغم چون زمین خاک بر سر کرده ٭ روان کرده از چشمان
خون خاک روی زمین خلیل گل ٭ جراحت شد از ناخن هجر خار ٭ بسی مهره چون گل زنهار ٭ بر آمد ز سر سینه بر رخ
سیه گشت از ان دو رخ گریه ٭ و از برای تسکین قلق و اضطراب خانزاده تابوت خالی را که سر قفل
استوار کرده بودند چون تن بی جان پیش او خاسته کردند و از سوز سینه و تاب جان چون مار پیچان مینمود
در ان چون هیکل تو بخته ٭ نوحه و زاری مینمود و در وصف حالش مضمون این مقال که از چشمها چشمها خون گشت
دو چشم پر ز هو گفتم که ٭ ز فرزند دلبند یا هم خبر ٭ کلام نبود از سپهر این گرد ٭ که تا بوت از راه دور آورد ٭ بنو
این کان اندر و زکار ٭ که نفس تو باشد مرا یادگار ٭ ز حالت ایران شاه ٭ تا بوتی اکنون نهی بخت ٭ بمرد
گرفتم دیده خون گذار ٭ کم چون کسی بیت هدالله از ٭ چو از هر چنان ٭ بعهد جوانی شدی واز دل ٭ و چون
جنع و فزع بر نوت نشاط تعزیه و صورت گوی شاهزاده سعید بغایت رسید بصیرت حقایق بین

حضرت صاحبقران بالحظه رجابت لطف باقی والطیفه ربانی که باتفاق شرع وعقل زنده مرده سراست والاذات
وجهت تروج روح شریفش انواع مکرمت واستصلاح دربارهٔ فقرا ومساکین ارزانی داشت وبسی صلات متواتر
بشفقان نشیب وحافظ ذاتهٔ تبلاوت کلام مجید بترک حیوة متعات کرید باتمام پیوست وچون اقبالاران
خوانانها دند وسماطها کشیده نه طعمهٔ ناکون اناطعکم لوجه الله پرسید کورکه شاهزاده مرحوم بفروش آورد
وخواتین وامرا ولشکریان سایر طبایق از تابع ومطیع ومجموع بزاری درآمده بیکبار رفغان وفریاد در
عالم سخت که عنقا انداختند وبعد از آن کورکه را پاره ساختند وچون علما وایمه ومشایخ که از تبریز بسلطانیه
وقزوین ودیگر ممالک برسم استقبال واتمام تعزیت بدرگاه اسلام پناه شتافته بودند ودر مجالس
متعدده ومبتهل مواعظ زنگ کربت وملال از مرآت ضمیر منیر می زدودند ومحادیس آیات وحدیث شریف
مثل انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب بیت اگرچه واقعه بس بلیت وجان فرسا ست بصبر کوش که باصبر است
لطف خدای شعار تیجه بنفاذ پیوست ومردم از شهار سکوار ایرج حاجهای سیاه بیرون آمده وعواطف شاهانه
تجدید شامل حال آن عالیشان شد همه را باخواز واکرام وخلعت وانعام نوازش فرموده بلیاقت خود
بازگردانید کشاورد توجه رایت گیتی ستان بجانب کرجستان چون همت عالی نهمت حضرت صاحبقرانی در هم
حال هم مطالب واطلاع مقاصد وبآب تقویت دین وملا اعلام اسلام واحرار فضیلت جهاد بازمرهٔ ضلال
ووفا وعهده اصنام میدانست وبر مقتضی عهدی که کرکین ملک کرج در سال گذشته با بنده کان
درگاه اسلام پناه کرده بود می بایست که درین هنگام رایت فتح آیت را باقدام مسکنت وضراعت
استقبال نموده بودی ودر ساحت جلال وی تضرع واتبال برخاک تزلل سوده فرسوده وتاغایت
از سابقهٔ شقاوت توفیق آن سعادت نیافت عصبیت دین وغیرت پادشاهانه بعث آن شد که حضرت
صاحبقرانی عزم کرجستان جزم فرموده بسعادت واقبال سوار شد وبه صوب نکمل روان کشت وسلطان
ماردین ملک عیسی از تغافلی که پیش ازین نموده بود در یافتی دولت لباس بوس مشرف شده وا
که در وکیت او بفروش داروی لطف آنحضرت دوای مشقت نیست باوجود هرکز خوف وبیم از تقصیرات
خویش باقی از آن دل پیش وبزبان روی امید باردوی کیتی پای نهاد وچون بجسیه از انحنی حضرت امیرزاده
شاهرخ را بجلد ساحت ساخته دست توسل بدامان بنده کان آن آستان زده شاهزاده جوانبخت
اورا بدرگاه عالم پناه آورد واو سر برهنه کرده مشیوه بکاه کاوان درآمده وزانو زده زبان بعاجزی
شاکر کشته باقتدار واستظهار روان سان خت صاحب قران فسندیدن منش از قتاب پرسش او وجوهر
درکذشت وبعنایت پادشاهانه مستظهر وامیدوار کردانید ومال چند ساله هارد دین وخراج آورده
بود بامیشکشهای لایق بمحل عرض رسانید ولحوظ نظر تربیت کشته تاج وکمر وخلعت مغفرت وتشریف
وتبرید عطوفت اختصاص یافته ودفتر نامزد امیرزاده ابابکر کشت وبشرف مواصلت بادودمان

بزرکوار بلندپایه نامدار آمد وبین بیت دنا خاطر آمد بیت اکسیر عنوشاه شناسم که میکند قلب سیاه روی که از رخ نمی
ودرین لاوای لیسر اجرتا ما کرچه بلیه بیشکشها که داشت از بکاوران واسبان وغیره آن شد وهم از حکام رخ کرستان وزیر
ملک کرکین باه قاف بود باتمام بنده بیت تا نقد ساحت جلال را نرسد بیتین خشنود وقلب مشتری کرانه وزیر هم معهود بیشکشها
بکذرانید واز هرجانب مرزبان حدود وسرداران ولایت اعراض حریم امنیت وجلال که مطاف ملک مصر وطالبین
اطراف بود بعقد اخلاص پیوسته میرسید وخلایق خدمتکاری رسم الیاشی عوض پیشکش وتقدیم مرسانیدند وهم
حضرت صاحبقرانی شامل حال ممکن کشته وهرکس بحسب حال ودرخور قدر ومنزلت نوازش می فرمود وبنوع
عاطفت مفتخر ومستظهر ساخته وخلعت پوشانیدند کاهی خود بازی می کردانید کشاورد رفتن فرمودن بکه مقصود
امیرزاده میرمحمد وسیع فوت دیدم مکومت اصفهان میرزاده امیرزاده بیت در حوالی منکول نظر مرحمت بشمقت حضرت
صاحبقرانی پرورد رجال امیرزاده میرمحمد عمر شیخ بازشد واورا بصفوف نوازش سرافراز کردانید وایالت
دارالملک شیراز تجدید ارزانی وی وامیرزاده عمر شیخ داشت ویرایج عالم مطاع دران باب کرامت فرموده وکلمات مکرمت
کرامی مامور ساخته روان کرد ولطف الله چان تیمور اقبر قاجلبا نشاه براس الملازم اوکردانید وکس بطلب پیش میرزاده
رستم فرستاد که متوجه اردوی کیان پوی کردد واو درایالت قصر زرد بود وکذر پستاد وبوی فرستاد وهمان که بزرکان
وقوف یافت بی توقف عزیمت نمود ودر خانسار از اهل جرباذقان که از جمله منازل وی بود ومراحل آن طریق
باز آمد موقف حلال جزآمد که اصحابرا بتوادیم اغوتی آنجا فرستد وخود بور وجرد رفته قلعهٔ ارمیا را بحال عمارت
باز آورد ودر خانسار امیرزاده خواجه نخبت برخمه که متوجه شیراز بود وبرادران یکه یکرا وداع کرده در کنار
کرفته وزبان بجهت واستیشا رباستفسار احوال وا وضاع برکشادند وبحکم فرموده هرکه روی عزیمت بصوب شیراز
امیرزاده جوانبخت میرمحمد بصوب شیراز روان شده بود وامیرزاده رستم کاشته را بصوب اصفهان فرستاد خود
بعمارت قلعه مشغول کشت وآنرا معمور وکاوان کرانید ومن الله التوفیق والاعانه کشاورد رفتن حضرت صاحبقرانی
بقاق امیرزاده ابابکر را بجهت بغداد وضبط عراق عرب وبلاد کرد بیت چون سلاطین کامکار وپادشاهان
جهاندار از موایه کرامت بهوالله می جملکم علایق فی الارض بجمله اورا نصیب کامل اختصاص یافته اند آثار اسما ومصالح
وجمالی حق بیل وعلا از تاج لطف وقهر نامتناهی الی تبارک وتعالی در عالم غریب اظهار از آن طایفه بزرکوار عالیقدار
کمال ظهور واظهار می یابد کاهی که صاحقه خشم کیر وچون نسیم عنایت یغفر آته لکم وهو ارحم الراحمین زمین کامکاری
هم ایشان بیک التفات هزار شمع مکرمت ومرحمت برافروزند وملکتا معمور سازند سخن که وخوش خوش شود آتش شود
فقیهای عیبی بر مراخوت خوبت بیت سبق ذکر یافته از وصول ونزول موکب ظفر قرین تیه سپهر قرین یافت حضرت صاحبقرانی
شاهزادکان ودونیا زا احضار فرموده زبان که هرانشان که هرانشان که ترجمان علوم اقبال بود برکشاد که پیش ازین اهالی بغداد
بواسطهٔ طالقی که با عسکر دون تر بنیا دنهاد بدوران حکم پیشا دند وخود را وملکت خود را رانده آنقدر از استیصال وشتم
ما آن دیار بیکبار رانده آنقدر وچون بغداد از امنا دبلاد اسلام است وعلوم شرعیه از آنجا انتشار یافته بود وهمها

از آنجا انتشار پذیرفته اند خاطر کران آنست که آن عارت وملکت بحال اصلی بازآید وبازان مرزوبوم نشین نهای لطفت وعلی
وجلد ما عاطفانه بان اخلاص بدما شاهانه پیوسته کرد تو خرج پای از آنکه در عالم عارت از قوه بفعل آید از پیش طرفان دوا علی
آی امضای آن قصد را بشاهات ومراحمات میرزاده ابابکر حواله نموده وحکومت عراق عرب تا بواسطه وبصره وکرکستان وماربن
وسایر بلاد وبلاد بکر وایل وایالات وهزار جات آنجا وآنچه از توابع وطفات آن دیار است نامزد شاهزاده مشار الیه فرموده وجاهی امرا
عظام مثل پایندو سلطان الامرا پیرحسین الامرا میرسید سلطان سنجر جای پیشخالدین وامیرزاده کمار بلاسی وه والتوا ایاق ودیگر
نوینا زا با لشکرکران قائم رکاب او پیاخت وامرا وعساکر عراق عرب وکاوران نوامی را بیاخت وشایعت اوفرمان واجاز
امر فرموده از راه دیار بکر درآمده از منفذ ان شهریاران آن اطراف هرکه مانده باشد او تابع حیاست نفت کرده وچون عراق
عرب توجه فایده بخشت بعض قراتوسف که دران وقت بعراق عرب متمکن کشته استقبال فایده وبعد از آن مردم آن اطراف زانوی
استمالت فرموده وبعارت وزراعت ترغیب فایده وورآبادانی بغداد سعی تمام نموده وزمی سازد کرده معمور کردانیده بخشت
در سال آینده بعد از قضای آنه وقدر والمزم علی جاز از آنجا روانه شده وکفت وما التوفیق الا بالله سبحانه وشرح قصه بیتلا
یافتن قراتوسف بعراق عرب آنست که او از نوع صاحبکردن بتوکریخته بود ودر نوبه بود چنانچه سبق ذکر یافته ودر پیش سپاه بقلعه
دیوبش دوم بجوالی قیرتیه رسیده بود وباز از آنجا فرار یافته بعراق عرب آمده واشام وکاما از اجمع کرده در پایان بیست
خشت وسلطان احمد از بغداد بجلد پیش پسر وسلطان طاهر آمد وآنقدر زر که مدار کار سلطان طاهر بود بحرق سلطان طاهر
از آن مال متوجه وامرا بر مثل محمد بیک حاکم اری ملیمر علی تقدیر وبیکایل وفرخ شاه کرایشان نیز از سلطان خایف
بوده بمشورت کرد وباتفاق یافی شدند ملیب از حصیر کذشته بان طرف آب آمده وچون سلطان احمد آکاه شد حصار
بریه وکنار آب بکرفت ودر مقابل پسر وامرا نشست وکس پیش قراتوسف فرستاده اورا تلطف داشت وچون قراتوسف
باو پیوست باتفاق از آب کذشتند وازبانین لشکر آراسته واقع شد وکشتی بجانب سلطان طاهر افتاد واو را در
حال فرار چوبی پیش آمد خواست که مرکب از چوبی بجاند وبا اسب وجه در چوبی آب افتاد وسلطان طاهر اسیر کشت
وچون سلطان طاهر عتوق والد پسری شد وامرا ولشکریان کرباوبودند متفرق وپراکنده کشتند
سلطان احمد از قراتوسف اندیشناک شد وبعضی بغداد رفتند وقراتوسف از قلعه لشکر کشیده مدر بغداد آمد
وشهر را بکرفت وسلطان احمد از چم جان بجای پنهان کشت وشخصی قراحسن نام اورا بدیه ودر شب
سلطانرا از آنجا بیرون آورد واو را بدوش کرفته قریب فرسخ بیرون برد وبشخصی سپرد
کاه می داشت وسلطان احمد بر دو سوار شده باقراحسن بکریت رفته وسارق عسکر اوایرات کرکریت
بود چهل سراسب واز نقد واسلحه وغنوت آنچه دست کشش بان میرسید پیشکش سلطان احمد کرده
بعضی نوکرانش کشته شده بودند مثل شیخ مقصود وده لیتار وعادل وغیرهم در آنجا بود پیشتر
واز آنجا متوجه شام وعراق وعرب تبت ولقرف وپسیتلا وقراتوسف درآمد وچون بحکم الکلام یجر
الکلام این قصه کذارش پذیرفت عنان خامه بابل واستان انعطاف نموده میشود که چون حضرت صاحبقرانی

صاحبقرانی امیرزاده ابابکر را بخانه فرا دروان خست کس بر وجه دمش امیرزاده رستم وشاه کرد خود آمد کشته
بامیرزاده ابابکر بی کرد وباتفاق امرای حلادت امرای محمد بیت تراتوسف آورد دکر نشکر دکر ادرس برف اهدران و نمی کرمی
آنرا بند وشاهزاده رستم از سنوذ خود بحج بلاد کتاب امیرزاده رستم بغداد آورد خود وکان بیت
وارد بیل بسید بعد حاکم اکا وکلمات کرباها از حد خود فرو نهاده اند عمر را بکرفت وسرکرده بدرکاه
عالمناه فرستاد وجهت سکنی اسلان تامی نصوب آنجا سلطان ارسال کرد وپایندو سلطان برلاس در آنجا
ودوشت حیات سنمار بسر دوامرزاده جهانبخت آنفرق کذشته آنجا بالفاق بوقع فرا آوسف شد وامرا آنجا
بر وفق فرمان از دروه دعوت بوده برابر تراسیک شاقه وفرزاد کرفته وروانی جلا مبرزاده ابابکر
پست کشاورد وصول رایت فرخنده فرمان عالی او کرجستان مرکب کیتی ستان حضرت صاحبقرانی از حوالی قاشی زمین
نهضت فرموده سعادت اقبال آراسته وصرصر کیتی ستان مقابل مقر اهل مودت ولایت کرکر آمد بارج دولت وبرده دریا کشت
صحارا شد اکر دوا بلخند وبشیر شد اراسم عالم خرم وانات کرسوکی جاده کلکونه کاه وحاسانی خاتم اعلام وادا
حیثیت بخشه دولت وتنها ایی اودو خرسبانی روای شاه بود ودر اول وجلی جرسا نرا اصیل کرده بهمان ملک کرکس
والی آن ولایت بود از قوه رایت فرخنده آیت کاه یافت مع وفرخی قرش بسته طلوزه کرفت وازنیز اضطرار
بالطیان رایت شکست بارجرکاه عالمناه فرستاد محمل تمام اکر بنده را بوطرف که تقدیر عقل ملک صورت قهر
آن تمام کشتند کرد دکنیه درمان مدرکان وهلاک نوازی واقع بنده کی آن آستان رحیمی جانی داد درجه اشدت
تنکسان عالیکی پیش باشد از ارسال واتفاد واکها والاستیشال نی وقوف واعال مستقیم رسانم آنکاه وهابت
آنکه بسته الحضرت مرکزت ودرین مجال نازای آن نمام کسادت بجلسی ساعت بالالا درایم کرم مرحمت بادشاهانه
آن بسته زاهلیت نکنه تا بدانکه تا بلوا توقف امر اسیر حرق سلطان مازندرانی ودکر حکم تواضع بدرکاه کردون اشتباه
شتابد وسعادت زمین بوسی را بدغایت بنده نوازی دیکر روی شهد حضرت صاحب قرانی مبتوفات کیتی ستان
که اطلاع عرضه داشت اتفاقات نموده وروم تمول بخت بدرایا که مرحمت وداد وخشنود وجانب فرسوده کلاو ارکوند
که قبضه کیتی که شرف اسلام درآنجا بنشستن وشرح وایام تعرات ایشان میشود نسبتی دارد وکرجوای که زده تانبی
روانی قبه خانهای دولت نشیا کرفت ارزانی شامل حال بزرکان دریابی لذکره فرانشین وترتیب که
درآنجا نظر نمود فعلان تحت عاندو کرفتند باهی کنند وکرفتند باهی کنند وانرا کادت بی مروه نانی مرحمت شرعت
خواه محمد علیه افضل الصلوات وکامل التحات بجهه بر نو متردام ودولت ترانیو بازکذارم وستظهر واعدوار
بازکردانم والالی ان دیار از قتل واسیر وتاج لطافی باشد وعمری وباهوسی توقلاب عاند والی فی سلطنتیه هم
کشتن بست بوجوه لدی الخاجدرکاه ما آورده شیندیاشی که از اقام واحسان در شان

ابدا کرد و شد حاجتی حال خود با وکیل و اگر در آمدن قتل نای سیح عذر مرجع باید افتاد و بعد از آن الحاق اعانت افتاد
آمده یا نشد و در حال این اقامت داد و عدالت سر زمان قوم با عالی و فرمانبرداری کان آذربایجان رکاب شاه
آمده بی شکستن از خاقان و اسباب و فرزان محل حرمین سیاه و از جانبین عراق ایران علی شاهی که در ربع رست آن قتل
خواجه علی شاهی منصور بن فرزان آن عالمگیر مشغول بود سید و شکست گشته و دست و رفته او را ترس فرمود و جوه
وقت او را که ولایت کرستان روه و دا نداشت گرا اشتر آنکه لفظ تا عقبا در دلند فرود اتی ساز تدلا هم رای صواب
نمای اشارت نمود و از شستن تو دلان و دکر امرا با لشکر بان بر سل انجا نشسته مقرر و ملاد و فرامرج بی دهان و آذوقه را
متوق و آواره کرد اند و جنگ کرمان طغی بکشتند و الحرشی و الفتوح و حرب فرمان خداوند نشست که لشکر باقر اقامت
علما مرزوه سکونت بندند و عرض داشته زمام اسباب غانم و سالم را روی علاء از کشتند **کشتن رودنه و قلعه کرمنج**
کرمنج و رودنه کرستان بر فتح که سیاق اعوا را اثر عظیمی واقع شده کوی از بعد نوای سند و هو ار
سوار اردو بیکار کر سر بخ و دو ار شده و اطراف معنی ان کوه نشست جدا کشته و ما تبع از و رد کشته حاجه از
بالای کوه بستر بزدان با زیاق مغیلان فرار ان تنگ پاره برنی توان آمد و ان کوه تیز از آن تنگ راه باریک جارج
نمرد و دو سر آتش نو از طرف دریا جای نزول لشکر و منع بند دست لاعم ان کوه را نظر حاشت اند و کوه
برداشته اند و دروازه محکم کرد انده که محمود بر تلو است جهة تیر جهت اوقات باب ماران مرتبت داشته
و هاکم انکار تک کد از امرا ان کی بود بیاق از اطفال یا دار ان ظفر کرمان در ان قلعه تحت بند بود و فرو بسته قلعه و دخیره
بسیار از نسبت تعرف آمده و بوند و قلع الکل و اکثر الارض منع عن ام الکل الفت لوح ملاذ الاعزت ترا الا
و از سنه و نا بر حمله و نک و سمند در انجا می بوند و خدای تراز اسار اماده داشته لاد و حین بر تصور حضرت
صاحب قران سرین سیاق افاده عمت عالی و ظلم با شاه نه تصرف ان قلعه انها تعرف داد و حین طرق
استخلاص ان بر طرق حاصره تحصن فرود ان تعزی داشت و حیان قتل که وصف لاد و دشمن است سنه اکر تو تی
توانند و طلب انرو بر طرق و علوه فرو ماندند که آک مرتوانی نشت تا بتوفت بر سد مردم صورت تا بی کرب
تیاس و تعلی نشاد امور اسباب عاجز کنز از ان خدمت استیلای نمودند در کرمان حل بر و دکر اکر تو انعرت تحصن
مبارک تو تعرض بر و که اهالی قلعه شاه که از دشت و استلا و قوف بر ان آمده و حصار اسباب اند و اکر حال مذکور تو انعرت
و کر تسخیر حاره که نمود که تعرز ان تعرض ظلمه از قبل محالات ایشان بر مردم انها بود غافل از انکه اکر متعلق تابع
در بی عالم بر تراب و بیاع بر سیاه بوشیده تربت می باد که اخام عمالا مرانی تو رتی باد بر ویش از وقت انحصر شهور
از کی ران کی تا بد تحصیل کا اجل شاه نظمت و قدرت بر روزگار در ان ظهور کار دات بر زکوا صاحب قران کامکار بود
زایچه از صاحب تا بید آمد عقل کشت کیم غایه الله تعد آیه عشر عام الوام سنه ست و ثمانمایه رایت اسلام

ساحت الدار بر حوالی قلعه کرمنج انداخت و از قلعه بر حذر ریسکشی ما نمی نهاده و زبان قمع باظهار نبوه سی
و زبان کنز ای کرمنج و دعوی بداشتند که تنکان در کمان کردن قتل هاستان ان تعلی و میل بدست تر تهی از شان کوهان
خواجه کرد و شت نکست حصار ما زاد داد و مخالف و حصانی آنکه را کرد و بنا خشن بتر تنک حرارت قوه در حضرت صاحب قران
امرا را امر فرمود که باطراف قلعه رود اند و طرف دروازه را بهده بلا دست و کمار دانی امرا ساحلک
مقرر داشته فرمان داد که در حال ان حصن حصن سازد و دکر ان را فرمود که از دو جانب دو قلعه دیکر بنا کنند تا کرمنج
بر نیاید حاجی الیاس یا علیشاه و قتلغ و ان قتل قلعه حاصر قتام نماند و از شاه ملک خزری دو لفت قاهره و زیدت سه روز
قلعه را فرا کشت کرمنج بستن اندت سه نمز کسی دانست و قتلغ بران تا تر از سادات بندگان آسمان سلطنت آستان منع نمست
حوری را شما صاحب قران کیتی ستان از برا قلعه شیر تنل زده و عقلی کوتاهی اندا ضعن و اده و مخنیع بود قتیم تزوی
عاون یافت و اشارت علیه نمود یافت و مخفی نمود اده و تر انوا استعد و راست کرد و حکیم تنکه در حال پشت قلعه
کر قلی نزل یا بون او طور ارتف دست با عقبه و خدان آراد ند کر شرت بند رطلب و بعن ان کوه را نج شان نمز
از تحنیج و امثال ان حلق زیادت نمود کرمان از فراز ناج و از شیه و در خاط ان کرمنج بلند و از ظرا انجا خواه نمیسر
بکنه تحیی زیادت باد و حین کشته برس متوالی کشت از قوم حرکت کر در کو مردی از کاه بیاف نظر مواز تنکه
نای در شب آرزو نیت و کم ماه دکر و استقرار افتاب آب رحت قرانی در نمود و تیر بسته بالای تنک باز
کر در حات بنی قبر و نزاده تعلیه نمود و دکر در کرفت بالای ان تنک نوع که منشا نه کرداشت و نیز آمد
و کرمان را از اطلاق شما و روز بکر تنک در بنه راه بکر کشت منشا نه جنا که دست داد و بود از زاد ما بنده
کشتی ما زاد نمود و از انرنیم نام و زبان بالای تری باشند و هم اسا جوهار امری در کلمات و سری و دکر
استوار کرده زر دانی باشند دکم تنک ما جاک از کرنا کوه باده بر اند و زر دانی مرت داشته و کشته با هم
از دو لاد ران بان زر دانی بالا بر اند و تنکم قلعه قام نماند بر حضرت بود کشته نیت دکم تنک و سر نسه
دکر اخاذ شرت با ان در زند که زر دان با ان توان کشید و نکر کر کی و مرتبه از ان از آنها کذر و بهاد تو
بران کوه بر آمده و سلطان ارکلا اشته نر دبان با ان کشیدند و سر شش بان درخت بستند و از آن قات چنین
کولاد ان اوده دولت روز از فزون بود سر ان قلعه رفع بر آکده بود و حین نر دبان را بر ان بستند و انجا
بر تر استاده بجا و مرد ان کرمان و دلاوران خراسانی که در مجلس عالی صاحب قران آسا علی انتا بالی شده از جمله ارفدان
را بنر دبان بالا کشیدند و دو شان کرمان عاقل که قوت کران خوانی ارتحت بنر دبر کشیدند مصدر قوله کریمه آفامن اسس
البنیان علی تقوی من الله و رضوان خیر ام من اسس بنیانه علی شفا جرف هار فانهار به فی نار جهنم کمو آیه امن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون
با یشان نابیم و بلای بشیبی و ایشان در خواب بشنیدند و حین ابح صادق دم صانی اندرون رایت فرز از قاف کردن بر آورد

و دو بجت آمده کی از ایشان خبر بی اعتبار نمود بکر بر داشت و با کذر ملند رخت انها و نخ اوان و دکر ان ملوات و ستاد
و محمود و حسن از قلعه مردکان شاه زاده و جوانجت امرزاده و تاج نمز الله نکر کشید و حین کرمان از ان حال که اجلال
از خیال ایشان کمتر نشسته بود آنکاه کشید سر اسیه ایشان نشاند و دست خرورت و اضطرار کاره رسی کر بخاند
و حضرت صاحب قران سوار شده و از در بخوبی سعد در حضار یان قلعه که خاجه ران و دلاوران بالا در آسته بودند خشت
و زبان داد و تمامی لشکر فرمان از قلعه اند اکر از اطراف را در دکر که فرود نهشتند و دران آمد غوبه ران بیرد از حضرت
زنشه و ان قرانی خاصه شب و حین راه از زبان آن تنک پاره قلعه نایت تنک بود و دیک و حای خاطره زیاده از تنک
مجال پیش استادن و با اهل قلعه داد و قتال نداشتند و نخست از بلاد ران نیز کرفته پیش ایشان تهور نفرشد
و دور زم آرای در بنا ه ان دست چنان بر کشاد و ضرب بر کمان حاجان تا ق مالک و رج می سپرد و تا خازنان
ظفر شه را خشت و الذین قاتلوا فی سبیل الله فلن یضل اعمالهم و قتلوا و قتلوا لا کفرن عنهم سیئاتهم و لا ادخلنهم جنات
تجری من تحتها الانهار آنکه از مدد ان نه سپر نداشت و از ایشان آنکاه و دیکر ان بر کشتند حضرت حین دلش عبد الله تیر و ان را بجوشش
در آورده و دیر و بانکشت شاه کرد از طلب بر ده دار از دو کار کار قران سیاه آورد تا دوازده نفر خورد از کمرت بر اجت
بر طاقت شد و دران از کار کان محصور و ایمی شود قبر عام کرد کرمان مشی زنه از ما مردی را کو اسطه ران
کشتکان بدست سر دار دیو کشت و از القاعه مرد کر ملا ز آمده بود نه صنعی تعدد و از بعد شیخ زمان او مدار
تنک در بسته با تیر زمانی که هم در ان دم و حال قلعه بر ان تنک شتاب داشت نمیت از کلا و اطفه مردان
و زن کرفت و محدود نمع از رطه و حاطلی تمد او نمی نمود و دروازه را کشاده با سار کر دون ما تر تو دند آمد
و حال تنک را که قلعه تنک ان در حمله اندیشی و ان محمد بهادر کشیده بیت اسیه تنک کشت جنکه و اهتمال و سر ان
رایت نعرت آنها از اشیا تنک تنهر استیلا نه رو بیش بود دست دولت ان وقت بهد سیح زمان او مدار
قوت دولت قاهر صاحب قرانی نر از آشت علی کرمان کشور را جون کار از دست رفت دولت از بنا و از او
و بند که انکشت هر کز بر ان کاه شاه و نو فرد بلای بوستن در آمد زد کر نعرت کار حقیقت زیاد ران را از
بالای کوه بر زیر آمد شد و حکم ایشان را از الا با عجز کران جنان است و کر بسته بیاحت جلال او در دو خانه
حکم کرمان خلاص نیافتند در زمان فرمان قضا جوان نقا و ایشان قوی اعلام بالای حصار را
و در فرمود و تیغ بند ا ه مرتی آتش فولاد تمن و کان تا الی تصحیت علو شان از مستار الجنب
بکر بشی در کار حرمت تقر از ان کوه و اسکو و اسلام بنا بالای حصار و آورده و در آسته بر ما کشاف کشت
کوه آذان حجتی علی الله کیه و اسب اردم کشید در آستن قرع بال مرتی سوال رقم ترمیس بر دفات تو دات عمود
سیکیتی کشید بکه از ان تیغ میبن رو کی دار اتها و حاجه قرآن الفظم حرمین عام الاول اسان سید کلای که شد زیر
او در دار کج زبان سیکیتی نشاند و تیبد و بر فرق فرزه آنقلو شیخ الکفار و اسیر تر قرمه علی طرد اصل الصلوات و الکمال

زنال و تمام مردم ایشان را شیخ محمود اندند و کمان اسم کرد و تعدد خبر مانه ترنا زنال را شیخ ابراهیم والی بر دولت
بخشید فتح کوار الزمن الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین و در رفع مانی تیمور بیا الا بیتی و در رفع مانی تیمور بیا و ما یقدر الله بر آورده و آمد
آتش زد فرد رحاب قران تو را زنال از اسادت و اسال تا نشته مار دی عالی نمود و آمد و تنک و مدد بر سعادت
کر تنه بلا رست بود سر را تو آتش زد و دوزخ خواف و مرا مرتبه کرد اند و ملکان فرا دان از قدر و تا نه
تر شیه و کمر و اب را ستر رخت و تنه و دست و تقلا و حمار و دیه و اسیا و ما خزان از زنی و اشت و بیا
ان قلعه را کسی آسیر و ان اسان خواجه ان که پادشاه تو ران معرف بود تر تنی فرود و حای آنرو اسانان را
مش ایکذاشت و الفت و زمی ان ولات را نا مع نماز دانیه بود تا اخود در اداتل قرنه اسلام بنه آفات بود
کشاف ایک دارد و بیا تا خواب کرد قبه سیاه و حای طیبا فرانی و سیس ان تا ق را تا کرد اند **ذکر امور که**
در اثنا و حالات عشره وقوع یافت و حلال احوال تکو زمان عقب الذین فی الدنیا و الآخرة آنا با عال هستند و ان کرد
آمدند بی شکستی از انا تنه و الاف و از اسان خاقو بیر ان کاهی با سار اسباب و آلات و خیره و بیا
تقویات بکل حرمن رسانید و شاخت ایشان حای فاز از شیر امیر اراده سیر بیدار اهمه و بیا
و تر تو و بیدار دلالی و اسان و اسران تنی کرمان و فرقه خیره و بیا و طاه و بیا و اقوال انکو و اصناف طروف
و الوان تو و زر **بیت** سر اسیر مرغ مرد و تو بیا بالی افته و زر تر سر کی از دکر بیشتر حین مرغ حرمن رسانید و کمان
ان قدرت متنه زده و رو کا بواب و بیه شود اشتر صاحب الله ده و آل عمر با نمز اکمان و امرا و اعیان را از زنی
پیشکشها فیه کال لا الاهم نمود و حمد از ان اکر مانی انکو کر الاسیر و احد و دود و کر قطع بالا الخاقانی بود سنه الله و
حای بدلیه که فصل انکاو و پیاده و حوض ساعا بی ارماعه رسم نشسته و ان کی تمرت بتقدیم رسانند و از کار
متقیان کردن بوی اضا و الدین سر ای و شیخ محمد و الدین کرد و سعد حضت قصا نو و در سیر قرد و شیخ محمد
تنکه عم کر تخت بشیخ و حین کر شت رتبه از انا تر و حضرت صاحب قران نظر الحاج همراه اشاق بود
ان قات اکر شیخ محمد و مدار اده در راه ازلی که در طرف تقلیه رای کر بسته او در آمد و آسه نمز حای حیت حمانی ان
سالک ربانی از تقلیه آفت علی مکر رخت ابو حلیه و حین سر شیخ شیخ قطب الدین کی کتاب مکور اله از قات محمد
نبی بر دات دولت تبیل و اسر حلاف حیر فاز کشت عاقبت با شاه نابه شاه ال او شد و الله و اعلم عاقبت امانتی و اسم
بر زم کشار اشکش شد و از نزد و تیت حیل که داد و فو بود حیات الدین حلالا سنای کلاقط ابر الاتی زیر و بیر
انشای و قوانی انحانه سند و عکس الحج بلا و اسان و اسان و سایر دلات کاه عقد الاتی فو زنا د اهما تقل
حر سید و بیا ساخت با کاه شیاه و اسا و دعای حتیج و شیخ و کرد اند و مرکه تخت و هدایا آو کر اسم اموال
معاصت و خاطی و قاسیس ایشان کرمان خاتی را و سیله و ساخت که تا خاتی از ایشان اقبال اشیای می خیشند

گفتار در وجوب صاحب قران و اقرار و اثبات ایجاد حق فرستادن و اتمام صاحب قران سپهر احتشام
مرده نعمت نعمت جاه و در اندامش اهل صفات و فنا و نصاب کمال داشت بعد از فرمه ضبط قلعه اکرمین قرآن کی
فرمود و تمام شاهزادگان کرام و امرا و عظام و جهان سپاه و عساکر ظفر شاه و جمع آمدند و بعد از ترتیب جشنی پادشاه
رای اسلام آن کنوز عزم اتمام تقسیم فرمود و دست در پای اکرمت و انفصال بخشاد و مجمع شاهزادگان
و قوشیان و عالم لیان و اماثل و اراکین دولت را بخلاف طلعتهم و انعامات خسروانه مخصوص کرد و اسد و هدیه
در خور حال او را بخلعها و هیچ شیخ مع کشت و روزی مراد و پای سپهر زاده و منه برهما و اشرح نور الدین
و ابرشاه ملک و دیگر امرا با ملک کران بکران ایزی روانه ساخت فرمان داد که اطراف کرمستان از آنجا حدود و انجا
که تهمت لان و ایرت بازدارند آن حرب خود و نقه تو فرد و در اه خطستان بود شران منه علامت در مقام اید خست
راه ای شاهنشاه و در اه رکاب صدقات شد و از ایشان دگر شان تامه و دیگر و تهر قرآن ای ای پرداختند
و بات ح آیت ارض نهضت مسرور و دیگر از خود در زبان ولایت اهل ایمان در آمده و از بسوب مواطف مهمات
غازیان و جمع سیلاب سپاه کی ستان قرب مرتد قصه و شرید و در عرصه تنب و تاریخ گشت و آزاد قدوه لان هر که
بدید آمد تا جز شد و کیا سپاه که از سنگ برآن خسته او فتاده که برآن فتاده و در مراضی و بیان حمار که در سیان
کوهها و در ای ثبت بزرگ بالا رفته او فتد و خود بیاد کشیده و در آنجا تخصص بسته اشارت ارافت قرت قدوه ر
یافت و شده و تا را آنچه در سیان استوار شده و در هر صدق ملک فرو ران تو از جایها بان دلاوری شدند و حمی در بالای
کوه صدوق را تا برابر بخار و زد کرد استند و سپاه ران بوی و ران سپاه و اعلی ملک دست نجات نصرت در حق
برآورده به تیر و شمشیر چون شیر و پلنگ حمله کی کرد و در موجود اکر در روانی آران کاشت خاک کمین می نود
بخت اسلام و نیروی دولت اهل انعام بر نشان غالب بیند و دستی از منفق بخارا و می شدند و خالد از انهور کرد انده
تیغ نفاذ کنند و مقام و نیکی کرد ست سبب قرار امر شرات آنرو که در حسب سماد اهد الله لهم خیرات بر سبب
حق شهیدا لانها و خالد زین و جهاد ملک تو از الظلم غازیان و اند عادت انعام و ثابت و فاسقان ای تمارد و در آن ولایت
بسیار و دیگر شرح آن تفصیل طولی دارد و بهمین طریق حرم و آنچه می خواستند و تکلم قاتلوا الذین یلونکم من الکفار و لیجدوا فیکم
غلظة که نسبت با مرغان غالب مقهور و بیکار کشتند و کرد می که مراجع نماند از کفر و زلال و دیگر با سیاه اشان
و دشت کمی و سخت کوشی در آن کارزار سابقه و دعاء مشکر و دوی تا ترد از کفر و آن کمین و ستکین کرا ایمان
بخصیص و دور کاسخن و قواعد و اهل اشان نهدم کرد آمده و تو در و تنها را و زرا را بعضی فرج کشتند و
بعضی را و نسبت بر کشتند و بعضی را آتش زدند و هر چه در آنجا کند از اولیا و امرا کفار قرار قدم رسانیدند و کذلک تبقی
کمل کنوز و روز دوشنبه چهارم ربیع الاول اسرا سپهر اقتدار از اینجا نظر و کما کان بکشته مرکب ملوک پوستند

و روز نشستند با دیگر بندگان و دولتسار بنوم کما بود ارشد و در سایه دولت نصرت شعار بسیار اند احمد و ماز دهه شانزدهم
ماه مذکور خاطر هنوز الاسر و شاط نگذرانیده بود در فصل فرمان آزمون حاذران مهوا و شت قوه لا لازار کشت و هر
ارحه دشمنان محاج بر داشتند قتل و نهد و زد سر اما کرج و هر عزت نشستند گفتار در اجازت حضرت صاحب قران
صوب اوزبک خان بلخی و اران کرج کرد و بندیه کوتر تا سپهر و فرمش انس کی کنند و دو کرکین را آکاهی داد
که حضرت صاحب قران بستان بکنا ستان نوای انجاری صد از وبار از بخ و از سیان اثر ظاهر ماند کر کمین را
از آن خام داد که از سنی آن دوستان بود سنه نوت و دوست زاده کشت و در زمان سنه دان خود ابا بخشش او دان
روانه کرد بسلام ناه که دانه تخته اسرا دالقان کرج و کمین را قرض نه تا سنج و داشت نهضت استقت خران قوم خود را
بجنت ثقات روات منفقه دست و در تک صلح اخبار تخفیف کو مان سلطان اعلی و سل علی الجهاد و السلام شکر خوان کشتند
و رطال انجا و دولت رضای اصرار کشتار باز نشته اند اسلام شمل شکر دو نه خوبی کرد شد ان آت تسود و آنه
نقل تکلو فع انما و انما تم و نشاء انما نم و نشاء انما نم شمل الله اعطا الکاذبین یعنی کواه محمد خاطان را که
باید تا ما تو نیم سه ان ما دار سپران شما را و زمان ما را و زمان شما را و نسبها ما را و از آن شما را سپس کنیم و بعضی از غذا
بنمو ابیم که لعنت و نه الا و نصب در دیگران کرد که طرف باطل داند و مومن کمرت سات آیه نازل شد بر ایشان
خوانده اراضی شد و تو آرد داد و که از خانه یک موضع جمع آمدند و دمکشند و از نصب حضرت حق و حضرت نبی و حضرت امرا
بسطین علی الصلوة و السلام هر چه کوده و کاشته و دو در اجانب خصان نیز حاجی نیاوند و مومن آنهاست و دمکر و ند
عادم انسان کشت کرمن روی جنبی بیم کرا کرا رفته اکوا بند که و بها از بر دو کرشتای کرد و کوانه و دمکشند کی نصرانی زده
نخواهد ماند ایشان بر دل سرقل اسقف خود اجاد و اشتند بر بستند و ماتفا و دو افغان بیش آمده بتقد مالی مند از اقتنه
رسول و دران بداد ایشان و بخیره کرد و کرشته و عهد کرد که سال سال برخاند و لشکر اسلام با راه و در آم با کشت
انها اسقف خزان از تقلبات حالی و زمان خلل شاهد نمود و در تاج جوان تو بسه و اران کرج از تقلبات بلاد ای
در تقسیم و زند و اما همه است دوره و دشد و مومن لطمان کرکین با دوی کمان بوی بسیند امرا از شنه ماند شفرع
عوضه داشتند که کرکین در مقام بندی و طاعت کذارست اکر از ناسین صفات و اعمال نماز می نود که عفو نامه شامل
حال او کرده و داشتن نیم حضرت صاحب رای در نشستند و اعمال کرکیم اموال و نفایس تحف و هدایا آنچه بر سه
نوانه کردن للال ارسال نماید و خوبه و خلع بر کردن ادعان و انقیاد کرفته سال بسال بخواند عامر و سیاه و از نکران قدر
که معزز و شاه کوفرمان نفاذ یا دمشق طرف آب دستند امرا را بطرز نکاره کی او حرم آذر و بدار نوش بر بستکان
کذاردی بنا ایشان رسم تهمه و در وقت تناسب بی کمین پایه بر سر موقف بیند و اند خسته شد و زوره مودس استکر جنک
حمت عالی بر ملاء بر کمال بر دراسخ سعد اسلمن بعد و علی الصلوة و السلام هر وقت بحمد الله تعالی که اهل اسلام

ربیع ما رنجی قائم کشته و کرمیع روزگار حدیث کان نوده پیسته سلاطین کامکار پادشاهان رفیع مقدار از زین
عالم بیهان خشنود و ده اند که بر سال ما رسال آدک هدیه و ای مقدار اقتصاد و دلای کر دنی و دکر احیانا اثاث زاوری
روی نوری حدود ای مقدار سپاه و دیگر و نشته اند فقا و بیکو ای از سر قرب بی بکاه دار تقلیل این طرف کشتند و
بحدود ممالک اسلام و نیر در آمده دزق و سیاه مان طرقه استوار ارتا بود و اکنون نبود دولت قاهره و رافی شده اند که در اقامی
ملک خود دیم در کشتند و کمال ایمان باشد و سلطانی تیسو و کمال تمام داخل جنه بر سبیل سلطنه و استیلا عاشق می توانند که تو
کر جو الطاف او شاه با نشارا امان بخشد و از اولی خزینه و سامری هر فرستان اعلی نما و نا بدان لیک طاعت کذاری
و فرمان بر ولی نما باشد زود با فاقت بندگی و دیگاهی تمام و اسند نوبه خود امرا از کنه سلاح کر مفرحت دین و
عصمت سلامی که در حضرت صاحب قرانی دکر ربوه ما ایمنی رضا نداد و تو بسیان ان قبیله اجام و متقیان در
بیان شاه قدر نشاز آورد کلیس عاین بر از نهد مهمات منتج الحکم و منه و استند که چون ان طاعه جزیره قبول کنند و
متوسن از استوند که فرج آنست که ایشان را امان دهند و دست قتل و تاراج از شان کوتاه دانند عاقبت الخیریت بر نمی
علامه شعاعت امر اعلی کرکی کرم و خسایند و ایجان تحمل ما را آمد و هم از سکه زر اورا با تاب معاون از استوند
هم از اسب اسانی خاص و افزوه و کرام اموال و مواشی از انجا نه و دیگر و نخلف لیلی فرستکت
آجار بنده بزرده شنان که از ان خرابی و زنی که انقاذ با بود و نه مرغ مرسی نبود اولی جزء و فرح را مهمه و
مرکه التزام نمود و حضرت صاحب قران دین پرورخان عوشت را بصب مراحت منتقل کرد انند و بعد از چند کوچ
تعقیب رسید و در ان حوالی و زنی دریا کلیا را بجمع و تاب ساخته و چون منزل از انجا جبر انتا و جمعیت احداث
عارت سلطان صوت قرا باغ و جهد فرت عاری کشت و اجمی از اولی و حداکشته از پیش روان شد و چون
حوالی سلطان آمد نزدیک کنج سیان رنگ کل و اوان رنیع و ارکان جیسل و کمو ای تند انوق و مشکرانی بر حق بعثه رسیدند
و اعلیه شمام تخت و اعتمام و شدند کفار در بیت شهر بلخان و سلطی حصار و فرمز ان
عاطفت شوان
و فرستادن حضرت صاحب قران ملی و ایبا مالک ابدالخانی اعلام کرد حضرت که از ان خان مرکز اعلام
زفه سای و حضرت خدم کرکین کشتی کشت امان کار اما مه تا لم ران و دران بر سم استیلای رات فرخنده فال
و کنف انوار عنبه جلوس بسته تو نه در دکاه عالیات جمع آمدند و هنگام بار عام در محل ارم تحت حرم
احترام و از غلو ما و اولیا و فضلا و نجی نما رخی عظیم انعقاد می یافت و چون خاطر ما لوس کشف مهمات منطات
مسایل نبی و نوشتن از مهمات فرمودن و نذر انل سلام منتقی تمام داشت بخشای نعمت در سان اخاد
و دین مرکوز خواهر و لطایف بخوی شد از خود روی سلطان عالی نموده فضل کمال و ادی فضیلت و مزیت آسمان
و افضال سر بر کرده و سمت صاحب قران بیسی حال در ان خالی

شاهان و حضرت اجلال و نزول تکین در اس سر فرس ربع واجب الاتباع نماد و افت و در مقال آن و شنس بر ان
و دکمال ان کار و اقلی طبع نبوی بشنه ند شمل بر شوخ و شنوخ و جهاد از ارد خانهای بسیار و مقام و خاقانها و وسعت و بسای خوان
ما و نشت بکنه مدت کما تمام کرفته بود و ما و دیگر و ترک و دهزار و جهاد و در کز و حوض و دو ابر بنده کز و مقدار و نهدی ان
از ارس آذر نه و بعقاب بوده و بشاه بزاد کان و امرا اقتصت کرفته اشکر ان بدنام شمل شدند و بجمع ان عبارت
قرا باز و کز و حوض شقای کز و بعضی ان قریب ست کز و در هر ضلی از اضلع جماعت جهاد بر بری اشتر از اسه
و در شد و کر حصار داشته و دیگر فرنه شک و کنکره دوسک از قرت حمیه حکم تمام ان کار و ارت اعتدا اسلامی
کار کنک نشان از نوار اید دریای کز از دوت هوا پستر بنده کی و جمع بر آید آسمانی حطه عادت صاحب قرانی
جمال مرکوز کرد نه کمان جهان از کمال قدرت و فرمان روای جمعه تحقیق ماند و اطلع بخاطر خوال ان هر بوسی بی بال
جایی تنک بود و تمر کاشتم چون کین بر اروی حمایت انکری جهان زرد و بر کرد دی هنگام خیانت قبیله تمر نوم کوزی
عالی اندر نجیب و بر دو کشتی مقام روشن از در سنا و آب و دو زنا اعلام آبادی برای تنک آب ایمان و مرد و کجه و
تمام ران و ارض زمین و کرستان تا مرزون نا مرز و آنرا دو خیل سلطان فرود و هر استانه نزاد در حوالی اسلام را خالف
حتی خود و جوی اعراب و ملاه و انی و تقی بعارت صحت مولدات بنا تی و جنبی با بست جنابه نبی صحیح روه
رضوان و جنبه و ان را بر مکر جو هایی روان تکمیل فرموده کو حمایت جمی حق لا انتها بست او نیا انتا تعت شد
بر انکه از دو آرس صوری و زنی بر مقیا شود که اب او اعتقاد کرد و از انی ان نوانی از انسان ان خرمای خوشی و سکون کرد و
فرمان قضا جوان اعدا بر جوشت و ارکان دولت بکد تمام متوکل تنه ان کشتند و آنچه مهمات قرت حوی را
بر عاکر سپهر نزد تحت کرد و نوری و روان خول ان مدد آسمش فرع بوش بازد که کرمی خ عاکر شکاه خرام انام
کشت و با کر نظر و اخوت ابیات آیات عمارات دولت ثمر حضرت صاحب قران انقاذ بست
در فرستادن حضرت صاحب قران ملی و ایبا مالک ابدالخانی اعلام کرد حضرت که از ان خان مرکز اعلام
زفه سای و حضرت خدم کرکین کشتی کشت امان کار اما مه تا لم ران و دران بر سم استیلای رات فرخنده فال
و کنف انوار عنبه جلوس بسته تو نه در دکاه عالیات جمع آمدند و هنگام بار عام در محل ارم تحت حرم
احترام و از غلو ما و اولیا و فضلا و نجی نما رخی عظیم انعقاد می یافت و چون خاطر ما لوس کشف مهمات منطات
مسایل نبی و نوشتن از مهمات فرمودن و نذر انل سلام منتقی تمام داشت بخشای نعمت در سان اخاد
و دین مرکوز خواهر و لطایف بخوی شد از خود روی سلطان عالی نموده فضل کمال و ادی فضیلت و مزیت آسمان
و افضال سر بر کرده و سمت صاحب قران بیسی حال در ان خالی

روانه شد کران شد بر وکنت بکری زمانی فی پیچ متفنی مجاهد و دعا سنی آفرین ذوالفضل فضل آب وجهد حقایق
صواب انتساب ساخته قصه بوکه علما در هر زمان پادشاهان را نصیحتهای بزرگانه کرده اند و هر کاران خیر داشته و اذکار
پسندیده مرغوب فرموده در این عصر شما مراجع ارشاد کی گشت و اگر در آن کار دل ربع هامی کرده اشتغال بالمناهی زمانی
بصورت بخشا و نکرد کرد اندر بیان بندگی حضرت از نواوند و نصاح اهمال ما مستغنی است بلکه نگذارد اگر بالمناهی اقبال و اوقات
تمام طوق سداد و از شاد و بعد آنحضرت صاحب قران صاحبی سریرت از آن کلمات اگرچه دهد و بیان دو اعتراض نمود
فرمود که من آن سخنان را از تربیت آن سلوم که مردم معتقد بود اقوال می شوند و مرا از آن فایده علمی با عالی و اوقات که گفته است
قد للعقل کار دیگر کی گشت و استقبال آن را گذشته است که با حال انتها است مرجع افتد مقصود من آنست که شما بر کنت آن فکنی آمده
و البته از کنت اولی و اولی اقبال بعلمی که با سعادتمندان و کامکاران دیوان آگاه باشید الخ و اندر کرده بر وجه
شریعت و قانون عدالت و رعایت و رفع منود باز نماید با تبوز ان سر سوء تدارک و ذکر کرده دوست فرمی حقیقتان
دستگاه ران از امری و روزگار ضعفان و دعا کران نکی گذاشته دعا و فضلا و اهل ما تمام شنیدند با تاج زبان اخلاص
بر عاشقان بر گشت نه بر وقوانه بر آنسوی نه خواند. که با حلی باشد توانی بکار. دل را در آستان و تو شاه ما. زوانه بیا که آنچه ما
چون داد و باد او هم گشت تحت. بی او زمانه نماند و تخت. هر مرکب نقوا از عشق و حسن دارد و علوم آنست اندوهی بیاندوز کنز
حضرت صاحب قران هم در آن مجلس حمیی را که از اطراف و نعوی که بر مزمور و وقتی بر موسم بود و قد استاد و نود و هر مکتب ربا
ایکی متین از تل دوان اولی فرمود و تقوی را از آن عالی مالک فرمود و آنست و دعوت قضا و دعا رسیده اگر رعایت خلق آن رسته
باشد تقوی حال او داصحاب و انتهی و دست حرمت نگشت فبذا نمود از زبان مرغان را تو و هر چه تاشت بزود
بزود و ما واجب آن کی شنود و اشتر از اهل ذوالفقار که در دل طرف باشد بار و ند و سکان آن را بسیات رسانیده دعوت
دکر آن ساز تند و صورت احوال و اوضاع خود آنحضرت ثبت کرده ما کر فرد و دو هم بر ساختند تا هر هم خود بیدار و کلی مرتع کرده
و دعا کار و دلها آفرده کار و نه مرزد و آنوه خاطر آنرا نشست و بعد از زبان کو مرار آورد که آفات خاطر سوخته
پیر صاحب جهانی حسن و حسن خاصی بود و آن زمان کلی است در بند رعایت خلقان و امن و آذادی سالک و نیک است
و غرض از این سخن آنست که من هر دم بی تابی تنها مشتاب مرغ مار بنماند و هر چه تعرض مطلق مسلمانان و خلق شر و مضرت رسانیدن
و شر آن باشد از نامنه شر بر و اگر نمود حق جهان نشت راست. ما. مرا نمی سبب بر مردم دوست. که از ترسان مدارد آنکه
زخاک سیه رنگ سازد کم. که با خاک جو بخت کردند. بکر دسته دوده و انم. سیاه آنکه از کار دلها نیم. نیم از شک بود بیمار دلها
بخشیدن که با مل هر و نمود که آنه دلها و بی آگه نمود. اگر کار دلهی بکنت بکار. زبان جو بر از بلند و مکان. اگر تا بکنت نهم نشستن
کنم سر سر دار کر دشی. بکو بیدا مردم شر دست. رعایا و در شیوه بی کی رعیت. مباشید شان نوشت کلاه.
بر ما شار آنکه دست را. که از ترنی که بود در آن بست. بیت. کسی در تی و دنیا نکنت

بیدار و آن کی آفرینت. فرم مشی زوان آنود او دوان. که در ورد و بیع نعمت ماه. بجای که باشد زبان از سخن
بکرنت فرشته بود بر بیخ. دکر برف و اسان سهر بلند. مرا کی شتن زبان ساده کرنه. همان کر نمارد سنور و زم
دشمنی شود دست فرم دم. تلاقی ان علیرغم تیغ باشت. کنین فرد فرمان کان تیغ باشت. بنابه قرابه آفرین آن دم دست
کار بیهش بالان است. رام کستی شود نخشت. کم فرخ نیم و دکار زشت. کر خواه باد او دشمنان است
جهان بر تنی و آن بر آن است. کی کنج خوار شاه زاد. که باشد رو دم بی آن بر کشاد. مصنف این در دستان کی از آن
فضلای کو دان الیس جافر بوده است داد اکر چه ده شهرها الا خاطر. صیغه بوده و در آنوقت کنم نموده کاملان
مین عاطفت اسود از آنند و جهانیان با تمع اشاعت عدل و احسان عظیم خاموش شدند و در اسم مهدی و نیاز حضرت
نکاه باز دست خواهش را کرده کشتند. بیت. این کاسکه با ولا را. دولت و عمر جاوید و انش دو
هر چه از حضرت و تحقیق. که دولت عاشقان. اثر جهان خوش و خوش کر علی. بعد حسال ان جهانش دو
سر دستان خداوند کی کرانی عرب رفت. دو. پیش آن رفته زده نگ بان باشد که ابر زاده رستم در آن
علی ابر زاده ابا بکر بوست و شاه نیز کان کو زوفت نزد و دکار رستم و استنبار رو دکار بود و بدر از بلاغی با تاج آذراست
کوشش شد و در زیر علم کار خود تا قلم کر بتال تر قریب وفی است بعد از وقت رسید و در اثنای زیاده اسد و قرار کسی نمود
بود و قرار سیف ما فله تام دستکر آن از آن تحت حمی را خدوی ساخت و دهنگ آن را ده ساخته بر جهان رتبه تقدیم بسیار
سر و امیر آن رستم بود امیر زاده ابا بکر از نزاد اداب باوست که در قلت تشکر بنا بسیار امیر زاده رستم در دوست
کر من رتب زدن کنگ آن دم که در نقل بار از دیگ آن طرف در آسم بدر از زن قرار اضطرابی نمی آبدار صدقه کر ابر زاده رستم
دار و خوش و خوش بیار زان سخت کوش و خوش شان کان کوی و طرب از دوخت و دخت امیر زاده رستم ابا رستم انتقام
روان از بی کر بشت و ورد و شان علاوه دشمن عابد و دمان از دنیه نکنت. بیت. داده راند نهر بهلوی
چکامک خواست آن مرغی. نکفتند تا بی آن دانی. سر آسمان جهان و وادی. زمین کشته و آنکه دو مقام
شد از جوش شکنان آتشی. در شانی از کشتن آن کر. از اسب نکان خوز و دم. با علی اورد آن
انبار کر در آن دو دستش از آن حوالی کر منفرد از تعلی نوشته و سنتها بجا و آنه نمود و امر بر تنگ داد
مردی مرد کوهی داد. بدر جا بنی ثابت بلغ. عدو را نه جانشه اکر از خان و آن شوه طلاقت بناه طغرناه
شاه بود کر دشمنی امر آن شام نهاند. موجود دی خدا آنم در دا بیرون فرستند و فقاه اهل و اهتمام کر دست آنجوب و آنرا آورد
قرار است با عالی تباه و دکی سیاه جون روز دولت خود دی تمام نهاد و موجود دی خدا آنم در دا بیرون فرستند و فقاه اهل و اهتمام کر دست آنجوب و آنرا آورد
و اهتمام کر قرب ما زده هزار خانه آرا و نه ما اموال و اسباب و هم کلو ارکاه و کوکند و شتر و بقر آن خورده استولا و قرب
عاکر کردن تا تر فرا آمد و بکشان ان امیر زاده رستم زن قرا آورد راکه ده اسکندر و انتهی بود و انتهای و استیاء و دشمنی

خواهر در دشت بنک و انتقل امیر زاده رستم آن بری او دک رسیده و شارت فتوحات مذکور و کنت وضع اق
بنزد و منی عالیون رسانند و هر را از آن زاوت را آنکه سیاه مخترا او در وقت و فا آن دو کرده بود و بیاورد نده
بعد از آن که مواد و شرف و قرا آوت و دکر تنه دان آن را ما و بلا و انتقال یافت امیر زاده ابا بکر از تسر زانت روه
حرمت و راست بنا بک قرابی این تکلف آکنده و ناسهام رام رعایا را استالت کرده کارت تهرزاده و زراعت خراب
و موضع قوی و ولایت آن متوغل ساخت. کنند و آکرد اندوه عرب رستم مرتبه ذکر کرده قی که در آنجای تغیر یافتن بنفسه
و نعوذ آن دنی نمود. امیر زاده ابا بکر عرب رستم زاده مرتبه ثانه کرد در مرتبه زود حضرت صاحب قران پیش او از زبان تحقیق
آیات آذر بکان و قاع ان طالب رود بود و در آنجای بکان رسید و نعوذ خرده و ما اهل الاهل سنه ست و ثمانی مایه کر
بحضرت بنده ما علامت دعا و اهل سال سادت و اقبال آباد و شرف رساند و سن نار نگشت و در آن دلاد کر جلس
پسر متین از نهاد نمود آنده نود و رنگ دالدین حاکم او رنگ کر آن حضرت از جهالت و ضلالت دم اهل دین بی آفت مرد
بدر کاه عالیشاه آورد و تر کرد کر تنش را دست کرده و نکاه آکنده او کنه است و حضرت کر عمر و ان و طاعتی آن
ساخته دم مرتکل ان احوال تحفه علامت حضرت صاحب قران مولانا نجیب الدین فی ما کو پیش آن جلدار ان
شیراز از آن آمده بود و بعد واسطه بدلی که با ابن بنیس کرده بود و اراد آنکه سکه کرنه او بصرب ابدعی کیمان بوی
سید فرار دعا کی رسم تنار و شکنش از دعا یا و فرقه شد و مولانا صاحب عرا عاجلت مذکور آکنده بود و صورت
حال را بخلاف حق ترلی عظم سر کی شته حقایق سود و رنج للام الاستقبال از وقت علل جدود ساخت که
شیخ در دشت الهی او را از اداله دو ساخته مقدمه ساخته الخ که طلب تنار و شکنش آورده کرنه تر از اولاد ان دو را الی عباس
بی تاز رسانند و اولی و کر او را که خرمی عند از اولی سر سوده بود علق بیاورند و دکر رسالتی حمی رفت باشد خرمال
اعقال بر رفت او را و اب داشته و خواه دیک سمانی آکنت خود او اسرار از روانه کرد انیده بود و علم شو کر مولانا
صاحب سر نا کرد و در بیان بیاند که هم زاده آن که مولانا فقیه الدین نا در کتاب او بتجارت نموده از مرغ او بود و در سب
خرمه بود حضرت صاحب قران در دین اکام تا دو بیست و دعات دکر و سر نشیند از سر سیه زاد و فوق از آنکه شیخ و در دو خود
که جهت سود و الدت در دهستی مرغ شده و دو دو دو دو دم مرغ او فوا می خواهم بر شده مولانا فقیه الدین را با دستانه
و زاد الله در بیان عمر تسکین از دا شتند و مولانا صاحب بالطی سر آمد مشغول حضرت صاحب قران و بیع خلاق رسانده
بزبان ظرافت لیت خواجه صاحب تحسه را تغیر داده باین دست لوا نمود که اکر خواب نمودن الکت و نشاه عدالت
کنند تو در دم دانا کمال مولانا است. و از ظرافت و حوالت بنفوذ دعا و شان الدت صاحب سکان حمل عالم الدین سید و سعد صعدم از دعا
بکنی که ما زاده و نه بیت دعا و موجب خطوط نمای و انتهاء مملکت و دشمنان تصور و کسور رضا حاصل مال رسانند
و این ذکر نبیل بر صاحب نیل و بسیار تا می و دکار رانند و بدر از آن امیر زاده بر خرد عرض شیخ و مودود قطب الدین

راز اولاد نه و دو شاه رو داشته بر سر قند فرستاد. کمند در شان فرمود حضرت صاحب قران بخواب بلغ ذوالی ذکر احوال
و دلی رحمت داد کشت. چون خاطر عالی حضرت صاحب قران از آنکه رعایان فرسان تا فت رایات نصرت شار بقوم فرا
بلغ روان شد و دلی اقطاب ایران بشیر بر تو فرمان آن فراخته بود و در بلاغ جهت مشقت قوم ما مرتب ساخته بود و آن
پرداخته و بعد از وصول عالیون تو بیان طلس سلیمان نزول اجلال بیکتی انتقال ثانیت و شاه از کان و نوشیان حوالی خوشی را
بعد نزول بیاسا شدند و بسار اتباع دشمن کاه بنا بر تک عالی خود شود و آکنه تو از لشکر و برکت آن کر حشر انزه و کمال
سعادت و خشت مراتب بهت و اقلال رستان قرای برتک بیاز تا زه نشاط کرنت با آن رفق و مرتع و امیر زاده رستم
کر بیش از آب و آن سیاه عوض کرد و در قرل بنا طغای کو از رای تفویض الوس هلاکو خان بسر زاده عمر بنود و دفع ضعف
خواهیت شاه کر دو و از زاده طغی بستی آمد و بنیاد و بسیه کشت و جوان سیح تبارک رساد و داد آنکه تنگی کر
با شارت حضرت رب و آن بجای و تفرو کوه و داد و مرتبت او آثار و علامت عصیان و فضلان سخنت احوال اذکار
شده امر و مود کر ابر سیاه ان شاه متوسی شود و رای تخشی و تنش ان حال تا رد و کم شد کر امر زاده رستم تیز و کنات
ان عم که موافقت و معاودت بسته و فقه دارد کر اسکندر را حضر قوم رابر آمد و اطفات صلوات بیرون آمده ما تو ام بنوده
عاند بیاد کان قدم کشان و در کر زمین زمان نوای دستر خوش سر آورده هر جا کر ما نند آن ای خوند و بنیاد شر را و آنند
امیر زاده رستم و امیر سیاه ماه بهشتال امر سادت و تو دی توقف در آن نشتند و آن شیخ ابراهیم حاکم خرد ذات
سادی بسیار آورده قوی و بقیه تمت کرده انواع مکنتی را فرا آن و بنده و زاد و طوران و کنیزه و جاد و اسلحه و حضرت فرض
رسانند و کمه از اسب کشند و عجی خواص و شاه زادکان و امرا و ارکان دولت را تشکیلهای کرانند و ملبه موتوای
و دعوت کاه آمده و در آن ایام حضرت بیاند و هر مزد و نسبتی خشیای عظیم نمود و داد و بخشش کمرانی و ا در دو
اشنای ایا حوال آن نواح و عیب نمود و بسر احمد جلایر و اکر نقال عرشش نموده سال و بیو بیاد علامت و خلاف نمود و نما
بود یا و زند و بستند او حوادث زمان از دی و آنه و آنه حالات و دران از سه و اوقات سیر کر علیه التحایا و
الکر بر سید و رب قران بک اعتماد و مستوفی خیال آنچه دو کاه و بارکاه ابراهیم سنتال مرو بود و بسیار الله
اقامت مراسم خواند شاه زاده جوان بخت محمد سلطان را و ستار و آنست آغاز زاری کر حضرت صاحب قران از ارکان کر فته
بسیار کرست و اطرف ماوراء النهر کشش سر نزد و کار او تر نزد و دکر مراسم سیاه و ادکار و الیه و علما و شیخ
شیخ جهان زاده کان ترند و خواهم بدل الاول و خواهم صاحب الدین و خواهم افضل کی و بر ان شیخ الاسلام کشی عبد الرحمن
و بعد الطیبه و دکر زنکان ان مالک بر کاه ملیه آمد و در شت قلی تنمه و مستوفی کرنه مراسم تفرت رسانند بدر
و بجه کنه خواهد و خیال از قرآن و حضرت حافظ مولانا و راستی و اقوه و عوض الانام تمر الایام پدر خان جهان کیر نزلال

تمام اهل کمال ارفع رجال و کمال تشریف شده معلوم باد که راسخ مسایل علمی و مستوفی مباحث فضل حسابی تام بود همیشه روزه در آنکه
رای منیر از فضایل علمی و مباحث علوم و مسایل کبری فراغی حاصل آمدی و اوقات در فضیلت و طرافت و معالی اشراف در مجلس
ارم مثال مجمع آمدی و اجناس نزهت و افکار رسایل خود بکشف اوقات علوم و مجامع اشیا مشغول داشتندی و از شیوع
حالت که در قضایا عیف ان اوقات و قوع یافت آن بزرگوار نشستگان دیوان کرمان که صفت دانه کوکر کرده بود تمر
و بمعنی تمام نام او دوستدار دلها و آن بی زبانی در عبارت مقال بر صفت صاحب قران رسید و دلهای اطلاع بر نقش آن
قصه مشتمل شده در حال عزیمت جان لطف کرد آن الفت بود و مهر او آغاز در حیاط او آغاز در بیان آن کرده و آن حالت
را بقدر قران کسی آوا ساخت و آنکه او در آنسر کرده طرح شد که در مجلس از ماهره سازند و حکومت کرمان
بازیاد وزارت گرفته رخصت آن رفت نافت و حکم شد که دون کرمان رسید برادر از اداه سلطان باز نرود که او را بکنی تو
اموال آن آغاز پاچان بسر نرود و دست و پر محمد مولاد را که از امرا و امیرزادگان شاهرخ بود و دانو شروان پسر سیان آه را بخشل
ملک آغا که قرم امیرزاده پسر محمد جهانگیر بود او نوشتن دفتر ابرام جرم علاقات و افراد آسیب بدرگاه خلوت پناه آنکه
و جهاسه خلوه و صورقاص دو فرزند سلطان مهدی که میل صحبت با آن امرا و منشا الاوند و سنبرزاده صفر نیز و قوم همراه بود و
و سیاوت سیاوش و سیاوش از شوق آن آفتاب شهر دوستان و فراقت بر کرامات امتزجات ان دیار منتشر
بسیار گشتند **گفتار در توجه امیرزاده جوان بخت نامدار بجهت تصرف ملک** چون ملک جلالت بخاطر داد امال
تخت بهمایا انگیخته کرده بدرگاه پیر استاه شاه نامدار عزت پادشاه با نامت تصمیم عزم آفتاب شد و رای صواب نمای
قرا ولاق سر ایشان در رای قرمس و طلال الهمزه آوازه ملک قرای توقی و بایزید بر لدای و اسمعیل برلاس ایلات و ام
قسم بود که در عهد و جلال تحکیل و داده شلاق نشستند و امیرزاده شاهرخ را فرمان داد که بصوب ایلات و اهم
ساخته با لشکر سیم قرل فایغ شود و سامان بامتثال فرمان آرات نمود و نوز از خدمت امیرزاده ارایم سیف
با توان خود و امیر جوان شاه و سنت ارایم و دستم سلطان و عادل و سیورغتمش و شیخ علی بهادر و دیگر امرا بلکه کرای قرا ملازم رکاب
سعادت انتساب شاهزاده و قدر و قبول نزل یقین و سیورغتمش و قوقت نوند و حکم جلالت را استقبال و تعظیم کار کردن
اقتدار برام انتخاب سلاطین اضطراب در خانه تکرر و قتا آمد اضافت و بتقدیم رسم فرایض قبول کرد و
شاهزاده و سیورغتمش و دلاسی زا بوغلی استادکان ما سر را طی رسانیدند و بعضی را بخلاص بسته شد و کامرا ال
اقارا تحمل کرده با دو دند و سیدرضا و کسا از ولایت و دیار و ملاقات نفرق سنات و نصیحت علم استاد
داشت و امیر بهرسنشی که از فضلای دیوان کرمان نفرت بود و منشیان ملاقی مرتب و داشته با تمام متوجه شدند و دکر
حکام ولایت و دیار هر یک بتقاضای با تحت و اموال بسیار ارسال نمودند چون بر آستینی اتصال ساخت جلال رسیدند

در تقبیل قرایم بر نوقت مصیر از آن گشته شد کشش قرمی سانند و بنای طرافت و انحار و صفت داشتند که
ما منشیان در خانه شاهزاده طاعت و طاعت کمالات ملک و ملک و حکمت و اوای خارج و دال آراست سی و آسایش داشتند و ام مثال
او امر و نواهی را که از آنها و داد و افاق رسمان حاصل شده تحت صاحب قران انسان را بصنوف خلع و ترفعات برافراز کرد و اندوه
نوازش شهنشاه نمود و بعون رضا و کمال اسلام بنسب ظاهر و بدوان خوف منتهی شد مراحم صاحب قران بلک اعتنا و
خوات که تشریف او نوشی فرستد که عمر و اهالی ان داد و بعون نعمت آوردند از اهال علامات که بود هزار سمن
ایرانیم که قلعه قلع تشریف بی هزار بیت شد و دست هزار اراب رسنه از کار و معتبر شده بود از رسد طلاقت او در
و الله از آن قلعه بود و نسبی و از ایشان باقی ولایت و دوانی و حشمه قرمان جوانمرد اطاعت نماند و بهست تا فصلان و بهوات مذکوره
اینجا بعض از شرف نصایت نامه نامه و از عدد و تقی که قدر شوق قران حادث شده ان بود که رسید که مرا مرض طاعون
شده و بعد هنر اخلاص و حاق شده رات لاق و دوبه و دا شهر الله سوانق در حالت لاق تمامی تو بود اسمالیه تمنا او
و بعون طیار اعاران که نانه نزد که بسیار نفس زاده الفت رسید بود و نشی نفرت او دوست از جمی لای
بیک زانه ترشه اجات نمود و قرشتن تمنع و انقلاب بکشتن حیثیت بدن شمخ لام الاوات استقبال نمود
رضی الله عنه و نعمت خاطر طاعت صاحب و قران آمد و دوست ان دارد و نایت مسالم شد و در رات نون و اندوه از
وجه مبارک ما دور گرفت بعد از اتمام کرم آمده و آیه الرحمن قرآن عالمین نماز ادا نمیست که فتح او را
ماند خود تمنی کرده امانت سپرد و در ان حال خلافت با دشاه ایالت و ولایت بدران دهانه و در دو مواضع
که یک اتمام توالی دار الحق امیرزاده اسکندر بر ملک نشسته بود **ذکر آمدن خبر امیرزاده و سلطان بخشش و دلق خبر خواه امیرزاده**
محمد سلطان چون نقل رستاخیز آه آنکه سلطان نامدار ملک عمی با بی ظلالت و اسباب مرکب سلطان پناه آمد و
قدم بر تخت عزت نهاد و امیرزاده ابراهیم شده بود و بعد از آن شهر تر از سلطان با بنشستها و اسباب بسیار
آمده بود اسلامی تخم عزت بنشستن گشت و زمانی زود بنیکش گشته و دلهای قضا و بی صلاح که کرفتار امرا و داران الوس بلکو
خان کرد بر نرخ آفرینان و داد ایشان بود اتفاق مستقل آمد و مرک بیرون ملک عمی بر قدر دستور بلکت کانت ان هم حق رفاه نمود
فرمود که هر یک فتی را از آن کرمانه و تمرین برید و چون نامه مبارک رضا خالق انزل قم القرآن در سید از وقات
شاهزاده سید غیاث الدین طاب ثراه تمامی نشسته بود جهت رفع رفع مقرر آوردن فتح ایالت الاستقبال از تعرف سلال
تشریف آشتی الملام فتح و مسکین نماز خانه و سادات و اشراف و علما و ایالت اطراف در رات افراد و بخشش
صفا نه مقدار گرفت آن دو فرزند از مقدم امیر شفاعت و خود و مطلا بالله محمد طلب کرد که کوتی و فتوی خوشه بها از حضرت اراده و فتنه
پرون ملال شرف رسید و بدولت تمامات تمام گشت و مهد اعلی خاندان حضرت صاحب قران اعانت خواسته تعهم
سلطانیه بند کشتن شاهزاده را مرواریدی کرفتار شد عیسا و علیه الصلوة و السلام بسر قدر نقل کند و در ان ولا

نشاط نگار از نظر زنگار صاحب قران کامکار سر زنده و بدولت و اقبال بهار زنده تاب ارسی سبور فرمود و امرا سپه
عقاد و سپاه بر انتقام جانی آن تمام و کوه ابرا افت بیاسته طوق نور آرد ۞ بران امرا انگیزه پیشه زد ۞
سکان بابل از اهل نگار ۞ چو رنگ شکر ان شهر نگار ۞ بعضی رای یک بخت ۞ که نبود بزاران کوه ۞ کر جا یک
بیکبل نر نرخی بستوی ۞ بیت بلکی کنجی رد آن ۞ بیت سنگی که بابشد ۞ نشست قصر تقدیر شاه و
بهمان هر بیش هر دکر بوک ۞ بر آنچه صواب کرنیستی تنگ ۞ جان جمله آرد شیر عزیز ۞ کو سنیری بر آنچه کنج مدیکن
نرو ما بد از نگ و امیر بک ۞ اگر شیر نر آنچه آرد بنگ ۞ بلد از شاه زود اطراف و کوه ابرام سیه آنچه اطراف
چو مکان از دو شیشی و سیاع و سیاره قران خندان جمع آمده بود که کر وصف او و از زاد آن دیده ازنی که نیز نشسته
شود البته بر نیاید و احوال تحول اقتدار بیت جهان در جهان تا نور فرق ۞ چو جهان کر از جا برآید بوج ۞
و چون خطه کر مرو بر مکان تنگ که رواط و دام مهود و کنکر انارت مال فرستی کر آنکه بر تنگ قرامی شد
کرتن زاد از آمد کر نشت ۞ زرم و کوزه و زاد چو جهان ۞ پیر دانستن از دار جهان و عیب نزل از آنچه سلطان جهان و اطراف
سلاطین نگار بار دین حاوی اطراف فرمود ۞ بر نشستن زرده بود بر ۞ بیشتر آن کشته دوران و اطلاع الهی دکر جهت
صاحب قران در اطراف کار سادات و علما و ایام فرند کشتن بکار آوار بلاد و ما دار الظهر را از اطراف بشکات دیار بردم
و اوزاع از دو داشته و خوف و فزان صلوات و افزو و اقامات نکاشته و اعتقاد شیعه و اولی امر طاعات با مشایخ
از خلق بیاز هوار و قبول راه و امر فرود بستر و طلاق و فقان بر آن کرد آنکه وحده لا شریک له الصراط از زانی و انت
و اشیا و ذکر و طلی و تستی و شکر سلاد و در دار خود در اجابت نمود تمام **گفتار در اجابت حضرت صاحب قران از دستی نعمت**
پیاله چون در این بر سر شیوه فلک شاه زود و طلیعه نیج بندگان صاحب قران کی بستان در آمد و تمام مواضع این دو مملکت
و جب و جب آمده تمامی مرکز کسب سلطنت و استلاء شاه خطه فا کشت و در نگاه در سکه و خطبه ایالت عالیه از آستینه
تمنی او از فواج و دال سال ثانی نزد کردن علامت و اعتنا و ساختند و بکرات مکار کرج اعانت قرین جنبه و تمام رسانیده
بنیان کشت ایشان بیکبار رنگی انهاء از حضرت جهان دارد و حضرت بیت کو بر جزه باد افراز
و اعیه عزوی و ثنای جهانی و تعریف مناصب قران کی ستان گشت و اول بیمار که خواجه تو فلک سر بر نزل افتاب کنایت
از مال سلطنت تمامی تعرف و باد تنگی انتقال فرود و از رفت کمانش روز نزل نزاد تنع و باج آنهم عاشت بیت تمامی
اصل تمرین نماد بسته و اطراف فوش آزود ۞ سر نیم جای در اطراف نماز ۞ در آنچه رفت از آن و بر ۞ مبارز اصلی شده فلک کر
بر نخ فاش با دوا افت و نخ ۞ خبر داده از کل اهل بود ۞ اشتاق حق خواهان سر جا ۞ رایت فتح آیت از فلاق ۞ از آن نهضت
در حاشیه جهان و بیم مناصب سنت و تا نامه که موافق بی مال از خود سنت بر سر طلعت ابو بند لم قند زد و نیل نمند
آورد و بر ترتیب ارس جیه رسته سعادت و اقبال بخدمت و در حضرت زاد کمند بر اقبال و تحت آمد که از نیز نهر بر ادای تحت ایکه ثابت

نزل فتح رفته بود و سعادت نمود و ملک ظفر فرض بوست **گفتار در توجه امیر و حضرت صاحب قران با بن پرود الوس بلکو**
خانزاده امیرزاده در این والا رسیده قران آن خاندان کامیاب بر تخت اسباب طلی و حشمتی ز بود و طرح عالم مطالع
بکل تمامی عاوض ارزانی داشت که تمام ملک آذربایجان و تمام و بهم تا استقبال و شام تا بهمه در حیطه
حکم و نفاذ باقی او باشد و شاه زاده کان که مستقلی ایالت فرستی و امیر بنده کار و قرقتای او حاکم نمود و امرا و لشکریان
بیشتر امیرزاده سیاق شاه زاده و داد و در ان حال اخراجه عمر را اجازت تشرف داده و امیر جهانشاه با بند اسیر مثل تو کنکل
با ملک ارلاس و سیم امیر موسی و هند ارلای قوم با دهنه از و سیورغال نمود و ملاقات آورد و خاطرش فرمود
که از تخت صواب و در امر جهانشاه و تا بند و شاه زاده و شاه زاده ارلای و خلعت ملک و سیاه خراج
ارزانی داشت و تمام امرا را تیر قابه و تمم برافرسه از ماهو کو داشت ذاتا در تهنیت زاده بر دو کو تنی تشریف و زمین بود کرد
و امرا را تیر کمان کرفته بر اندازه ساخت و امر جهانشاه و ارام جان دولت و اقامت در کاه عالیه با سایه تخت سرست و
زبان حاضر شد ای اندوه فتنه ای ۞ بیت مهر و دام خرم شده ۞ دل از آنچه دهی جهد از آنست ۞ و ان ملک آذربایجان
حکام ملک مثل شیخ ابراهیم و طغان مادر و ملک و آذربایجان سرکار مستبدل کی و شرک و مقابلی و اسلام را نفت و کمر
نوز بشیخ زبره عظیم کتابه امیرزاده قرار دادند و او صوب ایلات آنکه تمامی ترجم نمود و حضرت صاحب قران صوفی تا بید
ملک و ان از آنها کج کرده دکان را فتنه صیب بر نکذه و نبود از دو مطلعه زمانی کتابی اخلاق که اهرا بیای لاورد کر بند
از فتنه اصول و از ان کهان بیوی رنگ روضه مغز کشت و در ان حاضر و ذوقات آمد و ماه مبارک که رمضان
با تخت الخاید و اول از شنبه کرج تمام اسیع جدید مرتبه عکس بود و قامت سنتی و اجابت ان روز شرف دهد هست
با دشاه نامه و مولوی مغلطای شیخی کرج تمام از آنقدر بر اطراف بنا روزکار بود و بعضی از آنکه ترمی و حضرت صاحب قرانی
ایلک نمایکه نشسته بود اثرات خلعت جدید و دادات مولوه استقبال نموده و بدان از دانقیع و طاعات قرآنی و نوافل صدقه
و مهمانه و مراسم بیلاق بر اصحاب و فوقان و مطلعه بنشین و بر هم از نوز از صدقه ۞ بیت تا بیرق سنت ان با دا و دوح
مرتبت و آنکه کشته زمین ۞ کی بخشی شاه با شد نه تنها ۞ لوان ملاقات را فرانسه ۞ مهمانه الجه دل خواست
نزدیک شیره و خوان آراسته ۞ **قصه استان امیرزاده سرسته و امیر جهانشاه کوهات** لوانه بوند سیق و تمر بانت که از زاده سیه و
اسپهانشاه و ان ای محل اسکندر شیخی حرب قران مهم حب سلی شده و حوض و ان ایشه سیند اسکندر را از تمرد کی سلیمان عبارت جاه هم
بنده کی بر نهاده و دو در تهیه جهات و خلاصات تمرد ظفر و زکه را بسلم ساخته پسر و تمامی خود را در ان کمر کشته بود و خود
بکر ستان و مثل رسم و امر و سلاه و کرکه ساخته آنکه شاه زاده و تمرد مراد و ظهر ان و سلی بیت روز توقف کرد و از
یاد کمان بین و قدر کاه شاخ و ساده و در کرمی نفاذ ای و قدر آمد و خود و در ان اسکندر و ان ایشه بر سر دار
و آنکه و عقد و ظفر نور آنی سر و کرده و بر نیز و دولت شهر کیا و بند و در ان ساخته و در ان ملک کو و حرف بیش ایشان

آمده بود بیاد او و اسکندر بخاست و دشنی بود بر سر قبه الیس خضر او را گفت شود اسکندر فرستاد و فرمان
بر زبان صلحت و دوست نامه داد که دشمن را از خشم آدم از سر خود را مرده می نوشت پیاده
عالمان نبوده باشی که کودکی است ع تو بی مرحمت پسر اراده ع بیخبر در صحت که بر مورد ع اسکندر بر نظر و معلومات عصمت ملک اسکندری
خواست با همه مرتبت علوی صداقت و دوستی ملک گرفت و او را نیز رسانیده ارزانی داشت و بدیگر گردانیده بسته
مخالفت کرده و دوران اوقات کوکب آفتاب آفتاب نعم تو ملک عادل و او را پیش از مسلمان شاه کن آنرو فرمان
ایستادگان ایشان سر از اطاعت بر ساند حضرت صاحب قران اوقات و اقبال از طالع روان تر و در عهد عالی بر اسکندر
در جنب با او را و اهتمام سپرد و اخبار این داستان را از طرف فرخی عالی رساند **گفتار در صفت صاحب قران و ملک راه یافت**
حضرت صاحب قران امیرزاده اسکندر و ارسلان ع ع حون رایت نصرت شعار و دبدبه اسکندر ایران ملک و او را
هزاره پیر علی سلوز را همچنین فرمان داد که فرستاد و امر فرمود که از اسناد جنب بیشاه و کوه و دوالی ماده و دوی شان دعوا و پیرا ان
تا کرده باشد تدبیر نکرد و امیرزاده اسکندر را فرمان داد که توجه نموده با پیر زاده رستم و امیر سلطان شاه بیرون و طرح
گردد و حضرت صاحب قران از اردبیل و میانه گذشته بر پیر نزول نمود و در آن دیگر ایل که در آن یک بود اعوام
کیه علاء سنه و انبیت تحیل را تا سه روز بعد از حالت بیاد و بسیاری از آفت لشکر را مشغول داشت و آنجا
قدرت عدت تا گرفت و دانست و خصوص با شته علت و گرد داد و فرمود که اطلاق آفات دیگر معظم است
می باید که از احوال آفات اصلاح نقل نشده و احد علاوه بر نزک مزاج افتاده و الوان است سنت لا از آفت ترکان
نیک رعز باشد و او را دوام کرده باز گردانید و ذرایت تخ آبات از اطاع دوان شده بخشیده تر تو ای سنت تا نمایه
بیاد رفته و در سنت دوم باز نگرد از اسلاف نیز نهضت نموده بر اطراف اسکندر بسته و آمده و هم شاهزاده شاهی ملک دمر
امیر جاهی ساف الدین را دعای کو نزول نفرا داد است بر سر سنور فال از اذان داشت و او را ارت خواسته بطرف
سلطانیه بازگشت و شاهزاده شاه را در سنه طالقان برف کرده بیرامه و از کلاره دست کرده در گرجی با شهزاده

رستم امیرزاده اسکندر و امیر سلطان شاه ملحق شد و اشاره بیت اوقات نوقت نوفد تا لشکر بر سید و باز
از موقف جلال حکم و آب الاستقبال آمد که در جنب اسکندر بر فرود و پیر بسر و او را بنشاند چون خنده تا آن بر
در خاتم آن اخاصت راه بی کناه نمود که کوکه کنار او فراب کرده بود که بر باشد و در مراق از پی بنگرند
می نشسته و دست و چین او بر طرف ملک شاه تا ملک غلاف نفاذ پس آنام قسم بود و شاهزاده شاه را الیه
بطرف سلطانیه بازگشت و بولایت ملتزمان را از قرق روان شده بسوق لاق رسید امیرزاده اینکه را دو دست سراب
داود و فرزند شاه بر کرای باشند مثل می اکنون در دولت بر شد اشراف انهوی لاق تو نعمت نموده در شیشه ۲۰۰
فی قبه بمکلای نمی آرد و مرغ قدر ساروق قیمت قم نزول ماوی گشت و در آن آب غای چهار پایان و اشکال زیاده را
براه بی و خاس بود نسبت دیگر یک اه و امیرزاده بر خلاف ما تر نزول اشت اجازت یافته تمامت عزیمت و
قدر روانه گشت و ملک شکر اخشیل بن عباس دیگر امرا کو نقل تا مار و خانه کاه آخر بیاق در نعمت و انعام
ایشان بود جمع از امرا و شاهان روان تو نمود فرموده اند تو ان یک شود که کوکل بود بر جمعی از تا تار
ایشان زاده تعلق شدند و امیر سلطان که کوچیت نج کرد لشکر از پیش آمده بود بر دو جمعی بود بیست و حاصل
قرآن در باب اول سلطان اندر شش ملک دین در نخستین دو مرد و حق ۱۲ از فرقه اسلام نیز بود و بر ملک خلد ان کم
در دامن و ماه و زمانی است و در آن بود سید و نظر احتیاط و در آورد فرماه داد که زوه تعمر را کی و ملک عارت کرده
عمور کرده اند و از آن کشته بانگ آراسته نمود و عمر بود تو بیسر و که رسید فرود فرستاد و آن عالم سلطنت و
جهانبانی و جواهر آمال و آنی متنعم و محمود دولت و کار انی و صد الطرد الله **گفتار در فتح قلعه فیروز کوه** از قلاع
معتبر که مرتبه عالت و ملکی شهرت و وصف آن در کتب تاریخ مشهور و مذکور قلعه فیروز کوهست که بر فراز کوه ساخته و
و حصار آن در غایت حصانت و استحکام بر اوفاده در داشته از عظمت آن کلی و اکثر از کلی در دیوار شاه حسنه از دو
و چون راست قرار است دو زد و شیشه بود که مکرر سایه و سهل فیروز کوه اندر آفت عاد کرد و تا ترا طراف و حوالی ما
فیروز کوه فرستد و کرد که در دو بر او استند او فرد آنکه و جاه در آن بیش رفته سر بها مرت ساخته و ترتیب بعیق دو از
کیک اسباب ملک حصار تحول تمدن و بعد از آن زمان در آن مرکز ساخته و مجابت ملکان بر اطراف گرفته و حوض
یک بیع از ملک در دامن که بر سیو و خانه تا کر دو ما روی آن تا بال آراده و مرد و مقصود آنرا تا زمان بر دیده شد
دلاور آن لشکر مضبوط رشته آب را از بالای کوه کرده اند و بر آن موضع ساخته بود که تا نوبت و بعد از آن
مکرر ساخته اهل حصار از سر آن دست چار شد بلکه بر کشتند و از نیم خانه دل بر مرگ شده و عداوت
و حمایت آن بسته اند و موجی در آنکه از آن گران شاهزاده خواست ایرانیان دو آن نظر آزاد و شیخ بهلول بیان تو
آقیوبا با بنه و بی خداوند کرا یک تکه که آمده بیای ابود و فرستند و جمعه حصاران اکثر شهر و روان صفحه قصد

و ع و حصار قصه تحول کشتند بر آن حصار بر دو تال کشتان نافت و جمعی که از اهل دوران سلاح را کشوده بودند رضه و آنچه بند
و چون روز سه ساه عظیم شاه و کرده روس آمد خشتند و اندر اطراف لشکری مرآمده و آن ملک تیز حمله و شاهد
اخالی سر اسکندر بیشی و سایر اهل قلعه را که از ملک سه مرد و او هست از نزد ای سپاهان کی حصار و نبرد و بیشی اهل قرب
اکنده و اوقات بیشت و مدارس حصی آن بیش حضرت صاحب قرانی فرستاده فتح و از آن پاشان کرد سند و فتنه
ما و شاهانه بر سپاه کاهان را نعمت پر ساند و فرارش فرموده و استماعت داده ما کرد انده و مقصود اسلام کرد آمد بر سکندر
ذکر شهنشاهی او کالطالع و نبر بر کاه عالیه شاه شتاب فتنه و عقد رایت بیم بلند و کشتی فرودی اثر تلکه در آمد تا حکام شاهی نزد ا
کجمع بر وقای آورد و نبر و فضای صحنی مدان حصانت که هست و در آن مردم بزم ما و دیده ۱۰ زمان آسمان کاه دو دیده
از نبر قی دولت شاه مرد و رود بر فتح شد و حضرت صاحب قران آنکی تنی را با جمعی تو الی قلی را و دشت و دور دو کرد
با رقم بعادت و اقبال سر اسکندر شاه و مدار نبر فرح را نمود و بعد از آن فرستاد و آنکه و حضرت عالیه ۱۰ سر اسکندر شاه و اهالی آنکه
با شاهزادگان از جمله امیرزاده الغ بیک و امیرزاده امیر سلطان و امیرزاده اجل و امیرزاده عالی و امیرزاده تمر قند کرد و اند
و جمعی بر اسلام سلطان و دوال گشت و اثر تیر نگر قوم رفع اسکندر بر نصرت و در آن اثنا خبر آمد که تا ما باقی شده اند و
کیفیت آن قضیه چنان بوده که یک کرمان آقا را که نقل آنان و جمعه و خواهر شکری رسیده تو و فرمان بر آن دست تقدیر و خلقان
از استیلای عباس و تعدی اقبال آن را در قدر و اوزبه زده مقدر شده و خود کرده و دار شاه کرمانی که امرا آنان بی کشور سکر
برش را که بر شه مرد و بر آن دادند و بر شاهان و بر آن دادند و آنان را در دل داد آنان بر آنکه که تا ما کشند
و از استیلای امیر خود دیگر تا عزم کشتن کرده بود چون از حرب الدین عباس و الغ بیک و شاه دل سر ملک و دو کرامت
فیشون که و کل کرتها بودند آن حال آگاهی یافتند بر شتر نقل اند قرآن بی کمان تا مدت فرمان دو و سپاه
از آنان راست که و اند و اند و اطلاع در اعانی در بر از آن که بر شتر حاکم از کشت کشتگان راه و کذر نکرده فرستند
خوند و در بخت تا تار ۱۰ تو سی که در خود بیدار آمد ۱۰ کلی سپاه و دو شدند ۱۰ تیغ تو حرب اقبال زما فتند ۱۰
دیری خوند و باقی شدند ۱۰ که خوش مردان کر باقی شدند ۱۰ بر شتی از پیشه تا کنار ۱۰ بکشتند از آن تا زاران هزار ۱۰
زر چه کشته نزد بسته راه ۱۰ عشرت بر او و نهال تا ۱۰ و خیر از آن طرف بخشان اسر آباد کرشتند و
دیگران را در شمل اعلی رانده تا خود بر دو چون برخ تو صاحب قرانی حال خواه و دیار و آنچه و قابل صرف ملک
حاجی سیف الدین و دوانه خواجه در سپهر زاده و حاج بهادر با ما بند بود از آن طرف کوچکان و آن ملک که هر جا با سر تا ملک رسید
دیدار آن امیرزاده احمد عشق و او در بر زمین و از تیر تا فرمان آن شاه عرشیان و دو آن آن بر حسب فرمان با بند آن تا قرآن و بود
چون تا تار بیش گرفته و حضری را پیش کشتی اعلی خود او دو کان بر وده او و از آن باز گشتند و ملک سلان بر سر سند و سیان و
و دو کرد این اهل ایمان آنچه کشتگان رفته بودند از مطالع و از قبه کرد و جمعیت شکل باید رسان در آمد و در جمع قرآن کشتگان بر دیای قلزم تا

و او در آن اندیشی بود و تا تا کرتی تعظیم آن اندیشه ها آن ملک کرد و فرمود دولت قاهر طالب آمد
و کاشی قرب صلحش دو زاده راه تا ما بازیت آورد و قوت مرا کرد آن زمان کشتند و بر آن خوش را اقامه دکه
حاکم شاه سند و قوت کرد اعلیحضرت عالیات صحیح مرقد و آن چون بر سلام سند و اغوق امیرزاده تا بر نزع
جدا شده بر نهاد و عاقبه مراد گشت و بر ملک شام و تمام آقا با اغوق نزک مرده حاجی و امرای فرستند **گفتار در فتح**
حضرت صاحب قرانی ملک اغلاق چون دولت و اوزبه حضرت آن کاکا سر بود بر خان بود کرد کفایت مقابله و اعانت ملک شاه
بنفس مبارک خوش التفات فرمود و در حال آن رعایت حضرت امانه بسبب اتصال اکثر دستی سطوت گشت و امیر
زاده شاهرخ را که فکر کرد اند و در آن اوقات عارضه فایده و قرآن قاضا و ای نفاذ قابلیت که امرا و لشکر باشی بر قرار لشکر
نصرت قرین بستند و اوزبه اکثر خود آنکه بشته اوزاق زده و شاهزاده بر سر بره و توجه نمود و در مکث فتح آن
متوجه حلاوت شده و کوه و دره و سالک کرد بیای سر و دو آن ملک کشته بود و در آن زرت در بستی مکر آن ملک
رسیده و از و شب آن کمان با مور ۱۰ بیت کسی نزده و از آن شش کم تر نفرد ۱۰ کی نزده نشیبی کمر بیای کان ۱۰ در حند روز
بسته و کلی بر کرد و عمل کرد و دو کرد تر بالای کرد و ملک اسکندر و وقت ۱۰ از غار اعطا از آن زار استبار کرد
روی تا و آن و اوزبه خصم دو زه ما و جوه نزول نمود و کشت عمل کرد و دست ۱۰ و در آن نصرت شار در روز جمعه
بنوق رسید و حاجی اسکندر و آنها عشق آن سرخ آن داشته و از و کرده روز و کرد از آن ملک کرد و فرود و آن و اوزبه
بسار درخت که آن پیوسته ابر و تیغ و زنده کی باشد و در آن زده آب است زرگ قلت شر کرد تا آب تا آن گشت و
دیشه و از ثبات سمت و قرآن را بخشد و بر شهر نبود و کی بر بالای آن آب را بسته بود اسکندر از آن گشته
بود و او در آن سر جون حضرت صاحب قرانی را آن مرا از سر شد و عنوان آن آب مقدر بود و امر فرمود که کلی بیند
عبا کرد و تنی که آن جهان را از آن کیر و زنه تاک بند کرده و دیگر نرسش آن بند و باز بر آن جهان کی کرد و دیل کرد و تنها
مدت شد تا بند و جهان بند شش ماند و بعد از آن جوب آن شد و بر بالای آن تمهیل و زد کرده جون آن سر تند و آن و زد
در شیشه و سم کشت جهان دیگر که قرآن جهان فرود و بنا بعد و بلند شد و از آن تمت ایشان و تنف زمان آن قوی و قوی
و در از آن سید خواجه علی ساه و در و امنی و امیرزاده حسین و امیر سلیمان و آن کرد و شاه آن کی تهم در آمد بند و
جنگها بر بر و آن ساخته و طلب اسکندر و او را شنوده نزد کی شتا نمود و حضرت صاحب قرانی آن امور نموده کرده
را بر بر و بر بالای شیشه کو دست و نزول فرمود و در آن ایام تعلل تمام با آن بود و در آن ملک سید اسما عیل کرمانی
از کرمانیان که در آن نزد بر کاه شاه آمده بود و از دولت دست آن ملک آن مستحکم گشت و تدبیر آن قوم
حمایت عزم صاحب قرانی لشکر آن را در آن حکم با حت و جمعی اسکندر آن طرف فرمی روان کرد و فرقی آن دولت نوزان
بود و امیر و امرا و آن تا با آن تمام شانه و او تیغ در نشش آن دریای آن سی و شاه ملک آن و مدود بر آن سی

وشیخ الله وتمین و بلک تمور قتمی و مغلداد و حوض دوه داد در میان مخیلی ترک کنار دریای قلزم با سکندر رسیدند و شیخ
در پیش الهی بازگشت که و نسب رسول را بی انساب که آنست بود آمده لوند تیلی مادر و اسکندر را مادر دوست
پیاده وی تو از او نشان تو او بانگ تنگ از مخیلی شد و آنکه ما ساده فرد از او لان تنگ متهور که رسیده تو فرد
بیت تو بیش تو فرد و تکاست و دلاوری اسکندر اگر که مرد او مرد مرد اسکندر و ارواح او را بیاده
و پهلوان تو رزق و بود مشهورست که قیصر او را نیل بیش از که در بیش کنیزو و ما دشمن او گشت و خرم
جنگ خود می از زمان برگذشته که نیاسته تیلی مرد سو کرد هم تیلی با بیستی زمین و ست رد بنا بر و فرا اولان
با زمین زوارت حضرت صاحب قران اول بر مرگ نشاد باشد و ذکر اگر افغانی سرده هم افغان اول و ما بیدو دولت تا بوده
بقوت و قدرت بر آنها و ایران و اسکندر دست بلا و شاه هم و کاخ از دو فتا اسکندر با آوران قو و خوزست مرتبه دلم آورد و دو آنکه
ثبات فرشته بر زمان کرد و اسکندر را کاهی از پیش ترقست طاقت اسکندر که او کاخ از آن و دو خان از بیکر کی خید
بشاست کنوان نفت از آنکه فتح دوی ترقست و بیشت بر نفت داد ما آنکه غلبه از او را و بیاده و دست
بکون و دکان چون آنست و شر بسیار بکوان نفت و ان تو بیت بکوان نفت نماید و آن که فتحان خرست و در ان کی
بکوان نفت داران که کرد بیت که خرش جا نشین کند فرزند بیت سکندر که در هست تو دکاه بکوان نفت خرش خاص
جهان از تو می اقبال قبت ان اسکندر بیت آکاه کی از پیش ترقست اسکندر با بنو در زمان ما نفته بیکر از آن خبر تو زمان باشد
و متصل بر آشاشته بیکی از آمد و بیکر تخت زاد لان کی خود ما بسته قند بر نشستند که او کلام ترقست کرد ان رفت و دست
بر آنکس و سخ الوک و حاجی سلطان تا نفت رسیدند و ما تو او لان با تاج بیشتول اسکندر و آکنده دست سلطان
نهیب و غارت برکت فند آذانست و شر و اقشه و ذر و قتام بسیار بر خبر دست در ان تو فت خرو فرد و ابر و بیک
که با میرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلطان تا بود تو از پیش بر آن تند از ان طرف دست بیت عامد و با تا کی تو
بیت جو تو بر روز دشت دامن اندر شتر بیت در خشنده قد زلال بر مدا مرو تنگ آن ترقست و دست بیت کات کوه و تیلی
روی تو مه تخت و هوی اسکندر آورد و دو زاده او امیر اسب و دو کرسان او در سیده در می کرد او را بر تیلی بر اسکندر و
دختر و زمان و سلطان را امیر کرفت کنار و رزلار به امیرزاده سلطان حسین و با اسکندر شتی و با میرزاده اسکندر
امیرزاده سلطان حسین بسیر و خواجه علی بهادر اعتماد مرد تو از الله رسیدند و خبر اسکندر از ایشان رسیدند و با تاج از تخت او
بلکی و در آنکه و دلی تو فرد و هوی از روز نو که نخرست در میان مخلصان و در آنکه با اسکندر رسیدند و رسیدند با او و بیت شاه و
و خواه بر ارجع از میر جان تنگ را آه کشته در تنها با ستاد قند با میرزاده تا اجل حین را تا اجل خدمت کرد و لطف خدمت و زیر
کر زمان تند و چون قاتان دیگر شتند و ساده و بیرار تخلی برفت آکره از پیش اقبال شاه قند روان با کر شتند و با تاج
بسر از تاج بر تخت بر شتر با کاه با تاج و تنگی را تخت و از تخت تا تاج تا تاج و دار و دار و دار و مرد کی و لا و دار ترزی کار دی و دی تو فرد

و ما و چون میان زمین بود از دی تنگ بسیار کرد و نوکران امیرزاده سلطان حسین از جلادان و دو از نسر و دو آمد و دی کند
متهور و عقل تخلی در آنکه و بطرف کلمات مدروست و دو از آن خبر عمیق نامه معنی کشتند بنی تعزا را کرده
صورت فقر و عوت را حضار بیا اتکا ساخت و چی کشتند بنی کردوان پنها جان بشر من بلی بداد و امیرزاده شاه
صبح از دو تو جلادی کو کرفته تو او تنگی را زنده نهب قران در و شی منی حضرت صاحب قران دست و تخل لا یاوی
بالان ان نشسته بود که سبق و کر افته و چون از دو شیا و ا بیاد و الحرت احوال اسکندر ابر شیلی از و استنی نبود امیرزاده
سلطان حسین از آنجا از نشسته بکنار دریای قلزم با میرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیرزاده اسکندر و امیر سلطان شاه و امیر سلطان
نوزدهم کو تا تک تلبیت و حلی اسکندر منکر و دو دو دریا خود و تا آنکه کنار دریای قلزم رطوب جبلان قرست
سه فرسخ تو فرد آکند و امیر مرتاب جاکر که از راه آبی و سامی نوفت اسکندر نشسته فتنه او با تاج تنگی تند و سامیر امیر آکه سامان
مهم تخلف در آکده بود فرج و در اینی فرج آمد و چون اسکندر تنها تیم جای صد از نشست پیروی بود تا تنگی با بند بر کشت که آنکه
از و از تنگی ظاهر شد ناچار و کاه از آنجا باز نشسته بدرگاه عالیشاه آمد کمال حیات پادشاه نامه آنکه از ابن عمر کشتن آنکه نموده
بود غایت زبرو که و از آن کلمه از فتید و امیر شاه ملک را با تاج تنگی ساخته هر را با تاج رطب اسکندر با تخت جبلان
دست و اتاج کشتیا نرود در میان مخیلی و لی و فرضهای مع کار بر تخ و دست سیا و رشتند و مخیلی از آنجا و لان کار
و زمین کی بود جاتم علی نسر و آمد تنی باشند و اتحال از حضرت صاحب قران فرمان رسید که مراجعت
نماید رجب فرموده باز کرد و بود و ضرورت خود کو بود نشسته بکر حضرت نموده و از آب جیحون و دو مدت شد و از آنکه نوکر
از سه تدارت نزول فرموده اکر نفوده از روز زاده اسکندر را با جی از آنی و ذکر از تنگی بکر کرفته تو او هر مش حضرت صاحب
قران آورد و نه عاطفت خرد از اشتر را مرحمت فرموده از خوف آنیاه در کذشت بدان اتاق نشسته و شب بکار از امیرزاده
ابابکر و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلطان شاه فرآمد که و کما آب جهنم ده رسیده لم و بعد از آن آب تنگ تند و دار آنجا و
بل بستی نعت از حال نماز نماز نماز نماز تو فرد آزاد و تو تنگی با دو جای با کشتنی تا چون تنگی از آن و دو تا و سر فرستند
با زدی تهارت کشاده بل بستند و ستاند و کمان و امرا اهل تنگی نشسته بشتا فتند و ضایعت با طاوی در نشستند و شب
آنکه تو قف افتاد و در اتیج نخ آیت از آنجا بهب خیلان طرف تلعه بر بی زوال و دو جنگان کلاه و امیر سرده
چند روز تو قف نمود و هوی انشا امر غنات الاتی و ترتیب نموده ملکت کل را بحمد عدا و تنگ
قدم کو میان ایشان و اسکندر بود و هوی از زمان فرود کنون تنگی در حضرت راست نفت بر سبیل الاتی کنت بر طفت کا تکار
جوف از تنگی تو فرو نعت و تعجب آب سیاه و کر و دو شاه اسکندر تنگی جون آب سیاه تا بر او کم شان تو دم
با و منسوب بود نر تو زمان و زمان و مستان و مه جو و تنگ از طلی و اهوال و جهان را مان و عراق و دو تنگ اسارد
خور تصرف و احتمال عوان و الفضا و دست با دار در آنکه ما صواب نامی عزم کرم تند قم فرود و شاه از کاه

کو خبر و عاطفت عوانی و مدد و شامت و مراحت انسان قرار یافته آسیب خواندن و از کرسی در آن نشستی و سیر علی
با زندرانی مه رزاد ایل سلطان نشست اسامی تند در نوفت بلند کرد انده اثاثه فرود که هر یک بولایتی که با فرد اتاق تند و با ز
کر فند از بیدر رسید رسید رسید

سرگشته اقبال فرو شد و در مرقد شاه آزاد خاک حضرت صاحب قرانی ملاذ ملوک و کامران صمود فرو شد و برای ملک خانم
بباغ خیابان رسید و آنچه توابان باغ بهشت شمرده بود از نوشین کوشک و مینا بخش نیز تمام مالک شام و بغداد و روم
و دیار آن نعمت بخار و درخت استیراد و اقتدار نسق بر سلطنت مادر مراحت بود و در حسب حالت رود کار بیطرق
بر زوال و اختلال حال آسیب بین الحال و نیل مثال زحال حال گشته و آنچه در مرتع مبارک ارتع اقبال پژمرفته گرفتی
حال شد و بعد از کهنه ارزاد و خانه و اوقات مرتب نهد نشیمن شاه دل گشت و بعد از وقت مبارزت و طلاق بباغ
نیال انتقال یافته چند روز مردت و اتمال توقف افتاد و در آن اثنا نسبت رزقی که از نکبتی متعلقه شاه آقا با ن
و شاهزادگان و زنبیلان بیخ آنکه منشی و بوشاغ از مرت گشتند بعد از آن باغ بلند شکوه عدم ارجمند فردوس
مانند گشت و از آن بیخ آنکه بر قوت و قاع رقاب انعاز در داخل مرتبه مرتبه در آمد و خانه شاهزاده شهید علیه سلطان
حسین غریق الرحمة و الرضوان که توابت نزول خاقان در اقتضای نوبت و فرمان ملک مرتبه مدرسه کبیر ادامت شاهزاده
ست راه انتا کرده اود زمان بندگ گشتند بنای ساختند مرتبت فرموده نهاد مرقد منوش در شکاه خانقاه مرتبل صنوبر
بنیای قدر ملک خانی برآورده آنستند و مرواه از برای مرتبی تعفت صدق برداشتند و از هم از آن فرخام نشین بر
و لاعود مرت ساختند و نشستند شاهزاده ابا ناب و روم ممارت از اثاث تب شمات و اثاث مبرات و صدقات و اخلاق
قام و از آستین فرو و مکاتب و اجام آنستید خانه بلاک سوداء نقل گرفتند و خانه بعد کار و اولیان و در اولیان مدت با تحریر
بنت ترتیب کرانه و مطلع انوار العادات محاکی نقی عزیز حضرت صاحب قرانی برتبه اعتقاد و مقام برآستانه تفاوت احوال
خاص عوام انوار نعمت و بعد طغیان رعایا و در کستان سرده و عوامان نرم بدوران دقیق را برابر مراحم بلاغ بیوزعت
و جون بحر جامع که در تسبیحات اقدرت کوزار آورد و در کاه ان در نظر نعمت بند کرده نمود اعمال مدور ماشت که از را
خواب ماند و کشاده تر بند تر از آن اساس از اند و برافراز اند و در سر سرای ملک خانم که مثال بیخ دانست نقول
فرمود و مدت استحکام بنای دولت و نصفت علدار ان و تنکی را کرنه رند کرده و در موضع خطاب و بنات اود و دولت اقبال
و جواب بیرو آنده فیرانی کسی اصلی مرکزی آسیده و اوبهای بلند دید و مقر تهنا بنا کشید و از انکه فرمود داود و محمد علدار
از وطنی نسبت بکان کنند در مدت عشرت رات بعدت شاه محمد امور و ارادت مرد و از انکان کل برده در انکاه خاطر و
که بر ان بیخ داده خوب بکلی بر کشیدند و صاحب قران بنای کان از مدرسه مذکور بنای نیاسر بود و بلی اید که از داشت
آمده و ان بلی بر ساعت ابر استاعت مباد و بسر امانت و شوکاره دکر سلطانات که آورده بود کذرانده مخاص لوکه که
مقصود ان انهد بر ساعت دلتا و دلو بر می رسانید و حضرت ساعت قرانی از آنها آیک بلغ دکمتای سر بود و خر روز
ان روضه اول از مدرسه منزل ساعتی نزول اقامت بود و در ان ساعت از بیش کرمانه انواع طلاق اقامتی بلی مسجد و بی تخف و هدایا
ملک عز و انواع بر کات و تحفات در موقف خرمی سانده و از انجمله بر داود که در موقف بنای ان درست

پرده بر آن مانو کشیده و دکان بنای دست کری بر امر فرمن زر دکمه سر از اوج ماه و خو کذرانده بر آن کاه و در آن
تخت بهشت است در بوان او و دو آرد بنای علم آنکی که ظاهر نشین از تولات بعت رنک و اندر بنشین از طلی رنک بود
و طغانهای پرشین و دستور بنای منشی نیز ترکان زرین حنای از دانسان بنک نقره بنای کرده بود و در وحدت سایه آن
کجای نشین استطلای ترب دوازده هزار اسلی است سیری نصفت رای کشت جهان در جهان سایه از آنجا و فرخی کذرد آن کان علی حال
و نیز پناه ابابت و طلان بر بک باستقبال سر آراده جاکاه و خرم و کاه رای آنستند کران تا کران زر بیخ کرد سر آراده و نیز
و تیجه بود زرفت کر روی بر آرد جام ستر تهنای ان تهمت بیم کنبوده دراستی ملک قرنی به ساعت زنی کشته
منذر شین دمانکام و کلام تران بنای طلی از اطراف کشف آمده و اطنه قیام از نظام و حسام بک کام و الم در کشتند
ساتل زلفه قیاب و خام شده رنک دوات ادبسلم خلقی زمر خرم از آنکه مرخوشان دیش سازاده بیم کشتند
رسیده بدو تا شاهی بود بیمی در نظر داد دوم بیم از بیل از آیا و دوم زمانه نزول و دو اسان بنک اندوز و بنای بنک
زاران بلاد و دوکران نزول نیز بیم تهنا بر شین و از بیل و اوران هران دلاد مکی نوبا حاب ای اوراد ملک لاهار بر قرق نبود
کفایت و دانش و تقی تصوف فضائل بخیل کلام اله و وقت برنی و اوه طلاف آنستر ملی و مسل عرف الاسی بر ان
اجتناب نداشت و منی دل دست ایز و خ بال حاجت بمر ان است و از نیز بر سار اله الملک الاکرم فرخ کو حاجت تخت
مرید بود بر بم رسالت رسید و از آن بیت دهرا ا از کنو و حوام و صنوت و الفت فاو و سر کات و تنهات آورده بر
عرض رسانید و از جمله ذرا آنکه از اوراد مفتح آنزده کاست بل دهلاد نه مشتر بیخ علاوه ستار ذا اربود و اسرار زاده بر خدمت سلطان
برحب فرمان که با حضرت او صدور یافت از نقش بنا و تقدم و فاف لطانی خاص و ترست حیثیه حضرت صاحب قران او را در
کشتن کرفت و از تکر جهیت بار آستین امیرزاده علیه سلطان صدود هر کرکه کرد و کرد و کرکه نمود کرد بطور راست و زبان طرف او را
پرستش نموده نیلی فرود شاهزاده با قامت رسم شاه و بیک شش و نمود خان و خداوند مرزوبا مقام نمود و در دیکر جوه از فرض
اصالی جنید تو مستشکی پرستش تره و تاریود و اصیل از آن سر و اداقه علوزت راهم از آنستن در آشنده مرا م
پادشاه او را خلعت طلا در دکر و کلاه از ارای داشت و دکر آنش از انجام ارشاد فرنکی آنچوب سیاه و نیاسی کرادی
پرده آکنده و امیرزاده خلیل سلطان که در حدود کستان بود آرا کشت و تمرخود رسید و امارت بساط و سر خارج کشت
و امرا و اوزبه و اوران طالقه و اتل بایکان رسل بایکان و سر و بی بک و حداد آنستن و داد کلک لاری سر بیخ طی زنان و دکی
و حرارت تمر پیش و دولت تور تراتی دو خرم و کاه علم شاه شاه شاه و شرف تحیل قرام سر خلافت بر حد و آنافت
ایران و کران بانسر رجاه بزرکان تکر سر اسیاه شر بر و مرکان شاه کذر رسیده بیخ و کاه کذر داد حلی نیل حوال
خواند او دی کر حسب فرمود بیاج آنانی که متوسل بود رسید و حوض حمزه و قرانه قوانای تا تمور دستش قرانی بیل حق
رسانید و جون در ان هنکام خاطر عاطر حضرت صاحب قرانی متوجه عزت ساتوانی بود و حکم الاعلی بسر رسانی

الفتوح نفس فرصت مرد و موهوم مانده بود و بر تو عرض و نشاط بر طلسم کار او امانه تا نمه و از جمله اصناف تحفه و پیشه
و ارمان دست بنز آهن مستی کنا ده کرند و در خاطر و در عقر تنبل نشستی بعتبای فاطلب طرف اخراج بود آنکه بنده آنکه بنده
نزاد او کار و نوشته بر هر صفت مردم صنیع بنیاد بسا سته که بکل بنیاد نشانی خود بیاد نشت سنوده بنای نشته
بیاسته کو ساتاد ار هر کو تو خوشه و بنیاد آنها تا نوبت دلان تاب زاسته بسته در بنیاد دکر اه مکوم آنکه نشتم
کسی کاه او در مان بنیاد خرد کو شد زمانه فل نوبا کاه و نوز اقل آنکه بر تر بنده کاه کی بر در مرکب
نسل تم و اره و کو شد بر سوی ان تو کی دو کار بی که تا دی قرار بود بیاد ان آنسی از فره از خیل
شاد و آنشته بار ان تا نه کرنه بر از حال ان بنیاد ان دستان دستی بر زمان کسته و دهی بساط خوز شوه و بر دوان ان ان کر
بر علیه ان نوازنده ساز تا و ان شاه زمره و در اهزاد بر شوه و بر دوان و خوان کنده و مذاکه کنا بر میل آواز و طلی سخن
بیشه و ملوه بر ان آنزو و نوشه بهر منتی آمروم آنه بر آنسته بطاق دکر شوه بهر کی و دکی بنای شوه بر دهان ان
نه کرنه ساز و نه هم کرنه ناز نظر از دکمی بر من ساز شوه بسته بهر تمان بر سنک نکرنه ان دوستی دکر و ان بنای کش مدعا بر طاق
سر او و تمنه سی ان بر دوستی و دوران کسته و تو کی بعد ان تا مل فرو و تو بنای بهی سوده ان تو آنسته بیاد بهر بود ان آنسته
ازان هر کی بر بوستان دکر لطیف و حسنی بنا دم بر بسته و انزاد بود بر صرت آن خوره تر آب کان کرده و از بب زنت کان
کر در آنسته تر کرند و مور کشاده و مور و دیار خندان و ان مور کی که تا بماند و ان کیکم بر من تو مری تو مری تو زنده و بر و انه اکر ان
زبی تو کر تو تر تمت و مور مستم هم طلی سور کر تر مرتب اطراف بنشی بنا تو بر تمت بنیاد آنکه بنیاد بنیاد
کشیده بر بستی بکرنه بر ان بنای بنای باغ نمر و ان کشته اصلی بک دکر صورت تر آب دان تو بنا بی دار بر و دان از ان
بی و دار ان تو که تو تی بیدل کی صورت بوستی بنای جو هر کمان بلم صورت شدند که از تنبیه کاه کوشند بر بیشتر هم بنای روز رحمت
کسی تو شد شکاه بنیتی آنست بر هر جا از بست کر کرد ان جهان در دنیا بر آورده خود از اهل در کشته بر و بیاد و کنتر در بنیاد
صورت و دان بنای مرکی بنیتی و ان تا بنیاد بر تو ان حکیم زلاقه کار بر مرکات بر و بنای بسته آنستی رکوف از جب ان بنای ان
بیست کنه آنستی بنا کشته و ان بنیاد ان تا بنیاد بنیاد ان جهان بنیتی جو بر و خود ان بنیاد دستی کر بنیاد بنیاد
مدح حکم شد جهان بر سیه بکم صورت ان کاه بنیاد جهان بنیاد بنیاد بنیاد آنچه صورت بنیاد و از و دان تو بنیاد
هر بنیاد و بنیاد آنستی بنیاد آنکه بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
کر رسانیده بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد

بجستی ز بیماگان زنیب وفرق ٭ ظفر تر کی زبان دکر ٭ فرخار ریمکت شده مرقل ٭ علی فرخ تا نکاف فرق دل ٭ گرفته کف هر ای کرستی ٭
بهر دم علی برده از دستی ٭ بدل بدست بانی آنان دیب ٭ فرو بیاکشوه آرای بوب ٭ از آن دست انی بیاکو تن ٭ در اوج دخوی بیان ذوق ٭
سپر بیم کرد بال افتاب ٭ علی در سر مرکی شاه ٭ بکر خوا کوتی مستقل ٭ رشته بیان اول خلی ٭ زلال تشنه بانی نزاده ٭
بخوانی دمانی بشور خوشنا ٭ بمین کنه میان و پیشه ٭ فرا بی هم بعود دکر ٭ جو نیکی مستعلی او شان ٭ میدی کوم بیعلی دقن ٭
بحث کنه دلی نزد دادمان ٭ زیرت شده دم کار باز ٭ فرو رسته جای بر ساکان ٭ فرش عقد در آرکان ٭ کشده دهو زنی دلو
زلالا تیز از زین و بساز ٭ نخو داد کاهان و جاکاه ٭ ناله مرسل از کاو دو هنر ٭ نالی نده مان زنی زاد ٭ بکر دون کشته مراد
بیخلی خوی نو داد باب ٭ کنکی دو نیز نکاف نقب ٭ تشنی خدا ذکر ریمان ٭ کو خزاق افتاب کاکان ٭ جایب دراز دو زنی زاد
بصیغ زدا کنکه کاه رود ٭ زنقل بی تنکی دو داد ٭ قلکو بصل نی کرد با ٭ دو اسطه انکام ای بعت ٭ جایون تزوی
شاه آدکان جوان ٭ بود مالی مات تا ٭ جایب بیان کاکاه شاه ٭ افزود که دوان دلاور زاده ای نک ٭ دلیر زاده ابراهیم سلطان
دلیر زاده ابلیل ای ٭ امر انشاء و از زنزال ٭ آزاده هر شیخ ٭ دلیر زاده بیرم و سنبد احمد و یاقوت ابراهیم ٭
بکر بیه انزده ٭ اتفاق است و بلال دو کف از دولت انکام ٭ بانند لاو ٭ بر نو سلطان کرد کاه ٭ آخر حرمت بنان روی ٭ عمر
تمش بنیند جان سپهر ٭ نظر کرده در باستند دهر ٭ نمای عالی سنند ٭ سزاوار کای دو خوبیانا ٭ نهای کنهند اطر ٭
نبوه آنها بیاری دن ٭ بنشش کری کرده طالی ٭ کلاوت قزاندی ٭ کوکب فوق جالی انکاف ٭ نهام دلایل شکنی تنک
جکر زنه تنک عزیزان شد ٭ جا بکر تری طالی ارسند ٭ بر جهاندار فرق آفرین ٭ زور برده بر دست سالار ٭ دو کنی عالی تفاقه
اشرف دایره ملک و اطراف بکی انتقاد بافت ٭ کر تنکت بلالت ادهم کرفت ٭ حرص را زنکه خوش طرف طیلسان و
بصر از تنصی تدبرات مقدر دو بیت ٭ بلال ای ابا ایلیه دو کرد الشیخ ٭ تمی الزنی هم و فوی تراوت خلفه نکوخ ٭ خوش دو ارتا ٭ ح
و اسر طرف بخشند و دفای افتاده ٭ کر قدر مولانا اصلی با الزنی ٭ تقلی ٭ علامت ایات و قبلی تنام نمود و سنا بزاده را ٭ ح ٭ قوی عد
مت حسنی قوت ٭ در دکر ارکست و داستان زبان تعیین ٭ دولت تنار کرنی ٭ دم ٭ اشتند ٭ اکر آن ٭ ناکر آن
عدو کاشت ٭ ابو دار کرنی ٭ شان ٭ فرکت دلی ٭ طرز زار ٭ بار ٭ زد دکیه دلی ٭ اسوار ٭ زیر بنشین ٭ تنا ٭ نه ٭ شد حضرت ٭ صاحب
ذاتی ٭ خوشبت ٭ تاریات ٭ آسمانی ٭ سر ٭ نکاف ٭ و جهانبانی ٭ زیده ٭ جشنکاه ٭ راسکوه ٭ تنای ٭ و کرکانی ٭ نقت ٭ تعت ٭ آسمانی ٭ و نزهت
روضه ٭ زمین ٭ کشیده ٭ و خوانی ٭ آنفاب ٭ دکل ٭ نشان ٭ جمیا ٭ تهای ٭ پرون ٭ مثال ٭ زینت ٭ فرق ٭ خوسی ٭ و جلال ٭ یافته ٭ منزاهت
و جلال ٭ را ٭ دکه ٭ کنج ٭ دولال ٭ سازاسته ٭ و اخلاق ٭ اتباع ٭ هر ٭ کنج ٭ و زیر ٭ دستان ٭ ان ٭ ره ٭ و بیش ٭ با ٭ دلو ٭ دکر ٭ از ٭ لطف
شریف ٭ نشان ٭ بر ٭ از ٭ اسر ٭ و ٭ ان ٭ نو ٭ با ٭ بسته ٭ و ٭ هر ٭ سنج ٭ از ٭ ان ٭ دها ٭ رود ٭ از ٭ کان ٭ نو ٭ بسته ٭ کاهی ٭ نو ٭ نوال ٭ تو ٭ بوی ٭ دل
خاک ٭ قدرت ٭ هر ٭ تهلیه ٭ دل ٭ در ٭ نی ٭ و ٭ خشه ٭ آشنی ٭ طاق ٭ طاقها ٭ را ٭ بقه ٭ طاق ٭ اروان ٭ ساخته ٭ و ٭ کنو ٭ نیا ٭ ی
و دل ٭ بای ٭ بسته ٭ و ٭ تا ٭ جها ٭ اوج ٭ سرت ٭ و ٭ در ٭ بای ٭ بر ٭ آو ٭ سته ٭ بیان ٭ تنر ٭ نو ٭ در ٭ خلد ٭ بر ٭ ین ٭ پر ٭ انو ٭ و ٭ دکی ٭ نشه ٭ و ٭ دی ٭ حی

دشت بزرکان

و تنها ٭ دکان ٭ و ٭ لطف ٭ غلام ٭ دار ٭ او ٭ دستان ٭ فضا ٭ هوانی ٭ و ٭ تمام ٭ خوش ٭ را ٭ او ٭ ملاوت ٭ و ٭ اشام ٭ زنی ٭ ساستند ٭ و ٭ ابات ٭ دایم
و ٭ دستان ٭ و ٭ آنرا ٭ او ٭ زنک ٭ و ٭ طاق ٭ نی ٭ کو ٭ انها ٭ کرد ٭ نه ٭ حت ٭ اقلم ٭ آنکه ٭ نوفه ٭ و ٭ شانه ٭ و ٭ داده ٭ و ٭ باهرک ٭ ارشه ٭ انوشی ٭ زاد ٭ کر ٭ نفه
اند ٭ و ٭ شار ٭ اقتاف ٭ ملاقی ٭ آنرا ٭ و ٭ تهانی ٭ و ٭ زاد ٭ و ٭ انراف ٭ داماق ٭ تلکت ٭ دو ٭ ار ٭ علی ٭ اخلاف ٭ طبیعا ٭ تم ٭ تقارک ٭ ابت ٭ تا ٭ حتی ٭ دور
بیاد ٭ و ٭ ساستند ٭ و ٭ دستا ٭ و ٭ دلان ٭ و ٭ لم ٭ استشار ٭ عنت ٭ از ٭ رخت ٭ و ٭ زنهای ٭ مرح ٭ کار ٭ و ٭ فایف ٭ خدمت ٭ خوشش ٭ اکر ٭ قند ٭ تحد ٭ م
بیاساند ٭ و ٭ دلان ٭ شکوه ٭ ند ٭ که ٭ مثال ٭ انتشار ٭ را ٭ بر ٭ شه ٭ و ٭ انون ٭ تجلات ٭ و ٭ نکات ٭ ارسته ٭ کاه ٭ خود ٭ باز ٭ دارد ٭ شد
جدان ٭ کشته ٭ عنت ٭ ارسته ٭ جهانی ٭ شاه ٭ و ٭ بر ٭ سوا ٭ سته ٭ و ٭ انو ٭ مکار ٭ و ٭ بساط ٭ و ٭ وقت ٭ خوانات ٭ از ٭ کرشت ٭ شرد ٭ و ٭ سایان
الطرح ٭ کرکی ٭ اتفاق ٭ نی ٭ اعاد ٭ و ٭ تو ٭ تر ٭ بر ٭ کسر ٭ رخ ٭ خوان ٭ و ٭ اد ٭ طلاق ٭ را ٭ و ٭ ان ٭ سود ٭ کر ٭ لی ٭ ملاکو ٭ و ٭ تر ٭ تی ٭ تهانا ٭ نشتی ٭ و ٭ انکی
و ٭ قند ٭ الاعین ٭ قوی ٭ دست ٭ و ٭ زن ٭ او ٭ کک ٭ آنرا ٭ و ٭ ترتیب ٭ تعلم ٭ و ٭ کم ٭ و ٭ تم ٭ و ٭ بر ٭ و ٭ وصف ٭ اقال ٭ اعده ٭ و ٭ تعین ٭ و ٭ قند ٭ فاصرات ٭ الطرف ٭
عین ٭ کاه ٭ تهی ٭ زنین ٭ کنفه ٭ مرد ٭ شه ٭ بیت ٭ و ٭ در ٭ ان ٭ شه ٭ بنده ٭ حدا ٭ و ٭ ان ٭ ها ٭ کو ٭ شه ٭ شبها ٭ هم ٭ زم ٭ تمام ٭ عزت ٭ ارسته ٭ ملاز ٭ خوان ٭
نشر ٭ طفه ٭ عاش ٭ آنکار ٭ خوانی ٭ دهان ٭ تا ٭ نان ٭ رقه ٭ و ٭ آرد ٭ دشش ٭ خورشهای ٭ الوان ٭ و ٭ آنرا ٭ پیش ٭ بی ٭ ماسه ٭ دوان ٭ مرح ٭ قام ٭
کی ٭ ترکت ٭ دو کر ٭ بطام ٭ پر ٭ از ٭ نهد ٭ خلف ٭ هر ٭ بنشی ٭ زنخ ٭ جهان ٭ بر ٭ دو ٭ طلب ٭ سین ٭ ره ٭ رفت ٭ پیشوان ٭ آراسته
نقت ٭ دران ٭ هر ٭ دل ٭ خواسته ٭ خورشهای ٭ جان ٭ بر ٭ در ٭ بیکوار ٭ لذیذ ٭ و ٭ طبق ٭ مطبوخ ٭ کار ٭ و ٭ طبق ٭ خورده ٭ زال ٭ الوان ٭ آنکار ٭ دی ٭ حرت ٭ و ٭ ساکشت
جو ٭ بر ٭ از ٭ شیرهای ٭ خاص ٭ و ٭ زال ٭ اهل ٭ اختصاص ٭ و ٭ وقت ٭ عشرت ٭ ها ٭ و ٭ انواع ٭ و ٭ شکار ٭ با ٭ اندام ٭ جهان ٭ تمه ٭ و ٭ از ٭ با ٭ دهر ٭ کشاده ٭ آ ٭ و ٭ ها ٭ و ٭ دو ٭ و ٭ دو ٭ و ٭ دو

وکمد اسحاق ایلچی ما را از حضرت مملکت و استقلال در سلطنت و نفاذ حکم و فرمانی و کثرت لشکر و اعوان حال شده
بکم با خانی را نشده دست داده بنده و ایلچیان این امور بی مهابت و ساخت و انجام میرغی شد بعد ضرورت در زمان لشکر
کشی کنی مستانی صورت خود واقع شد تو هم صورت بندر و رشتی نمی برده ایلچ زمان در خلاف خان است گویند ازین بکار بی
قام عام کفایت کنان بیشتر دیگری کرا دوست هرگز نیاند جنگ کنار است و قاع فتح مشرکان و بی دیان
کرد او را قوت و شوکتی عام می یابد میرا سالست که حال لشکر را کران کمال از دشمنان وقع نیامت بحاب مین و خطای
بیم که دار کرشت و ورام بزاد و بعاد و مقدم رسانید بجنگ او آتشکده ای ایشان را غرات سانم و بجان ایشان
و بعاد رسانم با شوکت بکار آن انتقامات بنده بی منت آن سیاه ترشی کنان کرد و با دنگ علی اندر رسانم او کمان
و دیستان زمان ادب بدعا و ثنا کرشت اند و ان دلی سیاه کرسانیتی آزمی بکیل خود کرا شاه رایت را فراختی
نمایند کمال جان قدر اشتی و بریغ عاطفی مخاذ بیت که تو اسمان تا سیاه انند زاده فراز نکو تنبیه کرد و بسیان
ایشان را زاده کشند امرا فرستاده تو مراتب تخشیش و تنبیه بجای آورند و هر جا که غایت الغاذ و آنکه بیان زاوت
کرفته و در زمانت کرفته و بعد از ان اشارت علیه مخاذ بیت که تنبیه ایرا الوس و سوار ان مواضع توستان از
قوا بیان بزرگ بستند که بجز براق و دستبر با بند و جهت کرد آوردن بلاط اطراف و مواضع توجه نوبند و حضرت
سایب و قرآن مصحب اعوان و تاسید ملک زمان از رکان کمال شهر فرستند و در سر ملک خاتم شرف نوز اجاوی اعتقاد
یافت عاطفت بادشاهانه ایزد آزاد پرور جهان کمر را تا بلاغ دکر و اسب کرامی نوده اجازت انفراق نزا مستان از زاده
داشت و تمامی از آزمایش و اسب دجاه و داده و ابراد سیدی محمد عرض شیخ زاکر ما درش کرد در جمال شاه زاده مجاز اراده
وجود در طی معارت شاه زاده اختصاص یافته و دولتمند کاب او کرد اند و بر اوه آه متوجه قرا باشند و ایلی معر را
بجهت و کرد و متوز و متوز داشته آن بسیار فرود و رخصت مراجعت داده مولانا عبد الله کشی را با همی رسالت
رفیع او ساخت و کتوبی عرض سر کز و بطول شما کرد و مرعی نزد رشته نظر مولانا شیخ نجم سر خواجه حاجی بندکر تبریزی
فرستاد از خدمت بیشتر و اسب کنی او دکا او در باب بغداد حمد و قرا یوسف اخذ داشته او هر کنه نذر کرمان از
ملک کرد و تا آن کرفته بود و پناه بانی با رده و جون ملک ان فالک در ملوکی مالک مواد ان دولت کذاشتی موقع
رقم بیان کشت که سلطان احمد جلایر را نقد کرده و سر قرا یوسف را اندر بند کردی کشته داده بدرکاه و سنت و مکرشت
شیخ قاضی دولت هر دو را کرفته با ذاشته بود و مصوبت عالی رنگ اخلاق نوشته رسقه را و عرض خاتمه و درس دلا
بدیع سی سلاکات با دشاه از زخمات قاع و مکر و ملکم کرفتی از الوس اقشه و استه اسرا و کتابا رسال نود و
کل بدیه آدرکت کذرد جان نمیدیکی از کاه و جهان و سایر ایلچیان که از بلاد انج دوشت و جهت او کل لاقت آمده بود بنده

نوازش فرموده همه را خوشدل و سرافراز کرداند و مدعا اعلی مملکت آقا کر رفته بود و اعلی مملکت طغا نامزد بود اجازت انفراق
یافته بیرلیغ بازکشت و عذر سعی کسی سلطان را آکاهی که تا بلیغ پیروی نماید آنست مثل ان کم آنانی آفاده باشد سخن
تو هر شیر با مرادی اسکندر بعد از بازکشت و اوه آوازه اعاده مخاذ بیت و مرحت همین تا بکشت و صرام و بیکشت
و اشیره و دولت جنبه ابرز اوه ایل تنک نامزد فرمود و آنرکان و فنا کند و از دکشتن تا فتح با عام توسع و
مهمات نامزد و امیرزاده ایرانسم سلطانی فرمود و رخ اعلی موضع بال تمنا کرا است فرمود و از اجهاد مشار الیه
پر محمد طغی بوده و حرفت قوت شش موضع بهلول بیان تور آنسو ما و محمد آزاد و ان شیند ان اسکر بای نوازی را کرد و دست
کرده تا بکشت کو دکه کاه اجتماع شاه عالمناه و اکاه و برند و تیر و خواجه افسر غایب قرب کرانه ظهور آمده او بند
کرد و نوستان با بکوکل رسانند و اندر سا مر تنک خانه بانک فرموده و کوکل برای کرا سیر ثانی مهارت او مالی
حضرت سعادت و اقبال فرود کدام و علیان از ایشان عطل و اعاش معمور و سر و مدت عالی نعمت بر
او از نفقت و جوها و معروف و تعهد و صدقات الامور کنج و زر و نعمت حضرت صاحب قران مغفرة الله و الصواب
فتحی بیت ۱۲ ارباب تجارا که دهد صاحب و بشر الوزنی بان لم یزل الله فضلا کبیر الصلوة علیه و علی نبیا کو تو اند
سامع آنست رفع هزار ساخته آنست که چون شخصی بقصد زیارت بیت الله احتمال شد او را اسفار اسفار نامه و بیش
از وصول بمقصد با و بالذات کسی رشاد در دیوار فضل تا سنای الهی بسال ثواب و قدا بر او را سر او مقرر او
دو شیده که آفات مراحم جهاد و فتح را کو نوشا و در ادکات نعمت و خوکه السفر قطعة من العذاب با جاه و دیکر شاکرست
و صاحب خدا کل و او تلاوم شمول بات بلی علت ایزی نسبت با حضرت صاحب قران مستمای ان او بود و عاده نمود رسی
ان مؤید کا سباب در اشتا بشرق موقع با بد کر مقصود اصلی در ان مقام بر نمی جهاد و انجام آن اسلام بر اهل شرک و فنا داشت
و جون طلل دا آنطرف ملک در سید بود اندر تعمیم عزمات حین و خطای که مراد اعدا را ان بست با آنکه عزم بر وده
بر او آمده و در نوستان و دو سرب سفر سر و سیر نمود و اهلا تلی و ما حرب داشت و تو بهت مهام موجود و کوکل مرحت کرد شت
و مکی جهت ای متوجه ارضای نیت کشت و امر بترق رانسو و که تو تنکل اعتماد نموده و نمد داند کرده باز بیندکر
جو خدا مرد و بر پیش ملازم خواند بود ابر ذالک موجب سانی کرکان کل جزر شده بود احتیاط نبود و نمد داند که او را اهل
و ترکستان و نوشتند و بیخ و خراسان و سیستان و مانندیان و در تا که دیان را بکج و زده و اهل کرده اند و خانه کو نج
ایران زمین کرا از آدر جان و مردان آورده اند و بست هزار ساه جلد نمد از سه دکر ناراج می کنند کرد ای ایرکسیه و اوزا
بر اعدای دولت لان خذلان ۱۲ بکثرت سنا بر صولت جنک ۱۲ با تیاق فرود فرستان ترک ۱۲ صاحب قرآن در زمان در حال
سر کج دولت کرم بر شد ۱۲ چه را باد و دستیر کرد تا ۱۲ فتح کشت نکر زمین خواسته ۱۲ دو دی تسیبان می تسبیه ۱۲ تو هم والله تعالی

و نمد اره عاقبت با لشکر در نشکست و نمد همه مردم اهل شکست و نمد و امیرزاده حسین با معنی لشکر و اقارب پاری دوران و تحاف دستان
کذرانند و در ان موسم خان مغل بر قند را با تمام ایلچی و آه باز کرداشت و تکاقنت کنجا راسیخ اشارت فرمود و در است
فتح آست در حاصل الاوسنه شیخ و تمامه که آفتاب دا آه و بسیر یوم طالعی کیکان اختر نموده و دانستن آن عنصر مولد تا
مدار الهی آنست باز نمود و اد لکر قند روان شد و دری و خوب شلاق آن ولایت آورده موضع قرا ولاق در صفه تقاق نزول افتاد
شاه زاده کان کاک و اندرا و نامدار الدین موکب عالی و کثرت سپاه موضع تمار شکار که از اطراف و مهمت بکشیل
در آمد از مغز تا سر و تقتی در رود و آن آوازه عزم جهت سلطان بجنبید کر زمین دوان ۱۲ بر زده کرد و بجنبید و دشت
۱۲ خوشی سیاه از تنک در کشت ۱۲ نهر جای راتی شد مدد ۱۲ دلان فرح فرح از نیز در رسید ۱۲ هلهله تر و آمد و رنک تنک ۱۲
بر کستی از دو نام و تنک ۱۲ نهاد بر عمد معنی با مون تقلی ۱۲ هوا سه از رسانی شد اهل ۱۲ بند زمین شد راه جا کاه
نا مزد هوا با در اندازه راه ۱۲ بر پیش سپاه آمد دلی کان اهل ۱۲ زمین بکر دار دیای خلق ۱۲ در است کوفت رفت آمد تا کرین آمد قرا ولاق و نهضت
نموده و خان خطا تمیز خلایق راه اطلاق آمد و رد کشید و جوی انطی منازل و حاصل اخلاق ۱۲ و مهمال ارموضع تا ملق آمد و اشت و از تنی صنع و
تنی العجاب تحمل سایان کلی ریسان اکر ترق تا کران الحان را زاد اشت برق کران بار ملاق و ماه ای عظم زمین کرفته
بود مت هوا اخاب قصبی رسیده و تنک ظفر فرض از اقاق کرده و دیکر کرد عزم و آزر انداز ارامی آتی سوار دست از
فرو مهمال و طلل رایات کاوت آیات نزاهت و نضت خات نشت و جون اهل ان یک اهل است دهر بسیار حاصل
بیشتر قوان نمد جان نماذ فرزند بود و در اقاق جهت تنقاق قرنیا ما ر ستر فرقه و جهت مسکن عاریها بر داخته بعد از
استه آمد حضرت اعلی در قرا ناهای خاص شیخ هزار کان طلبه او تنک مرد تک کلای خوشش فرود آمدند و منزل و لقم سپاه
لقم بود در سر ستان خانه جهیه در آمده بود و قدت بر ما تکو نماذ کمال داشت بود روزی فرستد و جون در ان سال
بسبب اقاق فصل استاذ آمد و دیکر سپاه تخت تری کشت آفات عاملات از زمستان اکثر اوقات در جهت بجا
متوسی بود و ابر اکر بر خوانی دکر فرستی کاه فرمای ۱۲ بری را کستن انجان داد ۱۲ کهی کاه فرازد که کسر با
جوی تنه جیم ابر از ارته خسته ۱۲ جبل از ارشم آورد سته ۱۲ بنیاسای رقبه امام ۱۲ زمین کی نعمت آن فرو خام
جوانه استی خواست تیز ۱۲ سر با در ان سنکر اوان ۱۲ تا ساز و رتی خواست داد ۱۲ بدریا ما می اجرت نزاد کرد کمان تا نه باند بدر
بستان خنه را نقل از تنکسی ۱۲ که شد ریاب نقا کرد در کشتی ۱۲ زمانی خسته زاید در ساحت ۱۲ که ما ملی او زنی کمان کاشت ۱۲ بصیر اعاذ کرد و دنیا
نزخرش بر زمانی بیست ۱۲ ذکر قتنه که در اقتی قصد آکنده ۱۲ مکر اه جستیه خود داد فرخ اجرای که در اقتدار دست داد
عشت که سر شر بر بود آمد تو بعزیت که خفر بیا برد آرد ۱۲ سکنه و دستی کند کوه ما زاند ۱۲ که دشتی که ای خون آید از و
امیرزاده کمال ایلی و خیر امیرزاده ایلی را بر جاده داشت و امیرزاده ایلی علی را بر حضرت و رعیت قرا ولاق بود و اقتضا امیرزاده تیمور ایا شاه و کمال

یافت که خان کار نشاد انقضه فرو داد امیر ار بکار در رود و در رخصت حضرت صاحب قرانی او را اجازت نکاح خود آورد
جون قبر شاه زاده از ان قبیله آنکه کشت خطه عزت اشتمال یافت و ان حال در مرقد بر عرض حضرت اعلی رسانیدند
و خان کسر ان قضا جریان ما حضار شاه ملک محمود دانست شاه زاده تو نمی ساخت که او را از انا شنند و انی می باشتی حرم جهان
سوز تیره ترکشت و حکم شد که او را باز در آورده بسته سازند امیر زاده بر سر جهان کیر خطا او را بخواست کرد و امیر خطا
ان حکم در توقف افتاد و باز در اخلاق سیاه و علیه رسانیدند که شاه زاده او را نفت همراه دارد امر قلی نما ذ یافت و
امیر را بر رفت و او را با جوده قهرمان قبیله قتلی او اشارت فرمود مدعا اعلی را ایلک خانم زاخاوند شاه بر امور سلطنت
صورت مکال عمت و دل کرای حضرت صاحب قرانی نسبت با دلاد و اخلاف میدانست با میر شیخ نور الدین و امیر
تا ملک بر سیل مواهد داشت که در پناه سر ر اعلی عامه دارند که در صدف و جود ان صورت در دانه ارسال سلطنت
شاه زاده کشت و جون ان حق مرحومی انفا و اشارت شد که او را بعد اعلی بان آقا سپارند تا مه انقلی وضع فرزند را
محافظت نماید و او را یکی از ملک شاه و بعد و هم در اقتدار برای عالم نظام نماذ بیست و شاه زاده و حکام
و دار و مکان قام مالک نشاند و شیشه مشتمل را کمتر کس در ان ملکوت فوز مرام حصل و دار اسم تنها ساخته و دیر نوز
و آسایش خلق شد و سعی همدان و موانی اصلاح است و بار با و زر ستان که در وداع حضرت بود و کار
لطف و مرحمت دانسته نوعی سر دکر و زوز انواخت فرانت نیاکشت و در حضرت فو للاقات کاشت و انقال نماید
هر کس که خواهد که با بشت ۱۲ تر دیکر و مرد کار نشت ۱۲ هر کس که او را از ان کشت ۱۲ آب و جان تیره کشت ۱۲ در ریکان تا ملی بود
بر سر روی اسند ۱۲ بنزدیک نزدان نمی کشت ۱۲ چاه بیاد پیش قوم نشت ۱۲ داد و دانش کی کرفتی بود ۱۲ بیکی تا نمی کی او کو
که جاه و دیکر کنه آوری ۱۲ حوان ما کمان باد و او نمی ۱۲ نزد ان و انبار کس در دو ۱۲ کنج ستم داد و ملی آورد ۱۲ سر کوش و اده و دزدان کنند
از ین بنده آرامش تا ان کنند ۱۲ بر شان صحب محمد از شاه ملکان و حکام و ملک در ستاذ نه نوعی کو تر شده بود که امیرزاده ملی سلطان بنا
کشت رفت و امیرزاده ایشان حسین تو ران و از اطراف و جوانب از بی زواه اسکر ما را جها و کر دوها آنواع ما کو بیت
و ضروریات می آمدند و سیاق و بیان که هر روایت آن را فرو اوند و در ان اثنا ما رد ملی اعلی رسانید و عاطفت با شاه با
جمع او را با شاه زادکان و امرا و لشکریان می نشیند و موافقت رایت نصرت عمات در اقتدار قرب پناه روز تا و ش
بر فرق رایات با کشت روانه داشت که رسانیدن قاراسی بر او قام نماید و فوز مرحمت با و شاه زاده امرا
یافت و در ان اثنا فرو اسان شیخ علی بهادر ارسید شاه زاده شاه زاده خبر سلامتی ذات شاه زاده رسانید و ان جانب
بزرکی سپاه را فرموده بود که هر ک از احوال توان مقرر مرحمت و نفقات و مرحمات خوش و ناخوش نمی خوند ی
نماید که در ان راه سیع راحت با بلیغ خوبی باز نمانده کی نماند لاجرم اسب آماده کشتن آن کشرت و سیاری
جنان مرتبت کشت که کمر وار از الم ضرورت باشد چه تا بی با خود داشت که در ان ایام دکر ماه آنقدر کرد و بر بین

نسق هر را اسباب و آلات جنگ از صنوف اسلحه و آلوه درگاه رسد و آنچه کارآمد بهیاد و آماده بود و از نظم هندی هزار از قزلباش
مقرر بود و هر تو را بسیار همراه بردند که مسلمان را که کارند و باز گشتن تو نگارند و هر بار شرم آن همراه بود که بعضی بهر شرم آن همراه بود که بعضی بهر شرم آن
بشر انسانی بر قوت لشکر انسانی اشد و اطلق حال طلب که شما را بالمانی قاسی نظر نتوان کرد با هر آن اسباب و آلات جنگی تعبیت
کو گردید عزیز ایزد در زیر نیت لعالی عاجب شوکتی دیده بیشد و عجایب کو را از هند و خلاق در شاهد کوان کل
طلاق غفت و کامکاری کو حصول ایزد از دست مثال رفع آزوی کند متوجه و متف مانده و زند کامی را از ملا حظه
اذا تم امر دلی تقیم تحوی عظم حالی زند و در زبان مردم جاری شسته و زند شکا فا را راه افت و تعلق را تعلق این دو
و چون وقت ان لشکر ان کثرت و کثرت اسباب مانند کم زمان جمع شدان و حقه سادات گشت این دعا و د
زمان هم در باشد کو بار و تولی شاه ایران والا کمهد از آب سی کال الیعی تو این دولت امار چشم بدان جاه و ان کشی و ام
کنا در تعلقت رایت فتح آیت اذا قرلت در وقتی که قدمت هنر در دلو و در ان برج آنچه قزلباش علیوم در مشاهده هوای
واقع شده و شدت سرما تبریز که ظفر مفاق از احاد و صف ان قصور داشت عاجز از مردم و هدایان در ان راه هلاک
شده بلی راست جای دیگر اعضا بیمار اکثر اوقات ابر آسمان اگر از آب ان کاهسته و هر دو صرف قزلباش تا
قزوین نشسته زمین پر و ابر آسمان می نشست و گفتی فلک به زنگ شست چون دایره آواز از قفت بر و هاد در ظاهر
سارگ حضرت صاحب قران ثانی تقی گشت بر تو مود آمورت ورود هر سلک نذر از کنون را سلطان زاده استقبار
نمود و منزل منزل از آنجا تا آب هوا و عطف و ایران و جبال دیوار استکشاف فرموده ثبت افاده درست نوشل عزم
درست رایت جهاد و ایراد افت دریای خوشبیله ان پرتو ذهن انداخت که امیرزاده جلیل دلاور راه جو دلیر
قدر دلاور سیستی ماکا شاه ولایت و اثر شمس الدین شاه سلطان طرم بر موقع مقدور و شیخ بلاس و رستم ملطی و فرا و ارشیش هم
نو شیر و ان بر سان آقا و هدا و کرم حاجی سیف الدین بر سلطان سلوند و خاندر بیلوند و سا نقت قوت تاش و دکر امرا که
بر سب فرموده در ان ایام تا شکست و تا بنه و حرام قشلاق کرده و دند و حوالی تب تلک رسید عجیب تشنگی در آمدند
کیک ریگی تو نه نوشد و امیرزاده سلطان حسین نطف و شت بعضی دریای خوردان بود چون بها رسو دان تو قف
سوار گردید و چون رایت نصرت شعار و خان حفظ بر دو کاه را از اقتلات و اوک گشت و از ان ایام گشته نزول فرود
و از آنجا نهضت نموده سخت تنم نزول ماکان و از آنجا کو که قرة زراة آن و صول نزول حسب ظفر قرین رنگ
سپهر بری آنه و از آنجا روان شد از آب سیحون رسالهای بخ خود نوشه نزول فرود و آب سیحون آفات سر ماکن سته
بود که قدار زود سر کنی بابت کند تا آب لقاق داشت بود در ان سال از اول بر سیل آنوحت در خوبی کوه ای سیحون و
چون لشکریان و کاروان آسمان در ایام و سایر جهاد بیان و خیر و در بی بخ نشسته و دکر چون سادات سر و نده و از آر
سپهر بری بیک بز نزول عالیون اختصاص یافت و امرا و حاکمان و تمام شاه اکلان کوه دلت

عادت خاص بود بیک نامه نوه آمد و از باب اتفاقات اگر در ان ایام کلی نزول عالیون بود اعزر و نوز و حول
آتش از نه خانه ای در گاه شد آتش خانه افتاد و امرا تمرانی مرتع شد و هر ان شهر و سا نه شد و اما ان سینی
موجب از دو شرمنده خاطر و خوفان کشت حرم دلی ایام مردمان خواهیان بسیار می دهیم و عادت که و قت عش
نزدیک رسیده بود و در خاطر از شرکه دلت از شاک در ایران شد و اما و الله تعالی و تقدس و ان تکیه و در باب شیر ان حال
سی کمال را ارسال سود و از اهل رانش نمند مستوی گرفت نشد لیعنوز و اد نشتلان فرمان صادر شد نمو ده و
استیاد کره از آنکه مونه داشت که اهد بهو تکی نیست و دکر حسب فرمود و طرف حرام و طبقه تلاق بهمان حکم
شانه بود اتم ساودت نموده و تقرر کرده که اشته دو نوه بالا سرف نشسته است و در بر اند از خش بخش خاص که از مرتق
باز در مصالح دشت و حال و در شکسته تیخت قزلباش که از تو کران تند او بود برگاه عالیشاه آنکه دو در دنی کو حضرت اعلی
صدر ان خاند تنگ مشهور و لقو (قزلباش) سند علت است رفت و خ برس کشیده بود تا زنی انقلاب و جگر و افضل و از نسل جو بی
خاص در طرف دست را شسته بود و دکر جانب از صور شاه ایران کان حوالات لیک قرار ایشان و ایل ان آسته
بود و ستاده تو نت خان و سید امرا شل بر بیک و دار و تنبیه شیخ نو الیق و تا تنگ خاه بود تر سباد و سی
سنه کشت و بنام قشم شاه ان زمان اقتدار و مند داشت که فرای کنو فوت و احسان دیم کشیدیم کو خاطف
رقم عزیز و ایم زلات ان تنبیه کشته و مدارس سر ارزوه طاعت و جای اعاده تا بالت نکشد و مرد و تهدید مکارم لطف
مکشه و خشاه الوا و ترش نمود و تمامت نمود که بعد از تو بر شیخ بشات الی الوجه جمی را ماز استقلال بنام قاسم ایام
و در خاطر هم خان بود که هم الو و عند رفتی که از اتراز تو م تو کرنا نه نهضت نامه خواتین و مشاهیر اکنان را که دیم شامات ظلام
بود از کر رفت و قزاغولیه را احترت اطراف داده باخت و بهدا حت فوقش خان رو لکا نمود و نشسته ملک تهر بر
فرزان بود و الحکم الله العلی الکبیر کفار رفت حضرت صاحب قران اعلی الدین کفار
تو طی نه فرار نشش کیک بر ان
تو و بجری از ملک نشی بر شت نشش و نشرت باید کسی و هم خاطر حاجت نشی نسل الطار و دکر هم که از نور ایم قیم با بنی آدم
خلقت العالمین لا ملک و ملک کیک الاعلی بر و در و روح تی الطایف و معارف شام حاکمات مندان کشته و اهل سیاه
از بعد اکثر باه قدر و نزلت نفت اصلی ان اکر نص کلام حکما است که جهان را بر ان آواز است که اکر تو عاشق خلاف حق
بجز بالای ان نیاد راست از ان بر تو و بعد نزلت که کامل تعرف و ترتیب و منزل انشش و ضع حسن ان عالی و تمنای عالم
جهان اشاد نشت نگاه کن جهان از ان بسته کو بای دکر که ان نزلت و تر کشیده از تصور حکمت و نا نشت ما و حکم کشت از ان
دارد که دین در زمان ادک زمان شغلی زراعت قیام نامه و اداره اهل او بعد کشته نو زکار بسیار کار آمد و از نعمت کو هنگ
قدرت کلمه حکیم ملو مجاری لمة عملنا الانسان فی احسن تقویم دار الطلاب بسیار انسان را منحنی تا تمه و بدا اند که از ان
جاهل پنج شمع و اح بر موجب عالم بر صنع بر بیک کشاده است که هر یک از ان شمع طایفه مخصوص از خواص کار و اخبار

و اکر عالم و در نسبت اکر ده کار و ان و مقدمه سیل ان خلع مع اکر دی آند و ملل قوف و در ایت و ملل ان ملالت سر سند
تا ان نصرت و شور آتشی بر کی لو تمدنه و ورود عالم و عالمان سیل و مطلا کاهی ماند و بنت کر و بر در کو د
کو غریب و بلایب کو از تعین مدرسات و قاعات تمتیع است تبرقه صاحب و اطلاع زراعی و حالات کو سکانه ثم
سیاه فارکر دد و وظایف بنده کی بر سنتی تهم رسانند و مکر و سایر تر در قسمی قاسی کو در بانه اکر دست
فرموده کاهی آورد و بلوا از معمول عادت صورت کر بصور دار ان خاص عمومی بان حین و بالی تا کنی مکذرد و کاهی عادت
بعضی التفات از قسم و بجا نیت کر داشته او را بی پشت او اتی از از دو بعد کر الفهم عدیم کیاره نظاره عالم
ملکوت و مشاهده خالی و خلالی الاتیوت بر دارد و بعد و لف فی معتقد مدرج عذر الیک متوجه بلذت الفنی و فهم و حال
نسبت و بسیر باشد عاد از الحنت ملکت بخود و خالی رفاق کوت و لو او ان لحس انسانی اند بر و اطرف
پیکر جهان را مالک تو اند و صورت بنیان او را اعظم مهاب بدایت مرتبه و اکرم فی الحقیقه تمامی عادت و کمال تنعم
بوشانی و اند اقتدار ما کاه که او از طهور از مکنونه دی انبیا علی سینا علیه الصلوة و السلام اقتباس او نه اند تو صرف آدمی
بخرامی و مایت نسبت فرموده اند نشنیده که کر که بر دنیا بشر بر حسب عالی کفش بر او رفع تعلق بدنا متوجه احوال او الاتیوت
نسبت با دنیا چون نوالی عوض دنیا نسبت با تعلق عینی در کشاکش بر کیر و واسطه از الفت دنیا و ام نسبت متمنای است
و صحت عالی که موجب ان الیا ایام با کشت نفس انسانی با کشت فرشتگی است و هر حقد مال انبی تو کر مربوب
اسمای عالی می باشد بوی تعلق موی و قدار و منتقی و مقدار ان در ایام هست و همه ملک می تا مر و حقیقت بنیاد ایام در نفس
لطف و صورت نی بلت است و مقدمه مخزن و مقر کمال کرم در ایام و دو غیر و خفای صورت با ایمان امر و ادای می بخشد
که ارواح موجان موجه مار حسب شاهت ظل با عالی الاز و امر و علی الفرد الی المتنظر من رقبه امر الفاز و عده ان الله عقیم
الذنوب جمیعا بسکتر آمد از هو الغفور الرحیم کرم کرد نا است و بر خود او دین بر او ترکنند خود او و از حیز فضل بخشی نامه
خوشنی تا بخ کو عادت تکو خود او و بخشی عادت تنی که ما رتا و تنی مبین از غلط و طرفه کمر نرمت خان انعام از حوت اشکال که
مجود او اعلی تنی و ذکر و بر بد الجدی هست مسیح تو ذکر و زلاق عالم و دلالت نوشته کشته باقی عالم از زبان عمرانی در باید
دلا بخشی کنانی فرد بیانی که عمرانی از نحن عمر کذر بیانی و از شرایع شوق اعتبار مکرمت ملک سمانی و پادشاه نه نزل و لا
زوال نسبت ما و هر تزان بی مال اکو و از او کی در سنتی هست بیالا که از صفات عالمکه اسکون تام شهید تخم و تصرف
ضمایم سر امتشا و اراده کو و دلیه علاقت و داد کشتن و اصل علیه الصلوة نصرت مهول بر ان بود تعلق قوت کرفت و سلاد
یافت که مکن هست جای نیست بصرف کشت را استکشاف احوال و اوضاع رعایا و نر و سنان و اثبات آیا بعدل
و احسن نسبت ما و تنی ملاحظ از نواحی و دستا نهای تمامی مستنی می کرد بر او و دشمن کنی آیا بکرد طالع عالم مرتبه کرد
و حفاظ حقیقت و زند ان بند که خالیه او و قات فرقه سامات با مرتبه که هر نوند که و نکارات آنکه مولف ایام کرد و دو

تحوشش تصرات و تعرفات کذشته مصدوقه و هو الذی اسمل الترمة من عباده و تعرفن السیات تحقیق و ان تقصد لو از
ساودت سنه سر بر سلطنت اکر کنا و بسیاه و خرم سال بطن اصلی از آنکه بود و استعزیز ماه تمام کذشته بود
ان توقف عزم مزد کی زمین و مثالی خرم کرده و روی و توجه بان دار اکو و بر و نی کرسیش داده شد فود اسلامی اکر راست انکار
خود اقرار کرد اند قدما بانیا مشرف فرخت از و صول و نزول بیک کو اکب شار از سقف طارم فیروزه حصار کو کشته
بود و جه شیشه و نیز شمان سنی نما نامه مزاج عالیون فرخ اعتدال الطاف بنزفت و بقی عرق طالعی شد و ان قال
چو زمی ان سال که شده دم که شدم عرم سلیمان دور شنیدم که تو لو اصرا ترب مور مزمن کشته نوم در دست و
بیق صادق از جدا کرات و مثالی تو فرمود و دست مرض و شدت ان زمان زمان می از زود حوش نمرفی و صبح بنج شاه
رعیت کرشته و خرشید و ماه جوار دو شه نماد و اکنون عنم علی را بازی شد کمه و ان دم که مرد دم در دنیا که زنج و مرد را بود بیم هلاک
زدت مرض شد طبیب نبود که اکر ما نه فرو خه بر سکون عالیون دم شد و اسلام اعتبر که نمک دسیه کو دز مال نیج که تا ب اعوض
فرمان شد فرنج که شخت آخرش و نو شد و نیج که اکر نو ان نقل اسیر بری که از بطا اعاد که دفاع بود و ظر کرد از اعلام رکاب دست
آفتاب در صاعد و تدابی سی طالع می نمود روز بر روز خستگی استدادی یافت و زیادت می خدمت جوا که تعقا از تعدادی جرد
جر جای ترکشت از سیاه جو بود نو ان و طرا مدتها خوانده اهل راطبیان دوا خوز اندوزه کذشت بود افراد
فرو خانه عاجز طبیب اطبا عاجز شد از مرض تخت بیست ولی بود رسیده حال اکر شت و جون تو ی دعای از اول تا آخر
بود خاطر شفت مبارک با وجود رحمی بر سنتی احوال لشکر و تعلق ان مشغول می شد و حال و وفا و اوا با زی نموده جون ایام صاحب
دریافت که مرض با قبل عیش بست دلی و روح حازه مردی ساده خوشی و خواص امرا را احضار فرموده و امر تنظیم و بیدار ایام حیات مشغول
کشت و بعضی بعد از که مرض زیاد از تعلق غالب بر و از خواهد کرد پناه بر کاه خدای جان شنس جان بر دم تعاد را تعلق و صرف آدم
ی بابد که اصلا کر بر و زلی بخند و فغان بر ندارد که مرض و نفع بر بی تعلق فایده نو آرد کر خود آنکشته دیوانه و خرد
بر دید جا بیند زاد و از زمان تمامیت خ و از زمان تمامیت خ کرت اجل را مرا و دفع اکر مرض را از خدای کو اید و روح و ان فاتحه
دیکشت و در سید محمد سه بعد و تو فیق سعوده عالم را حاق فسیل کرده که امروز در تمام ایران و توران کسی را فان نیست که
سر فصول را رد یا بیت جو بری بال بجاره را بیاز زد و از فصل شار ملک خواجه شیم ان دارم که کمانان مرا اکر جو تیارت
بیم بخشیر دحت طرفی طالعان از دامن روزکار مرطالعان کوتاه کرده تو م و اکر هم دنیا تیاتی نه او و جنازه با بی و فا نکرد با
شام خواند کرد و دکر اورا اهل کذارید که کو نشتر بسیب کشت مالک و تمامی طرق و ممالک و عصر بی جهو خلاق کرد
بدر اجه روز قیامت از ان بر سنتی و ما نه و بست فرا بداد اکر فرزند پر خود جان کبر را اول جهود تمام قدر دم که تخت
بر تقدیر و تخت و تعرف ایا بند و از سر تکلمن استقلال بتیر بر صاحب ملک و ملت و تخت بعات شکی و رعیت قیام عالیه
شمای باید که متابعت و مطاوعت ایشان اورد ما تا قدر رشیت و تخت او کان کو شیدند تا عالم هم بر سیاید

که موجب تشویش در تمامی مسلمانان باشد بی خدمت سلطان منهی گردد و بواز اتفاق دیگر آن تمام مردم اندوه و خوف دیگر صاحب
کرکر خروج آورده راه ایران گرفت که مظاهر خالفت و مرکز حمایت عامه و مدد انوار شرع و خود که ملجع اسلام و ایران و حضرت
طاهر عهد سنت و موکد عقد نقد موکد گردانند که وصیت مذکوره کاری آورند موافقت این نهج حال بر و انوار زند و دیگر امور را
بسپرد و ای کرخانه الله جهان و تیره موکند مرتبه امرا از استماع این خبر و رقی و واقعه اضطراب افتاد و در کتب مست
از دیده عبرت کشاده دل و خوش از جهان برداشتند و بر سلطان شتافتند و بر جانب نهادند و ایشیخ نورالدین و امیر ساعلک
با حشمتی عظیم و دل ایشم دو تم زمان خود بر تسلیم کرده جان و دولت عمر و مایه گان ندوی عمر و مایه گان ندوی عمر و مایه گان ندوی
حضرت صاحب قرآن با دلی کاشی و عزایم بر سر کرده حیات الحضرت قبول کی افتاد که بطی و رفت خواهد کرد آن خاطر
ما بود و دلی ترا نوش و خوش و خوش از وجود بنده ما طلی تن زمان سبع خبر حشمت که امکان شبت عقد نشت اگر چه ماندگان
بی وجود شرف حضرت صاحب قرآنی همکوی تخم آرحات و رنگ با تو اهل و لود چکی ماه الرحمن رحمتی و رحمتی از زمان تا باشد
با حضرت کاهی ارجاده حشمتیان و طاعت کوتاهی الحضرت بر زمان و الیم نهاد که نهاده اگر خدمت ملی ملی فتنت بسند
جمع سعود ایمن و تعدد در حضرت که ماندگان بسعادت ملازمت استان سلطنت آشیان بر افراز و دیده خدمتگاری و مراکه کی سلطنت
نه حشم و تاج و خدمت باشیم عالی طرح و اسم و زبان ایمان کی کشد و ما عالی مرتبان و جوابی نشستند نظم کرده نداده ورد و ای
زبان خسته اگر دانستی تو الحق بود از دل و دست شد که کار و زمان تا امرا و امرا و خیل و ملک و امرا و امرا فرستند تا از تا مکنت مهتر و کرکه
عالیشان که فرمود دولت و دولت مبارک دریافته و صحت از زمان اهل استشفا نمود که موجب باندگان حسب فرمان صورت و بصحا
با ایشان و اهم و سعادتمندان خاصه که بشتافته اسلام عامه الحضرت فرمود که دولت تنگ دیده و بیش از این احوال
ارض حیات نیست آنها که بسندی و اندیشه رسیده و دولت بنا است افتاد و دیگر امرا تر صلح ملاقات مانده و دیگر اصد و ثانی
که مرا در ادات دیوان سبع آرزو در دل خاندند که در دل فرزند شاهرخ که مجلس کبار و کمر او را و اسم و میشند
احکام صد خوشی و اهم ارشاد کی که مولانا و امرا و دل استشفا نمود که موجب باندگان و امرا فرستند تا از تا مکنت مهتر و کرکه
عالیشان که فرمود دولت و دولت مبارک دریافته و صحت از زمان اهل استشفا نمود که موجب باندگان حسب فرمان صورت و بصحا
با ایشان و اهم و سعادتمندان خاصه که بشتافته اسلام عامه الحضرت فرمود که دولت تنگ دیده و بیش از این احوال
ارض حیات نیست آنها که بسندی و اندیشه رسیده و دولت بنا است افتاد و دیگر امرا تر صلح ملاقات مانده و دیگر اصد و ثانی
که مرا در ادات دیوان سبع آرزو در دل خاندند که در دل فرزند شاهرخ که مجلس کبار و کمر او را و اسم و میشند
احکام صد خوشی و اهم ارشاد کی که مولانا و امرا و دل استشفا نمود که موجب باندگان و امرا فرستند تا از تا مکنت مهتر و کرکه
عالیشان که فرمود دولت و دولت مبارک دریافته و صحت از زمان اهل استشفا نمود که موجب باندگان حسب فرمان صورت و بصحا
با ایشان و اهم و سعادتمندان خاصه که بشتافته اسلام عامه الحضرت فرمود که دولت تنگ دیده و بیش از این احوال
ارض حیات نیست آنها که بسندی و اندیشه رسیده و دولت بنا است افتاد و دیگر امرا تر صلح ملاقات مانده و دیگر اصد و ثانی

خلل راه ایمان ملک و دین بود از این نسبت مرض زیاده شرف و فوائد عظیم حاصل شد و اگر در مرض حفاظ و بوالی ختم قرآن
مشغول بود اشارت علیه صدور یافت که مولانا بهیت تفسیر بود و اعلام بدرود اگر و در تابین بقلوت کلام مجید
کرد و رسول توحید مواظبت نماید و جوی نشد و الله و صلعم از بخ سنتی حفت لقم کردن لباس آبی و پیراهن کوتاهی
در کردن از دولت میان شام و قتلغ روح حدیث عن لقن اذا قلوه لا اله الا الله و علی الطیبه زبان را ترنمان جان ضمن
ساخت که بود قدر احد نوبت ادا فرمود و روح رسول بیا آنکه الفتی الطیبه از حق ال الله مرتبه بلند نمود
اما سو و الیه راجعون ۞ بیت ۞ نشستها و مدح ال ۞ جم جمع خشتی حالک سنان ۞ مدح اگر نه کر ساند زمن ۞ صد و حق تعالی ان داد و ان
ربع اگر نه کر نه بنگ نسیم ۞ نفس شی در آسته ماه و ۞ ربع ان مداد و جیم و تاج ۞ کر نود تخی ربع زاده ۞ و ارتج
ربع اگر جاد و ایکر اضاد ۞ سوتع ناه بلاکشاد ۞ و ایل و الوج ماه جاوز ۞ درست بنا نشسته هر دیم شان ستر و ثنا نامه
جبر الاتاج اقاد و دولو حمد و دم اشتمار ۞ بلاکشاد سنت و عرض و تلاشا که اقامت بیشتر و در حضرت رسیده بود
و طرفا رو کرکی ایمان تاج را ایجادات مخلفت نظم که هر امداد از عدد مولانا بیت الله و عالی ای ۞ عالی کرمه ۞ سلطان اگر خوج زاد ای
و خوش عدد و دی نمی کنکون کرد ۞ هشتم شان ای کی طرز تنت ۞ ان الحال زد قول اسرور بدان کرد ۞ و دو کفته آخر بیت
شهنشاهی که ما داشتی نعمت جاودان ۞ و دو خ تهدی حق کرد کنشتی جان آمد ۞ و دیگر کفته آخر بیت سلطان تو اکر تیج ان شاه ۞
در حضرت عدد دی و ربع آمد بود ۞ در حضرت و مقتدی کی که دو فرج ۞ در حضرت و صفت که دهام مرد ۞ و سن مبارک ان
حضرت بهفتاد و یکی ان رسیده و او موافق عدد الم که حمد الله سوره قرآنست و مدت سلطنت ان خدیوی حال بر
سبیل استقلال که دشمن بال او و عدد سر و فت که ماه انکا جان نیست لحن لا اله الا الله و ان که ضبط وقت
صاحبان اقبال و اقوال ان مهلت تخاد را بوال ان سبع ربع و دهقدی بکلمه تنبیه توحید اختتام یافت هم
امارت کامل دولت و اقبال ان است و از مرحومات و فوق رجا و بقلب حسن مالکه علی خان و رفت نوبت و حکام ایمان پادشاه
سید پیروز و مصور رعین ایام سلطنت مصری در اول خود نموده موافقتی است که عدد سنین سلطنت عالیش را پنج ان آورده
روز اوفتی که اتفاق افتاد جز از زاد اولاد و اسباط و بنی و شش پسر و نبیره تعلقی که در حالت ایمن خالد باز نمود و جمعیت
از دی موکب بی حال با زمانه عهد و همه حال از دولت سلطنت و فوز ان و ای و خنده اجلال متاثل سرور بی و کوشش ای
از فضل پدر الله موسته مرشاد و از سایر فاسل سیر و آثار ان تحت مراث و رفق فضیم فوق نفی در حالت
الحضرت منزل کرامی کشته که تردد بعالی قدر او کیک الفتی بنای بلند جمعیت افتده در صورت مناجات ضالت نموده
کما حکی الله و تعز الصدق الغایلین عن خلیله و اجعل لی لسان صدق فی الآخرین فتوح الفتح رخارنامه و احلکه
من ورثه جنت النعیم انک انت الوهاب ارحم فتنک الهم و کیک بلسم ۞ کفتار اندر بعضی حوادث که بعد از اجل
حضرت صاحب قرانی روی نمود ۞ حکم که آن سوی ان راه جهان بر زد ۞ زنی در بند زمان ۞ حکم کرده بر زبان افتد ۞ قلم کاغذ بنا زبان افتد

جواب قرآن مجید خوش ان دار نفلت کیت برای نفت و سرور اتصال نسر و عمل ان دولو قامت علامت
سیف اصاب و جهان و سامان انوفت و نیب ان عاده تنکیب و زنه الصابر و الصابر کنه و صفا را زنا جنا
و اثر از تر و نره ساخت ۞ بیت ۞ شنوان لطف ان بنات سامان ۞ بکردی رالد نوز فرمان ۞ حضرت دل جنج عالی دوب ۞ جکا شاه هم زنا کی بیاب
بر آشت احوال آنها حضان ۞ از انیشه فنک نیز فرمان ۞ خوش عالم زنا رفتن نه نه ۞ سر تسلیم و زاد هر ان سیدا ۞ نه ترشه خوش کیا نه نه خوش
شه خوش ماند رحمت خود نمود ۞ حمت اکر حلیه جلالی خود نمود ۞ حسن ان علیه شاه ان الخوف ۞ محتوی آن بود که دولت ثابت ارکان او حاد و ا
ناشد زمان حسان سیستان سیستان و دیگ روی زنیز که آورا دولت ناحیه اتفاق تیغ کرده بود فیا فاز دولت و از اصحاب محمود و خنور دشته
تا اقوام عالم در ساعت سلطنت اولاد و اطراف فرزند کشتی نمای بر قرار باشد و اکر خرج در بلاد آمد حالی اولاد و کیا بر زنی
شکر کرد ایمانی اندر سیستان کشته بر حالی خود و ملاد و دو خشنود ۞ از وقت وقت و دلا شرف کم کرده کار باره بر نیاد و فرز
تیغ شاه ۞ بیت ۞ بیم کو مرکان الیم ۞ غم نمی بخشند دلم ۞ حال ۞ تهنیت ۞ و دل ۞ حال ۞ تهنیت ۞ و دل ۞ حال ۞ تهنیت ۞ و دل

وفاتحه وقفات روان بیت انشا کرد و فرمود که در ادراک درکش است کو یک و بزرگ را بعادت کمال بیش ❊ گر در کریم سینا و دو نگر
و اگر نیز و زاده است زمادر ❊ چون شتابان نزاد اندوه و اولی نه دوران ترسد و دگر از آن اعمال اینان این مواعظ نصایح و فرمودند
امر ابوسعید مقتدی بهجت و رعایت بنای حق علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بهترین اولیای حق و اکابر بود و عدالت تمام و رعایت
بطریق جور و مکارم اوآزود و امر اقدام آورد شیخ برگزیدند و نعمت انبیا و رسل کرد اند و بایرانی مرحوم وقت اجل موعود در سیر بیع
بکشش بود ملکشاه نوش شد و رخت بود و سلطان علی آورد و مرگ کوهان بزرگ الی در سر اوقاف نمی ماند و دیگر کی بخواهد آورد
ماند هر عهد ذاتی تکمل و مصیبت حاصل است فرا از قضا رضا و دلی خستگی از خدا در سر او و هر آن دگر ماه متصور شد اگر چه
واقع بی تکلف و بی تکلف سوزانی بعبر آن کی گرفتند و هر کم خواهد اگر خورت خواهی و امر آن بیشتر آدمیان در پیش شیخ خانی
چون خواتین و بزرگان از میان دگر جان رود کفتوس است کلمات اما افضل کی علاوه و تعقیه فقات الاسرار و ما را
نیز علمه مسلم الله اطلع الفرق تکمل علی شیخ و رفع مخرط نشسته از فخار و دلی بیرون و کو الی اکثر نمودند امر پیش ایشان
جمع آمده خورت آغاز نهاده و بالی فرمود و هر کروی کرای خستند کرا اجتماع شکی کرای سایان از امراء کمالک رسیده و آن
نامدار خسرو آذربایجان نیز کو از کرد بهام کرد اقدم یک از شاه ثانی نام سوار ناف رستم و انتهای است با جنین بهت
و ساز و هیچ اسباب و آلات دگر آن اقتال اجال ایشان زمین در خورت کام درک فرود و ارزان خشید از
کنوه نات و شنیده و قرنهای مثل از دگر بارغ کرد است دید زرنق کو از بیش آمد مگر بود و مگر صف سیاه مگر
بهام و اوضح و سلطانی ❊ بر پیش و راه و طلبان دیدرست هر کرگی کنوه سپاهی خوش کلاک نوش ❊ بیش سازد پیش کلی بر
بود مت و شنیده شد دگر ❊ و شک نیست کو این سپاه را بالی اسباب اگر ملکت خانان سانید توقف دارد و بیاد کار
خاک رادوند هر هند خبر و اقع حاصل سر ابوسعید شنود سنان سپاه و دور تلاقی و دعا سایان خواهد رسید کی چون استمال
صدق و کذب و اردو اگر ایشان کرانی بکرانی را بر عهد ایشان برم شتران ماند کو انبانی متوهم نمودند که اگر حضرت صاحب قران
در گذشته بود کی را قوت و قدرت لشکر خلق با خاسر سوی او بود و دشمنان کو آن حضرت زنده است و این آوازه
بکر و حیله اند و خود آن قوی ضعف دیدم اسس بر شان غالب تو و نعمت ظفر و رایت اسلام کو در صلحت آنست کو
عزم نیت آنحضرت را صفا کنم و اکمل برادر و زمین نشین کرده بیشیم و انتقام اسلام آن بی ایمان خود کار بر او بیشیم
چون خاطر ایشان تمکین خطر بر دادیم رایت عادت الخیر و فرزندی را فراز نهم و مهمات سلطنت و جهانبانی ماند باید سامانم و کلمه الله
آن دگر او اولاد اخلاف حاضر ایشان سید منصور زاده آن سپاه و سپاه از هشتند و هر آنچه لطف الهی مقرر است سلطنت
و دوران سوای متر خواهد بود و در واقع بنیت و عقل باشد کو لشکر خلق با حل تمثل و اسباب و اسلحه و دواب کو ایشان را از دعای الله
و زیری اقبال صاحب قران بی چال مهیا شده است بود از آنکه چندین مرحله شتر ا مده

و از صدق دل و خواسته و دخت کنار آگاه گشته بی آنکه کامی تمام از دست ایشان برآید باز گردد و متوقع شود
بر سب این اوراق عالی اکابر شاهزادگان دولت کو عاقبت زاده در سر خورت ایشان اتفاق نمودند و عزم ایشان قرار گرفت
که امرا لشکر همراه بودند در رکاب امیر زاده ابراهیم سلطان و صاحب آنکه متوجه او را در سر شاه و نخستین
بی برد متوجه شود و امیر زاده خلیل سلطان بلاد وقت بیت و دخل و دو از نزدیک کرا شاهزادگان خاصه تمنی بزرگتر از او
بمکوت بر دارند کو آسیم امات و شاهی ایشان باشد فرمان بزرگ کرا اتفاق صلح و مهمات کردی نامه امر اقلیم کنند و این
و اسطه سنی متوجه خطای کرد و بعد از آن تخت و عزت سلطان کو تو و تایب و تعزت عهده انهار و آشتی بر شان تخت گاه
بمرقند برابر است باشد و شاهزادگان و اکابر آن کرده و معه با صاحب قران سعید مرحوم کاهی آورده متوجه شان
و حکم و فرمان کو همگام و دست مدد و با نقه بود و بی اصل الوفی و الاتحاد ذکر رد قران ساختن خشی آن جهت
سخورت بود بسر قند و دوی تنبه چون تخورت و گذر رب سطور قرار قبلی حال صاحب تخت کو از زمین خانه سلطان
سید علی و کو او مهیا او در رحمت الی الله و مصوب امیر خواجه علی برسب و دلی و خستی مقبل از مراتب و اکثر صحابه
حسن بی بی دوانه بمرقند کو اینند سهر شیر نموده کو تخت را نمند و در دوانه کیکه با جبر باشند و انتقال و انام آن تمثل خیر کاتبان
کو شنیده تمنی معروف منقوف راست دو شنیده نمت و دو هم تمنی در اهل مرقند نیز بمرقند رسانند و در همان شب
بر تخت صحنات باشد سطر مرفوع کشت و عزاست با سلطان و الی است کو از قبیل الخیر روضه آن من را تمنی گشت علی قلیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات ساند و با تنک علی اصغر و زیر و بیکوم کو همراه خوب بوده و اسلام بیت تمامه کرده
از جمیع شهای و شاه و کاهان جهانی و مغول بلاد شده و باز از آن حالت بکر بود زمین و زمان باد و آنچه گشت بیت و کرا ره
نتیجه جهانی سیاه ❊ جو باران کر باد و بوت بهار ❊ تنک و زنگار کرگشت کرتی ❊ زنوم زمین زمان در دهان ❊ و جوه دلو و فرخت
با مرا و آنان ارم خورت بخواهی ستند کو هند جاصاحب قران سعید منصور دست فرمود کو اهل صدر از اهل مرقند
و بانکان بر قان قدیم لشکر شاهزاده شاهرخ در قند دارست ساند کو تشکر کات بهادر شد و آنو قاما صاحبی تمیت
و عاقبت شیخ ادریس دانم اگر توقف بکنیم کو تا امیر بر شود و هر اقوام دارث ملک بلاد صاحب قران سعید منصور شاهزاده
امیر زاده شاهرخ کو تر بیه جهلی و اشراد اولاد الله نعمت بیت جو فرزند باشد ز هم ❊ کلاه ❊ جو اهند رشند کار
بر تر بیاید که ماند جهان ❊ بزرگی و دیهیم و تاج جهان ❊ و عاقبت امر اطوست کو معاصر قران سعید منصور شاهزاده مکلو و
فرزند نشیش را از ذکر او اولاد اتحاد و دستور ساداشت و علی را نیز از آیات و فرزند سلطنت آن شاهزاده مبارک الاثار داده
نیکو سیرت باکه اهتمام سلطان نهاد و خشنده تر از خور شد از نور و صلاح و داد کستری و وحدت پرورش اخلاقات مهر و لطف
شتری سیاه و شهر نزد سر و تمنی منصور نو شاهی است ❊ دل بر شتی جنه آگهی است ❊ از خواهد از کستر نشت و تاج ❊ و دل سلطنت حوادث غرایب
از نو باز یاد مالک ایمان ❊ و نو باز کرد و زنده جهان ❊ و کنگ شت کو واقعه آید کر مرا شاه ایام بدودی باد خواهد رسید

جنبیم سرایم کم عنوت رسید و دو از آن ضرارت حالیات مرا ملکت خانم و کنج خانم و دیگر خواتین پایسر را بی از بکت و
دیگر شاه آگاه از رخت نظر متوجه سر قند شدند و دلی از لشکر چند هزار از ماغولی بیاسیاه و لشکر ایشان بی ایلغار آورد ذخیره
و امرا سنیش بود و کو بر قرابت و دست ایشان را بی اعلای کو زند تیمور کو بر خرد و آنکو بیک بر خرد شدند و بیکم کو انجام و داع شاهزاده
ابراهیم سلطان و امرا و از دیگر ایشان با زمره و لوده و دختر ارجمان نامه و دیگر سلطان خوارزمشاه و دانه لشکر بیاساد
چنان علی خود و نیز سپاه ❊ که از آن آنست ❊ ما لاکه از دوام صدقه ❊ و عاشت جا کو دز امیر زاده شاهزاده و امام الحرم و آن شیخ خانی و بیت
غزالی کار سادات بلاد شیر و در دیگر شاهزاده و ارقه ❊ و رفتی و از آنان شاه مامد ❊ تخت و تاج شاهید بیت کمد ❊ خان علی و دیگر بیت بدا
عطا سلطان نسیج آنها ❊ روان شود و خود زاده و رکب رانه ❊ فرزان حال و از شود کشت مودند ❊ که آیات رایت فرمان بیت
تر و بی نعت آن در شاهنشاهی است ❊ جو اوار اسند از عهد شاهنشاهان ❊ مرور از و ملک صاحب قران ❊ که جانبش جوانان کر کشت
هم آو او اکر و دو دست ❊ جو حالات عالم نو رشت و خاص نکو ❊ سر قند رحمت و دیگر بی زاد ❊ چنین مقدر را شرم و سر ایران
بکر آنکو باشد ذوات شیر بی ❊ از آنکه آنی در نیست کشت ❊ و کرگه غلی تبسی قرآن ملک ❊ و جو از آنکه سیوی کرشته و یک
نیع رانه در جنا شرق کشاد بی اربع ❊ مر آنکه ملک قدر و فرزند آمد قبه ماکاه شاهزادگان نیع مهر و ماه و اراد و تیغ یا رشاه
متوجه در جنا اردو سی که مقصود و دستور صوبق بر داشت و مغاره حضرت منفوت ملکی از مدرسه خانی شاهزاده
بی جال الآستانه تحت قبضه شارت و دولت لان بر کرده اند و دگر نشیش جال هر تمنی الوا داشت و در آنا رسولان را
بجانب دست راست پیش امیر زاده خلیل سلطان و امرای بزرگی کو در آنا تخت شاهزاده و اند رسولان کر دند و با نی
نمودند کر تمنی محرف برقت و حضرت صاحب قران را سر قند فرستادیم و آنان از نزد خدمت رسولان شدند و
با بقیت خطای جزم کرده متوجه کشته شان کی کو لیرغ خوکلک هم رسیم و دیگر که حضرت صاحب قران سعید
منصور زنده و بیاسیم و ایرانی دیده با تفاق متوجه ترا بیم و چون ملک که بیدگاه بود قبه است در بیغ و خی از آن
بجانب شرقی ❊ داستان فتح ایرزاده سلطان حسین ❊ فرمود ای حضرت خانی بیت زندانی جنت قبلی بیت و زد و یا
و آنود آنا ایرزاده و آنکو آن الا ایرزاده جان و شد ران و شاه کو بیرم بر کنه از آشت تدبر کشا و با
مر کر هیچ مقصود زید الا قوم دران و لا ساقه فتنه با بصاد و بیغ و از کنار کنار رقابی کرفته بود دیگی آنکو شیش اهلا
دران سو و ند تنها و با آنکو امرا اطراف خانه با و حضرت صاحب قران سعید اتفاق نمودند کو آن صدرا با تمام رسانند
بجای رسید و شیره با نی سو با نی و آنکه کو آن تنه کلی انعم فرو و فت و نیغ آن قبه است کو چون خبر وفات صاحب
قران سعید با میرزاده سلطان حسین رسید نوع و اند بیشی و نشسته لکن کو در حال آن ملکو بود و آنرو آن در زمان حیات صاحب قران سعید
با ره آکاه تخصیص بیدر سیشام کو آنرو خبر نمی با سلطانی در آن هنگام که تنگ قات نماید در آن او نمود رکو قران شد و خواهد
ویران کرده بدرش رفت بیش بر بر توقع و نزدیک بود کو هر تنگ منهور را بیشم نفی سلطنات زمانی و وقت دولت صاحب قران

و اسلحه کرفته با مرا کسی و اسپ تیغی را نه و از آب قند راه قران متوجه بمرقند کشت کو پیش از او سیل نشیش مخرف
بوحت و فرمان نمر رسید و دیگر و صله اهالی سر قند از قوی در کو آورا بنهد و در شیش عاقبت و که ایلی طلب او رفته
بود باز آمد و آن بود و بعد وقت غب او دخوش در اس تمام در حاضر خاص خدام افتاد ذکر حکومت فرستادن
امرا اطراف و جوانب و خراج دادن از خلافت سلطان حسین ❊ جون از شیخ نور الدین و امرا سنا ملک از حال سلطان
حسین و حکومت امرا اطراف او آگاه شد مدد زمان پیش امرا و شاه کو مقید بمرقند در حدود او بود و تقرب و دستانه شتی را کنکه
باز سلطان حسین آغاز دو کاری عاد و لشکری کو او بود و هم بر زده و دو ایرا و دیگر متوجه بمرقند شده تنک بر سر
باشد و در خدمت خلافت شهر و حصار قلعه و شرایط جنود و استیلای و تا تنک با او آماده و اشتیاق بیکم بود و بیم با سب
نفت و زر و مال را داده و آکر ایی تنک بخوان آمد و بیسر و آلیه او را بکر نه و بیند کرده بکار و اند تا از فراوانی
راغ نشود کو بر و بخی اعتماد نیست و بیش خورت عایات نیز و صه و دشمنی و رعایا کرد و خوش بود اند اعلام
قصه سلطان حسین اکرم جا سپرده باشد توقف فرا نه تا بکان اعقب بسیر و بوا بو یوسف فرستاده داد اند تو بر
قصه اطلاع و آدم و سبا نو نمودند که در اعلاف تخم از دوق تاج سلاوت کار و اتاج بیج و قبه نامی کذاشتند و او را
بتیل بر بر قاعه شهر رسانند که از خلافت سلطان حسین دور نشت کو بر سیله نفس خواهد که خود را بشهر اند و
و قصه و فضولی آغاز و مجلس نزد امیر زاده خلیل سلطان و امرا و بزرگ الی با نامه و صوب نامکت روان شدند
و حرکت با پسند مدد سلطان حسین را شرح داده باز نمودند که از آن کار و دار کما ماند شد کرده بودیم و بیزم بر پیش
خطای تو نموده صواب آنست کو شما تمام لشکر بوضع اقرکه کو علف خوار بیشتر و جوار کاهی مناسبت باز کرد و یدو
با هم از آنجا متوجه شوم و بعد از ملاقات دو و بیای حضرت صاحب قران سعید منصور مقابل فرموده بر راه تهد از ستوده و امر
کرده کو شما رسانم و با خاج حاضر دیده باتفاق صلاحات وقت باشد و رای بر آن قرار کرد پیش کرم و دون از ارسال
رسل و رسایل بر داشتند شاهزاده ابراهیم و امرا شاهرخ نور الدین و امرا شاهرخ ملک انقاد از آن بزم بمرقند کوچ کرده و امیر
بر دی بیک در آنجا خلیفه و دایستاد و چون از خلافت سلطان حسین آکرده سلطان حسین آکرده خلیفه را با راه یافت او تمام لشکر جمع بر شیده
سوار شده و دعوی توجه بمرقند آورده آکر نوز از آب سیحون بر عالمی بیج بکنشت و از طلب اتفاقات او کو جوی بر اه
شاه زاده با امرا و لشکر از آب سیحون عبور نمودند در ساحل بیج بکنشت حقیقت بر شتر قوانین با زر در آب آورد نفت کنفی
بیج موقوف کنشتن ایشان بی ثبات فشرده بود و سر تا بی جنبه و اراده لشکر کرده مخدرات عالیات بی بیج شد ند و
از قصه دم تند رات امیر زاده خلیل سلطان و امرا آنکه تمام لشکر بی و ترک و آب دو اق دو بی شیش از سیحون بی اتر
قرار رفته بود و قد سلطان حسین کر را رسانی ساخت و با وی بسب با متوجه بمرقند شد و از استیلای ایشان خبر دهشت اثر
و حضرت کر نیب و اقوقات نیب و اشتند با او بیت کرده و از او نه نت عایات جنان امر خبر صاحب بر

دستور گفته در سر حال گفت اگر کنی مگر ایران کار است بنای توانی نهاد دستور پرسیان لکر داد گفت باسی امورت روشت
پشتیبان تو تو و لشکر خویش دست کرد و زمین بوسه زد نوروز بسیار گفت بنای ترا نهاد دستور پرسیان لکر داد گفت باسی امورت روشت
بامراد کرد و نا گفت روز چون خبر صحت امر آن سردار ان که در نا گفت بود امیرزاده خلیل سلطان در اشتار راه نوروز بن
وشاهزادگان را خبر شد امرا و ملک سر یکدیگر بسیار کوشتند و بسیار پیشتر و سر نشیب بلیان رسیدند مصنوق که صاحب سران سیستان منصور حکام
وصحت فرستاده که کوه عدو نام تمام لوا امیرزاده بر خود جمع باشد و بر نمی از عدو سر بر و کند و داده که روسیه
از سبات و سطاوت لاوگر داد تم ما بر جانب خلیل از نوز ام گشت بیت تا نام بسیار شد داد ترحم حاشیه بر هم پیشه
طلی بنگر و بعد جاه بنا بر خلیل حمد و بنا و الوز تا بنای گرفته او خلاف فرموده طرفت و در وقت از شاهزادگان و دست
که از نوز و صواب دید و بنا نیست و نوز و آنچه و دل نیست عدد او زند و از نوز کاوز کنند بیت خلاف و صدای شاه از شاه
بنایت فرست و بی بستان بیت حقوق که شد را شاه شاه عشق بیانی اولی و نقل فرستند بیت کسی را که در دل نباشد دو
در نیست او گر او دو تا بیت تصور لاوگر او گر کسی از نوز خدمات کند او امانک بر نیز و مرخ متوکل خوند و امانست که از تا
باز کمال دانش و کار دانی امثال امی و کاست صدور با مرحم هر کو او را از خلیل بر نهاشد و اندر کار او کار پسندیده الیه نیز
بیشمار او را آورد نه تمار کرا خلاف فارسکه با آزمودگان هم داستان نخورد و چره نام او ترسیس شاهزاده بیشتر و
پوشای خانشید و در اعلای اقرب تمنی کر رسی نموده رقه کوان نخت ترحمه حال فرود گشت که نقش امیر نمای و عار
بر بیانی و سوا و بیان و صا بر تا بی روزگار مانده و تنگ نعت کر ای بیانی رنجانی پشیده ماند غارب آنست که حین خلیلی صریح
حکومت بران بزرگان تسرا زانه کار دانی افتاد و نا و را و آنچه او نموده بود از تر دانند و چون کتوب ما مرا
رسید در بعضی او اعلای بیستن از گرده خود شکسته شان مقدمه فرات فایده ندارست که اختیار از دست رفته
ذکر آمدن نوز بن ارغنا شکست از او در ده گفت چون موکب شاهزادگان و حضرت طالبات ما مرا با قوت فرود آمده
بر نوز بن جهان شاه ظرف تاشکنت رسید و نیز خلیل شاهزادگان و خواص استان و ما قه مرا سم قربت دور کرای ما ملت
بیست و بعد از آن با امیر شیخ نور الدین و امرا ملک قادوت و شاه دت بشت و کنا تیا که امیر خدا داد و از نیر
شمس الدین سی کرده بودند در حاج آمد و فصل تقریر تقصیر را بر آن داد که مالی عارد از زلی صلاح و استدعات ان اوقات
و سلامت و استقامت ملک و ملت کردم که واقع نیست هر کاکت تو روی نموده و در سید تم کاکان نعمت دو فعای بیست دید
که مدارک ان مشکل بود مقصود خدا بر شیخ ان صورت بر نم سیم تا می بدا شود دکی اقبال کرکی و خود را بی باشد
و سلطنت و دین خاندان مانده طالع هم بر نیاید در کار از نوز بر دو داشتم که فرمن خلاق بنداشتیم کز هم ان بیست از دو
که واقع نبود فتنه ناگهان و کاکان بود کتا تر بالای صلحت بر ایشیده و چون دعت صاحب قران سر خنور حرارت دین
بود فرمان الفترت بر جان ما رد گشت و حاتا که آتشنده بیشیم بر کی از کنی و امر اب دو الفترت تا بود ز و ا

و امر هر خاندان اسفندیار و صیای صحت صاحب قران صلحت بیند امیر بران اقوام تمام و در اعلام ان مجاری حوالیم
تشنه چون ایرشیخ نوز امرا و ملک مقرون و نشسته امرا و امیر نوز بر بیان نوز بیشتر بنا و کشد که بنای تقرر
وصیت و صواب دید و بنا و سعید متوجه و در جاز نوز اسم داشت و امیر زاده خلیل را مات و نا و کاهیم کرد
اگر از فرمان شه گشتیم عقل فا از او دانست گرفتار خلاف خواهیم نوز او دانست و شتاب تیم سی بنا تیم از بیم حرز
کو امت و آنچه کار ساز امیر نوز مال ایشان را بجمل قتل نمود و در پیش شاهزادگان ایشان عمد کرد و او را سو کند موکد
که و اندیز که از حرمات و اسمای صاحب قران سر بر جاه روز کند و از ان جانب نوز خلیل و حسین و دیگر شاه دارند و
شمس الدین عباس و دیگر امرا و سرداران ملک و شاهزادگان و ایشان را بر ثبات دست و نفی عهد و سخن که با جمله
و مقاکرده بودند ارشاد نمودند که از او حقوق ایشان بسر ما داد عهد و از شر سایی او در روز نگاه نشسته کنند و هنوز غوای
جهان بسر دیگر گشته نموده او دیگر سازند که این سخن پیشه خلیل نوز سنگر او نزد و در زد و خلیل فای ستوده باشد زنار
و امنی و عنی فرود آمده عالی حیلا بدیر آفاق بیت بیم پاک کان ساخت بیشک بیند بر کاب بیت
خواهیم کرد بی نیل فرمان کرد نوز نشسته با امیر نوز و داد و نوز و امرا را ایشان جام داد و نوز که خطای کرده او قرار ک
می بیند کرد و امیر زاده بسته را بیج آورد و علم بحث و رسیده طرفان که از اقبال نوز او و بیشتر و حرمتی فرستند و او بر ثبات
و امیر زاده و امرا و هر جند بنده و نوز سازند که امیر زاده خلیل سلطان نیز بر اطاعت در آورده و عهد و بیعت بنا بر سیده
بنشسته خاندان و در هر قدر بسته و مشتی شاهزاده ولی عهد و بیشتر و امیر نوز و امرا را ایشان جام داد و نوز که خطای کرده او قرار ک
و در روز عهد و سر آنکه بیت مرغ اگر کوه سر کوه بیت و روا قات ان شاهزاده بیت بشیش بلیت زنج ملک دوم شاهزادگان و صولت
و امرا کی کرد و امیر زاده ان بیک با امیر شاه ملک دوغی و سپاه عمی سلخ و نقل بیوف و دست راست از راه روان شد
و امیر زاده با از آسیم سلطان امیر شیخ نور الدین و صای از سر کاه ملک تاج آراسته و قدم سلخ و سر کرد طرف از راه توجه نمود
و ایشان و کاکان چنل عاجز سر فرشتند که هر فرود تر شود و آمده ملک را ضبط نماند اصل طالع نمود فتنه زوی نماید
و در ان ملک سلطنت و حاجات عالک رطیق و صحت مرا حت ان سعد متوجه ان شاهزادگان باید و در ان زمان شاهزادگان
خیالات هر دو دستی باز در دکی بودند و امیر زاده ان بیک بجا باده و بیت روز زنگ تو در دمین منازل بوده سرخ و حصار
را استوار کرده هم امیر زاده خلیل سلطان و ایشان هم و نشسته و در خشش بوده که از ایشیم نوز الدین و امیر شاه ملک
قرق بسته ایشان ملک بر حسب صواب دید یکدیگر از پیش بر آمد و دمین سر قند بسیار از خون شاه و دوازده بسته بود
که شهر شده بودند شهر نگذارند و امیر شاه ملک و دار و امیر ان نمود و آنکه از نوز بر نشان تکوه نظری از راه افتاده بود و خاطر
بال طرف داده که امیر شاه ملک اندوه و شیخ زاده که بر سران راست مردم قصه جهاد را نیست کرام خواهم و سرف و از نوز شاه
و دیگر سر دران تاجاوند و بعضی ایشان عمل کرده از نوز شاه که ضبط شود دهده او بود او را راه نداد و باج جهاز ملک حرمت

که حکم حضرت صاحب قران ما بر است و صحت بنز خلیل است که ولی عهد الحضرت امیرزاده بر مجد بنشد بر کاه که تمام
شاهزادگان و امرا جمع شوند و اتفاق ماند شاهزاده شاهزاده را با دنای کرد اند و من در کشاهم و شهر سلیم نام
شاه ملک چون کفایت سرور استند و اتفاق که خاطر ان کاکان نژاد و از ایل بیست تمت فرخنده و عدای امیرزاده خلیل سلطان
شده است و بر حد معقول و شرع با و خواهد گفت فایده نخواهد داد و در خواهد گشت و عنان بر تافته کریان کریان باز گشت
و چون اقرب که کهک عسو نموده علما و که قواعد کلامت رسیده شاهزادگان و حضرت آخرت فرح کرشته اصحاب
علما و آمده او فرود صورت حال هنه و گفت و اهل آنطاق از فرشاه بر رافته بود باز نمود ارام نیش و خصف ز
قتنه و راحت نصیب کمان تازه کرد و از حضرت صاحب قران یاد کرده می بستند و بعضی که در ان کوه ار ی
و اتفاق حضرت کرد ما تا ده بود کی مرد گشت و دیگر از زان ساخا فرود آمدند و سر ان ملک خاتم و ان آغا
و امرا کلکی کرفتند امرا صلحت در ان دیده که مسمع تیار انتوند و حضرت طالبات صواب ان دانستند که ایرشیخ
نور الدین نیز قدر رود و امرا ان اندرون را نصیحت کنند که شاید کرفتن الفتد و در ان کرفتن ایشان قرار کرفت و
ایرشیخ نور الدین همان روز بر شیخ کوه ناه رضان بود بی جزم کمک استقلال در آورده روان شد و چون مرد و اندازه
چهار دیده رسید و بکر وقت نیان عدا اکشاد نمود و بیان را با ایل نصیحت کرد ند فتاد و در عنان فرود امیرار
نمودند که با مرتبا ملک کنه بود امیر شیخ نور الدین از آنکه در آمد و پیاده از ان کرشت و در زده بستاد که
تا رکه خفیه نیست که در میان است مرا تنها با مرزوی کنار دیا کنون می کنم و صلاح و فساد ان کار رنگ باز بینم
تا در آخر مزاحت نیاید کشید و هم خود در ان باب جایز کرد کجای رسید بیت نصحت نخواهد شنید را که نیست
فرجامی و نتیجه دهر است قرار ان سلطان بر اکلی نبود چون پریا چین و سنبل کرد ولی نبوده کرد بر اغار و شیش
کوشش بر سید از نیکی نوز خوش شام که بود دا شش بر از ارام بیت موج نخ در ان کل انکیز خوش شام
امیر شیخ نور الدین ضرورت بود از بند طلبا و در احت نمود و کیفیت حال را بیش شاهزادگان و حضرت طالبات مترجم
باز رانند قصه داستان امیر بر نوز که تا شکنت نه بود کفته شد که امیر نوز قرار قبولات امیر شیخ نور الدین
و امیر شاه ملک در باب قول دعت و تشیث ان عمان است و بر نشسته و عام ایشان متوجه تا شکنت شد و حرم
با مراد بر زنگ رسید و داشتها رسانند و عقار کوزند و ایشان را از سوی تمر با مرزاده خلیل سلطان کرده بودند و
با اتفاق زنان اوطان بر کشاده بودند که چه کسی در سر را کسی ارسکه حضرت صاحب قران سعید تیمور و لات عدد و شیش
در حق او وقت نیست بود و با خلیل را تیم و تیمور و تبدیل ان رضا خواهم داد و فتح و نوز بیان باشند و دوا تی
اجتنی عدیده و کسی عود در ان نهاد و امیرزاده تمر بکلم حضرت بالان امده و آمد و صد نامه را لفظ و دیده جاری است
و انشی را بر مرات نامزد کرده با صد نامه و تحفه هدیا روانه داشتند که او را پیش شیخ نور الدین و امیر شاه ملک

بر دو ولی انتقال بیست نوز سلطان او طی عدد رسانند و امیرزاده خلیل امیر را بر ایشان طلب داشت و گفت امیرزاده سر نگذر را
با زر بنی و خود داشته بکو که با ملاقات تمام قرب است صاحب قران نوز تا را نام تمام الحضرت و تا
با صلحت وقت ای بخاری بر کفت و بکی و بلشیش شرق و ای کفت و جهانی او و دفع خلیل امیرزاده با نشسته
آورده ادم را و نوز و حیی که ایم و هم بر نشستند و از نوز پیش او اداه با نشسته بود و آمدی است و بزنگ کاه و بنکاه شکوه ای
او هم و دو سر دوست شر کوفته کران و نیاست و بی طلب سلب هر کاف سنو و دو فرقت نیست می ماند و است بیان
نوز عزم کرد که آمد و بنده و از آنکه رفت با و شاهی نشستند و تخت را سر کرد بعلی سیستی حاضر و مصلح از حکم و مقلان خود
ساختند که الا شاهی عبد الله جهان و بکشتی کار از پیش بر آورد که خیلی کار با بسیار و در کت بر نیاید و خیلی ایشی فرمی نیم تنها
دست نزدید و کرفت نیز و از نیافت بیت از قبل طالبات بیت چو حق نیست و آنی و استی و اتفاق
نه او فرقت هر که با خیال نیز کسی که بر ایشان آفرقت کرد چون انداز سال ایشان کفایت و اهمیت شاهزاده استیلا بر نشست
و سبان و استراق و شر ان حضرت صاحب اتی و شاهزادگان و امرا اعلام ایشان کرد تا در تا شکنت و میام و مرحل سته بودند هر را
جمع آورده بر امیر او و اقبال که با او بکیل و بکیت بود بخشش کرد و بی انوقت و اقتصه و خوف و حیا و استیلا و انباب کرد
در ان جنب و با ایشان داد و کرد با مری بر از و دای سلطنت بنی و تو نیز نیز قند و چون نزدیک آب سیحون رسید فرود آمد
و هر خان بند که کفت امیر نوز ملک و ثبات راست زنی که کشتی بر سر آب سیحون و در بالای شاهزاده نشسته بود هر
بود و از ان شاهزاده بر نشسته زاده و رغبت او امیر خداداد و امیر خرس الدین و دیگر امرا و سردان نوز و امیر نوز بنی الدین
بخشه با امیر خداداد و امیر شمس الدین ترمه مبارک در میان نهاده و کسی را بخشه و امیر کرد ان شاهزاده امرا شیخ نور الدین
و امیر شاه ملک کرم و امیر ایشان بر نهم عنی عبد کرد ما و امرا را او کفته اوند که با تیر از مقتاق و بیت پادشاه بحید کاه و ز
تو نیم کرد و مکتوب امیرزاده خلیل را کردن تو نام نهاد و هم ان دارد که ایران بر کرد و با چیز فرقت کنت نوم امیر
نوز ملک ایشان را سر تصرف نموده بود و کفته که تا نوز بند در جوالی تا شکنت نوقت نکند که من از نوز نیام الا کم شما را
نوز فرزند ان مرو خلع شد پیش کرفته که تا مدد کلیل مرتبی کرد و اداد اند شاه تا دار مخالف امرا با امیرزاده خلیل سلطان
چون امیر نوز بنی و نشستم طلبی و عدد لشکر بر جای بعضی سلطان بسیار نوز شد و از ایل بر نشستند امیر نوز بنی مصر بند تا کسی آرایت
عبور تو کرد و هلاکت بی ایرج و طاب و نوز ان نرفته و ریشان کرد و دو ریشان کرد و مرتبه نماد که هنگ شاهزادگان کی کرد و
و از انبات امیر خداداد و امیر شمس الدین ملکان و قوت خود مقتوه آنچه بکشته شدند و عدا امیرزاده خلیل از ان احوال کاه نیست
بجنب آب آمد و نبود که حر را با شیشه و کر با عام لشکر از پیل بشتند و امیر بنی چون حوالی دوله رسید حلال
با و چی که علم بر اعت امیر شاه ملک امیر قند از نوز حضرت و شاه ایشان کرفته بیش امیرزاده خلیل رفت و ان او دو حاجز خود
و قصه رفتن امیر شاه ملک بسر قند و از تصرف بیت سوخت خاتی کرد و بیان امیر خلیل و طلب سلطان و اجوب سلطان کرد انند و از فتح جهد که

تمامی مونس را بعزت والا گردانید تا کی خدمت شاه آزاد الغ باز کرده و تمام امرا زاده خلق الکاه و رستم تمام و بعا از و تکلف
نموده در عطا یا و بذل تلاقی شاه و آن سنت گرفت و بغیر از کشتن امیر بوقه و قتل داشت و چون امیر بوقه قلت زده و سر سار را میرزا
خلیل رسید زنان مونس را بعزت بغیر رای بر کشت و بعت یا و آزاد کرده اورا با خان قلعه بر گرد و شد و شاه زاده با تبع از حد ما
که در بیات ثبات امیر زاده مرخواسته بود و هما را بر ایران داده و در جهت تفتیش فرستاده گرفتند و او را [illegible] سند
و بقوه سلطنت و قوت تمکن تملک رسی و در سر قند خاند و چون بای شاه را بر شتر از الغ و امیر شاه تملک [illegible] حضرت عالیات
حضرت داشتند که مونس خان را و خدا لاوت [illegible] مزاج رواج یافته است و باز امیر آتا امیر زاده [illegible] است از سر گرفته از
و بهمی که تمکی کرده بود و مونس و زان نهاده نشسته اند و تا تمامی سوم بر قند شده [illegible] یعنی را که شست پیمان او
بر مردی زان که مرا [illegible] خواهان شکستن الغ بود [illegible] زیر عهد کرد و کرد که شد ی
بر وقایت مرضی [illegible] کی کنند و فوق و سیاه [illegible] سنگ آزرده بود به زردی خاک حالی گشت کو دهای خوش پاره ماه
کرد و که [illegible] جنگ بجهت جانرا جاده عالم را ما را من و امان او در گذشته [illegible] و هنوز آزاد و لقد خیلی [illegible]
تو الغ جنگ را بشیرا تربیت ان پادشاه محور از جنگ سیاه گرفته و باع جهد و ساند و حقوق نکرد کان او را پس
پشت لو امرا از امیر امود و اراده قصد و جان او در جهت [illegible] و کلاه از خنجر کلاه از [illegible] و لان گفت
جنبی باد زنان کر کر دن بم ☆ نیز و زند و بند و در آفتاب ☆ تهی گشته شان عالم الحرام ☆ بدرگاه ترسش بهمی علام
حیلی کر تمان شد بیم زان ☆ نشد ناشش حی صاحب قران ☆ رفتی شتر تا تمش و قتر ☆ نگر فتر سر بان او را و کر
بجر و بر کس نظر و شر ☆ نکشتی بی تو عذر ☆ چو بگذشت از نزل از رست ☆ جهانی شد بر ما سی و نصف
و صای او در گذر و تشتی ☆ کروی و در دین و دنیا فروشی ☆ شکفت ای کو ان ره باشتی ☆ عنوان ان شاه دین پرور و تو
از پس کشی عزی و در ان او ☆ نشستند بخواهان او ☆ جواز و شتی کی باشند ☆ نزاد او دی از شتر
جنگ از ان اخال با سنده اگر کو سنگی دل اتحاد و بی از دار مانی و اگر نه بیت حق حلت طرفی از آن خان
نک بیاری تنگ نامم کو از نفت و ان آن با کان بر حق نزد و تر در کنار روزگار ای ملک خود بنهاد و ایدر و بلطف
حضرت عیسی حل علا کو با بندگان را تو فیق ارزانی دارد تا زنده باشیم حق ولی نعمت خویش را فراموش نکنیم و از
فرموده حضرت [illegible] بیت جلال [illegible] و در وضع یک ان [illegible] و در روز استاد نموده در دهان
و صایای و خدمتگاری شاه زادگان خواهان [illegible] و حیات [illegible] و طایف بندگی ارشاد سیاه [illegible] سایم و زان
الیون و الله سید ارادت [illegible] ☆ ذکر شرفت کردن امرا حضرت عالیات و رباعی [illegible] امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک
بزرگ [illegible] حضرت عالیات [illegible] و بجهت [illegible] و [illegible] ای [illegible]
که ما در کار شاه زادگان موجه کار انجام و تمام تر قند فرمایید ما از انا شیخ امیر زاده [illegible] روم و دهمت [illegible] ان

سیوم تمور را بیان سایم و اگر تو فیق یاور آید کار تو فیق بیان کس را حضرت خوبی حاکم و بیان آورده امرا و استحقان و فوج
و بعد از ترسان را بانت از پیش انسان مردی آمده و کرمی اسپ [illegible] و بیان [illegible] و جمل آورد آخر [illegible]
آورده و فوج در راج و در و ما ایشان شوخت از نو و نیز خلوی را [illegible] کرمت ما امارت قران [illegible] و دولت
کو دار او دو کری دولت و حظ الاعزاز و الحضرت آورده شکان خاده و دو اگر ما تی ترتیب لطف الحضرت و ارسال کنیم
پشک طوی ازل و لد هستم و اگر و لد از و لقو الحضرت ما را استاد ایشان نده و کسی بر امیل بکیرد و دست آورده و دل ز
بیان او دا خوام است اگر و کران اگر کو ان تمت و شرسان او بعد بات خوف فرازه ما راست عوض ان و لد و کو بیش امیر زاده
مرغد بر دم کلکم و صف ملی خداوست در حضرت لعکر نده کی بسته ما او آنم و ان طلب الحضرت خود اقام سایم و کر و ران کا از سر
جان و خان و مال باید نشرف و از حد جهان نه کرا ما او جهی کار رشت نه بیم و دستش و نه بیت تماکر نیز دیکان افتد
در تشنه و کلیو و نیشه شاهیت ایشان و اول لکه و و دو سل یار زاده زار کر بسته و فوق و فوج بسیار ما تمان نشستند
ما را بر ایران و حضرت عتاب قران انشرست چون ان تما ارتمای و صا و ما و نام فرموده الحضرت کم مات و او حضرت تما حلوس
بسته هر و از دست ما بجهان بر آید کار تو خام تسبیر و اصول ان نه و ی شناس که موافقت در ولت امرا اعتبار نو و ذ آتش
بود و کی کل و تر و مین خداوند اول و اسلان خاصه و ترخان و استحقی و تش الغ الغ و سوی کمال و بسته و نده و ابر و کو و روغ با بیم و ترسم او
و ما او را و کم سرت و خر کنار و و دو کر خوی و سوی و صاحب قران الاعظم متوفر و در صد و حد خود بیت و ملاحظه [illegible] ذکر و قتل شاه زادگان
و امرا الاعتاب بخارا بعد از تعظیم و بخارا و نوز بخشنه ششم ماه مبارک رمضان شاه زادگان عالی شان امیر زاده ایلچک و امیر زاده
ابراهیم سلطان که او از اولاد و اسلوانت ماهت صاحب [illegible] بیت چو کی که روشن او و نه بیت
روشنی روان او و شاه ☆ یکی شمع شد روشنی از روی ☆ یکی روی جان و دلش بر او ☆ یکی از اول و جان او شتها ☆ یکی راحت جان
و آرام دل ☆ یکی کانت فرخ تمام ☆ یکی وارث دولت و دولم ☆ یکی مرکز تک از و سنوار ☆ یکی نام او نه نده ره و ار
حضرت عالیات را و داع کرد و در وی مصیبت جانو و ز راهش مفارقت و بجز آن نعمت او و ز آنو غالب شد و حرا نشر و او تو
جان کو از در ان روز عام بطور سوت که تو تمر و ما زادگان را از بغیر و ت ایلچک هر ابی بیت شد خالی زمین خود که اگر از قدر
او بست که آتش و ما نکرد و او و نیز مشتاق ایشان بود که بر تنی و جان از تمام بر و خان و جا و آنها و مصیبت تر و کانی
شاه تر را بد و طن و اولان آنکان شکست و در آن جلاد و بیکان تر از بنا و ره و تخصیص بعد اعلی بر ایلچک خانم و تو آن آغا و ما و آنها و باقی
و اصحاب و خدمتگاران کمر سر و روی زند که و عراضت بسته آنان و شتر جی جی خون و دکان شد و اسلوب سرشک را تجزیه
مصنفه تمع الخرج خان شت بند و فوج و فوج سایر شاه زادگان کنا کنا کرد تحفظ و بوارث بر و رد کاسر و فرد و انیان و الاد حضرت
با اعزاز و لی فوق آزاد سو کلا علی امور آستند و الشرع و بعد از ما سر شاه ملک نفاق و نفق و شت اخلاق بسته اتفاق
در کتاب عاد انبات انیان روان شد و خزانه صاحب قران الاعظم را تو و حوله و راثاب و آنچه و خزان که همراه بود تمام

با خود بر قند و سیم تمام و ما را از شیر بخارا در ستاند ☆ ذکر رفتن حضرت عالیات بسمرقند و تخت و آشتی و صلح
از قوچ تیمور بسلطنت و اعلا ☆ کلف بخارا حضرت عالیات و ذکر شاه زادگان عالی شان امیر زاده ایلچک و امیر زاده محمود و تمش و
یوم عالی از خواص از خلیل ما و کج که قوا و تاج و طلل تا صاحب قران محمود و اعلی شهر سمرقند شد و دلها تر نشت و شیره
شتر کی ای انکار آمد و حوض با تمام و ان با کان و کر کان خان مرده و آمد و رسانده بیر الان از نیز فی آنست اندر و فی و
به شاه زاده و ترکستان و ترکستان و قند و فی قاصد کو راه داده و از و ز انشان را زاده و اند و انشان و اعالی شان و دل خوش از حیث
ان تیر تیمان و ذبح امیر زاده شاه رخ که تیر تک ان بدو ان و ذبح است نزول و محمود و نشت الغ کو زاده و بیت بیت
ثبت تیر زاده و دلهای تلد ☆ بهای کشته از نو و خود سر ☆ رکشتر شان شود اعالی ☆ شده آفات از آفات نهانی ☆
و حوالت تیر و ماه و تیر جنگ شت ☆ روز در کار و خ ملند ☆ بر تو خود مر خواهی کند ☆ حضرت عالیات و خانه زاده کان با
علاء الدین تیمور و آمد و خانه امیر زاده محمد سلطان را که مر تیر تو و نماز و نیم و صاحب قران محمود و امیر ابو علی نزول شدند
و با قامت رسم و آداب و دلهای بیت عهد و خانه آنرا نشستند سر با کی ده و بها کرده و بها و شنوده و خود از خاک انگیزه
و خانه زاده و در قه خانکه و بسار و خانی شاه زادگان و امرا که در شهر و فند و فرمان اشراف و اعیان مملکت و بیان و در وی سیاه کرده
و مقدر کردن از آنست مرحوم آمد و امیر زاده محمد که در شهر و فند و فرمان اشراف و اعیان مملکت و بیان و در وی سیاه کرده و فند
در کردن از آنه مرحوم آمد و امیر محمد جهانگیر در شهر و فند و در کار شاه زادگان و امرا و ارکان دولت جهانگیر و اشراف و اعیان
مملکت علی خواجه الاول حرم او صاحب الاعین و سیر اشرف و جهانی دار کر و داشتند و حرم خود سیاه تیر ناسی کرده حاضر شد
و تمام الا ای سمرقند از نیز استه و زمان نماد و زمان کشاده و او در جهان آفتاد و از سیاه و از زمان حاکی دست و دلو که آنها را
بیم و صولو و نده و بوم نظری انما کنی الجل الکتب و اصرار اوراف ☆ علی او در زمان تمام شاه ☆ تیمور و ماه و در سیاه ☆
کاه و جشنه و کنه و نه ☆ و ز تربیت سیاه و شنیده ☆ کشته نهار و نو و مدر شان ☆ تربیت خانه سیه پوشان ☆ نده کسی
زمود و آه سیاه ☆ که او تو او حالت و نه از او ☆ کی آفتاب بر خواست و جهانبانی غریب و نیت آن و دو آنچه ☆ امرا با نه
و نیز نیست کر ترس از شمار و کر و ران و صاحب او و از و که سر سنگ از ان سیاه و او بی تو و ناه و ایج عدالت و عالم آدمی در حضه
شوق کل شی و الهک آنچه او و حکم و بیت بی شی شتی از نیز عیت و حضور ☆ بیت ☆ در شد آیین زمان و زمین ☆
نرفت شهنشاه و بی زنی ☆ دلی تنی تند از آنش و آب ☆ جهانی جهان از خواب خراب ☆ کریان جان جاک رد صدم ☆
بیر و شت از نفرج و ☆ شد از نیز و آنکه و صد و در ☆ حیث کر فستند نیز و ☆ و ملی آن و تو تا نه حالی بود ☆
عصیر خانه از نیز با حیثی او عالم و حالات را ☆ از نسل آنکه بر عزا آنچه ☆ خوب محمد تمکل حاضر شد ☆ الا است
رای شد و در تنک ☆ او ایام کنه ای و وقت ترتیب شد ☆ نام کران کشت سپه جهان تا بر ☆ روح در تیر تیر آنات شد
و مشکل که در جهان طیه جانکه از بیر شکیب که نیت نی بیت پیر نیو و نیز از رضا بوتنه که نه نیز نی آستوا راحت طرا بود و دو کشتری

دست نیز او و بر وی و فرمان جمه و فرمان کل شاه طیا خان جابست و در وی خضره و کسر و اتش و حال و دو نی آنا اصدا اله را جست
قه و استان شاه زادگان و امرا ☆ کلف بخارا ☆ چون شاه زادگان مولانا آغز ایلچک و امیر زاده ابراهیم سلطان که از اطراف و جهت
باغات بخارا شده و وقد رود جرم تیم مبارک مزدک حصار و دشن که حصن رفیع رفیع است و آب سمرقند از نزد آن گذرد و سیند فرزند
ایل را و در سنگی خواهد تمور خانم از حرم قند آورده از خواجه یوسف و از خواجه یوسف و از خواجه تکیت و سلام آنکه ما و رود
تمور که از ایران تماشا دم نه از جهت آن در شد عذر ما کی کرد و تصور و ما رعایت حضرت صاحب قران است که تغیر آن هیچ باب و خود امرا
و کار امیر زاده سلطان خواهد آمد با او عمل طریق خواهیم تسبیر و دو بیتی زنم که تکلف و الحاح و دست ☆ بیت ☆ آورده بشکستم ما و تو خود
بر محمد کردی و بر الحضرت سازد و در حسب دست شد و آنچه صورت حال العود کردم تا شما را دل مانده کی باشد و دار احمد تو در
و دیده و آنچه حکومت سو کند او کرده که نوبت و شنه علی خواهم کرد و از زاد آنچه و از سیاه کرد امرا چون رضوی کنات اطلاع فرستند
و دستند کو ران بخ اکرم تیم بکر خرده امرا خانه شد تکرم از خود بر ای صلح ایشان را و ان خانه و دستند ما و ستاده
محمد که ایشان را از سلام رسان که محمدی کر کرد ما بیرون صورت ☆ بیتی ☆ اگر الاف مزنی اول کو ما ☆ بوی کنا از زبان تا تو تقلی
بر صبر ما ☆ ثبت ☆ ما بیاید و و لفظ تهنیت آنرا نزد قاه نو و و چون ☆ و در عزاوت این و دو سه تعلق اصل و شنوده که اگر
تمام صبر قوم کلم بشنید و در آن و ده و ای و تی کذاری و می داشت تمور از آنکه و از تمام زاده و ای و سیاه و مو و بیت ☆ تا ما
که اقام ان بود خرمی است علی آورده و شنید و بیتی حالی و مطلق بسنوده اقتر و ذکر مرد و بیتی و بیتی تا کاروی و بر و کنار بغد و بیتی شاه زاده
شاه زاده و بر سر سلطنت استوار و اینه تمام کشت از ای و لو عاقبت قوم بشنید و تند و استه هر آنچه نزیه قرت و از جهت ان و ذکر ان
متاز باشند و و امام و دولت تند و نه و در نزد و ذکر آنچه و ابطال آنرا کنند و ذکر و ذکر و ذکر و ذکر و ذکر و ذکر و ذکر و ذکر و ذکر و ذکر
ترک عذر و بیت تند و نیز از ذکر کنا و ی و شت آنچه او و ادرج بی تا شاه زاده و بیتی و ان خانی بیتی کنند و معاد اینها
از نیز و شنیده و عاقد و بیتی خان راضی کرده و داشته و راهو زاده و بیتی خانی و داده و داده و در زمان داشته و بیتی و تو و بیتی سر قند و ماد
اگر خزانه شاه زادگان و امرا الاعتاب و امیر زاده جلیل خان ☆ ممرقند و اطاعت امرا ☆ مراد ☆ چون بیتی تو خانی نداد سمرقند
شد و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک در کنار شاه زادگان و قرار و تو و تو ☆ بیت ☆ در شد آمد که امیر زاده جلیل سلطان با
او و ستر بیتی از ناشکست خان عزت صبب سمرقند تا نه او و نه و فرایه ملکت و جهانی شافته جهان بر نزدیک رسند و او فرام
یوسف با تنار و تنکشت بیتی رفت و در تنار از انجا سمرقند جهد و ماره است که ساوت و دست و بیتی شاه زاده و دیانه رسیه تنار و بیتی
تهم رسانند و در آنجا و از طرف سمرقند تنه و بیتی با مات رسم استقال آنجا و نه و بیتی کنار آب کرک حضرت شاه زاده
کشت از و شاه با بکنید نه و نه و عالی تو آن و کنه و تو نه و بیتی و در زمان بیتی خر باد و بیتی داشته و تنه و ایشان و حاضر بعد و ان
و جهان ملک و ان ما و تاج کر اطاعت بسته و اند و تند و نه از کران نت و تو و دست خداوند و بیتی و بیتی و داشتند و نه از کشت تا تمام
کرده کرده و نه و بیتی خانه جهان الاعظم سمرقند و نکاشته و بیتی الله و بیتی ☆ بیت ☆ تحقیق امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و

خواص و مهتران که بکلی هست و در زمان اصفهان عمالی پادشاه بر سر مهتر و هر دو این ایران است و بعضی از ملک طرابلس که ذکر
و بایشان گفتهاند و شدند تمثیل نمودن و فرق و فصر تجمل نمودن و مدت قاصدی ان ایالت و مستاصل شدند و بعد تمثیل
شدند و دستم رلای که او را از پیش روانه کاراکره و او نیز را بکشتند مرتبه عام الی و باستیلای شاه آن کان سادات و بزرگ کار را
بوک عالی بوست و مولی نام مهر سوسه و فرار میکرد آب تیز علی بنا و علی الصلوة و السلام فرموده و از شیخ نورالدین و امر
شاه ملک و دستم رلای که بقدر جلوه شدند و کوفه موکور را نیز و از آنجا بمرتبه در فصاحت کرد. تلکر کارا در آمدند و دولای
نزول کرده عمارت و زیاده قصات و استحکام آن تمثیل شدند و صلاح ایالت شکر کنا بنا او کان و امر شیخ نورالدین در ملک شدند
و بعد کمر و روانه کرد در کوه آب است ما انتهی ظرفه بود ما میرا هالی بیک و امر تاملک داشته بنو و دیگر در روانه کرد طرف سرزه
دار و با انتهی ذکر آن ملک و مارد و در حدیث الثبات امر راه از ایلخان و از تمام شیخ نورالدین او دستم رلای و در الاسبین قره
و آنرین و تولکی قوتا دهم امرا در بر شدند در یک نحا فلت در وانه او در دو آن تمر و مرج و جاوه تا ماند و زین نق قرار است
کار بر نیز و دیتو و مرت حصار تمثیل گشتند

ذکر حال امیر زاده خلیل سلطان و سر رفتن آن دی بر فرزند او سر شان

بر حسب اختیار سولاه بر الدین نجم در روز نهاد شد سنه ثمانین و ستمائه تا نماز نوشتن تحویل که آفات در دو در مدت
حلول و امرا و دیگر سلطان و الی السلطنه تمر قدر آمد و از کرد عالی را بجا علام در تقرف در آورد و شاه زاده کان دولت زانو
زده زمان تخت جهانشاهی او گشت و نوز و از زمان الاخره و مت حضرت صاحب قران خود بخود در زاده هر جا که بر پیشوا و امرا بر
سلطان و بر او زاده امیر خلیل سلطان بسیطان رضی الله عنه ملک گشت و سکر و خطبه در ماه و از آنجا نیز بنا و شتر فاخر از مغول
تمغ در سر خلیل شاه تاج الاستاد و دیده از دو زنگانه امیر زاده محمد سلطان که در تربت محفوف بوت پادشاه
سید مخصوص زاده و بجارت نیارت فارس و قرت از کرات بعض خواص و شاه او کان و امرا و اعیان تعالی بزرگان و مشتاق
ملک و حاجه خلایق مال سپاه و سپاه کو کلی در آمد بیت دگر ره تمام را بر او در تمثیل ملک را زنگ گشت آرش
زانده و ان ماه بیل کمل روان شته آرد ما خوان مال بیت پادشاه بر شدند حضرت را بر او در آمد خسرو زنگام فتنه زاده
لکشت مر و امیر او کو کشتند که در عالم زاده مرتضی که آفرین ملک بخت مشرق و در استی رفت و او تند و دو کم
در استقبال ایل شرح و آن داد شاه شکسته کشت کمر آمد و زنگ و کاسن غرق بها نماز ملک شد قدم گرفته پشت
زنگی تمثیل ام شد مر زنده مشتری شرفت بیان سخن در جان تو آن تمثیل در تیر ارب روح بود بکل و در آورد رها تمن
و بعد از آن تمت بر تمرت جنت ترتیب روح و زنگ آن آخرت تمامت و تمثیل بجد تمد نسب نشانده قرا و جمع و سایر سمان را کشتن
صلات و صدقات کرد آنند و بعد روز اسپان و اسلاف و تمثیل و کرد و کشتن آن ایالت و کمر و قرض و تمغ نمود عالم کشتند و خوانها نهاد و
و الوان الحکم و کان و انواع خوشی از میز مقرون بر کشیدند و آنچ داده بود از می کرد که خاص و انیز میدا هند و در زیر رود اصفهان

عهد خسرو و بر کار او خواند و تعدیه با کمر او در آنجا بسر خواند و تعدیه حضرت اصحاب ترتیب در سلک نظم کشید بیت
ای تخت و کرسی و ریاست کی سلطان عالیست ٭ تاج و کمر و دیبای اعوان و زر و انگ ٭ کر سر سلطنت و پیشوای تاج
شاه بر آن کرد و بر کار و تاج و تمغه کرد ٭ چون نوز از تمکن آن ایالت و بعد تیب ٭ چنج را حاجه سپاه و عالم نمود زاده ٭ ملک را زیاده و عدل نمود
بیت شهر و بر ملک و رفت زمین و ملک ٭ لکر کردی آب و دریای دنیا نشستند ٭ و ملک و ادای آن تمام و تاج
شاه در کرشته کرده هر جا کشتر ٭ کند رو بلت ملک آب بیت ٭ آفتاب ملک و دنیا آن ربع سلطان ٭ بر است مصر رفت و حاجه و زیر
بیکند و در هر آنچه بر پیر و بال ٭ کمای مرغ قوتیش در جهان نیست ٭ این خوان نیا و نیا و بستان و دستگاه ٭ کمان احمد محمود و آن دستگاه
مسیح چاه و حوض و زوال بی نام ٭ کو بر آورد و فرمین کو در ماه تابیت ٭ شتر و کوفه دیت سپاه بیت ٭ کر در ملک تمام و آن
آنک ارزان دیده و حوض کو کان چون قرکم کرده ٭ و سنتی بی عیب آنک نکر کرده ٭ و سنتی ادعه زنام کرده و آن
ماه جهان نام از ماه و کر و بیا ٭ بسر پشته از سر شتی کم کرده ٭ پیشانی بارکاه حضرت تمثیل ٭ پادشاه سر کشته تمثیل کرده
مشتری آن ربع رفت زمین و دریا ٭ جمع هشتم کشته مرتبه سلطان آنم ٭ پنجم آنم شکسته زنوع زنا ٭ مهر ماه تمثیل کشته
و نشسته نه و راتبر آن کاخ ٭ و سیان کرد بیاه آنچه مرا آمد ٭ جمع کرده کو سینی رزکه کشان ٭ خیلی آنم کرده و کر و کر و آن
جمع خوشه شده مردم کر بیاه میرد ٭ ماه مهر ساخت زر کرد و تمثیل فرو ٭ باند از خوشه آنچه خود کرد آنم و بال ٭ مرا در دیر زیاد آن دی تمثیل
کشت روز آنم شاه سلطان رفت ٭ شهر را ملک دیت خیر و آن تمثیل ٭ ای جهانگیر کو رود و آن نیا خاص ٭ دست نظام و آن دست
شاه بر تو تمام آن ٭ ملکی زر کین آن تمت خیل دیت ٭ کاه تیر را بر ملک و آن تمثیل کل ٭ پیش زاده آن دست تمثیل کر
کرد هر آنچه بر آنم ٭ کی تیر آنکه خوف آن بر خوش دارد ٭ بیت عدیت خیال کر بر خط بود ٭ ای آنچه آنم و صد عدیت
تو ستی شاه جهانگیر و آنچه آمد ٭ جمله نه شاه بی کم آن کر و زنده ٭ ای ملک خیل کو کر زنی مرد ٭ قرفت آنم و آن عدیت
عاقبت و ملک و آنک زاده آن تمت بر ٭ تکند شیخ آنچه تیر ملک آن ترسی ٭ لکر آن کشت و کر آن کشتند آن ٭ ای سپه آنم خود و آن
شهر و آن روز و رت کرشته بر ٭ در آن قرا و آن کی ای ٭ باز بسر ٭ بیز فرخ فرق سیمین و سیان آن ٭ ملک بر کر و تمغ و حاجه
بیر تخت و کمان راندی رسم آن ٭ تاقات مرد و آنچه و دور آن ملک ٭ خنجر مهری خانم کرد و آن ٭ بخود و در کار آب نیا
با کرد و آن ملک آن کر سپاه جنگ کرد ٭ حمزه کر شد زاد و آن ملک زیر و زبر ٭ مر شاه کر تمغ و تیر و آن ٭ تیغ شد و آب و تیر کرد
بود و رت در ساد زاد خود کر آن ٭ جا کر آن را بیند آن ٭ سلطان خیر ٭ دستش را ب کرد آن ٭ کر خط آنچه آن خیر و تمغ و حاجه
کی خیر بود کر آن و بود خیر و آن ٭ بی نهد آن نشی بر مرد آن خاق ذکر ٭ کر رت ملک آنت آن رت و شد آن ٭ پادشاه تمام شهر الله و ناصر
و حوض مدت قرار کرد آن الله و دار آنچه ٭ و صد محبت دیت نسب ٭ بان دو دو آن تمت فرحه تمرت خدای او کو ملک آن رفت مرقد او را
در ایام مرتضی محمد مر سر کر ٭ بیند و بعد از جنگ ٭ ثابت او را از آن دو تمثیل کرده در تمت کر محبت صاحب قران تمثیل الصغر خاتمه
کشد بر آن دست بود و دنی کرده الحضرت را بخاتمه کشت کرده بود و دیا بلو نهاد و امیر زاده محمد سلطان را تیر باین تمثیل کرده ابلغ بی

الحضرت صحیح حسنت فرا امر تمثیل هم تمثیل الحضرة و آنکاه ٭ بیت ٭ انت یا الناس من خلق الله ٭ و منه در خواب
و حوالیات سر تمرت زاد امر زاده خلیل سلطان و آن کرد و کشتا و دار او کان ولایت و تمثیل آن را الحکم داد و
اثبات و آن خواجه آنا زنده و در آن امر آن ارباط اعتقال و اقتدا دیری و آنست خاطر خود را در آن و نیز کاه تمثیل بیتر از دو و دیگر
بخشی و شد و آن در خواب در ٭ امیر امیر خوف کرد که او آنچه شد او ٭ ذکر احوال امیر زاده خلیل سلطان و سبب زوال آن و حال
هر کشته صاحب خیرت منفت از عقد پادشاه را سایر غیب و حلال الیوم و تمت و بیا بیند صحابیان و تا نیز فرانی را بود و آن آنکه قدرت
نامستاصل شاه سید انشر شاب تمثیل آن صحبت مال تمثیل حطر را سابقه عنایت زمانی و مصاحبت تا مدیات آن سخنی
و در پیشه احتمالی تمثیل صحت کر پادشاه سلطان تعویت و در دوا خوب و زندان آن اصل تر از قرب سراب ٭ کر تا حاجه اقتدا آن مکلی شاه
میر شاهی حاجت کر ٭ شرعی و تمثیل و تمثیل ٭ بر حضرت شاه مال و دست بخشید و در زمان رقت تمثیل و آن دو بوت تمام و شاه تمامت کر
غیر آن رقت قدر مولاه الذین آن کشتا تم فی الارض آنه و الله و آنچه الزکوة تمثیل و آنچه و تمثیل ٭ و قالوا و مع ٭ و قالوا و مع ٭ تمثیل
و بیسلطان کشتی و حاکر و تمثیل الموالی و الضار کار عطف تمثیل و استوار تیز ٭ شر کر جهود را از وقت و دری و دانه ٭ شر که آنچه نمار
سکندری و دانه ٭ شر مر کر ظرف کمال تمثیل کنا ٭ و شر تمثیل ٭ الله الذی و آنچه و آنچه ٭ آن را اسباب بوت و تمثیل کر بی و حدیث و ملک
بستانی و حاجه امیر زاده خلیل سلطان را ٭ الحضرت الحضرت کشتر تمثیل و اعداد دار او کاجا رقتای کشکر از قزوینی
آنکه را و دو تمثیل بوت و دار و حوض تمثیل قبر آن دار و تمثیل و تمثیل و دوار آن بیان راه بیات و فتح ٭ در خواب تمثیل و احمد دولت
آنت و قد و حوض از اولاد و اسباد آن حضرت آنچه زاده بیاد کسی و آن نزد کی تمود آنچه دست و حرف او را بیاد تمثیل آن کو کشته
و آن سخی را و بیت ٭ بیت ٭ بیاد او صحت خانواده زکار آن قلب و دکر را نمود بیاد کشتند و تمثیل و آنچه شد تمثیل و آن
عام بود و بقدر تعوف ٭ بیت ٭ تمثیل تمام از آن کان مر قبر تمثیل بود شاه زاده استقبال نو و قدر و بیان تمثیل دعا و ثنا کر تمثیل و دار آن حفظ
شور مخالفت تمثیل و قدر آن در جهد انام آن ای و در دروازه تا کر که تمثیل ٭ انجا و دو دعای تمثیل ربیه و حاجه سرخ تمثیل آن خدمه
تمهود و تمثیل خواجی کر است ٭ الالی تمثیل تمثیل ٭ الالیه الاولی القوة دست بیر و شد و معنی کرته آن تمثیل تمثیل ٭ بیت ٭ قبر و قدرت
امیر زاده خلیل سلطان و آنکه و دولت ملک تمثیل ٭ بان کمو تمثیل تمثیل آن و آن در خاه بعضی تمثیل و دو مردم الطریقه و جوینت و آن خاف
علم را از آن کار و آن تمثیل و تمثیل و آن تمثیل و آن تمثیل و آن تمثیل و آن تمثیل و آن تمثیل و آن تمثیل و آن تمثیل و آن تمثیل
جامع جمع شده بود و تمثیل کشته و آن حدیث و قدر خواهی و زنده تمثیل و دو امر و آن شد و دو وقت و ظرف و نانیس که هر کس
قدر آن و بال بود و جا بخه بسیان از حضور و احصان کی آن ملک و آن تمثیل و آن در خاه بعضی تمثیل و دو مردم الطریقه و جوینت و آن خاف
علم را از آن کار و آن تمثیل و تمثیل و آن تمثیل و آن تمثیل و آن تمثیل و آن تمثیل و آن تمثیل و آن تمثیل و آن تمثیل
و بیان و حکم و در بر و سایبان و کاه و قدر آن زیاده از آن بود که دو سه تیر تمثیل مر کرد و حوض و خنجر
و دو تمثیل سلطان و در آن و قدر و حسن و در آن تمثیل و کر و کشتن ایران و قدر آن از تمثیل تا تمثیل و عدم و آن و خوانها و تمثیل
تمام و از خواجه و دست تمثیل تمثیل و رسول و کر و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل

بود و دست می کرشتی سال خراج و مال و خراج مکون سال آورده و دو خنجر ان سنده و حاکم خان تمثیل و آن اسباب کاه و دو
کشت و دانه و پیشه از بود و داده و کان و رست و دست تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل
ارض آن خواجه و احوال و دکر تمثیل و حلال از بیان تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل
ان و دکر شاه زاده خان اشار و آن تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل
قران او را است تمثیل و آمد و نود و جسد و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل
خاطر و فراغ تمثیل متوهم تمثیل و دولال او شد و خان و قرشه حسن و حال آنکه و آن و جوده شاه و تمثیل ٭ و قالوا و مع ٭ و قالوا و مع ٭ تمثیل
الصلوة و السلام و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل
مشتبه و آن را و اولاد ٭ بیت ٭ تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل
بامت تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل
و حال و دولت او ٭ مر کار و کر کر تمثیل بیت او ٭ ای فرود و در بند او ان او ٭ فرد تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل
شاه زاده خلیل سلطان و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل
وقت نماز ٭ بیت ٭ تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل
و آن و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل
و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل
و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل
و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل و تمثیل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کتابخانه مجلس شورای ملی
۵۳۲
۲۹۶

کشد کشش بجانی شیر مهتر / چو پیکان بود در دستش تیر
رکابش مرتضی ولایت ستوده / چو گردون کو با هس داد دستش
دوالی ز دولت قرین مراد / بتاخال در کتب ان یاد
جهان روشن از فتح انوار او / در خیر و شرش صیاد کار او
ولیکن نه تو هستی چو گویم سخن / روان عزم رزمش کند خاق زنی
چو دریای سخا در آید شرر / دلاور کند قصد ترتیب قرر
دعای خلاق زنگ تا بیند / زده علم کرمش کاخ زره
بجنگ ارد و حاجت است ساز / طی خود گلخنش نیز تیاز
سعادت اندی کی دو خصم را / کرد ان آمد ... دغا
گرفتم بیاشر جهانی سپاه / بر تیغ ... شاه
لقا و اسیاب و اثرا سخت یاد / چو خواهیم و آرند کاهکار
عان پیر کزی رزم جویم گریز / کو سر باز انکسی ساند شیر
سلاطین نوبت کمر بر میاق / در آنحضره خود انگ در میاق
از شرار ... / نگر دخشان محی کی مسوده
چو گردون ... حسانت / باین ساز و آیین عالی ثبات
سپینوق خان بلبس الفتوت / دل اهل رازست و آنتی نیاز
مرجان حیاد / ز دستگاه دولت پاید داد
سرود دشمنی شارت نمود / صد ایشی کنند شیر و چو بکبود
انان کزه بزم طرب ساخته / زدولت عشرت خرد آشته
دگر ز آنکه موسی هنگام عوی / برای می آماده دارد سیوی
هر کاه عالی فتنه رده راز / زمین بیاد برده را بود و ناز
پر تیر تنش اخلاق بر کان تنش / کنا دشمنی آتشی زود الاتی
باد و دو احاد ان دو دمان / بتیغ و تفریس کر و بیان
هر ترا کاو در حاطر آرد سواد / چو پیکان بود در دستش تیر
فضا را بجب دلیق ذرده / چو گردون کو با هس داد دستش
چو آیین در حق نزی مراد / بتاخال در کتب ان یاد
ز لفتش قلاوز تیه باز گشت / در خیر و شرش صیاد کار او
ز درشتش نام نهاد ... / روان عزم رزمش کند خاق زنی
ز حفظ الهی بود جنبشش / دلاور کند قصد ترتیب قرر
ز نصرت خلاف و ز تا سر خود / زده علم کرمش کاخ زره
خلافش بود نور هر کس خطر / طی خود گلخنش نیز تیاز
دگر زنده ماند خرق کمال / کرد ان آمد ... دغا
که اخا و آنه فتا بیشتر / بر تیغ ... شاه
کو از زده دشمن جانم مثل / چو خواهیم و آرند کاهکار
بیر تنش گرایم که مکام کار / کو سر باز انکسی ساند شیر
فضای مواجهی بیخ و کلاه / در آنحضره خود انگ در میاق
ز حکم دهر از تو رنگ دور / نگر دخشان محی کی مسوده
روان خشم برد از دست شش گند / باین ساز و آیین عالی ثبات
ملائم فسون کان و بهر / دل اهل رازست و آنتی نیاز
نکستاخ روان مراد و تاد / ز دستگاه دولت پاید داد
کرم ساقی قلبش و عشره کام / صد ایشی کنند شیر و چو بکبود
جود ساز عون الهی بود / زدولت عشرت خرد آشته
بیش نزاد بهر عرفی خام / برای می آماده دارد سیوی
بران در زکر ملاذ و شرف / زمین بیاد برده را بود و ناز
سبیلین زمه از تیغ تو ال / کنا دشمنی آتشی زود الاتی
که جاه و جلال شاه با کشاد / بتیغ و تفریس کر و بیان
ز کهان روم جبی کاشته / صد ایشی کنند شیر و چو بکبود
خلاق مر فرز احسان او / زدولت عشرت خرد آشته